



انتشارات دانشگاه تهران

۲۱۸۱

دیوان

# میا ص لایه

ملاعب الرراق

بکوشش

دکتر امیر بانوی کریمی

دانشیار دانشگاه تهران



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# انتشارات دانشگاه تهران

شماره انتشار ۲۱۸۱

شماره مسلسل ۳۳۲۹

ناشر : مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار تیرماه ۱۳۷۲

تیراژ چاپ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است.

اکلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

قیمت : ۱۳۰۰۰ ریال



دیوان

# میا صاحبزادہ

ملا عبد الرزاق

په کوشش

دکتر امیر بانوی کریمی

دانشیار دانشگاه تهران





دانشگاه خوب، یک ملت اسعادمند می‌سازد

« امام خمینی قدس سره الشریف »



## باسمه الحکیم

متن انتقادی دیوان فیاض که اکنون به توفیق الهی در دسترس اهل شعر قرار می گیرد چندان در پیچ و خم راههای طبع و انتشار سرگردان ماند تا متنی بهمین نام و نشان از سوی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی به کوشش فاضل محترم آقای ابوالحسن پروین پریشانزاده پدیدار شد، در آن زمان کتاب ما از مرحله حروف چینی گذشته بود و انتظار طی مراحل دیگر را می کشید.

هر چند دو یا چند تصحیح از يك متن مَحَل و مزاحم هم نیستند و یکدیگر را تکمیل می کنند اما کاش قبل از شروع کار تصحیح و ترجمه دستگاه مسؤولی اهل فن را در جریان می گذاشت تا نیروهای معنوی و سرمایه های مادی توان خود را مصروف کارهایی بدانند که در اولویت بیشتری قرار دارند. بهرحال بخت فیاض پس از سه قرن خمول و گمنامی در عرصه شاعری به فاصله ای اندک دوبار از خواب برخاست و دو تصحیح و طبع از دیوان او به بازار آمد.

متنی که پیش روی خواننده است از مقابله يك نسخه خطی که حاوی تمام اشعار و تاریخ استنساخش نزدیک به زمان شاعریست با نه نسخه خطی دیگر به دست آمده است به شرح زیر:

۱ - نسخه اساسی که به علامت «متن» درین کتاب معرفی شده است، متعلق است به کتابخانه مجلس شورای اسلامی دارای شماره ۱۹۱ به خط علی بن عبدالقادر مورخ بیست و چهار شعبان سال ۱۱۰۸ هجری شامل بیش از ده هزار بیت انواع شعر

۲ - نسخه آستان قدس رضوی به شماره ۴۷۳۰ دارای علامت «ان» درین به خط شکسته نستعلیق متعلق به قرن یازدهم هجری، کاغذ الوان جدول به تحریر و زر، با دو سر لوح فرسوده در آغاز قصاید و غزلیات به زروشنگرف و زنگار و لاجورد جمعاً هشت هزار بیت دارای تمام انواع شعر

۳ - نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۲۵۵۴ و دارای علامت «مد» درین کتاب دارای ۱۷۸ برگ شامل قصیده، غزل و رباعی بعضی قصائد افتادگی دارد ۵۴ صفحه از قسمت قصیده ها را فاقدست و از وسط قصیده در منقبت امام مجتبی (ع) شروع می شود. خط آن شکسته نستعلیق است تاریخ ندارد. محتمل است از سده یازده یا دوازده باشد.

۴ - نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۴۷۵ و دارای علامت «دان» درین کتاب با خط نستعلیق متعلق به سده یازدهم یا دوازدهم بالغ بر پنجهزار بیت قصیده، قطعه، ترکیب و ترجیع

و مثنوی و فقط يك غزل شروع (الهی فیض مشرب ده...)

۵ - نسخه کتابخانه آیه الله العظمی نجفی مرعشی به شماره ۳۴۳۴ دارای علامت «نج» درین کتاب دارای ۱۶۸ برگ تاریخ تحریر پانزدهم رجب ۱۰۶۴ به خط علیرضا رضوی شامل غزل ها، مثنوی ها و رباعی ها به طور کامل

این نسخه قطعا در زمان حیات فیاض استنساخ شده است. غزلی که در جواب فیض کاشانی سروده است دارای عنوان «جواب حضرت فیاض ادام الله فضله» است برای مقابله غزل ها و رباعی ها نسخه بسیار خوبی است.

۶ - نسخه کتابخانه آیه الله العظمی گلپایگانی بشماره مجموعه ۹۸۸ دارای علامت «گل» درین کتاب خط نستعلیق بدون تاریخ کتابت احتمالا متعلق به قرن یازدهم شامل همه انواع شعری ناقص ۱۴۸ برگ.

۷ - نسخه دست نویس متعلق به آقای عاطفی دارای علامت «عا» درین کتاب اغلب بلکه تمام آن شبیه نسخه (۶) است که گاهی مورد استفاده قرار گرفت و از ایشان بدین وسیله سپاسگزاری می کنم.

۸ - نسخه کتابخانه ملی تبریز به شماره ۲۸۵۱ مورخ به سال ۱۲۷۳ دارای علامت «تب» درین دارای غزل ها و بعض رباعی ها

۹ - نسخه متعلق به مرحوم فرخ خراسانی متعلق به دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد به شماره ۲۲۴ دارای علامت «فر» درین کتاب از سده دوازدهم دارای قصیده، قطعه، ترکیب و ترجیع بند و مثنوی به طور ناقص و ناتمام.

۱۰ - جنگ مفصل موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۴۴۸۵ دارای علامت «جن» درین کتاب که برای مقابله قصیده معجزه الشوق مدیحه امام رضا(ع) مورد استفاده قرار گرفت. روش کار بر این بود که نسخه شماره (۱) بعنوان متن کتاب برگزیده شد و با سایر نسخ مقابله گردید و اختلاف ها در حاشیه ذکر گردید. هر قصیده غزل و... در پانویس پس از ستاره \* با ذکر نام نسخه متن و سایر نسخه بدلهای مشخص گردیده است.

از آنجا که همه قصاید فیاض در مدح و منقبت ائمه دین علیهم السلام به ترتیب تقدم زمانی در نسخه ها ضبط بود این ترتیب در اینجا هم رعایت شد بقیه اقسام شعرها به ترتیب معمول یعنی حروف آخر مصرع الفبائی مرتب شده است مگر غزل شروع دیوان با مطلع

الهی فیض مشرب ده که دلگیرم ز مذهب ها  
نمی دانم چه می خوانند این طفلان به مکتب ها

که در اول دیوان غزلیات نوشته شده است به دو جهت، اول اینکه غزل در توحید و عرفان است و

اشاره به عجز مکاتب فلسفی در وصول به مطلوبِ عارف که روح فیاض در سراسر دیوان غزلیاتش بدین صورت تجلی کرده است دارد و نسخه‌ها هم جز دو تا این غزل را در سر آغاز آورده‌اند.

دوم به پیروی از خواجه شیراز و از باب تیمن و تبرک غزل سرایان پس از او اغلب دیوان خود را با غزلی با ردیف (ها) آغاز کرده‌اند از جمله صائب که فرموده است:

ای دفتر حسن ترا فهرست خط و خال‌ها  
تفصیل‌ها پنهان شده در پردهٔ اجمال‌ها  
تمام غزلها اعم از کامل و ناتمام بدنبال هم درین دفتر مرتب شده است. کلمه نسخه بدل پس از علامت (:) نوشته شده است این علامت (+:) حکایت از افزونی کلمه و یا جمله‌ایست و دیگری (-:) خاکی از نقصان و غیبتی. برای رعایت اختصار آنجا که صحبت از نقصان است حذف کلمات با نقطه‌چینی (...). مشخص گردیده است.

در پایان کتاب فهرست اصطلاحات و ترکیبات و آنچه بایست باشد آمده است. شاید برخی از مشکلات هم شرح شود ان شاء الله تعالی.

از ارباب دانش و اصحاب سخن درخواست می‌کنم همه کاستی‌ها و نقص‌های این تصحیح را بدیدهٔ اغماض بنگرند و با تذکر و تصحیح آن بر بنده منت گذارند.

سپاس آنرا که کامل است و هر کمالی منسوب بدوست

امیر بانوی کریمی (امیری فیروزکوهی)



### فهرست کتبی که مورد استفاده بوده است :

- ۱ - گوهر مراد - نوشته ملا عبد الرزاق لاهیجی ، چاپ سنگی .
- ۲ - برگزیده گوهر مراد - از عبد الرزاق لاهیجی با اهتمام ص محمد چاپ اول تهران ۱۳۶۴ .
- ۳ - منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران - (به علامت منتخبات در حاشیه ها) تألیف استاد حکمت سید جلال الدین آشتیانی .
- ۴ - المبداء و المعاد تألیف صدر المتألهین شیرازی با مقدمه و تصحیح استاد سید جلال الدین آشتیانی تهران ۱۳۵۴ .
- ۵ - تذکره نصرآبادی . نوشته میرزا محمد طاهر نصرآبادی بسعی مرحوم وحید دستگردی ارومغان ۱۳۱۷ .
- ۶ - تذکره آشکنده نوشته لطفعلی بیگ آذر بیگدلی بکوشش مرحوم دکتر سادات ناصری امیرکبیر ۱۳۴۰ .
- ۷ - خاتمه قصص الخاقانی - نسخه عکسی متعلق به کتابخانه آستان قدس به شماره ۳۰۳۱۴۰۳ .
- ۸ - ریحانة الادب جلد چهارم تألیف میرزا محمد علی مدرس ، شرکت چاپ کتاب ۱۳۳۱ شمسی .
- ۹ - روضات الجنات جلد پنجم تألیف سید محمد باقر خوانساری
- ۱۰ - تاریخ فلسفه در اسلام تألیف میان محمد شریف ، ترجمه بفارسی ، مرکز نشر دانشگاهی .
- ۱۱ - تاریخ عالم آرای عباسی . تألیف اسکندر بیگ ترکمان با فهرست ایرج افشار چاپ گلشن تهران ۱۳۵۰ .
- ۱۲ - ذیل تاریخ عالم آرا - تألیف اسکندر بیگ ترکمان و محمد یوسف قزوینی به همت آقای احمد سهیلی ۱۳۱۷ .
- ۱۳ - عباسنامه - تألیف محمد طاهر قزوینی به تصحیح و تحشیه آقای ابراهیم دهگان - اراک ۱۳۲۹ .
- ۱۴ - خلاصة التواریخ - مشهور به تاریخ صفویان تألیف دو تن از درباریان شاه عباس دوم تصحیح آقای ابراهیم دهگان اراک .
- ۱۵ - تاریخ ملاکمال - مشهور به تاریخ صفویان تألیف دو تن از درباریان شاه عباس دوم تصحیح آقای ابراهیم دهگان اراک .
- ۱۶ - جلد هشتم ملحقات تاریخ روضة الصفای ناصری - تصنیف رضا قلیخان هدایت . کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .

- ۱۷ - ایران عصر صفوی - نوشته راجر سیوری ترجمه احمد صبا ۱۳۶۳ .
- ۱۸ - تاریخ قم - تألیف شیخ محمدحسین ناصرالشریعه با مقدمه و تعلیق علی دوانی - مؤسسه دارالعلم قم .
- ۱۹ - دیوان انوری - تصحیح استاد مرحوم مدرس رضوی، بنگاه نشر و ترجمه کتاب ۱۳۳۷ .
- ۲۰ - دیوان سنایی - به اهتمام دکتر مظاهر مصفا چاپ امیرکبیر .
- ۲۱ - دیوان سعدی - به اهتمام دکتر مظاهر مصفا چاپ معرفت .
- ۲۲ - کلیات صائب - انجمن آثار ملی .
- ۲۳ - دیوان مسعود سعد - به تصحیح دکتر مهدی نوریان انتشارات کمال .
- ۲۴ - شرح اربعین - قاضی سعید قمی با مقدمه مرحوم میرزا محمدعلیخان بامداد ۱۳۱۵ .
- ۲۵ - دیوان ظهیر فاریابی - باهتمام هاشم رضی - انتشارات آگاه .
- ۲۶ - دیوان جامی - باهتمام هاشم رضی، ۱۳۴۱ .
- ۲۷ - دیوان عرفی - باهتمام جواهری وجدی .
- ۲۸ - تخلص نامه - جاویدان نسخه دست نویس

## ترجمه احوال فیاض

ملاً عبدالرزاق بن حسین لاهیجی متخلص به فیاض از حکما و متکلمین بزرگ قرن یازدهم هجری است، صاحب تذکره نصرآبادی معاصر او می نویسد «اصل آن جناب از لاهیجان است اما چون در قم بسیار بوده به قمی مشهورست».<sup>۱</sup>

تذکره نویس دیگر ولیقلی بیک شاملوی هروی که دوسال پس از مرگ فیاض کتاب خود را تألیف کرده است می نویسد: «مولانا عبدالرزاق فیما بین حکما و علما در دانایی طاق و در فضیلت مشهور آفاق است. جناب معظم له لاهیجی الاصل و در فن حکمت ذاتی از اجله حکمای عصر صاحبقرانی . . . اکثر اوقات آن قدوة اهل کمال در دارالمؤمنین قم بسر می برد و به کار تصنیف و تألیف اشتغال داشت».<sup>(۲)</sup>

به گفته صاحب ترجمه:

درویشی را نتیجه دارم از نسبت خاک پاک گیلان<sup>۳</sup>  
اما چون قسمت اعظم عمر را در قم گذرانده است تذکره های متأخر از قبیل روضات الجنات و ریحانة الادب نسبت قمی را هم به نامش اضافه کرده اند<sup>۴</sup>. هنگام اقامت صدر المتألهین در قم<sup>۵</sup> فیاض به خدمت او رسید و در محضر آن حکیم الهی به شاگردی نشست. مبداء و معاد، قسمتی از اسفار، شواهد الربوبیه و رساله حرکت را که همه از تصانیف استاد است نزد او خواند و نسخه هایی از این کتب را به خط خویش تحریر نمود، پس از چندی به دامادی او هم مفتخر شد و با مولی محسن

---

۱ - نصرآبادی ص ۱۵۶.

۲ - خاتمه قصص الخاقانی. نسخه عکسی متعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی از روی نسخه اصلی متعلق به کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه مشهد به شماره ۳۱۴۰۳.

۳ - در بیت اشاره به شیخ زاهد گیلانی دارد.

۴ - روضات الجنات، ج ۵، ص ۱۰ و ریحانة الادب ج ۴، ص ۳۶۱.

۵ - تاریخ فلاسفه اسلام، ص ۴۷۶.



فیض کاشی که ارشد شاگردان صدرالحکما و داماد او بود خویشاوندی پیدا کرد.<sup>(۱)</sup> نوشته‌اند<sup>(۲)</sup> وقتی که ملاعبدالرزاق از جانب پدرزن به لقب فیاض مفتخر شد دختر ارشد او که همسر مولی محسن فیض بود از پدر گلایه کرد که فیاض صیغه مبالغه است و پیداست که شوهرخواهر را برهمسر من ترجیح نهاده‌ای. ملاصدرا جواب گفت چنین نیست که پنداشته‌ای زیرا شوهر تو عین فیض و اوفیاض است. وی دو قصیده خوب در شأن استادش سروده است و نیز قصیده‌ای هم در رثای او دارد. در بیان مرتبه استادی و شاگری گوید:

چو او که دارد شاگرد مخلص یکرنگ	چو من که دارد استاد مشفق غمخوار
متاع کاسد من زو گرفت نرخ بلند	رواج یوسف من کرد گرم ازو آثار

\*\*\*

بسیار زمانه جستجو کرد	تا چون تو دُری به دستش افتاد
ای گوهر قیمتی ز دست	آسان آسان نمی‌توان داد
خواهم شرم فضیلت را	لیکن ز کجا بیام اعداد
کلك تو کلید مشکلاتست	هر عقده که بسته بود بگشاد
کو افلاطون و کو ارسطو؟	ها من شاگرد و ها تو استاد

و در رثای استاد گوید<sup>(۳)</sup>:

برجانم از مصیبت استاد من رسید      دردی که بر دل علی از فقد مصطفاست

۱ - دو دختر دیگر ملاصدرا یکی همسر ملاعبدالحسین کاشی است که نصرآبادی «ص ۱۵۵» در باب او نوشته است. وی همشیره‌زاده آخوند نورا ملا ضیاءالدین کاشی است که از خدمت ملاصدرا بهره‌مند شده و به مصاحبت مشارالیه امتیاز یافته است در آن تذکره آمده است: «حکمت را با تصوّف جمع نموده و در کاشان به افاده مشغول بود. شاه قردان شاه‌عباس ماضی چون آوازه عدالت آن جناب را از دور شنیده بود ایشان را طلب داشته در سفر انیس و جلیس بوده کمال قرب داشت. بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه رفته گاهی در قمصر و وقتی در کاشان به افادت و عبادت مشغول است و دیوان ایشان قریب به ده‌هزار بیت است. این رباعی از ویست:

با من بودی منت نمی‌دانستم	یا من بودی منت نمی‌دانستم
چون من ز میان شدم تو گشتی پیدا	تا من بودی منت نمی‌دانستم

داماد چهارم ملاصدرا محمد سمیع نام دارد که فرزند او محمد نسخه مبداء و معاد پدر بزرگ را به خط خود نوشته است **رک مبداء و معاد**.

۲ - روضات الجنات، ج ۵، ص ۱۱.

۳ - مطابق بیت زیر در این مرثیه:

در راه کعبه مرده و آسوده در نجف	ای من فدای خاک تو این مرتبت کراست
---------------------------------	-----------------------------------

خلاف قول محققان و تذکره نویسان که قبر ملاصدرا را در بصره ذکر کرده‌اند داماد او وی را مدفون در نجف می‌داند.

از دو قصیده که در مدح میرداماد سروده است استنباط می شود که گاه گاهی به اصفهان می رفته و به خدمت میر بعض مشکلات را مرتفع می کرده است. گوید:

شب سیاه مرا رشک روز روشن کرد      فروغ ناصیه سید بزرگ نژاد  
سپهر ملت و دین آفتاب شرع مبین      ستون قصر یقین باقر علوم رشاد  
به سعی فطرت، آبای فضل را فرزند      به زور طبع، عروس کمال را داماد  
به باغ خاطر من غنچه های مشکل را      نسیم فکرت او تا وزید جمله گشاد  
ملاً عبدالرزاق به سفرهای چندی رفته است هر چند در تعریف از هند که آنروزها کعبه آمال بود  
دو بیتی ساخته است که معروف اهل ادب است.

حبذا هند کعبه حاجات      خاصه یاران عافیت جو را  
هر که شد مستطیع فضل و هنر      رفتن هند واجبست او را  
اما خود نباید به آنجا رفته باشد. از زیارت خانه خدا نیز در دیوانش سخنی نیست، مشهد امام  
رضا علیه السلام را زیارت کرده و در قصیده مطوکی که به مدح امام دارد از وصف حرم و روضه آن بزرگوار  
روشن است که آنجا را دیده است. به تبریز هم رفته و می گوید:

سیر تبریزی هم از ایام مهلت یافتیم      این قدر فیاض مهر از روزگار ما بس است  
این شهر و دوستان تبریزی همواره خاطر او را به خود مشغول داشته است و چندبار در دیوان از  
تبریز و سرخاب یاد می کند.

در دل خون شده فیاض جدا از تبریز      شده چون قطره خون حسرت سرخاب گره

\*\*\*

فیاض با تو در غم تبریز یکدل است      اشکم ز خون حسرت سرخاب می خورد

\*\*\*

در حسرت دوستان تبریز      سرخاب کنم روان ز مژگان  
فیاض باید به دفعات شیراز را که سال ها مقرر استادش ملاصدرا بوده است<sup>(۱)</sup> دیده باشد.  
خون می کشدم به خاک شیراز      کاصل گهر من است از آن کان

\*\*\*

کس ز تبریزم برون فیاض ناوردی به زور      من ازین کشور برون بر عزم شیراز آمدم  
اصفهان و کاشان که هردو به مقرر اقامت فیاض بسیار نزدیک بوده اند مسلماً بکرات مورد بازدید  
او قرار گرفته است.

۱ - ملاصدرا در شیراز اقامت داشت و در مدرسه خان تدریس می کرد (تاریخ فلاسفه اسلام ص ۴۷۶).

فیاض التفات عزیزان چه شد که هم يك جذبه از قمم به صفاهان نمی برد



بازم از خاک دری فیاض چشم سرمه ایست گو به تکلیفم کشاند سوی اصفاهان نصیب  
از کاشان که موطن دوست و بانجناب محبوبش ملا محسن فیض کاشی است این گونه یاد  
می کند.

خاک کاشان توتیای چشم فیاض است باز سرمه را هر چند مردم از صفاهان می برند  
و اما چنان به قم دل بسته است که آنجا را بهترین و زیباترین مقام می داند و دعوت های متعدد  
وزرا و صدور را برای اقامت در اصفهان رد می کند. از فحواي دوسه قصیده استنباط می شود چندان  
بی تاب بازگشت به قم است که بدون رخصت خواستن از ممدوح خدمت او را ترك کرده و به شهر  
خویش بازگشته است خطاب به صدراعظم شاه عباس ثانی میرزا حبیب الله صدر گوید:

خدایگانا دور از درت چنان خجلم که سر ز زیر به بالا نمی کنم چون جیم  
بدون اذن اگر رفتم از درت چه عجب به اختیار نگرود جدا ز نافه شمیم  
در قصیده دیگری خطاب به میرزا رفیع الدین وزیر شاه صفی سروده است:  
چو از حوادث دوران پناه داد مرا به آستانه معصومه حضرت ذوالمن  
روا مدار کزین روضه دور مانم دور که از غبار درش گشته دیده ام روشن  
برای سیل عظیمی که بسال ۱۰۴۵ در قم جاری شد و خرابی بسیار ببار آورد ماده تاریخی سروده  
است:

داد از دست سیل حادثه داد که ازو شد گل بلا سیراب  
شهر قم کابروی عالم بود شد ازو خشك لب چو موج سراب  
خانه ها از شکستگی ها کرد خاک دیوار بوسر اسباب  
مدرسه غسل ارماسی کرد رفت در سجده مسجد و محراب  
و بیت ماده تاریخ:

دوستی آه آتشین زد و گفت خاک قم را به باد داد این آب  
نام دوتن از فرزندان ملا عبدالرزاق در کتب تراجم ذکر شده است؛ ابراهیم مؤلف کتاب  
القواعد الحکمیة والکلامیة و حسن که صاحب چندین تالیف است از جمله: شمع الیقین و  
جمال الصالحین<sup>(۱)</sup>. شیخ محمد علی حزین لاهیجی که سفرنامه ای نوشته است در اواخر عهد صفوی

۱ - ریحانة الادب، ج چهارم، ص ۳۶۳. نام دیگر مصنفات او را بدین شرح آورده است.  
آینه حکمت و اثبات الرجعه و اصول الدین به پارسی. الفقه الفرقه در کلام و بدایع الحکم.

در راه اصفهان در قم میرزا حسن را دیده و نوشته است که وی آیتی بود در علم و تقوی و مصنفات شریفه دارد<sup>(۱)</sup>. مؤلف ریحانة الادب می نویسد «او در سال ۱۱۲۱ در قم وفات یافته و قبرش در سمت شرقی قبرستان بزرگ قم نزدیک شیخان واقع است و این نگارنده در ماه رجب ۱۳۵۲ هجری موقع تشرف بدان بلده طیبه بر سر قبر شریفش رفتم و اخیراً در موقع تسطیح طرق و شوارع ملحق به جاده شده است»<sup>(۲)</sup>. برادرزاده فیاض ملا شیخ علی مشهور است که اهل علم بود<sup>(۳)</sup>. روضات الجنات نوشته است که آخوند ملا عبدالرزاق در مدرسه معصومیه قم تدریس می کرد. در قصیده ای که موضوعش مدح وزیر شاه صفی میرزا رفیع الدین است وصف بلیغی از مدرسه کرده است.

مثال روضه او ناشنیده پیر خرد	به شکل مدرسه او ندیده چرخ کهن
بعینه حجراتش صوامع ملکوت	در آن به صورت انسان ملک گرفته وطن
ز شرم، چشمه حیوان فرورود به زمین	ز حوض مدرسه پیشش اگر کنند سخن
چه حاجت است که لب تر کند ازو تشنه	همین بسست که نام وی آیدش به دهن
ز جرم ماه کند محو تیرگی آسان	در آن تواند اگر همچو عکس غوطه زدن
به نوربخشی گردد چو آفتاب مثل	به فرض بخت من اینجا بشوید ار سروتن
فکنده کاهکشان عکس اندر آن گویی	ز بسکه ریگ ته جو بود فروغ افکن

از شاگردان مشهور فیاض که خود در حکمت و فقه و عرفان مقام ارجمندی دارد قاضی سعید قمی است که حکمت اشراق را نزد او تحصیل کرد. وی ملقب بود به حکیم کوچک قمیان<sup>(۴)</sup>.. شاگرد

۱ - تاریخ مذهبی قم، به نقل از سفرنامه حزین، ص ۱۶.

۲ - ریحانة الادب، ج چهارم، ص ۳۶۳.

۳ - نصرآبادی «ص ۱۸۵» می نویسد: «او برادرزاده مولانا عبدالرزاق قمی است طالب علم است درنهایت صلاح و پرهیزگاری. خلق خوشش بهار دوستان و اطوار حسنه اش خاطرجوی همگان. گاهگاهی متوجه ترتیب نظمی می شود. فائز تخلص دارد. شعرش اینست:

فائز تا چند شکوه از بی جایی	باید که به گوشه قناعت آیی
تا کی می ریزی آبرو از بی نان	تا چند ازین گدایی و سقایی

۴ - نامش محمد سعید فرزند حکیم محمد باقر قمی است جز حکمت اشراق فلسفه مشاء را نزد ملا رجعی تبریزی و حدیث و معارف الهی را خدمت مولی محسن فیض کاشی تحصیل کرده است. او و برادر بزرگترش میرزا محمدحسین در خدمت شاه عباس دوم و در سلك پزشکان خاصه او بودند. و شهرت او به حکیم کوچک از باب کهنتری اوست از برادر بزرگش میرزا محمدحسین. به سعایت بدگویان چندی مغضوب شدند و بنا بود که به قلعه الموت فرستاده شوند سپس مشمول عفو شاه گشته و محمد سعید به قم آمد و به طاعت و عبادت و قضاوت مشغول شد وی شعر بسیار خوب می سرود. دیوان کوچکی مشتمل بر غزل از او در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود و قطعه ای هم درضمن قطعه های

دیگری هم داشته است بنام میرزا محمدعلی که در جوانی از دنیا رفته و استاد در رثای او ترکیب‌بند مفصلی ساخته است. این بیت‌ها از مرثیه اوست.

صرع زمانه را که تواند علاج کرد      اکنون که برد حادثه حکمت پناه را  
 وه کان هزیر بیشه دریادلی نماند  
 آن میرزای دهر محمدعلی نماند  
 آن نوجوان مردمی از دهر چون برفت      نه در جوانی آب و نه در مردمی ست تاب  
 می ماند اگر دوسال دگر بر سریر عمر      می دیدی آدمی که برآید برآفتاب  
 برهم زن زمانه و آشوب دهر بود  
 شاگرد من نبود که استاد فرد بود<sup>۱</sup>

تاریخ تولد فیاض و سنین عمر او مبهم است وفاتش در سال ۱۰۷۲<sup>۲</sup> هجری است. قبرش علی القاعده باید در قم باشد اما محل آن گم شده است. قولی هم راجع به اینکه او در لاهیجان مدفون است وجود دارد<sup>۳</sup>. اگر سنین حیاتش را هفتاد سال بدانیم او متولد حدود هزار هجری است و شاه عباس کبیر و، جانشین او شاه صفی و شاه عباس دوم را دیده است. دو قصیده به مدح شاه صفی سروده است. و دو تا هم در مدح شاه عباس دوم دارد. قصیده مدح شاه صفی به مطلع زیر است:

پرده از رخ برفکن وز گوشه ابرو نقاب      تا ز رویت ماه نویسم به روی آفتاب  
 و قصیده دیگر که ماده تاریخ تاجگذاری اوست:

از پی تاریخ جلوسش چو طبع      کرد سؤال از خرد رهنمای  
 خنده زنان روی به وی کرد و گفت      شاه صفی پادشه پاک رای

فیاض به پاسخ شعر گلابه آمیز او مضبوط است که بسیار محکم و یک دست و استادانه سروده شده و نسخه نویسان آنرا ضمن قطعه های فیاض آورده اند. از فحوای قطعات فیاض و جواب قاضی سعید استنباط می شود که علقه عاطفی تندی بین این دو بزرگوار بوده و همین سبب رنجش و احیاناً شکایت آنان از یکدیگر شده است.

برای اطلاع بیشتر از احوال قاضی سعید قمی به مقدمه های مرحوم میرزا محمدعلی بامداد بر شرح اربعین حدیث، مرحوم مشکوه بر کلید بهشت و مرحوم سبزواری بر اسرار العبادات و حقیقه الصلوة از مصنفات قاضی سعید مراجعه شود.

۱ - به احتمال میرزا محمدعلی که در نصرآبادی ص ۱۱۳ نامش ثبت شده همین شخص است. می نویسد «میرزا محمدعلی برادرزاده آقازسی است. او هم به طریق عم خود از فتون فضایل بهره مند و در نظرها ارجمندست. گلشن طبعش از آب و رنگ معنی باصفا و محفل اهل کمال از شمع خاطرش همدوش ضیا. باوجود حوادث سن در علوم رسمی کمال ربط بهم رسانیده و در ترتیب نظم گلهای رنگین از گلزار معنی چیده.»

۲ - منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، ص ۲۷۴.

۳ - قول شفاهی استاد سیدجلال الدین آشتیانی به نگارنده.

قصیده اول در مدح شاه عباس ثانی مطلعش اینست:

داد باد صبح رنگین مژده‌ای از نوبهار      گفت پیغام خوشی رنگ شفق در لاله‌زار  
و دومی که در تهنیت پیروزی بر دشمنان هندوستانی<sup>(۱)</sup> است به مطلع زیر است:  
مبارک جهان را نشاط جوانی      بدین عیش و عشرت بدین شادمانی  
همانا شهنشاه ایران برآمد      مظفر بر اعدای هندوستانی  
او با چهار کس از صدور و وزرای صفویه آشناست و آنان را ستوده است:

۱ - میرزا رفیع الدین، صدر مملکت، در قصیده‌ای به مطلع:

به خانه‌ای که تو کردی دمی در آن مسکن      نرفت تا ابدش آفتاب از روزن  
گوید:

رفیع ملت و دین آفتاب شرع مبین      بلندپایه پناه زمان و صدر زمین  
تاریخ عالم آرا<sup>(۲)</sup> (جلد سوم) چند جا از او اسم برده است. می نویسد (میرزا رفیع شهرستانی از سادات شهرستان اصفهان عموزاده میرزا رضی صدر است که داماد شاه عباس بود و پس از مرگ او به کفالت فرزند رضیع میرزا رضی یعنی میرصدرالدین که نوه دختری شاه بود عهده‌دار امر وزارت شد (جلد سوم ص ۱۰۸۹) و پس از فوت قاضی سلطان تربتی به مقام صدارت رسید (۱۰۹۰) در خلاصه

۱ - در عباس‌نامه ص ۱۶۲ و خلاصه‌التواریخ و تاریخ ملاکمال، ص ۱۲۳ آمده است که در عهد شاه عباس دوم سه‌بار قندهار مورد هجوم سلاطین باری هند قرار گرفت و هر بار لشکر دشمن ناچار به هزیمت شد. خلاصه‌التواریخ نوشته است در اوائل ۱۰۵۵ حضرت صاحبقران (شاه عباس دوم) خود به نفس نفیس متوجه قلعه قندهار شد و آنجا را فتح کرد. پس شاه جهان اورنگ زیب را با لشکر جرّار به قصد تسخیر قلعه فرستاد و او خائب و خاسر بازگشت و در مرتبه سوم داراشکوه را که ولیعهد بود فرستاد و او هم به دستور برادرش بازگشت نمود. (ص ۲۵)

۲ - در همین کتاب از شخص دیگری به همین اسم یاد شده؛ میرزا رفیع الدین ولد میر شجاع الدین محمودبن خلیفه سیدعلی مشهور به خلیفه سلطان اصفهانی مازندرانی الاصل که جدش میربزرگ والی مازندران بود و امیر نظام الدین نامی از اجداد او از حوادث دوران به اصفهان آمد و در آنجا توطن یافت و خاندان او به سادات خلیفه مشهور شدند. میرزا رفیع در سال سی و دوم جلوس شاه عباس به صدارت او سرافراز شد و در سال سی و نهم جلوس او یعنی در ۱۰۳۴ در بازگشت از فرح‌آباد ساری در فیروزکوه بیمار شد و در حضرت عبدالعظیم درگذشت جسدش را فرزند وی سلطان العلما خلیفه سلطان به کربلا برد. عالم آرا می نویسد «ص ۱۰۹۰» «الحق سید بزرگ عالیشان و فاضل دانشمند نیکو اخلاق است و از عهد صبی و اوان حد نشو و نما تا زمان ارتقا به مدارج علیا منصب مذکور خلاصه عمر گرمی را صرف مطالعه و مباحثه کرده در فنون معقول و منقول سرآمد روزگار گردیده و در اندک زمانی به وفور فهم و فطرت عالی و طبع مستقیم در علم حساب دانی مهارت کامل یافته به رأی صائب و فکر ثاقب او را در دقائق امر وزارت ترقیات عظیم روی داد.»

التواریخ<sup>(۱)</sup> که حوادث صفویه را تا آخر دولت شاه عباس ثانی ضبط کرده است نام او در شمار صدور شاه عباس کبیر و شاه صفی آمده است در ذیل عالم آرا (ص ۹) که حوادث ابتدای شاهی صفی میرزا را نوشته است در واقعه کشتن نوه‌های دختری شاه عباس می نویسد که پسرانی که دختران شاه از سلطان العلما و میرزا رفیع و میرزا رضی صدر و میرزا محسن رضوی داشتند به امر شاه صفی کور شدند و پس خلیفه سلطان بر حسب استدعا از امروزارت معاف و میرزا رفیع از منصب صدارت معزول شد. در تاریخ ملا کمال آمده است که همسر او حواییگم دختر شاه عباس کبیر و همسر میرزا رضی صدر بود که پس از فوت وی به همسری میرزا رفیع درآمد. نصرآبادی (ص ۱۶) نوشته است او در اوایل حال در زمان شاه عباس منصب احتساب داشت پس از فوت میرزا رضی داماد شاه شد و منصب صدارت یافت. در زمان شاه صفی معزول و پس از مدتی فوت شد<sup>(۲)</sup>

۲ - میرزا طالب خان: نام او در خلاصه التواریخ صفحه ۲۳ در ذیل تاریخ شاه صفی جزء وزرا آمده است. نیز در ذیل عالم آرا نوشته است که وزارت دیوان اعلیٰ به میرزا طالب خان پسر حاتم بیگ نصیری اردوبادی تفویض شد. در قطعه‌ای که فیاض به مناسبت عهده‌دار شدن وزارت وی سروده است از برکناری او ازین منصب در عهد شاه عباس کبیر سخن گفته است<sup>۱</sup>.

آصف جم‌قدر میرزا طالب خان	آنکه ندیده خرد وزیر چنینی
پیش ازین کش سپهر در مدد ملک	بهر وزارت سپرده بود نگینی
چندی ازو بستدش که خلق بدانند	دولت و دین را چو او نبوده نگینی
باز در ایام پادشاه جوان بخت	آنکه ازو یافت تشت عدل طنینی
کرد در انگشت او نگین وزارت	مرتبه آسمان گرفت زمینی

۱ - این کتاب به همت دانشمند محترم ابراهیم دهگان در سال ۱۳۱۷ در اراک چاپ شده است. مصحح می نویسد: «نام نویسنده آن مجهول است و خلاصه‌ایست از لب التواریخ یحیی ابن عبداللطیف حسینی قزوینی که وقایع را تا ۹۴۸ زمان شاه طهماسب نوشته است و نویسنده که یکی از اطرافیان شاه عباس دوم باید باشد وقایع بعد از شاه اسماعیل اول را تا زمان خود بدان پیوسته است.» بعقیده آقای دهگان چون در پایان هر فصل فهرستی از اسامی وزرا و رجال هر پادشاه را آورده است کتاب بسیار مفید بنظر می آید.

۳ - این رباعی از ویست:

مردودی دور ما ز مقبولی به	فارغبالی ز قید مشغولی به
افسوس که شد آخر کارم معلوم	کز منصب روزگار معزولی به

۲ - میرزا ابوطالب فرزند حاتم بیگ ولد بهرام اردوبادی وزیر اعظم که بیست سال در کمال اقتدار وزیر و اعتمادالدوله بود. پسرش میرزا ابوطالب در آغاز جوانی و نشو و نما در ازای حقوق والد و اجداد بجای والد بدین رتبه عالی ارجمندی یافت و تا ده سال متکفل امر وزارت بود. به جهت بعضی امور که لازمه نشئه جوانی و غرور جاه و منصب است ازین عطیه والا مهجور گشت. عالم آرا، ص ۱۰۹۱.

همین میرزا طالب‌خان سرانجام به امر شاه صفی کشته شد.<sup>(۱)</sup>

۳ - سلطان‌العلما خلیفه سلطان<sup>(۲)</sup> که پسر میرزا رفیع صدر است همان که ازو حاشیه صفحه قبل سخن رفت فیاض او را بدین ابیات ستوده است:

صبحی طلوع کرده درین نیمه‌شب که نیست  
صبح شکوه دولت و اقبال پایدار  
چرخ زیاد مرتبه در پله کمی  
کز وی بهار دولت و دین راست خرمی  
سلطان‌العلماء در عهد شاه عباس کبیر وزیر بود در ایام شاه صفی به دسیسه چراغ‌خان زاهدی  
از کار کنار رفت و دیگر بار در دولت شاه عباس دوم به وزارت اعظم رسید. بیت زیر از قصیده‌ایست که فیاض در تهنیت وی سروده است.

بر شغل پشت‌پازده‌ات خواند پادشاه  
دانست چون به دولت و اقبال توأمی  
سلطان‌العلماء در ایام خانه‌نشینی به نوشته ذیل عالم‌آراء<sup>۱</sup> «سالها علمای اعلام و فضلاء انام را بر سر خوان افاده و استفاضه مهمان داشت» وی داماد شاه عباس کبیر بود و همسرش آغابیگم نام داشت در سال ۱۰۶۴ در مازندران درگذشت.<sup>(۳)</sup>

۴ - میرزا حبیب‌الله صدر که قصیده‌ای به مطلع:

درین رباط دو در نه مسافرم نه مقیم  
که خانه پرخطر افتاده است و ره پریم  
در مدح او و اعتذار ازو سروده است:  
خداایگان جهان صدر خطه ایمان  
سپهر امن و امان آفتاب شرع قویم  
رواج ملت و دین میرزا حبیب‌الله  
که هست خاک درش کحل دیده تعظیم

۱ - ذیل عالم‌آرای عباسی، ص ۲۶۰.

۲ - عالم‌آراء، ص ۱۰۱۳، می‌نویسد: «تفویض وزارت اعلی است به سلطان‌العلمایی خلیفه سلطان ولد میرزا رفیع‌الدین محمد صدر ولد مرحوم میرشجاع‌الدین محمود... به زیور فضل و کمال آراسته و به محاسن اخلاق و سلامت نفس پیراسته و در مراتب علوم ترقی فاحش نموده حاوی فروع و اصول و جامع معقول و منقول است.»

۱ - ص ۹۰

۳ - نصرآبادی (ص ۱۵) این رباعی را هم ازو در تذکره خود نوشته است:

افسوس که عمر گشت بیهوده تلف  
دنیا بتعب گذشت و دین رفت ز کف  
رنجید خدا و خلق راضی نشدند  
ضایع کردیم پاره‌ای آب و علف



و قطعه‌ای به مطلع:

صدر جهان و عالم جان و سپهر فضل  
ای آنکه آسمانت بجان چاکری کند  
و قطعه‌ای که ماده تاریخ صدارت اوست:

شکر لله که بفرمان شهنشاه جهان  
آنکه بی‌مهر رضایش نرود حکم قضا  
شه دریادل گردون حشمت شاه صفی  
که بود تشنه‌ خاك در او آب بقا  
صدر شد سید والا گهر پاك نسب  
آنکه چون لطف خدا در همه دل دارد جا  
به‌زبان عربی روح پیمبر می‌گفت  
ولقد دار رحی‌الدین علی مرکزها

۱۰۴۱

و بازهم دو بیت در ماده تاریخ صدارت او:

شه دین میرزا حبیب‌الله  
صدر کل گشت و هست درخور آن  
که همان نام اوست تاریخش  
چون صدارت فرود بر سر آن

۱۰۴۱

این شخص صدر دولت شاه‌صفی و شاه‌عباس دوم از دودمان فضل و اجتهاد فرزندان امیر سیدحسین حسینی کرکی جبل عاملی است. ذیل عالم‌آرا<sup>۱</sup> به تفصیل از سجایای خلقی و اکتسابی او یاد کرده است. وی از عهد شاه‌صفی تا اواسط دوره شاه‌عباس دوم صدر<sup>۲</sup> مملکت ایران بود و چون درگذشت منصب او را به پسرش میرزاهمدی دادند<sup>۳</sup>.

قصیده‌ای هم به مدح مرتضی خان نامی از خوانین محلی دارد که او را به صفت جود و رحم دلی و عدالت و شاعری می‌ستاید.

زبان اهل سخن تا به حرف گردانست  
به شکر معدلت مرتضی قلی‌خانست  
اوصاف این شخص با مرتضی قلی خان پسر ارشد حسین خان شاملو که سمت داروغگی قم را بعهدہ دارد تطبیق می‌کند. نصرآبادی می‌نویسد او محبوب القلوب ترك و تاجيك و دور و نزدیک است. این دو بیت ازوست<sup>۴</sup>:

دل ز هم صحبتی ام دلگیرست  
عیش بی‌زلف تو در زنجیرست  
آنچنان منتظرم در ره شوق  
که اگر زود بیایی دیرست

۱- ص ۹۱.

۲- صدر اعظم یا اعتمادالدوله شخص اول مملکت است. این منصب بجای نخست‌وزیری فعلی است. فرق اعتمادالدوله زمان صفوی با صدراعظم ممالك مجاور در اینست که مثلاً در عثمانی صدراعظم فقط اهل شمشیر است اما در ایران چون عهده‌داری امور مذهبی و موقوفات هم بعهدہ اوست باید اهل علم نیز باشد (نقل از تعلیقه دهگان بر عباس‌نامه).

۳- عباس‌نامه، ص ۱۴۳. ۴- تذکره نصرآبادی، ص ۲۷.

مشرّب فکری و جهان بینی فیاض - ملا عبدالرزاق در بین شاگردان صدرالمآلهین تنها کسی است که پای بند فلسفه مشاء است. در تدریس و تصنیف به سبک فلاسفه مشایی عمل می کند. اغلب درصدد سروصورت دادن به مطالب و مبانی بوعلی سیناست و درباره او گاهی دچار تعصب هم شده است.<sup>۱</sup> به خواجه نصیر بسیار معتقد است و شرح اشارات او را از بهترین کتب فلسفی می داند. بعلاوه در حکمت اشراق نیز استاد است، کتاب حکمة الاشراق سهروردی را تدریس می کرده و قاضی سعید قمی نزد او این کتاب را خوانده است. فیاض حرکت جوهری را که توسط استادش صدرالحکما عنوان شد و اساس فلسفه او مبتنی برآنست قبول ندارد و درین معنی با بوعلی سینا موافق است. در گوهر مراد می گوید: «حرکت در مقوله جوهر ممکن نیست زیرا جوهر ذاتی جسم است و حرکت در ذاتیات جایز نمی باشد».<sup>۲</sup> در گوهر مراد با اصل دیگر فلسفه استاد یعنی اصالت وجود مخالفت کرده است اما در شوارق که مؤخر بر گوهر مراد است به قبول اصالت وجود متمایل گشته (جلد اول شوارق) و در جلد دوم صریحاً اصالت ماهیت را نفی و نظر استادش را تأیید و تصریح کرده است که اگر مجالی دست دهد رساله ای در اصالت وجود تألیف خواهد نمود.<sup>۳</sup>

فیاض از سرگذشت استاد خود صدرالدین شیرازی و رنجهایی که وی به سبب ابراز عقایدش از عوام و جهال دیده بود عبرت گرفته و اسرار خود را مخفی نگاه داشته است و به آنچه تظاهر می کرد معتقد نبود. او در مباحث وجود گاهی دو پهلو بحث نموده شاید از تکفیر مردم واهمه کرده است.<sup>۴</sup> شوارق الالهام را با آنکه به سبک متکلمان نوشته و جمیع جهات تقیه را مراعات کرده است هنوز از مردم بیم دارد و می نویسد «با تألیف این کتاب خود را هدف طعن معاصران خود قرار داده ام».<sup>۵</sup> ملا عبدالرزاق از حکمای صوفی مشرب است.

دو قصیده به پیروی از عارف غزنوی سنایی سروده است و عقایدش را درباب سلوك عرفانی که به بال عشق میسر است بیان کرده. گوید:

تا به کی در بند عارونگ باشی عشق ورز	تارهایند مرترا از عارونگ و ننگ عار
عشق گوی و عشق جوی و عشق خوان و عشق دان	عشق نوش و عشق پوش و عشق پاش و عشق بار
تا سراپا عشق گردی و نمائد از تو هیچ	چون نمائد از تو باقی هیچ، گردی عین یار

او معتقد است که راه عقل و عشق یکی است. اولی راه ظاهرست و دیگر راه باطن و هردو طریق درحقیقت شریعت محمدی پیداست.

راه عقل و عشق را از هم جدایی پرمدان	ظاهر و باطن بهم پیوسته دست پرده دار
-------------------------------------	-------------------------------------

۱ - منتخبات ص ۳۴۶

۲ - منتخبات ص ۲۹۱      ۳ - منتخبات ص ۳۱۱

۴ - منتخبات ص ۳۱۲      ۵ - منتخبات ص ۱۷۹

عقل باشد ظاهر شرع و دلیل آشکار	عشق باشد باطن قرآن و اسرار نهان
عشق اورا البطانه عقل اورا الظهار	يك قبا بردامن مردان بود تشریف شرع
خوش قماشش آستر شد بد قماشش ابره وار	این قبارا ليك برعکس قباها دوختند
عقل پشت کار باشد عشق باشد روی کار	هر دو يك جنسند لابل هر دو يك کارند ليك
ليك عشقت لامکانی می کند مانند یار <sup>(۱)</sup>	عقل راحت می نماید تا به کوی لامکان

فیاض به افکار عرفا تسلط دارد و در کتاب گوهر مراد که بیشتر در باب مسائل کلامی بحث شده است بخشی هم از سلوک عرفا و راه وصول به حق و شرایط آن سخن رفته است. می فرماید:

«بدان که راه خدای تعالی راهی است که جز به پای عجز و نیستی اندیشه سلوک آن نتوان نمود. مشیت خاک را با خالق پاک چه مناسبت «ما للتراب و رب الارباب!» مخلوق را با خالق و ممکن را با واجب و حادث را با قدیم و فانی را با باقی هیچگونه مناسبتی نیست که دست توسل در آن زده متوجه درگاه او توان شد مگر به سلب همه نسبت ها که چون نسبت ها همه مسلوب گشت و پرده های وهم و خیال از پیش نظر برخاست و یأس کلی حاصل شد نوید امید کلی باشد. چه هرگاه که گرد نشست و هوا صاف شد دیدنی دیده شود. وجود ممکنات گردی است برخاسته و فضای اندیشه هوایی است غبارآلود تا گرد ننشیند غیر گرد دیده نشود و مقصود محققین از صوفیه از دعوی وحدت وجود و ادعای فنای مطلق زیاده بر این معنا که اشاره به آن شد نمی تواند باشد «هرچه غیر ازین بشنوی زنهار تا نشنوی.» و «بباید دانست که آدمی را به خدای تعالی دوراه است: یکی راه ظاهر و دیگری راه باطن. راه باطن راهی است که ازو به خدا توان رسید، راه ظاهر راهی است که با وی خدای را توان دانست و از دانستن راه بسیار است تا به رسیدن و اینکه اشاره به صعوبت آن شد راه باطن است و در راه ظاهر چندان صعوبت نیست، چه راه ظاهر راه استدلال است و استدلال مقدور هر عاقلی است که از آثار پی به مؤثرات برد، و راه استدلال مقدم است بر راه سلوک چه تا کسی نداند که منزلی هست طلب راهی که به منزل برد نتواند کرد.»<sup>(۲)</sup>

در قصیده ای که اقتدا به حکیم غزنه است همین معنی را بیان می کند:

یکی پابرسرستن نه که راه جان پدید آید      به زیرپی درآورنفس تا رخسار جان بینی

۱ - از قصیده ای است در مدح حضرت قائم عج به مطلع:

تا به کسی غافل توان بودن زمکر روزگار      الحذار ای خفتگان زین خصم بیدار الحذار  
به اقتضای حکیم سنایی که فرمود:

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار      ای خداخوانان قال الاعتذار الاعتذار

به يك گامي كه برداری به منزل می رسی لیکن  
 نشان شرع است و دین و علم، رفتن ترك خود كردن  
 بدون شرع و دانش گریستن ره پی سپر گردی  
 عمل بی علم نبود جز به کام ازدهارفتن  
 ولیکن علم را هم بی عمل کامی روان بود  
 و گوید: «حقیقت تصوف نیست مگر سلوك راه باطن . . . و طریقه سلوك باطن مسبوق است  
 بر سلوك ظاهر. پس صوفی نخست باید یا حکیم باشد یا متكلم و پیش از استحکام علم حکمت و  
 کلام و بالجمله بی استكمال نظر خواه بر وفق اصطلاح علما و خواه بدون آن ادعای تصوف صیادی  
 و عام فریبی باشد و سخن در لفظ تصوف و لغت صوفی نیست بلکه غرض سلوك معنوی است و طلب  
 وصول حقیقی و فانی شدن از هرچه غیراوست و باقی بودن بدو که حدیث «كنت سمعه و بصره» اشاره  
 بدان مرتبت و اخلاص و تقوای حقیقی در شرع عبارت از آن منزلت است و مکاشفات علمیه که صوفیه  
 مدعی آنند نه مراد حصول علم نظری است بی حاجت به دلیل و برهان، به سبب آنکه حصول نظری  
 بی حد وسط محال است چنانکه بیاید، بلکه مراد مشاهده نتیجه برهان است مجرد از اغشیه اوهام و  
 خرافات.»<sup>۱</sup>

آنچه از فحوای سخنان او استنباط می شود اینکه بین آنچه به کشف معلوم می شود و آنچه از  
 راه برهان بدست می آید تفاوتی نیست مگر اینکه آنچه به کشف دانسته می شود به مراتب روشن تر  
 است از آنچه با برهان استنباط می گردد. بنابراین اگر کسی دعوی کشفی کند که نقیض مقتضای  
 برهان باشد دروغ و اضلال است.

لاهیجی تصوف را در مقابل تکلم و اشراق را در برابر حکمت نهاده است به این معنی که «هرگاه  
 سلوك راه باطن بعد از سلوك راه ظاهری باشد که به قوانین حکمت منطبق است طریقه اشراق است  
 و اگر بعد از سلوك راه ظاهری باشد که به قواعد کلام مطابق است طریق تصوف بود.»<sup>۲</sup>

سرمنزل معرفت به نظر او ملك عرفان است که جز به طریق بیخودی به آن نتوان رسید. در  
 ساقی نامه سرانجام عمری جستجو و تحقیق و تدریس را در وصول به این مقام بی اثر می یابد و گوید:  
 بسی دانش آموختم ز اوستاد      بسی نکته ها را گرفتم به یاد  
 بسی بوده ام با کتاب و دعا      بسی زهدور بودم و پارسا  
 بسی در بغل جزوه دان داشتم      اگر زندی بی بُد نهان داشتم  
 گهی در فروع و گهی در اصول      شدم پنجه فرسای هر بلفضول

چه جا داشت نانم، که آبم نبود  
 شکم سیر می‌شد ز دود چراغ  
 ز تفسیر و آداب حکمت تمام  
 ز هر يك نصیب گران یافتم  
 ز سحر بیان معجزی ساختم  
 مدارم همه بر رکوع و سجود  
 چو مسواک فرسوده گشتم تمام  
 سر ماست اکنون و راه شراب  
 برآنم که می قوت جانم دهد  
 دهد بی شک از بزم وحدت نشان  
 که دارم گروگان می جان به لب  
 به درگاه میخانه خاصم کند  
 فشان برون از آتش می نمی  
 در آتش فکن رخت رعنائیم  
 که خاک عدم برسر دانشم  
 همه خوانده‌هایم فراموش باد  
 شفایم اشارات ابروی تست  
 او خردمندی است که اعتراف می کند خرد پرده باب مقصود است.

ولی سخت وسواسی و پُرُفَن است  
 که مقصود را پرده‌ای بردرست  
 بده می که لشگر نگیرد خرد  
 بده می که تا وارهم زین فضول  
 خرد جغد ویرانه ما شدست  
 به من ده که افزایشم آب و تاب

و در مقام تعریض به زاهدان خشک و متعصب می گوید:

من و ساقی آن یار نیکوسرشت  
 مرا دست در گردن شیشه است  
 خرابیند مستان، تو مستور شو  
 چو خَس زآتش ما ببینی گزند

چه شبها که در حجره خوابم نبرد  
 نمی‌یافتم بهر خوردن فراغ  
 ز فقه و حدیث و اصول و کلام  
 پی جمله يك عمر بشتافتم  
 گهی نیز در شعر پرداختم  
 نماز ریا را چه گویم که بود  
 زبس سوده‌ام سر به پای امام  
 نگردیدم از هیچ يك کامیاب  
 ازین پس اگر عمر امانم دهد  
 چه بزم است بزم صبحی‌کشان  
 بده ساقی آن ساغر پرطرب  
 از آن می که از خود خلاصم کند  
 بیا ساقی از روی احسان دمی  
 بهم برزن اوراق دانائیم  
 بشو زآب می دفتر دانشم  
 زبانم ز گفتار خاموش باد  
 نجاتم سر زلف جادوی تست

اگرچه خرد را ره روشن است  
 خرد را زیون کردن اولی ترست  
 جنون را ز عشق است و مستی مدد  
 به افسانه عقل گشتم ملول  
 خرد آفت دانه ما شدست  
 بیا ساقی آن جام چون آفتاب

تو وزهد و آن قصر و حور و بهشت  
 هماغوشی حورت اندیشه است  
 برو زاهد از پیش ما دور شو  
 تو بس خشکی و آتش ما بلند

## بیست و یک

منه دست بر شیشه آبرنگ      کزین آب آتش جهد همچو سنگ  
ترا باد شیرینی روزگار      تو با تلخی باده کاری مدار  
بجز تلخی از می ندانی تو هیچ      چو دستار خود در سر این مپیچ

## اخلاق فیاض:

وی از ارادتمندان مخلص خاندان عصمت و طهارت است و بیش از همه این بزرگواران به امیرالمؤمنین علی علیه السلام عشق می ورزد. قصایدش اغلب به مدح ائمه مخصوص است و بیشترین مدایحش از قصیده و ترکیب و ترجیع و مثنوی و غزل و رباعی در مدح و منقبت امیر مؤمنان (ع) است. از وقتی که لاهیجان را برای تحصیل ترك گفته و به قم آمده است چنان شیفته فرهنگ و معرفت تشیع و تحقیق و تدریس شده است که برای همیشه در قم رحل اقامت افکنده و ایام را جز به درس و بحث و نوشتن و سرودن نگذرانده است. او به حق فیلسوف عارفی است که علم و عمل را بهم آمیخته و جز به مدرسه و مسجد دل خوش نکرده است. فیض کاشانی عارف و حکیم مشهور در غزلی بیهوده وی را به خطاب «انس» مخصوص نکرده است که این لقب برازنده کسی است که در راه انسان شدن به کمالی رسیده باشد.

قلم گرفتم و گفتم مگر دعا بنویسم      تحیتی به سوی انس بی وفا بنویسم  
از مطاوی سروده هایش بی اعتنایی به مقام و منصب دنیوی آشکار است هرچند بنابه رسم زمان گوهرمراد را به شاه عباس دوم تقدیم کرده و در حق شاه صفی و شاه عباس و ستهن از وزرای آنان قصایدی سروده است اما از نحوه زندگی و معاش وی می توان دریافت که نه سرمقتدایی و ریاست دارد و نه طمع مال و مکت. غالب خواهش او از ممدوح جزاین نیست که از خدمت معافش کنند و او را در قم بگذرانند تا به تدریس و تحقیق مشغول باشد. در قصیده ای خطاب به شاه صفی گوید:

پادشاهها حاجتی دارم به خاک درگهت      حاجتی کز سرمه دارد دیده ناکرده خواب  
دادرا کامی به دل دارم که می گویم به رمز      زآنکه شاهی چون تو باید کام بخش و رمزیاب  
من به لذتهای دنیا چشم اندازم ز دور      زآنکه چون نزدیک گردی خاک بنماید سراب  
لیک لطف لذتی دارد که ترسم یاد آن      محو سازد از دل من وعده یوم الحساب  
از قصیده ای که برای میرزا حبیب الله صدر ساخته پیداست که چندی به خدمت او رفته ولی نتوانسته است بماند دلش در هوای مدرسه بی تاب است، ناگهان خدمت صدراعظم را ترك می گوید و بدین ابیات معذرت می خواهد:

خدايگانا دور از درت چنان خجلم      که سر ز زیر به بالا نمی کنم چون جیم  
بدون اذن اگر رفتم از درت چه عجب      به اختیار نگردد جدا ز نافه شمیم

به اختیار هم از جرم کرده‌ام بنذیر  
و در خطاب به میرزارفع وزیراعظم:  
هزاربار شنیدم که گفته‌ای فیاض  
چرا چنین شده خلوت‌نشین بزم خمول  
نه یوسفست و خلاصی ندارد از زندان!  
چرا به سایه ما در نمی‌خزد که شود  
خدایگان! این لطف را جوابی هست  
هزاربار به دل نقش بسته‌ام که کنم  
ولی چه چاره کنم ره نمی‌توانم رفت  
به التماس از او می‌خواهد که او را در قم بگذارد تا به همان مختصر حقوقی که از موقوفه می‌گیرد  
قناعت کرده و زندگی کند.

به مال وقف مرا کرده آسمان محتاج  
مخوان به جانب خویشم اگرچه زین طلبم  
گرفتم اینکه منم لؤلؤ از توجه تو  
شرر اگرچه شب تیره پرتوی دارد  
چو از حوادث دوران پناه داد مرا  
روا مدار کزین روضه دور مانم دور  
فیاض به شدت از دین فروشان به دنیا متنفر است.

دین و دانش را از ایشان غیرننگ و غیرعار  
دانه دانش فشانند و نه غیر جهل بار  
مبشی این تن پرور و مردم درو مردارخوار  
کار دانش زین تبه‌کاران رعنا خوار و زار  
داغ ازین دانشوران دین پرستانم که نیست  
تخم دین کارند و حاصل غیر دنیا هیچ نه  
نه به کار دین درند و نه به دنیا درخورند  
کار دین شد زان سفیهان خودآهرج و مرج  
و آرزوی ظهور حضرت مهدی (عج) دارد.

امت دجال پرکرد این جهان را حیف حیف  
مهدی‌هادی امام ظاهر و باطن که هست  
حجتی کز پرده چون برهان عقل آید برون  
در مجموع او دل از جاه دنیا گسسته و کنج قناعت و اختیار مناعت را خوش داشته است.  
بردل رقم حسرت جامی نکشیدیم  
صدکوه کشیدیم به دوش از همه کس لیک  
جای مهدی خالی و پیداست جای ذوالفقار  
قایم آل محمد حجت پروردگار  
پرده‌های وهم را از هم بدر تارومار  
از چشم فلک ناز نگاهی نکشیدیم  
از خرمی منت پر کاهی نکشیدیم

آثار فیاض: ملا عبدالرزاق از استادان بزرگ فلسفه و کلام عصر صفوی است و در تاریخ فرهنگ سرزمین ما بر جایگاه بلندی نشسته است. مهمترین کتاب او در علم کلام که به فارسی سلیس و روان نوشته شده گوهرمراد است که از زمان تصنیف تاکنون پیوسته مورد نظر اهل فضل بوده است. آثار دیگر وی بدین قرار است:

- ۱ - سرمایه ایمان که خلاصه گونه ایست از گوهرمراد.
- ۲ - شوارق الالهام به زبان عربی که از شروح بسیار مشهور بر تجرید الکلام خواجه نصیرالدین طوسی و هرچند ناتمام لکن بر جمیع شروح تجرید مرجع است.<sup>۱</sup>
- ۳ - مشارق الالهام فی شرح تجرید الکلام که تا مبحث امور عامه است.
- ۴ - حاشیه جواهر و اعراض شرح تجرید قوشجی.
- ۵ - حاشیه بر حاشیه خفزی بر الهیات شرح تجرید.
- ۶ - حاشیه بر حاشیه ملا عبدالله یزدی بر تهذیب المنطق.
- ۷ - شرح بر شرح اشارات ابوعلی سینا نوشته خواجه نصیر که هرچند ناتمام مانده است اما در شمار آخرین اثر تحقیقی ملا عبدالرزاق قرار دارد.
- ۸ - شرح الهیاکل در حکمت اشراق. (شرح هیاکل النور سهروردی)
- ۹ - الکلمات الطیبه در محاکمه مابین میرداماد و ملاصدرا در اصالت ماهیت یا وجود.
- ۱۰ - حدوث العالم.
- ۱۱ - دیوان شعر که به نوشته نصرآبادی قریب به دوازده هزار بیت است و این قول صحیح است. هدایت عدد اشعار او را قریب به چهار یا پنج هزار بیت نوشته است و روضات الجنات می نویسد دیوان او بزرگتر از دیوان فیض است.

**شاعری فیاض:** اکثر فلاسفه و دانشمندان عهد صفوی که گاه تفتنی کرده و اشعاری پیشتر در قالب رباعی و غزل سروده اند اما کمتر خود را شاعر شمرده اند. ملا عبدالرزاق لاهیجی یکی از معدود دانشمندانی است که این هنر را به جد دنبال کرده و دیوان شعری در حدود دوازده هزار بیت در انواع معمول شعر فارسی (قصیده - غزل - قطعه - مثنوی و رباعی) مرتب کرده است. تذکره نویس معاصر وی نصرآبادی می نویسد: «طبعش در نظم قدرت به کمال داشت. دیوانش قریب به دوازده هزار بیت است.»<sup>۲</sup>



## بیست و چهار

وی خود را از گویندگان صاحب روش می داند هرچند که در تاریخ فرهنگ سرزمین ما عنوان علمی وی فوق مقام شاعری اوست.

بریده باد زبان قلم که کرد مرا به سعی مصرع برجسته در جهان مشهور

\*\*\*

کرده در آیام نکته سنجی طبعت فکرت فیاض ختم طرز تغزل

\*\*\*

فیاض گرچه طرز سخن تازه بود لیک این طرز تازه تر شده در روزگار ما

\*\*\*

فیاض کام جو ز پریچه رگان فکر ملک خیال یکسره زیر نگین تست

\*\*\*

فکر کس فیاض در طرز سخن معجز نبود این گل اندیشه جایش گوشه دستار تست

\*\*\*

می توانی در سخن فیاض داد جلوه داد زآنکه لفظ آشنا داری و معنی غریب

\*\*\*

کس تا ابد دگر سخن تازه نشنود فیاض مهر اگر به لب گفتگو زند

\*\*\*

فیاض شعر تست که عالم گرفته است من از تو یک غزل نگرفتم، چه فایده!

\*\*\*

با تو فیاض ار حریفان دم زنند از جام فکر عرض معنی می برزند و خون مضمون می خورند

\*\*\*

تنها یک رباعی در نا تمامی سخن خود گفته است

فیاض ترا لاف حرامست هنوز طرز سخن تو ناتمامست هنوز

شعر تو چو میوه ای که نارس باشد رنگین شده است لیک خامست هنوز

\*\*\*

نیمی از اشعار فیاض (قصیده ها و برخی قطعه و ترکیب و ترجیع بندها) مدیحه است، همه در منقبت ائمه دین و پیشوایان یقین و بیشترین شماره این ابیات به مدح اب الاثمه مولای متقیان امیرمؤمنان علیه السلام اختصاص دارد. هرچند که شعرای همعصر مقدم بر او یعنی عرفی، محتشم، نظیری و طالب این رسم را بنیان کرده اند لکن فیاض بیش از آنها بدین کار اهتمام ورزیده است.

مرا ز شاعری خود همیشه عار آید چه کار افلاطون را به ژاژ خاییدن

## بیست و پنج

به روی شعر نگاهی نکردمی هرگز اگر نبایستی مدح مقتدا کردن  
به تعبیری او در شاعری مسؤول است و شعر را در جهت تبلیغ دین و عرفان و تنزیه و تزکیه  
بکار گرفته است.

غیر از دو قصیده شروع دیوان که در توحید و تنزیه است به ترتیب سه قصیده در نعت رسول  
اکرم (ص) شش قصیده در مدح و منقبت امیر مؤمنان (ع) يك قصیده در عرض ادب و اخلاص به  
پیشگاه دختر پیغمبر فاطمه زهرا (س) و يك قصیده برای هر کدام از ائمه (ع) و دو قصیده برای حضرت  
قائم (عج) سروده است و زیاده بر اینها دو ترکیب بند مفصل در مدح و منقبت امیرالمومنین (ع) يك  
ترکیب بند (دارای چهارده بند) برای حضرت سیدالشهداء (ع) و ساقی نامه‌ای که برای ساقی کوثر  
سروده است بعلاوه که در غزلها و رباعیات هم جای جای عشق خویش را به علی (ع) و اولادش ابراز  
کرده است. قصیده‌ای هم به مدح حضرت معصومه (س) که عمری در جوار مرقد مطهرش آسوده، و  
درس گفته و بحث کرده و کتاب نوشته سروده است.

شکل و فرم قصیده‌ها صورت معمول و متبع شاعران سلف است. غالب چکامه‌ها با تغزل و  
توصیف یا حسب حال و انتباه و عبرت شروع می‌شود و به شریطه و دعا ختم می‌گردد بجز چند قصیده  
که از آغاز وارد سخن مدح و ستایش شده است. پیشوای او در انتخاب وزن و قافیه و ردیف اکثر  
انوری است (ده قصیده)، سپس مسعود سعد (سه)، سنایی (دو)، سعدی (يك)، ظهیر (يك) و  
عرفی (يك). وی از اقتدای به انوری و ظهیر و سنایی و عرفی نام برده است اما از سعدی و مسعود  
ذکری ندارد.

ظهیر و انوری استاد طبع من بودند زدم ز یمن مدیح تو تخته‌شان برسر  
و...

به تحریک حکیم غزنوی این ناله‌ها کردم به آهنگی که مرغی را به مرغی همزبان بینی  
و...

جواب ترجمه الشوق چون ز اعجازست خطاب معجزة الشوق خواهد از أحرار<sup>۱</sup>  
در اینجا برای مزید اطلاع نمونه‌ای از هریک از سرمشق‌ها و مشق‌ها را می‌آوریم.

شکر و سپاس و منت و عزت خدای را پروردگار خلق و خداوند کبریا  
(سعدی)

ای بفرز مسند الا گرفته جا يك لقمه کرده هردو جهان را به کام لا  
(در توحید)

۱ - ترجمه الشوق نامی است که عرفی به قصیده‌ای که در منقبت علی (ع) سروده است اطلاق کرده.

## بیست و شش

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری      وز نفاق مهر و قصد ماه و کید مشتری

(انوری)

چشم دارد برمتاع ما سپهر خیبری      یوسف ما بهتر از گرگی ندارد مشتری

(قصیده در نعت رسول «ص»)

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار      ای خداخوانان قال الاعتذار الاعتذار

(سنایی)

تا به کی غافل توان بودن زمکر روزگار      الحذارای خفتگان زین خصم بیدار الحذار

(در عبرت)

چو شاه رنگ برآورد لشکر از مکن      فروگشاد سراپرده پادشاه ختن

(مسعود)

به خانه‌ای که تو کردی دمی در آن مسکن      نرفت تا ابدش آفتاب از روزن

(در مدح میرزا رفیع الدین)

سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور      شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

(ظہیر)

کمال عقل همین است در جهان غرور      که آدمی چو پری از نظر شود مستور

(در مدح امام صادق «ع»)

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار      ندیده‌ام که فروشنده بخت در بازار

(عرفی)

محیط عشق که ما مرکزیم و غم پرگار      درین میانه ز عالم گرفته‌ایم کنار

(در مدح امام رضا «ع»)

ترکیب بندی به پیروی محتشم در رثای حضرت سیدالشهداء دارد در چهارده بند و ترجیع بندی

عارفانه بسیار پرمغز و محتوی به تبع «بنشینم و صبر پیش گیرم» (سعدی) که جز بیت ترجیع :

«بنشینم و ترک کام گیرم      شاید که به کام دل بمیرم»

که طنین خوشی ندارد و چنگی به دل نمی زند بقیه ابیات خوب و دلنشین است.

گرچه بیشتر قصیده‌های فیاض مشقی است زبردست و فرودمرتبه سرمشق‌های خود اما از آنجا

که مضمون یابی‌های او و باریک اندیشی و اغراق و طرز بیان در انتخاب تعبیر و ترکیب و تشبیه رنگ

خاص شعر دوره صفوی را دارد می توان گفت که او صرفاً راه تقلید را نپیموده و تاحدی مایه ابتکاری

هم از خود نشان داده است هرچند که همین خصیصه قصائدش را از فخامت که شعر مقتدایانش دارد

بدور کرده است زیرا در قصیده مجالی برای این سنخ از نوآوری و نوجویی وجود ندارد و شاعران استاد

## بیست و هفت

این عهد از جمله صائب خوب دریافته‌اند که در چه فرم شعری باید به این سبک و سیاق سخن گفت. صحت این سخن را از امعان نظر در سنخ قصایدی که از این گونه دست‌کاری‌ها بدور مانده است به خوبی می‌توان ملاحظه کرد مثلاً قصیده به مطلع:

ز تاب شمعشعه آفتاب در سرطان      تنور گرم فلک جدی را کند بریان  
و قصیده:

ز شوخی نه در دیده آبی نه دربر      ندانم چه سازد کسی با تو کافر  
و قصیده:

ای لعل گرفته ز تکلم به گهر بر      وی کان نمک را ز تبسم به شکر بر  
و مخصوصاً این قصیده اخیر را بسیار استادانه و یک دست ساخته است چرا که از عهده ردیف «بر» که پس از اسم متصل به حرف اضافه «با» می‌آید و از مختصات شیوه خراسانی است بخوبی برآمده است.  
و نیز قصیده:

به مشام نرسد بوی گلی از چپ و راست      مگر از زلف کجبت سلسله برپای صباست  
که با تغزلی شیرین پر از تشبیهات و تعبیرات زیبا و تصاویر نغز بوی سخن شیخ اجل را در مشام خواننده زنده می‌کند.

یکی از دلایلی که بعضی قصائد را از اعتبار انداخته است عشق به پرگویی و دراز نفسی است که شاعر را ناچار از تکرار مکرر قافیه‌ها ساخته است هرچند شعرای عهد او درمورد تکرار قافیه سخت‌گیر نیستند و اگر مضامینی که در این تکرارها ساخته می‌شود خوب باشد لطمه‌ای به شعر نمی‌زند ولی متأسفانه وی درین میدان توفیقی نداشته است و اگر سعی او بر اطاله کلام نمی‌بود چه بسا که بسیاری از سستی‌های سخش هرگز آشکار نمی‌شد (مورد مثال قصیده در منقبت حضرت سجّاد (ع) است).

از مشخصات پیدای سخن فیاض ورود بسیاری از اصطلاحات فلسفی و کلامی و بندرت فقهی در اشعار است. این مایه اظهار فضل را اگر شعرای دیگر از باب خودنمایی می‌کنند او از این جهت روا می‌دارد که شغل شاغل و کار هر روزش درس گفتن و نوشتن فلسفه و کلام است.

فعل توجوه و عرض و عقل و نفس و طبع      قولست دلایل و حکم و حجت و هدا  
مبدع رتو مکنون و حادث رتو قدیم      واجب به تست ممکن و هستی به تو فنا

\*\*\*

خرق گردون ممتنع داند اگر نادان چه‌باک      ممتنع باید که یابد کار معجز برتری

\*\*\*

## بیست و هشت

ز ذوق زود شکفتن گل نشاطانگیز      به پای طفره کند طی غنچگی آسان

\*\*\*

تا مجمع ممکن بری از نفع و ضرر نیست      تا مرجع موجود به خیر است و به شر بر  
بدخواه ترا خیر به شر باد مبدل      خواهان تو جز نفع نبیند ز ضرر بر

\*\*\*

و نیز تعبیر و ترکیب‌های ذیل که در قصاید آورده است؛

زندان ماسوا، مسندِ آلَا، حبس عدم، نقاب لا، دریچهٔ آلَا، فوج عقول، خیل نفوس (قصیدهٔ  
اول در حمد باری)، لباس تجرّد، جلد هیولوی، طوطی طبع ناطقه، کوچه حدوث (قصیده  
منقبت حضرت سجاد «ع»)، پای طفره (قصیده امام باقر «ع»)، گریبان عقل کل (قصیده امام  
صادق «ع»)، کلک امر (قصیده امام کاظم «ع»)، صحرانشینان هیولی (قصیدهٔ دوم نعت نبی  
«ص»)، تجرّدگه قدس، قدمگاه قدم، حرماگه ازل، صحرای قدم، بال تجرّد، اطفال حدوث،  
مطموره کان و سیکون (قصیده امام حسن عسکری «ع»).

**تحقیق در غزل‌ها:** شهرت فیاض در شاعری به غزل‌سرایی است. انصاف را در این  
نوع شعر توفیق بیشتری یافته است چرا که غزل سبک اصفهانی (هندی) که فیاض از پیروان آنست  
خاصیتی عجیب دارد، هر شاعری با استعداد اندک و بسیار اگر بدین اسلوب شعر بگوید کمتر داغ  
تقلید به پیشانی شعرش خواهد خورد. متابع این طرز چون مضمون‌یابی را مدار کار قرار می‌دهد هر  
توفیقی که در این زمینه بدست آورد پشتوانه‌ایست برای ابتکار او و سندی جهت تبرئه‌اش از تقلید.  
فیاض مسلماً تحت تأثیر صائب بوده است چه با او دوستی و معاشرت داشته و از یکی دو غزل که برای  
وی سروده است این پیوستگی به خوبی آشکار است.

در غزل با مطلع:

جدا از دوستان در مرگ می‌بینم رهایی را      براندازد خدا بنیاد ایام جدایی را  
می‌گوید:

خدا روزی کند فیاض چندی صحبت صائب      که بهستانیم از هم داد ایام جدایی را  
او بسیاری از غزل‌های صائب را استقبال کرده است و برخی از تعبیرها و ترکیب‌های او را بکار  
گرفته اما در پرواز اندیشه و صید معنی و عمق تفکر و موشکافی‌های روانشناسانه هیچگاه پیاپی او  
نرسیده شعرش هر جا که مضمون و معنی را با لفظ سلیم و روان بیان داشته به شیوایی نظیری و عرفی  
و کلیم می‌ماند و آنجا که سست و ناهموار و ضعیف است مثل هر شاعر درجه سوم و چهارم سبک  
هندی است.

موضوع غزل‌ها توحید، عرفان، اعتبار، حسب حال، عشق و اخلاق است. مضامین عرفانی او حکایت از سلوک درویشی و تجرید و ترك تعلق و تنزیه از آلودگی‌ها و تعلقات ظاهری و دنیایی دارد. بیشترین قصه‌ای که در اکثر و بلکه همه غزل‌هایش پیوسته تکرار شده است داستان عشق شیرین و فرهاد است. شیوه بیان‌ش گاه استدلال به طریق تمثیل، استفاده از مردم‌نمایی، بکار گرفتن ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات و کنایات جاری و متداول عصر و زمان است. دستی قوی در ارسال المثل دارد او آنها را طوری در سخن خویش نشانده است که علاوه بر چشاندن شیرینی و حلاوت مثل‌ها سخن خود را هم بدانان ارج و وقع بسیار بخشیده است. سخنش یکدست نیست غث و سمین بسیار دارد. گاهی نتوانسته است از آوردن بعض اصطلاحات کلامی و فلسفی و احیاناً فقهی خودداری کند. اغلب غزل‌ها در اوزان رایج و معمولی و دایره محدودی از وزن‌ها سروده شده است. در انتخاب قوافی و ردیف متفنن است و از رهگذر این نوجویی پاره‌ای از قافیه‌های او مطلقاً با غزل تناسبی ندارد از قبیل غزل با قافیه‌های مختص - اخص - مستخلص - قصص - خصص - یا، بساط - اختلاط - انبساط - صراط - یا، ریاض - اغراض - مرتاض - اعراض - اعواض - یا، عرض - غرض - عوض - مرض - مستقرض - یا، خواص - رصاص - قصاص و امثالهم.

گاهی همه نوع یا را قافیه کرده است که البته در این دوره معمول بوده و عیب هم بشمار نمی‌آمده است زیرا که انواع یا یکسان تلفظ می‌شده است همچنانکه امروز تلفظ می‌کنیم. یای نسبت و مصدری را با نکره قافیه کرده است.

چه شد که عشوه‌دگر مست خویش‌تن داراست	کرشمه صید فریبی نگاه پرکار است
بلا به چین سر زلف غمزه زندانی است	اجل به سایه مژگان ناز زنده‌ار است
مدار ناله به مرغوله‌های زنجیرست	قرار گریه به پیمانه‌های سرشاری است

گاهی از رهگذر حذف کلامش پیچیده می‌شود.

جهان به لطف تو محتاج‌تر که بلبل را  
یعنی، جهان به لطف تو محتاج‌ترست از احتیاج بهار گلشن عشرت بلبل به آب خنده گل.  
در شعرهای او تأثر از مضامین گذشتگان و یا ترکیبات و تعبیرات آنها ملاحظه می‌شود. اینها قسمتی است از آن:

داستان رومیان و چینیان در دفتر اول مثنوی:

زیس به حکم صفا چون نگارخانه روم	زعکس گل شده دیوار باغ پر ز نگار
سزد که بهر تماشای سبزه و لاله	کنند اهل نظر جمله روی در دیوار

(فیاض)

صبر و آرام تواند به من مسکین داد  
(سعدی)

آنکه سرتاقدمت را به تغافل آراست  
(فیاض)

دل نخوانند که صیدش نکند دلداری  
(سعدی)

خبر از خویش ندارد که خبردار تو نیست  
(فیاض)

صوفی از خنده می در هوس خام افتاد  
(حافظ)

عکس رخسارش مگرامشب به جام افتاده است  
(فیاض)

يك تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان  
(صائب)

آسمان ای کاش دور دیگر از سر می گرفت  
(فیاض)

قبول نیست دعا تا دعا توانی کرد  
(صائب)

عرض حاجت رازبانی چون زبان لال نیست  
(فیاض)

هر روز گردد تنگ تر سوراخ این غربالها  
(صائب)

عمرها شد خاك می بیزیم ازین غربالها  
(فیاض)

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد  
می تواند به دلم شیوه استغنا داد

استعمال «که» به سبك سعدی:

خبر از خویش ندارد که ندارد یاری

ذره‌ای نیست که آینه دیدار تو نیست

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

باده را فیاض هرگز این قدر تابش نبود

از عزیزان رفته رفته شد تهی این خاکدان

يك تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

کلید قفل اجابت زبان خاموشی است

بی زبانان عاجز از تقریر مطلب نیستند

هر شب کواکب کم کنند از روزی ما پاره‌ای

درهم ماهست حاصل در کف و دینار مهر

ذکر پاره‌ای از مختصات سخن فیاض:

## ۱ - لغت‌ها:

رشگی:

رشگی کشته شوقم که همان بعد هلاك

چشم حسرات نگران بر اثر قاتل داشت

روزین<sup>۱</sup> (صفت باده): روشن و تابناک منسوب به روز

یک عمر سبک جوشی این باده روزین  
 خم را ز گرانباری سرپوش برآورد  
 سبزان: جمع سبز به معنی سیه چرده.  
 تا چهره‌های سبزان خوی کرده دید از شرم  
 نیلوفر فلک ریخت برخاک ژاله‌ها را  
 شادیانه: نغمه نشاط انگیز  
 به بزم دوست مرا ناله شادیانه اوست  
 ندیده کردن: به روی خود نیاوردن:  
 گفتی که روی خوب چو دیدی نگفته کن  
 بی رویی: بی شرمی:  
 خوشم که آینه هرچند کرد بی رویی  
 نقاب جانب روی ترا فرونگذاشت  
 عاشقانه: درخور عاشق  
 معشوق من که هرسرمو عاشقانه است  
 فیاض جان فدایش اگر می کنی رواست  
 در دیار خلق او گلداسته بندد نوک خار  
 گرگینه: جامه گرگ  
 در دیار عدل او گرگینه پوشد گله بان

۲ - مردم نمایی در شعر:

شیشه می خندد:  
 به فصل گل ز میم توبه می دهد زاهد  
 کجاست شیشه که بی اختیار خنده کند  
 ترکش پر در می آورد:  
 هرچه گویم لذت پیکان او دل بیش برد  
 همچو ترکش پر برآوردم ز تیر ناز او  
 خرمن می خندد:  
 نشد که خرمن ما یک شراره خنده کند  
 لب تبسم برقی ندیده ام افستوس  
 نفس بار می کشد:  
 هرشب نسیمی می برد آشفته دستار مرا  
 از ناتوانی می کشد دوش نفس بار مرا  
 آرزو پیر می شود:  
 این وعده آرزوی مرا پیر می کند  
 فیاض وصل او به قیامت فتاد حیف  
 تگرگ مهره بازی می کند:  
 به مهره بازی های تگرگ و رقص مطر  
 به پنبه کاری برف و به شیشه سازی یخ



نگاه به رنجیر بسته می‌شود.

از هرچه بود چشم به زلف تو دوختم  
گرداب پا شکسته دریا نشین است:  
از آن چو موج نبینیم روی ساحل را

### ۳- ترکیب‌ها:

لازم پیشه: همراه، ملازم.

با سیه‌بختی بزاد و درمیان خون نشست  
ته‌دلی:

پی شکفتگی بندگان حضرت تست  
نرگس خواص:

ندیدنی بود اوضاع روزگار تمام  
آشتی سیر:

چون جبهه‌اش از ناز گره‌گیر شود  
عیش مشرب: خوشگذران:

بیای عیش مشرب ناله‌ای از ساز غم بشنو  
دوست دشمن:

تاز من آن دوست دشمن همچو دشمن می‌رمد  
کم درنگ:

دوش کامد کم درنگ من برون از سیر گل  
آینه عاشق:

گر نپردازد بحال عاشقان پر دور نیست  
سیر حاجت:

تا کف خاک قناعت خورده‌ام فیاض وار  
تلاطم هنر و تراکم اثر:

رنجیر کردم این نگه هرزه‌گرد را  
که پا شکسته دریا نشین چو گردابیم

سخت لازم پیشه عشق است داغ لاله‌ام

دعای ته‌دلی مستجاب خنده گل

خوشا به طالع نرگس خواص دیده کور

وز غمزه تبسم آشتی سیر شود

شنیدی نغمه راحت نوای درد هم بشنو

طالع از من می‌گریزد بخت از من می‌رمد

غنچه‌را دیدم که در دل حسرت بسیار داشت

امشب آن آینه عاشق محمودیدار خودست

سیر حاجت کرده‌ام چون خویش صد محتاج را

دیده از آن در تعب سینه از آن در عنا

گل دریده دهن صد سخن تحمُّل کرد

تا غنچه خسب سایه تا کم نمی کند

ظاهر آمیزش طلب می باش و پنهانی گریز

بیم را نمی دانم آرزو پناهم من

به من در هجر او رحم است یاران

بماست زور جذبۀ یوسف ز چه ربا

ای بوی گل کجاست جنون کله ربا

چو مادر مهربانی طفل شبنم می توان کردن

چو آب آینه شو دل نهاد افسردن

تو تا آتش برافروزی من آبم

یک دم جدا نگشته ز آغوش حسرتم

هزار قافله حسرت زیان غم دارم

خانه ما محمل جَمَازۀ سیلاب بود

گریه تلاطم هنر، ناله تراکم اثر

دریده دهن:

مگر به باغ تو بودی که امشب از بلبل

غنچه خسب:

مستی ز گرد تفرقه پاکم نمی کند

پنهانی گریز و آمیزش طلب:

در سلوک فقر وحشت را به الفت جنگ نیست

آرزو پناه:

تکیه بر کرم دارم از گنه چه غم دارم

نومحبت:

جدایی نومحبت را بلایی است

یوسف ز چه ربا (صفت جذبۀ):

ما اهل مصر صرّ به کنعان نمی دهیم

کله ربا (صفت جنون):

تا چند درد سر کشم از افسر خرد

قطره دشمن:

مدد بخشد اگر عشق آفتاب قطره دشمن را

دل نهاد:

چه می خوری غم دلگیری از فلك فیاض

دیر ازجا درآ و زود خجالت:

تو دیر ازجا درآ، من زود خجالت

آغوش دشمنی:

آن شعله بین که با همه آغوش دشمنی

حسرت زیان غم:

دمی که دیده نه بر جلوه قُدت بازست

مستانه خیز:

سال ها در انقلاب گریه مستانه خیز

کوچک دلی: رحم و عطفوت:

با بزرگی شیوه کوچک دلی ها پیشه کن

وعده وفادوست:

به دور وعده وفادوست، طبع معتدلش

چسبان پوش:

چو گل گشاده گریبان نمی توان بودن

آرزوپرداز:

ملامت دامنی می زن بر آتش گو همان بهتر

تا ابد زین شیوه ها نام بزرگان مانده است

نماند در دل شه راه انتظار گره

همان به است که باشی چو غنچه چسبان پوش

که جوش گریه های آرزوپرداز بنشیند

#### ۴ - تعبیرها:

کوچه منقار:

بسکه پر بود از نوای ناله من صحن باغ

کج مج زبانی سر زلف:

امشب دگر نگاه کجبت جادوانه است

گل زمستان تعبیر از پیاله شراب:

هوا چو سرد شود باده خوش بود فیاض

خمیازه آغوش تعبیری است از خالی بودن آغوش:

گرفته باز قبا تنگ دربش فیاض

شراب رنگ: تعبیری از رنگ سرخ

شراب رنگ زند موج در پیاله گل

حلقه چشم قالی دام است:

چسان فکر برون رفتن کند عاشق ز بزم او

رقص روانی ریگ: تعبیر از ریگ روان

ذوق رخت گر نفزاید نشاط

لباس آبی اشک: تعبیری از رنگ اشک

شب عید وصال همچو طفلان

مژه نیم خواب: مژه برگشته و معلق

هلاک شیوه ناز توام که مستانه

نصیب ما و تو خمیازه های آغوش است

در آن چمن که بیادت پیاله برداریم

که برپا دام بیند حلقه های چشم قالی را

ریگ چرا رقص روانی کند

کنم گلگون لباس آبی اشک

به گرد آن مژه نیم خواب می گردد

## ۵ - کنایات و اصطلاحات عامیانه :

سرود یاد مستان دادن : کنایه از بهانه به دست کسی دادن .  
 ناله بلبل سرودی یاد مستان داده است      بوی گل دیوانه ما را به شور آورده است  
 تشمت (کسی) از بام افتادن : کنایه از رسوا شدن .  
 ای که نام و ننگ داری آرزو در کوی عشق      رو که تشمت آفتاب اینجا ز بام افتاده است  
 دست راست از چپ نشناختن : کنایه از بی تمیزی .  
 چرخ اگر کوی تو با کعبه شود مشتبهش      بی تمیزی است که نشناخته دست چپ و راست  
 مو به مو حساب گرفتن ، کنایه از دقت است .  
 شانه هر شب حساب دلها را      از سر زلف مو به مو گیرد  
 آب در شیر کردن ، کنایه از تقلب و دغلی است .  
 خنده شیرین آن لب طعم دشنام نداد      من به این طالع شکر<sup>۱</sup> هم آب در شیرم کند  
 به کمر کسی زدن (تداول عامه)  
 زَنار عشق بر کمر ما زند چو تیغ      چون رشته گر به سبجه صد دانه بگذریم  
 به طبع (کسی) خوردن : کنایه از موافق میل نبودن  
 بدم با ناله بلبل دل افسرده ای دارم      به طبعم می خورد گل خاطر آزرده ای دارم  
 شکراب : دلشنگی و اختلاف (تداول عامه)  
 راضی شدم به صلح ولی شهد آشتی      از کام تلخی شکرابم نمی برد  
 اول گرفتاری (تداول عامه) :  
 دمید سبزه خط گرد عارضش فیاض      تو فارغی و هنوز اول گرفتاریست  
 آرزو به خاک بردن (تداول عامه) :  
 به آرزوی تو هر روز آفتاب برآید      ترا نبیند و این آرزو به خاک برد  
 پنجه کسی را به پس پیچیدن (اصطلاح اهل کشتی) : کنایه از پیروزی است :  
 تیوبختم ورنه با بازوی قدرت در هنر      پنجه خورشید را صد ره به پس پیچیده ام  
 بیابان مرگ شدن (تداول عامه) :  
 کعبه می خواهی درین وادی بیان مرگ شو      تا توان فیاض در ره مرد در منزل چرا  
 خورده و برده داشتن (تداول عامه) :  
 چه حسرت ها از خوردم ندامت ها ازوبردم      همین باشد که از وی خورده ای یابرده ای دارم

۶ - اصطلاحات فلسفی و فقهی (در غزل):

عکس نقیض:

عادت عکس نقیض فلکم مغلطه زد	که پی درد به دریوزه درمان رفتم
امتناع تسلسل:	
در عهد زلفش از رگ اندیشه اهل فکر	سودای امتناع تسلسل فشرده اند <sup>۱</sup>
جوهر و عرض:	
ای در ایجاد سماوات وجود تو غرض	جوهر ذات ترا جوهر افلاك عرض
جنس و عموم و خصوص:	
صفت جود تو جنسی است که دارد زعموم	در همه نوع سرایت چه در افراد خصص
درج در اتم:	
جبر نقصان تو فیاض تمامیت اوست	در اتم درج بود هر چه کم آرد انقص
نجنس العین (فقه):	
از زهد و ریاضت چه اثر طینت بد را	ذات نجنس العین طهارت نپذیرد
دعای قدح و محج:	
اگر دعای قدح را زیر کنی فیاض	ترا ضرور نباشد پی محج <sup>۲</sup> رفتن

۷ - ارسال المثل

زلف تو که چون راهزنان گوشه گرفتست	هر فتنه که در شهر شود زیر سر اوست
***	
هر کس که کند عیب کسی عیب سرشت است	جز زشت بآیینی که گفتست که زشت است!
***	
اگر دلی چو خمت نیست سر به خشت مزین	فراخ حوصله تاب شراب می آرد
***	
به دل چو مهر تو باشد چه می کنم جان را	دو پادشاه نمی گنجد اندرین کشور
***	
عجب که کام خود از آسمان توانی دید	که کوتاه است ترا دست و میوه بر سر شاخ
***	

۱ - جدا کردن و تصفیه نمودن.

۲ - محج که در نسخه مهج ضبط شده است باید محجة البیضا کتاب فیض کاشانی باشد.

## سی و هفت

پاکی دامن کجا و تهمت آلودگی      آفتاب اندودن ای دشمن به مشیت گل چرا؟

\*\*\*

تن خاک گشت و جان به هوای تو پایدار      صدشکر می نریخت اگر چه سبوشکست

\*\*\*

که صورت دیگری است از: «سرخم می سلامت شکند اگر سبویی».

\*\*\*

رونهم برخاک عشق و دل نهم بر تیغ یار      قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

\*\*\*

عیش امروز مده از کف فرصت فیاض      غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو

\*\*\*

چه توقع دگر از عمر جوانی چو نماند      شبیه ما چه گلی کرد که آدینه نکرد؟

\*\*\*

## ۸ - چند مبالغه :

دو تن پیراهن خاکستر خود داشتیم      آنقدر آتش که دل تا دامن محشر بسوخت

\*\*\*

از جویبار جدول زخمم گل بهشت      پیوسته آب در چمن رنگ و بو برد

\*\*\*

از صریر کلک صوت عندلیب آید بگوش      بسکه در تحریر نامت خامه بوی گل گرفت

\*\*\*

وعده پایبوست از بس عقده ام بر عقده ریخت      جان اگر گردید چون تبخاله ، اینک برب است

\*\*\*

## ۹ - مضمون های لطیف و احیاناً پاره ای هم بکر:

شرر:

در آن چمن که نسیم از حریر گل بیزند      پرند ناله به گل دوزی شرر داریم

خودنمایی:

لباس خودنمایی شعله از بالای خس دارد      نمی پوشد کفن جز از تن خود مرده اخگر

صراط و زلف:

کرده‌ام با تار زلفش عمرها مشق صراط

هول فردای قیامت گر ندارم دور نیست

عنقا:

همچو عنقا پای در دامان پر پیچیده‌ام

هان ترا فیاض ارزانی پر افشانی که من

آینه:

آنگاه از فروغ رخت آفتاب شد

آینه سنگ بود ترا دید و آب شد

پاییز:

فصل خزان خوشست که هر برگ او گلست

ناز بهار چند کشم از برای گل

برهنگان:

کس از برهنگان نبود یار بسته‌تر

صبح عدم که طبل رحیل فنا زنند

گل و غنچه:

چون غنچه پنهان می‌کنم چاک گریبان در بغل

هر شب چو گل چاک افکنم در جیب و روز از بیم کس

دانه:

عاقبت مژگان چشم دام گردد دانه‌ام

من کجا و طالع صید مراد دل کجا

غنچه:

غنچه‌ام يك قطره شبنم پر کند پیمان‌ام

لطف سرشاری نمی‌باید دل تنگ مرا

حباب

خویش را دانسته در این يك نفس پیچیده‌ام

يك نفس وارست باقی در تن من چون حباب

گردون

که يك ضربت ز مشرق تا به مغرب میبرد گورا

به چوگان که بازی می‌کند گردون بالا دست؟

خشکی زهد

خون از دماغ شیشه می‌می‌رود برون

هر صبحدم ز خشکی افسردگان زهد

خانه آینه

خانه آینه را هرگز نبندد در کسی

ساده لوحم هر که آید در دلم جا می‌کند

شرار

نیست ز مهر من عجب گر بدل تو جا کند

اشك

چراغ خلوت شبهای من بین  
ز جوی ابر خون دل خورد آب  
بیال اضطراب دل زند پر

خاکستر پروانه

بسکه از تاب رخس اجزای مجلس بود

شیشه

چوشیشه هر که تنک ظرفی می کند در بزم  
صورت شیرین:

صورت شیرین بجای لاله می روید ز سنگ  
پرواز:

هر دو عالم را بجای دست بر سر می زنیم  
پیاله و توبه:

تا همچو گل پیاله شکفتن گرفته است  
گل و بلبل:

بلبل از يك دوسه روزی به گلستان نرود  
روح:

روح در قالب آدم ز پی معرفت است  
ناله بلبل:

نمی ز روغن گل تا به جام گلشن هست  
غنچه و گل و شبنم:

در گلستان طفل شبنم تا بدوش گل نشست  
شبنم:

حرف روی دلکشت می گفت بلبل در چمن  
موج و دریا:

فراغ عیشی موجم ز رشک می سوزد  
رخ و پیاله:

رخ از پیاله برافروخت و که این جادو

گرم کند شراره ای در دل سنگ جای را

طلوع چهره مهتابی اشك  
بهار گلشن شادابی اشك  
بمژگان جلوه سیمایی اشك

امشب از خاکستر پروانه روشن شد چراغ

به قول مفتی خم خون او بگردن او

گر بدین سان جلوه بركوه و كمر دارد بهار

وقت پروازست می باید بهم زد بالها

از توبه همچو غنچه دل من گرفته است

به طلب گاری او گل به قفس می آید

کرده اند این تله در خاك که عنقا گیرند

چراغ ناله بلبل نمی شود خاموش

غنچه از بی طاقتی خونابه نوش گل نشست

این سخن چون گوهر شبنم بگوش گل نشست

که تنگ در بغل آورده است دریا را

ستاره می برد و آفتاب می آرد



## چهل

استخوان و بوریا:

بسکه چون نی استخوانم زیر پهلوی بشکند	روز و شب در بستر غم تکیه‌ام بر سوریاست
که چون فتد نتواند ز جای برخیزد	نقش پای افتادگی:
که در صدف پرده از شرم تو گل مستوری گردد	به نقش پای در افتادگی برم غیرت
خطی کشیده که تسخیر آفتاب کند	صبا و غنچه:
غلاف غنچه در او شیشه گلاب شود	صبا بند قباب غنچه چون پیش تو بگشاید!
که شکل غنچه سراپا به شیشه می ماند	تسخیر پری:
از سیلی محنت بدن چرخ کبودست	به دور خود رخ آن مه ز مشک تر فیاض
	شیشه گلاب:
	به باغ بسکه ز شرم رخت گل آب شود
	زاهد و شیشه:
	فیاض از آن به سیر گلستان نمی رود زاهد
	چرخ:
	فیاض در این نشسته کسی بی المی نیست

### ۱۰ - ذکر چند تمثیل که بدان استدلال کرده است.

بلی آینه خور تیرگی در دل نمی گیرد	به صد افسون در آن دل یاد من منزل نمی گیرد
***	
جایی که تو شمشیر کشی جای سپر نیست	از جنبش ابروی تو خورشید هراسد
***	
که چون نهال شود کنده ریشه می ماند	تو رفتی ازدل و در سینه آرزوت بجاست
***	
که سبزه از طرف چشمه بیشتر خیزد	بهار خط تو اول ز پشت لب سرزد
***	
شادیم که این مهره به آن مار سپردیم	دل را به سر زلف تو دلدار سپردیم
***	

## چهل و یک

گل روی بتان را سبزه خط در عقب باشد      بلی در گلستان حسن گل پیش از بهار آید  
به گاه گریه خیالت به دیده مضطربست      بلی در آب روان عکس را قراری نیست

\*\*\*

از دل هوای وصل تو کی میرود برون      کی نشسته از طبیعت می میرود برون  
کسی که صبر به جنگ عتاب می آرد      کتان به عریده ماهتب می آرد

\*\*\*

## نام شاعران در غزلهای فیاض:

فیاض به معدودی از شعرا و بیشتر آنانکه با وی همعصرند در غزلهایش اشاره می کند بدین شرح:

۱ - حافظ:

زروح حافظم فیاض این فیض است ارزانی      که تربت تا ابد از فیض معنی باد پر نورش  
۲ - کمال خجند:

فیض کمال خجند یافته فیاض      حیف مجال سخن که قافیه تنگست  
۳ - صائب:

خدا قسمت کند فیاض چندی صحبت صائب      که بستانیم از هم داد ایام جدایی را  
کباب مصرع صائب توان فیاض گردیدن      که از بوی کباب افتد بفکر زخم نخجیرش  
در جواب صائب صاحب سخن فیاض من      می گذارم پیش او بر خاک تا محشر جبین  
۴ - نظیری نیشابوری:

هست این آن غزل روز نظیری فیاض      که به صلحش بروم تا به عتابم نبرد  
۵ - طالب آملی:

ز دل شوری که شعر طالب آمل برانگیزد      دگر فیاض جز از حافظ شیراز ننشیند  
بیاد طالب آمل چو چشمی تر کنم فیاض      به ایران رسم گردانم هوای بر شکالی را  
اگر چه بلبل آمل فغان کند فیاض      ولی نه همنفس عندلیب شیرازست  
۶ - فیض کاشی دوست و بسته نزدیک فیاض:

دل یافت حیات ابد از خدمت فیض      جان زنده جاوید شد از صحبت فیض  
جز وحشتم از خلق جهان نفزاید      تا انس لقب داد به من حضرت فیض  
(انس) لقبی است که فیض در غزلی که برای فیاض ساخته است بدو داده و فیاض غزل او را پاسخ  
گفته است با قافیه وردیف (دعا بنویسی . نگاه کنید به غزلها)

- بنده فیض مسیحای زمان شو فیاض      که بارشاد معانی پدر مردانست  
اگر از حضرت فیض رسد فیاض امدادی      عیار هر هنر باشم بهار هر چمن کردم
- ۷ - قاضی سعید قمی - شاگرد و دوست محبوب فیاض که جز چند قطعه که مستقلاً برای او سروده  
این ابیات هم در مقاطع غزلها متعلق باوست  
فیاض چون نظر بسرایای دل فکند  
فیاض ز میرزا سعیدم  
بدین وسیله که میرزا سعید ما تنهاست  
۸ - رهی<sup>(۱)</sup> (سلطانعلی بیگ رهی / شاملوترکمان تهرانی شاعر سده یازدهم):  
رهی را بنده شد فیاض از بس فیض خدمت‌ها  
فیاض جان نثار رهی کن که گفته است  
به دادم میرسد فیاض آن کو داد ازو دارم  
من دمی فیاض صد ره گشتمی گرد رهی
- ۹ - ملك قمی (ملك الکلام ملك محمد قمی متولد در قم و متوفای در هند بسال ۱۰۲۴ هجری<sup>(۲)</sup>):  
فیاض شاد باد روان ملك که گفت  
سردی ز استخوان تبا شیر برده‌اند

(۱) - این دو بیت معروف از رهی است:

دست و پا گم کرده‌ای دیدم دلم آمد بیاد  
اجتماع دوستان یکدلم آمد بیاد  
(تلخیص نامه جاویدان)

از خرابی می‌گذشتم منزلتم آمد بیاد  
سرهیم آورده دیدم برگهای غنچه را

(۲) - اشکده آذر. حواشی ص ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲

## در توحید (\*)

ای برفراز مسند الّا گرفته جا  
 با هستیت ز حبس عدم کس نمی جهد  
 تا چهره از دریچه الّا نموده‌ای  
 اندوده روی هر دو جهان را به لای نفی  
 دالان لا به درنبرد ره به هیچ سوی  
 درشش جهت مجو خیر از زنده‌ای که نیست  
 لاف وجود دم زدن از شرکت است و بس  
 آب بقا به جدول الّا روان بین  
 ای آب روی گلشن هستی جمال تو  
 عشقت فکنده عرصه آفاق زیر پی  
 با حُسن پرده سوز چه مستوری کند  
 این عشق شیر زهره چه بر خاک می تپد  
 دامان کبریا به دو دست فنا گرفت  
 چون آفتاب حسن ازل تیغ برکشد  
 کونین چیست؟ تیره غمامی و نور تو  
 چندین هزار پرده و حسن تو بی نقاب  
 فانوس پرده رخ شمع است، لیک هست  
 هجده هزار عالم و یک عالم آفرین

یک لقمه کرده هر دو جهان را به کام لا  
 در گل گرفته‌ای در زندان ماسوا  
 عارض نهفته<sup>(۱)</sup> هر دو جهان در نقاب لا  
 الّا که کرده صافی و دُردی ز هم جدا  
 گر رهروی به جاده الّا درآر پا  
 جز استخوان مرده درین دخمه فنا  
 از لا اله فهم مکن غیر ماسوا  
 اندوده گیر روی دو عالم به لای لا  
 وی پرده جمال، ترا کثرت ضیا  
 حُسن گرفته هستی کونین رونما  
 رویی که از نهفتگی افتاده برملا  
 در عرصه‌ای که حسن فروچیده کبریا!  
 عشق به خون تپیده که مردست و مرد تا  
 در کف سر بریده کند جلوه هما  
 چون آفتاب تافته در پرده عما  
 حسن تو آشکار و تو در پرده خفا  
 از نور شمع پرده فانوس را ضیا  
 آینه صد هزار و یکی آینه نما

\* متن از مج، مقابله با آن و دان.

شیخ اجل سعدی می‌فرماید:

شکر و سہاس و منت و عزّت خدای را

پروردگار خلق و خداوند کبریا

۱- متن: گرفته ۲- متن: در

بیننده را ز ضعف بصر حاجت او فتد  
 کونین عینکی است خردمند را به چشم  
 در کارخانه تو رحایی است آسمان  
 فوج عقول و خیل نفوس آسیابان  
 در عقل برملاتری از بوی در گلاب  
 ذات تو پُر مقید اثبات عقل نیست  
 این پهن دشت پست که داد این چنین قرار؟  
 گرنه به قدرت تو بدی ارض را قرار  
 گرد زمین خفته نشست به روی چرخ  
 خریشته سپهر برابر شدی به خاک  
 فعل توجوه و عرض و عقل و نفس و<sup>(۳)</sup> طبع  
 مبدع ز تو مکنون و حادث ز تو قدیم  
 هم از صور منزّه و هم صورت الصّور  
 یا مبدء المبادی و یا علّت العلل  
 جز ذات کاملت لمن الملك فی الوجود؟  
 با هیچ کس نه‌ای و جدا از تو نیست<sup>(۴)</sup> کس  
 هستی نماست هستی غیر و تمام نیست  
 سنگی که می‌فتد ز سر کوه بر زمین  
 هر ذره‌ای که جلوه کند در شعاع مهر  
 برقی که می‌جهد ز رگ تیره‌فام ابر  
 شاخی که از وزیدن بادست در سماع  
 هر غنچه‌ای که دم زند از تنگی نفس  
 روی که از پریدن رنگست در شکست  
 هم آب در روانی و<sup>(۵)</sup> هم باد در روش

هردم به عینکی که دهد دیده را جلا  
 بهر نظاره رخ بی‌چون کبریا  
 بر آب کبرای تو گردنده این رحا  
 وین توده غبار در او گرد آسیا<sup>(۱)</sup>  
 در حَس نهفته روی‌تر از رنگ در حنا  
 نفی دو عالم است ثبوت ترا گوا  
 وین خرگه بلند که کرد این چنین به‌پا؟  
 ورنه اراده تو شدی ممسک السّما<sup>(۲)</sup>  
 پشت فلک به خاک زمین گشتی آشنا  
 خاک زمین غبار شدی بر رخ هوا  
 قولت دلائل<sup>(۳)</sup> و حکم و حجّت و هدا  
 واجب به تست ممکن و هستی به تو فنا  
 هم از غرض بری و غرض جمله خلق را  
 هم مبتدا تویی همه را هم تو منتها  
 جز علم شاملت لمن الحكم<sup>(۴)</sup> فی القضا؟  
 در هیچ جا نه‌ای و تهی نیست از تو جا  
 هستیت هستی است ولی نیستی نما  
 گردی که می‌رود<sup>(۵)</sup> ز ته پای برهوا  
 هر قطره‌ای کز ابر به حسرت شود جدا  
 ابری که هم ز خنده برق است در بکا  
 مرغی که از دمیدن برگست در نوا  
 هر نوگلی که وا شود از سیلی صبا  
 مویی که از شکستن افزایش بها  
 هم سنگ در گرانی و هم موج در شنا

۱- متن: توتیا ۲- آن: ارادت

۳- آن: آن - و ۴- آن: آن - و ۵- متن: الملك ۶- متن: نیست از تو ۷- متن: فتد ۸- آن: - و

این جمله شکر جود تو دارند بر زبان نه، بلکه جمله شکر تواند و سپاس تو حمدست هر چه مشعر تعظیم منعم است معنی است رهنمای مطالب به هر کلام چون هرچه هست پرتوی از فیض ذات تست ما را چه حدّ که حمد تو گوئیم و شکر تو لیک از زبان ماست که بر خویش کرده‌ای سر می‌نهد به سجده شکر تو بر زمین حکم تراست ممثیل امر ترا مطیع چرخ از تو در تحرّک و خاک از تو در سکون مور از تو در شکنجه خاکست دانه‌یاب هم نطفه در رحم ز تو اجری خور نصیب در چوب تر ز تو بدن مرده را کفن شبنم کتمان فکنده به مهتاب برگ گل از قالب رونده کنی پشم در کلاه در خار<sup>(۳)</sup> زهردار نهی چشمه غسل در برگ و بار سبزه تر تا گیاه خشک یا محیی العظام اذا كانت الرفات یا من یحرّک النّفس از کان قد سکن<sup>(۵)</sup> یا کاینما وجود قدیم الی الابد لا ورقه تساقطت ام حبه نمت علمت محیط جمله<sup>(۷)</sup> و ذاک هوالقدر ما غیر رحمت تو نداریم مؤمن مابنده و خلاف رضای تو حاش حاش

این جمله سر به سوی تو دارند در دعا حمدند و مدحتند و ثنایند مر ترا گر جوهرست و گر عرض و صوت یا صدا در گوش لفظ از پی معنی است آشنا سوی تو هرچه هست خرد راست رهنما هم<sup>(۱)</sup> خود ترا رسد که کنی خویش را ثنا این شکرها که ریخته از ارض تا سما سنگی ز کوه اگر فتد و برگی از صبا هم بحر در تلاطم و هم کوه در صدا ماه از تو در تنور و مهر از تو در ضیا<sup>(۲)</sup> کرم از تو در میانه سنگست در چرا هم دانه در مشیمه خاک از تو در نما در خاک خشک از تو تن زنده را غذا کش هست نازبالش حفظ تو متکا وز بوته دمنده نهی پنبه در قبا وانگاه در غسل نهی از لطف خود شفا هر رنج را شفا ز تو هر درد را دوا یا منشئ النّفس اذا كانت الهبا<sup>(۴)</sup> یا من یجدد البدن از کان قد بلی یا باقیا بقاء دوام بلا فنا الا و فی خزائن غیبک<sup>(۶)</sup> علمها قبل از وجود جمله و ذاک هوالقضا ما غیر درگه تو نداریم ملتجی جز تو نه التجا به در جز تو لا ولا

۱- متن: تو ۲- آن: - چرخ از تو... در ضیا

۳- متن: خاک ۴- آن: الیها ۵- آن: سبکی ۶- متن: خزان علیک ۷- متن: - جمله

فَيَاضُ خُودِ تَوِي و منم بنده ضعیف  
 گر خوانیم فَأَنْكَ فَعَالِ ما ترید  
 لیکن چو رحمت تو وسیع است اَيَّ مَنْ  
 فَلَئِنْ رَحِمْتَنِي فَبِفَضْلِكَ بَلَا عَوْضِ  
 یارب به فضل خود که بیامرزیم گناه  
 یا شافع المَشْفَعِ<sup>(۴)</sup> خیر المَشْفَعِينَ<sup>(۵)</sup>

خورشید خود تویی و منم ذره هبّا<sup>(۱)</sup>  
 و رانیم فانت قَدِيرٌ لِمَا تَشَاءُ  
 لیکن چو فیض لطف<sup>(۲)</sup> تو عامست اَيْنَمَا  
 وَلَئِنْ رَدَدْتَنِي فَاَنَا الْمُسْتَحَقُّ ذَا<sup>(۳)</sup>  
 یارب به لطف خود که بیخشایم خطا  
 و الناصر المَكْرُمُ بالنصر<sup>(۶)</sup> والاخا

### در توحید<sup>(\*)</sup>

ای مخترع این نه فلك دایره‌سان را  
 کس نیست که پُرجیب و بغل نیست ز احسان  
 تا شیر کند در گلویش دایه لطف  
 لطف تو حکیمی ست که از يك نظر لطف  
 اوصاف ترا ناطقه چون سوسن آزاد  
 چندان که نظر می‌کنم از لطف<sup>(۸)</sup> تو زادند  
 در جاده کنه تو در منزل اول  
 عقل عملی در رهت از زور عبادت  
 عقل نظری روی ز دریای توشسته است  
 گویند که مصنوعی عالم چو یقینی است  
 آخر نه هم از عالم مصنوع بود عقل؟  
 بهتر ز وجودش چه توان گفت به برهان  
 غیر از تو چو کس نیست چه گویم ز شریکت  
 ارکان وجودات دو عالم ز تو زادند

وی تربیت از لطف تو اشخاص جهان را  
 تا جود تو در باز گشادست دکان را  
 چون طفل، گشودست<sup>(۷)</sup> گل باغ دهان را  
 خاصیت اکسیر دهد طبع دخان را  
 گویی ز پی نطق نیاورده زبان را  
 هر ذره ز ذرات زمین را و زمان را  
 در لای فرو رفته قدم راهروان را  
 انداخته تیری و نپاییده نشان را  
 لیکن به کنارست و ندیده است میان را  
 یابد خرد از فکر و نظر صانع آن را  
 مصنوع به صانع ز کجا برد نشان را!  
 اثبات خداوند زمین را و زمان را  
 توحید همین<sup>(۹)</sup> بس که بیندیم دهان را  
 ای<sup>(۱۰)</sup> رکن حقیقی تو سرپای جهان را

۱- متن: بیا ۲- آن: لطف و فیض ۳- آن: را ۴- متن: المنفع ۵- متن: المشفعی ۶- متن: بالنصب  
 \* از: مع، مقابله با آن، دان.

انوری گوید:

باز این چه جوانی و جمالت جهانرا  
 ۷- متن: گشادست ۸- متن: نور ۹- آن: همان ۱۰- متن: این  
 وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

انکار چنین دانش حد نیست زبان را  
چون ذات تو ایجاد نموده است مکان را  
پابندی کم پایگی اجزای زمان را  
کز معرفت خویش دهی نطق بیان را  
خواهی کنی اثبات خداوند جهان را  
گر مرد رهی ساز گره رشته جان را  
خاکت به نظر به که ببینی دبران را  
احوال دل سوخته سوختگان را<sup>۱</sup>  
زنجر به پا رقص کنان آب روان را  
پُر طعنه مزین قالب منصور و شان را  
وی نام و نشان هر دل<sup>(۱)</sup> بی نام و نشان را  
دانا تو و دانسته تو این راز نهان را  
ساقی تو و میخانه تویی باده جان را  
کز ننگ نیارم به زبان نام و نشان را  
چندان که کنم فرق یقین را و گمان را  
کز وی چو کنم تر لب لب تشنه جان را  
کز علم خبر نیست سیه مست عیان را

خود پیش خودی حاضر و عالم همه از تو  
پامال ملامت شده اند اهل تجسم  
چون رشته وهم است به راه شرف تو  
ای آنکه کنی دعوی دانش نتوانی  
جهلست نه علم آنکه به اوهام و خیالات  
از عقده تسبیح تو کاری نگشاید  
از ثابت و سیاره به جز عقده نیاید  
با سوختننت کار نیفتاده ندانی  
مستانه بین در رهش از سلسله موج  
بر دار شدن گام نخستین به ره اوست  
ای هستی فانی شدگان در ره شوق  
هم عشق تو و عاشق و معشوق همه تو  
در ساغر اجساد که ریزد می ارواح؟  
در راه تو آن گمشده بی دل و دینم  
از سومه تحقیق جلای بصرم بخش  
چندان می بی تابیم از فیض ازل ده  
فیاض چو پرسد ز من این مسئله گویم

### در نعت رسول اکرم (ص) و وصف معراج<sup>(\*)</sup>

که همچو ماه شوی با کم از خودان همسر  
فروغ مهر رخت خیرگی کند به نظر  
بلی<sup>(۳)</sup> به پرتو خور اکتفا کنند از خور

ترا که مهر سپهری نزید ای دلبر  
ترا ز دور تماشا کنم که چون خورشید  
دل مرا ز تو عشق تو بس بود حاصل<sup>(۲)</sup>

۱ - متن: مردن

\* - از روی: مع، مقابله با آن و دان.

انوری گوید:

بدان صفت که نه صبحش پدید بد نه سحر

شبی گذشته ام دوش در غم دلبر

۲ - آن: دل مرا ز تو عشق دیگر بود حاصل ۳ - آن: ولی



دلم ز شوق خدنگ تو آنچنان بالید  
 به خون من مکن آلوده دست و دامن را <sup>(۱)</sup>  
 فرشتگان به سرت چون مگس هجوم آرند <sup>(۲)</sup>  
 کنون که عرصه خوبی مسلم است ترا  
 ز نور عشق دل غیر چون شود روشن!  
 به دل چو مهر تو باشد چه می کنم جان را؟  
 غنی ز مهر سپهرم که هست در دل من  
 دلم شکستی و خونم ز دیده می ریزد  
 به بند غصه چه داری دل مرا؟ بگشای  
 دلم ز خون شده لبریز غنچه سان باری  
 به جای يك گره افتاده صد گره در آن <sup>(۳)</sup>  
 مرا که جز سر زلف تو آشنایی نیست  
 چه طالع است ندانم که دایم از خونم  
 کمی چه <sup>(۴)</sup> داشت جفای تو کز پی جورم  
 مرا برای تسلی چو طفل می گیرند  
 ز بیخودی به دو دستم گرفته می دارند  
 ز بس به تنگم از اوضاع این جهان خراب  
 چو ذره جای کنم هر زمان به پرتو مهر  
 یقین برون شدمی از جهان اگر <sup>(۵)</sup> نه مرا  
 مرا زمانه بیفکند تا که بردارد  
 بهشت خود به در خانه ام دوان آید  
 خدایگان جهان شاه خطه ایمان

که تیر ناز تو بنشیند اندرو تا پر  
 که نیست زخم ترا نیم جان من درخور  
 اگر به خنده گشایی لبان چون شکر  
 یکی به جلوه درآی نگار سیمین بر  
 ز چاک سینه چو او را نه روزتست و نه در  
 دو پادشاه نمی گنجد اندرین کشور  
 غمت سپهر و تو خورشید و داغ ها اختر  
 عجب که شیشه شکست و چکد می ازساغر  
 چه شد ز زلف تو؟ گو باش يك گره کم تر  
 نسیم لطفی اگر نیست، زخم جان پرور  
 بسی عجب نبود قدر دل ندانم اگر  
 بسان دشمن تا کی بپیچد از من سر  
 برای کام دل دشمنان زنی ساغر  
 زمانه نیز به امداد چرخ بسته کمر  
 گهی جفای تو، گه جور <sup>(۶)</sup> آسمان در بر  
 ز جانبی غم و، اندوه جانبی <sup>(۷)</sup> دیگر  
 پی خلاصی ازین تنگنای خوف و خطر  
 مگر برون فکنم خویش را ز روزن خور  
 نگاه داشتی امید طوف پیغمبر  
 ز خاک، لطف شهنشاه دوستان پرور  
 اگر روم به در خانه سر و سرور  
 سپهر عالم جان پیشوای جن و بشر

شه سریر نبوت محمد عربی

که خاک درگهش افلاک راست کحل بصر

۱- متن ودان: ناز

۲- آن ودان: فرشتگان چو مگس بر سرت هجوم آرند ۳- آن: بجای يك دلم افتاده صد گره به درون

۴- آن: چو ۵- آن: مهر ۶- آن: و جانب ۷- آن: وگر

به دوستی سگان درش چه خیر و چه شر  
 به خاك پاش که یابد به ذوق طعم شکر  
 ز زهر معصیتش نیست هیچ گونه خطر  
 عجب عجب که برون آورد سر از خاور<sup>(۱)</sup>  
 که سایه بر سر مردم کنی ز تابش خور  
 به سایه تو خزد آفتاب هم مضطر  
 تو گر شفیع شوی بر جهانیان یکسر  
 که از شرافت آزادی تو در محشر  
 مباد زاهد بیچاره را کند مضطر  
 گناه کار شود بر<sup>(۲)</sup> گناه راعب تر  
 کسی که مهر تواش نیست هادی و رهبر  
 به فرض غوطه خورد خصمت ار به چشمه خور  
 ز سرو [و] بید دگر خلق برخورند ثمر  
 که هست منطقه آسمان فضل و هنر  
 بسان منطقه در پیش او گسسته کمر<sup>(۳)</sup>  
 نه خود مخالف قدرت تو حد قدر  
 کھین غلام جنابت هزار اسکنند  
 نفوس ناطقه را از تو داب<sup>(۴)</sup> خلق و سیر  
 بریخت در ره او جبرئیل را شهپر  
 اگر نسوخت چرا شد به رنگ خاکستر؟  
 فلک هنوز ز غم دست می زند بر سر  
 در او خیال خرد را مجال راه گذر  
 مسافرش تو و مقصد خدا، عروج سفر  
 پیاده شاطر روح الامین، براق استر

به پیش لطف عمیمش چه بندگی چه گناه  
 به یاد شکر لطفش هر آنکه زهر خورد  
 کسی که خوی به تریاک مهر او دارد  
 اگر نه شوق طواف درش بود خورشید  
 تو چون لوای شفاعت به محشر افزای  
 عجب که سایه به کس افتد آن زمان کز تاب  
 عبث مباد شود آفرینش دوزخ  
 شفاعت تو حریص و من اندرین حیرت  
 ندامتی که بود لازم گناه کاران  
 تو لطف خویش نبوشی و ترسم از شرم  
 چه شد که رایت علمش گذر کند به فلک  
 همان سیاه گلیم است تیره روز چو جهل  
 نسیم لطف تو در باغ اگر وزد شاید  
 بر معدّل انصاف تو ز غایت صدق<sup>(۵)</sup>  
 بود معدّل گردون ز بس کجی و خلاف  
 نه بی علامت حکمت روان برات قضا  
 کمینه امت تو صد چو موسی عمران  
 عقول کامله را از تو معنی عرفان  
 کمینه پایه قدر تو موضعی که ز عجز  
 شبی که برق تجلی به هفت چرخ زدی  
 شبی که آمده ای از برش<sup>(۶)</sup> ز کف خضیب  
 فضای عالم قدس تو عرصه ایست که نیست  
 خوش آن سفر، خنک آن راه کز شرف بودی  
 دلیل جذبه و، محمل قطار هفت فلک

۱ - متن: چادر ۲ - آن: در ۳ - آن خلق ۴ - در نسخه متن ترتیب توالی دو بیت اخیر به عکس است.

۵ - آن: آب و ۶ - متن: آمده از بزم او

چه سان براق؟ براقی چو باد در جولان  
 فلک به پیش دمش گوی در خم چوگان  
 چنان سریع رجوعی<sup>(۱)</sup> که هر کجا تازد  
 خور از مشابیهت جبهه‌اش بلند اقبال  
 به زیر ران تو آن بادپای برق دواست  
 فلک به<sup>(۲)</sup> زیر سمش سرشکسته جست برون  
 سبک روی که نیابد به قدر ذره گزنند  
 که عروج به معراجت ای شه کونین  
 به غیر یک پایش نارسیده بر گردون  
 شبی برآمده بر دور آسمان و هنوز  
 گواه سرعت او بس بود شب معراج  
 اگرچه بود بسی تند لیک ماند به جا  
 براق ماند و پر جبرئیل نیز بریخت  
 سخن دراز شد ای فکر یک زمان بنشین  
 بزرگوار شها؛ واقفی که چرخ اثیر  
 نهال فضل نمآند به باغ دهر به جا  
 فلک به دامن محنت نهد به دایگی اش  
 چنین<sup>(۳)</sup> که می‌گزد، اطوار مردمی همه را  
 به دیده داشتن مردمان چنان باشد  
 چه جوهرها که نکرد آسمان ز روی نفاق  
 خصوص با من سرگشته کز وفور جفا  
 هزار خار شکسته به پا مرا از جور  
 ز بس گداخته‌ام، شخص استخوان شده‌ام  
 قوجهی ز سگان در تو می‌خواهم

کدام مرکب؟ در ره ز برق چابک تر  
 زمین به زیر سمش گرد در ره صرصر  
 درآید از ره پیش از خط نظر به نظر  
 مه از مناسبت نعل او بلند اختر  
 براق نام ولی هست برق سیر و سیر  
 از آن بود<sup>(۴)</sup> ز شفق دامن وی از خون تر  
 چو نور باصره گر جلوهای کند به نظر  
 زبس<sup>(۵)</sup> شتاب که کرد از فلک چو برق گذر  
 که از نشانه نعلش هلال مانده اثر  
 دونده در<sup>(۶)</sup> پی او از شتاب شمس و قمر  
 که بازگشت و همان می‌تپید حلقه در  
 چو پا نهادی بر لامکان ز روی ظفر  
 به موضعی که به نعلین پای رفتی بر<sup>(۷)</sup>  
 به عرض حال بیارای ختم این دفتر  
 چه‌سان به مردم دانا به کینه<sup>(۸)</sup> بسته کمر  
 به‌فرض مانده‌اگر هم، به‌جا نه‌برگ و نه‌بر  
 هر آن نتیجه که زاییده مادران هنر  
 چنان<sup>(۹)</sup> که از همه مردم رسد به مرد ضرر  
 که کس به خانه خود پرورش دهد اژدر  
 به اهل فضل ز ابنای انس و جن یکسر  
 نه سر زیبای کنم فرق و هم نه پای از سر  
 گلی به سر زده‌ام تا ز گلستان هنر  
 ز جور گردش این بد نهاد، چون مرمر  
 که پشت پای زخم بر جهانیان یکسر

۱- متن: رجوعی ۲- آن: ز ۳- متن: به ۴- متن: بس ۵- متن: از

۶- متن: سر ۷- متن: دانا به کینه ۸- متن: چنان ۹- آن: چنین

گر التفات توام نیم جو شود یاور  
 که هست تاج سر سروران جنّ و بشر  
 برم ز گردون سوگند نامه را برتر  
 به صنع خویش بخواباند<sup>(۱)</sup> زیر هفت پدر  
 نتیجه‌ای که قضا نام کرده نوع بشر  
 پس آنگهش به ارادات لم یزل ز قدر  
 که تا به پله آخر نمود، جای و مقرر<sup>(۲)</sup>  
 به پهلوی خودش آورد و کرد پیغمبر  
 به فقر ممکن و آن بود از عدم کمتر  
 به آن عدم که به اطلاق نام کرده به در  
 یکی مقدم ازیں و مؤخر آن دیگر  
 بری ز شایه خست مواد<sup>(۳)</sup> و صور  
 به طبع جسمانی و به حسن آینه‌گر  
 به ساده لوحی وی از نقوش نفع و ضرر  
 که از تصرف وی نیست نیم ذره به در  
 که گنده‌ای شده هر يك به پای صد اختر  
 به هیچ جای به جز درگه تو نیست مقرر  
 پی تواضع خورشید خم نموده کمر  
 که یاد می دهد از سینه‌های پر ز شرر  
 که دایم است چو احوال عاشقان مضطر  
 که هست زندگی کاینات را مصدر  
 که پایمال جهان است و بر ندارد سر  
 به پنج حسّ و بهشش جانب و به هفت اختر  
 به نفس ناطقه و پس عرض دگر جوهر  
 به کوزه پر بحر و به خلق تشنه بر

به نیم جو نخرم مهر آسمان و زمین  
 به خاک پای تو سوگند می خورم اول  
 دگر به سلسله فیض اول و آخر  
 به صانعی که ز قدرت چهار مادر را  
 ز ازدواج پس آنگه به هم رسانیده  
 ازو<sup>(۴)</sup> که مبدع اشیاست سرزد این حرکت  
 به نردبان تنزل فرو فرستاده  
 ترقی اش چو به معراج قدس فرموده  
 به ذات<sup>(۵)</sup> واجب و آن اقتضای هستی عام  
 به آن وجود که سرچشمه وجود آن است  
 بدان مراتب هستی که از مشیت شد  
 بدان تجرّد خالص که عقل را داده  
 به عقل نورانی و به نفس روحانی  
 به بی‌ثباتی و سرگشتگی چرخ نهم  
 به آن احاطه عامش به عالم اجرام  
 به چرخ هشتم و آن برج‌های پهناور  
 به آن کواکب سیاره کز مکاره‌شان  
 به فقر ماه نو آن کوز مفلسی هر ماه  
 به سوز عنصر نار آن لطیف گرم مزاج  
 به سیر باد و سراسیمگی اوضاعش  
 به لطف آب و به پاکیزگی گوهر او  
 به تیرگی و به افتادگی عنصر خاک  
 به يك وجود و دو عالم، سه بُعد و چارارکان  
 به هشت روضه و نه چرخ و ده مجرد خاص  
 به خنده لب جدول به چین ابروی موج

به سبزی<sup>(۱)</sup> چمن و تازه‌روی گلشن  
 به خنده‌های گل و گریه‌های بلبل زار  
 به خوش تبسمی غنچه و به خنده گل  
 به چین ابروی دریا و تیره‌روزی ابر  
 بایستادن دیوار و سرنشینی سقف  
 به پنبه‌کاری برف و به شیشه‌سازی<sup>(۲)</sup> یخ  
 به صبح پرده برانداز و شام برقع‌پوش  
 به چرخ گردی آه و جهان نوردی اشك  
 به الفتی که بود دیده را به خونریزی  
 به رغبتی که بود زلف یار را به شکن  
 بدان نگاه که در نیمه راه برخوردش  
 به قطره‌ای که به مژگان رسیده برگردد  
 به تار رشته جانی که از کشاکش درد  
 به لطف عام تو ای شهریار کشور دین

به شیر بیشه مردانگی علی ولی

که حفظ دین تو کرده به ذوالفقار دو سر

به آب گوهر عصمت که دامن شرفش  
 به آن دو قطب سپهر امامت از پی هم  
 به حق اول و آخر به ظاهر و باطن  
 به حق این همه سوگندهای خرد و بزرگ  
 که گر فلک کندم استخوان تن همه خون  
 چو سقف کهنه اگر بر سرم فرود آید  
 به دهر هر سر مویی که راست یا کج هست  
 به نیم ذره نکاهد<sup>(۳)</sup> به دل هوای توام  
 چو نیم ذره ز لطف توام بود همراه

به تلخ کامی حنظل به عزت نویر  
 به داغ لاله به درد بنفشه از عبهر  
 به تر زبانی سوسن به رنگ نیلوفر  
 به سیرکشی شهاب و به طلعت اختر  
 به تنگی دل روزن به روکشایی در  
 به مهره‌بازی‌های تگرگ و رقص مطر  
 به روز روی سفید و شب سیه پیکر  
 به گریه‌های شب هجر و ناله‌های سحر  
 به نفرتی که بود خون دیده را ز جگر  
 به خنده‌ای که بود لعل یار را به شکر  
 نگاه فتنه‌برانگیز یار عریده‌گر  
 ز بیم عریده‌جوی تندخو دلبر  
 چو سبحة در گرو صد گره بود پیکر  
 به رحمت تو که عامست همچو پرتو خور

ز نسبت شده دریای یازده گوهر  
 به حق تسعة دواره بعد یکدیگر  
 به مبدأ و به معاد و الست تا محشر  
 که عرض آن نفزودت به غیر درد سر  
 وگر به تیر شهابم هدف کند پیکر  
 وگر بیارد سنگ ستاره‌ام بر سر  
 کند به جان منش همچو تیر یا چو تبر  
 به هیچ رو نروم از درت به جای دگر  
 به زور دست همی بشکنم سرمه و خور

چه حدّ که يك سر مو کم کند ز من اختر  
به خلق خویش که از بلفضولیم بگذر  
ولی چو لطف تو داند نهفتنش بهتر  
اشاره کرد که هان راه مدّعا بسپر  
ز من نبود که لطف تو شد مرا یاور  
زدم ز یمن مدیح تو تخته‌شان بر سر  
که برده است قسم‌نامه را به گردون بر  
که برد لطف تو اش يك سپهر ازو برتر  
قضا به خادامت تا که هست یارِ قدر

مخالفان ترا دوش زیر بار گناه

موافقان ترا چون قضا قدر یاور

### در نعت حضرت رسول (ص) و وصف مرقد ایشان (\*)

یکی برسطح این کرسی برآ تا عرش جان‌بینی  
چو مرغ بال و پر برکنده از دور آشیان بینی  
که بی‌یوسف ستم باشد که روی این و آن بینی  
زبان بریند تا خود هر سر مو را زبان بینی  
که از يك دانش آموزی و از دیگر توان بینی  
به پرواز اندرآ تا آشیان خود عیان بینی  
به پرواز آی تا خود را همای پرفشان بینی  
ببینی قرّ خود چون خویش را در آشیان بینی  
فلک را این فلک‌دانی<sup>(۴)</sup> جهان را این جهان بینی

چو لطف عام توام در پناه خود گیرد  
زبان شکوه درازست و طبع شوق فضول  
درازی سخنم مطلب مرا کم ساخت  
بریده بود<sup>(۱)</sup> سر رشته سخن لطف  
چنین قصیده غرّا که سر زد از طبعم  
ظہیر و انوری استاد طبع من بودند  
کمال فخر همی کرد<sup>(۲)</sup> از طبیعت خویش  
رسانده بودم سوگندنامه را به کمال  
سپهر غاشیہات تا همی کشد بر دوش

دلا تا چند خود را فرش این نه سایبان بینی  
سپهرت آشیان آمد تو بر روی زمین تا کی  
به کنعان تعلّق همچو یعقوب از نظر بگذر  
نظر بریند تا از هر بُنِ مو دیده‌ور گردی  
دو قوّت در نهاد تست ادراکی و تحریکی  
دو بال خویشتن کن این دو قوّت را درین زندان  
تو پرگم<sup>(۳)</sup> دیده خود را درون این قفس يك ره  
چو مرغ آشیان گم کرده از خود در هراسستی  
تو کوتاه بین عجایب‌های خلقت را ندیدیستی

۱- متن: بودم ۲- متن: کمان فخر کرد همی کرد.

متن از روی مج، مقابله با دان

به استقبال خواجه سنایی رفته است که می‌فرماید:

دلا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی

۳- متن: پُرکن ۴- متن: بینی

یکی زین چرخ ظلمانی برون شو تا جهان بینی

در آن وادی که مردان الهی راه پیمایند  
 درآ در عالم عقلی که آنجا این دو عالم را  
 خطوطش جهت را چون نقطه بربك طرف یابی  
 جهانی کاندلر آن خود را ز هر علت بری یابی  
 جهانی کاندلر آن گر سنگ یابی لعل و زر یابی  
 به هر وادی که بخرامی سراسر کام دل یابی  
 نه يك كس را درآن كشور غمی برگرد دل یابی  
 نه منت بر کسی باشد نه ممنون کسی باشی  
 گهی قد و سیانت میزبان کام دل باشند  
 هم ارواح مقدس را به عشرت میزبان باشی  
 چو یاد آری از آن منزل که بودی روز چندانی  
 وزین مهمانی و مهمان نوازی های این مردم  
 به مهمانخانه خاص الهی گر شرف یابی  
 نیابی در میان خود را ولسی کام ابد یابی  
 رهی داری در آن عالم نه بس دور و دراز آنجا  
 یکی پا بر سر تن نه که راه جان پدید آید  
 به يك گامی که برداری به منزل می رسی لیکن  
 نشان شرعست و دیدن<sup>(۱)</sup> علم، رفتن ترك خود کردن  
 بدون شرع و دانش گر بدین ره پی سپر گردی  
 عمل بی علم نبود جز به کام اژدها رفتن  
 ولیکن علم را هم بی عمل کامی روا نبود  
 چه تیراندازی آید از آن پر لاف تیرافکن  
 به قدر آنچه می دانی عمل کن دانه می افشان  
 ملك از گفته می زاید بهشت از کرده می خیزد

فلك را اندر آن وادی چو گرد کاروان بینی  
 نبینی هیچ و گر بینی دو پایه نردبان بینی  
 کرات نه فلك را همچو مرکز در میان بینی  
 جهانی کاندلر آن خود را ز هر تهمت امان بینی  
 جهانی کاندلر آن گر خار بینی گلستان بینی  
 به هر موضع که بنشینی همه آرام جان بینی  
 نه يك دل را درآن وادی جز از شادی تپان بینی  
 درآن هر دل که بینی چون دل خود شادمان بینی  
 گهی بر خان خود روحانیان را میهمان بینی  
 هم اشخاص مجرد را به عزت میزبان بینی  
 به رحم آید دلت از هر که شاه و شهریان بینی  
 چو یاد آری زخجلت چون عرق خود را روان بینی  
 ز بس غیرت نمی خواهی که خود را در میان بینی  
 نبینی خویش را لیکن بقای جاودان بینی  
 نمی خواهی در این عالم که سود خود زیان بینی  
 به زیر پی درآور نفس تا رخسار جان بینی  
 ضرورت است اینکه پیش از راه از منزل نشان بینی  
 چو کردی ترك خود خود را درآن عالم نشان<sup>(۲)</sup> بینی  
 همه دزدان دین یابی همه غولان جان بینی  
 چو بی دانش بود اعمال اژدها دمان بینی  
 چه سان بینی شجاعی را که بی تیغ و سنان بینی؟  
 که لافش در میان اما نه تیرش در کمان بینی  
 که کشت این جهانی حاصلش را آن جهان بینی  
 قصور و حور و غلمان کشته دست و زبان بینی

۱ - متن: دین

۲ - متن: شبان

طعام جاودانی نیت و اخلاص آن بینی  
 که این را حرز جان دانی و آنرا حفظ نان بینی  
 زکاتی<sup>(۳)</sup> گردهی يك عمر منت راضمان<sup>(۴)</sup> بینی  
 به هر کاری که از دانش رضای حق در آن بینی  
 که بی آب ار فشانی دانه کشت خود زیان بینی  
 که این افتادگی ها را به گردون نروبان بینی  
 نهی سر بر زمین و خویش را در آسمان بینی  
 که با نخوت ملك را همچو دیوی در میان بینی  
 کز ایشان شعله این نور قدسی را دخان بینی  
 رخ خورشید جان در گرد ظلمت ها نهان بینی  
 به گرداب تحیر چون دل<sup>(۵)</sup> دوزخ تپان بینی  
 که ملك سینه ویران تر ز حال عاشقان بینی  
 که در شهر یقین آشوب<sup>(۶)</sup> ترکان گمان بینی  
 که در بازار محشر جمله صورت در دکان بینی  
 که برهان را چو دریایی ز قرآن ترجمان بینی  
 که ظاهر دز حقیقت عین باطن بی گمان بینی  
 که عنقا گشته طاووس بقا، در آشیان بینی  
 که زر در خانه در خاک و تو گرد کاروان بینی  
 درین اندیشه بیجا که این یابی و آن بینی  
 نقاب از خود برافکن تا بهشت جاودان بینی  
 سری در جیب بر تا گلستان در گلستان بینی  
 ازل را تا ابد يك جا دو طفل توأمان بینی  
 گهی گاو زمین در کشتزار آسمان بینی  
 که دور افتادگان خویش را يك جا ستان بینی

شراب ارضوانی دانش و آثار آن یابی  
 عمل تنها نماز و روزه نبود مرد معنی را  
 ز حج<sup>(۱)</sup> آوازه خواهی وز غذا نام و نشان جویی  
 عمل باشد تقرب جستن و فرمانبری کردن  
 تو بادست آنچه می کاری به چشمش آبیاری کن  
 تواضع کن به مردم با کسان افتادگی پیش آر  
 نماز از بهر آن معراج مؤمن شد که هر ساعت  
 برون کن از ولایات دل خود کبر و نخوت را  
 بران از ملك تن فرماندهان خشم و شهوت را  
 برانگیزد بخارات هوس چون لجه شهوت  
 چو دریای غضب گیرد تلاطم، کشتی دل را  
 ز اوباش طبیعت آید او از فتنه آشوبی  
 وزین صحرانشینان هیولی آید آن جرئت  
 بیا از مادّت بگسل تعلق های خواهش را  
 ز ظاهر پی به باطن می توان بردن اگر مردی  
 اگر خواهی ازین يك پله هم برتر توانی شد  
 اگر هم در گذشتی زین منازل منزلی داری  
 بهشتی داری و در دوزخی<sup>(۲)</sup> آسوده حیرانم  
 بهشتی در حقیقت خویش را دوزخ نمودستی  
 تعلق بگسل از خواهش که از دوزخ امان یابی  
 به بوی گل درین دیرینه خارستان چه می پویی  
 ازین مطموره فردا و دی گر پا نهی بیرون  
 که آهوی ازل<sup>(۷)</sup> را در چراگاه ابد یابی  
 ازین صحرای وحشت روی نه درکوی جمعیت

۱- متن: زمان ۲- دان: - زحج ۳- دان: - زکاتی ۴- متن ودان: +، و، تصحیح قیاسی است. ۵- متن: اشعث  
 ۶- متن: دوزخ ۷- متن: ابد.



یکی زین ملک خود بینی به ملک بیخودی بگذر  
 خلیل آسا در آتش عشق و تماشا کن  
 فریبت داده رنگینی ظاهر چشم دل بگشا  
 مشو مغرور آرایش جلا ده چشم معنی را  
 تو ظاهرین باین شکل و شمایل مانده در حیرت  
 درین بیغوله هستی چه حس از آب و گل زاید  
 گذرد مصر معنی کن که در هر کوچه از غیث  
 ز حسن معنوی دان پر توی افتاده بر ظاهر  
 به رنگ لاله و گل در صفای لعل و گوهر بین  
 ز رنگ آمیزی حسن گلستان طبیعت دان  
 جمال ذاتی نفس نباتی بین و حیوانی  
 جمال نفس نطقی جلوه گر می بین و حیران شو  
 وزین يك پرده برتر شو ز حسن نفس کلی دان  
 جمال عقل کلی بر تو ظاهر می تواند شد  
 تأمل کن به چشم سر جمال لایزالی را  
 همه از پرتو انوار حسن لایزالی دان  
 نداری چشم معنی بین که در طومار هر خاری  
 تو نتوانی شکستن این طلسم رنگ ظاهر را  
 به نام عشق می باشد غریو کوس فتح اینجا  
 چو افریدون عشق آید به میدان، هر سر مورا  
 مجرّوار پا در کارزار نفس نه کانهجا  
 فروتن شو به قصد سر بلندی ها که از عزّت  
 تقدّم جو مشو و اتفاق افتد چنان می کن  
 سر گردنکشی در خاک می کن کاندیرین مجلس  
 کدورت های دوران را جلای رنگ دل می دان

که اینجا هر چه گم کردی در آن وادی نشان یابی  
 که خود را هر سر مو همچو شاخ ارغوان بینی  
 که بر آینه جان رنگ این ظلمت عیان بینی  
 که رنگینی ظاهر را نهنگ جان ستان بینی  
 چه خواهی کرد اگر روزی جمال جاودان بینی  
 که خود را در هوایش هر زمان آتش فشان بینی  
 متاع حسن یوسف کاروان در کاروان بینی  
 که چندین حسن آب و رنگ و بو در خاکیان بینی  
 که آب دست استاد طبیعت را روان بینی  
 که رنگی بر عذار زاده دریا و کان بینی  
 اگر طاووس و طوطی گر گل و گر ضیمران بینی  
 چو ناز و عشوه و غنج و دلال دلبران بینی  
 که گردش بر فلک یابی و نور از اختران بینی  
 به چشم عشق اگر در وجد و شوق آسمان بینی  
 که عقل کل در آن واله چو عقل مردمان بینی  
 اگر در خار گل یابی اگر در جسم جان بینی  
 حدیث حسن آن گل داستان در داستان بینی  
 مگر در خود ز زور عشق روحانی توان بینی  
 اگر نه مرد عشق آیی درین میدان هوان بینی  
 که بر تن داری از مردی درفش کاویان بینی  
 ز عریانی بر اسب غازیان برگستوان بینی  
 درین میدان سر افتادگی<sup>(۱)</sup> بر آسمان بینی  
 که گر در صدر باشی خویش را در آستان بینی  
 همیشه دست رد بر سینه گردنکشان بینی  
 که صاف آینه از خاکستر روشنگران بینی

چه لازم کاین گداز از انفعال امتحان بینی  
 که فردا چون طلای دهدهی خود را روان بینی  
 که در خود بال پرواز فضای لامکان بینی  
 که خود را بال و پر برسته در دام زمان بینی  
 تو در ناسوت، نحس چرخ<sup>(۱)</sup> و سعد اختران بینی  
 که بهر جغد سودا کاسه سر آشیان بینی  
 که این را در تغیر یابی آنرا جاودان بینی  
 ز نعمت ها همان بهتر که بی کام و دهان بینی  
 چه بدبختی تویی دانش که از مغز استخوان بینی  
 عجب دارم که حسن آفتاب از فرقدان بینی  
 تو خورسندی ز قربه<sup>(۲)</sup> که روی پاسبان بینی!  
 که گلخن گلخنی را به زباغ و بوستان بینی  
 بهشت و حور عین را تا چسان دانی چنان بینی  
 یکی قرب و لقا بیند تولحم طیر و نان بینی  
 تو آنها جمله را سرمایه فرج و دهان بینی  
 که تو عمامه و ریش و ردا و طیلسان بینی  
 که در مفهوم هر يك اختلافی در میان بینی  
 که در قران گهی برآسمان نام دخان بینی  
 حکیمش روح حیوانی و تو بر سفره نان بینی  
 تجرّد را به عریانی محشر ترجمان بینی  
 ترا مشکل که بار خود ازین ارکان گران بینی  
 به شاخ سدره خود را چون ملایک آشیان بینی  
 کز ارکان است اغلالی که هم بر کافران بینی  
 ازین مثنی نصیحت گونه کز دل بر زبان بینی

زر ناقص عیاری از گدازی نیستت چاره  
 غش هستی ببر از نقد خویش امروز اگر خواهی  
 وجود خود چنین کاندر مکان بستی عجب دارم  
 پر افشانی نیاری در هوای لازمان کردن  
 همای اوج لاهوتند مردان خدا تا کی  
 همای عقل بر سر سایه گستر بین چه حالست این  
 ترا لذات عقلی بهتر از لذات جسمانی  
 ز راحت ها همان بهتر که بی رنج و تعب یابی  
 وجود استخوان دایم به کار از بهر<sup>(۳)</sup> مغز آید  
 ترا در طاعت حق گر نظر بر حور و غلمانست  
 برای قرب شاهانست روی پاسبان دیدن  
 به جنت وعده فرمودن ز نقص همت ما دان  
 به قدر همت خود هرکسی اجر عمل یابد  
 ز جنت هرکسی چیزی تصوّر می تواند کرد  
 یکی از حور انس و از فواکه بهره دانش<sup>(۴)</sup>  
 قیاس آن ز معراج پیمبر می توان کردن  
 نبینی يك حقیقت را هزاران اسم می باشد؟  
 به قدر فهم ها شد اختلاف نام ها زانست  
 به ما بر منت جانست ایزد را زنان دادن  
 به نزد حکمت اندیشان معنی در لسان شرع  
 سبکروچی بود در کار پرواز تجرّد را  
 اگر بال خود از گرد چهار ارکان بیفشانی  
 چرا دامن ز ارکان و ز آثارش نیفشانی  
 ترا قیاض، پرآشفته دیدم دل غمین گشتم

۱- متن: - چرخ ۲- متن: بهر ۳- متن: حق

۴- متن: - یکی از حور انس و از فواکه بهره دانش.

نه وعظم بود مطلب نه نصیحت زین زین نواسنجی  
 تو این الفاظ را دودی شناس از آتش معنی  
 ترا خود نیست آن حالت که جز محسوس دریایی  
 مگو واعظ، که واعظ را نفس افسرده می باشد  
 مخوانش ناصح، آن از دفتر دل نکته پردازی  
 به تحریک حکیم غزنوی این ناله ها کردم  
 خاموشی این زمان فرض است دانشمند معنی را  
 مرا این گفتگو با مردگان زنده دل باشد  
 به بی دودی قیاس دردمندی ها چنان باشد  
 قیاسی می کنی با حال خود احوال مردم را  
 تو خود کاسوده ای آشوب<sup>(۲)</sup> عالم را چه می دانی  
 غزل خواهی دو مصرع از دو بیت خود کنم مطلع

ولی در دل چو دردی هست بربل هم فغان بینی  
 چو آتش در سرا پنهان بود دودش عیان بینی  
 وگرنه دایم این خون از بُن هر موروان بینی  
 کسی کاغشته در خونس سرپا از بیان بینی  
 که نوك خامه اش چون تارمژگان خون فشان بینی  
 به آهنگی که مرغی را به مرغی همزبان بینی  
 که گر چون جان سبک گوید تو چون جسمش گران بینی  
 وزین مرده دلان زنده مُهرم بر دهان بینی  
 که خواهی حال طوفان دیدگان را در کران بینی  
 تو در آینه می بینی<sup>(۱)</sup> که عالم گلستان بینی  
 به حال من ببین تا فتنه آخر زمان بینی  
 که روح بلبل شیراز را هم<sup>(۳)</sup> شادمان بینی

### تجدید مطلع

تو در آینه می بینی که عالم گلستان بینی  
 صفای<sup>(۴)</sup> عاشقان آینه معشوق می باشد  
 به هر ناکس تو قدر عشوه نادان روا داری  
 تو خسران دو عالم سود عاشق می توانی کرد  
 بجز حسرت ز دیدار توام مطلب نمی باشد  
 ز یمن عشق با هم بهار و هم خزان دارم  
 زبان از گفت و گو بستم ولی در شکر خاموشی  
 فتادم از تردّد خود ولی در جستجوی تست<sup>(۵)</sup>  
 به فرمان ایستادستم به خدمت دل نهادستم  
 اگر در ناله برخیزم هوای مهرگان یابی  
 چنین نومید از خویشم که دشمن را چنان یابی

به حال من ببین تا فتنه آخر زمان بینی  
 مرا پژمرده چون داری که خود را باغبان بینی  
 نگاهی را که برق خرمن صد خاندان بینی  
 به یک دیدن که از سامان ناز خود زیان بینی  
 چه نقصان گر ز ناکامی دلی را کامران بینی  
 مژه ابر بهار و چهره ام برگ خزان بینی  
 سر هر موی من با هر سر مو همزبان بینی  
 سرشکم را که بی تابانه هر جانب روان بینی  
 چنانم من که هرطورم که خواهی همچنان بینی  
 وگر در گریه بنشینم بهار ارغوان بینی  
 چنان امیدوارستم که هم خود را چنان<sup>(۶)</sup> بینی

۱ - متن، هستی      ۲ - دان: احوال      ۳ - متن: - را هم

۴ - دان: صفات      ۵ - متن: تو      ۶ - متن: چنان امیدوارم هم که خود را همچنان بینی

ولی امیدواری را ز شوقم ترجمان بینی<sup>(۱)</sup>  
 به طوف مرقد پیغمبر آخر زمان بینی  
 چه مرقد آنکه در رفعت به عرّش توأمان بینی  
 بهشت عدن را از خاک پاکش ترجمان بینی  
 که این نه خیمه راد صحن او یک سایبان بینی<sup>(۲)</sup>  
 دم جبریل از استنشاق در قالب روان بینی  
 کز آسیبش چون کان محمّد بر کران بینی<sup>(۳)</sup>  
 در او گر جا توانی کرد تا محشر امان بینی  
 بر او این مرقد پرنور را فایض چو جان بینی  
 زمینش گر بکاوی تا به مرکز آسمان بینی  
 در او چون آفتاب عالم جان را مکأن بینی  
 وجودش علّت ایجاد ملک کن<sup>(۵)</sup> فکان بینی  
 عجب دارم که در معنی جدایی در میان بینی!  
 که آن را کاروان سالار و عالم کاروان بینی  
 که هم بر رفته حکمش هم بر آینده روان بینی<sup>(۶)</sup>  
 کزو با دوست بینی آنچه با دشمن همان بینی  
 که عالم را ازین گرد یتیمی سرمه‌دان بینی  
 عطوفت بسکه بر عالم ز خلقتش رایگان بینی  
 پدر چکند کسی کش لطف ایزد مهربان بینی  
 ز بس در حرف حرف او حقیقت را عیان بینی  
 زبس دروی<sup>(۷)</sup> یقین<sup>(۸)</sup> بی پرده‌داری بی گمان<sup>(۹)</sup> بینی  
 ز مقدادش همه آداب یونان را زیان بینی  
 به درگاهش هزاران چون سکندر پاسبان بینی

اگر نومیدیم از خویش گفتن را نمی‌شاید  
 امیدم سر بسر لیکن همه پرواز امیدم  
 چه مرقد آنکه در رفعت ز چرخش مرتفع یابی  
 بهار خلد تعبیر از هوای صاف او یابی  
 چه وسعت در سرای اوست از معنی تعالی الله  
 چه معنی لوحش الله با هوای اوست کاندرو  
 چه حکمت در هوای اوست ماشاء الله از قدرت  
 ز دیو معصیت کادم ترست از وی معاذ الله  
 مدینه چون تنی دان کش مزاج معتدل باشد  
 در آن درگاه از بس سربلندی‌ها به خاکستی<sup>(۴)</sup>  
 زمین وی اگر نه آسمانستی به معنی پس  
 محمد کافرینش را طفیل هستیش یابی  
 اگر او ممکنستی پس میان ممکن و واجب  
 بود بر خط حکمش سر چه سفلی را چه علوی را  
 همه سر در پیش دارند چه ماضی چه مستقبل  
 چه خوش عام است سبحان الله این رحمت چه خلق است این  
 نشست از بر رخس گرد یتیمی تیره نتوان شد  
 یتیم بی پدر، اما پدر مر جمله عالم را  
 پدر بر سر نه او را لیک لطف ایزدش بر سر  
 نمی‌بینی به قرآنش که برهان را خجّل یابی  
 نمی‌خوانی حدیثش را که لب از گفتگو بندی  
 ز سلمانش همه علم فلاطون را زیون یابی  
 به دیوانش<sup>(۱۰)</sup> هزاران چون ارسطو بی عمل یابی

۱- متن این بیت را نوشته است. ۲- متن این بیت را نوشته

۳- متن این بیت را ندارد ۴- متن: بجا گفتی

۵- متن: کان ۶- دان این بیت را ندارد ۷- دان: زبس درد.

۸- متن: - یقین ۹- متن: را گمان ۱۰- متن: عالم

ترا با نور قرآنی چه حاجت علم یونانی  
 کسی با مصطفی گوید ارسطالیس و افلاطون!  
 فلاطون عقل می لافد محمد عشق می بافد  
 ترا در عشق مردن به بود از زیستن در عقل  
 ترا ذوق شهادت آنکه از دل شعله زد باید  
 زعرفان تا به برهان فرق اگرخواهی چنان یابی  
 تو با عشق آی در بازار شرع او که از هر سو  
 ز خاک طویه کحل دیده ساز آنکه تماشا کن  
 به خاک او که آب خضر از لب تشنه می میرد  
 مرا این آرزو عمریست سر بر عرش می ساید  
 تن ار دور است از آن درلیک چشم معنوی بگشا

تو آتش در نظر داری و تابش از دخان بینی  
 طلوع آفتاب آنکه تو نور فرقدان بینی!  
 تو پشت کار این بنگر که روی کار آن بینی  
 که این زنگار دل یابی و آن پرداز جان بینی  
 که برق تیغ را شمع مزار کشتگان بینی  
 که جانان درکنار آنکه تو قاصد درمیان بینی  
 گر آی در خرامش جمله صورت در دکان بینی  
 اگر خواهی جمال طلعت روحانیان بینی  
 لبی در بوسه تر کن تا حیات جاودان بینی  
 ولسی برپا همی بند تعلق ها گران بینی  
 که روحم را در آن درگاه فرش آستان بینی

تم از حسرت خاکش در آب دیده می غلطد  
 چو آن ماهی که دور از آب برخاکش تپان بینی

### در منقبت رسول اکرم (ص)

چشم دارد بر متاع ما سپهر چنبری  
 چون نباشم داغ گردون<sup>(۱)</sup> من که<sup>(۲)</sup> عمری بردلم  
 مرهم کافور مه بر زخم الماسی کند  
 چار عنصر ره به من از چار جانب بسته اند  
 با قوی دستی چو گردون کی برآیم در مصاف  
 نیست چشم مردمی از آسمانم بعد ازین  
 بی تمیزی های گردون گر نباشد باورت

یوسف ما بهتر از گرگی ندارد مشتری  
 پرتو خور شعلگی کردست و اختر اخگری  
 نور اختر چون کند در دیده من خنجری  
 کرده تا این شش جهت بر مهره من ششدری  
 من که پیشم مور می بندد کمر در لاغری  
 سفله پرور کی تواند کرد مردم پروری؟  
 نحس اکبر را بین بر سعد اکبر برتری

\* متن از روی: مج، مقابله با: آن و دان

به اقتضای انوری رفته است در:

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری

۱ - آن: - گردون ۲ - متن: - که

وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

مردمی با خاک یکسان شد ز بی مهری دهر  
 کاری از جوهر نیامد بعد ازین در روزگار  
 جز پشیمانی ندارد قدر کالای هنر  
 مادر دوران ز بی مهری که دارد در نهاد  
 آدمیت می جهد زین خلق چون آدم ز دیو  
 ای عزیزان آب عزت نیست جز در چاه دل  
 تا نگرود کج نگرود کار هیچ اندیشه راست  
 در بزرگی گر کسی آسوده باشد پس چراست  
 ای دل از خواب هوس سر برنداری يك نفس  
 بر سریر عز و دولت چون کند کس خواب امن!  
 خاک دارد در دهن<sup>(۱)</sup> این طمطراق خسروی  
 چون زنان تا کی توان بودن به زیر آسمان  
 همچو نور دیده از خود گر برون آیی دمی  
 صورت اندیشه نیکو می تراشی در خیال  
 تیره شد از گفتگوی چرخ بزم اهل دل  
 همدمان بازار گرمی دام از نیک اختری  
 شرح حال بی زبانان نیست کار هر زبان  
 از مساماتش ز حسرت خون ترشح می کند  
 عاشق پروانه سوزی هاست امشب شمع من  
 مختلف طرزم از آن بینی<sup>(۲)</sup> چو اخگر در برم  
 رو نهم بر خاک<sup>(۳)</sup> عشق و دل نهم بر تیغ یار  
 شد طلای دست افشار اخگر در کفاز بس  
 قدر شمشیر ستم را خون<sup>(۴)</sup> من داند که چیست  
 عاشقم عاشق ولی در طبع معشوق از منست

قدر گوهرها شکست این سفله از بدگوهری  
 جوهری پیدا کند شاید مگر بی جوهری  
 جز فراموشی ندارد جنس دانش مشتری  
 طفل دانش را برید از شیر دانش پروری  
 مردمی دم می کند زین دیو مردم چون پری  
 یوسفم را کین اخوانست مهر مادری  
 گوی نتوان زد به چوگان تا نباشد چنبیری  
 هفت اندام فلک را داغ های اختری  
 تا ببینی در ره سیل است قصر قیصری  
 تخته دارد در پی سر تخت گاه سروری  
 باد دارد در درون این بارگاه سنجری  
 بر سر مردان کند تا چند گردون معجری!  
 می توانی زین حصار شیشه آسان بگذری  
 ای مسلمان زاده آخر تا به کی این بتگری  
 کو فروغ مطلعی چون آفتاب خاوری  
 عشق دلال است و از غم هر طرف صد مشتری  
 چون قلم نتوان گرفتن این سخن را سرسری  
 نامه ام را گر چو برگ لاله درهم بفشری  
 جان فشانی ها زیان دام ز بی بال و پری  
 گه حریر شعله گه پشمینه خاکستری  
 قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری  
 گشت مستولی به طبع آتش از اشکم تری  
 شعله را نبود ز روغن چرب تر کس<sup>(۵)</sup> مشتری  
 عشوه را جادو فریبی غمزه را غارتگری

۱- آن: درون      ۲- متن: مختلف طبعم ازان هستی      ۳- دان: داغ

۳- دان: داغ      ۴- آن: قدر      ۵- متن: جر برکش

می توانم کرد اگر رنگ محبت نشکند  
 چون گل رخسار یارم بشکفتد در صد بهار  
 گر زند با جلوۀ جانانه ام لاف خرام  
 در هوای روی او دین سبزه اندازد ز کف  
 گزنه از مژگان او تعلیم کاوش داشتی  
 سینه ام چون غنچه صد چاکست و جیم پاره نیست  
 بی پر و بالم کنون کو آنکه می کردی به ناز  
 عمرها در جلو هم پرواز عنقا بوده ام  
 چون نباشد تیره روز من! که بخت می کند  
 فارغم از زحمت دردسر بال هما  
 دست آفت بر متاع تیره بختی کی رسد!  
 پیه هستی چون درآید ز آتش غم در گداز  
 گر نزاکت دوستی با صد درشتی خوی کن  
 گر کنی کسب<sup>(۱)</sup> سبکروچی ز گرد راه عشق  
 پای بشکن تا درین ره گام بتوانی<sup>(۲)</sup> زدن  
 درد بسیارست و در<sup>(۳)</sup> پیش منت درمان کم است  
 هر که را بینی به غیر از من فریسی داده است  
 کشت زار همتم آب قناعت می خورد  
 نعمت الفقر فخری می خورم زین خشک و تر  
 شهریار ملک امکان کش به دار الضرب قدس  
 منبرش را کرده ده عقل مجرد پایگی

احمد مرسل که در شهره دین از بهر دل

کرده از هر نقش پا روشن چراغ رهبری

در لباس عشقبازی جلوه های دلبری  
 دست قدرت را گلی در صحنه صنعت گری  
 پای از اندازه بیرون می نهد کبک دری  
 پیش تار موی<sup>(۱)</sup> او زَنار بندد کافری  
 بر رگ دل خار خار غم نکردی نشتری  
 چون کنم چون گل ندارم دست پیراهن دری؟  
 همتم بر پیکر سیمرخ عمری شهپری  
 می رمد موری ز من اکنون ز ننگ همسری  
 بر مزاج شعله فایض صورت خاکستری  
 سایه بخت سیه تا کرده بر سر افسری  
 بر کتان نیلی شب می کند مه گازی  
 بر سرین فربهی خندد میان لاغری  
 خار بالین می کند در باغ گلبرگ طری  
 می توانی همچو رنگ<sup>(۲)</sup> روی عاشق بر پری  
 بگذر از سر گر درین سرمزلت باید سری  
 هان دوی درد را از درد کمتر نشمری  
 چرخ با من مادگی<sup>(۳)</sup> کردست و با مردم نری<sup>(۴)</sup>  
 کرده زاکسیر قناعت خاک در دستم زری  
 از نوال پادشاه ملک خشکی و تری  
 نقد هستی کرده بهر سگه حکمش زری  
 خطبه اش را کرده نه چرخ مقرنس منبری

نخل اقبالش فکنده سایه بر فوق السّما      گلبن عدلش دوانده ریشه در تحت الثّری

۱- متن: زلف      ۲- متن: کشت      ۳- متن: از      ۴- متن: نتوانی

۵- متن: و در      ۶- متن: یاوگی      ۷- آن: - هر که را بینی . . . و با مردم نری

خوش‌نشین سایهٔ عدلش ز ماهی تا به ماه  
 جوهر کل کرده جزو دانشش را صفحگی  
 بهر وصف قدرش این طوماروار نه شکن  
 بود آدم در نهاد آب و گل پنهان که کرد  
 بود در اصلاّب اظهار رسل فانوس‌وار  
 کشتی هستی ز طوفان فنا دیدی خطر  
 از امانت‌داری نور وجودش بر خلیل  
 بادوال کهکشانشان هرشب به نام او قضا  
 هرکجا خورشید رایش پرتو اندازد کند  
 می‌گریزد در پناه ذرهٔ خورشید از حجاب  
 درخزد در تنگنای قطره دریا زانفعال  
 از برای زیور ابکار جودش آفتاب  
 چون برانگیزد بحر کف سحاب فیض جود<sup>(۵)</sup>  
 خاک خود را زر نمود و از کفش روی نیافت<sup>(۶)</sup>  
 در ره قدرش زیبا افتادگان شوق را  
 می‌کند خضر شمیم خلق او هر نوبهار  
 بلبل پرکننده را بر شاخسار تربیت  
 تیغ بی‌پروای شرعش چون برآید از غلاف  
 شیشهٔ می، خورده تا از دست نهیش گردنی  
 لطف او ترسم چو دامان شفاعت برزند  
 قوت دل بین که در رزم دلیران داشتی  
 آفتاب مدحتش را مطلق رو داده است

ریزه‌خوار سفرهٔ جودش ز بحری تا بری  
 رشتهٔ جان کرده حرف حکمتش را مسطری  
 عمرها پیچیده در خود دره‌های دفتری<sup>(۱)</sup>  
 او در ایوان نبوت جلوهٔ پیغمبری  
 شمع نورش در امان زین گردباد صرصری<sup>(۲)</sup>  
 گر شکوه و شوکت قدرش نکردی لنگری  
 شد پذیرای مزاج کل طباع آذری  
 طبل نوبت می‌زند بر بام این سطح کُری<sup>(۳)</sup>  
 مرغ زرین فلک چون مرغ عیسی شب‌پری  
 پرتو رایش کند چون میل دامن گستری<sup>(۴)</sup>  
 بحر دستش چون زند موج سخاوت پروری  
 می‌کند هر صبحدم در کورهٔ کان زرگری  
 قطرهٔ باران کند در دست سایل گوهری  
 در نهاد زادهٔ دنیا همین بس مدبری  
 نقش پا پهلوی به گردن می‌زند در برتری  
 در مشام عندلیبان بوی گل را رهبری<sup>(۷)</sup>  
 بیضهٔ عنقا نهد در زیر بال بی‌پری  
 فتنه لرزان می‌گریزد در پناه بی‌سری  
 دختر رز را نیارد کرد دیگر چادری  
 دوش بر دوش مسلمانی نشیند کافری  
 پشت بر دیوار حفظش حمله‌های حیدری  
 کز ویم در دل جوان شد ذوق مدحت گستری

۱- آن: - بهر وصف... هوای دفتری ۲- متن و آن: - بود در اصلاّب... گردباد صرصری

۳- متن و آن: بری ۴- آن: میل دادگستری

۵- متن: بحر خود، آن: ز کف بحر سحاب فیض خود

۶- متن: رو بر نتافت، دان: در کفش قدری نیافت

۷- متن: بوی گلزار پری، آن: بوی گل را پری



## مطلع دوم

پیش قصر قدرت افکنده ز ناخوش منظری  
این مقرنس طاق والا پشت از آن خم کرده است  
درمسدس کلبه این شش جهت جای تونیست  
آسمان سوراخ سوراخ است دایم چون دلم  
سخت بودی گر نبودی ذات پاکت در میان  
ریگ دشتت<sup>(۱)</sup> آب می بخشد به لؤلؤی عدن  
پیش دستت بحر چون گرداب می دزدد نفس  
سایه پیدا زان نباشد جسم پاکت را که هست  
تا قدم بر تارك افلاك سودی می کند  
کار يك انگشت اعجازت<sup>(۲)</sup> بود شق القمر  
خرق گردون<sup>(۳)</sup> ممتنع داند اگر نادان چه باك  
من به برهان می کنم اثبات این مطلب درست  
هست ظن امتناع ذاتی اینجا جهل و بس  
منع عادت<sup>(۴)</sup> هست و معجزعین<sup>(۵)</sup> خرق عادتست  
هست در حکمت بلی خرق محدد ممتنع  
در شب معراج از اطللس فزون تر کس نگفت  
یا رسول الله خیر المرسلین ختم الرسل  
من به قدر فهم خود وصف جلالت می کنم  
من یکی از بندگان خدمت دور توام  
گرچه جرم بی حسابم هست لیکن در حساب  
تاب دوری بیش ازینم نیست از درگاه تو  
دوستدار اهل بیت و عترت پاك توام

چون بنفشه سر به پیش این گنبد نیلوفری  
تاببوسد آستانت رابه رسم چاکری  
می کند ذات تو در دریای دیگر گوهری  
محفل قدر ترا در آرزوی مجمری  
این که مبدا<sup>(۱)</sup> مبدایی کردی و مصدر مصدری  
خار راهت باج می گیرد ز گلبزرگی طری  
پیش جودت می زند ابر از خجالت برتری  
سایهات پرنورتر از نور شمع خاوری  
خاك پایت تا ابد بر فرق گردون افسری  
شمه ای از کار معراجت بود گردون دری<sup>(۲)</sup>  
ممتنع باید که یابد کار معجز برتری  
تا نپندارد کسی کاین هست محض شاعری  
خرق از اعدام آسان تر بود چون<sup>(۳)</sup> بنگری  
کی توان بی خرق عادت دعوی پیغمبری<sup>(۴)</sup>  
ليك غیر از سطح اطللس را محدّد نشمری  
از احادیث شب معراج دانم مخبری  
ای که در وصف تو حیران می شود عقل حری  
ورنه می دانم به قدر از عرض دانش برتری  
گرچه تقصیرات دارم من درین خدمت گری  
پیش عفوت برگ کاهست و نسیم صصری  
بی لیاقت گر به نزدیکم رسانی قادری  
دیگری لایق ندانم در سرّ و سروری

۱ - آن: مبدی ۲ - متن: رنگ دست

۳ - متن و آن: اعجاز انگشت ۴ - متن و آن و دان: وری به تصحیح قیاسی است

۵ - متن و آن: گردون ۶ - آن: گر ۷ - آن: عادی ۸ - آن: غیر

۹ - متن و دان: این بیت را مقدم بر بیت بالای خود ضبط کرده است.

عترت پاکت مرا تا بر سرزند و سرورزند  
هر که او بی مهر عترت لاف ایمان می زند  
لاف عشق و عاشقی فیاض و پس صبر و شکیب  
عاشقی و دوری از معشوق بی تابی کجاست  
تالب خشک است عاشق را نصیب و چشم تر  
دست بی تابی مبادا کوتاه از جیب دلم

در محبت کم مبادا یکدم از چشمم تری

### در منقبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

#### و اثبات ولایت و خلافت او

سزای امامت به صورت به معنی  
جهان همچو چشم است و او همچو مردم  
بود حاجت دین به او<sup>(۴)</sup> در تحقق  
وفی است و اوفی، ولی است و اولی  
ولی ولایت وصی وصایت  
نه گمر<sup>(۵)</sup> ذات او علت غایی استی  
مطیع شتاب ویست<sup>(۶)</sup> و درنگش  
اگر نور او در میانه نبودی  
هم از منع زهدش هم از بذل علمش  
به هر کوه و هر دشت بین بر سر هم  
بود گرد راهش بود نقش پایش  
بود نور او سرّ ایجاد عالم

علی ولی آن که شاهست و مولی  
جهان همچون لفظ است و او همچو معنی  
همان در تقوّم به صورت هیولی  
علیم است و اعلم، علی است و اعلی  
هدی هدایت هم اعلی هم ادنی  
معطل بماندندی<sup>(۷)</sup> اسباب اولی  
مکان در تمکّن زمان در تقضی  
بماندی دو عالم چو عینین اعمی  
تن<sup>(۸)</sup> جسم<sup>(۸)</sup> لاغر دل<sup>(۸)</sup> عقل فربس  
فروغ رخ او تجلی تجلی  
دم عیسی مریم و دست موسی  
بود ذات او قدرت حق تعالی

۱- آن: حب ۲- متن: البیت ۳- دان: غیرت

• از روی: مج مقابلہ با، آن، دان

به اقتضای انوری رفته است:

دو عیدست ما را ز روی دو معنی  
۴- آن: ما ۵- متن: در ۶- متن: بمانندی  
هم از روی دین و هم از روی دنیسی  
۷- متن: نصیب ۸- آن: + و

به فرض محال ار دهد زهر قاتل  
 چو او حمله آرد چه رستم چه دستان  
 به دستش بود خامه عقل اوّل  
 بیا بر سر کوی جاه و جلالش  
 یکی کوی از خانه اش جسم اول  
 ببینی اگر روضه پاک او را  
 همه خادمانش عقول مجرد  
 به يك دست نزدش چه عامی چه خاصی  
 چه بدبخت باشد که در حشر گردد  
 اگر قرب او با پیمبر نبودی  
 همه مایه مهر او مهر حوران<sup>(۱)</sup>  
 ترقی بود بی ولایش تنزل  
 چه روز و چه شب ساکنان درش را  
 گرفتار رویش پریشان مویش  
 کمر بستگان کمند هوايش  
 به عشرتگه حضرت بی زوالش  
 امامت کسی را سزا شد که دارد  
 تخلی که دارد جز او از رذایل؟  
 کند دعوی ار غیر او جای او را  
 چو معنی نباشد خلافت گفتن  
 قوی بازو از خاطر اوست دانش  
 دل مرده از گفته اوست زنده  
 فدای ره او چه دانش چه بینش  
 شهی کز شرف کرده اوصاف او را  
 کلام الهی چه سابق چه لاحق

بود به که غیرش دهد من و سلوی  
 چو او معجز آرد چه موسی چه عیسی  
 ز علمش بود نامه نفس کلی  
 بین ریخته بر سر هم تجلی  
 یکی دایه در منزلش نفس اولی  
 کم آید به چشم تو خورشید اعلی  
 همه چاکرانش نفوس معلی  
 به يك پای پیشش چه علوی چه سفلی  
 جدا از در او به جنت تسلی  
 نمی گشت واجب مودت به قربی  
 همه میوه حب او بار طوبی  
 تنزل بود با ولایش ترقی  
 که در خانه خور چه غربی چه شرقی  
 چه يك دشت مجنون چه يك شهر لیلی  
 ز يك دست عذرا ز يك دست سلمی  
 تمنی فرو ریخته بر تمنی  
 تخلی به فضل از رذایل تخلی  
 که دارد چو او در فضایل تخلی؟<sup>(۲)</sup>  
 بود دعوی غیر خالی ز معنی  
 چو برهان نباشد گزارفت دعوی  
 گرانبایه از صحبت اوست تقوی  
 چه باشد ازین بهتر احیای موتی؟  
 طفیل در او چه دنیا چه عقبی  
 خداوند تنزیل صد جای املی  
 همه مدحت اوست حق کرده انشی

نبینی به قرآن نه سوره نه آیه<sup>(۱)</sup>  
 خدا جمله پیغمبران<sup>(۲)</sup> امم را  
 به اظهار او بوده جبریل مأمور  
 نبوت به اظهار امرش محقق  
 چه تدبیر کردند ارباب عدوان  
 ولیکن ز مشّت غباری که خیزد  
 ز دم‌های سرد حسودان بدگو  
 بلی مشعل آفتاب درخشان  
 بود افضل خلق بعد از پیمبر  
 هم از علم وافر هم از حکم ظاهر  
 هم از سبق اسلام و قرب پیمبر  
 شجاعت به حدّی که تا روز محشر  
 دریده همه پرده کفر و عصیان<sup>(۳)</sup>  
 به او مستند پیشوایان امت  
 ز بحرش بود قطره‌ای بحر حکمت  
 به او بسته نسبت چه قاری چه واعظ  
 به تفسیر آیات او بوده مرجع  
 به او مستند حرف‌های مشایخ  
 به تعلیم علمش فنون تعلّم  
 به هر واقعه عقل او بوده مرشد  
 به او کرده در مشکلات وقایع  
 نه از امر حق کرده يك مو تجاوز  
 بود جمع در وی شروط امامت  
 امامت ز عصمت برد استقامت

که نبود در او از کمال وی انهی  
 به ایجاد او داده صد گونه بشری  
 به پیغمبر اخفای او گشته منهی  
 رسالت ز اخفای او گشته منفی  
 که قدرش کنند از جهان جمله اخفی  
 نماند در آفاق خورشید مخفی  
 نشد نور او در نقاب تواری<sup>(۴)</sup>  
 ز باد نفس کی توان کرد راطفی  
 جهات فضایل چو در اوست مطوی  
 هم آداب زهد و هم آیین تقوی  
 چه از روی صورت چه از روی معنی  
 هم از بازوی اوست دین را تقوی  
 شکسته همه رونق لات و عزّی  
 در انواع دانش در آداب فتوی  
 ز نورش بود پرتوی کشف صوفی  
 بدو کرده نازش چه صرفی چه نحوی  
 به تأویل تنزیل او بوده ماوی  
 به او منتسب جلوه‌های<sup>(۵)</sup> موالی  
 به ارشاد سرّش علوم لدنی  
 به هر مسئله علم او بوده مفتی  
 همه غاصبان<sup>(۶)</sup> خلافت رجعی  
 نه يك جو<sup>(۷)</sup> در امر خلاق تعلّی  
 به نصّ صریح کلام الهی  
 به نصّ امر عصمت پذیرد تمامی

۱- آن: نه سورت نه آیت      ۲- آن: + را      ۳- آن از اینجا تا شش بیت بعد را انداخته است.

۴- آن: طغیان      ۵- دان: وصفهای      ۶- مد: + از      ۷- آن: مو

نصوص طهارت بر او هست وارد  
 ز آیات ناطق احادیث صادق  
 احادیث بالغ<sup>(۱)</sup> به حدّ تواتر  
 نه بیمار تضعیف و تزئیف ناقل  
 ز قرآن کنم اوّل اثبات مطلب  
 «لِيَذْهَبَ» بشان که بوده و «يُظْهِرَ»  
 به تنزیل شد «هل اتي» از چه منزل  
 که از «انّما» بود مقصود ایزد  
 که بود آنکه با او به فرمان ایزد  
 به رد<sup>(۲)</sup> برائت که گردید مأمور  
 کرا با نبی بود فضل اخوت  
 به شان که جبریل شد لافتی گو  
 به روز غدیر از برای که می گفت  
 برای که بود اینکه گردید صادر  
 چرا کرد امر سلام امامت<sup>(۳)</sup>  
 کسی کاین فضایل مر اوراست ثابت  
 بود در امامت ز هر غیر سابق  
 یقین محض جهل است و عین شقاوت  
 چه جا دارد این کز ره علم گوید  
 مرا نیست باور که از اهل دانش  
 مگر اینکه در نیل جاه و مراتب  
 چه نقصان کند در تجارت کسی کو  
 تو عقبی رها کن چه خجلت که بیند  
 خدایا تو دانی که فیاض مجرم

براهین عصمت در او هست جاری  
 که مطلب ز هریک پذیرد تقوی  
 هم از روی لفظ و هم از روی معنی  
 نه محتاج توشیح و تعدیل راوی  
 دگر از احادیث اتمام دعوی  
 ز «یتلوه» شاهد به سوی که ایمی<sup>(۴)</sup>  
 نبی را ز بلغ چرا کرد عقبی  
 به سایل که انگشتی کرد إعطی  
 نبی شد مباهل به قوم نصاری<sup>(۵)</sup>  
 به اعطای رایت کرا کرد انهی  
 کرا با اولوالعزم حدّ تساوی  
 پیمبر برای که گفت انت منی  
 به بالای منبر نبی لست اولی  
 حدیثی که نقل است در طیر مشوی  
 چرا اجر تبلیغ شد حبّ قری  
 کسی کاین دلایل در او هست مجری  
 بود در خلافت ز هر غیر اُحری  
 نمودن به او دیگری را مساوی  
 کسی اینکه غیری ازو هست اولی  
 به دل کرده باشد کسی این تجری  
 نماید تقرّب به ارباب دنی  
 به دنی فروشد مشوبات عقبی  
 به نزدیک آن شاه در دار مُثوی  
 ندارد به جز درگه شاه مُلجی

۱ - متن: بالغ ۲ - دان: املی

۳ - نسخه ان این بیت را ضبط نکرده است ۴ - متن: به نزد

۵ - متن و دان: امارت

به وی بخش دانسته تقصیر او را      به وی بخش چندین گناهان عظمی  
 که گر من نیم لایق اما توان کرد      به وی صد هزاران چو من بنده اعطی  
 توان دید سگ را به روی خداوند      توان درگذشتن ز بنده به مولی  
 ز من کم نعمت مهر او را  
 که در هر دو عالم مرا این بس اجری

### در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع) (\*)

شهید عشق تو آید به یاد جانش ولرزد      کند خیال خدنگ تو استخوانش و لرزد  
 مریض عشق ترا تا ز درد خسته نگردد      اجل به بالین آید به قصد جانش و لرزد  
 به خاک گشته خود گر کنی گذر ز ره ناز      ز شوق زنده شود جان ناتوانش و لرزد  
 قتل تیغ نگاه تو از سیاست خویت      نفس برون رود از قالب تپانش و لرزد  
 ز بس که مضطرب از تن برون رود بنشیند      به شاخ سدره خجل جان گشتگانش و لرزد  
 خط نگاه ز رویت به دیده مضطرب آید      بسان دزد که دریافت پاسبانش و لرزد  
 غمت جدا ز دلم مضطرب بود چو دل من      بسان مرغ که گم کرده آشیانش و لرزد<sup>(۱)</sup>  
 غمت گذاشت دلم را و شد زیبکسی از خود      چو رهروی که گذارند کاروانش و لرزد  
 ز بس که گشته سراپا پر از جراحت تیغش      دلم ز بیم کند یاد ابروانش و لرزد  
 نگاه او چو کشد از نیام تیغ سیاست      اجل زبیم زند دست در<sup>(۲)</sup> عنانش و لرزد  
 هوس نگاری شوقم به دست و خامه حسرت      خیال بوسه کند نقش بر لبانش و لرزد  
 خیال بوسه آن لب به دل چه گونه نگارم      که می برد لب من نام آستانش و لرزد  
 چه گونه در کمر آرم دو دست شوخ وشی را      که زلف خیره کند دست در میانش<sup>(۳)</sup> و لرزد  
 ز هیچ خامه کند مانعی تصور وانگه      به لوح ذره کشد صورت دهانش و لرزد  
 چنان فکنده به خواریم کافری که ز بیمش      فلک لقب کندم خاک آستانش و لرزد

\* - متن از روی آن و مقابله با دان .

درجنگی متعلق به محمد فیاض معاصر با ملا عبدالرزاق لاهیجی فیاض قصیده ایست از میرمحمد یوسف

جربادقانی در مدح شاه عباس دوم در حدود پنجاه بیت به مطلع :

شهید خنجر هجر تو رفت جانش و لرزد      عجب میدان که شود خاک استخوانش و لرزد

۱ - این بیت فقط در دان ضبط است      ۲ - متن : بر      ۳ - دان : عنانش

نظربه سویی من افکنند و مضطرب شدم از بیم  
چنان که دل ز جفاهای آن ستمگر بدخو  
سزد دگر که برم شکوه از غمش به جنابی  
علی عالی آن کو ز شرم بی ادبی ها  
فلک به دیده کشد خاک آستانش و لرزد

بلند رتبه شهی کز علو قدر نماید  
حریم روضه او گلشنی است درخور شانش  
کمیته کوچه شهر جلال اوست طریقی  
به میهمانی خدام او قضا ز خجالت  
به مکتب ادبش بار اگر دهند خرد را  
به گاه معرکه آن شیرافکن از دم تیغی  
اگر به موج کند آفتاب نسبت تیغش  
چو باد قهرش در معرکه به جلوه در آید  
چو آتش غضبش بر فروزد از پی کینه  
زمشت خار و خس استخوان دشمن جاهش  
سمند عمر خرامش چه تند و سرکش و شوخست  
زمین ز سخت سمی های او چو زلزله گیرد  
به هم معنایی او جبر اگر کنند صبارا  
به گاه پویه چو خواهد که در رکاب وی افتد  
چو در جلو فکند سرعتش سپهر برین را  
فلک بلرزد بر وی چو دود بر سر شعله  
ز مطلع دگر روی صفحه نور گرفته<sup>(۳)</sup>

فلک گدایی رفعت ز آستانش و لرزد  
که چرخ نام کند روضه جنانش و لرزد  
که عقل نام کند راه کهکشانش و لرزد  
فرستد اطلس چرخ از برای خوانش و لرزد  
چو طفل لوح به کف گیرد از بنانش و لرزد  
که مهر یاد کند تیغ خونفشانش و لرزد  
ز بیم آب شود جمله استخوانش و لرزد  
چو بید تر شود اعضای دشمنانش و لرزد  
سپندوار زمین خیزد از مکانش و لرزد<sup>(۲)</sup>  
ز بیم کینه او خاست دود جانش و لرزد  
که می فرستد نعل مه آسمانش و لرزد  
جهد ز زیر سُم سخت خونفشانش و لرزد  
دهد ز روی ادب بوسه بر عنانش و لرزد  
به لب رسد ز دویدن زمانه جانش و لرزد  
فتد ز پی به دوگام ابرش زمانش و لرزد  
چو گرم پویه شود يك يك استخوانش و لرزد  
که آفتاب قسم می خورد به جانش و لرزد

### مطلع دوم

کند سپهر خم اندیشه کمانش و لرزد  
شعاع مهر تصور کند سنانش و لرزد

۱ - آن و مد: یاوه

۲ - نسخه مع (متن) این قصیده را تا اینجا ضبط نکرده است از اینجا به بعد را در ضبط دارد.

۳ - آن و دان: گرفتست

چو چله بند شود تیر در کمانش و لرزد  
 فلک ز یاد رود<sup>(۱)</sup> کین این و آنش و لرزد  
 چو لقمه بند شود مهر در دهانش و لرزد  
 سخن گره شود از شرم بر زبانش و لرزد  
 عرق کند قلم از شرم در بنانش<sup>(۲)</sup> و لرزد  
 که چون غبار نشیند بر آستانش و لرزد؟  
 نفس چو دود برآرد<sup>(۳)</sup> ز بیم جانش و لرزد  
 فتد به قعر جهنم تنِ تپانش و لرزد  
 که در نثار دهد انجم آسمانش و لرزد  
 کند نفس نفس از ذوق گلفشانش و لرزد  
 هزار بوسه زند غنچه بردهانش و لرزد  
 که آب گشته ز شرم استخوان جانش<sup>(۴)</sup> و لرزد<sup>(۵)</sup>  
 هزار نکته گره گشته بر زبانش و لرزد<sup>(۶)</sup>  
 که آب کرده نهان خجلت عیانش و لرزد  
 خجل ز قامت شمشاد نوجوانش و لرزد

بود چو قامت شمشاد راست کار حبیب<sup>(۸)</sup>

چو بید خصم ترا بادست جانش و لرزد

### در منقبت علی (ع)\*

مگر از زلف کجست سلسله برپای صباست

به مشامم نرسد بوی گلی از چپ و راست

۱- آن: کند ۲- آن: زبانش

۳- متن: چو ۴- آن و دان: برآید

۵- آن: تو استخوانش ۶- متن: ولی به پیش . . . . . جانش و لرزد.

۷- متن: - چو عاشقی که . . . . . زبانش و لرزد ۸- متن: محبت.

\* - متن از روی مع مقابله با: آن و دان.

به تبع انوری سروده است که می گوید:

سید و صدر جهان بار ندادست کجاست

شهر پرفتنه و پر مشغله و پر غوغاست



در چمن بسکه نسیم تو کند غارت هوش  
حسن را این همه سامان که ز روی تو فزود<sup>(۱)</sup>  
سرفرازی ز قدت رتبه دیگر دارد  
خاطر من جمع شد از دغدغه مرهمیان  
نمک زهر به زخم جگرم باد حرام  
گیسوی حور کند جذب به تقریب عبیر  
در سر کوی تو کارش همه شب قطره زنی است  
شده عمری که ز کم مایگی خون جگر  
بس که افتاده کوی تو شدم رشک برم  
طبع شوخ تو گر از مطلع اول نشکفت

### مطلع دوم

در چمن پیش لب وانشد ار غنچه رواست  
می تواند به دلم شیوه استغنا داد  
دلبران عذر ستم خود طلبند از عشاق  
می توان چاره ناز تو به استغنا لیک  
مایل جنگی و از طرز نگه معلوم است  
رو ترش کردند از ناز برد غصه ز دل  
نه همین حسرت پیکان تو در دل گره است  
گفته ای در حق من حرف رقیب است صواب  
جرم اگر خواستن تست گنه کار بسی است  
روزی از خوان غم هیچ مکرر نرسد  
پرده چشم گر از گریه<sup>(۲)</sup> گشاید شاید  
منت نیش<sup>(۳)</sup> غم بر دل و جان بسیار است  
عرض حسن تو ز تکرار مطالع غرض است

نفسی<sup>(۱)</sup> بوی گل از جا نتواند برخاست  
بر پریشانی گل گریه شبنم بی جاست  
سرو و شمشاد گر از پای نشینند رواست<sup>(۳)</sup>  
که سر زلف تو برداغ دلم غالیه ساست  
حسرتش گرنه به شمشیر تو خمیازه گشاست  
گر غباری ز سر زلف تو در خاطر ماست  
اشک را گرچه زخون جگرم پا به حناست  
قسمت اشک من از آبله های کف پاست  
به غباری که ز راه تو تواند برخاست  
مطلع دیگرم از پرده دل جلوه نماست

که ز سامان جمال تو چمن تنگ فضاست  
آنکه سر تا قدمت را به تغافل آراست  
تو جفایی که کنی عذر مرا باید خواست  
نگذارد به خودم دل، چه کند عشق بلاست  
تشنه خونی و از رنگ تغافل پیداست  
گروه چین جبینت گروه عقده گشاست  
در دل از جوهر شمشیر توام آبله هاست  
این صوابی است که در سرحد اقلیم خطاست  
این قدر فرق میان هوس و عشق چراست؟<sup>(۴)</sup>  
که مرا مادر طالع همگی نادره زاست<sup>(۵)</sup>  
که نگاه تو ز کار دل من پرده گشاست  
که به عشق تو مرا چهره داغی آراست  
مهر هر روز در اقلیم دگر جلوه نماست

۱- متن: نفس ۲- متن: نمود ۳- متن و دان: بجاست

۴- آن: کجاست ۵- متن: مادرزاست ۶- آن: سره ۷- متن: تیغ

## مطلع سوم

پیش شمشاد قدت سرو نشست و برخاست  
کنج چشمت که حرم گاه عروسان حیات  
سخن عقده گشایی تو در بند قیامت  
بر از آن درد نبیند که سزاوار دواست  
ضبط دل با تو نه در حوصله طاقت ماست  
نامه وصل بتان بر پر سیمرخ و فاست  
حدّ عشق من و حسن تو کجا تا به کجاست  
نتوان خواست ترا درخور حسنی که تراست  
که ترا دیدن و عاشق نشدن کار خداست  
مژه ابریس که سرمایه صد دریاست  
غلط است اینکه اگر کیسه جدا کاسه جداست  
آنکه ره می زند این قافله را بانگ دراست  
نگه گوشه چشمان تو عذر همه خواست  
آنچه برداشته ام حاصل این کشت جفاست  
آنچه می سوزم اکنون طمع خام و فاست  
به ولای شه مردان دم من کام رواست

شه اقلیم ولایت علی عالی قدر

که بر آیات جلالش دو جهان تنگ فضاست

فتنه از کثرت اندیشه فتد در کم و کاست  
در مقامی که کفش قطره فشان بر دریاست  
قطره را کی سروسامان شکوه دریاست  
ذره را تاب نظریازی خورشید کجاست  
تا شنیدست که او نایب دیوان<sup>(۱)</sup> قضاست  
کفر را بر سر این مسئله با دین غوغاست

جلوه ات دوش که سامان چمن می آراست  
سایه سرمه ز نامحرمی آنجا نفتد  
حسرت شوق به انداز گریبان نرسد  
هر که درد تو به اندازه طاقت خواهد  
طور او وقت تجلی ببرد<sup>(۲)</sup> صبر از دست  
عاشقان گرد ره وعده خوبان مخورید  
اگر از راست نرنجد دل کم حوصله ام  
عشقم از هرچه توان گفت فزون است ولی  
با چنین حسن مکن منع من از خواهش خویش  
ابر را مایه ز دریاست ولی چشم مرا  
هریک از دیده جدا خون دلم صرف کنند  
پنبه در گوش نه ای گمشده وادی عشق  
هرچه با خسته دلم غمزه بی رحم تو کرد  
عمرها از تو به دل تخم وفا کاشته ام  
پختگی دل به وفای تو نهادن بوده است  
گرچه ناکام توام شادم ازین کز دو جهان

کبریایش چو درآید به تجلی صفات  
خویش را در بغل فتنه نهان می خواهد  
بحر از خجلت دستش به عرق می افتد<sup>(۳)</sup>  
مهر در پیش رخس دست نهد بر سر چشم  
جوهر گل نگشاید گره پیشانی  
این خدا داند و آن نایب تقدیر خدا

نُه فلك نقطه موهوم نماید به نظر  
 قدرش آنجا که زند خیمه به صحرای ظهور  
 با تمنای عطای کفش از گوهر کام  
 قبه بارگه اوست که از رفعت شان  
 سایه بام وی آخر به سر چرخ افتاد  
 نه کنون شد شرفش قافله سالار وجود  
 چرخ اگر کوی تو با کعبه شود مشتبه اش  
 بر در کعبه قدر<sup>(۳)</sup> تو همان قبله خلق  
 من در حلقه بگوشی زخم و در رشگم  
 خون لعل از رگ کان نشتر جود تو گشود  
 در زمان کف دُربار تو از دعوی جود  
 آب شمشیر تو از تشنگی اش نرهند  
 برق شمشیر تو هرگه جهد از ابر غلاف  
 دشمن جاه ترا راه عدم گم نشود  
 جوهر تیغ تو در بیضه سمندر دارد  
 شعله قهر خدا خصم تو در تیغ تو دید  
 تا نشد تیغ تو کج راه خدا راست نشد  
 دوستان شعله تیغ تو نبینند به خواب  
 بیضه جوهر تیغ تو دهد جوجه مرگ  
 وعده هایی که به پیکان تو کردست اجل  
 به رسالت نرود جز به سوی سینه خصم  
 زره چشم<sup>(۴)</sup> مکن سخت که رد نتوان کرد  
 سخنش سخت اثر در دل بدخواه تو کرد

در بر قصر جلالش که جهان تنه است  
 عرش را جا ز ادب در پس<sup>(۱)</sup> دیوار خفاست  
 دامن فقر گرانمایه تر از جیب غناست  
 چرخ را در کنف سایه دیوارش جاست  
 بیضه جغد ببینید که در ظل هماست  
 قدرش از روز ازل سلسله جنبان قضاست  
 بی تمیزی است که نشناخته دست<sup>(۲)</sup> چپ و راست  
 که دراو حلقه در<sup>(۴)</sup> حلقه چشم بیناست  
 که به گوش فلك آوازه این حلقه رساست  
 بسکه از رشک عطای تو تبش در اعضاست  
 خاک در کاسه تر از کان ز خجالت دریاست  
 مرض دشمن جاه تو مگر استسقاست  
 لشکر خصم ترا وعده باران بلاست  
 کز دم تیغ کجست جاده دارد ره راست  
 زان در آتشکده تیغ شرربارش جاست  
 بهیدالیهیت اقرار اگر کرد بجاست  
 ابروی تیغ تو در وادی دین قبله نماست  
 التفات دم تیغ تو نصیب اعداست  
 آبش از خون سر دشمن و از مغز غذاست  
 نرسد تا به دل خصم تو کی گردد راست؟  
 بسته بر بال و پر تیر تو مکتوب فناست<sup>(۵)</sup>  
 سخن تیر تو در حق عدو حکم قضاست<sup>(۶)</sup>  
 ناولک خصم فریب تو زبانش گیر است<sup>(۸)</sup>

۱ - متن: بر ۲ - متن: + از ۳ - متن: کوی ۴ - متن: از.

۵ - آن: سخن تیر تو در حق عدو حکم خداست ۶ - دان: زره چشم

۷ - آن: ناولک خصم فریب تو زبانش گیر است. ۸ - آن: سخنش سخت . . . گیر است

هردم از کوتاهی بخت چرا می نالد  
 نیزه در گوش سمند تو ندانم که چه گفت  
 آن سبکرو که چو در دیده نهد پا گویی  
 گرم سیری که چو گردن به عنان باز نهد  
 شوخ چشمی که ز آسیب تنك چشمی او  
 ندهد تن به تماشا که چو آهوی نگاه  
 توسن عمر اگر سرعت ازو وام کند  
 مضطرب چون نشود گاه سبك خیزی او!  
 میخ در چشم هلال ارکنند از نعل سزد  
 این چنین کز دو جهان رفته روا دانستم  
 نبود در ضرر از آتش و آبش که چو باد  
 بر سرش شعله صفت دسته کاکل گویی  
 باد آهی شود آشفته مگر موی گسست؟  
 زین به پشت وی از آراستگی چون طاووس  
 دُم از آشفته سری موی سر مجنون است  
 جعد یال از دل سودازده اندوه بر است  
 به گه جلوه گری کاکل آشفته او  
 حمله اش در جگر کون و مکان رخنه فکن  
 چشم نصرت همه بر نقش پی اوست بلی  
 زنگ اگر از دل ایام برد جا دارد  
 کس ندیدست چو او دیده به جز همت تو  
 ای منیعی که بشد لفظ تو تا زیب سخن  
 در مذاق فصحا طعم سخن بی مزه بود  
 گوهر لفظ تو سیراب به نوعی است ز فیض

سر خصمت که به فتراك كمند تو رساست  
 که جدا هر سر مویش به شوخی برخاست  
 که در آیینۀ دل صورت جان جلوه نماست  
 آنچه بر خاطر گردش نرسد باد صباست  
 دست بر پشت وی آن کس که رسانیده حناست  
 مژه تا باز گشایی ز نظر ناپیدا است  
 خضر را عمر ابد مایه يك عهد صباست  
 سم او خار و میدان فلک پر میناست<sup>(۱)</sup>  
 دست و پایی که ز خون شفقش رنگ حناست<sup>(۲)</sup>  
 که ز یک رنگی نعلش مه نو نیم رواست  
 گذرش گاه بر آتشکده گه بر دریاست  
 طره دود پریشان شده در دست صباست  
 به نگاهی جهد از جای مگر رنگ حیاست!  
 دو رکاب از دو طرف حلقه چشم عذراست  
 یال در سلسله بندی سر زلف لایلاست  
 گره موی دم از رشته جان عقده گشاست  
 سر خط زلف پریشان عروسان ختاست<sup>(۱)</sup>  
 وز دل فتح و ظفر شیهه او زنگ زداست  
 صورت فتح در آیینۀ نعلش پیدا است  
 گرد راهش که بر آیینۀ خورشید ضیاست  
 که به يك گام تواند ز دو عالم برخاست  
 معنی پرده نشین چهره نیارست آراست  
 تا نکرد از نمك لفظ فصیحت مزه راست  
 که چو امواج در او فوج معانی به شناست

۱ - متن بعد از این بیت را تا سی و دو بیت متوالی از قلم انداخته است.

۲ - آن: خطأ، تصحیح قیاسی است. نسخه دان از این بیت را تا سی و دو بیت بعد را ضبط نکرده است.

به کلام تو بسنجند کلام دگری  
فکر ارباب سخن گرچه بلندست ولی  
شب چراغی است کلام تو که از پرتو آن  
می زند جوش ز گوش دل من چشمه نوش  
دفترت طرفه سوادى است در اقلیم سخن  
خطه فیض که در سایه سرچشمه آن  
سرخ خط مسطر او جدول فیضی است روان  
حلقه حرف کجش را دو جهان حلقه به گوش  
حلقه میم چو لعل لب خوبان به مرز  
سرمه چشم جهان بین مضامین دقیق  
ابجد علم به تعلیم خدا کرده روان  
عقل کل در کف او لوح الفبا بودست  
قلم عقل ترا صفحه مشقی نشود  
تاب خمیازه به آغوش دهد علم دو کون  
درک کُنهت نشود دست زد فهم کسی  
حسرت مرقد پاک تو دلم می سوزد  
حبذا روضه پرنور که در سایه آن  
مهر<sup>(۱)</sup> اگر تیره شود شمع شبستانش هست  
خادمش شمع به کف شام چو بیرون آید  
هر طرف بال و پر سوخته افتد ز ملک  
دود این شمع چو از دور عیان دید کلیم  
عرش و کرسی چو فلک گرد سرش می گردند  
مهر را دعوی هم چشمی شمعش مرض است  
قدر این قبه بلندست به حدی که به جهد  
به فریب چمن خلد ز دستش ندهم

که به دریای سخن گوهر لفظت یکتاست  
نسبت سحر به اعجاز کجا تا به کجاست  
گوش چون دیده به اسرار معانی بیناست  
که ز شیرینی لفظ تو پر از شهد صداست  
کز دم عیسی و آب خضرش آب و هواست  
عمرها شد که خضر منتظر آب بقاست  
عوض ریگ در او گوهر معنی پیدا است  
در کف پیر خرد هر الف او چو عصاست  
همچو ابروی بتان دایره نون ناراست  
خط و خال رخ خوبان معانی رساست  
فطرت کو به دبستان ازل می پیراست  
طفل طبعت چو دبستان ازل می آراست  
عقل اول که کهن نسخه تصویر قضاست  
هر کجا کنه تو در حوصله سنجی برخاست  
این عروسی است که در حجله گه علم خداست  
که در آن روضه مرا نقد جهان در کف پاست  
می توان دید کلید در فردوس کجاست  
گر فتد چرخ ز پا قبه او پابرجاست  
علم صبح تو گویی که ز مشرق برخاست  
چون ز نو خادم او چهره شمعی آراست  
در شک افتاد که از طور چراغی پیدا است  
دل خورشید ز قنبدیل زرش خون پالا است  
چرخ را همسری دود چراغش سوداست  
سر اندیشه به فتراک درش نیم رساست  
گر ز راه تو مرا آبله ای بر کف پاست

که دل از مهر توام ذره خورشیدنماست  
 چه غم ارطاعت<sup>(۱)</sup> من جمله ازین شغل قضاست<sup>(۲)</sup>  
 در همه عمر همین است نمازی که اداست  
 کاین غباری است که از راه تو روزی برخاست  
 که به ناکامیم اینک ز تو صد کام رواست<sup>(۳)</sup>  
 از زبان تو که فیاض سگ کوچه ماست  
 از سر زلف تو در گردن جان سلسله هاست  
 کار در دست توام از که شود کارم راست!  
 اگر دست نگیری نتوانم برخاست  
 که ازین فرض ترم گاه سخن عرض دعاست  
 تا ز آینه شب صیقل مه زنگ زداست  
 که مه روی تو مهتاب کتان اعداست

ورد شام و سحر شغل دعاگویی تو  
 تا ز سیمای سحر رنگ اجابت پیداست

### در منقبت و مدح علی (ع) \*

که مرا ز کشمکش بلا و غم زمانه امان دهد؟  
 که تویی کشی و نگاه تو به تن شهید تو جان دهد

اگر نه عافیت غمت رقم خلاصی جان دهد  
 نرهد ز کشتن اسیر تو ز بلا و محنت زندگی

۱ - آن : از طاعت ۲ - آن : دعاست

۳ - آن : از اینجا تا شش بیت دنبال را ندارد.

۴ - متن : فروزانت باد.

• - متن از مع ، مقابله با : آن ودان .

به این بحر که از اوزان نادر شعر است جامی دو غزل دارد به مطالب :

نفحات وصلک اوقدت جمرات شوقک فی الحشا ز غمت به سینه کم آتشی که نزد زیانه کماتشا

و :

چه جفا از آن بترم بود که کنی وفا به دگر کسان به وفای تو که نه راضیم ز جفا که بادگیری کنی

(از مطلع این غزل کلمه ای افتاده بود ازین رو بیت دیگری از آن را شاهد آوردم).

ز نگاه گرم تو رنگ من پرد ارز چهره عجب مدان  
 تو عنان کشیده کنی نگاه و دوعالم از تو به خون دل  
 تو به وعده می دهیم فریب و من از نهایت سادگی  
 نگهت نهفته به من رسید و زنگ کشتن من گذشت  
 تو ستم زیاده ز حد کنی و دلم زیاده ز حد تنگ  
 غم ناتوانی من نمی خوری و ندانم ازین سپس  
 نه غم ترا گذری به من، نه شکیب را نظری به من  
 نگهت به من گه بیخودی بود آنچنان که کسی به مست  
 دل قمریان به روش نمی برد<sup>(۱)</sup> ای صنم به چمن درآ  
 کشدم ملامت زندگی پس ازین زغمه خوش آن زمان  
 نگه ستیزه گر تو رسم نوی نهاده به دلبری  
 که به خسرو آورد این خبر که به یاد یار تو کوه کن  
 دل من به پیروش توداده ز دیده خون جگر برون  
 ز کمند طره پر [ن] تاب تو تا بم آن قدری نماند  
 ز کمان ناز تو تیر غمه نشانه ای چو طلب کند  
 نگهت به من نفتمد مگر که ستم به ناز تو گفته است  
 به دیار عشق پریرخان سود<sup>(۲)</sup> آن کند که زیان کند  
 نرسم به کام دل از وصل تو، دلخوشم که مرادم

که نگاه رنگ پران تو به چمن نوید خزان دهد  
 چه شود دمی که نگاه تو به سمند غمزه عنان دهد  
 به سراب برده ام این گمان که به تشنه آب روان دهد  
 به اجل که داشته این گمان که بگیرد آنگه امان دهد!  
 مگر آنکه داده جفا ترابه من از تو تاب و توان دهد  
 که تواند آنکه چو من قرار ستیزه تو به جان دهد  
 که محبت تو ز جان من همه این برده ام آن دهد  
 که بود گران سرش از پیاله باده رطل گران دهد  
 که خرام تو روشی ز جلوه به یاد سرو روان دهد  
 که برای کشتنم ابروی تو به غمزه تو زیان دهد  
 دل مردمان<sup>(۳)</sup> برد آشکار و به طره تو نهان دهد  
 لب بیستون مکد از هوس دم تیشه بوسد و جان دهد  
 چه گمان که نخل امید من هر آنچه خورده همان دهد  
 که به گاه جلوه نهال قامت تو به موی میان دهد  
 همه جا اشاره ابروی تو به جان خسته نشان دهد  
 که به ناولک تو قرار چله نشینی بی چو کمان دهد  
 چه خوش آن زمان که غم تو آید و سود من به زیان کند  
 همه را به رغم فلک بود که شه زمین و زمان دهد<sup>(۴)</sup>

شه بحر و بر علی و لی که کف کفایت جود او

شکم گرسنه از را ز عنای فاقه امان دهد

نظر عنایت و لطف اگر به غبار ره گذر افکند  
 چه عجب به شعله اگر دهد دنگش طراوت شاخ گل  
 گل و سنبلش ز فلک دگر نکند تکلم فضل وی  
 رسد از [ن] صرصر قهرا و اثری به گلشن جاودان  
 نبود عجب که غبار ره اثر نسیم جنان دهد  
 چه عجب که فیض نسیم گل نظرش به طبع دخان دهد  
 ز غبار ره گذرش صبا به چمن گراب روان دهد<sup>(۵)</sup>  
 به گل همیشه بهار او<sup>(۶)</sup> اثر سموم خزان دهد

۱ - متن: رود ۲ - متن: مردم

۳ - متن: چون نبود ۴ - متن: این بیت را ندارد ۵ - آن: این بیت را ندارد ۶ - متن: ودان وی

به زمان درنگ زمین دهد به زمین شتاب زمان دهد  
 دم صبح را اثر نگاه مهابتش خفقان دهد  
 بهرگ و پی زمی امثال او امرش جریان دهد  
 نگه سیاست او به لاله سرخ رو یرقان دهد  
 بهر فتاده هوای مهر تو شاید اطریران دهد<sup>(۱)</sup>  
 تن خسته را به ملایمت نفس توتاب و توان دهد<sup>(۲)</sup>  
 به مجادلت سخن تو خاصیت یقین به گمان دهد  
 که غبار را ز متانت تو وقار کوه گران دهد  
 که جبال را کند از زمین و به جلوه ریگ روان دهد  
 نفس صبا به مناسبت لب غنچه بوسد و جان دهد  
 گرش از رو اشح دست خود کرم توریزه خوان دهد

نرسد ز سنگدلی جراحت کاوشش به جگر دگر

اگر از فواضل جود خود کرمت وظیفه کان دهد

### در منقبت امیر مؤمنان علی (ع)

مرا به دل فکند رشگ او هزار گره  
 برآرد از سر زلف تو هم دمار گره  
 روا مدار برآن زلف تاب دار گره  
 به تار زلف تو پیچیده شد هزار گره  
 که نازکست بسی یار و استوار گره  
 گره گشایی او زد مرا به کار گره  
 به لب میا و ز ابروش برمدار گره  
 مرا به دل<sup>(۵)</sup> فتد و دارد افتخار گره

دهد ار به جنبش آن رضا و به منع این کند اقتضا  
 دل غنچه را نظر عنایتش از نفس خفقان برد  
 ز مفاصل فلک امتناع نوا هیش حرکت برد  
 نظر حمایت او ز چهره زرد خور یرقان برد  
 پرد ار به بال و پر هوای تو مرغ دل نبود عجب  
 دل مرده را به مکالمت سخن تو زنده به جان کند  
 به مناصحت<sup>(۳)</sup> نفست غبارشک از ضمیر خرد برد  
 فتد از وقار تو سایه گر به غبار ره نبود عجب  
 ز مهابت تو اشارتی چو رسد به جلوه عجب مدان  
 اگر از عبیر غبار کوی تو آب روی چمن شود  
 نفتد به ناصیه بحر را دگر از مضایقه موج چین

اگر صبا بگشاید ز زلف یار گره  
 چنین که از دل و جانم برآوری تو دمار  
 هزار رشته جان شده گره گره زین پیش  
 ز ضعف تاب گره چون نداشت رشته جان  
 گره ز رشته جان و نشد به ناخن سعی  
 گره گشود<sup>(۴)</sup> ز ابروی و راه شکوه بیست  
 خوش است چین به جبین وی ای شکر خنده  
 از آنکه با سر زلف تو نسبتی دارد

۱ - آن : که غبار را ز متانت تو وقار کوه گران دهد

۲ - آن و دان : این بیت و دو بیت بعد از این را ندارد

۳ - متن : به ملایمت

۴ - از مج نقل و با آن، مد و دان مقابله شد. ۴ - آن : گشاد

۵ - آن : لب



که یافت بر سر چشم که اعتبار گره  
 نبوده است به عهد تو پایدار گره  
 چو غنچه شد گل خندان به شاخسار گره  
 که مانده است ز زلف تو یادگار گره  
 ز رشك غنچه شود در دل بهار گره  
 ز آبیاری چشمم شد آبدار گره  
 که می فکند به کارم چو زلف یار گره  
 به جای يك دلم افتاده صد هزار گره  
 که خورده<sup>(۲)</sup> است ز زلف تو بشمار گره  
 چرا شد آخر چون تار تابدار گره  
 که اوفتد به کمند جهان مدار گره  
 شده است رشته جان در تن شکار گره

علی عالی قدر آنکه ناخن عدلش

نهشت در دل پرکین روزگار گره

به عهد او نشود زلف را دچار گره  
 مگر فتد به دل خصم شهریار گره  
 نماند در دل شه راه انتظار گره  
 هزار شکر که آمد مرا به کار گره  
 نفس به سینه مرد ستیزه کار گره  
 که هست در دل عشاق، ناگوار گره  
 که نیست تار سر زلف امیدوار گره  
 چنان ز فیض طراوت شد آبدار گره  
 کند چو رشته گوهر گهزنگار گره  
 که مرهمی است مرا بر دل فگار گره

گره برابروی خود می زنی و غیرت بین<sup>(۱)</sup>  
 به يك عبور نسیمی برون شد از زلفت<sup>(۲)</sup>  
 لبی به خنده گشودی<sup>(۳)</sup> به باغ و از حسرت  
 گره ز رشته جان وا نمی کنم هرگز  
 چو در خزان به درآیی به عزم سیر چمن  
 روان به دیده ز دل قطره های خون نبود  
 ز دست یگ گره دل به تنگ بودم از آن  
 کنون چه چاره کنم کز غمت به سینه تنگ  
 چه سان نباشد کوتاه رشته عمرم  
 مرا که رشته جان از غم تو می بایست  
 گره گره شده زلف کجبت بدان ماند  
 کمند شیر شکاری که در هوای خممش

گره گشایی او بس که عقده ای نگذاشت  
 به عهد ناخن عدلش دگر چه چاره<sup>(۵)</sup> کند  
 به دور وعده وفا دوست طبع معتدلش  
 چشید کام دلم لذت گشایش او  
 ز بیم او نتوان دم زد از ستم که شود  
 چنان نشاط گشایش رواج یافته است  
 مهم عقل<sup>(۶)</sup> به نوعی به عقده افتاده است  
 ز آبیاری عهد بهار دولت او  
 که تار تار سر زلف خویرویان را  
 چنان ز خاصیت خویش عقده افتاده است

۱- آن: من ۲- آن: برون شدت از زلف ۳- متن: گشوده

۴- متن: دیده ۵- متن: کار ۶- آن: عقده

کمند را به دل اندیشه شکار گره  
 به خنده در نهد تن کند چه کار گره  
 که خود به خنده در آید به اختیار گره  
 چو قطره بر رگ جان از تری قرار گره  
 چو غنچه خود به خود از خاطر فگار گره  
 چه گونه شد ز دل خصم آشکار گره  
 چو سبزه رشته جاننش کند قطار گره  
 فتاده در دل خصم به اضطرار گره  
 که می کند شب و روز از حسد شکار گره  
 به کار شعله فتد دایم از شرار گره  
 به کار دریا افتد حباب وار گره  
 فتاده در دل دریاست بیشمار گره  
 فکنده<sup>(۳)</sup> در دل بی طاقتش هزار گره  
 فکنده<sup>(۴)</sup> کینه خصم ستیزه کار گره  
 شده است در دل پیکان آبدار گره  
 هزار حسرت در جان بیقرار گره  
 چو مردمک شده امید آن غبار گره  
 شده چو آبله ام در دل فگار گره  
 گشایم از دل پر آبله هزار گره  
 فلک ز دشمنی ام افکند<sup>(۵)</sup> به کار گره  
 همیشه تا به فرو بستگی مدار گره

شده ز عدل وی از قحطی گرفتاری  
 ز بس شکفتگی آرد نسیم عهدش اگر  
 چه لازم است که ناخن به زور بگشاید  
 ز بس طراوت عهد خوشش نمی گیرد  
 بدان<sup>(۱)</sup> ز فیض گشایش عجب که باز شود  
 چنین که عقده<sup>(۲)</sup> نهفته است رو نمی داند  
 چه بارهاست ازو بر دل عدو که ز رشک  
 به اختیار جدایی نمی تواند کرد  
 به دست غصه رگ جان خصم او دامی است  
 چو با زبانه قهرش سر جلد دارد  
 ز دست جود ز بس<sup>(۳)</sup> کار تنگ شد ترسم  
 نه گوهر است که از رشک بیشمار کفش  
 ستاره نیست فلک را که رشک رفعت او  
 نه جوهر<sup>(۴)</sup> است که در جان تیغ بی باکش  
 به کینه شست گشا کارزوی سینه خصم  
 خدایگانا دور از در تو کشته مرا  
 غبار کوی توام سرمه ایست در چشمم  
 امید آبله بریا به راه طوف درت  
 توجهی که به اقبال خار راه درت  
 به غیر عزم طواف در تو کارم نیست  
 همیشه تا به گشایش کند معامله وصل

گشاد خاطر فیاض کام وصل تو باد

دگر نگردد ازین حسرتش دچار گره

۱ - متن: بدان ۲ - آن: روی ۳ - متن: دلش، آن: زبس، تصحیح قیاسی است.

۴ - آن: فکنده ۵ - آن: جوهری

۶ - متن: دشمنی افکنده او

## در منقبت امیر مؤمنان علی (ع) \*

وی کان نمک را ز تبسم بهشکر بر  
آن بخت که چونت بکشم تنگ بهبربر  
آینه گرفتیم چو خورشید بهزر بر<sup>(۱)</sup>  
جز زلف ترا دست که داده بهکمر بر؟  
کس رد نکند تیر قضا را بهسپر بر  
جز خال که افتاد ترا سوخته در بر  
گلبرگ ترت را ز عرق ژاله بهبربر  
طوفان که نهفته است به این دیده تر بر؟  
این دوزخ پیچیده به طومار شرر بر  
سیل است که افتاده به دیوار و بهدر بر  
چیزی نتواند که درآید بهبصر بر  
تا روی ترا خوب درآم بهنظر بر  
چون قطره شبنم به گل تازه و تر بر  
گل بر سر گل ریخت به آغوش و بهبربر  
آهی که بهیاد تو کشیدم بهسحر بر  
داغی که ز عشق تو نهادم به جگر بر  
این ناله آغشته به خوناب اثر بر  
شورش ز دو زلف تو فتادست بهبربر  
تا خط به رخ تست چو هاله بهقمر بر  
هرگز نزند کس به ازین سگه بهزر بر

ای لعل گرفته ز تکلم به گهر بر  
دارم چو دلت دوستر از جان و ندارم  
هرگاه که بی روی تو در آینه دیدم  
در زمره عشاق پریشان سر و سامان  
عشق تو ز افسون خرد باک ندارد  
وز سلسله سوخته بختان پریشان<sup>(۲)</sup>  
سوی تو که دیدست که از شرم کشیدست  
دریاست که پیچیده به هم قطره اشکم  
گر شعله کشد دود ز آتشکده خیزد  
ویرانه ما مژده تعمیر عجب یافت  
مردم پی نظاره نظر تا بگشایند  
من دیده پوشم چو رخ خوب تو بینم  
ترسم که شوم آب اگر با تو درآیم  
آینه ز دیدار تو گل های عجب چید  
گردید سپهر دگری عرصه جان را  
خورشید نوی شد به اثر کشور دل را  
داغم که اثر در دل سخت تو ندارد  
غارث ز دو چشم تو فتادست به تاتار  
مژگان مرا وعده باران سرشک است  
بر چهره زردم اثر سیلی غم بین

\* - متن این قصیده نیمی از مج و نیم دیگر از آن است. با «دان» که همه قصیده را در ضبط داشت مقابله شد و افتادگی ها از آن به متن انتقال یافت. این قصیده گویا استقبال از غزل مسعود سعد است به مطلع:

ای سلسله مُشک فکنده بهقمر بر . . . خندیده لب پرشکر تو بهشکر بر

۱ - متن: - هرگاه که روی . . . دست که داده به کمر بر

۲ - متن: در زمره عشاق پریشان سر و سامان.

هرگز نسیپردست کسی شعله به‌پر بر  
 پیچیده‌ام از درد تو خود را به‌سفر بر  
 این دود مپیچاد کسی را به‌جگر بر  
 کشتی به‌ازین باد مخالف به‌حذر بر  
 دانسته فکن زورق هستی به‌خطر بر  
 گر مرد غمی جانی ازین ورطه به‌درب  
 فرهاد دگر گو نزنند سر به‌کمر بر  
 هرجا کف خاکی که توان کرد به‌سر بر  
 کز غیرت وی آب شود خون به‌گهر بر<sup>(۱)</sup>  
 چون سرمهٔ امید کشیدش به‌بصر بر<sup>(۲)</sup>  
 در روضهٔ رضوان نتوان برد به‌سر بر  
 گردون نتواند که درآید به‌نظر بر  
 صورت نمودست به‌مرآت قدر بر  
 چون مادهٔ محتاج به‌تقویم صور بر  
 در زیر بود نه فلک و او به‌زیر بر  
 کز انفس و آفاق به‌فضل و به‌هنر بر  
 ممدوح خداوند به‌آیات و سور بر  
 يك مرد خدا در ملك و جن و بشر بر  
 کش جان عدو هیمه فرستد به‌سقر بر  
 کش پیکر دشمن نکشد جز به‌جگر بر  
 تا تنگ کشد مردم چشمش به‌نظر بر  
 تا سرمه کند شاهد فتحش به‌بصر بر  
 تا آنکه چو معشوق کشد تنگ به‌بربر  
 در سنگ اگر خصم کند جا چو شرر بر

غم‌نامهٔ عاشق به‌کبوتر نتوان داد  
 عاشق ز کجا و سر و سامان جدایی  
 اندیشهٔ زلف تو به سودا کشد آخر  
 دل را به‌هوس‌های پریشان نتوان داد  
 بار دل ساحل نتوان بود ازین بیش  
 دام عجبی عیش به‌راه تو فکندست  
 گردیده به‌کام دل خسرو لب شیرین  
 از تخت جم و تاج کیان خوشترم آید  
 خاکی که توان کرد به‌سر خاک حريم است  
 خاک حرم روضهٔ پاکی که ملایک  
 با حسرت خاک در آن غیرت فردوس  
 درگاه شهنشاه دو عالم که به‌رفعت  
 آن شاه قضا حکم که تمثال نظیرش  
 شاهی که بود حاجت ملت به‌وجودش  
 گر تخت شهنشاهی او در نظر آید  
 سلطان هدا شیر خدا شاه ولایت  
 مدّاح پیمبر چه در احوال و چه اقوال  
 آن خیر خلائق که چو او بعد بی نیست  
 در طینت شمشیر وی آن شعله نهانست  
 در نعل سبک سیر وی آن آب نهفتست  
 آن شوخ پریچهره که آرام ندارد  
 جز در صف هیجا نتوان دید غبارش  
 هرجا که رود چشم ظفر بر اثر اوست  
 از کوفتن آهن نعلش بدر آید

۱ - دان آن : بیت را ندارد

۲ - از اینجا تا آخر قصیده فقط در نسخه دان ضبط بود که به متن انتقال یافت.

در کَر و فر حمله او پای که دارد؟  
 من سرعت سیرش نتوانم که نگارم  
 بر جاده مسطر رقم حرف شتابش  
 با تیغ دو سر یکسره آفاق بگیرد  
 از خار بن کفر رگ و ریشه برآرد  
 گر بانگ زند بر ازل از دور نهیش  
 با حمله او کوه چه باشد که نبندد  
 گر رستم دستان و اگر سام نریمان  
 اسلام قوی بازو از آن شد که نگه داشت  
 این جلوه که در دست در خیر ازو دید  
 داماد و پسر عم و برادر بجز او کیست  
 برجای نبی او نشینند که نشیند!  
 ذاتی که پسر عم نبی بود و برادر  
 پیش از همه گردیده به اسلام مشرف  
 هم خویشی و هم پیشی ویشی به کمالات  
 کس را به چنین ذات تقدّم رسد آخر؟  
 شاهاتویی آن سرور عالم که دو عالم  
 گر عقل به پیمودن جاه تو برآید  
 بال و پر اندیشه بسوزد چو ببرد  
 نقش پی پرآبله جوای درت را  
 عشاق درت ناز بر افلاک فروشند  
 این رتبه به خورشید برابر ننماید  
 با بندگیت از ستم چرخ چه نالم  
 عمریست که از فیض تو فیاض جهانم  
 من بنده آن بنده که مولاش تو باشی  
 قنبر نبرد صرّفه ز من روز قیامت  
 فوقی نکنند مهر ترا کس ز وجودم

گر کوه بود خصم که آید به کمر بر  
 ازبسکه درآید ز رقم خامه به سر بر  
 چون برق نماید ز رگ ابر گذر بر  
 عالم همه گر تیغ و سنانست و سپر بر  
 بالفرض اگر ریشه دواند به حجر بر  
 جز با ابدش دست نبینی به کمر بر  
 کس سلسله موی به کوه و به کمر بر  
 باشند پر کاهی و صرصر به گذر بر  
 این بیضه به يك قبضه شمشیر دوسر بر  
 مشکل که به کف جلوه کند جرم سپر بر  
 سالار رسل را به کمالات و هنر بر  
 لایق نبود مسند خور جز به قمر بر  
<sup>۱</sup>نه ملك به نفسیت وی بسته کمر بر  
 بیش از همه در جنب کمالات بشر بر  
 با آنهمه منصوص به قرآن و خبر بر  
 لعنت به ابوبکر و به عثمان و عمر بر  
 در عرصه جاهت چو به دریاست شمر بر  
 بر کنگره عرش بماند به سفر بر  
 بر اوج جلال تو به پرواز نظر بر  
 پروین صفت افتاد به هر راهگذر بر  
 با اینهمه افتادگی از دور قمر بر  
 کی زردی رخسار فروشند به زر بر؟  
 از جور رقیبان نتوان شد به حذر بر  
 زانگونه که لعل و گهر از تابش خور بر  
 من خاک در آن کو که سگت راست گذر بر  
 سیراب کجا؟ تشنه کجا؟ ناله خبر بر  
 چون شیر که آمیخته باشد به شکو بر

با آنکه تنگتر بود از آینه‌ام دل      مهر تو در او هست چو نقشی به‌حجر بر  
چشمم ز فراق درت افتد چو به‌دریا      گویی که مگر بحر فتادست به‌بربر  
تا مجمع ممکن بری از نفع و ضرر نیست      تا مرجع موجود به‌خیرست و به‌شر بر  
بدخواه ترا خیر به شر باد مبدل  
خواهان تو جز نفع نبیند ز ضرر بر

### در منقبت حضرت فاطمه زهرا (س)\*

چنان به‌صحن چمن شد نسیم روح افزا      که دم ز معجز عیسی زلد نسیم صبا  
رطوبتی است چمن را چنان ز سبزه و گل      که گر بیفشیریش آب می‌چکد ز هوا  
ز بس هوا طرب‌انگیز شد به صحن چمن      ز ذوق غنچه نمی‌گنجد اندرون قبا  
چنان که نامیه را فیض عام شد شاید      که آرزو به‌مطالب رسد به‌نشو و نما  
به‌نشو سبزه زمان گر نمو کند شاید      که بی‌میانجی امروز دی شود فردا  
به‌سعی نشو و نما پرعجب مدان که شود      نهال حسرت عاشق به‌میوه کام‌روا  
ز فیض یخشی نشو و نما عجب نبود      رسد به‌بار اجابت اگر نهال دعا  
چنین که قامت خوبان نمو کند در حسن      بلند چون نشود نخل حسرت دل‌ها؟  
هوای قامت شمشاد قامت‌ان دارد      نهال سرو که در باغ می‌شود رعنا<sup>(۱)</sup>  
نهال سرو چمن سر به‌ابر می‌ساید      ز بس گرفته ز فیض بهار نشو و نما  
شود در آب سخن سبزه همچونی در آب      چو سر کنم قلم از بهر وصف آب و هوا  
ز بس که عیش فزا گشته موج‌های نسیم      کند به کشتی غم کار موجه بر دریا  
صبا کند دهن غنچه پر زر از تحسین      چو گردد از پی وصف هوا نفس پیرا  
به‌شاخ تا دم بادی وزیده گشته ز ذوق      به‌وصف آب و هوا برگ برگ نغمه‌سرا  
چه‌گونه مرغ نشیند خمش که فیض نسیم      زبان سوسن خاموش را کند گویا  
چه‌سان ز جلوه پرواز بلبل استند باز      کنون که صورت دیبا پرد به‌بال صبا  
توان ز فیض سبک‌رویی نسیم چمن      پرید بی‌مدد بال و پر چو رنگ حنا  
هوا ز بس که رطوبت گرفته نیست عجب      که کار آب کند با صحیفه موج هوا

چو موج بحر بر آبست موجه سوهان  
 ز فیض عام طراوت چنان تری شده عام  
 میان سبزه تواند نهان شدن آتش  
 کنون که سبزه برآمد ز سنگ هست امید  
 بیا ببین که در احیای مردگان نبات  
 عموم یافت ز بس اعتدال ممکن گشت<sup>(۱)</sup>  
 میان ابر سیه آفتاب پنهانست  
 ز ازدحام سحاب فضای عالم کون<sup>(۲)</sup>  
 ره نزول کند گم ز تیرگی باران  
 سپاه ابر به روی هواست چون ظلمات  
 ز بس که متصل آید ز قطره رسم شود  
 شدست قوس<sup>(۳)</sup> قزح چون کمان حلاجی  
 به باغ شاخ گل امروز نایب موسی است  
 به وصف آب و هوا چون شوم صحیفه نگار  
 رسید تا به زبانم شکفته می گردد  
 به سینه غنچه پیکان شکفته جا گیرد  
 به دهر غنچه نشکفته غنچه دل ماست  
 شهاب نیست به شب کز وفور فیض به ارض  
 چنان که روح فزا گشته است پنداری<sup>(۴)</sup>  
 چه تربتی که بود آبروی گوهر دین  
 چه تربتی که رسد گر غبار او به فلک  
 چه تربتی که بود ننگش از گران قدری

ز بس که آب گرفتند از هوا اشیا  
 که زهد نیز نماندست خشک در دنیا  
 ز اعتدال طبیعت چو باده در مینا  
 که سبز در دل خوبان کنیم تخم وفا  
 نیابت دم عیسی کند نسیم صبا  
 دم ریا شود از معتدل<sup>(۱)</sup> ولسی به ریا  
 چو زیر طره شبرنگ چهره زیبا<sup>(۲)</sup>  
 ز بس که راه نیابد به روی ارض ضیا  
 از آن فروزد هردم چراغ برقی هوا  
 درو نهان شده باران به سان آب بقا  
 هزار دایره بر سطح آب در يك جا  
 که پنبه می زند از ابر و می دهد<sup>(۳)</sup> به هوا  
 کز آستین خود آرد برون ید بیضا  
 هزار غنچه معنی شود شکفته مرا  
 به آب و تاب کنم چون حدیث غنچه ادا  
 درین هوا چو خدنگی شود ز شست رها  
 وگرنه نامی ماندی ز غنچه چون عنقا  
 ستاره از فلک آید برای کسب هوا  
 هوا شمیم گرفته ز تربت زهرا  
 چه تربتی که بود نور چشم نور و ضیا<sup>(۴)</sup>  
 هزار جان گرامی کند به نقد فدا  
 عبیر جیب و بغل گر نمایدش حورا<sup>(۵)</sup>

۱ - دان : نیست      ۲ - متن و آن : معتد      ۳ - آن : - چو زیر طره شبرنگ چهره زیبا

۴ - آن : - ز ازدحام ساب فضای عالم کون      ۵ - متن و دان : + و      ۶ - متن : می پرد

۷ - آن : می دانی      ۸ - متن این بیت را ندارد      ۹ - متن : حوا

درو گرفته چو در در دل صدف مأوا  
 سرور سینه بی‌کینه رسول خدا  
 قیاس منتج قدر ائمه والا  
 نتایج کرم و علم و عدل و جود و سخا  
 علی مقدمه کبریست و او صفرا  
 بزرگی ملت و دین است تا به روز جزا  
 شرافت از نسب<sup>(۱)</sup> اوست تاج عز و علا  
 ز دایگان سرایش چه مریم و حوا  
 دوان به گرد سرش صد هزار آسیه‌سا  
 گدایی درش امید پادشاه سبا  
 کرا جز اوست<sup>(۲)</sup> لقب البتول والعذرا  
 که بود نامزدش گشته سروری نسا  
 چنان که ختم نبوت به خواجه دو سرا  
 که گردد از پی جاهش کمینه پرده‌سرا  
 که در حساب چه مقدار گنجد از دریا  
 مسدس جهتش عرصه‌ای ز صحن سرا  
 مساحتش نکند وهم لامکان پیدا<sup>(۳)</sup>  
 مگر به حجله علم خدای بی‌همتا  
 محیط را نتوان کرد طی<sup>(۴)</sup> به زور شنا  
 به اوج قصر جلالش هنوز نیست رسا  
 زمان اگر سر خود را گره کند بر پا  
 مجردات برونند از دی و فردا  
 نظر به عالم قدس است ذره در صحرا

خجسته تربت پاکی که گوهر عصمت  
 نهال گلشن عصمت گل حدیقه دین  
 گرانبها صدف گوهر حسین و حسن  
 نتیجه‌ای که ز انتاج قدر او زانند  
 پی نتایج احدی عشر ز روی شرف  
 زهی جلالت قدری که زاده نسبش  
 سیادت از شرف اوست نور چشم نسب  
 ز بندگان وفایش چه ساره چه هاجر  
 فتان<sup>(۵)</sup> به‌خاک درش صد هزار حوراوش  
 کنیزی حرمش آرزوی بانوی مصر  
 که بود جز وی بنت الرسول والبضعه  
 هنوز طینت حوا نگشته بود خمیر  
 بود رعایت عصمت به ذات پاکش ختم  
 به خود سپهر چه مقدار ازین هوس بالید<sup>(۶)</sup>  
 ولیک غافل ازین در طریق عقل و قیاس  
 مقرنس فلکش پایه‌ای ز قصر<sup>(۷)</sup> جلال  
 فضای عالم قدرش اگر بپیمایند  
 عروس کنه جلالش نقاب نگشاید  
 به وهم عرصه قدرش نمی‌توان پیمود  
 کنند طول زمان حلقه حلقه گر چو کمند<sup>(۸)</sup>  
 محیط عرصه قدرش نمی‌تواند شد  
 درین سخن سر مویی نه جای اغراقست  
 هم این زمان طویل و هم این مکان عریض

۱- آن: شرف ۲- متن: فشان

۳- آن: کرا جز او ۴- آن: ازین به‌خود نالید ۵- متن: قدر ۶- متن: پیما

۷- متن: پی ۸- متن: چه



به چشم ظاهر، قدرش<sup>(۱)</sup> نمی‌توان دیدن  
 به چشم ظاهر اگر هم نظر کنی بینی  
 طهارت نسب او را سلامی از آدم  
 شرافتش به ازل بوده هم‌عنان قدم  
 به شیر پرورشش دایگی نموده قدر  
 اگر به حکم خود اینجاش غضب حق ظالم  
 اگرچه ایدی او سهل داشت زین چه کند  
 بزرگوارا آنی که وصف رتبه تو  
 مرا چه حدّ که کنم وصف رتبه شانت  
 تویی که مدح تو کرده خدای عزوجل  
 نقاب قدر تو بگشوده «بضعة منی»  
 چه حاجتست به تعریف رتبهات که بسی است  
 ز خدمت تو بود جبرئیل منت‌دار  
 به چاکری درت آسمان مراد طلب  
 فلک به راه وفاق تو می‌رود شب و روز  
 غبار درگهت آرایش نسیم بهار  
 به رتبه تو تواند فلک تشبّه کرد  
 من و مناسبت خدمتت، زهی<sup>(۲)</sup> امید!  
 مرا توقع لطفت بس<sup>(۳)</sup> است حسن عمل  
 ز من نه درخور شأن تو خدمتی لایق  
 من و ستایش فضل تو دعوی است خلاف  
 مرا ز دعوی مدحت نه غیر ازین مطلب  
 که معترف به جلال توام زهی توفیق

نگاه ظاهریان از کجا و او ز کجا  
 که رفته قدرش از هرچه هست<sup>(۲)</sup> بر بالا  
 جلالت حسب او را پیامی از حوّا  
 جلالتش به ابد رفته هم‌رکاب بقا  
 به حجر تربیتش یاوری نموده قضا  
 کند، چه می‌کند آنجا که حاکم است خدا  
 که کرده است خدا و رسول را ایذا  
 به جبرئیل و خدا و فرشته است سزا  
 مرا چه حدّ که شوم درخور تو مدح سرا  
 تویی که وصف ترا کرده خواجه دو سرا  
 علّوشان تو بنموده از «من اذاه»  
 علّوشان ترا رتبه ائمه گوا  
 به دایگی تو گرم شتاب لطف خدا  
 به خاک رویی تو آفتاب کام‌روا  
 از آن پُرآیله باشد همیشه‌اش کف پا  
 ز گرد بارگهت آب‌روی باد صبا  
 پرد به بال و پر آفتاب<sup>(۳)</sup> اگر حریا  
 من و موافقت طاعتت<sup>(۵)</sup> خجسته‌رجا!  
 مرا توجّه فضلت بس است خیر جزا  
 ز من نه در حق جاهت ستایشی بسزا  
 من و سرودن مدحت مظنه‌ایست خطا  
 مرا ز لاف مدیحت نه هیچ کام الآ  
 که معرفت به توام حاصل است شکر خدا

۱ - آن: به چشم ظاهریانش ۲ - متن: سر

۳ - متن: به پرنیان و پر آفتاب ۴ - متن: زهر

۵ - هردو نسخه: طاعت تصحیح قیاسی است.

۶ - متن: بسی

همیشه تا که ز لطف و ز قهر در عالم  
معززند احبّا مذلّند اعدا  
عزیز لطف تو بادا چو دوستان فیاض  
ذلیل قهر تو اعدا همیشه در همه جا

### در منقبت امام حسن مجتبی (ع) (\*)

بیا که شیشه قسم می دهد به عهد کهن  
به توبه دل منه ای دل که بت پرست شوی  
اگر به دیده عرفان نظر کنی زاهد<sup>(۱)</sup>  
بیا به مکتب میخانه نزد پیر مغان  
به پیش اهل ولایت نماز نیست درست  
تبسم گل ساغر اشارتی است خفّی  
بیار ساقی از آن باده ای که می دانی  
که گرد عقل بشویم از دل و از جان  
خوشا شراب تماشا که جام جامش را  
کسی که مستی دیدار دیده، می داند  
خدای داند و فیاض و ساقی کوثر  
من و می و نگه طفل چشم خونخواری  
حدیث باده به قول و غزل کشید آخر

که توبه بشکن این بار هم به عهده من  
بیا که بت شکن آمد شراب توبه شکن  
یکی است توبه پرستی<sup>(۲)</sup> و بت پرستیدن  
که یادگیری از خویشتن سفر کردن  
اگر ز شیشه نداری طریق خم گشتن  
که حاصلی ندهد این دو روزه غم خوردن  
که بوی شیشه اوراست نشئه مردافکن  
غبار هوش فشانیم<sup>(۳)</sup> از سر و از تن  
ز راه دیده توان خورد نه ز راه دهن  
که باده باده عشق است و غیر آن همه فن  
که هرگز نمشد از باده هوش تر دامن  
که شسته است به خون دلم لبان ز<sup>(۴)</sup> لب  
مقرر است که خیزد سخن همی<sup>(۵)</sup> ز سخن

### مطلع دوم

نموده عارضت آن نور وادی ایمن  
به ناز حسن تو چون آستین برافشانند<sup>(۷)</sup>  
چراغ در شب زلفت به موسی دل من<sup>(۶)</sup>  
چراغ ایمن از آسیب او مباد ایمن

\* - متن از مج است و با آن و دان مقابله شده است.

مج انوری ساخته است:

چو شاه زنگ برآورد لشکر از مکمن  
۱ - آن: شاید ۲ - متن: یکی توبه ۳ - آن: بشویم ۴ - متن: ز ۵ - متن: همین  
۶ - آن: چراغ در شب زلفت به موسی دل من ۷ - آن: - به ناز حسن تو چون آستین برافشانند.

فتاده<sup>(۱)</sup> بخت مرا آتش است در خرمن  
چراغ خویش نهان می‌کند ته دامن  
خیالت ای مه سیمین عذارِ ماه ذقن  
بهانه سازد و بیرون رود ز سینه من  
که خون ز تنگی جا می‌نگنجدم در تن  
مراز زخم در ون<sup>(۲)</sup> خون دل سوی دامن  
که روشن است ضمیرم به مهر شاه زمن  
چو آفتاب دل تیره مرا روشن

نسیره نبوی نور چشم مرتضوی

امام جمله آفاق شاهزاده حسن

کلاه مهرِ فلک از سرش به خم گشتن  
کسی که همچو صراحی ازو کشد گردن  
سپهر را<sup>(۳)</sup> گل خورشید بر فراز چمن  
شفق که ساید شنجرف همچو دیده من  
کف خضیب برآورده شمع ازروزن  
مکان نور جنابش چو وادی ایمن  
ضمیر اوست گل آفتاب را گلشن  
قبای قدر ترا نیست دوره دامن  
صفات ذات تو بالاتر است از گفتن  
ز طوق امر تو گردون نمی‌کشد گردن  
ز عطرِ نافه خلق تو آهوان ختن  
دل شکسته ز لطف تو می‌توان بستن  
به زور گوهر شب‌نم شکسته در هاون

نه عارض است نمایان ز چین طره تو  
به شام هجر چو آهی کشم سپهر از بیم  
پر است سینه‌ام از دود آه و می‌ترسم  
از این که خانه چو پردود شد برون آید  
پُرَم ز مهر تو زان ریزم ز مژگان خون  
تویی که تا مژه بر هم زنی روان گردد  
تو تیره کردی روز مرا ولی شادم  
شهی که از اثر تربیت تواند کرد

شهنشهی که به تعظیم اوفتد هر شام  
زمانه خون دلش را چو باده می‌نوشتد  
بود ز گلشن قدرش گل همیشه بهار  
پی نوشتن عنوان مدح او باشد  
سپهر کیست به درگاه او گدا کیشی  
محل فیض درش همچو عرصه عرفات  
جناب اوست نهال حیات را بستان  
به شکل دایره باشد گر<sup>(۴)</sup> امتداد زمان  
بیان قدر تو مستغنی است از تقریر<sup>(۵)</sup>  
ز خط حکم تو حکم قضا نییچد سر  
ز لاف تویه خطای خود اعتراف کنند  
شکسته<sup>(۶)</sup> شیشه درستی نمی‌پذیرد لیک  
به یاد حفظ<sup>(۷)</sup> تو نبود عجب اگر نشود

۱ - آن: فتاد ۲ - متن: درآن ۳ - متن: با

۴ - متن: که ۵ - متن: تقدیر

۶ - هر دو نسخه شکست ضبط کرده است تصحیح قیاسی است ۷ - متن: سپاه لطف

به دار خصم ترا گر شود گسسته رسن  
 به زندگی بود اندر برش لباس کفن  
 پیش بُبر، کمرش قطع کن، سرش بشکن  
 هزار رشك برد لؤلؤی دیار عدن  
 ستیزه از مژه دور است و تلخی از گفتن  
 که بی اجابت درمان رود صبا به چمن  
 ز لوح سینه عشاق گرد غم زفتن  
 که همچو کوه بیالد به خویشتن ارزن  
 که دوزخی ز عذاب ابد شود ایمن  
 سزد که مور تغافل زند به صد خرمن  
 عجب بود اگر افتد به زلف یار شکن  
 ز انجم است جواهر ز آسمان هاون<sup>(۵)</sup>  
 چو آفتاب شود داغ سینه ام روشن  
 که عادتست به لقمه دهان سگ بستن  
 حیات هر دو جهان گشته زهر مار به من  
 ز عرض حال که خود هست در برت روشن  
 که شاه خود داند رسم بنده پروردن  
 مرا چو کوی تو باشد کجا برم مسکن؟  
 ز سینه تا به زبانم هزار گونه سخن  
 وگرنه دارم ازو صد شکایت از هر فن  
 به اهل فضل نسازد علی الخصوص به من  
 مدام در پی تحصیل کام هر کودن  
 اگر به دیده انصاف بنگرد دشمن  
 به یاد نیست مرا جز نوشتن و خواندن

رسن ز رشته جان افتدش به گردن وی  
 تنی که تربیت از خاک درگه تو نیافت  
 نه بر اطاعت امر تو گر رود گردون  
 به سنگریزه شهر جلال و شوکت تو  
 ز ضبط عدل جهان پرور تو خوبان را  
 به عهد عدل تو از بیم قهر نتواند  
 به یاد خاطر آینه مشرب تو توان  
 اگر تصوّر لطف کند عجب نبود  
 نسیم لطف تو بر دوزخ ار وزد شاید  
 اگر غنای تو قسمت کنند بر عالم  
 ز راست جویی عدلت که در زمانه پرست  
 ز بهر نسخه معجونت در مطب قضا  
 اگر ز شعله رایت به دل فند شرری  
 اگر به دشمن خود صلح کرده ای چه عجب  
 شهید زهر تو گشتی ولی ز یکرنگی  
 خدایگانا دارم حکایتی به زبان  
 چو روشن است به پشت نهفتش اولی  
 مرا چو لطف تو باشد شکایت از که کنم؟  
 ز نارسایی بختم به روی هم گره است  
 شکایت از فلک دون نمی توانم کرد  
 فلک که عادت او جهل پروریست مدام  
 به اهل فضل نپرداخت بسکه گشت فلک  
 همیشه دایه آداب و دانشم بیند  
 از آن زمان که گرفتم به دست لوح و قلم

\* از اینجا نسخه مدّ قصیده را ثبت کرده است و متن با این نسخه هم مقابله شده است.

به مهر فضل شدم دست پرورِ غربت  
 چه شد از اینکه سر آمد بد<sup>(۱)</sup> انوری در شعر  
 هنر نمانده به عالم که من نپروردم  
 مرا ز شاعری خود همیشه عار آید  
 به روی شعر نگاهی نکردمی هرگز  
 ز بوی زلف عروس جمال حضرت تو  
 مرا که مهر تو آواره دارد از دو جهان  
 شکایت از که و مه می‌کنم چرا و ز چه؟  
 به طرز اهل زمان گر نمی‌روم چه عجب  
 سخن بلند بود رتبهٔ عدو پست است  
 رسید وقت دعا ختم کن سخن فیاض  
 همیشه تا که دو چشم حیا بود اعمی

معاندان ترا باد تیر<sup>(۲)</sup> در دیده

ملازمان ترا دربر از دعا جوشن

### در منقبت سیدالشهداء امام حسین (ع) (\*)

به یار نامه نوشتم به خون صبر و سکون<sup>(۲)</sup>  
 چه نامه، نامهٔ آراسته بدین تقریر  
 که ای ز هجر توام جان اشتیاق به لب  
 منم که بی تو ندارم به جان ثبات و شکیب  
 تویی که بی منی آسوده ظاهراً و باطن  
 چه گویمت که چه‌ها می‌کشم ز دست فراق

چو غنچه نامهٔ پیچیده ته به ته پر خون  
 چه نامه، نامهٔ پیراسته بدین مضمون  
 که ای جدا ز توام چشم آرزو پر خون  
 منم که بی تو ندارم به دل قرار و سکون  
 تویی که بی منی آراسته درون و برون  
 که کس مباد به دست عدوی خویش زیون

۱ - متن: به ۲ - متن: شکوه ۳ - متن: نیزه

\* - متن از نسخه مج. مقابل به آن، مدّ و دان

۴ - متن: سکون

تو شاد زی به فراغت که دور از تو مرا  
 پی خلاصی من زین طلسم دم بدمم  
 همان به آب حیات لب تو تشنه لبم  
 خبر ز روز و شبم نیست این قدر دانم  
 کمند زلف تو در گردن دلست همان  
 گزند ناخن حسرت که کیست لیلی او؟  
 غم تو زد رهم از آشنا و بیگانه  
 عریضه را به سیاهی نوشته‌ام یعنی  
 ز خون شکوه چو شد نامه سر بسر لبریز  
 که مانده بود در آن طره دور از بر من  
 به مقتضای مروّت بدین روش کردم  
 که ای فریفته دلم طره مفتون  
 مرا به خواب نصیب است روی او دیدن  
 تو چون به حلقه آن زلف دسترس داری  
 چنان که معنی پیچیده در شکنجه حرف  
 به یاد چشم به خون جگر تپیده من  
 چو تیر غمزه خوری یاد کن ز سینه من  
 اگرچه جای من آنجا پرست از اغیار  
 به دست باد صبا گشت نامه چون مرسل  
 از آن به پیش درش در برون توقف کرد  
 گرفت دست ادب نامه را به پیش آورده  
 به دست ناز چو بگشود نامه را از هم  
 چو زخم تازه شکن بر شکن ز خون لبریز  
 به طنز گفت به خط کسی نمی ماند

نصیب عشق به صحرا کشیده رخت جنون  
 خیال نرگس چشم تو می دمد افسون  
 اگرچه سر زده از دیده ام دو صد جیحون  
 که گاه گاه غم می شود ز حد افزون  
 اگر ز پرده هفت آسمان شوم بیرون  
 مرا به هم چو نمایند کاین بود مجنون  
 ز خاک کوی توام نیز راند ذوق جنون  
 ز دوری تو به سرکار دل، ندارم خون  
 به یادم آمد ناگه دل وفا افزون  
 نشسته در خم آن زلف تا کمر در خون  
 کنار نامه به احوال پرسیش مشحون  
 بگو در آن خم زلف سیاه چونی چون<sup>(۱)</sup>  
 ولی به خواب نیم دسترس ز بخت زیون  
 ترا که در خم آن زلفی از ازل مفتون  
 چنان که در شکن لفظ نارسا مضمون  
 روا بود که بینی به آن رخ گلگون  
 که جز به یاد تو من هم نمی خورم دم خون  
 ولیک جای تو خالی به سینه محزون  
 چو خاک بوس درش کرد ایستاد<sup>(۲)</sup> برون  
 که باد را به حریمش نبود راه درون  
 ستد ز دست وی و کرد لطف رامنون<sup>(۳)</sup>  
 چه دید نامه درهم، چو طره مفتون  
 ز حرف حرف چو دریای موج زن از خون  
 مگر که کاتب او طفل<sup>(۴)</sup> بوده یا مجنون!

۱ - نسخه متن این بیت را نوشته ۲ - آن: ایستاده ۳ - متن: راهمون

۴ - آن: لطف

معانیش همه بی ربط تر ز حرف وفا  
 نه روشناس نظر نه به حرف دل نزدیک  
 مگر مسوده زلف چین به چین بتی است! <sup>(۱)</sup>  
 به پیش زلف خود افکند و گفت از سر ناز  
 چو زلف دید <sup>(۲)</sup> خط آشنا به خود پیچید  
 پس از تأمل بسیار گفت این ز کسی است  
 کرا دماغ که بنویسد از طریق وفا  
 پیام داد زبانی ولی نهفته <sup>(۳)</sup> ز ناز  
 چرا به دست جدایی چنین زبون شده ای؟  
 ز خاک درگه ما دوریت مناسب نیست  
 اگر نباشدت آسان خلاصی از هجران  
 شهنشهی که به حصر مداحش نرسد  
 شهی که از شرف او رنگ پادشاهی او  
 شهی که قامت جاهش خمیده درناید

عبارتش همه درهم تر از حدیث جنون  
 نه لفظ اوست به طبع آشنا و نه مضمون  
 مگر به حال دل بی دلی است این مشحون!  
 سواد این چو تو داری تو فهم کن مضمون  
 فکند <sup>(۴)</sup> عقده سر رشته را به دست ظنون  
 که رفته از بر ما چون ز خویش صبر و سکون  
 جواب و پرسد کش حال چیست واقعه چون؟  
 که ای ز دوری ما همچو بخت خویش زبون  
 نگفتمت که ندارد فراق یار شگون؟  
 به سعی کوش که از چنگ غم شوی بیرون  
 مدد <sup>(۵)</sup> طلب ز شهنشاه عرصه مسکون  
 خرد اگر متفنن شود به جمع فنون  
 ز پای <sup>(۶)</sup> پای نهادست بر سر گردون  
 به سعی تا به ابد زیر این رواق نگون

امام مفترض الطّاعه شاهزاده حسین

به ناز داشته ی لطف ایزد بی چون

فضایلش که ز قید شمار جسته برون  
 نه آسمان همه طومار و ذات او مضمون  
 ازل خزینه کاف و ابد طویله نون  
 زمین برای مقرّوی اقتضای سکون  
 به پیش خلوت قدسش سراچه گردون  
 به پیش ساحت قدرش پلی است برهامون  
 که داشتی نگه این کهنه سقف را چو ستون؟

عجب که گوشه دامن به دست حصر <sup>(۷)</sup> دهد  
 جهات ست همه دریا و ذات او گوهر  
 اگر نه رابط ایجاد او شدی بودی  
 برای مولد او کرد آسمان حرکت  
 بود چو روزنه دیده پیش قصر جلال <sup>(۸)</sup>  
 به فرض اگر کره نه سپهر پهن کنند  
 اگر نه رایت او سر فراشتی به فلک

۳- آن: +

۶- آن: مایه

۲- متن: دید زلف

۵- متن: بدو

۸- من: خیال

۱- آن و مد: منست

۴- متن: نهفت

۷- آن: خضر

نبود بر فلک دون خلاف او<sup>(۱)</sup> میمون  
 سزای او<sup>(۲)</sup> نبود گفت و گو برین قانون  
 سپهر کیست که با او درآیدی به فسون؟  
 چو داغ لاله سیه رو نشیند اندر خون  
 جز امر او نکند چرخ در دهور و قرون  
 نبود الفتی او را بدین سراچه دون  
 رضای او به جهانگیری ار شدی مقرون  
 جهان به حیطه درآرد چو نون و نقطه نون  
 سپهر غرقه شود همچو قطره در جیحون<sup>(۳)</sup>  
 سپهر را حرکت منتقل شود به سکون  
 پی نظاره جاهش که خیمه برده<sup>(۴)</sup> برون  
 قضا که خشت مه و مهر بسته بر گردون  
 به ساکنان درش تنگ، عرصه مسکون  
 چنان که در دل تنگ آه عاشق محزون  
 که در شکنجه این شش جهت بود مسجون<sup>(۵)</sup>  
 رسانده پایه<sup>(۶)</sup> به من کان و کاین و سیکون  
 ز راویان علوم وی است افلاطون  
 چو پیش عاقله کم سنگ ترهات<sup>(۷)</sup> جنون  
 زیانه غضبش را طبیعت طاعون  
 شمار فضلش کز<sup>(۸)</sup> لاتناهی است فزون  
 نهایتش چو کمالات او به پیرامون  
 ز تنگ قوه بود لاتناهی اش بیرون  
 هزار خنده به خورشید می زند گردون

به خون نشست به اندک مخالفت ز شفق  
 غلط سرودم این نکته را خطا<sup>(۹)</sup> کردم  
 زمانه کیست که با او درافتدی به گزاف؟  
 خلافتش از گذرد آفتاب را به ضمیر  
 خلاف او نرود دهر در شهر و سنین  
 نبود رغبتی او را بدین دو روزه حیات<sup>(۱۰)</sup>  
 و گرنه گردازل از ابد برآوردی  
 ارادتش سر پرگار اگر بجنباند  
 ز کلک امرش اگر نقطه ای فرو ریزد  
 گره به گوشه ابروی نهی اگر فکند  
 ابد کند سر خود را به در ز جیب ازل  
 برای قصر جلالش کشد مصالح کار  
 در آستانه او پست، آسمان بلند  
 به دهر رایت اقبال او نمی گنجد  
 شکوه جاه و جلالش کسی چه سان بیند؟  
 فکنده سایه به ماضی و حال و استقبال  
 ز حارسان شکوه وی است اسکندر  
 به کفه خردش عقل عاقلان جهان  
 نسیم لطف خوشش را<sup>(۱۱)</sup> طباع آب بقا  
 به لاتناهی اعداد نیز نتوان کرد  
 عدد نگشت کمال محیطش ارچه نگشت  
 که لاتناهی اعداد هست بالقوه  
 طلوع مطلع مدحش چه دلگشاست کنون

۱- متن: آن ۲- آن و مد: غلط ۳- متن: آن ۴- متن: حساب ۵- نسخه آن این بیت را ندارد

۶- آن و مد: برده خیمه ۷- در هر سه نسخه مشحون ضبط است تصحیح قیاسی است.

۸- متن: سایه، آن: مایه ۹- آن: تر ز حرف ۱۰- متن: با ۱۱- متن و آن: اگر



## مطلع دوم

گمان به خلوت قدس تو ره نبرده درون  
 فضای عالم قدر ترا بود هامون  
 هزار جای کلام خدا بود مشحون  
 ترا حکومت و جاهست از قضا افزون  
 سپهر چاکری درگه ترا ممنون  
 ز عدل تست زمانه ز حادثات مصون  
 رود غبار ملالت ز خاطر محزون  
 خمیر مایه مهر خودار<sup>(۷)</sup> کنی معجون  
 مخالف تو ز قدرت رسیده بر گردون  
 شود به فرض چو فرعون غرق در جیحون  
 ز سینه زنگ زدا تر ز نغمه قانون  
 به روز حرب چو حمله کنی به خصم زیون  
 ز ابر دود دل دشمن و ترشح خون  
 نمی شود ز فرات احتیاج او ممنون  
 عجب نباشد اگر تشنه لب شود<sup>(۸)</sup> بیرون  
 چرا کند لبش آلوده<sup>(۹)</sup> آب دنیی دون  
 ز کینه تو دل تنگ<sup>(۱۰)</sup> دوستان<sup>(۵)</sup> پر خون  
 زتیر آه جگر خسته بیدلان اکنون  
 ز خاک تربت خود کن قیاس این مضمون  
 هزار گوهر انجم فدا کند گردون  
 که هست تشنه لبش آب لؤلؤی مکنون  
 ز نسبت تو بهشت است عرصه مسکون  
 بدین امید که در کر بلا شود مدفون

زهی مکان تو از عرصه خیال برون  
 تو آن رفیع مکانی که اوج عرش عظیم  
 تو آن شهی که به نعت تو همچو جد و پدر  
 ترا جلالت و<sup>(۵)</sup> قدرست از قدر برتر  
 زمانه خادمی روضه ترا شاکر  
 جهان ز حفظ تو از شر آسمان محفوظ  
 به یاد خاطر آینه مشرب تو مدام  
 علاج زردی خورشید<sup>(۶)</sup> می توانی کرد  
 رسن ز کاهکشان آیدش به گردن اگر  
 عدوی جاه تو لب تشنه میرد آخر اگر  
 به گوش دوست چکاچاک تیغ تو در حرب  
 بود بفیض تر از روزهای ابر بهار  
 ز رعد نعره گردون و برق شعله تیغ  
 متابع تو بود تشنه لب به خون عدو  
 چو پشت آینه زینسان که دهر بی آب است<sup>(۱)</sup>  
 کسی که چشمه کوثر چکد ز لعل لبش  
 اگر دو روز فلک از سیاه بختی کرد  
 ولی ببین که چه ها می کشد<sup>(۶)</sup> به صد خواری  
 کدام دل که نه در بند مهربانی تست؟  
 به سفته گوهر خوشبوی خاک درگه تو  
 نه لؤلؤست و نمی دانم این چه شادابی است  
 نه کر بلا به وجود تو رشک فردوس است!  
 ملک به دست دعا مرگ از خدا خواهد<sup>(۷)</sup>

۵- آن و مد - ۶- آن: رخسار ۷- هر سه نسخه: خودش، تصحیح قیاسی است.

۱- آن: مایست ۲- مد: شوی ۳- آن و مد: + ز ۴- متن: سخت

۵- متن و آن: دشمنان ۶- متن: فلک ببین که چه ها می کند ۷- آن و مد: طلبد

که هست تربت خورشید رنگِ او مغبون<sup>(۱)</sup>  
مگر ز نسبت او رنگ و بو کند افزون  
زخاکِ باغچه‌اش سر کند مگر<sup>(۵)</sup> بیرون  
چو<sup>(۴)</sup> ناف آهوی چین است پر زخون و چه خون!

به‌روضة تو اگر مشتبه شود گردون  
ولی به‌فربهی آماس کی شود مقرون  
چه روضه‌ای که<sup>(۹)</sup> خیالش نگشته پیرامون  
چنان که کوه بلند ارتفاع در هامون  
شود ز رنگ به‌رنگ آسمان چو بوقلمون  
چو گردکان به‌گنبد فکنده چرخ نگون  
به‌سطحش ار برسد وهم، نیست حد سکون  
یکی فرات و یکی دجله موج‌زن از خون  
هزاربار نکوتر ز اطلس و اکسون  
دگر تو دانی و لطف که چون بیاید چون؟  
که محو‌گردم در وی چو قطره در جیحون  
خدا نصیب کند بخت و طالع میمون  
کز انتظار دعا شد دل اجابت<sup>(۱۱)</sup> خون  
خمیده تا بود از غصه قامت گردون  
ز فیض باده لطف تو باد رخ گلگون

به‌چشم حسرتیم امید خاکِ درگه تو

بود چو مهرتو در دل همیشه روزافزون

اگر به‌قیمت وی آسمان دهد خورشید  
به‌خاک او نرسد گرچه جان دهد عنبر<sup>(۲)</sup>  
به‌خار<sup>(۳)</sup> او نرسد گل اگرچه بخشد روح<sup>(۴)</sup>  
ز<sup>(۵)</sup> نسبت تو زمین نافه‌گر شود چه عجب!

به‌داغِ رشک دلم همچو لاله می‌سوزد  
ز وسعت ارچه به‌وی<sup>(۸)</sup> لاف همسری دارد  
چه روضه‌ای که<sup>(۹)</sup> نگاهش ندیده پیرامن  
بر اوج چرخ برین سَمَك<sup>(۱۰)</sup> گنبدش باشد  
به‌قدر خود بنماید اگر شکوه، از شرم  
هزار چرخ زند گر به‌بام او نرسد  
زبس تپیدن دل همچو طفل بربل بام  
شها جدا ز درت هست هردو دیده مرا  
غبار کوی توام بر تن ضعیف بود  
امید وصل تو درتن به‌جای جان دارم  
خدا مرا برساند به‌وصل خاکِ درت  
هوای حشمت جمشیدبست در سر من  
عنان رخش سخن تنگ کن دمی فیاض  
ز رشک رفعت عالی جناب درگه تو<sup>(۱۱)</sup>  
خمیده باد قد خصم و دوستان ترا

۱ - متن: مفتون      ۲ - متن: به‌خاک او نرسد جان اگر دهد عنبر  
۳ - آن: به‌خاک      ۴ - آن: اگرچه جان بخشد      ۵ - متن: مگر کند      ۶ - متن: به      ۷ - متن: ز  
۸ - متن: ارچه بود      ۹ - متن و مد و دان: روضه آنکه      ۱۰ - متن: سنگ  
۱۱ - آن و مد: انتظار اجابت دل دعا شد      ۱۲ - متن: ز رشک درگه عالی جناب درگه تو

## در منقبت امام زین العابدین (ع) (\*)

شکر خدا که با فلکم هیچ کار نیست  
آن پای بر جهان زده رندم که بر دلم  
مستغنیم به<sup>(۱)</sup> طبع بلند از بلندپست  
فخرم همین بس است که اندر جهان مرا  
جز درگه نیاز که درگاه مطلق است  
گو از حسد بمیر، مرا هر که دشمن است  
بر گیر چرخ گو زبیم<sup>(۲)</sup> استخوان من<sup>(۳)</sup>  
خورشید جلوه در نظر ما چه می کند  
گردون؛ به ما زیاده ازین سرگران مباحث  
من گوهر شریف تر از چرخ و عنصرم  
در بر مرا لباس تجرد نکوترست  
ما عین صورتیم هیولی چه کاره است؟  
از بس پر ز وضع جهان گویا جهان  
در غربت وجود چنین خوار گشته ام  
زندان تن وجود مرا خوار و زار کرد  
خوارم مبین که عزت عشقست بر سرم  
بیم و امید، عشق دلم را دو نیم کرد

برخاطرم ز هر دو جهان يك غبار نیست  
اندوه آسمان و غم روزگار نیست  
در طبعم<sup>(۴)</sup> آسمان و زمین را عیار نیست  
روی نیاز جز به در کردگار نیست  
روی دلم ز هیچ در امیدوار نیست  
اینم خدای داده و زین هیچ چار نیست<sup>(۵)</sup>  
طبع هما طبیعت من خوار و زار نیست  
یا قوت نوشداروی ما را به کار نیست  
این کهنه سایبان تو هم پایدار نیست  
طبعم ز جنس گوهر این هفت و چار نیست  
جلد هیولوی<sup>(۶)</sup> مرا اعتبار نیست  
او جز به پیش صورت ما پرده دار نیست  
نزدم به غیر خانه پر زهرمار نیست  
ورنه کسی به موطن خود خوار و زار نیست  
نیکو چو بنگری چو منی در دیار نیست  
هر کس عزیز کرده عشقست خوار نیست  
کین عرش را به غیر دلم گوشوار نیست<sup>(۷)</sup>

\* متن از مج، مقابله با آن، مد و دان

به اقتضای مسعود سعد رفته است که فرمود:

کس را بر اختیار خدای اختیار نیست      بر دهر و خلق دهر جز او کامگار نیست

۱- متن: ز      ۲- متن: در طبع      ۳- متن: گو از حسد بمیر . . . هیچ چار نیست

۴- متن: دم      ۵- آن و مد: مه      ۶- متن و آن: هیولی

۷- مد: +

هشتم بلندپایه تر از چرخ کرده است      جایی رسیده ام که فلك را مدار نیست

حیف این دقیقه بر همه کس آشکار نیست  
 کاین سگه دروغ ترا اعتبار نیست  
 جز نقد نیستی را اینجا عیار نیست  
 غیر از ز جان خویش گذاشتن گذار نیست  
 جنبش به<sup>(۴)</sup> غایت است و سکون برقرار نیست  
 جز تیرگی نصیب ز گرد و غبار نیست  
 عالم تمام گرد، ولى يك سوار نیست  
 رفتم میان کار، یکى مرد کار نیست  
 دانا به فرض کوه بود هیچ بار نیست  
 در معرض بلندی و پستی قرار نیست  
 بحرست بی کرانه که هیچش کنار<sup>(۵)</sup> نیست  
 دست امل به هرچه زنى استوار نیست  
 معراج را به پایه پستیم بار نیست  
 از من تراست عار و مرا از تو عار نیست  
 دل پاره پاره چون گل و جز خنده کار نیست<sup>(۶)</sup>  
 لیکن چو لاله داغ دلم آشکار نیست  
 ليك از فلك دلم سر مو داغدار نیست  
 لخت دلم به خون جگر<sup>(۷)</sup> ناگوار نیست  
 در شهر بند عشق زمین را قرار نیست  
 زیرا که نزد عقل سخن خوار و زار نیست  
 جز درگهی که بانى او<sup>(۸)</sup> روزگار نیست  
 ناخوانده گر رود فلك آنجاش بار نیست  
 خورشید را بر اوج جلالش گذار نیست

شهزاده زمین و زمان زین عابدین

از<sup>(۱)</sup> نیستی به صورت هستی رسیده ام  
 از عشق گیر سگه نقد وجود خویش  
 هستی تست سیم دغل دور کن ز خویش  
 دل در جهان میند که این سیل تند را  
 کم گوی از زمین و پر از آسمان ملاف  
 گردی است این نشسته غباریست آن، به پا  
 در کوچه حدوث نخیزد به جز غبار  
 بیکار نیست گرچه کسی در جهان ولى  
 نادان اگر نسیم شود بار خاطرست  
 پست و بلند دهر رها کن که سیل را  
 طول امل رها کن و بنشین که این عمل  
 حاصل که غیر جبل متین رضای<sup>(۲)</sup> دوست  
 ز افتادگی به جای بلندی رسیده ام  
 این شکر چون کنم که به چندین مناسبت  
 در خون نشسته شکر غم و غصه می کنم  
 در دل نشسته بر سر هم لاله لاله داغ  
 بی داغ نیست يك سر مو بر دلم ز عشق  
 بی آب و نانیم ز فلك داغ کی کند  
 هر ذره در هوای الهی به جنبشند  
 گر کم کنم سخن ز فلك<sup>(۳)</sup> دلنشین ترست  
 قطع نظر ز هرچه کنم<sup>(۴)</sup> خوشتر آیدم  
 درگاه پادشاه دو عالم که از شرف  
 آن پادشاه عرصه دین کز علو قدر

۱ - متن: ز ۲ - متن: ز ۳ - متن: قرار

۴ - متن: ریاض ۵ - آن: این بیت را ضبط ندارد ۶ - متن: کنون به جگر

۷ - متن: جهان ۸ - آن: کنی ۹ - مد: آن

## شاهی که در زمانه چو او شهریار نیست

چون اهل بیت را به جز او یادگار نیست  
 بیرون ازو به غیر خداوندگار نیست  
 جاری همین به حضرت پروردگار نیست  
 خیل نفوس را به جز او مستشار نیست  
 افلاك را به غیر در او مدار نیست  
 شخص کثیف تا به ابد سایه دار نیست  
 افلاك نه طبق همه يك پرده وار نیست  
 در گرد کاینات جز او يك سوار نیست  
 کس در جهاد نفس چو او مرد کار نیست  
 کس در شکست خویش چو او پایدار<sup>(۱)</sup> نیست  
 شاهی که غیر بندگیش هیچ کار نیست  
 در باغ و راغ حاجت باد بهار نیست  
 حاجت به مغز کاوی مشک تثار نیست  
 دی را خصومتی به گل و سبزه زار نیست  
 از غنچه عقده ای به دل شاخسار نیست  
 در غنچه بستن است گرش گل به بار نیست  
 از داغ حسرتش دل خونین فگار نیست  
 از شعله لاله گر بدمد داغدار نیست  
 نرگس به فیض دیده امیدوار نیست  
 گل را طراوت چمن خار خار نیست  
 جز باب سینه کاوی پیکان خار نیست  
 جز تیرگی نتیجه ابر بهار نیست  
 گوهر چو قطره آب شود آبدار نیست  
 در بحر دست او که به هیچش<sup>(۲)</sup> گذار نیست

دین یادگار اوست چو او یادگار دین  
 گر بندگان درگه او بشمرد کسی  
 حکم مطاع جاری او بس که نافذ است  
 فوج عقول فیض اشارت ازو برند  
 انجم ز نور خاطر اویند مقتبس  
 در عرصه ای که خاطر او نیری کند  
 در بارگاه او که جهان سایه ای از اوست  
 عالم تمام در جلو او پیاده اند  
 فیروز جنگِ معرکه کارزار نفس  
 گلبانگ فتح اعظم مردی به نام اوست  
 عالم تمام بنده و او پادشاه لیک  
 گر خاک پاش سر به نسیمی برآورد  
 هر جا که خُلق او نفس عنبرین رزند  
 در هر زمین که نقش پیش سایه افکند  
 باغی که او شکفته گذشت از حوالیش  
 در چار فصل، خار رهش بی نصیب نیست  
 هر لاله ای که گرد رهش می کند به چشم  
 در هر هوا که شبنمش از لطف فیض اوست  
 در عهد توتیایی گرد رهش به چشم  
 در سینه ای که شعله شوقش علم کشد  
 بی مهر او دل از همه خود غنچه گل است  
 هر جا کف سخاوت او سایه افکند  
 در پیش قطره ریزی ابر کفش اگر  
 سر گر به امتحان بدهد کس محیط را

ره تا ابد ز هیچ رهش برکنار نیست  
 ابر از بخار مکرمتش جز<sup>(۱)</sup> بخار نیست  
 خاکش به سر که يك كف خاك اعتبار نیست  
 اقلیم جهل را غم شب‌های تار نیست  
 جایی به‌گرد نامتناهی حصار نیست  
 جرم زمین چو<sup>(۲)</sup> گرد رهش در وقار نیست  
 با دل شکستگان دگرش کارزار نیست  
 آینه را ز گرد کدورت غبار نیست  
 کاندلر میان رنگ و شکستن نقار نیست  
 امید را ز خاطر عاشق فرار<sup>(۳)</sup> نیست  
 کش نسبت تشبّه افلاك عار نیست  
 در خدمتش فلک نفسی برقرار نیست  
 تا حکم شاه هست مرا هیچ کار نیست  
 کای ساده سرّ این به‌تو هم آشکار نیست  
 کس در جهان نظیر وی از اقتدار نیست  
 پیش خدای عزوجل اعتبار نیست  
 در دهر همچو ما و تو او حشو کار نیست  
 بی‌مهر او بنای جهان استوار نیست  
 کاین جز رضای حضرت پروردگار نیست  
 کاری گر اوفتد به منت هیچ کار نیست  
 با او ستیزه جز به خدا کارزار نیست  
 طوطی طبع ناطقه مردارخوار نیست  
 این شاهراه سامعه سوراخ مار نیست<sup>(۴)</sup>  
 جز از عبیر خاك درت مایه‌دار نیست

هرچند مضطرب بدود هر طرف چو موج  
 در پایه پیش بحر کفش چون کفی ز بحر  
 کان را به عهد بخشش او جز به چشم خصم  
 چون ماه علمش از افق<sup>(۵)</sup> سینه سر زند  
 جز<sup>(۶)</sup> سینه‌اش که نامتناهی دروست علم  
 تمکین کوه سايه حلمش نمی‌کشد  
 گردون اگر تصوّر عدلش کند ز بیم  
 عدلش صفات طلب شده نوعی که تا ابد  
 لطفش چنان ملایمت طبع عام کرد  
 زینسان که رنگ الفت اضداد ریخته است  
 از همت بلند درش محو حیرتم  
 در حضرتش زمانه به يك پا ستاده است  
 روزی قدر به پیش قضا شکوه کرد و گفت  
 بانگی ز روی قهر به او زد قضا و گفت  
 دانی که کیست این و ورا قدر و حال چیست؟  
 گرنه وجود او بود این کارخانه را  
 حاصل که او نتیجه ایجاد عالم است  
 یعنی که ابن<sup>(۷)</sup> سبط رسول مهیم است  
 درکش سر رضا به خط اقتفای او  
 ورنه دگر تو دانی و خشم خدایگان  
 شاهی که کارخانه قدرت وجود اوست  
 آلوده چون به حرف عدویش کنم سخن؟  
 گوشي به حرف دشمن او چون کند کسی!  
 شاهها منم که طینت عنبر سرشت من

۱ - متن: چون      ۲ - متن: امل      ۳ - آن: بر      ۴ - متن: ز

۵ - متن و مد: قرار      ۶ - متن: + و      ۷ - نسخه آن این بیت را ندارد

نوعی که دل ز شعله او جز شرار نیست  
 کاین شعله مایه اش همه نورست نار نیست  
 در بحر مدحت تو خرد را گذار نیست  
 این جنس خوش قماش ازین بود و تار نیست  
 بیرون ز فکر شغل توام هیچ کار نیست  
 عاشق تسلی اش به جز از حرف یار نیست  
 رحمی که جز به لطف تو امیدوار نیست  
 امروز باکی از ستم روزگار نیست  
 سدی به راه رحمت پروردگار نیست  
 تا روزگار جز به شتابش قرار نیست  
 خصم تو بی قرار چنان کش وقار نیست<sup>(۱)</sup>

خاک ره تو دیده فیاض را جلا  
 تا از فلک بر آینه اش جز غبار نیست

### در منقبت امام محمد باقر (ع)<sup>(\*)</sup>

که رنگِ بیم ندارد برو شکست خزان  
 ز موج مخمل خارا درست داده نشان  
 زمانه همچو زلیخا دوباره گشت جوان  
 هزار معجزه دارد در آستین پنهان  
 مگر ز خون سیاوش می کشد تاوان  
 هزار سلسله دارد اگر چو آب روان  
 به پهن دشت فضا منعقد شود باران  
 بسان غنچه اگر دلنشین شود پیکان

مهر تو درگرفت سراپا وجود من  
 روشن دلم ز شعله بی دود مهر تو<sup>(۱)</sup>  
 فکر من از کجا و مدیح تو از کجا  
 وصفت ز کارگاه تخیل برون ترست  
 لیکن بدین خوشم که تسلی فزای دل  
 جز گفتگوی مهر تو نبود انیس من<sup>(۲)</sup>  
 بی مهری فلک دل ما را ز خود رماند  
 لطفت چو گشت ضامن فردای دوستان  
 دانم که جز خلاف رضای تو روز حشر  
 تا آفتاب نور فشانند به روزگار  
 مهرت دل حبیب ترا نورپاش باد

طلسم رنگ چمن را بهار بسته چنان  
 مرور باد صبا بر بساط سبزه دشت  
 کنون که یوسف گل شد عزیز مصر چمن  
 به گلشن از ید بیضای برگ غنچه گل  
 لباس غرق به خون کرده شاخ گل بر چوب  
 لطیف طبع ز گلشن نمی شود ممنوع<sup>(۳)</sup>  
 رطوبتی است هوا را که بی مؤونت ابر  
 ز فیض آب و هوای چمن عجب نبود

۱- متن: او ۲- متن: دل ۳- متن: قرار  
 \* متن از روی مج، مقابله با: آن، مد، دان  
 به اقتضای انوری است:

به کوه رفت فروه و ز چشم گشت نهان

نماز شام چو خورشید گنبد گردان

۴- متن: ممنون

هوا سرشته در اجزای شاهد بستان  
 چنان که بر لب خوبان نشانه دندان  
 شود ز موج تحرک شکسته شاخ نوان<sup>(۱)</sup>  
 که مومیائی ابر بهار گشته ضمان<sup>(۲)</sup>  
 که همچو بوی گل از دیده‌ها شود پنهان  
 دمد به معجزه دم مسیح نامیه جان  
 که چون شکوفه شود بیشتر ز برگ<sup>(۳)</sup> عیان  
 ز موج باد صبا<sup>(۴)</sup> نیر خم شود چو کمان<sup>(۵)</sup>  
 رقم به صفحه چو نقشی بود بر آب روان  
 ز بس تری هوا شعله‌گر کند سیلان<sup>(۶)</sup>  
 ز شعله کی پر پروانه را رسد نقصان؟  
 درو<sup>(۷)</sup> نه معجزه بودی دمیدن ریحان  
 نهال دود بود همچو سرو در بستان  
 گل سرشکم اگر<sup>(۸)</sup> بر دمیده از مژگان  
 ز روح بخشی باد صبا پذیرد جان  
 که شخص عکس تواند درو شدن پنهان  
 ز بس به سوخته ابر داد نم باران  
 که موج شبنم در باغ می کند طوفان  
 اگر بود قفس عنده لب از سندان  
 فکنده<sup>(۹)</sup> شبنم اوراق غم به آب روان  
 به پای طفره کند طی غنچگی آسان  
 و یا زمین ز نموشد به ابر دست و عنان

ز بس لطافت و نازک مزاجی از نم ابر  
 ز بار شبنم بر برگ گل اثر ماند  
 به احتیاط رود در چمن صبا که مباد  
 دل از شکستن شاخ است باغبان را جمع  
 ز بس لطیف شد اجزای باغ نزدیک است  
 به مردگان بنات نبات در ته خاک  
 ز میوه نیست عجب از وفور استعداد  
 ز بس رطوبت اشیا عجب نباشد اگر  
 ورق ز بس که رطوبت پذیر شد ز هوا  
 عجب نباشد در باغ چون طلای مذاب  
 میان آتش و آب این زمان که یکرنگی است  
 درین بهار اگر بودی آتش نمرود  
 ز تازگی و تری در میانه آتش  
 ز بس گل از سر هر خار بردمد چه عجب  
 ز بی‌رفیقی کس را چه غم که سایه شخص  
 ز نم بر آینه زانسان دمیده سبزه رنگ  
 سحر ز آتش چقماق برق درنگرفت  
 مگر چو نوح به کشتی کنیم سیر چمن  
 به زور جذب به نسیم گل آیدش به مشام  
 نشاط خنده گل رخت غصه داد به باد  
 ز ذوق زود شکفتن گل نشاط انگیز  
 ز بارنم به زمین سود سینه ناقه ابر

۱- متن: توان ۲- متن: زمان ۳- متن: شاخ

۴- متن: هوا ۵- متن: خم شود پیکان

۶- در نسخه آن تقدّم و تأخّر این دوبیت به عکس است ۷- متن: در آن

۸- مد: سرشک اگر، آن: سرشک اگر ۹- مد: - ۱۰



سری به جیب فرو برده با چنین سامان  
 که هست با دل صد پاره دایما خندان  
 رفیق گو به گِلَم بر<sup>(۱)</sup> زند در زندان  
 به بلبلان نگذارند ناله را مستان  
 سرشته رغبت پرواز در فضای جهان  
 بدون منت زورِ کمان شود پُران  
 که جیب گل ز چه رو پاره گشته تا دامان  
 درین بهار به جز مدح شاه ورد زبان  
 به عرض او<sup>(۲)</sup> نرسد ریسمان طول زمان  
 به قدر پرده سرایست پهن دشت مکان  
 به زیر سایه یک پایه شش جهت پنهان  
 بود به پرتو مهرش چو ذره در جولان

به غنچه درنگرم خون دل خورم که چرا  
 طریق درد نهفتن ز غنچه دارم یاد  
 نسیم گل خبر از نشئه جنون دارد  
 به گوش های چمن از ترانه مستی<sup>(۳)</sup>  
 چنان هوای چمن در نهاد بلبل مست  
 که گر کنند پر عندلیب را پرتر  
 کسی که ناله بلبل شنیده می داند  
 اسیر کنج قفس باد بلبلی که کند  
 شهی که عرصه جاهش اگر بپمایند  
 شهی که خیمه قدرش اگر به پای کنند  
 شهی که بختش اگر سایه گسترد گردد  
 امام مشرق و مغرب که آفتاب بلند

محمد بن علی باقر العلوم که هست

بلند رایت علمش ستون این ایوان

غبار آینه گردد علوم هردو جهان  
 شبیه اوست، مجسم اگر شود قرآن  
 رود به باد فنا گرد حکمت یونان  
 ز فضل سفره او تا ابد تغذی جان<sup>(۴)</sup>  
 به کاینات شب و روز می شود یکسان  
 ز نارسایی قامت به پا کشد دامان  
 کشد ز حفظ اگر باره ای به گرد جهان  
 ز قصر مملکتش غرفه ایست نه ایوان  
 به روز و شب ز اجیران مطبخش ارکان  
 چو خاک رویی صحنش کنند فرآشان  
 که در دیار مکانست و در حصار زمان

اگر ز چهره علمش نقاب برخیزد  
 نظیر اوست، مجرد اگر بود خورشید  
 ردای دانش او دامن ار بیفشاند  
 ز گرد کوچه او از ازل تلبس روح  
 لباس سایه او گر به بر کند خورشید  
 اگر فکنده دوشش بر آسمان پوشند  
 عدم دگر نکند رخنه در سرای وجود  
 ز وسع مملکتش عرصه ایست هفت اقلیم  
 به بحر و بر ز قطاران محملش افلاک  
 ز منزلش همه بال و پر ملک روبند  
 سرادقات جلالش به عرصه ای نزنند

مربع ار بنشیند به کرسی امکان  
 فلک چو دیو اگر برپرد تنوره زنان  
 خرد به هرزه چه <sup>(۱)</sup> می کند کمان گمان  
 چو موج پُر بدود لیک کم رسد به کران  
 چو کسر نصف به حصرش نمی رسد به <sup>(۲)</sup> میان  
 گهر نبندد دریا و زر نسازد کان <sup>(۳)</sup>  
 که خاک را کند اکسیر و سنگ را مرجان  
 چنان که از دگران حرص پُر کند دامان  
 چو دامن فلک آفاق پُر دُر از باران  
 محیط از آن <sup>(۴)</sup> چو فلک گرد می کند دامان  
 که این دفينه خاکست و آن ذخیره کان  
 همه تلذذ روح و همه تعیش جان  
 چو شاخ گل که بود سرفراز در بستان  
 به قدر مرتبه يك تن، خدايگان جهان  
 به انفراد محاسن فرید عالمیان  
 ز چهره رنگ نگرداندش نهیب <sup>(۵)</sup> خزان  
 شکوفه در رحم شاخ می شود خندان  
 همان که با شب دیجور ماه نورافشان  
 کسی به شعله نکردست اشتباه دخان  
 تفاوتی که بود در میان علم و عیان  
 به خار بن پی گلبن دهند آب روان  
 به آب خاک درت غوطه گر خورد عصیان  
 مخالفان ترا بی نصیب از غفران

ز هر طرف به دو انگشت ازو گذاره شود  
 هزار سال به قصر جلال او نرسد  
 یقین به کنه جلالش نشان نمی یابد  
 اگر به بحر کمالش فتد شناور و هم  
 عدد اگر چه صحیح است لاتناهی وی  
 اگر نه بهر عطای کفش بود هرگز  
 ولی چه <sup>(۱)</sup> منت کان است <sup>(۲)</sup> و بحر، دستی را  
 عطای او به کسی کم رسد اگر باشد  
 سحاب اگر <sup>(۳)</sup> ز کفش مرتفع شود گردد  
 ز ریزش کف دُربار او خبر دارد  
 عطای او نه همین لعل و زر بود به مثل  
 که تا ابد ز عطای <sup>(۴)</sup> بحر دانش اوست  
 زهی به حسن شیم از جهانیان ممتاز  
 به وسع حوصله تنها <sup>(۵)</sup>، جهان بار خدای  
 به امتیاز <sup>(۶)</sup> مکارم ز همگنان ممتاز  
 بهار عدل تو گر سایه بر چمن فکند  
 نسیم لطف تو در باغ اگر گذار کند  
 غبار راه تو با چشم اعتبار کند  
 به سایه تو چه سان مشتبه شود خورشید!  
 میان رای تو و نور آفتاب بود  
 جهانیان همه اجری خور نصیب تواند  
 سفیدروی تر آید به محشر از طاعت  
 هزارساله عبادت ز سر برون نبرد

۱- متن: چو ۲- مد: ز ۳- متن و مد: نزاید ۴- متن و آن: چو

۵- متن و آن: و ۶- متن: به ۷- متن: او ۸- متن: ها

۹- متن و داد: اختیار ۱۰- متن: بهشت

تمام عمر به يك سجده گریزند به سر  
شقاوت از دل دشمن نمی رود به عمل  
تو لایقی به خلافت ز روی عقل و قیاس  
تویی که جابر انصاری از زبان رسول  
نه قالب تو کم از روح عیسی مریم  
چو دست معجزه از آستین برون آری  
به دست موسی اگر چوب ازدها گردید  
ترا چنان که تویی کوردل اگر نشناخت  
چو از مشاهده نور عاجز آید کور  
خداایگانا، آنی که وصف رتبه تو  
که مدح و وصف به قدر شناخت باید کرد  
حواس ظاهر و باطن کجا و طلعت تو  
توان<sup>(۵)</sup> به عقل مجرد ترا مشاهده<sup>(۶)</sup> کرد  
ولی به عقل نشاید ترا صفت کردن<sup>(۴)</sup>  
ترا ندیده چه گوید؟ چو دید چون گوید؟  
به علم و فضل تو دانسته ام ولیک چه سود؟  
اگرچه نیست مرا حاصلی به جز تقصیر  
متاع علم مرا نیست مایه جز سودا  
ولیک مهر تو دارم بس است این علم<sup>(۶)</sup>  
به فضل تست امیدم، چه کار ازین بهتر  
به آب و تاب سخن تاز جمله حیوانات  
معاند تو چو حیوان زبانش الکن باد

که بی رضای تو، سر می زنند بر سندان  
که سرنوشت نشوید کسی به آب روان  
تویی سزای امامت به حجت و برهان  
سلام داده ترا بعد قرن ها ز زمان  
نه ز آستین تو به دست موسی عمران  
یکیست کار عصای کلیم و چوب شبان  
شود به امر تو مو بر تن عدو ثعبان  
ز نقص فطرت شومش<sup>(۱)</sup> بود چه باکت از آن  
به آفتاب درخشان نمی رسد نقصان  
نمی تواند کردن خرد به فکر و بیان  
ترا چنان که تویی خود شناختن نتوان  
کجاست دیده خفاش و مهر نورافشان  
که درنیاید در ظرف دیده طلعت جان<sup>(۳)</sup>  
که در مشاهدهات عقل می شود حیران  
که کار گفتن نبود حکایت وجدان  
خدا کند که بینم ترا به چشم عیان  
اگرچه نیست مرا مایه ای<sup>(۵)</sup> به جز نقصان  
تجارت علم را نتیجه جز خسران  
به تست معرفت من مرا بس این عرفان  
مرا که سود تو باشی دگر چه غم<sup>(۷)</sup> ز زیان  
بود تمیز ذاتی گوهر انسان  
متابع تو به وصف همیشه گرم زبان

\* - نسخه فر از اینجا آغاز می شود.

۱ - متن: شوخش ۲ - متن: ملاحظه ۳ - آن: که در مشاهدهات عقل می شود حیران

۴ - متن: مشاهده کرد، آن: ولی به عقل نشاید ترا صفت کردن ۵ - متن: پایه ای

۶ - متن: علمم ۷ - آن: چه غم اگر

تمیز دوست ز دشمن به آب و تاب تو باد چنان که در صف خرمهره لؤلؤ و مرجان  
در آن زمان که پدر را پسر فراموش است  
به یاد خود که ز فیاض خود مکن نسیان

### در منقبت امام صادق (ع) (\*)

کمال عقل همین است در جهان غرور  
ندیدنی بود اوضاع روزگار تمام  
حسد فزوده بیدار بختی بختم  
مجوی نام که هست آسمان سیاه زبان  
بریده باد زبان قلم که کرد مرا  
چه چشم مردمیت از سپهر هست که هست  
چه خفته اند درین کاروانسرا مردم  
نهفته شد ز نظر گرد کاروان عدم  
گذشت قافله از پیش و راه پس خود نیست<sup>(۱)</sup>  
درین رباط مکش رخت کاهلی زنهار  
چه اعتماد به قصری که کرده است پدید  
چه خواب امن کند کس به زیر مشت گلی  
هزار خانه گل سر به چرخ سود ولی  
گذشت وقت که دانش نبود و قدرت بود  
کتون که داده ای از دست نقد فرصت را  
کنون که کرده و ناکرده جز ندامت نیست

که آدمی چو پری از نظر شود مستور  
خوشا به طالع نرگس خواص دیده کور  
که چشم بسته خوابست تا به صبح نشور  
بهوش چهره که شورت چشم کوکب، شور  
به سعی مصرع برجسته در جهان مشهور  
عیون انجمش انباشته ز گرد فتور  
که این محل عبورست نه مکان حضور  
ز گوش سامعه هم ناله جرس شد دور  
توقعی که نیاریم نیست هم مقدور  
که غیر سیل ندارد درین خرابه عبور  
درو شکست حوادث، هزار گونه قصور  
کش آب سیل فنا نیست و خاک گرد فتور  
کسی خرابه دل را نمی کند معمور  
کنون چه سود ز دانش، گذشت چون مقدور  
متاع عذر میاور که نیستی معذور<sup>(۱)</sup>  
کجا رویم زمین سخت و آسمان بس دور

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان، فر

ظهیر فاریابی:

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور  
۱ - آن: راه خود پس نیست. ۱ - متن و آن: - کنون که داده . . . معذور

صدای کاسه چینی به گوش نکته شناس  
 ز مال و نعمت دنیا کسی حضور برد  
 هزارساله عبادت بدین قدر نرسد  
 به زهد خشک اگر کس بلند رتبه شدی  
 وگر به حرص رسیدی کسی به دولت و جاه  
 به شهوت و غضب ار هم شرف شدی حاصل  
 وگر به دانش ظاهر شرف بدی، شیطان  
 به چشم باطن اگر دیده ور شدی دیدی  
 بلی<sup>(۱)</sup> ممیز انسان تمیز گشت، تمیز  
 به نفس ناطقه آدم شرف ز حیوان برد  
 لباس، پرده عیب است بهر بی هنران  
 در آدمی هنری به ز عشق نتوان یافت  
 هزار صحت کامل اگر دهد شاید  
 به طرز عشق بیا سر کنیم خامه فکر  
 ز حرف عشق به فکر غزل فتاد دلم

حکایتی بود از کاسه سر فغفور  
 که بی حضوری از دولتش رسد به حضور  
 که دل شکسته ای از خویشتن کنی مسرور  
 به بام چرخ بدی جای بلعم با عور  
 به سروری ز سلیمان گرو بپردی مور  
 کمی نداشتی از آدمی وحوش و طیور  
 به صیحه<sup>(۲)</sup> «انا من نار» کی شدی مغرور  
 که این مصور خاکی لبالب است از نور  
 کسی که نیست تمیزش ز مردمی است به دور  
 وگر نه پیل پیمبر شدی به شوکت و زور  
 چه باک مرد هنرمند اگر بماند عور  
 اگر به<sup>(۳)</sup> عشق نیی زنده مرده ای در گور  
 دلی که از مرض عشق می شود رنجور  
 که جامه بر تن صبرم درید شورش شور  
 به پای دار فرستاده به سر منصور

### تجدید مطلع

ندانم از نظر من چسان بود مستور  
 نگاه بد نتوان بر جمال او دیدن  
 ز رشگ پیک نظر را نمی توانم دید  
 مباد عرصه آفاق بوی او گیرد  
 ز تاب نور شاید جمال او دیدن  
 به چشم ذره<sup>(۴)</sup> نظر کن که تا شود روشن

رنخی که يك نفس از خاطر من نگردد دور  
 دعا کنیم کز آن روی چشم آینه دور  
 که در حوالی کویش کند به سهو مرور  
 نسیم را به سر کوی او مباد عبور  
 خوشا رنخی که بود در شعاع خود مستور  
 که آفتاب به هر ذره کرده است ظهور

۱- آن، مد، دان، فر: شیهه

۲- متن، آن، مد: ولی

۳- متن و آن: ز

۴- متن: زهره

به غیر حسرت دیدارِ او برند به گور  
 که صاحب سخن از مطلعی شود مشهور  
 چو نقش صورت شیرین ز خامه شاپور  
 رخی که خانه آینه شد ازو معمور  
 مرا ز کوی تو دوری ضرور بود ضرور  
 که وصل دوست میسر نبوده است به زور<sup>(۳)</sup>  
 هزار چاره نمودم که داغ شد ناسور  
 به یاد چشم تو خوابم ز چشم کرده<sup>(۵)</sup> نفور  
 نهد به داغ دلم پنبه مرهم کافور  
 که روز هجر تو بر من شب است و من شب کور  
 به یاد لعل لبست مست می شود مخمور  
 که داغ تازه خورشید می شود ناسور  
 رقیب بر سر شهادت نشسته چون زنبور  
 به تاءك قطره می گشت دانه انگور  
 چو در شکنجه شهباز، ناتوان عصفور  
 که کرده تنگ جهان را به من چو دیده مور  
 قضاش نادره معمار<sup>(۴)</sup> و آسمان مزدور  
 به پیش محکمیش معترف به عجز و قصور  
 بلند پایه تر از وی عمارتی مقدور  
 سپهر را نتوان گفت پیش او معمور  
 بود در آب حیا گشته چون زمین مغمور<sup>(۸)</sup>  
 گمان بری که به سطحش نشسته گرد فتور  
 که بیم کهنگی نیست از مرور دهور

زمین به خویش نگیرد ز ننگ، اگر<sup>(۱)</sup> عشاق  
 جهان دل به دو مصرع گرفت ابرویش  
 خیال دوست ز هر تار موی من جوشد  
 دلم ز جلوه عکسش چنین خراب چراست؟<sup>(۲)</sup>  
 پس از فراق توان قدر وصل دانستن  
 پس از مشاهده کوهکن یقینم شد  
 من آن نیم که خلاصی ز درد و غم جویم  
 به عشق روی تو صبرم فرار کرده ز دل<sup>(۶)</sup>  
 ز سینه سوز تو کمتر نمی شود هرچند  
 جدا ز کوی تو راهی به هیچ سو نبرم<sup>(۷)</sup>  
 به ذکر نام خوشت تشنه می رود سیراب  
 ز رشک روی تو داغست زلف را مگشای  
 دلم ز لعل تو بی نیش غیر نوش نخورد  
 نگاه مست تو هرگه به طرف باغ افتاد  
 کنون که دور ز کویت اسیر هجرانم  
 هوای فرّ سلیمانی است در سر من  
 ز ذوق خاک نشینی درگهی که بود  
 چه درگه آنکه بود آستان سبع شِداد  
 چه درگه آنکه نگردید دست قدرت را  
 چه درگه آنکه به چندین هزار نقش و نگار  
 چه درگه آنکه ز شرم بلندیش گردون  
 چه درگه آنکه به سطحش گر آفتاب افتد  
 هزار سال گذشت و بسا که هم گذرد

۱- متن: از ۲- متن: سزاست

۳- در نسخه مد و فر ترتیب تقدّم و تأخّر دو بیت اخیر به عکس است ۴- متن: قرار کرد بدل

۵- متن: کرد ۶- متن: نرم ۷- متن: معمور ۸- متن: عبور

بلند درگه سلطان شرع و ملت و<sup>(۱)</sup> دین که صیت سلطنتش هست تا به نفعه صور  
امام جعفر صادق که صبح صادق رای<sup>(۲)</sup>

به مهر خاک درش دم همی زند از نور

شهی که دایره عدل او دو عالم را  
به پیش عرصه ملک ابد نهایت او  
سکون و جنبش رایات نصرتش تا هست  
ز بیم، تا به ابد متصل شود به عدم  
چنین<sup>(۳)</sup> که داروی هر درد ازوست حیرانم  
به هر طرف که کند میل، در قدم باشد<sup>(۴)</sup>  
اگر ز چهره رایش نقاب بردارند  
به گلشنی که چو خورشید پرتو اندازد  
به شکر نعمت او آسمان به یک سر پاست<sup>(۵)</sup>  
محیط علمش اگر موجور شود گردد  
به گرد خاطر او سیر فوج اسرار  
بود ز دفترش افلاک آن ورق که بود  
دو سایه از سخط و عفو او جحیم و نعیم  
اگر زبانه قهر خدا عیان<sup>(۶)</sup> خواهی  
وگر گشاده در فیض را ندیدیستی<sup>(۷)</sup>  
جراحات دل صد خسته را شود مرهم  
ز فیض معدلت عام او عجب نبود  
چو رنگ نهی برآید به چهره نگهش  
سیاستش به غضب چهره چون برافروزد  
رسد به سبع شداد از مهابتش فکند

کشیده است در آغوش چون بلدراسور  
نمود ملک سلیمانی است چون پی مور  
زمانه را حرکات سپهر نیست ضرور  
صلابتش به ازل گر کند تغافل دور  
که آفتاب چرا مانده این چنین رنجور!  
به پیش<sup>(۸)</sup> ابد چو صبا بر پش ازل چو دیور  
چو آفتاب شود کاینات غرقه نور  
ز شاخ خشک برآید گل تجلی نور  
که گر دمی بنشیند ز پای نیست شکور  
به نیم رشحه او<sup>(۹)</sup> حل مشکلات امور  
چنان که در چمن باغ خلد جلوه حور  
به نیم صفحه اش انجیل ضبط و نیم زبور  
دو پرتو از غضب و لطف اوست ماتم و سور  
بین به گوشه ابروی قهر او از دور  
بین به جبهه صبح آیتش تبسم نور  
تبسمش به لب لعل چون شود پرشور  
خرابه دل عاشق اگر شود معمور  
ز بیم آب شود زهره در دل انگور  
گره شود<sup>(۱۰)</sup> نفس نغمه در رگ طنبور  
در او به سعی تزلزل هزارگونه فتور

۱- متن و آن: - و ۲- متن و آن و مد: را

۳- متن: چنان ۴- آن و مد: باشند ۵- متن: پیش ۶- متن: - است.

۷- مد: آن ۸- آن: قهر خدا یگان ۹- متن: ندانستی ۱۰- مد: شود گره

رگ شعور حسودش که هست خصم شعور  
 به نوش غوطه زند گر چو نشتر زنبور  
 که آشنا به گلویش نشد به جز ساطور  
 بود جبلی خفاش دشمنی با نور  
 که آفتاب به تقرب سایه شد مشهور  
 مشام عالم بالا پر از بخار و بخور  
 نشسته است چو می در طبیعت مخمور  
 به موج بحر برآید مقطعات بحور  
 چو در میانه انوار نور آتش طور  
 اسیر نثر کلام تو لؤلؤ منشور  
 جواهر کلمت ملک شرع را دستور  
 کشد به دیده انجم سپهر سمره نور  
 به حل و عقد مقاصد مدبرات امور  
 به خاطر تو ورود و ز<sup>(۴)</sup> سینه تو صدور  
 هزاربار نکوتر ز اطلس و سیفور  
 مرا ز سایه طوبی به است و حور و قصور  
 که رفته اند به جاروب طره، زمره حور  
 چه عیش ها که توان کرد چشم دشمن کور  
 گزیده اند اگر بر تو خصم را جمهور  
 پل صراطی و سخت است بر صراط عبور  
 هزار قطره یکی گوهر، آنگهی به مرور  
 خزف ز خست ذاتست آنقدر موفور  
 ولی بود به مراتب کم از شماره مور

اگر نداند قدرش چه غم که رفته به خواب  
 زبان دشمن او نیش می زند بر دل  
 چنان گرفته رگ حلق دشمنش را بخل  
 به او عداوت بدخواهش اختیاری<sup>(۱)</sup> نیست  
 وجود خصم برای ظهورش اسبابست  
 ز خلق اوست فلک، مجمری که هست از وی  
 عذوبت سخنش در مذاق تشنه عقل  
 به گاه<sup>(۲)</sup> نظم چو گردد سخن به وصف کفش  
 زهی به ذات و صفات<sup>(۳)</sup> از جهانیان ممتاز  
 هلاک نظم علوم تو نظم عقد پرن  
 زواهر حکمت آسمان دین را نجم<sup>(۴)</sup>  
 ز خاک پای تو هر شب به دیده بانی دهر  
 به کارخانه تقدیر مستمد<sup>(۵)</sup> از تست  
 بود او امر «کن» را به خطه<sup>(۶)</sup> تقدیر  
 غبار راه تو برتن برای حفظ شرف  
 دمی به سایه دیوار کویت آسودن  
 چه خار و خس ز حریمت چه بالهای ملک  
 به منزلی که بود خاکروب بال ملک  
 کند به شاکله<sup>(۸)</sup> هر چند میل باکی نیست  
 اگر به راه تو کمتر روند خلق چه باک  
 متابع تو اگر کم بود چه غم که شود  
 گهر ز طینت پاکست آنچنان کم یاب  
 بود به مرتبه از کاینات بیش انسان

۱- متن: اعتباری ۲- متن: کام ۳- متن: صفا

۴- متن: نظم ۵- دان، فر: مستند ۶- فر: حیظه

۷- متن و فر: به ۸- مد، دان: مشکله



میان آدم و نا آدم است نسبت دور  
 بهقابلیتِ اطوارِ متّصف بهوفور  
 که تا یکی بهبر آید بهصد مشقّت و زور  
 یکی چنان که برد دیده نور و<sup>(۴)</sup> سینه سرور  
 تویی که سرّ نبوت<sup>(۵)</sup> شد از تو محو ظهور  
 که هست روح رسول از تو تا ابد مسرور  
 ازل بهروی تو افکنده بود چشم از دور  
 ابد که در تنقّی غیب کرده رخ مستور<sup>(۶)</sup>  
 که بی نقاب درآید رخت بهدیده کور  
 بهمدحت تو زیانم بود زبانه<sup>(۷)</sup> نور  
 سرادقات ضمیرم سرای پرده حور  
 سفیدروی تر از نقش خامه شاپور  
 وگرنه مانده بهبند «ظهِیر» بود این زور  
 که با سگان درت سازدم خدا محشور  
 چراغ مهر ترا چون برم بهخلوت گور  
 گناه او بهتو بخشد یقین خدای غفور  
 چو جیب<sup>(۸)</sup> خامه ام از مدحت تو مشرق نور

بود بهدامن لطف تو متّصل دستم

چو دست حسرت زاهد بهطرف دامن حور

همان بهجنس بشر کن نظر که از<sup>(۱)</sup> کثرت  
 هزار نطفه<sup>(۲)</sup> بیاید که تا یکی گردد  
 چو گشت قابلِ اطوار قرن ها باید  
 رسید چون بهبر از صد هزار کم افتد  
 خدایگانا خورشید عالم جانا  
 تویی خلاصه عترت تویی نقاوه نسل  
 تویی تو آنکه پس پرده قضا عمری  
 دوام دولت تست آنکه چشم بر ره اوست  
 چه حاجت است بهتعریف عقل ذات ترا  
 منم یکی ز غلامان درگهت که مدام  
 منم که هست ز فکر مدیح حضرت تو  
 هزار صورت شیرین سیه قلم دارم  
 درین قصیده تو کردی مدد روان مرا  
 کنون امید من اینست در دو عالم و بس  
 چو آفتاب کنم چرخ خاک را روشن  
 اگرچه زلت فیاض بیش در بیش است  
 همیشه تا که گریبان عقل کل باشد

### در منقبت امام موسی کاظم (ع)<sup>(\*)</sup>

ز تاب شعله آفتاب در سرطان تنور گرم فلک جدی را کند بریان

۱ - آن و مدو فر: در ۲ - فر: نقطه ۳ - متن: - و

۴ - فر: محبت ۵ - مد: دوام دولت . . . . . مستور.

۶ - متن: نمونه، مد این بیت را ندارد. ۷ - متن: هست

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، دان، فر.

بهوزن و قافیه قصیده منقبت امام محمد باقر (ع) است که به اقتضای انوری سروده است.

شدست چون نفس اژدها شراره‌فشان  
جهان چو سینه عشاق گشت آشدان  
که همچو باد نزد دامنی برآتش جان  
درو به جای سمندر طیور در طیران  
چه جای آنکه کنی نسبتش به گرمی آن  
نهاده<sup>(۲)</sup> سینه به ریگ از حرارت آب روان  
ز تاب مهر به هر جانب است گشته دوان  
که ناوزیده به کس آتشش فدا به جان  
اگر ز مصر نسیمی وزد سوی کنعان  
ز تاب مهر نفس گیر گشته شخص جهان  
که پوست شد به تنش خشک و چین فتاد بر آن  
که ابر هم نکند یاد گریه نیسان  
به روی هم متراکم<sup>(۵)</sup> سحاب همچو دخان  
سحاب چون کف خاکستریست بر سر آن  
به ابر حفظ حرارت نموده تابستان  
فکنده است به سر سایه آتش سوزان  
دگر به سایه عشاق آفتاب و شان  
که هر دلی شده سوزان و هر جگر بریان  
شبان‌روز بود آفتاب سرگردان  
به زیر سایه سنبیل شدست مهر نهان<sup>(۶)</sup>  
که گشته در عوض قطره ابر شعله‌فشان  
شدست مایه<sup>(۷)</sup> ابر تموز هم ز دخان  
چو ابر آه بود آتشش بود باران  
زبان‌ایست مرا در دهن به جای زبان  
زیس که انجمن شعله گشت لاله‌ستان<sup>(۸)</sup>

ز تاب خور، دم فواره در میان حیاض  
ندانم آه که آتش فروز شد که دگر  
نفس کسی نزد از سوزش حرارت دل  
ز تاب خور گره نار شد فضای هوا  
شعاع مهر چو نی سوزد اندرین آتش  
زبان‌خویش برون کرده شعله<sup>(۱)</sup> از گرما  
مکن دم سردی ز باد هم کان<sup>(۳)</sup> نیز  
به جای باد گرفتم دم مسیح بود  
شود چو آتش و افتد به خرمن یعقوب  
دم هوا چو دم مرده برنمی‌آید  
ز تاب گرما آن موجه نیست دریا را  
ز شغل خویش چنان بازمانده‌اند اشیا  
هوا<sup>(۲)</sup> چو شعله برافروختست و بر ز برش  
جهان چو دانه اخگر شدست از گرمی  
چو در رماد که آتش نگاه می‌دارند  
نه دود بر سر آتش بود که از گرما  
ز تاب مهر عجب نیست گر برزند پناه  
تمیز بوالهوس از عاشقست بس مشکل  
پی پناه به دنبال ظلّ مخروطی  
عیان ز چین سر زلف یار، عارض نیست  
ز بحر سینه عشاق خاستست مگر  
چنانکه مایه ابر بهار هست بخار  
چو آه عاشق گشته است ابر آتش‌بار  
به وصف گرمی آب و هوا درین ایام  
زیس که روی زمین داغ شد ز آتش مهر

۱- فر: مهر ۲- متن: نهاد ۳- آن و مد و فر: کو ۴- متن: مرا ۵- متن: متراکب  
۶- آن و مد: بزیر سایه بود آفتاب گشته نهان ۷- متن: پایه ۸- متن و آن و مد: فشان

چنان که موی نمی‌روید از نشانهٔ داغ  
چنان زمانه برافروخت آتشی که مگر  
امام موسی کاظم که شخص حلمش اگر  
نه‌کظم غیظ نمودی ز اهل بغی<sup>(۱)</sup> زمان

بسان کورهٔ تفسیده رکن‌های جحیم  
تمام مدح و ویست و مدایح آباش  
به‌فصّ خاتم وی نقش بود امام الناس  
اگر نه غایت ایجاد عالمستی او  
جهان اگر به‌جهان<sup>(۲)</sup> جلال او سنجند  
اگر به‌رتبهٔ او بنگری توانی گفت  
شمیم خلق<sup>(۳)</sup> تو روحی دمیده در تن روح  
بهار اگر ورقی خواند از گلستان  
به‌پیش ابر کف تست باد در کف ابر<sup>(۴)</sup>  
مثال امر تو نافذ شود به‌خاکِ ثقیل  
به‌کوه حلم تو سنجند اگر گرانی کوه  
به‌بحر دست تو گر افکنند قلزم را  
به‌دشمنی تو نافع نمی‌شود طاعت  
اگر تو پا ننهی در میانه چون پرگار  
نصیحتی ز تو رهبرتر از هزار دلیل  
اگرچه نزد خرد نارسیده‌ای به‌وجوب  
به‌جام جم نتوان دید آنچه یافت<sup>(۵)</sup> خرد  
به‌پیش او چه بود هفت گنبد گردون  
خلاف رای تو زان نقض دین بود که خدای

ز آتش غضبش بفرورختی دوران  
اگر ز توره آگه شوی ور از فرقان  
دمی که بود ظهورش نهفته در کتمان  
هنوز بودی آدم به‌صلب خاکِ نهان  
محیط کون و مکان قطره است و او عَمان  
که مثل او نبود در قلمرو امکان  
نسیم لطف تو جانی فزوده برسر جان  
کتابخانهٔ گل را دهد به‌باد خزان  
ز<sup>(۶)</sup> دست بخشش دست تو خاک بر سر کان  
برات نهی تو جاری بود بر آب روان  
سبک چو گرد رود برهوا جبال گران  
ز بیم غرق چو موج از میان رود به‌کران  
به‌دوستی تو نقصان نمی‌کند غفران<sup>(۷)</sup>  
رسد به‌دایرهٔ روزگار صد نقصان  
خطابستی ز تو پرنفع‌تر ز صد برهان  
ولی مکان تو صد ره گذشته از امکان  
ز خشت گنبد گردون مشابه تو عیان  
به‌جنب او چه‌کنند هشت روضهٔ رضوان  
به‌تار عهد تو تابیده رشتهٔ ایمان

۱- متن: نفی ۲- متن: + و

۳- متن: روح ۴- متن و آن‌ومد: دست ۵- متن و آن‌ومد: به

۶- متن و مد و فر: عصیان ۷- متن و آن و مد: یافت آنچه دید.

خلل‌پذیر شود پنج رکن دین یکبار  
 اگر به‌خاک درت تشنه را دهند نوید  
 هوای کوی تو در سر، کسی که رفت به‌خاک<sup>(۱)</sup>  
 برای حکم تو گل‌گوش پهن کرده به‌باغ  
 زبان گشوده پی عرض مدعا سوسن  
 اگر ز خاک درت توتیا کند نرگس<sup>(۲)</sup>  
 عدو هراسد از تو چنانکه سایه ز نور  
 کسی که خصم ترا دید بر سریر چه گفت  
 خلافتی که به قد تو راست همچو قباست  
 هوای شوکت صاحب‌قرانیش نبود  
 ز رنگ و بو بود آرایش جمال عدو  
 دلی نبندد عاقل به‌رنگ بی‌معنی  
 ارادت تو دهد کلك امر را حرکت  
 بدون حکم تو تقدیر کم کند خواهش  
 همه به‌موجب حکم خدا کند حرکت  
 بزرگوارا آنی که در مدیح تو عقل  
 نظر به‌درك جمال تو عاجزست و ضعیف  
 پی نوشتن وصف کف<sup>(۵)</sup> تو بحر محیط  
 شود زمین و زمان در شعاع خور<sup>(۶)</sup> مستور  
 من و هوای مدیح تو، کی درست آید  
 مرا هوای مدیح تو زیبد ار بالفرض  
 کسی دیگر نتواند ترا به‌مدح ستود  
 غرض ز سعی من این بس که یاد من آری

اگر نه مهر تو دین راست اعظم الارکان  
 دگر هوس نکند آب چشمه حیوان  
 بود به‌باغ جنان چشم حسرتش نگران  
 که تا تو نهی کنی بنددی ز خنده دهان  
 که گر تو امر نمایی درآیدی به‌زبان  
 شود چو چشم جهان دیده روشنای جهان  
 حذر نماید خصم از تو چون زار دختان  
 بود به‌جای سلیمان گرفته دیو مکان  
 اگر به‌خصم پسندی چه‌باک و نقص<sup>(۳)</sup> از آن  
 کسی که در دو جهانست صاحب‌القرآن  
 چنان که زینت طاووس باشد از الوان  
 سری ندارد دانا به‌صورت بی‌جان  
 کرامت تو دهد حکم نهی را جریان  
 خلاف رأی تو کمتر دهد قضا فرمان  
 ارادت تو که کلك قضای راست بنان<sup>(۴)</sup>  
 سری به‌جیب فروبرده با هزار بیان  
 سخن به‌وصف جلال تو قاصر و حیران  
 اگر مداد شود قطره‌ایست درخور آن  
 گر از لباس سخن مدحت شود عریان  
 متاع پیرزن و وصل<sup>(۷)</sup> یوسف کنعان!  
 به‌پای مهر جهان ذره را رسد جولان<sup>(۸)</sup>  
 بس است مادحت ایزد، مدایحت قرآن  
 در آن دمی که پدر از<sup>(۹)</sup> پسر کند نسیان

۱- فر: خواب ۲- متن: هرکس ۳- فر: باک نقصت ۴- فر: معان

۵- آن: رخ ۶- متن و مد و فر: تو ۷- متن و آن و مد: وصف

۸- متن و فر: - مرا هوای مدیح . . . رسد جولان ۹- مد: را

اگر سر است به داغ تو می کنم افسر  
 دل ار به مهر تو نبود چه می پزد سودا  
 به حضرت تو مرا آرزوی بسیارست  
 همیشه تا بود آرایش جهان از مهر  
 بود ز مهر تو آرایش دل احباب  
 ز ماه طلعت تو نقص دشمنان چو کتان

### قصیده موسوم به معجزة الشوق در منقبت امام رضا (ع)\*

محیط عشق که ما مرکزیم و غم پرگار  
 جنون عشق برآراست خوش به سامانم  
 فتاده خوش به سر هم متاع رسوایی  
 به داغ عشق برآرای پای تا سر خویش  
 فریب عشوه دنیا مخور که آینه را  
 به زهد غره بود زاهد و نمی داند  
 به تن لباس دم ز آرزوی عریانی  
 چگونگی راز بپوشم که همچو غنچه گل  
 چنان حکایت من تشنه شنیدن هست  
 عجب ولایت امنی است ملک رسوایی  
 تو حاضری و به روی تو<sup>(۱)</sup> دیده نگشایم  
 دگر به منع من ای عقل در دسر کم کش  
 کنون که ذوق جنون<sup>(۲)</sup> ریشه کرد در دل<sup>(۳)</sup> من

درین میانه ز عالم گرفته ایم کنار  
 کجاست عقل که گل چیند اندرین گلزار  
 خرد کجاست که سودا کند درین بازار  
 که زیب سگه کند نقد را تمام عیار  
 به رنگ سبز کند جلوه در نظر زنگار  
 که تار سبحة به تدریج می شود زنار  
 که بند پاست درین راه بر سرم دستار  
 نقاب خود به خود افتد مرا ز چهره کار  
 که باز می شود از شوق خود به خود طومار  
 که هیچ گونه کسی با کسی ندارد کار  
 که بی رخ تو فراموش کرده ام دیدار  
 که من مجادله با خویش کرده ام بسیار  
 دگر نمی شود این نخل کنده از بن و بار

\* - متن از مج مقابله با آن، مد، دان، فر و جنگ مفصل در کتابخانه آستان قدس.

عرفی در قصیده ای در ستایش امیر مؤمنان (ع) به نام ترجمه الشوق می فرماید:

جهان بگشتم و ددا به هیچ شهر و دیار نیافتم که فروشنده بخت در بازار

۱ - متن: تو ۲ - متن و آن: چنان، فر: جگر ۳ - متن: بر سر، آن: رگ

کنون که دامن من پر ز سنگ طفلانست  
کنون که کرده مجرّوترم ز نورِ نظر  
دگر چه دفع ملامت کند نهفتن عشق  
چه پردگی کنم تار عنکبوت آخر  
مرا کنون که نمودند راه عالم غیب  
چسان نگاه تواند به دیده کرد درنگ!  
چو عشق جای کند در طبیعتی هرگز  
چراغ تا که نیفر و خشتند در فانوس  
ظهور عشق به اظهار نیست حاجتمند  
به عهد عشق مجوید اثر ز هستی من  
بهار شد چمنم از نسیم گلشن عشق  
کنون که هم گل و هم بلبلم درین گلشن

خرد به راهم از آینه می کشد دیوار  
فلک کشیده به گردم ز آبگینه حصار  
مرا کنون که برافشاده پرده از رخ کار  
خرد چه هرزه به من می تند عناکب و ار  
درین ستمکده دیگر نه ممکن است قرار  
دمی که پرده برافتد ز پیش چهره یار  
به حیلها نتوان کرد منعش از اظهار  
ز خلق چهره تواند نهفت در شب تار  
که ظاهر است وجود مؤثر از آثار<sup>(۱)</sup>  
که آفتاب درآید به سایه دیوار  
چو گل شکفته ام اکنون درین خجسته بهار  
کنم به وصف بهار خود این غزل تکرار

## مطلع دوم

ز موج رنگِ گل و سبزه در هوای بهار  
به نقل<sup>(۱)</sup> آب و هوا حاجت آر فتد یابد  
گرفت<sup>(۲)</sup> ابر ز خجلت دریچه مشرق  
چو تشت خون شده از عکس لاله دامن دشت  
ز موج سبزه و گل بسکه گشته عکس پذیر  
به ذوق دیدن گل طفل غنچه نرگس  
حیا سرشتی اجزای باغ بین که کند  
رسید شور نسیم بهار و نزدیکست  
به مقتضای صفای زمانه اهل نظر  
ز بس به حکم<sup>(۳)</sup> صفا چون نگارخانه روم<sup>(۴)</sup>

به بال جلوه طاووس می پرد گلزار  
ز نقل آب و هوای چمن شفا بیمار  
چو صبح غنچه دمیدن گرفت در گلزار  
به نیش برق گشودند تا رگ کهسار  
به رنگ کاغذ ابری شدست ابر بهار  
به باغ پیش تر از صبح می شود بیدار  
حذر ز سایه دست چنار<sup>(۵)</sup> ساق چنار  
که چون شکوفه مرا وا شود ز سر دستار  
کنند از پس دیوار سیر در گلزار<sup>(۶)</sup>  
ز عکس گل شده دیوار باغ پر ز نگار

۱- متن و آن ومد: آزار ۲- آن: نبض ۳- ج: گرفته ۴- متن: + و

۵- متن و مد و آن: - به مقتضای صفای... در گلزار ۶- آن: به مقتضای صفا ۷- آن و مد: چین

سزد که بهر تماشای سبزه و لاله  
چنان ز عکس چمن سبز شد زمین و زمان  
کنند سیر و صفای<sup>(۱)</sup> چمن سبکروحان  
شدست فیض سبکروحی آن چنان شایع  
چو مستعد کمالست هر نهال اینست  
نشاط خنده گل آن<sup>(۵)</sup> قدر سرایت کرد  
بدان ملایمت آید نفس ز غنچه برون  
چنان طبیعت اشیا شدست تازه پسند  
نمی توان به زبان از کس انتقام کشید  
شکوفه در تنق هاله<sup>(۶)</sup> می شود پنهان  
چو شاهدان ز گرمابه آمده بیرون  
بود زمین و زمان خرم و شکفته ولی

کنند اهل نظر جمله روی در دیوار  
که سبز در نظر آید بسان خط<sup>(۱)</sup> غبار  
که<sup>(۳)</sup> بوی گل شده بر مرکب نسیم سوار  
که نیست دیدن زاهد به طبع مستان بار  
که نیست جز سر منصور میوه سر دار<sup>(۴)</sup>  
که نیست ناله بلبل درین بهاران زار  
که وا کند گره نغمه مطرب از رگ تار  
که فاخته نکند درس سرو را تکرار  
که در هوا سخن سخت می شود هموار  
ز بس که ناقه ابر از نم است سنگین بار  
نماید از تنق ابر شاخ گل دیدار  
درین شکفته هوا و درین خجسته بهار

### مطلع سوم

مرا دلی است ز درد فراق یار و دیار  
اگر به سیر چمن کم روم سبب آنست  
مرا که سینه ز داغ ستم گلستانست  
هزار صحبت رنگین تر از می است مرا  
زمانه از پی پامال کردنم پرورد  
ز سینه شعله فشان خیزد آه من که مدام  
سرم ز مغز تهی، همچو کاسه تنبور  
به غیر طفل سرشگم نه هیچ کس که مرا

تمام گریه حسرت تمام ناله زار  
که نیست ماتمیان را به بزم عشرت بار  
چه لازمست کشیدن کرشمه<sup>(۷)</sup> گلزار  
چرا کشم ز پی باده دردسر ز خمار  
که نیست این گل پژمرده قابل دستار<sup>(۸)</sup>  
نفس ز<sup>(۹)</sup> کوره حداد جوشد آتش وار<sup>(۱۰)</sup>  
نفس ولیک پر از خون ناله چون<sup>(۱۱)</sup> رگ تار  
غبار هجر دمی<sup>(۱۲)</sup> پاک سازد از رخسار

۱- متن و آن ومد: چو خط یار ۲- متن، آن، مد، دان: فضای ۳- متن ومد وفروجن: چو  
۴- متن: داغ ۵- متن: این ۶- مد: شاخ ۷- فر: + از ۸- آن ومد: زمانه از... قابل  
دستار ۹- متن، آن ومد: چو ۱۰- مد وفر: بار ۱۱- دان: بر ۱۲- جن: محنت و غم

نباشد این همه باران که پیش دیده من  
 چه منت از مهو خورشید می کشم که بس است  
 میان فوج بلا<sup>(۱)</sup> آن چنان گداخته ام  
 چرا برای غم انگشتی ز زر نکنم؟  
 دلم چو کوه به خود از نشاط غم بالید  
 به روی بستم از بسکه استخوان شکند  
 به دفع فلسفیان گو کلامیان بکنند<sup>(۲)</sup>  
 ز بس که خوی به هجران شده مرا ترسم  
 فلک ز گردش خود باز استد ار شاید  
 به شکوه فلکم گر زبان گشاده شود

عرق ز چهره خجلت فشاند ابر بهار  
 فروغ گوهر اشکم چراغ در شب تار  
 که قطر دایره درد شد تنم ناچار  
 تنم که زرد و ضعیف و دوتاست از غم یار  
 اگرچه بار غمم جسم کرد<sup>(۳)</sup> زار و نزار  
 مدام ناله ز پهلوی کنم چو موسیقار<sup>(۴)</sup>  
 جواز خرق فلک را ز آهم استفسار<sup>(۵)</sup>  
 که آرزو نشود دیده را دگر دیدار  
 کنون که کرد جدایی میانه من و یار  
 سخن بیایم از سر گرفت دیگر بار

### مطلع چهارم

فغان ز کج روشی های چرخ ناهموار  
 به گردش فلک امید استقامت نیست  
 ز من شنو که کجی<sup>(۶)</sup> جزو معنی فلک است  
 ستاره نیست فلک را که این کهن خیمه  
 ز بسکه بار مظالم به دوش اوست مدام  
 بس است ای فلک، آزار بیدلان تا کی؟  
 مرا اراده به دست تو داده اند اکنون  
 مترس اگر به غلط کار عیش راست شود  
 تو کج نهادی و من راستگو، نمی دانم  
 چه شد که انس به هیچ آفریده نگرفتم

که هیچ گونه ندارد به راستی سروکار  
 جز اعوجاج نیاید<sup>(۷)</sup> ز طینت پرگار  
 ز کج نهاد مجبویید راستی زنهار  
 ز کهننگی شده سوراخ ها در او بسیار  
 قدش خم است چو قد کسی که دارد بار  
 ز توسنی نشدت خسته خاطر هموار<sup>(۸)</sup>؟  
 کجا روم؟ چه کنم؟ من پیاده و تو سوار  
 که کج نمی شود اندوه را سر<sup>(۹)</sup> پرگار  
 میان ما و تو آخر چگونه افتد کار!<sup>(۱۰)</sup>  
 که من غریبم و این مردمان غریب آزار

۱ - متن: بلا ۲ - متن، آن، مد، فر: کرد جسم ۳ - متن: - به روی بستم... موسیقار

۴ - فر: مکنید ۵ - فر: شد حکیم را ناچار ۶ - متن و آن و مد: ندارد ۷ - متن: یکی

۸ - متن، آن، مد و جن: نشدی خسته پاره هموار ۹ - متن: + و ۱۰ - مد: - تو کج نهادی... افتد کار



هرآنچه بوی وفایی نیاید از چمنش  
 ز هرچه رنگ فنا دارد اندرین گلشن  
 چگونگی وحشت کس در جهان نیفزاید  
 درون پرده ندانم که دارد آمد و شد!  
 به اهل دل چه عجب مهربان فتاده فلک  
 چنان رمیده‌ام از بخت سایه‌پرور خویش  
 سپهر منکر جویم نمی‌تواند شد  
 هزار شکوه مرا از فلک بود مردم  
 چگونگی کس کند اظهار شکوه‌ای کز ننگ  
 همین بس است شکایت ازو که کرد مرا  
 فریب این جو گندم نما از این فردوس  
 به‌خاکِ خواری از این روضه طالع پستم<sup>(۱)</sup>  
 نه‌روضه بلکه جهانی ازین فلک بیرون  
 زمانه در طرف وی چو جاده از<sup>(۲)</sup> منزل  
 جهات ستّه در آن رَجبه<sup>(۳)</sup> یک جهت ز جهات  
 نشیب پیش فراز وی این نشیب و فراز  
 گرفته با همه وسعت مکان به‌عالم تنگ  
 کنند گرد سرش دور دایرات فلک  
 من از صفای هوایش همین قدر دانم  
 چنین که منفرد افتاده است در رفعت  
 خمیده مانند فلک بسکه کرد قامت خم  
 به‌پیش شمسّه او آفتاب می‌لرزد  
 به‌جنب روزن او آفتاب را چه محل  
 به‌نیم خشت زر خود چو چرخ می‌نازد<sup>(۴)</sup>  
 به‌پیش طاق وی از هشتم آسمان نبود

مگیر یار که یاری نیاید از اغیار  
 مجوی انس که وحشت فزون کند<sup>(۱)</sup> مردار  
 که این خرابه دیاریست خالی از دیار  
 که گرد هست ولیکن پدید نیست سوار  
 که زخم غنچه نخارد مگر به‌ناخن خار  
 که دیو درنظر آید مرا ز سایه یار  
 که زردویی انکار می‌کند اقرار  
 ولی نیام از آنها یکی کنم اظهار  
 ز شرم گفتن آن رنگ بشکند گفتار  
 جدا ز روضه عرض آشیان فیض آثار  
 برون فکند چو آدم مرا به‌زاری زار  
 چنان فکند که بر آسمان رسید غبار  
 نه‌روضه، بلکه بهشتی ازین جهان به‌کنار  
 سپهر در کنف وی چو سایه<sup>(۲)</sup> دیوار  
 سپهر تسعه در آن عرصه قطری از اقطار  
 یسار پیش یمین وی این یمین و یسار  
 چنانکه صورت عالم به‌دیده در<sup>(۳)</sup> ابصار  
 محیط عالم کونست و مرکز ادوار<sup>(۴)</sup>  
 که یا بهار بهشت است یا بهشت بهار  
 فلک چه‌حدّ که به‌او دم زند ز قرب جوار  
 پی تواضع این بارگاه فیض آثار  
 چنان‌که طفل سبق‌خوان به‌پیش مکتب‌دار  
 که او ز چرخ کند ناز و چرخ ازین انوار  
 چرا ننازد ازین جنس گنبدش بسیار!  
 هزار کوکب قنبدیل از چه یافت قرار!<sup>(۵)</sup>

۱ - جن: وحشت فزاید از ۲ - آن، مد و جن: شوم  
 ۳ - جن: در ۴ - آن: رخت ۵ - آن: در  
 ۶ - جن: دوار ۷ - آن و مد: فلک چه می‌نازد ۸ - فر: به‌پیش طاق . . . . یافت قرار

نوشته نسخه علم قضاش بر دیوار  
 زمانه قابل تعمیر و آسمان معمار  
 بدین مناسبت او را بلند شد مقدار  
 جهات کون و مکان را چونیست این معیار<sup>(۲)</sup>  
 به سطح چرخ نهم نصب پایه پرگار  
 که يك درش به بهشت است و يك درش به بهار  
 زمانه می کند آنجا به بندگی اقرار  
 بلی چه گونه نباشد سپهر<sup>(۳)</sup> منت دار  
 که هست پرده سرای شه صغار و کبار  
 رضی ارض و سما و رضای لیل و نهار

امام ثامن و ضامن علی بن موسی

که هست خاک درش کحل دیده ابصار<sup>(۴)</sup>

یکی بهار خزان و یکی خزان بهار  
 نمی تواند برخاستن ز خواب خمار  
 دلش نداد که از خواب خوش شود بیدار<sup>(۵)</sup>  
 به غیر درس زیارت نمی کند تکرار  
 نشسته چرخ برین را غبار بر رخسار  
 که ابر رحمت ازو مایه می برد هموار  
 کرور را نشمارند در عداد شمار  
 بود ز کرسی شش پایه جهانش عار  
 تکبری که به فردوس عاشق دیدار  
 عیان تر است که بالای کوه شعله نار  
 نهی کنند خزاین همه جبال و بحار

به دور وی خط زرین کتبه نیست که هست  
 چنین عمارتی<sup>(۱)</sup> امکان نیست تا ز قضاست  
 فلك شبیه وی افتاده است و تا به ابد  
 اگر به معنی وی صورتی بنا خواهند  
 مهندسان معانی مگر به فرض کنند  
 ز فیض ظاهر و باطن توان یقین دانست  
 سپهر می شود آنجا به چاکری قایل  
 بلی چه گونه نگردد زمانه اش ممنون  
 که هست بارگه خسرو زمین و زمان  
 خدایگان دو عالم امام جن و بشر

تبسمش به لب لطف و چین بر ابروی خشم  
 ز بس ز عدل وی از پا افتاده فتنه مست  
 ز بس به عهد وی آسوده روزگار حرون<sup>(۵)</sup>  
 در آستانه او آفتاب ز آمد و شد  
 نباشد ابر که از<sup>(۶)</sup> جوش زایران درش  
 بلی غبار درش را طراوتیست ز فیض  
 محاسبان خرد در حساب بخشش او  
 شهی که پایه مقدارش<sup>(۸)</sup> از گرانقدری  
 شهی که مسند جاهش به بام عرش کند  
 فروغ پایه تختش به سطح چرخ نهم  
 شهنشهی که اگر باج بر زمانه نهد

۱- متن: عماری ۲- فر: معمار

۳- متن: زمانه ۴- دان و جن: ابرار ۵- متن: خزان

۶- آن: ز بس به عهد . . . شود بیدار ۷- متن و مد و آن: در ۸- جن: اورنگش

کند به منع درستی اشاره گر به فلک  
 نهیش ار به رجوع زمانه امر کند  
 ز خدمتش چون نشست این يك آن دگر برخاست  
 ز بندگان سرای وی اسود و ابیض  
 مجرّه نیست فلک را که طوق بندگیش  
 از اینکه باعث آزار او شده انگور  
 بود به عهد شمیم بهار خلق خوشش  
 نسیم خلقتش اگر بر چمن وزد دزد  
 اگر ز خاک درش آبرو برد گلشن  
 ز بوی زلف عروسان خلق او پیچد  
 صلاى عیش زند چون بهار عهد خوشش  
 اگر ملایمتش آب در چمن بندد  
 به حکم نهی ابد امتناع حسیبه<sup>(۴)</sup> او  
 کند چو حکم فسرده<sup>(۵)</sup> به شعله آواز  
 محیط علمش اگر موجور شود افتد  
 به دقت نظر دور بین تواند دید  
 نگاه دور رسای وی از شکاف ازل  
 مکان مفترق او راست فردی از افراد<sup>(۷)</sup>  
 جهان فانی اگر با عدو گذاشت<sup>(۸)</sup> چه غم  
 به<sup>(۹)</sup> يك قبیله بود خصم با وی از چه عجب  
 زمانه مهلت خصمش به اختیار دهد  
 ندامت است فزون آنقدر که مهلت بیش

زمانه همچو کف دست می شود هموار  
 به قهقرایی از امسال بگذرانند<sup>(۱)</sup> پار  
 دو بنده اند سیاه و سفید لیل و نهار  
 دو چاکرند یکی از حبش یکی ز تبار  
 فکنده است به گردن ز نقره زنگی وار  
 ز تاج دست قضا سرنگونش کرده به دار<sup>(۲)</sup>  
 فلک ز عطر لبالب چو طبله عطار  
 نفس ز عطر گل و یاسمن، مشام بهار  
 غلاف غنچه شود ناف آهوی تاتار  
 به<sup>(۳)</sup> خویش طره سنبیل ز رشک در گلزار  
 نگار بسته برآید ز شاخ دست چنار  
 ز نازبالش گل رنجه می شود سر خار  
 به گرد دختر رز شیشه می کشد دیوار  
 ز بیم<sup>(۶)</sup> خشک شود خون نغمه در رگ تار  
 تخیلات دو عالم چو خار و خس به کنار  
 به يك ملاحظه امروز عرض روز شمار  
 کند مطالعه در نامه ابد اسرار  
 زمان متصل او راست سطری از طومار  
 مقرر است فکندن به پیش سگ مردار  
 که هست خویشی نزدیک نشئه را به خمار<sup>(۱۰)</sup>  
 چنانکه مهلت کفار قادر جبار  
 خمار در خور مستی همی کشد خمار<sup>(۱۱)</sup>

۱- متن و آن ومد: بگذرد از ۲- متن و آن ومد: ز دار ۳- متن: ز

۴- متن: آن، دان: حسیبه ۵- متن وفر: فسرده ۶- متن: نسیم

۷- متن ومد وفر وجن: دفتر ۸- متن و آن: گذشت ۹- آن: ز

۱۱- مد +

۱۰- مد: - به يك قبیله . . . نشئه را به خمار

که هست خویشی نزدیک نشئه را به خمار

ز يك قبیله بود خصم با وی ارچه عجب

برد ز ورطه حیرت نفس نفس به کنار  
که گرد معتقدش اعتقاد اوست حصار  
که درس عشق مدیح ترا کنم تکرار

سفینه ایست ولایش که فوج فوج<sup>(۱)</sup> عقول  
ز موربانۀ تشکیک ایمن است آن دل  
خورد به مطلع پنجم به من مسامحه کرد

### مطلع پنجم

که کس به فرض محال از خدا شود بیزار  
چنان که نور نظر در میانه انوار  
چنانکه در چمن توبه آب استغفار  
در آب کشتی و مردم در آن میان به کنار  
اگر ز<sup>(۲)</sup> حفظ تو بودی زمانه را دیوار  
گر ارتفاع پذیرد ز درگه تو غبار  
زمانه را نکند جز مهابت تو چدار  
زمین به امر تو می گیرد از فلک اِدْدار<sup>(۳)</sup>  
زمین که حاصل جود تو کرده است انبار  
وکیل دست جواد تو خازن بحار<sup>(۴)</sup>  
نفوس قادسه را از علومت<sup>(۵)</sup> استظهار  
کند نهیب تو در بینی زمانه مهار  
قضا که کرده سماوات هفتگانه قطار  
که تا به بزم تو یابد چو شمع استقرار  
ز انفعال به باد فنا رود چو شرار  
به روضه تو مشابه شدی ولی دشوار  
شبیه تو چو شوی بر سمنند قدر سوار

خلاف رای تو بر عقل آن چنان دشوار  
به فضل<sup>(۶)</sup> مرتبه ممتازی از عقول و نفوس  
نسیم مهر تو در باغ اعتقاد ضرور  
ز خلق خویش تو در رنج و خلق در راحت  
عدم نفوذ نمی کرد در مسام<sup>(۷)</sup> وجود  
چو آفتاب خورد غوطه آسمان در نور  
سپهر را نکند جز صلابت تو لگام  
فلک به حکم تو می یابد از قضا اجری  
دهد رواتب ارزاق خلق روز بروز  
مطیع حکم عطای تو حارسان جبال  
عقول کامله را از ضمیرت استمداد  
نهد رضای تو بر پشت چرخ توسن زین  
برای حمله اثقال کارخانه تست  
شهاب چرخ برین سرکشیده می آید  
چو شمع بزم ترا بیند ایستاده ز دور  
گر آسمان همه تن آفتاب گردیدی  
ور آفتاب به چرخ نهم شدی بودی

۱- متن: موج موج ۲- متن: به فرض

۳- متن: مشام ۴- متن: نه ۵- متن: اوزار ۶- متن: بهار

۷- متن و آن ومد وفر: علوت

تبارك الله از آن نازنین سمنند که هست  
 چو برق کوه‌نورد<sup>(۲)</sup> و چو باد بحر سپر  
 سمنند شوخ مزاج تو شعله پرواز است  
 به‌گاه پویه ملایم رود چنان<sup>(۳)</sup> در راه  
 سبک‌روی که نیابد به‌غیر آسایش  
 اشاره‌ای ز پیش دودِ دوده<sup>(۴)</sup> صحرا  
 چو شعله وقت فراز و چو قطره گاه نشیب  
 چو نبض معتدلش رجست و خیز متناسب  
 گهی چو رنگ عدویت پریده در عالم  
 به‌روی برگ گلش گر گذر فتد بدود  
 بود ز گرد شتایش عبیر بر دم و یال  
 نزاکت گره دُم چنانکه پنداری  
 چو عمرِ مدّتِ غفلت سوارش از نرمی  
 به‌گاه دوز عرق‌نم نمی‌دهد کفلش  
 اگر به‌پست و بلند زمانه‌اش تازی  
 هلال نعل که گر<sup>(۵)</sup> بر سپهرش انگیزی  
 چنانکه آینه<sup>(۶)</sup> بر روی ماه نوگیرند  
 صریر<sup>(۷)</sup> خامه کاتب به‌وصف سرعت او  
 به‌پشت وی نتواند نشست کس جز تو  
 خدایگانا دارم جدا ز خاکِ درت

۱- جن:

که هست غیرت طاووس مست در گلزار

تبارك الله از آن رخس نازنین رفتار

۲- متن و جن: بر ۳- جن: رفتار

۴- متن: ملایم چنان رود ۵- مد: دوره ۶- مد:

جهندگی متناسب چو نبض معتدلش دوندگی به‌رگ دل چو نشئه‌اش هموار

آن: اشاره‌ای ز پیش... دویدنش هموار ۷- آن و مد: همیشه ۸- متن: اگر

۹- متن: آب ۱۰- جن: وار ۱۱- جن: دار ۱۲- متن: سریر

به‌گاه جلوه چو طاووس مست در رفتار<sup>(۱)</sup>  
 چو شعله در حرکات و چو فتنه در آثار<sup>(۲)</sup>  
 که جز نگاه ترا دست کم دهد به‌چدار  
 که آبِ نغمه مگر می‌رود به‌جدولِ تار  
 به‌فرض اگر به‌رگ جان کند چو ناله گذار  
 شاره‌ای ز سمش برق خرمن که‌سار  
 چو عشوه‌خوش حرکات و چو جلوه‌خوش رفتار  
 چو نشئه در رگ دل‌ها دویدنش هموار<sup>(۳)</sup>  
 گهی چو نام نکویت دویده در اقطار  
 سبک چنانکه دود موج خنده بر لب یار  
 بود ز خون درنگش به‌پا و<sup>(۴)</sup> دست نگار  
 که آبِ نغمه گره گشته است بر رگ تار  
 رسد به‌منزل و آگاه نیست از رفتار  
 که شعله را ننشسته است ژاله بر رخسار  
 چنان رود که نجنبد علاقه دستار  
 فتد ز پویه به‌چرخ چهارمَش چو گذار  
 هلال زار<sup>(۵)</sup> شود آفتاب آینه‌وار<sup>(۶)</sup>  
 دود به‌جاده مسطر چو نغمه بر رگ تار  
 که غیر نور نگردد کسی به‌شعله سوار  
 چنان دلی که به‌حالش جهان بگرید زار

شبانه روز که روز منست<sup>(۱)</sup> هم شب تار  
 مرا ز دیده روانست اشك لیل و نهار<sup>(۲)</sup>  
 ز صحن چرخ و خیابان کهکشان بیزار  
 به من شود اگر از تازه باز کینه گذار  
 به روز من بنشیند فلک به زاری زار  
 که رفت کار من از دست و دست من از کار  
 به دامن تو زنم دست چون به روز شمار  
 چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار  
 برآسمان ز زمین می رود همیشه غبار  
 که هست دوری خورشید ذره را ناچار  
 تن ضعیف من آنجا شود به خاک مزار  
 فلک اگر کشدم پیش آرزو دیوار  
 که ذره ذره به سوی تو برپرد تن زار  
 متاع معرفتش ریختست در بازار  
 بدان ندیده که پر کرده عالم از دیدار  
 ازل دوان به دیار ابد برد ز نهار  
 به عون حکمتش ایجاد ذره بیکار  
 ز علم اوست ازل تا ابد یکی طومار  
 ز دشت عصیان چندانکه خاستست غبار<sup>(۳)</sup>  
 گناه هردو جهان همچو خس فتد به کنار  
 به ناسپاسی چندانکه می کنیم اقرار  
 سیاه روی ما را به آب استغفار  
 به مبدعی که دهد موج باد را گفتار  
 زمان ازل به ابد نقطه ایست از پرگار

چو شمع بارگهت روشنست سوز دلم  
 به یاد جوی روان روز و شب در آن فردوس  
 فراق صحن و خیابان مشهدم دارد  
 فلک ندانم ازین پس دگر چه خواهد کرد  
 فکند دور به زاری از آن درم یارب  
 دو دست بی تو به سر می زنم چه چاره کنم  
 شمار کار خود از روزگار برگیرم  
 فلک ز رشك بمیرد چو درگهت بوسم  
 اگر رسم به وصال درت عجب نبود  
 اگرچه دوری از آن خاک در ضروری بود  
 ولیك دارم امیدی که از توجه تو  
 به هر کجا که شود خاک این تن زارم  
 گمان به بال و پر شوق آنقدر دارم  
 بدان خدای که در ملك نیستی یکسر  
 بآن نهفته که در هر چه بنگری پیداست  
 بآن قدیم که در دور باشی از قدمش  
 بدان حکیم که در کارگاه قدرت نیست  
 بدان علیم که در عرض جلوه گاه ظهور  
 بدان کریم که از نیم رشحه<sup>(۴)</sup> بنشانند  
 بدان رحیم که در موج خیز رحمت او  
 بدان حلیم<sup>(۵)</sup> که بر روی ما نمی آرد  
 بدان غفور که در هر نفس فروشوید  
 به صانعی که دهد مشت خاک را دانش  
 به قادری که به<sup>(۶)</sup> پیش محیط قدرت او

۱- متن: که هم روز نیست ۲- جن: بر رخسار

۳- متن: شحنة ۴- متن: ز دوست ۵- آن و مد: علیم ۶- متن: به

به فیض او که بدو خرم است جنت و نار  
 به کلك او که نویسد به لوح دل اسرار  
 به نهی او که ازو راه نفس شد هموار  
 ز نیم قطره برانگیخت چون ز بحر بخار  
 به روی زشتی اعمال ما کشد دیوار  
 به زیر بار خجالت خمیده قامت زار  
 جزای طاعت ناکرده می نهد به کنار  
 به لطف او که به یادش شکفته روی بهار  
 مگر ز قطره اشك<sup>(۱)</sup> دویده بر رخسار  
 مگر هم او به زبان اثر کند اظهار  
 مگر به حجله علمش که هست آینه دار  
 مگر به بتکده<sup>(۲)</sup> وهم بر در و دیوار<sup>(۳)</sup>  
 به شوق او که به راه نفس فشاند خار  
 به وصل او که برد قطره را به دریا بار  
 به پایه پایه معراج احمد مختار  
 به جای دسته گل زیب گوشه دستار  
 چو عنکبوت شدش پرده دار بر در غار  
 ز سروزان دو عالم مهاجر و انصار  
 که در قلمرو دین هم سرست و هم سردار  
 به گرد چهره برنش به جای طره به کار  
 اجل به سایه شمشیر می برد زنتار  
 کسی ز ورطه حیرت نمی رود به کنار  
 که پای شبهه به گردش نکرده است گذار  
 علیست آب روان و بتول گلبن زار

به نور او که باو روشن است ظلمت و نور  
 به لوح<sup>(۱)</sup> او که گشاید به روی جان دفتر  
 به امر او که باو ملك عقل گشت آباد  
 به جود او که نه افلاك را به يك جوش  
 به ستر او که ز چشم نظارگان سپهر  
 به عفو او که ببخشد گناه و نگذارد  
 به فضل او که به ما از بهشت و حور و قصور  
 به قهر او که ز بیمش شکسته رنگ خزان  
 به خشم او که به هیچش زیانه ننشیند  
 به وصف او که در آغوش نطق تن ندهد  
 به کنه او که نقاب از جمال نگشاید  
 به شبه او که ندیدست عقل صورت او  
 به راه او که ز خار<sup>(۲)</sup> قدم دماند گل  
 به عشق او که خرد ذره را به خورشیدی  
 به پله پله تجرید<sup>(۳)</sup> و سلم توحید  
 به رهروی که کند عقل خار را هش را  
 به خواجه ای که پی حفظ، جبرئیل امین  
 به سروری که شرف در پناه او بردند  
 به صفدر صف هیچای لافتی الا  
 به موج جوهر تیغش که شاهدان ظفر  
 به چین ابروی خشمش که از مهابت او  
 بدان سفینه عصمت که جز به رهبریش  
 به پاکدامنی آب گوهر عصمت  
 به فیض یازده گلبن که این دو گلبن را

۱ - متن: به موج ۲ - متن: اشکی ۳ - متن: پرورد دیدار

۴ - آن و مد: خاک ۵ - آن، مد، جن: تدریج

که هست گلشن عصمت از آن همیشه بهار  
به سایه تو که از آفتاب دارد عار  
به نعمت تو که تن در نمی دهد به شمار  
به دامنش نتواند نشست همچو غبار  
به روضه تو که حرف بهشت گیرد خوار  
که پا نهند به صد ناز بر سرش زوار  
به طاقتم که ز نام تو می رود از کار  
به ضعف من که ز اندازه<sup>(۳)</sup> می شود بیمار  
به این غم که بمیرد ز دیدن غمخوار  
به محنتم که پریشان ترش کند تیمار  
به حسرتم که فراوان ترش کند دیدار  
به درد من که به داروی کس ندارد کار  
که بازگشت ندارد در او یکی ز هزار  
میان لجه طوفان گشوده است کنار  
که شعله شعله گلش می دمید از دستار  
که بوی پیرهنش تازه می کند گلزار  
که شد به پله معراج در شرف طیار  
به رحمتی که خزانش گرفت بوی بهار  
به بوی عشق که گردد مسیح از او بیمار  
ز "لن ترانی" او ذوق مژده دیدار  
به پای شوق که آید برهنه بر سر خار  
به درس عشق که ناخوانده می شود تکرار  
به شوق شعله بی صبر و<sup>(۵)</sup> آهین دیوار  
به ناگواری کام و به ناگزیری کار

بدان چهارده نخل بلندسایه فکن  
به پایه تو که افلاك را شمارد ننگ  
به مدحت تو که پهلوی نمی دهد به سخن  
به قدر خیمه جاهت که آسمان بلند  
به درگه تو که نام سپهر گیرد پست  
به راه کوی تو کش بال گسترند ملک  
به حسرتم که ز وصف<sup>(۱)</sup> تو می تپد برخویش  
به صبر<sup>(۲)</sup> من که ز آوازه می شود معزول  
به این دم که بگیرد ز صحبت همدم  
به رغبتم که به سامان ترش کند حرمان  
به فرقتم<sup>(۴)</sup> که نمایان ترش کند دوری  
به داغ من که بگیرد ز نام مرهم روی  
به غربت سفر "اهبطوا درگه قرب  
به زورقی که برای نجات طوفانی  
به ذوق بلبل گلزار آتش نمرد  
به چشم بستن امید پیر کنعانی  
به عزیزی که به یوسف رسید در ته چاه  
به حسرتی که زلیخا بهار کرد خزان  
به حرف عشق که دارد کلیم را الکن  
به ناز حسن که آید به گوش ارنی گوی  
به دست صبر که هرگز نمی رسد به عنان  
به حرف عقل که نشنیده می کند دلگیر  
به کاردانی حسن و به ساده لوحی عشق  
به زودسیری وصل و گرسنه چشمی هجر

۱ - متن و ان ومد: نام ۲ - متن: مصر ۳ - آن و جن: اندیشه ۴ - متن: فرقتم

۵ - متن: و، آن ومد: وپی



به لذت دم آبی که در دهان آید  
 به تنگ‌گیری امید و دلگشایی یأس  
 به شرمگینی حسرت به ترزبانی میل  
 به بردباری<sup>(۴)</sup> تمکین به سرگرانی ناز  
 به کبرای تحمل به طمطراق شکوه  
 به برگشایی آغوش مرگ یعنی تیغ  
 به نخل صورت شیرین که شد به معجز عشق  
 به رشد ناقه لیلی که راه وادی وصل  
 به حق این همه سوگندهای کذب‌گداز  
 که گر مراد دو عالم جدا ز خاک درت  
 چنان به کام جهان آستین برافشانم  
 اگر فلک ندهد کام من ز خاک درت  
 ز وصل دوست چه گل چینه آنکه از حسرت  
 جدا ز درگهت این صبر هم از آن کردم  
 دمار اگر ز فلک برنیاورم زانست  
 فلک مرا ز خراسان از آن به دور افکند  
 هوای روضه پاک تو رخصتم زان داد  
 کدام درگه درگاه نقد آل بتول  
 نهال گلشن موسای جعفر کاظم  
 سمی بضعه پیغمبر آنکه دست قضا  
 عراق از شرف خاک اوست فخر جهان  
 چراغ روضه عالیش سبع سیاره  
 به گاه جوش زیارت درین خجسته حریم

گه<sup>(۱)</sup> مشاهده کنج لب مکیدن یار  
 به خاکساری عجز و به نخوت پندار  
 به ناتوانی حیرت<sup>(۲)</sup> به لذت دیدار  
 به پرده‌داری ناموس و دیده‌بانی عار  
 به احتراز متانت به احتمال وقار  
 به قامت اجل ایستاده یعنی دار  
 به آب تیشه فرهاد سبز در کهسار  
 به پای گمشدگی برد تا به منزل یار  
 که جز به قوت صدق است خمل آن دشوار  
 نهد زمانه جزای صبوریم به کنار  
 که برفشانند دامن کسی به مشت غبار  
 به نیم ناله برآرم ز هفت چرخ دمار  
 به پای او نفس واپسین نکرد نثار  
 که هست در کف شوقم گلی از آن<sup>(۳)</sup> گلزار<sup>(۵)</sup>  
 که راضیم ز بهاران کنون به بوی بهار<sup>(۶)</sup>  
 که در عراق کند گرم یوسفم بازار  
 که داشت درگه معصومه قم در کار  
 که می کند فلک اینجا به بندگی اقرار  
 که داده چرخ به دستش کفالت تو قرار  
 نهاده چون تو گلش بهر تربیت به کنار  
 قم از صفای عمارات اوست چون گلزار  
 غلام گنبد زیبایش تسعه دوار  
 فرشته راه نیابد ز کثرت زوار

۱ - متن و ان : شد ۲ - متن : حسرت

۳ - متن : + و ۴ - متن : - آن ۵ - جن : که راضیم ز بهاران کنون به بوی بهار

۶ - جن : که هست در کف شوقم گلی از آن گلزار

شهاب نیست که می‌ریزد آسمان هرشب  
ولیک يك يك از آن ریزد این تنك مایه  
به جنب شمسه او آفتاب را چه محل  
فلک به زیر زمین مهر پرورد هرشب  
چو روی روی کند با ویش به وقت زوال  
چنان ز عکس عمارات او صفا عامست  
عموم فیض به حدیست اندرین<sup>(۱)</sup> کشور  
در او ندیده کسی هیچ امتیاز فصول  
چه جلوه است که شمشاد قامتان دارند  
ز بس ندای قم آید پی طواف درش  
از آن سبب ز قضا از پی تشرف خلق  
ز فیض بی عدد خاکبوسی حرمش  
به حجله گاه خیالم ز عکس عالم غیب  
زدود صیقل موج هوا چو آینه اش  
چه فیض ها که نبردم از این خجسته مقام  
یکی ز جمله فیوضات این مقام اینست  
چه کیمیا، شرف خدمت مربی روح  
اگرچه عالم عالم دُر و گهر آورد  
هنوز شور سخن در سرمست زآنکه بود  
جهان فضل و کمالات صدر شیرازی  
فلک به مکتب فضلش ز تخته خورشید  
ستاره نیست برین سطح نیلگون چندین  
سپهر منصفش آورده تا که بگشاید

۱- متن: درین ۲- متن: اندران

۳- متن و فروجن: -

ز نقد خویش برین<sup>(۲)</sup> بارگاه بهر نثار  
که کم مباد شود نقد و ماند از ایشار  
به پیش آینه نتوان به باد داد غبار  
بدان هوس که برابر کند به او یکبار  
ز شرم همسریش بر زمین زند ناچار  
که فیض دیدن گل می‌دهد نظاره خار  
که سبزه درنظر آید ز دیدن زنگار  
که هست سبزه و گل از بهار تا به بهار<sup>(۳)</sup>  
مگر بهشت برین است این قیامت زار  
به گوش مردم این شهر از صفار و کبار  
به قم ملقب گردید این خجسته دیار  
ز بس طبیعت من صاف گشته آینه وار  
رموز غیبی نقش است بر در و دیوار  
گر از جفای اعادی به دل نشست غبار  
چه کام ها که ندیدم درین ستوده دیار  
که مشت خاک من اینجا به کیمیاست دچار  
چه کیمیا، اثر صحبت مروج کار  
ز بحر خاطر، غواص فکرتم به کنار  
دلیم به مدحت استاد مایل گفتار  
که خاک خطه شیراز ازوست فیض آثار  
بسان طفل گرفتست لوح زر به کنار<sup>(۴)</sup>  
که صفحه ایست پراز عقد های خامه<sup>(۵)</sup> نگار  
کلید فکرت این حل مشکل اسرار

که هست سبزه و گل از بهار تا به بهار

در او ندیده کسی هیچ امتیاز فصول

۴- متن: - هنوز شور سخن... زر به کنار ۵- متن: خانه

که بیان چو نشینند به‌مسند تدریس  
 که افاده معنی به‌مسند تعلیم  
 ز استماع معانی بود تلامذه را  
 قلم به‌کف چو نشیند که تا کند تحریر  
 بود قلم به‌کف وی غلامکی غواص  
 بنمازش که غزالان دشت معنی را  
 ریسوده است به‌چوگان فکر گوی کمال  
 کجاست بوعلی و آن فطانت<sup>(۲)</sup> و دقت  
 گر او مروج آثار علم می‌نشدی  
 چنان فصیح بیانی که گاه تقریرش  
 ارسطویی همه دارد ولی ز فقر و فنا  
 چو او که دارد شاگرد مخلص یکرنگ؟  
 متاع کاسد من زو گرفت نرخ بلند  
 کنون جدا ز تو ای پادشاه دنی و دین  
 ولسی همان ز درت کم نمی‌کنم امید  
 دراز شد سخنت همچو درد دل فیاض  
 خداپگانا شد بیست سال افزون‌تر  
 سروده بودم ازین پیش نغمه چندی  
 ولسیک همت سرشار من برینم داشت  
 اگرچه خون نوا<sup>(۳)</sup> تازه می‌چکد ز لبم  
 می ز نشسته عرفی به‌ساغر می کردند  
 شراب شیشه شیراز خورده‌ام اینست  
 روان بلبل شیراز شاد باد که من  
 جواب ترجمه الشوق چون ز اعجازست

رموز<sup>(۱)</sup> معنی می‌خیزد از در و دیوار  
 چو شرح و بسط نماید غوامض افکار  
 ز بس گهر صدف گوش پرور شهوار  
 رموز غیبی و اسرار عالم انوار  
 که از میانه دریا در آورد به‌کنار  
 چنین حریص شکاری همی بود در کار  
 بلی رباید صد گو چنین یگانه سوار  
 به‌پیش فطرت او تا کند به‌عجز اقرار  
 همی بماندی نامی ز علم عنقاوار  
 عجب اگر نکند درک صورت دیوار  
 ارسطویی که ندارد سکندری در کار  
 چو من که دارد استاد مشفق غمخوار؟  
 رواج یوسف من کرد گرم ازو بازار  
 درین دیار بدین روضه دارم استظهار  
 که هست از کرمات آرزوی من بسیار  
 به‌ختم کوش که ان الملال فی الاکثار  
 که این قصیده مرا می‌خلد به‌خاطر زار  
 که کم ز ناله بلبل نبود<sup>(۴)</sup> در گلزار  
 که خون تازه‌تر از گل چکانم از منقار  
 به‌نیش حسرت دیرین<sup>(۵)</sup> گشودم این رگ تار  
 وگرنه من که و تاب و تحمل این بار  
 که ناله‌ام شده از مستی این چنین سرشار<sup>(۶)</sup>  
 به‌طور ناله او بس فزوده‌ام اطوار<sup>(۷)</sup>  
 خطاب معجزه الشوق خواهد از احرار

۱ - مد: + و ۲ - متن: لطافت

۳ - متن: + و ۴ - متن: هوا ۵ - متن: در تن ۶ - متن: هشیار

۷ - متن و آن و مد: طومار

خدا کند که دران روضه با دل افگار  
 به محفلی که بود<sup>(۱)</sup> آبروی عرض شمار  
 به دیده گریه شوق و به سینه ناله زار  
 کنم به ناله زاری روایت این اشعار  
 که آب گردد در چشم صورت دیوار  
 حدیث جایزه هرگز نمی‌کنم اظهار

متاع مهر تو هرگز مباد کم ز دلم  
 که هست مایه سودای من درین بازار

### در منقبت امام محمد تقی (ع)<sup>(\*)</sup>

زلف تو زنجیر کرد موی به موی مرا  
 عهد ندارد ثبات وعده ندارد وفا  
 زلف پریشان که هست سلسله جنبان ما  
 ای دل خام آرزو او زکجا ما کجا  
 دل همه تن داغ من من همه داغ حیا  
 گریه من بی اثر ناله من نارسا  
 دل نشود ناامید، کام نگردد روا  
 وین دل<sup>(۲)</sup> پر رستخیز خود ننشیند ز پا  
 بر دل ما می‌زند غمزه خدنگ جفا  
 دربر من دل جدا سوزد و داغش جدا  
 خنده او چون نمک داغ دلم را سزا  
 گریه شام مراست خنده غم بر قفا

چو این قصیده به کام دلم تمامی یافت  
 به مجمعی که بود نسخه قضا و قدر  
 به دست نسخه مدح و به لب ترانه عشق  
 دهم ز سوز درونی برون ز دل این خون  
 که آتش افتد در جان نقش و فرش حریم  
 به جز رضای تو چون کام دل نمی‌دانم<sup>(۳)</sup>

بی تو به زندان غم هیچ نجنبم ز جا  
 کس به کدامین امید از تو دلی خوش کند  
 سایه سودای او از سر<sup>(۴)</sup> ما کم مباد  
 او همه تن کبر و ناز ما همه عجز و نیاز  
 روز وصالش نهشت شرم که بینم رخس  
 من به چه طالع دگر در دل او جا کنم  
 عمر نماند به کف، یار نیاید به چنگ  
 یار ز ما در گریز، چرخ به ما در ستیز  
 از پی ما می‌کشد عشق کمان ستم  
 بسکه غم هجر او تفرقه در ما فکند  
 گریه من همچو آب سرو قدش را ضرور  
 خنده صبح مراست گریه غم<sup>(۵)</sup> در گلو

۱- جن: برد ۲- متن: بجز رضای تو کام دلم نمی‌دانم

(\*)- متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

۳- دان: من ۴- متن: دل ۵- آن و مد و دان: گره

می‌روم از خویشتن، بسته کمر بهر من  
 بوی کباب دلم مغز جگر می‌خورد  
 رفت ز عیشم شگون<sup>(۱)</sup> کرده‌ام این آزمون  
 کس<sup>(۲)</sup> به کدام اعتماد دل به جهان خوش کند  
 کرد ز تاب ستم طاقت من پشت خم  
 همچو کباب ضعیف گریه من بی سرشک<sup>(۳)</sup>  
 نعمت السوان غم می‌رسدم دم به دم  
 گردد ره انتظار بوی سر زلف یار  
 حاصلم از خشک و تراشکی ولخت جگر  
 گریه تلاطم هنر، ناله تراکم اثر  
 زورق هستی شکست بس که درین بحر خورد  
 عشق وجود مرا رونق دیگر فرود  
 چشم عدم روشن از گرد وجود منست  
 گو بشکن درد عشق یک به یکم استخوان  
 یک سر مویی نماند در دل من جای عیش<sup>(۴)</sup>  
 ریشه امید من، حسرت جاوید من  
 حسرت من جاودان، طاقت من ناتوان  
 ای به هلاک دلم، بسته کمر بر میان  
 از پی آزار جان، دست جفا بر میان<sup>(۵)</sup>  
 بهر گریبان دل، دست تطاول دراز  
 بی غمت اوقات من، جمله به باطل گذشت  
 تخم محبت ز تو در ته خاک عدم  
 قاعده دوستی، ضابطه دشمنی  
 هم ز تو ناقص<sup>(۶)</sup> عیار، نقد دغا و دغل

بوی سر زلف یار نامه به بال صبا  
 هان به حدیثم مباد گوش کسی آشنا  
 رنگ ندارد کنون در کف من این حنا  
 عمر چنین بی درنگ یار چنین بی وفا  
 گشت<sup>(۷)</sup> ز بس بار غم قامت صبرم دوتا  
 چون نفس صبحدم ناله من بی صدا  
 گه ز نوال ستم گه ز عطای بلا  
 آن تن ما را لباس، این دل ما را غذا  
 بر سر این ماحضر هر دو جهان را صلا  
 دیده از آن در تعب سینه از آن در عنا  
 لطمه باد عدم سیلی موج فنا  
 خورد مس هستیم غوطه درین کیمیا  
 عشق به تدریج کرد خاک مرا توتیا  
 چند کند مغز من ناله<sup>(۸)</sup> نهان در عصا  
 چند کند کاوشم ناوک او جا به جا  
 آن یک ازل ابتدا<sup>(۹)</sup>، این یک ابد انتها  
 بار ستم بی حساب تاب و توان بی نوا  
 وی به فریب دلم ریخته دامن به پا  
 در ره امید دل، پای وفا در حنا  
 وز پی دامن وصل، طول امل نارسا  
 در غم بود و نبود، در سر چون و چرا  
 خرمین مهر و وفا از تو به باد فنا  
 آن ز تو ناقص اساس، وین ز تو محکم بنا  
 هم ز تو بی اعتبار، سگه مهر و وفا

۱- آن و مد: سکون ۲- متن: پس ۳- متن: کرد ۴- متن: شریک

۵- دان: نامه ۶- متن: عشق ۷- آن و مد و فر: اتصال

۸- فر: عنان ۹- متن و آن و مد: کامل

با همه بیگانگی، چون سخن آشنا  
به که برم<sup>(۱)</sup> زین الم، بر در شاه التجا  
رنگ گل و یاسمن، بوی شمال و صبا  
فخر نفوس و عقول، نقد علی رضا<sup>(۲)</sup>

هم شرف بوتراب، هم خلف بوالحسن<sup>(۳)</sup>

هم لقب او را تقی، هم صفت او را تقا<sup>(۴)</sup>

دیدۀ خورشید را خاک درش توتیا  
شد به سعادت مثل سایه بال هما  
تا کف فیاض او پر کندش از عطا  
هست دگر تا ابد این سر و آن متکا  
هشت بهشت برین، دیده شود برملا  
هرطرفش آفتاب جلوه‌کنان چون سها  
منظر او دل‌نشین، عرصه او دل‌گشا  
شب نشود بعد ازین پرده روی ضیا<sup>(۵)</sup>  
کم نکنند چار فصل، جلوه فیض هوا  
جلوه گردش ز فیض به ز شمال و صبا  
بر رخ گلشن زند سیلی موج صفا  
شب پس ازین نشنود طعنه روز از قفا<sup>(۶)</sup>  
آن ز ازل تا ابد، این ز سمک تا سما  
گردی از آن خاک در سمره مه تیره را  
وز ازل ایمن بدی، از رَمَدِ اِنمحا<sup>(۷)</sup>  
گوهر دندان شود در دهن آسیا

دور نگردی به سهو، يك نفس از خاطر  
تاب و توانم دگر، در غم و<sup>(۱)</sup> حسرت نماند  
شاه زمين و زمن سرو بهار چمن  
قوت عین رسول چشم و چراغ بتول

گلشن امید را خار رهش شاخ گل  
تا که نهاد آشیان بر سر دیوار او  
دامن خود را فلک، گرد از آن کرده است  
درگه او را به خواب بیند اگر آفتاب  
دامن اگر برزند خیمه اجلال او  
روضه پرنور او، بین که ببینی عیان  
درگه او ارجمند، قبه او سربلند  
خاک درش را اگر سمره کند آفتاب  
سایه دیوار وی همچو بهشت برین  
عرصه صحنش به حسن به ز بهار و چمن  
بر در او گر نهد چهره زرد آفتاب  
گر کند از خشت وی ماه فلک کسب نور  
عرصه او بس وسیع، قبه او بس رفیع  
گر ز قضا و قدر، بهر جلای بصر  
تا ابد ایمن شدی از سبیل انخساف  
دانه شب‌نم اگر بسپردش حفظ تو

۱ - متن و آن: - و ۲ - متن: بری

۳ - متن: - فخر نفوس و عقول نقد علی رضا ۴ - متن: - هم شرف بوتراب، هم خلف بوالحسن

۵ - متن: + هم شرف بوتراب، هم خلف بوالحسن - فخر نفوس و عقول نقد علی رضا.

۶ - متن: صفا ۷ - متن: سه بیت اخیر را انداخته است

۸ - در نسخه آن این بیت با بیت مقدم خود به ترتیب عکس نوشته شده است.

عرصهٔ جاه ترا وهم بگشت و نیافت  
 شوق زمین بوس تو، قدّ فلك ساخت خم  
 خُلق تو گر خاصیت فاش کند در چمن  
 شبنم لطف تو گر یاد گلستان کند  
 بحر گفت گر دهد مایهٔ ابر بهار  
 در صدف گل شود، قطرهٔ باران گهر  
 زود تواند گذشت در هنر از آفتاب  
 کفر اگر رخ نهد بردت ایمان شود  
 بیضهٔ بیضا نهد شب پره در آشیان  
 دفتر علم ترا، هفت فلك يك ورق  
 ای به کمال شرف گوهر یکتای دین  
 عقل نخستین ترا، دایهٔ علم و ادب  
 پرتو رای تو گر پرده گشاید ز روی  
 گر ز ضمیرت کند مهر فلك کسب<sup>(۲)</sup> نور  
 پیش ضمیر تو گر سجده کند آفتاب  
 بوسهٔ روح الامین وقف کف پای تست  
 خندهٔ صبح شرف از نفس پاك تست  
 غنچهٔ پژمرده ایست خاطر فیاض لیک  
 تیره ز افعال من نامهٔ اعمال من  
 پر ز گنه دفترم، تیره رخِ احترام  
 مهر تو در جان و دل، تخم تو در آب و گل  
 من سگ کوی توام، والهٔ روی توام  
 گرچه گنه کرده ام، نامه سیه کرده ام  
 از گنه بی حساب مهر تو دارم جواب

نه اثر از ابتدا، نه خبر از انتها  
 علّت پیری نبود، موجب این انحنا  
 بعد شکفتن گلش غنچه شود از حیا  
 کم نشود چار فصل جلوهٔ نشو و نما  
 خوشهٔ پروین شود، حاصل برگ گیا  
 دست ترا گر سحاب یاد کند در سخا  
 گر نظر تربیت کم نکنی از سها  
 در دو جهان کس ندید خوشتر ازین کیمیا  
 گر اثر تربیت عام کنی چون هما  
 گلشن خلق ترا هشت چمن يك گیا  
 وی<sup>(۱)</sup> به جمال خرد لمعهٔ نور خدا  
 علم لدنی ترا، مایهٔ فهم و ذکا  
 نور تجلی شود ظلمت جهل و شقا  
 ماه دهد همچو روز، دیدهٔ دل را جلا  
 افکنند از نور روز بر کشف شب ردا  
 درخور هر دست نیست نازکی این حنا  
 غنچه تبسم نکرد جز ز نسیم صبا  
 از نفس پاك تو دارد امید نما<sup>(۳)</sup>  
 عاقبت حال من نیست به غیر از رجا  
 خاک عدم بر سرم، گر ز تو نبود رضا  
 نیستم از خود خجل، در ره مهر و وفا  
 زنده به بوی توام، همچو فنا در بقا  
 مدح تو شه کرده ام مایهٔ روز جزا  
 بس بودم این صواب معذرت هر خطا

گرچه ندارم هنر، مهر تو دارم اثر  
هیچ نخواهم دگر، مایه همین بس مرا  
تا به قضا و قدر، هست ره خیر و شر  
باد به دامت قدر، باد به کامت قضا

### در منقبت امام علی النقی (ع) (\*)

ز شوخی نه در دیده آبی نه در بر  
ادای ترا غمزه سرخیل غارت<sup>(۱)</sup>  
بلا محو آن کنج چشم مشوش  
شهادت زه آن کمال مقوس  
ز هر جنبش ابروت در تصور  
خود گم در اندیشه آن دهان شد  
چو حرف میان<sup>(۲)</sup> تو در نامه آرم  
بگو چون ننالد به خود آن دلی کو  
فراخ است دامن عیشی که گیرد  
به دور رخت شاخ گل در گلستان  
به عهد قدت در چمن بی تکلف  
خرامی به خاک شهیدان خود کن  
اسیری که محتاج لطف تو باشد  
به اقبال خاری چه گل‌ها که چیند  
چه لذت ز اندیشه حور کس را  
زدی تیرم آسان و دانم که مشکل

ندانم چه سازد کسی با تو کافر  
نگاه ترا فتنه پامال لشکر  
اجل واله آن نگاه محیر  
سعادت خم آن کمند<sup>(۳)</sup> معنبر  
رموزات غیبی درآید مصور  
ندانم چه داری درین نکته مضمّر  
قلم گم کند جاده خط مسطر  
نشیند در او<sup>(۴)</sup> تیر ناز تو تا پر  
ترا يك نفس چون کمر<sup>(۵)</sup> تنگ در بر  
سراسر گل زرد روی دهد بر  
خجالت بود جمله بار صنوبر  
که تا وارهیم از تمنای محشر  
سزد گر نشیند ز عالم توانگر  
مسلمانی من به عهد تو کافر  
که نگرفته باشد ترا تنگ دربر  
کبابی توان خورد ازین صید لاغر

\* - متن از روی مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

۱ - متن: عادت ۲ - متن: کمان ۳ - آن، مد، دان: دهان ۴ - متن: آن

۵ - آن و مد: ترا چون کمر يك نفس



من آن مرغ زارم که از ناتوانی  
 گهی در هوای قفس می‌کنم جان  
 مینداز<sup>(۱)</sup> در ناله‌ام گوش خواهش  
 نفس برنمی‌آرم<sup>(۲)</sup> از گرد کلفت  
 اگر خاطر دامن برفشانند  
 به‌بال و پر ناله خواهم پریدن  
 یکی بر سر این نه ایوان برآیم  
 سبکروختی من نسیم بهارست  
 سر و برگ آمیزش کس ندارم  
 به‌یار سفر کرده من که گوید  
 تو چون شعله تا از سرم پا کشیدی  
 ترا ساخت غربت مرا سوخت<sup>(۳)</sup> دوری  
 تو زودم فراموش کردی ولیکن  
 ترا بر زبان قلم نایم اما  
 چه‌درسم<sup>(۴)</sup> که ناخوانده گشتم فرامش<sup>(۵)</sup>  
 چو در نامه حال دل خود نویسم  
 منم بی‌تو دامن فشانده به‌ساقی  
 کسی را که یاری نباشد به‌دامن  
 نهال طرب بی‌تو در باغ خاطر  
 چرا دل نباشد مرا بی‌تو درهم؟  
 نه‌پایی که گامی نهم<sup>(۶)</sup> بی‌تو در ره  
 چه‌سازم که هجران یاران یکدل  
 چه‌سازم که شد چاره‌ساز عالم

به‌گوشی نزد ناله‌ام حلقه در بر  
 گهی در فضای نفس می‌زنم پر  
 که بر سفره من کبابست اخگر  
 که آهم کند خاک در چشم اختر  
 نگرود دگر جیب مشرق منور  
 شود گر سبکباری ضعف یاور  
 درین خانه تا کی نشینم مکرر  
 که بر خار بن گر وزد گل دهد بر  
 زنم موج در خویش چون آب گوهر  
 که ای چشم غربت ز رویت منور  
 نشاندی به‌خاکستم همچو اخگر  
 تویی گل به‌دامن منم خاک بر سر  
 خیال تو نام مرا دارد از بر<sup>(۷)</sup>  
 غمت کرده نام مرا زیب دفتر  
 چه‌نامم که نابرده گشتم مکرر  
 فشانم کف خون به‌بال کبوتر  
 منم بی‌تو دل برگرفته ز ساغر  
 کشد دودسر گر نهد لب به‌کوشر  
 درختی است پژمرده بی‌برگ و بی‌بر  
 چه‌سان بی‌تو خاطر نباشد مکدر؟  
 نه‌دستی که بی‌تو کنم<sup>(۸)</sup> خاک بر سر  
 قضایی است مبرم بلایی مقدر  
 به‌بیچارگی‌های گردون<sup>(۹)</sup> مقرر

۱ - فر: بینداز ۲ - حتن: برنمی‌دارم ۳ - متن: ساخت

۴ - متن: خیال ترا نام من دارد از بر ۵ - متن: درهم ۶ - متن و مد: فراموش

۷ - آن و مد: نهد ۸ - آن: کند ۹ - متن: عالم

به تدبیر گردابر فکر شناور  
 تو خواهیش مختار گو خواه مضطر  
 ولی پا به هستی ولی دست بر سر  
 ز خاطر نگردید يك ذره كم تر  
 كه جهل مركب دگر، علم دیگر  
 نه تحصیل خیر و نه پرهیز از شر  
 چو هر چیز کردیم بد بود یکسر<sup>(۱)</sup>!  
 برویم خاطر بشویم دفتر  
 همه غرق احسانش هم بحر و هم بر  
 ز يك جیب بر کرده روز ازل سر

علی نقی هادی دین و دنیا

امام خلائق شهنشاه عسکر

كه این نه صدف راست يك دانه گوهر  
 كه خاك درش به ز خورشید انور  
 چو خورشید هر ذره گردد منور  
 كه با نور ظلمت نباشد برابر  
 اگر تا قیامت زند حلقه بر در  
 مكعب<sup>(۲)</sup> برآید سپهر مدور  
 پریشان فتد عطسه در مغز عنبر  
 جهان همچو دامن غنچه معطر  
 كه در وی نهد جاه او کرسی رز  
 كه تا كُنه او را كشد تنگ دربر  
 نماند نهال امل<sup>(۳)</sup> تازه و تر  
 دهد بار عصیان گل مغفرت بر  
 كه در اعتدال هواش كشد پر

به ما داده اند اختیاری كه دارد  
 چو كشتی فرو شد کسی را به دریا  
 ز تم دست و پایی درین بحر بی بن  
 به پیروی رسیدیم و لهو جوانی  
 به او هام خود عقل مغرور و<sup>(۴)</sup> غافل  
 به خیر و به شر راه بردیم لیکن  
 تمیز بد و نیک كردن چه حاصل  
 همان به كه از هر چه کردیم حاصل  
 به غیر از ثنای امامی كه باشد  
 امام دهم آنكه با عقل اول

درین بحر بی بن نیابی نظیرش  
 چه نسبت به افلاك درگاه او را  
 برافتد اگر پرده از روی رایش  
 به جان مجرد چه نسبت تنش را  
 به درگاه او بار نبود فلک را  
 کند سایه گر بر فلک كوه حلمش  
 نسیمی ز زلفش اگر جلوه گیرد  
 شمیمی ز خلقش بیاید كه گردد  
 چه وسعت بود كلبه شش جهت را  
 چه گنجایش آغوش علم بشر را  
 اگر شبنم فیض لطفش نباشد  
 و گر ریشه در خاك مهرش دواند  
 درین آرزو پیر شد نخل طوبی

چه فیض است درگاه او را که دارد  
 چه نورست خاک درش را که گردش  
 نبودی به عالم شب از خاک کویش  
 حسودش چه شایستگی پیشه دارد  
 بتابد گر از دور بر روی خصم  
 دماغ فلک پر شد از دود سودا  
 به هر هفت اندام از رشک جاهش  
 نیارد زدن<sup>(۱)</sup> دست و پا گر درافتد  
 ز طوفان دریای شبهت ندارد  
 زهی پادشاه معظم مظفر  
 سپهر یقین را و دریای دین را  
 کف دستی از ملک قدر تو ارزد  
 بدین ارجمندی که دیدست فرزند؟  
 به خاک تو خورشید افشانده پرتو  
 ز شوق طواف تو بودی که دیدی  
 به فیض تو محتاج چون مه به خورشید  
 به گرد تو گردند افلاک دائم  
 نبودی اگر عکس رویت نبودی  
 درت خانه آفتابست گویی  
 کسی کو به خاک درت روز دارد  
 خطوط شعاعی چو گیسوی حوران  
 شها، شهریارا، منم آنکه دائم  
 من و طبع<sup>(۲)</sup> قیاض و ورد مدیحت  
 من و خاطری از مدیحت لبالب  
 به رغبت فرو ریخت تیغ زبانم

غبار درش جلوه موج عنبر  
 چو پیرایه صبح باشد منور  
 شدی طینت آفتاب از مخمر  
 که باشد عدم با وجودش برابر  
 شود خاطر مهر چون مه مکرر  
 ز بس رشک قدرش برافروخت آذر  
 فلک داغها دارد از هفت اختر  
 به بحر یقینش گمان شناور  
 جز از فکر او کشتی علم لنگر  
 به فطرت مقدس به طینت مطهر  
 دزخشنده اختر، فروزنده گوهر  
 باین هفت کشور نه، هفتاد کشور  
 مرین نه پدر را ازین چار مادر  
 به راه تو جبریل گسترده شهر  
 رخ یوسف مهر<sup>(۳)</sup> از چاه خاور  
 عقول مقدس نفوس مطهر  
 به راه تو پویند پیوسته اختر<sup>(۴)</sup>  
 نه گردون مزین نه انجم منور  
 که در وی شب و روز باشد برابر  
 حدیث وجود شبش نیست باور  
 نموده است خور وقف جاروب آن در  
 به مدح تو دارم نفس خشک و لب تر  
 همان خاطر عاشق و یاد دلبر  
 چو دامان دریای عمان ز گوهر  
 به پای مدیح تو تا داشت جوهر

۱ - متن: به نارد درون ۲ - آن: مصر ۳ - آن: - به فیض تو محتاج . . . پیوسته اختر ۴ - متن: + و

به مهر تو دارم درخشنده خاطر  
 مرا طالعی همچو خورشید باید  
 ز دنیا و عقبی مرا بس که يك دم  
 ندارم اگر مایه مهر تو دارم  
 عمل گر نداریم در راه عقبی  
 ز مهر تو همراه خواهیم بردن  
 به حرف تو دارم فروزنده دفتر  
 که سایم به خاک درت چهره زر  
 کنم مشّت خاکی ز کوی تو بر سر  
 درین ره که دارد ز من توشه بهتر<sup>(۱)</sup>؟  
 همین بس که علم تو داریم رهبر  
 متاع روایی به بازار محشر  
 در آن دم که دستی گریان نیابد  
 من و دست و دامن آل پیمبر

### در منقبت امام حسن عسگری (ع)<sup>(\*)</sup>

تا کی از حوت کند جا به حمل مهر بدل  
 روز و شب عربده دارند به هم در تطویل  
 شب که چون اول<sup>(۲)</sup> ظلّ دوم از خدمی رفت  
 روز کز صبح نخستین نفسی کم می زد  
 روز و شب در قَصْر و طول گرفتار و مرا  
 پیش پای نتوان دید باین شمع حیات  
 در چمن بر سر نازست گل امروز و مرا  
 سخن هر که درآید ز میان می گوید  
 فکر عربانی خود پیش از آن کن که ترا  
 خلعت زرد خزان چون ز بر افکند چمن  
 تو هم این جامه خاکی اگر از بر فکنی  
 ای خوش آن روز که نه حوت بماند نه حمل  
 گاه آن اقصّر ازین آید و گاهی اطول  
 گشت از کوتاهی از سایه پیشین امیل  
 همچو واعظ به درازی نفس گشت مثل  
 غم کوتاهی عمرست و درازی امل  
 فکر ماضی بگذاریم و غم مستقبل  
 غم فردا نگذارد که کنم فکر غزل  
 کس ندیدست ابد را ز گریبان ازل  
 در بر روح شود جامه<sup>(۳)</sup> تن مستعمل  
 سبزه بر دوش وی افکند قباي مخمل  
 اطلس چرخ ترا تنگ درآرد<sup>(۴)</sup> به بفسل

۱ - متن و ان و مد : - ندارم اگر . . . توشه بهتر

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، دان، فر

به تبع انوری سروده است:

جرم خورشید چو از حوت درآید به حمل

۲ - متن: او ۳ - متن: + ز ۴ - آن: تنگ تر آید

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

فکر آن کرده که صد قول درآرد به عمل  
 بلبل از من سبق نغمه گرفتی به جَدُل  
 زهرام نیست که اندیشه کنم طرح غزل  
 برگ سبزی نتوانم که در<sup>(۲)</sup> آرم به بغل  
 گل نظاره طلب و دیده گرفتار سَبَل  
 ساغر لاله پر از باده خون بر سر تل  
 غنچه را باز شود عقده ما لاینحل  
 نگشاید اگر یار<sup>(۳)</sup> و درآید به بغل  
 همچو برگی که فتد گاه خزان در جدول<sup>(۴)</sup>  
 سبزه چون غنچه درآید به نظرها منقل  
 صورت غنچه و<sup>(۵)</sup> گل نیمرخ و مستقبل  
 بیم باشد که شود دیده نرگس احوال  
 بوسه از کنج لب غنچه چو آب از جدول  
 گرد خود بهر چه از هاله کشد مه مندل  
 اثر نامیه اش زود کند سد خلل  
 کار فردا بکند عفو خدا عزوجل  
 حسن خوبست که دانسته کند ترك جدل  
 در نگارست ز بی طالعی از رنگ کسل  
 کاین بهارست از آن باغ و چمن رسم و<sup>(۶)</sup> طلل  
 نیست چون حسن طبیعت که مثال است و مثل<sup>(۷)</sup>  
 لاله و گل به مثل صورت عزّی و هبل  
 پرتو شمع ابدسوز شبستان ازل  
 در بر جوهر ذاتی، چه حلّی و چه حلل

هان بهار آمد و بلبل به تقاضای نسیم  
 من که در مکتب گل طفل نخستین سبقم  
 قدرتم نیست که لب تر کنم از آب سخن  
 هریغل پرگل و چون گلبن آفت زده من<sup>(۱)</sup>  
 بلبل آوازن و من گوش بر آواز غم  
 شیشه غنچه پر از لخت جگر در دل باغ  
 در چنین فصل که از فیض هوا نزدیکست  
 غنچه خاطریم از بس که گره در گره است  
 جوی اشکست روان بر رخ و عکس رخ من  
 اثر فیض هوا بین که پر از اخگر دل  
 باغ چون نسخه<sup>(۵)</sup> تصویر درآید به نظر  
 بسکه کج کج نگرد جانب سوسن از شرم  
 مژده عشاق چمن را که حالست حلال  
 گر ندارد سر تسخیر ملک همچو پری  
 چشم زخمی رسد از شیشه می را در باغ  
 ای دل امروز مده دامن رندی از کف  
 فصل شوخست نظر را نگذارد<sup>(۷)</sup> بی کار  
 شوخی فصل بهارست و مرا پای طلب  
 لیک پشهان نظری هست مرا در چمنی  
 این همه حسن که بر خویش فروچیده بهار  
 شاهد طبع اگر پرده کشد بنماید  
 جلوه در پرده فانوس<sup>(۱۰)</sup> طبیعت دارد  
 شاهد حسن طبیعت نکشد منت رنگ

۱- متن: ام ۲- آن: بر ۳- متن: یاد

۴- در متن ترتیب توالی این بیت با ماقبل خود به عکس آمده ۵- فر: نسخه

۶- متن: - و ۷- متن: نثماید

۸- متن: - و ۹- آن: - این همه ... مثل ۱۰- متن: ناموس

صافی طینت آینه بهار عجبی است  
بر گل و لاله این باغ و بهار آفت نیست  
دل برین نقش برونی نهد عاشق حسن  
شکر لاله که به مصفات فراموشی خویش  
محو در پرتو شمع چگل خویش شدیم  
زنگ در آینه خاطر همت<sup>(۱)</sup> نگذاشت  
درگه پادشه صورت و معنی که بود  
پادشاهی که به فرماندهی دنی و دین

بومحمد حسن بن علی العسکری آنک

دو جهان را بود از حشمت او تنگ محل

کافتابش نکشد منت تحویل حمل  
دیده آینه باید بری از زنگ<sup>(۲)</sup> سبیل<sup>(۳)</sup>  
ندهد خاصیت رفع<sup>(۴)</sup> صداع این صندل  
کرده ایم آینه حسن طبیعت صیقل  
صورت نوعی آینه نمودیم بدل  
صیقل خاک در درگه سلطان اجل<sup>(۵)</sup>  
اعلی چرخ برین در بر قدرش اسفل<sup>(۶)</sup>  
حکم او تا به ابد می رود از روز ازل

وسعت عرصه ملک وی از آن بیشترست  
آستانش کشد از سجده خورشید صداع  
گرد بر گرد جهان گر کشد از حفظ حصار  
ساکنان درش از دور چو نظاره کنند  
آسمان از اثر سجده خاک در اوست  
چون به شب موکبش آهنگ سواری گیرد  
راه بر عرض گرافتند زپی افتنند براه  
در حریمش که ز استبرق و سندس فرشت  
چرخ هشتم چه کند دامن خود پر اخگر  
گر نگردد به مراد خدمش<sup>(۷)</sup> چرخ برین  
آسمان صف نعالیست ز محفل گه او  
گر به دشت ختن خلقت ویش افتد راه  
تا بود نقل وی از عقل چه منت کس را

که محیط فلکش تنگ درآرد<sup>(۸)</sup> به بغل  
پاسبانش شود آزرده ز تعظیم زحل  
لشکر حادثه در دهر نیابد مدخل<sup>(۹)</sup>  
دوش بر دوش ببینند ابد را به ازل  
هندوی پیر که بر جبهه بمالد صندل  
آفتاب آید و در پیش فند چون مشعل  
ماضیش از طرفی از طرفی مستقبل<sup>(۱۰)</sup>  
اطلس چرخ گلیمی<sup>(۱۱)</sup> است ولی مستعمل  
درخور مجلس قدرش نبود این منقل  
بیم آنست که معزول کنندش ز عمل  
که در آن صف نرسد صدرنشینی به زحل  
مهر دیگر نکند میل چراگاه حمل  
پیش خورشید چه حاجت که فروزی مشعل

۱- آن: کسل ۲- متن: دفع ۳- آن: خاطر آینه همت ۴- آن: این بیت را نوشته

۵- آن: تنگ تر آید ۶- متن: مختل

۷- متن: راه بر عرض گر افتد ز پی افتنند به راه - ماضیش از طرفی از طرفی مستقبل

۸- متن و آن: گلیم ۹- متن و آن: مد: قدمش



بیند از عقل دوم مکتب کلمش ترسم<sup>(۱)</sup>  
تا که شد دایه تقدیر قضا، کم پرورد  
مدّت جاه و جلال تو خدا داند و بس  
سبب ذاتی پیوند حوادث به قدیم  
گر نبودی شرف ذات تو منظور قضا  
در زمین بوس تو گردون رقصا سبقت خواست  
عقل اوّل ز کمین بانگ بهوی برزد و گفت  
این تجرّدگه قدس است و قدمگاه قدم  
تو کیی تا که درین پرده شوی محرم راز  
تو توانی که نهی گام به صحرای قدم؟  
تو و جنبانیدن گهواره اطفال حدوث!  
تو و مساحی مطموره کان و سیکون!  
تو رسن تابی<sup>(۲)</sup> مقدار زمان کن که ترا  
رتبه قدر تو این بس که کنی بیگه و گاه  
چون قضا خجالت وی دید ازین عریده گفت  
هیچ کس نیست درین دایره محروم بهل  
به تو هم می رسد این رتبه عزّت فاصبر  
ای فلک رتبه جنابی که ندیدست چو تو  
بی<sup>(۳)</sup> تکلف نتوان گفت که باشد به قیاس  
در قدم گردش افلاک خرد چون تو ندید  
تو به یک جلوه توانی زدول بردن گوی  
در ثنای تو سخن را نرسد غیر گداز  
من که باشم که سزای تو کنم فکر مدیح  
این قدر هست که کف بر لب جان می آم<sup>(۴)</sup>

که فراموش کند صحبت عقل اوّل  
این چین طفل در آغوش مبادی و علل  
به ابد کس نرسیدست و ندیدست ازل  
علّت غایی ایجاد تویی از اوّل.  
تا ابد کارگه چرخ بماندی مهمل  
روز اوّل که شد آرامگهت این مرجل  
تو کیی تا که درین سلسله جویی مدخل  
این سرایرده عزّت و حرّمگاه ازل  
تو کیی تا که درین ذروه کشی رخت امل!  
تو توانی که زنی بال تجرّد؟ لابل  
تو و پروردن احفاد و امائی و امل!  
تو و پیمودن بیغولۀ لیت و لعل  
نرسد برتر ازین پایه مقدار و محل  
در نهانخانه ماضی رصد مستقبل  
کای سجل بر رخت از بی ادبی رنگ خجل<sup>(۵)</sup>  
که رود کوکب اقبال تو بیرون ز سفل  
به تو هم می دهد<sup>(۶)</sup> این مرتبه رو لاتعجل  
عقل، این پیر کهن سال ولایات ازل  
ثانی رتبه تو رتبه عقل اوّل  
خواه از ارباب ملل<sup>(۷)</sup> خواه از اصحاب<sup>(۸)</sup> دول  
تو به یک نکته توانی که کنی نسخ ملل  
همچو شبنم که به خورشید درآید به جدل  
من که باشم که به عشق تو کنم طرح<sup>(۹)</sup> غزل  
تا بود شوق مرا محمل غم بار جمل<sup>(۱۰)</sup>

۱- متن: شاید ۲- آن: بازی ۳- متن: حمل

۴- متن: دهم ۵- متن و مد: به ۶- متن: عمل ۷- آن و مد و فر: ارباب

۸- متن و آن: فکر ۹- آن و مد: مالم ۱۰- متن: عمل

اگر سرایم نه به قانون ادب معذورم      ناقه عشق جرس کرده به ناقوس بدل  
 بود حسن عمل رهبر عالم به بهشت      تا بود رهزن جاهل ز جنان طول امل  
 میل فیاض به فردوس درت افزون باد  
 تا ابد این عملش مایه ده حسن عمل

### در منقبت حضرت صاحب الامر (عج)

کنون خوشست کشیدن شراب خنده گل  
 کان ناله بلبل چه<sup>(۱)</sup> گل تواند چید  
 به عهد گریه دریا کشم چه می راند  
 چمن طراز محبت به دست غم پرورد  
 کسی که محرم عشق است و حسن می داند  
 چنین حیا زده رفتی به سیر باغ و نداشت  
 بدل به گریه بلبل شود اگر<sup>(۲)</sup> یک شب  
 به نیم ناله که از سینه سرزند<sup>(۳)</sup> بی تو  
 گل شکفتگی غنچه وقف<sup>(۴)</sup> صبحدم است  
 من از خرابی و مستی همین قدر دانم  
 به عمر کوتاهی ام زان کمال خرسندیست<sup>(۵)</sup>  
 به عیش کوش که عهد شباب مغتنم است  
 به عمر کوتاه امل را نفس دراز مکن  
 قلع به روی چمن کش که می شود ضامن  
 حجب مدان که به دیوان اجر محو کند<sup>(۶)</sup>

که شسته است چمن رو در آب خنده گل  
 ز برق شعشعه ماهتاب خنده گل  
 چمن سفینه خود در سراب خنده گل  
 نهال ناله بلبل به آب خنده گل  
 سوال ناله بلبل جواب خنده گل  
 رخ نزاکت شرم تو تاب خنده گل  
 تبسم تو درآید به خواب خنده گل  
 فتد ورق ورق از هم کتاب خنده گل  
 به وقت صبح توان انتخاب خنده گل  
 که مست گریه خویشم خراب خنده گل<sup>(۷)</sup>  
 که بیم شیب ندارد شباب خنده گل  
 بس است نکته همین در شتاب خنده گل<sup>(۸)</sup>  
 قیاس کار کن از اضطراب خنده گل  
 خطای باده کشان را صواب<sup>(۹)</sup> خنده گل  
 گناه گریه بلبل ثواب خنده گل

۵- متن از معج، مقابله با: آن، مد، دان و فر.

۱- متن: که ۲- متن: اگر شود ۳- آن و مد: به نیم آه که از سینه سرکشد

۲- متن: وقت ۵- متن: - من از خرابی ... خراب خنده گل ۶- متن و آن: خرسندست

۷- متن و آن و مد: - به عیش کوش ... شتاب خنده گل ۸- آن و مد: ثواب ۹- متن: کنند



تو رمزیاب نبی ورنه در مجاری عمر  
بهار را ز عمل عزل کرد و می گیرد  
نگاه گرم بتان راست برق خرمین شرم  
ز شرم غنچه چمن داغ بود و بلبل داغ  
به باغ از پی تسکین دل شدیم و شدیم  
باین ملال<sup>(۴)</sup> به سیر گلم چه می خوانی  
به گلستان دگر<sup>(۵)</sup> امید<sup>(۶)</sup> دلگشایی نیست  
بیاض شعر تو فیاض از تبسم فیض  
تبسمش آنگه شود به خنده بدل  
امام مشرق و مغرب که می تواند داد

کنایه ها به تو دارد عتاب خنده گل<sup>(۱)</sup>  
خزان کنون<sup>(۲)</sup> ز گلستان حساب خنده گل  
شکست گریه بلبل حجاب خنده گل  
تو آمدی و گشودی نقاب خنده گل  
هلاک ناله بلبل کباب خنده گل  
متاع چهره من نیست باب خنده گل  
که رفت عیش چمن در رکاب خنده گل  
به بزم ما شده نایب مناب خنده گل<sup>(۳)</sup>  
که مدح شاهش بخشد نصاب خنده گل  
تبسم لب لعلش جواب خنده گل

محمد بن حسن صاحب الزمان که بود

پر از مدایح خلقتش کتاب خنده گل

کند برای نثار شکفته روی او  
رود ز خویش چو رنگ شکسته عاشق  
ز ذوق خنده لعل لبش چه گل چینه  
چه خنده ها که زند آفتاب دولت او  
ز آب و تاب بهار شکفته روی اوست  
به مننت<sup>(۴)</sup> قدم او عجب مدان از خاک  
به پای بوس تو خواهد که جان نثار کند  
پی شکفتگی بندگان حضرت تست  
ملال اگر نه نصیب مخالف تو بود

صبا به صحن چمن انتخاب خنده گل  
اگر تبسمش آید به خواب خنده گل  
دلی که تا به ابد شد خراب خنده گل  
به تر شکفتگی آفتاب خنده گل<sup>(۳)</sup>  
شکفتن<sup>(۴)</sup> چمن آب و تاب خنده گل  
که باج سجده ستانند ز آب خنده گل  
و گرنه چیست چنین اضطراب خنده گل؟  
دعای ته دلی مستجاب خنده گل  
چراست این همه زو اجتناب خنده گل!

۱- متن ودان ومد: - تو رمزیاب ... عتاب خنده گل ۲- متن: گل

۳- متن: جمال ۴- متن: - دگر ۵- متن: + م چه ۶- متن: دل

۷- متن: -

چه خنده ها که زند آفتاب دولت او ۸- متن: شکفته ۹- مد: منت  
به تر شکفتگی آفتاب خنده گل

صبا حذر کند از انتساب خنده گل  
 فلک به گریه<sup>(۱)</sup> عاشق خطاب خنده گل  
 چمن دگر نکشد بی حساب خنده گل  
 که عندلیب نشد کامیاب خنده گل  
 ترشح مژه ای در سحاب خنده گل  
 بیابیا و برافکن نقاب خنده گل  
 به غیر لعل تو حاضر جواب خنده گل  
 چنانکه چهره گلشن ز آب خنده گل  
 زکات ذوق ندادی نصاب<sup>(۲)</sup> خنده گل  
 زیبای گریه بلبل خضاب خنده گل  
 گذشته ام همه جا باب باب خنده گل<sup>(۳)</sup>  
 چمن ندیده نیاورد تاب خنده گل  
 نهاد چشم چو بلبل به خواب خنده گل  
 چه نشئه داشت ندانم شراب خنده گل!  
 که نیست بی لب لعلت کباب خنده گل  
 خراب گریه کجا و خراب خنده گل  
 کتان درست کند ماهتاب خنده گل  
 بهار گلشن عشرت به آب خنده گل  
 شکفته روی تر از آفتاب خنده گل  
 چوساکنان چمن از شراب خنده گل  
 به اضطراب تر از اضطراب خنده گل  
 که بر درنگ نهد پی شتاب خنده گل  
 چمن ز رنگ خزان ها گلاب خنده گل

نسب درست به لعل لب تو گر نکنند  
 اگر به یاد تو باشد عجب مدان که دهد  
 تبسم تو اگر پای در میانه نهد  
 به غیبت تو چنان قحط سالر کام دلست  
 بیا به خنده ده آب چمن که بی تو نماند  
 ز هجر روی تو گل در چمن نمی شکفتد  
 ندیده چشم خرد<sup>(۴)</sup> در بهار شادابی  
 بهار معجزه شاداب از تبسم تست  
 اگر نه وعده دیدار دولتت بودی  
 ز استواری عهد تو تا ابد نرود  
 ز ذوق<sup>(۵)</sup> غنچه لعل تو فصل فصل ترست<sup>(۶)</sup>  
 خرد ز گلشن بزم تو منفعل برگشت  
 از آن زمان که دلم در بهار حسرت تو  
 هنوز ناله لب ذوق خویش می بوسد  
 لب حسود ز زخم دلم چه می پرسد  
 چه نسبت است به بلبل اسیر عشق ترا  
 تبسمت جگر پاره می کند پیوند  
 جهان به لطف تو محتاج تر که بلبل را  
 به رخس جلوه خوش آن دم که تاختن گیری<sup>(۷)</sup>  
 جهان ز نشئه دیدار خویش مست کنی  
 ز دهر روی برفتن نهد پریشانی  
 کند ملال شتابی برفتن از دلها  
 جهان ز عدل تو معمور آن چنان که کشد

۱- متن: خنده ۲- متن: فلک ۳- متن: ندارد نقاب

۴- متن و فر: - زاستواری... خنده گل

۵- آن ومد: وصف ۶- متن و آن ومد: پرست -

۷- متن: کردی

چنان شکفته شود عالم از رخت که ز عیش  
چمن ز لطف تو سیراب آن چنان گردد  
خدايگانا، آن عاشقم که بهر دلم  
تبسم لب زخمم چو عرض فیض دهد  
کنم به شاهد مدح تو چون غزل خوانی  
اگر نه معجزه مدحتت بود دانم  
چه شد که فیض بهمن از تویی حساب آمد  
مرا به مدح سرائیدن تو باعث شد  
اگرچه زخمی صد حسرتم که در فن شعر  
ولی تبسم زخمم دعای دولت تست  
همیشه تا چمن از بهر بردن نامت

به زلف ناله فتد پیچ و تاب خنده گل  
که در خزان نشود قحط آب خنده گل  
نمک خراج فرستد کباب خنده گل  
به دخل<sup>(۱)</sup> شیب نویسم شباب خنده گل  
قصیده ای بطرازم جواب خنده گل  
که فکر کوتاه من نیست باب خنده گل  
کسی ز باغ نگیرد حساب خنده گل  
همین بس است چمن را ثواب خنده گل  
گذشت فرصت من هم رکاب خنده گل  
مبین خطای من و بین صواب خنده گل  
دهان غنچه<sup>(۲)</sup> بشوید به آب خنده گل

رواج سگه دولت ز یمن<sup>(۳)</sup> نام تو باد

چنانکه روق گلشن ز تاب خنده گل

### در عبرت و تخلص به نام نامی ولی عصر (عج)

تا به کی غافل توان بودن ز مکر روزگار  
قسمت میراث خواران است آخر مالتان  
قالتان حاصل ندارد جز نزاع و جز جدال  
زین هواهای مخالفان نشد دل هیچ تنگ؟  
جای دل گویی که دارد سنگتان در سینه جای  
پر به دولتتان منازید ای که اهل دولتید

الحذار ای خفتگان زین خصم بیدار الحذار  
ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار  
ای خداوندان<sup>(۴)</sup> قال الاعتذار الاعتذار  
زین اصل های مقابلتان نشد جان هیچ تار؟  
جای جان گویی به قالتان دخانست و بخار  
کامد این دولت شما را از دگرها درکنار

۱ - متن: بدل به      ۲ - آن: خنده      ۳ - متن: من به

\* - این قصیده فقط در نسخه دان ضبط شده است.

حکیم سنایی می فرماید:

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار

۴ - شاید خداخوانان باشد.

ای خداخوانان قال الاعتذار الاعتذار

دولتی وامانده از چندین چو خود بی دولتان  
 ای عجب تان مر شما را زین نیاید هیچ ننگ؟  
 از برای جیفه عوعو تا به کی همچون کلاب  
 تا به کی خواهید بودن همچو گاوان خوش علف  
 چند نبود فرقتان هیچ از بهایم در خورش!  
 آخر آدم چند باشد همچو گاوان و خران!  
 نفس نطقی دانه‌ای دان از ملک در آدمی  
 در زمین افکنده‌اند این دانه و پس داده‌اند  
 مزرع انسان که کشتش دانه قدسی بود  
 ای که بردل حرص و شهوت را مسلط کرده‌ای  
 در زمین سینه بیخ صد هوس در خاک و تو  
 مزرعی داری زمینش از خس و خاشاک پر  
 مزرع از خاشاک خالی کردن اول فرض دان  
 این نهال قدس را پیوند کن از نخل دین  
 خو به تلخی‌های دنیا کن ز مرگ آرزو  
 ای که دل در عز و جاه دهر فانی بسته‌ای  
 زانکه هرکس را که در سر مغز و عقل و هوش هست  
 هر که روحانی به جسمانی فرو شد نزد عقل  
 جاه و عزت نیست غیر از ذل نفس و جاه عقل  
 این جهان دارالشروع و مر ترا دارالسرور  
 هر که از هستی ندارد غیر دنیا در نظر  
 طمطراق نه فلک در جنب شهرستان عقل  
 خود درون نه فلک این چار عنصر را چه قدر؟  
 درچنین بی اعتباری بین که در دست تو چیست  
 گه زبون آسمانی تا بتابد آفتاب  
 گر امیری در زحیری از وزیر و از وکیل  
 و در سپاهی گاه مرکب کن گرو گاهی براق

لقمه‌ای پس مانده از صدهمچو خود مردارخوار  
 وی عجب تان مر شما را زین نباشد هیچ عار؟  
 بر سر مردار تا کی چون کلاغان قار قار  
 تا به کی همچون خران خواهید بودن بی فسار  
 چند نبود در روشتان هیچ فرق از مور و مارا  
 آخر از تخم ملک تا چند دیو آید به بار!  
 تا شود حاصل ازین یک دانه خرمن صدهزار  
 آبش از سر چشمه‌ای کش هست شرعش جو یار  
 لابدش جز انبیا لایق نباشد آبیار  
 داده‌ای خوک و ملخ دانسته سر در کشتزار  
 می دهی آبش ز جوی کبر و ناز و افتخار  
 چون کند یک دانه در آبشخور صد بوته خار؟  
 مرد دهقان را که تخمی می فشانند در شیار  
 تا بجینی میوه فردوس ازو وقت شمار  
 تا ز هر موی تو همچون نیشکر آید به بار  
 عز و جاه ترک عز و جاه را بهتر شمار  
 کی کند بر عز باقی عز فانی اختیار  
 آنچنان باشد که بر شاهی گزینند ذل دار  
 ای عزیز من ازین چاه مذلت الفرار  
 این جهان بش المصیر و مر ترا نعم القرار  
 آنچنان باشد که از دریا نبیند جز کنار  
 خیمه صحرانشین و پای تخت شهریار  
 در میان چار عنصر خاک را کو اعتبار؟  
 وانچه در دست تو هم باشد چه داری اختیار؟  
 گه رهین جلو ابری که گردد قطره بار  
 و رعیت خاک بر سر هر چه داری رو بیار  
 چون فتد کاری به دشمن جان بده عذری میار

قرب شاهان را چه گویم هان در آتش رو مسوز  
مقتدایی را چه گویم هان عصا و هان ردا  
بهر چه بهر شکار این سگان پر فساد  
من گرفتم عالم از تو، کوخوشی و دلخوشی؟  
منت فرمانبران و خدمت فرماندهان  
چیست دانی در نظر قدر تو و دنیای تو؟  
چون توان دانست کاندلر سرنداری کرم سیب  
کانچه داری در تصرف از جهان پر غرور  
پس تأمل کن بین چون می خورد برگوش هوش  
مطلب از دنیا نباشد غیر زاد آخرت  
رنج دنیا از برای راحت عقبا خوش است  
ملك مصر از چاه و زندان گشت یوسف را نصیب  
پیر کنعان تا نبندد دیده از دیدار غیر  
من ز خود گویم چه لازم شاهد آوردن ز غیر  
هر دم در یای زهری در گلو سر می دهد  
من بآن شیرینی اش در کام جان در می کشم  
کس چه داند آنچه من از چرخ و انجم می کشم  
مردمان را می سپارم زنده در خاک عدم  
بسکه خوردم خون دل تا چشم برهم می زنم  
آب ناخوردم ولیکن زهرام از بیم آب  
لیک حاشا گر ز چرخ و گر ز انجم دانمش  
من ز خود منت پذیرم هر چه می بینم ز چرخ  
صید دام شاخسار شوق نبود هر مگس  
کی گشاید پنجه شهباز بر صید جعل  
کی زمین سخت را از هم شکافد پیرزن  
کی تواند صعوه همبازی شود با شاهباز

دل به درد آید مگیر و سر به شور آید مخار  
جبه بار صد جمل دستار بار صد حمار  
بهر چه بهر فریب این خران بی فساد  
با هزاران اضطراب و با هزاران اضطراب  
وحشت بیگانگان و زحمت خویش و تبار  
قدر کرمی کافتد از پوسیدگی در سیب و نار  
آنچه داری متصل در سر ز کبر و فخر و عار  
کرم هم از سیب دارد، غیر این باور مدار  
کرم اگر هر لحظه گوید لیس مثلی فی الدیار  
در خزان بر میخوری از هر چه کاری در بهار  
کس چه داند قدر نشسته تا نمی بیند خمار  
کی نهال تازه جز از تربیت شده میوه دار؟  
کی جمال یوسف گم گشته بیند در کنار؟  
مطلب از خود چون مبین گشت با برهان چه کار  
جنبش این آسمان و گردش این روزگار  
کز هوس کس بوسه گیرد از لب شیرین یار  
گلبنی دارم که جز خارش نمی آید به بار  
گردمی از دامن خاطر بیفشانم غبار  
ارغوان زاری ز مژگان می فشانم در کنار  
گل نچیدم لیک دستم شاخ گل از زخم خار  
کاندرین میدان نبینم چرخ و انجم را مدار  
در سر کوی بلا شایستگی دارد غبار  
باب چنگال شکار عشق نبود هر شکار  
کی نماید شیر نر روباه لاغر را شکار  
کی برد بار جمل را گاه کین پیره حمار  
کی تواند جغد نالیدن به بستان چون هزار

کی شود ماهی سمندر سان [نشیند در شران]<sup>(۱)</sup>  
 کی بجوید راه را شب کور اندر شام تار  
 گر بگردد جمله عالم را بهر لیل و نهار  
 جوهر زر در گداز بوته گردد آشکار  
 عشق دایم از تهی دستی بود سرمایه دار  
 این عمارت از خرابی پایه سازد استوار  
 عادت بیمار باشد شکوه از بیماردار  
 در شکنج طره جانانه از من یادگار  
 تا نیفتند این تنک طرفان به فکر عشق یار  
 ظلم باشد آتش سوزنده و این مشت خار  
 شکر صیقل می کند آینه زنگاردار  
 عشق اگر داری ترا با رهبران دون چه کار  
 تا رهاند مر ترا از عار ننگ و ننگ عار  
 عشق نوش و عشق پوش و عشق پاش و عشق بار  
 چون نماند از تو باقی هیچ گردی عین یار  
 ظاهر و باطن بهم پیوسته دست پرده دار  
 عقل باشد ظاهر شرع و دلیل آشکار  
 عشق او را البطانه عقل او را الظهار  
 خوش قماشش آستر شد بد قماشش ابره وار  
 عشق پشت کار باشد عقل باشد روی کار  
 لیک عشقت لامکانی می کند مانند یار  
 من ندانم پس چه چیزند آخر از دین در شمار  
 زانکه دنیا هم چو دین گردید ازیشان تار و مار  
 تا توانستی نشستن مرد دین در کنج غار  
 از وفور ظلم و جور آینه ها اندر غبار

کی شود خفاش بیند چهره خورشید را  
 کی تواند خس نشستن چون صدف<sup>(۲)</sup> در قعر بحر  
 کی تواند گشت هادی اهل حق را گمراهی  
 قدر مرد آنگه شود پیدا که آرد تاب عشق  
 گر نبینی هیچ با من هیچ از من کم مبین  
 این تجارت در زیانکاری کند تحصیل سود  
 آنچه را ازمن شکایت دیده ای جز شکر نیست  
 در پریشانی دل جمعیت اندیشم بس است  
 در لباس شکوه شکر دوست می گویم مدام  
 حیف باشد عشق و این آلوده مغزان خسیس  
 جای دارد گر زبان فرسایدم در شکر عشق  
 عشق اگر داری ترا از رهزنان دین چه باک  
 تا به کی در بند عار و ننگ باشی عشق ورز  
 عشق گوی و عشق جوی و عشق خوان و عشق دان  
 تا سراپا عشق گردی و نماند از تو هیچ  
 راه عقل و عشق را از هم جدایی پر مدان  
 عشق باشد باطن قرآن و اسرار نهان  
 يك قبا بر قامت مردان بود تشریف شرع  
 این قبا را لیک برعکس قباها دوختند  
 هردو يك جنسند لابل هر دو يك کارند لیک  
 عقل راحت می نماید تا به کوی لامکان  
 این خران نه مرد عشقند و نه در فرمان عقل  
 دین رها کن مرد دنیا هم نیند این ابلهان  
 کاش آبادی دنیا هم ازیشان آمدی  
 از عموم هرج و مرج آزادگان در فتنه اند

سر بود بر سروران آن کو ندانند سر ز پای  
 هرچه گویم عیب این دنیا پرستان باخود است  
 داغ ازین دانشوران دین پرستانم که نیست  
 تخم دین کارند و حاصل غیر دنیا هیچ نه  
 نه بکار دین درند و نه بدنیا درخورند  
 کار دنیا زان سفیهان خودآرا هرج و مرج  
 اُمت دجال پر کرد این جهان را حیف حیف  
 مهدی هادی امام ظاهر و باطن که هست  
 حجتی کز پرده چون برهان عقل آید برون  
 آن بصورت غایب و حاضر بمعنی نزد عقل  
 کینه خواه عدل از ظلم ستمکاران دین  
 طالب خون شهیدان به ناحق ریخته  
 آفتاب دولتش چون پرده شب بردرد  
 ذوالفقار شاه مردان برکشد چون از نیام  
 اختلاف جمله مذهب ها برافتد از میان  
 برفتد رسم دوزنگی در میان خاص و عام  
 دانه های مختلف از یک زمین گردند سبز  
 نغمه های ناملایم یک نوا آید به گوش  
 هست با این دین فروشانش نخستین داروگیر  
 باد قهرش برکند از بیخ این مشیت خسیس  
 درنورد از نظر طومار این وهم و خیال  
 تا برآید آفتاب دین ز ابر ارتیاب  
 گردد از بس انتظام خلق در عهد خوشش  
 قامت آن سرو بالا کاش آید در خرام  
 جلوه معشوق بر عاشق قیامت می کند  
 معنی رجعت همین باشد به پیش شیعیان

بار بر مردان نهد آن کو نیززد زیر بار  
 کار دنیا را نیززد غیر مشیت نابکار  
 دین و دانش را از ایشان غیر ننگ و غیر علم  
 دانه دانش نشانند و نه غیر جهل بار  
 مشتی این تن پرور و مردم درو مردار خور  
 کار دانش زین تبه کاران رعنا خوارور  
 جای مهدی خالی و پیدا است جای ذوالفقار  
 قایم آل محمد حجت پروردگار  
 پرده های وهم را از هم بدر تارومار  
 آن بظاهر در نهان اما به باطن آشکار  
 انتقام عام کش از جهل اهل روزگار  
 مرهم دل های مجروحان از ماتم فگار  
 تیرگی برخیزد از عالم چو از دریا بخار  
 خوش برآرد از نهاد دشمنان خود دمار  
 جمله کشتی ها به یک جا زین یم آید برکنار  
 پرده ها را جملگی پیدا شود یک پرده دار  
 نخل های مفترق در یک هوا گیرند بار  
 سازهای ناموافق را شود یک نغمه تار  
 هست با این نافقی هانش نخستین کارزار  
 موج تیغش در رباید همچو سیل این پشته خار  
 پاک سازد صفحه هستی ازین نقش و نگار  
 تا شود در گرد کثرت عین وحدت آشکار  
 جمله عالم یکی شهر و در او یک شهریار  
 تا قیامت را ببیند هر کسی بی انتظار  
 شیعه را قسمت بود در عهد او عمر دویار  
 گر مخالف منکر رجعت بود با کی مدار

از تشیع غیر عشق و عاشقی باور مکن  
 وعده دیدار جانان مرد را جان می دهد  
 کی توان بی عشق کردن اهل و مال و جان نثار  
 چون حیات و مرگ عاشق نیست جز در دست یار

چون توان دیدن پس از مردن همان دیدار دوست

گردهم فیاض جان زین مرده من معذوردار

### در مدح میرداماد

ز باد حادثه آخر باین شدم دلشاد  
 سر مرا که لگدکوب فوج حادثه بود  
 ز نور رای شهی کوکبم منور گشت<sup>(۱)</sup>  
 مرا زمانه ز پستی به ذروه ای افکند  
 به حال من که فلک ننگریستی از ننگ  
 شب سیاه مرا رشک روز روشن کرد  
 سپهر ملت و دین آفتاب شرع مبین  
 به ستمی فطرت آبای فضل را فرزند  
 هزار مرتبه در بزم قدس گاه عروج  
 ز عذر سوده زبان شد معلّم اوّل  
 ولی به جاده عرفان هزار مرحله پیش  
 به گرد قصر جلالش نمی رسد گردون  
 سپهر با همه شان از نسیم مصر ولاش  
 نه واجب است ولی هست شکر او واجب  
 به باغ خاطر من غنچه های مشکل را  
 ز رشک گلبن ازو خارخار داشت به دل  
 صبا به<sup>(۲)</sup> باغ به وصفش گشوده<sup>(۳)</sup> دفتر گل  
 زبان سوسن از اوصاف او به ذکر خفی است  
 که برد خاک مرا تا به آستان مراد  
 به خاک درگهی افکند و سربلندی داد  
 که آفتاب کند از ضمیرش استمداد  
 که پیک و هم فلک پا به پایه اش ننهاد  
 دعا همی کند اکنون که چشم بد مرصاد  
 فروغ ناصیه سید بزرگ نژاد  
 ستون قصر یقین باقر علوم رشاد  
 به زور طبع، عروس کمال را داماد  
 زبان عقل ندای تقدّمش درداد  
 ازین که پیش تر ازوی قدم به راه نهاد  
 بماند واپس ازو از قصور استعداد  
 ز نفس نامیه جوید اگر به فرض امداد  
 به خود بیالذ از شوق همچو مشک از باد  
 نه شارع است ولی هست شرع ازو آباد  
 نسیم فکرت او تا وزید، جمله گشاد  
 ز پای تا سر از آن جمله خار بیرون داد  
 هزار در چمن از مدح او کند انشاد  
 دهان غنچه به ذکر مدایحش پر باد

متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر ۱ - آن: شد

۲ - متن: ز ۳ - متن: گشود



خدایگانا آنی که در فضایل تو  
 اگر نه امر ترا بوده در الست مطیع  
 که کرد تیر شعاع آفتاب را در چشم!  
 اگر به تربیت ساکنان باغ شوی  
 ز فیض عام تو شاید که میوه آرد سرو<sup>(۴)</sup>  
 نسیم فکر تو در باغ طبع تا نوزید  
 مقدمی به شرف از معلّم اوّل  
 تأخّر تو بود از اکابر حکما  
 بزرگی تو چو قدر نبی خداداد است  
 بود خیال عدوی تو همسری ترا  
 ضعیف پایه ترست از قوای جسمانی  
 رجوع جمله خلائق به تست در دنیا  
 اگر به عهد تو بودی محقق حلّی  
 تو چون افاده نمایی هزار شیخ مفید  
 قضا به محضر تقدیر مُهر ثبت نکرد  
 به دشت ذهن چو تازی سمنند فطنت<sup>(۵)</sup> را  
 کمند فکر کنی حلقه حلقه در کف فهم  
 شکار معنی بکر آن قدر کنی که شود  
 ز جهل تیره دلان را شفا به قانون داد<sup>(۶)</sup>  
 بسان نقطه سهو این نجوم را حک کن  
 محبت تو به هر سینه حصّه ای دارد  
 اگر چه عام عرض شد ولیک در معنی  
 به ذات تو همه اوضاع شرع و دین محتاج  
 قوام دین به تو شد چون قوام جنس به فصل

وفا به حصر مراتب نمی کند اعداد  
 وگرنه حکم ترا گشته از ازل منقاد!  
 فلك به گردش<sup>(۷)</sup> این بند کهکشانش که نهاد!  
 که ایشان دهی از جویبار استعداد  
 ز یمن لطف تو زبید که گل کند شمشاد  
 نقاب، غنچه معنی به روی کس نگشاد  
 چه بآك مادر ایامت ار مؤخر زاد  
 تأخّری که خدا زانبیا به خاتم داد  
 حسود گو ندهد سعی های خود بر باد  
 نظیر دعوی همبالی هما از خاد  
 قوی ترست ز نفس مجرد اجساد<sup>(۸)</sup>  
 چنانکه روز قیامت به مبدأست معاد  
 فراگرفتی از تو قواعد ارشاد  
 کشد به دامن خاطر لطیفه های مفاد  
 رقم ز نام تو تا بهر طغریش ننهاد  
 پی شکار غزالان قدس چون صیاد  
 چو زلف خم به خم مهوشان حورنژاد  
 حوالی در و بام<sup>(۹)</sup> خیال قدس آباد  
 اشاره ای که نمودی پی نجات معاد  
 چو درنوردی طومارهای سبع شداد  
 بسان نوع که ساریست در همه افراد  
 چو جزو ذاتی با جوهر تو شد ایجاد  
 چو حاجتی که به سوی صور بود ز مواد  
 همیشه نوع شریعت ز تو محصل باد

۱- دان: کرنش      ۲- متن: سر      ۳- آن و مد: حساد  
 ۴- متن: فکر      ۵- متن: بوم      ۶- متن: شقایقان تو داد

ز تست کشور ایران خلاصهٔ عالم  
تبارك الله ازین گلشن بهشت آیین  
قضا چو زد رقم این سواد شد معلوم  
ز آب روی ارم آب می دهد دوران  
بهشت روی زمین است<sup>(۱)</sup> از آن بود که مدام  
شها مقدس از آنی که فکر همچو منی  
ترا عظیم بود شان وگرنه من در مدح  
ز خجلت تو دهانم چو غنچه شد بسته  
پس از ستایش ذات<sup>(۲)</sup> دعای تو لازم  
همیشه تا که بود ابر دایه<sup>(۳)</sup> گلشن

به چارباغ جهان گلشن فضیلت را

ز شبنم سر کلکت زمانه آب دهاد

شاید در مدح میرداماد باشد\*

بعد از آن ته جرعه برمعنون شیدا ریخته  
بس که زهر افعی غم بر سراپا ریخته  
هرکجا رخسار زردم رنگ سیما ریخته  
جرعه ای برخاک اگر زین سبز مینا ریخته  
حرص پندارد همه شهد مصفا ریخته  
زهر قاتل بر سر خوان<sup>(۴)</sup> تمنا ریخته  
تا ببینی دفتر هستی ز هم واریخته  
کاسه های سر به خاک افتاده، صبا ریخته  
خار بن ها جمله برجا مانده گلها ریخته

عشق در کام من اول زهر سودا ریخته  
يك سر مو بر وجودم جای نوش عیش نیست  
صد چمن<sup>(۵)</sup> غلطیده در خون خزان بی بهار  
صاف حسرت گشته و دردی غم در ساغر  
نیست در کوی امل آماده جز زهر اجل  
ارقم روز و شب آنجا از لعاب نیش مرگ  
هان به گورستان اقرا<sup>(۶)</sup> بگذر از روی قیاس  
عقل ها را برده دیو و مغزها را خورده موز  
گلستان دهر را فصل خزان آمد که شد

۱- آن :- است ۲- متن: ذات ۳- متن: دامن،

\*- متن از مع، مقابله با: آن، مد، دان و فر

۴- فر: چومن ۵- متن: خان ۶- متن: قرآن

گونه زردی که بر هر چهره می بینی عیان  
این جهان نبود به غیر رفته و آینده ای  
طرحی امروز ای که دیدی براساس دی عیان  
بروجود آفرینش يك سر مو عیب نیست  
گلشن هستی ندارد غیر رنگ اتحاد  
نشکند تا دل، سرای جلوه جانانه نیست  
نیست همدردی که باشد يك نفس غمخوارمن  
باده عشرت ندارد نشئه یی در طبع من  
می برم اسم وی و محو مسما می شوم  
بس که در نظاره لعل لبش گردیده محو  
بس که عککش داد<sup>(۵)</sup> پرتواز<sup>(۶)</sup> دل هر آینه<sup>(۷)</sup>  
گر به سیر لاله و گل سر فرود آید مرا  
سینه آینه صاف از پشتی خاکسترس  
هان درآ در مجلس شوریدگان عشق و<sup>(۸)</sup> بین  
برزمین آهسته تر نه پای کبر<sup>(۹)</sup> و افتخار  
نقطه شك بر یقین تست یعنی کو یقین  
قتل من پنهان چه حاصل کردن ای غمخوارمن  
با عتاب او تنزل از سپرداری گذشت  
این چه مستی بود كز يك جرعه درجام فتاد  
تا ابد رنگ گل رعنا یی یوسف ازوست  
کو دماغ آنکه پردازم به درمان کسی  
هدهد ذوقم که دست آموز سلطان سباست

بر رخ هر برگ بین رنگ<sup>(۱)</sup> مداوا ریخته  
درمیان این يك نفس تخم تمنا ریخته  
در پی امروز و دی بین رنگ فردا ریخته  
قطره این ابر گوهر گشته هرجا ریخته  
نقص<sup>(۲)</sup> خاشاك دویی در دیده ما ریخته  
نور در ویرانه بینی بی محابا ریخته  
خاك حسرت بر سر من عشق تنها ریخته  
ساقیم در کاسه اسم<sup>(۳)</sup> بی مسما ریخته  
تا چه می لعل لبش در جام اسما ریخته  
ساغر<sup>(۴)</sup> خورشید از دست مسیحا ریخته  
نقش پا در راه من عقد ثریا ریخته  
خاك حسرت باد در<sup>(۵)</sup> چشم تماشا<sup>(۶)</sup> ریخته  
گرد خواری ها مباد از چهره ما ریخته  
کاسه ها درهم شکسته باده ها<sup>(۷)</sup> نار ریخته  
کاین همان خاکست کز خسار زیبا<sup>(۸)</sup> ریخته  
این<sup>(۹)</sup> که می بینی به دل خال سویدا ریخته  
غمزه او خون عالم آشکارا ریخته  
بس که دید از هر طرف خون مدارا ریخته  
ساقی امشب گویا در قطره دریا ریخته  
قطره اشکی که از چشم زلیخا ریخته  
من گرفته در همه عالم مداوا ریخته  
بال و پر در جستجوی کوی عنقا ریخته

۱- متن و مدو آن: برق ۲- آن ومد و فر: بر

۳- متن: نقش ۴- متن: عشق ۵- متن: + پیمانه

۶- آن ومد: در ۷- متن: آینه ۸- متن: بر ۹- متن: تمنا

۱۰- متن و آن: - و ۱۱- هر سه نسخه: بادها ۱۲- متن: صبر

۱۳- متن: دیبا ۱۴- متن: ای

اشك چشم ماست در دامان صحرا ریخته  
 آنکه<sup>(۱)</sup> بینی ریزه خوانش به هرجا ریخته  
 آنکه علمش طرح این نه سقف مینا ریخته  
 باده فضلش به ساغر بی محابا ریخته  
 زین دو نور انوار بر فرق ثریا ریخته  
 نور دانش ایزدش بر چهره<sup>(۲)</sup> پیدا ریخته  
 رشحه جودی که دست او به دریا ریخته  
 بودی اجزای علوم<sup>(۳)</sup> از یکدگر واریخته  
 وه چه رنگین این بنا از دست بنا ریخته  
 جای نقطه بر ورقها چشم بینا ریخته  
 بس که تقریرش تمنا بر تمنا ریخته  
 کاندرین محفل مداوا بر مداوا ریخته  
 ساقی این می جمله دریک کاسه تنهار ریخته  
 جمله در مینای این خمخانه پیمای ریخته  
 هر کجا این باده رنگین ز مینا ریخته  
 تا ببیند آب<sup>(۴)</sup> خضر از دست سقا ریخته  
 کز يك انگشت تصرف طرح دنیا ریخته  
 کو به دست خویشتن این رنگ، گویا ریخته  
 هم ازین پرگاردان این طرح هرجا ریخته  
 جدول آب روان و عکس گلها ریخته  
 یابد اسباب بزرگی را مهیا ریخته  
 بیند اوراق کهن علم خود آنجا ریخته  
 گاهش<sup>(۵)</sup> آویزان به دامن گاه در پا ریخته  
 طرح عزلت خوش به خلوت گاه عنقا ریخته

این که می بینی به طرف کوه و هامون لاله ها  
 در فراق مجلس سلطان ملك علم و فضل  
 پادشاه ملك دانش شهریار تخت فضل<sup>(۱)</sup>  
 آنکه از خم خانه عقل مجرد دست لطف  
 آنکه با نور سیادت نور دانش کرده جمع  
 علم ها در سینه پنهانست و حیرانم که چون  
 تا ابد آثار بخشش پهن در عالم ازوست  
 گونه<sup>(۲)</sup> سعی فطرتش شیرازه بستی فضل را  
 ذات<sup>(۳)</sup> عاقل عقل کامل، علم و دانش برکمال  
 هر کجا كلك بنانش حرف مطلب کرده نقش  
 فهم را کی فرصت برچیدن کام دلست  
 دومند جهل گورو نه باین دارالشفا  
 کس به زور نشسته طبعش درین میخانه نیست  
 هومی کاندرخم افلاطون دانش داشته  
 دامن ساقی گلستانی شد از گلهای می  
 بر سر کوش برم اسکندر لب تشنه را  
 خواهش دنیا کجا و طبع آن کامل کجا  
 آن چنان واقف ز وضع جزء و کل روزگار  
 این همه رنگینی عقلش ز علم وافرست  
 عقل رنگین تر به قدر آنکه علم آماده تر  
 گر به رنگین مجلس او بار یابد آفتاب  
 در به خلوتگاه فکرش ره بیابد عقل کل  
 حشمت جمشیدی و جاه سلیمانی بین  
 لیکن او را التفاتی نه بآن و نه باین

۱- متن: ای که  
 ۲- متن: ز  
 ۳- متن: آن  
 ۴- متن: آ  
 ۵- متن: وجود، آن: اجرام علوم  
 ۶- متن: داب  
 ۷- متن: آن

۳- آن و مد: جبهه

آسمانا، آفتابا، نه، که عقل اولاً  
 گرچه من این دانه را از خون دل پرورده‌ام  
 من کیم کز سجده آن آستان لافم که هست  
 در سجود درگه تو چرخ را بهر سجود  
 بوسه لب‌ها را تمامی وقف درگاه تو شد  
 گرچه من دورم ز درگاه تو زین شادم که هست  
 دوریم از مجلس فیض تو غافل روی داد  
 تکیه بر لطف تو کردم گام بی‌رخصت زدم  
 سایه‌پرورد ترا دوری و نزدیکی یکی است  
 رو به درگاه تو دارد آبرویم عاقبت  
 تا بود اهل هنر را آبروی علم و فضل

ای که مهتر تخم در آب و گل ما ریخته  
 لیکن الطاف توام این دُر به دریا ریخته  
 نقش‌های سجده آنجا تا<sup>(۱)</sup> ثریا ریخته  
 جبهه‌ها بر روی هم تا عرش والا ریخته  
 هرکجا این نخل بار آورده آنجا ریخته  
 حسرتم آنجا تمنّا بر تمنّا ریخته  
 عقده‌ام بر عقده زین انداز بی‌جا ریخته  
 آب شرم از حیا صحرا به صحرا ریخته  
 هست هرجا نور مهر عالم آرا ریخته  
 قطره هرجا می‌فتد باشد به دریا ریخته  
 بر در ارباب دنیا بی‌محابا ریخته

مرجع اهل هنر باشی و تا روز جزا  
 آبرویم جز بدان درگه مبدا ریخته

### در مدح استاد خود ملاصدرا

ماه نو عید و صد چنین باد  
 اسناد اجل و صدر اعظم  
 دریای وقار و کوه تمکین  
 با این همه کهنگی ندارد  
 بنیان افاده مندرس بود  
 هرکس آمد مرمتی کرد  
 صد شکر که تا ابد ز سعیش<sup>(۱)</sup>  
 در طبّ نفوس کس چو او نیست

میمون به ملازمان استاد  
 شایسته رحمت خداداد  
 سرشته علم و فضل و ارشاد  
 گردون به جهان نظیر او یاد  
 بنیاد علوم جمله بر باد  
 او طرح ز نو نهاد بنیاد  
 معموره فضل گشت آباد  
 گردیده‌ام این خراب‌آباد

۱- متن: - تا

\*- متن از معج، مقابله با: آن، مد، دان و فر.

۱- متن: معنیش

از نسخه بی نظیر اسفار  
 دوشینه که مست فکر بودم  
 در عالم قدس می پریدم  
 در مکتب قدسیان که آنجا  
 دیدم که زبان عقل فعال  
 هر ذره که در جهان جسم است  
 شبهی دارد ورای اجسام  
 صدرالحکما که مادر طبع  
 من مثل ویم به عالم قدس  
 معراج خیال بود و من مست  
 من یاد ندارم آنچه دیدم  
 شاهی چه کند کسی که از صدق  
 تقدیر نخواهدش گشودن  
 مشکل بودی اگر نبودی  
 بسیار زمانه جستجو کرد  
 ای<sup>(۱)</sup> گوهر قیمتی ز دستت  
 خواهم شرم فضیلت را  
 کلک<sup>(۲)</sup> تو کلید مشکلات است  
 کو افلاطون و کو ارسطو  
 در خدمت تو نشسته بودیم  
 شد شاهد فضیلت از سر ناز  
 از عشوه آن پرپوش شوخ  
 دلداده اگرچه داشت بسیار  
 بر عاشق تازه ای وفا کیش

بیماری جهل را شفا داد  
 با جان حزین و خاطر شاد  
 از قید علاقه گشته آزاد  
 نفس است خلیفه عقل استاد  
 زین نکته همین سرود اوراد<sup>(۳)</sup>  
 ز آبا و ز امهات و اولاد  
 مثلی دارد برون ز ابعاد  
 فرزند چنین به دهر کم زاد  
 مانند من او به دار ابعاد  
 کاین مژده بلند نشسته افتاد  
 خود می دانی دگر چه روداد  
 با بندگی تو گشت معتاد  
 هر عقده که فطرت تو بگشاد  
 انصاف تو یار آدمی زاد  
 تا چون تو دُری به دستش افتاد  
 آسان آسان نمی توان داد  
 لیکن ز کجا بیارم اعداد  
 هر عقده که بسته بود بگشاد  
 ها من شاگرد و ها تو استاد  
 دیروز به خاطر خوش و شاد  
 در جلوه و دادِ دلبری داد  
 شوری به میان مجلس افتاد  
 عاشق دل خود به تازگی داد  
 رحمی که ندیده جور و بیداد

۱ - هرچند همه نسخه ها چنین است بهتر بود که سرداد باشد بخصوص که قافیه را بسیار تکرار می کند.

۲ - متن و آن و مد: این ۳ - متن: حل

امروز شنیده‌ام که آن ماه  
 من بر سر کوچه‌اش نشینم  
 تا ناز کند جوان به‌عاشق  
 معشوق صفت همیشه یاشی  
 در مکتب قدسیان شد استاد  
 تا آنکه شود ز مکتب آزاد  
 تا عاشق ازوست مست بیداد  
 شادان و طرب‌کنان و دلشاد  
 بدخواه تو همچو بخت عاشق  
 از صفحه روزگار گم باد

### در مدح ملاصدرا\*

رسید مژده که آمد پناه دولت و دین  
 فلك جناب ملك قدر عرش رتبه که هست  
 قبول علم و عمل را سبك چو آینه  
 هزار جرئت‌قیلش ز جا نجنبانند  
 به‌چشم کینه اگر سوی آسمان بیند  
 اگر در آینه رایش آسمان نگرد  
 همی ببیند هرچند دیده را مالد  
 جناب اوست جهان را محیط بس واسع  
 ز خوشه‌چینی مه ز آفتاب درعجم  
 گدای درگه خورشید با گدای درش  
 که این همیشه بود همچو بدر دامن پر  
 رسید وه چه رسیدن که جان مشتاقان  
 خدیو مملکت علم و فضل صدرالدین  
 به‌علم و دانش رنگین به‌رای و فکر متین  
 پناه دین و دول را چو باره سنگین  
 اگر به‌چرخ دهد نیم ذره از تمکین  
 چو روی بحر شود جبهه فلك پرچین  
 ز رنگ‌بیزی آن طبع معرفت‌آگین  
 بسان بوقلمون عکس خویش را رنگین  
 سپهر تنگ فضا گو دکان خود برچین  
 که از چه گرد ضمیرش نگشت<sup>(۱)</sup> خرمن چین  
 خرد بسنجد اگر، فرق هر دو باشد این  
 و آن چوماه<sup>(۲)</sup> شود گه‌هزبل<sup>(۳)</sup> و گاه سمین  
 به‌پای بوسی او شد به‌لب چو بوسه قرین

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

مسعود سعد سروده است:

بسوی هند خرامید بهر جستن کین      رکاب خسرو محمود سیف دولت و دین

۱ - متن: نجست      ۲ - متن: ما      ۳ - متن: نزیل، مد: مزیل

دو دیده<sup>(۱)</sup> از قدمش منصب رکاب گرفت  
 بدان رسید ز شادی که فجاءه کردم لیک  
 به‌گرد دل زمدیح تو گزدم رمزی<sup>(۲)</sup>  
 که قاصرست ز تقریر آن زبان گمان  
 اگر خزانه علم است سینه‌ات چه عجب  
 طناب خیمه جاه ترا مناسب نیست  
 فضای عرصه امکان بود چو دیده مور  
 زمانه صدرنشین گر کند مرا شاید  
 شها ز شرح فراق تو شمه‌ای گویم  
 تو در بهار<sup>(۳)</sup> به‌کاشان شدی ز<sup>(۴)</sup> اصفاهان  
 بهار بی تو ندیدم درین دیار مگر  
 به‌روی لاله ندیدم به‌غیر گرد ملال  
 مرا ز حضرت عالیت اختیار فراق  
 سموم بادیه هجر گشته بودم اگر  
 مرا دو دیده ز هجران سفید گشت که دید؟  
 تو تا برون شدی از خانه ز<sup>(۵)</sup> اشتیاق دلم  
 نهادی از نظرم تا چو قطره پا بیرون  
 به‌سر نه داغ جنونسست کز گرانجانی  
 از آن سبب مژه من به‌گریه می‌کوشد  
 که دست‌بوس تو روزی نصیب خواهد شد<sup>(۶)</sup>  
 خدا یگانا دانی تو، و خدا داند  
 خدا برای دل من ترا نگه دارد  
 من این نهال به‌اشک دو دیده پروردم

چو کرد رخس ملاقات دوستان را زین  
 خوی خجالتِ تقصیرم، آب زد به‌جبین  
 ولی نمی‌کنم اظهار آن برای همین  
 وز استماعش نامحرم است گوش یقین  
 که شرح صدر تو کردست فکرهای متین  
 به‌هم چو وصل شود رشته شهر و سنین  
 برای قدرت اگر جلوه‌گه کنی تعیین  
 به‌مجلس تو چو گشتم صف نعال‌نشین  
 کنون که روی به‌رویم و سر به‌یک بالین  
 چو آفتاب به‌برج حمل به‌فرودین  
 چو بخت در جلوت بود با<sup>(۷)</sup> سپهر قرین  
 مگر ز هجر تو گردیده بود خاک‌نشین  
 چنان نمود که از آسمان فتم به‌زمین  
 نمی‌رسید نوید نسیم وصل آیین  
 که از نهال خزان دیده بشکفتد نسرين  
 همیشه چشم به‌در بوده است<sup>(۸)</sup> چون زرفین  
 چو نقش پی به‌رهت دیده بود خاک‌نشین  
 ز دست هجرتو بر سر زدم گل تحسین  
 که کرده بودم خاطر نشان خویش<sup>(۹)</sup> چنین  
 که سرخ‌رو شوم از خون دیده همچو نگین  
 که من به‌جز تو ندارم کسی بروی زمین  
 که در به‌در رتو گردیده است و<sup>(۱۰)</sup> بی‌دل‌ودین  
 که دست‌پرور شور است میوه‌اش شیرین

۱- متن: دویده ۲- فر: حرفی

۳- آن و مد: ز ۴- آن و مد: ب ۵- فر: باد

۴- متن: - ز ۷- متن: درپوزه بود ۸- متن: چرخ

۹- آن و فر: خواهد نصیب شد روزی ۱۰- متن: - و



پراشتات نخواهم ز حضرتت که به‌رای  
به‌قدر ذره گرم بینی آفتاب شوم  
ز خاک پای خودم سرمه صفاهان بخش  
شب گذشته که صبحش طلوع وصل تو بود  
ز خواب جستم ازین ذوق، شوق وصل دگر  
به‌فکر تهنیت افتاد طبع رنگینم  
به‌بحر فکر فرورفتم و برآوردم  
شکفت خاطر من زین نوید رنگارنگ  
به‌یک دو لحظه خیال بدیهه‌پردازم  
بدین ترانه به‌ترتیب قرب پنجه بیت  
کی اتفاق فتادی ز طبعم این شوخی  
چو در مدیح تو گفتم سزد که گردوزم  
کنم دعای تو، شد وقت آن که بردارد  
به‌دهر تا دهد از اجتماع یاران یاد

شوم به‌ماه مصاحب به‌آفتاب قرین  
اگر قبول نداری ز روی<sup>(۱)</sup> لطف<sup>(۲)</sup> بین  
که سرمه کس ز صفاهان نیاورد به‌ازین  
نمود بزم توام روی چون بهشت برین  
نهیشت کز سر من در دسر کشد بالین  
کزین نوید شکفتم چو دسته نسیرین  
پی نثار تو یک عقدوار در ثمین  
که این قصیده برآید باین صفت رنگین  
که هست خسرو طبع مرا به‌از شیرین  
ادا نمود و به‌خاطر نگاه داشت چنین  
اگر نه‌یاد تو کردی به‌من چنین تلقین  
ز ثابتات فشاند جواهر تحسین  
به‌اتفاقم روح‌الامین کف آمین  
همیشه هیأت پروین به‌بزم چرخ برین

تو شاد باشی و در خدمت تو یاران جمع

همیشه بر سرهم چون کواکب پروین

### در رثای صدرالحکما ملاصدرای شیرازی

زین هفت‌خوان که پایه او برسر<sup>(۳)</sup> فناست  
بیچاره آن دلی که کند تکیه بر سپهر  
ظن ثبات دعوی راحت درین جهان  
دل بر لباس عاریت زندگی منه  
نقلی ز کاسه سر فغفور می‌کند  
بی‌علتی نبوده جهان هیچ‌گاه ولی

در شش‌جهت به‌هرچه نظر می‌کنی خطاست  
سرگشته آن سری که به‌بالین آسیاست  
تفسیر هردو آیه سیم‌رخ و کیمیاست  
کاین جامه تارش از عدم و پودش از فناست  
گوشت اگر ز کاسه چینی پر از صداست  
زین پیش، پرده<sup>(۴)</sup> داشته امروز برملاست

۱ - متن: - روی ۲ - متن: + خویش

۳ - متن از معج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

۴ - آن و مد و فر: پی ۴ - متن: + بر

فردا چه‌گونه باشد؛ کش روی برق‌فاست  
 براختلاطِ ساخته، دلبستگی خطاست  
 چون دست یافتند بهم، خونشان هباست  
 برخیز کز برای تو افلاک متکاست  
 آن همّی که بر پر عنق‌اش نکته‌هاست  
 کی استخوان زاغ و زغن طعمه‌هاست!  
 آب بقا برای تو در کاسه فناست  
 باران گریه سرکن اگر میلِ انجلاست  
 عمرت به‌خنده می‌رود و حاصلت بُکاست  
 عنقا هم آشیانه درین آشیان تراست  
 گر استخوان چهل کتی طعمه‌ات خطاست  
 کاین بوته خزان‌زده مستوکر هماست  
 ای چادر رسوم به‌سر، مردیت کجاست؟  
 طفلی هنوز و این لب‌ن عادت غذاست  
 دعوی کنی که بِکَرْدَم من مسیح‌زاست!  
 خود دست اگر ز مایده برداشتی رواست  
 مُت قبلِ آن تُموت باین چشمه رهنماست  
 گزَنخِی بِالطَبِیعَه ترا مایه زجاست  
 تاریخ مولد تو به‌عشرترنگه بقاست  
 در زیر آن برای تو آماده حلّه‌هاست  
 فردا بهشت نقد ترا در کف رضاست  
 در دوزخی چو بر عرضت دستِ نارساست  
 اینجا کن اختیار که هم زودش انقضاست  
 جور طبیعت آتش و نفس تو چون طلاست  
 هرچند حکم او به سر آسمان رواست

امروز چون به‌دی و پریش حسد بود  
 جمعیت است ساخته اضداد را به‌هم  
 گیرم منافقانه بهم گرم الفتند  
 هان در چهار بالش امکان<sup>(۱)</sup> چه‌خفته‌ای؟  
 هم‌آشیان زاغ و زغن چون شود<sup>(۲)</sup> به‌طبع!  
 سیم‌رخ قاف را نکشد دل به‌سنگ‌لاخ  
 خواهی بمیر تا که شوی زنده ابد  
 ای ابر، تیره روزِ تو و<sup>(۳)</sup> روزگارِ تو  
 چون برق در مشیمه این تیره‌فام ابر  
 در سینه دل مقید صید مگس مکن  
 فرخنده طایرِست دلت طعمه معرفت  
 برخارِستِرتن به‌حقارت نظر مکن  
 همچون زنان فریفته رسم و عادت  
 درخورد لاف همّت مردانه نیستی  
 برخویش فرضِ روزه مریم نکرده چون<sup>(۴)</sup>  
 کوتاه می‌کنند چو دست تو بی‌گمان  
 موت ارادت‌ی است ترا آب زندگی  
 مُت بالا‌راده جان من امروز ازین امل  
 مردن درین سراچه فانی به‌کام دل  
 گر این لباس عاریت از تن برون کنی  
 در دوزخ طبیعت اگر سوختی کنون  
 ور زانکه مر عوارض طبع بود بهشت  
 چون نفس را گزیر نباشد ز دوزخی  
 بی‌زحمت گداز طلا را خلاص نیست  
 دانسته مرد دین ستم چرخ می‌کشد

دنیاست<sup>(۱)</sup> پشت آینه عقباست<sup>(۲)</sup> روی آن  
 آینه گز به عمد کند تیره پشت وی  
 خواهی اگر به فرض که پشتش چورو کنی  
 دنیا و آخرت ز چه کس رانمی دهند  
 شب را به روز جمع نکردست هیچ کس  
 معقول را تصور محسوس کرده ای  
 دل داده ای به ارض طبیعت، خطاست این  
 راضی شدم به جور طبیعت به زور عقل  
 مارت اگر به جان ترساند گزند نیش<sup>(۵)</sup>  
 چون خوب در روی فرحش حاصل غمست  
 تا تنگ تر کند به دلم تنگنای دهر  
 هر زخم دل گسل ز سنان ستاره ام  
 قطعی به غیر قطع تعلق نمی کند  
 تا دیده بر حقارت دنیا شود بصیر  
 سنگی به تازہ دست سپهرم به شیشه زد  
 دل بارها شکست مرا از فلک ولسی  
 برجامم از مصیبت استاد من رسید  
 خالی نبودم ارچه دمی از مصیبتی  
 استاد من که هم اب و هم رب معنوی است  
 استاد کیمیاگر من<sup>(۶)</sup> آنکه تا ابد  
 طبعم که خاک تیره جهل و غرور بود  
 از چاه ذل رساند به معراج عزتم  
 صدر جهان و عالم احسان و عقل کل  
 مشکات عقل را به هنر فکر اوست زیب  
 ارباب فکر را نظر مستقیم او

این را همه کدورت و آن را همه صفاست  
 کاین تیرگی پشت بر او مایه جلاست  
 آن<sup>(۳)</sup> پشت رو نگردد و آن روی خود قفاست  
 گر وهم کرده ای که ز بخل است این خطاست  
 جمع ظلام و نور نیاید به فعل راست  
 این پنبهات به گوش دل از غایت شفاست  
 اجسام اخروی همه از جوهر سماست  
 کاین باعث نفور<sup>(۴)</sup> ارادت ازین دغاست  
 لون مصورش نه سزاوار احتماست  
 چون نیک بنگری سقمش مایه شفاست  
 جور زمانه را به نظر قدر کیمیاست  
 در سینه همچو روزن امید دلگشااست  
 تیغم ز آفتاب به سر شهرهماست  
 در چشم من کدورت ایام توتیاست  
 کز وی تمام روی زمین شیشه پاره است  
 این دل شکستی ست که سربار بارهاست  
 دردی که بر دل علی از فقد مصطفاست  
 اینها جدا و این غم دندان شکن جداست  
 تا حشر اگر پرستش خاکش کنم رواست  
 برصنع کیمیاگریش طبع من گواست  
 از صنع کیمیاگریش این زمان طلاست  
 اقبال او که بر سر من سایه هماست  
 کز وی کمال را شرف و فضل را بهاست  
 مصباح شرع را به مثل علم او ضیاست  
 تا روز حشر در کف اندیشه ها عصاست

آینه‌های باطن اهل شهود را  
 در خلوت مشاهده افلاطن بهوش  
 مشاییان پیاده و او در میان سوار  
 خرمن‌کشان فلسفه گردند گرد او  
 بی او درین زمانه چنانم که فی‌المثل  
 آتش همی فشاندم این آسمان به‌سر  
 جسم شکسته را دم شمشیر بستر است  
 تا رخت بسته است ازین تیره گون‌سرا  
 طفل رضیع میل به‌پستان چه‌سان کند  
 او بود جان و من به مثل قالبی ازو  
 آری هما چو می‌شود از آشیان<sup>(۴)</sup> جدا  
 شاید به‌جذب‌ه‌ای کشدم سوی خویشتن  
 جایی که جان پاك نبی می‌کند عروج  
 ای کرده جسم پاك تو جان در تن زمین  
 چون خاك تیره، جانور از فیض عام تست  
 در راه کعبه حکم قضایت به‌سر رسید  
 در راه کعبه رفتنت ای من فدای تو  
 این خود مقررست که ارباب هوش را  
 تن چون به‌سوی کعبه تن‌ها روان شود  
 دانی که چیست<sup>(۵)</sup> کعبه‌جان، جان کعبه اوست<sup>(۶)</sup>  
 تکلیف تن به‌کعبه به‌نزدیک هوشمند  
 بی<sup>(۸)</sup> آنکه وصل کعبه شود جسم را نصیب  
 شهباز جان پاك تو همراه جبرئیل

در مشهد تجلی او صیقل جلاست  
 در مجمع مناظره رسطوی<sup>(۱)</sup> تیزراست  
 اشراقیان فتاده و او در میان به‌پاست  
 زیرا که ذات او به‌مثل قطب این رحاست  
 کام نهنگ بردلم این نیلگون فضاست  
 چشم ستاره بر سر من چشم اژدهاست  
 پهلوی خسته را ز دم شیر متکاست  
 تا آن سراش تکیه‌گه پهلوی بقاست  
 میلم هزار مرتبه افزون بدان سراسر  
 رقتست جان و قالب بی‌جان همی بجاست  
 کی<sup>(۳)</sup> آشیانه را حد پرواز با هماغاست!  
 هرچند جسم و جان را مرکز زهم جداست  
 گر جسم من مشایعت جان کند رواست  
 شد جانور زمین ز نوال تو و سزااست  
 جانم که خاك تست زجان‌پس چرا جداست!  
 هجرت چو بود سوی خدا اجر برخداست  
 دل را به سوی نکته باریک رهنماست<sup>(۲)</sup>  
 قطع طریق عشق نه‌تنها همین به‌پاست  
 جان را به‌سوی کعبه جان‌ها شتاب‌هاست  
 قطع طریق وادی آن طی ماسواست  
 جان را به‌خوان<sup>(۷)</sup> نعمت قرب خدا صلاست  
 جان را به‌رب کعبه همه کام‌ها رواست  
 کش دست و لب به‌مایدۀ قرب آشناست

۱- متن: مناظره سوی ۲- متن: آسمان ۳- متن و مد و آن: کاین

۴- در نسخه‌های متن، آن و فر جای این بیت و بیت بالای آن بعکس است، آن: - در راه کعبه ... رهنماست

۵- متن: کیست ۶- آن: - او ۷- متن: خان

۸- آن و مد: تا

زان پیشتر که جسم ره کعبه طی کند  
در راه کعبه مرده و آسوده در نجف  
از راه کعبه نجف آورد سوی خویش  
این هم اشاره بیست مبراً ز شك و ریب  
یعنی میانه نجف و کعبه فرق نیست  
فیاض رشته سخن اینجا گسسته به  
من بعد حسرت تو و خاک در نجف  
آبی اگر به آتش دوزخ توان زدن  
دست دعا برآر به درگاه کردگار

شوقش به وصل کعبه جانها رساند راست  
ای من فدای خاک تو این مرتبت کراست<sup>(۱)</sup> !  
این جذبه<sup>(۲)</sup> کار قوت بازوی مرتضی است  
آنرا که دل به کعبه تحقیق آشناست  
آسوده باش ما ز خدا و خدا ز ماست  
کاین انتها به نزد خرد خیرالانتهاست  
کانجا مراد هر دو جهانت به زیر پاست  
جز خاک آستان نجف در جهان کجاست!  
زین خاک پر امید که آب رخ دعاست<sup>(۳)</sup>

پرنور باد مرقد پاک خدایگان

تا آرزوی خلق به خاک نجف<sup>(۴)</sup> رواست

### در مدح شاه صفی

برده از رخ برفکن وز گوشه ابرو نقاب  
نرگست بیداری اندر خواب می بیند ز ناز  
عشق را در بی نظامی ها نظامی داده اند  
گریه بی تابست<sup>(۷)</sup> و<sup>(۸)</sup> تدبیر تو کاهل<sup>(۹)</sup> ای حکیم  
ای که زیر سایه دیوار راحت خفته ای  
برکنار چشمه سیراب تمنا را چه غم  
دل ز هستی برکن و ایمن شو از سیل فنا

تا ز رویت ماه نو بینم بروی آفتاب  
بخت کو تا چشم مارا نیز خواب آید به خواب  
نیست خالی از اصولی<sup>(۵)</sup> نبض دل را<sup>(۶)</sup> اضطراب  
تا تو کشتی می کنی ترتیب ما را برده آب  
سوخت ما بی خانمانان ستم را آفتاب  
در بیابان گر بعید تشنه بی صبر و تاب  
خانه بی خان و<sup>(۱۱)</sup> مانی ها نمی گردد خراب

۱- متن: کجاست ۲- متن: جزیه ۳- آن و مد: بقا ۴- متن: درش

\* متن از معج، مقابله با: آن، مد، دان و فر.

به افتخای انوری به تغییر حرف وصل:

آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات

۵- متن و مد: اصول ۶- آن: نبض دل را از اصول

۸- متن: - و ۹- متن: کامل ۱۰- آن: - و

از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات

۷- متن: گرچه می بایست

آشنایی کم کند با دیده آینه خواب  
سایه را در بحر دامن تر نمی گردد به<sup>(۲)</sup> آب  
درمذاق ازدولت تلخی بود شیرین گلاب  
بسکه کامل<sup>(۳)</sup> خواشتم باشد رنگ من شتاب  
چون ز خود افتاده تر دیدم در آنجا آفتاب  
جرم کس نبود که دارد آن عبادت این ثواب  
در مشام مست طوفان می کند بوی گلاب  
چهره ساقی شفق گون گشت از عکس شراب  
بیت دلچسبی، ادا داری، بلندی انتخاب  
گر به دوزخ باشم از دوزخ براندازم عذاب  
چون گلستان تازه می گردد، غزل خوانیست<sup>(۴)</sup> باب

پشت نه بر بستر خاکستر و بیدار باش<sup>(۱)</sup>  
با سبکباری توان از فتنه ها آسوده شد  
شریت وصل بتان را زهر هجران چاشنی است  
بسکه کاهل جنبش باشد شتاب من درنگ  
بر سر راه تماشایش ز حسرت سوختم  
سجده کردم در گهش را، چوب برفرقم شکست  
فتنه گرتر<sup>(۲)</sup> گشت چشمش ناله دل تا شنید  
چون لب ساغر افق گردید بر خورشید می  
فال آن ابرو ز دیوان نکویی کرده است  
با چنین مهری که من دارم عجب نبود که من  
چهره چون افروختی ما را ترنم تازه شد

## مطلع دوم

غنچه بهر بردن نامت<sup>(۲)</sup> دهن شوید به آب<sup>(۱)</sup>  
چشم حیران<sup>(۳)</sup> را فروستن نمی بینم صواب  
کشتن پروانه ای چندین ندارد اضطراب!  
همچو آتش سرکشیدی از من و گشتم من آب  
گر نمی دادم دلش، یکدم نمی آورد تاب  
هیچ کوتاهی ندارد زلف هم در پیچ و تاب  
بی وفایی بی عدد، نامهربانی بی حساب  
بی حقیقت، بی مروت، پرتعابی کم جواب  
پای تا سر در نکویی انتخابی، انتخاب  
با تجاهل هممعنایی با تغافل همکربان

ای به دیدار گل رویت چمن را آب و تاب  
روز دیدار تو روز عید قربان منست  
شعله من این همه تنیدی نمی دانم ز چیست؟  
خاک گشتم در رخت کز جلوه برسام دهمی  
با همه تابی که زلفت در سر هر موی داشت  
گرچه کردی در تطاول دست کاکل را دراز  
شیوه های دلریا داری یک از یک تازه تر  
من نمی دانم چه وصف تو گویم از اوصاف حسن  
در سراپای تو یک مو بی ادای حسن نیست  
فال من دانسته نادانسته کردی چون کنم!

۱- متن: بیداریش ۲- متن: ز ۳- متن: کاهل ۴- متن: فتنه کمتر

۵- متن: خوانند ۶- آن و مد: دیدن رویت ۷- متن: ای به دیدار ... شوید به آب ۸- آن: قربان

گر زمن بی تابیی سرزد گناه شوق بود  
ابروی پرعشوه‌ای داری و چشم کم<sup>(۱)</sup> نگاه  
غمزه‌هایت زودجنگ و عشوه‌ها دیرآشتی  
فتنه را زنجیر سردادست زلف سرکشت  
آنکه در اهمال سعی خدمتش بی گاه‌وگاه  
آنکه در تقصیر طوف بارگاهش سال‌ها  
آنکه چون می‌دیدیم پامال حسرت<sup>(۲)</sup> روزوشب  
با تو می‌گفتم که تقصیرم نه تقصیر منست  
پنبه نه درگوش و بشنو از زبان خامشی  
نه مرا در دست قانونی به طرز این نوا  
ورنه می‌دانم که می‌دانی به صد برهان که من  
بر لب لب تشنه<sup>(۳)</sup> آتش پرست من نزد  
نامه‌ها کردم به نامش هم ز نظم و هم ز نثر  
امثال این اشارت را اگر خواهی کنم  
کرده بودم ته‌نیت سنجی در ایام جلوس  
فرصت عرض زبانی تا به امروزم نداد  
نکته این بودست کز بس امتداد دولتش  
چون کنون توفیق عرضم شد ز سرگیرم سخن

بر اصول درد رقصد نبض دل را اضطراب  
خاطر وعده فراموشی<sup>(۴)</sup>، لبی حاضر جواب  
جلوه‌ها حسرت‌گداز و فتنه‌ها زنجیرتاب  
تابه زنجیرش کند عدل شه‌گردون حساب  
عمرها گه جنگ با من داشتی گاهی عتاب  
نه سؤال از من پذیرفتی ز رنجش نه جواب  
روبه این درگاه می‌کردی، درنگم را شتاب  
کز خجالت در حجابم وز حیا در احتجاب  
قصه<sup>(۵)</sup> تمهید عذرم فصل فصل و باب باب  
نه مرا در چنگ مضرابی به ساز این رباب  
شسته‌ام تالاب به خون دل درین بحر سراب<sup>(۶)</sup>  
هیچ کس جز گوهر مدح شهم یک قطره آب  
نسخه‌ها دارم به مدحش هم رساله هم کتاب  
زین کتان یک تار<sup>(۷)</sup> فرش جلوه‌گاه ماهتاب  
چون نسیم صبحدم وقف<sup>(۸)</sup> طلوع آفتاب  
نارسانی‌های طالع از گرانی‌های خواب  
بعد چندین سال گردد اوّل دولت حساب  
تازه‌سازم این کهن مطلع به چندین آب و تاب

### مطلع سوم

بر سریر پادشاهی پادشاه کامیاب  
کودکی از سر گرفت این پیر بازیگوش چرخ  
تیرگی برخاست از روی زمانه آن چنان

جلوه‌گر گردید چون بر تخت گردون آفتاب  
زال گیتی را مبدل گشت پیری با شباب  
کز فروغ مهر برخیزد بخار از روی آب

۱- متن: پر ۲- آن و مد: خاطری وعده فرامش کن ۳- مد و فر: حیرت

۴- متن: شتاب ۵- متن و آن: بار ۶- متن، آن و فر: وصف

مصر گیتی را فزود از نور یوسف آب و تناب  
 سر به گردون سود تاج خسروی چون آفتاب  
 دست مهر خسرو عهدست او را طره تاب  
 صفدر خورشید مغفر فارس گردون رکاب  
 آفتاب از تیغ عالمگیر او در اضطراب  
 ذره‌ای از جلوه‌گاه مرکب او آفتاب  
 سایه‌گستر بر سر آفاق عدلش چون سحاب  
 وز کمند دیوبندش آسمان در پیچ و تناب  
 گر تواند بر سر دریا زدن خرگه حباب  
 در نهاد مرغ دل آرام گردد اضطراب  
 دلنشین تر ز آشیان خویش چنگال عقاب  
 نوش گردد زهرمار از التفاتش همچو آب  
 وز<sup>(۱)</sup> کف دریا نهادش هفت دریا يك حباب  
 يك چمن از گلشن لطفش بهشت هشت باب  
 زور بازوی توانایش ز صلب بوترباب  
 خیمهٔ اجلالش از جبل‌المتین دارد طناب  
 بار احسانش جیاد خلق را مالک رقاب  
 مطلع اقبالش از دیوان خورشید انتخاب  
 آسمان از پایهٔ او می‌کند قدر اکتساب  
 وز دل سیماب لطف او برآرد اضطراب  
 شعلهٔ قهرش عدوسوزست چون تیر شهاب  
 جلوهٔ انجم بود پیش از طلوع آفتاب  
 تا ابد دیگر نیایی تلخکامی در گلاب  
 بسکه عدلش در جهان نگذاشت جایی را خراب  
 دولتش در عهدهٔ خود کرده کار شیخ و شاب

گو زلیخای جهان از سر جوانی تازه کن  
 پایه بالا رفت تخت سلطنت را تا به عرش  
 طعنه بر شکر ز شیرینی زند شیرین ملک  
 خسرو اقلیم آرا داور آفاق گیر<sup>(۱)</sup>  
 شاه دریادل صفی شاهنشاه گردون که هست  
 پرده‌ای از خیمه‌گاه حشمت او آسمان  
 سبزه‌پرور در ریاض دهر جودش چون مطر  
 آفتاب از هیبت شمشیر قهرش لرزه زن  
 آسمان درگاه او را می‌تواند شد محیط  
 چون شکار انداز دل گردد به‌شاهین نگاه  
 مرغ فارغ بال را ذوق گرفتاری کند  
 نیش گردد آب خوش با زهر قهرش در مذاق  
 نه فلک در کشتی اقبال او يك بادبان  
 يك شرر از شعلهٔ قهرش جحیم هفت در  
 آب تیغ برق آسایش ز جوی ذوالفقار  
 رایت نصر من الله قصر قدرش را ستون  
 چوب درباننش صداع چرخ را صندل فروش  
 شاه‌بیت قدرش از ترکیب گردون منتخب  
 آفتاب از سایهٔ او نور می‌گیرد به‌وام  
 در نهاد کوه، سهم او درآرد زلزله<sup>(۲)</sup>  
 پرتو مهرش دلفروزست چون برق امید  
 او نبود اول که شاهان جهان را نام بود  
 ابر لطفش گر ببارد قطره‌ای برگلستان  
 تا ابد بی‌خان‌ومانی شد نصیب جغد و بس  
 عقل پیرش داده ایزد در سر و<sup>(۳)</sup> بخت جوان



گشته از بیم سیاست‌های ضبط دولتش  
 سرکشی‌ها پای‌بند زلف محبوبان چو<sup>(۱)</sup> چین  
 تیغ در دست جهانگیرش چو دریاست موج  
 چون سمند نیلگون در زین کشد پس درخوست  
 حبذا رخشی<sup>(۲)</sup> که از نرمی چو آید در خرام  
 شوخ‌وش چابک‌روش لیلی منش عذرا نظر  
 چرخ‌پیکر، مهرمنظر، ماهر، دریاخروش  
 آب<sup>(۳)</sup> را ماند که از آتش نمی‌یابد نهیب  
 زلف یال<sup>(۴)</sup> از دلفریبی گیسوی پرتاب حور  
 در لباس جلوه‌زنگین همچو طاووس خیال  
 شوخیش در دست و پا چون شعله در دست نسیم  
 می‌دود هموارتر از زنگ می‌بر روی یار  
 زین، عیان بر پشت او چون کبک بر بالای کوه  
 شاه چون یوسف عزیز مصر زین، وزهرطرف  
 چون نه‌پاد<sup>(۵)</sup> رکاب و چون به کف گیرد<sup>(۶)</sup> عنان  
 ای مدارد هر را بایست‌تر از آسمان  
 عهد ملک گلشن ایام را فصل بهار  
 روز عرض لشکرت تعبیر او خواهد شدن  
 کی زر خورشید هرگز رایج افتادی<sup>(۷)</sup> چنین  
 خطبه را کی می‌شدی آوازه بر چرخ بلند  
 در سرش افتاده پنداری هوای دست تو<sup>(۸)</sup>  
 بدر گردون تا مقابل دیده ماه<sup>(۹)</sup> پرچمت<sup>(۱۰)</sup>

تا کتان ظلم را گردیده عدلش ماهتاب  
 گوشه‌گیر چشم خویان فتنه‌ها مانند<sup>(۱)</sup> خواب  
 جلوه‌بر بالای رهوارش چو سرخ آفتاب  
 کهکشانش جای تنگ و ماه نو جای رکاب  
 می‌تواند همچو موج آید روان بر روی آب  
 کاکل افشان مو پریشان کم‌درنگ و پرشتاب  
 آسمان جنبش، ستاره‌گردش، آتش اضطراب  
 باد را ماند که از دریا نمی‌گیرد حساب  
 چتر دم در جانفزایی دسته‌سنبل به‌تاب  
 در یراق گوهر، آیان<sup>(۲)</sup> چون<sup>(۳)</sup> عروس بی نقاب  
 تندیش در رگ چو زور نشسته در موج شراب  
 می‌جهد آسان‌تر از مرغ‌گان عاشق مثل<sup>(۴)</sup> خواب  
 برکت زلف عنان چون طره‌پریچ و تاب  
 حلقه چشم زلیخا حلقه چشم رکاب  
 در عنان کی خسرو افتد در رکاب افراسیاب  
 ای جمال‌روز را در کارتر از آفتاب  
 دور گردون را بهار دولت<sup>(۵)</sup> عهد شباب  
 گر شبی بیند فلک روز قیامت را به خواب  
 گرنه از نام تو کردی سگه نور اکتساب  
 گرنه با آوازه نامت نمودی انتساب  
 لاجرم خاطر تهی کردست از دریا حباب  
 رفته‌رفته می‌کند پهلوی تهی از آفتاب

۱- متن و فر: - چو ۲- متن: باشد ۳- متن: چند از خشمی ۴- مد: ابر

۵- متن: یار ۶- متن: اما ۷- فر: چون ۸- متن و آن و مد: میل

۹- متن: بر ۱۰- متن: نه‌پد برکف

۱۱- متن: دولت ۱۲- متن: کی رایج کی ۱۳- متن، مد و فر: تست

۱۴- متن: کردن ۱۵- متن: گرد چتر

در درون سنگ آتش گردد از بیم تو آب  
 حاجتی کز سرمه دارد دیده ناکرده خواب  
 زآنکه شاهی چون تو باید کامبخش ورمزیاب  
 محو سازد از دل من وعده یوم الحساب  
 زآنکه چون نزدیک گردی خاک بنماید سراب<sup>(۱)</sup>  
 انتساب این حریم و التجای این جناب  
 گردش این آسمان و تابش این آفتاب  
 کشته امید خود را داده ام زین چشمه آب  
 این که مخمورم لبالب خورده بودم این شراب  
 ورنه آبجوی مردم می برد از روی آب  
 فرد فردم همچو دفتر جزو جزوم چون کتاب  
 داشتم از پهلوی دل هم شراب و هم کباب  
 ورنه می دانم ندارد کس سؤالم را جواب  
 در میان دجله جان می داد و خوش می گفت آب  
 پر کنم هفت آسمان را از دعای مستجاب  
 تا فلک از ماه نو دارد سمندش را رکاب

چون ز جوهر چین فتد بر ابروی شمشیر تو  
 پادشاهها حاجتی دارم به خاک درگهت  
 داد را کامی به دل دارم که می گویم به رمز  
 لیک لطفت لذتی دارد که ترسم یاد آن  
 من به لذتهای دنیا چشم اندازم ز دور  
 من که حرف سرنوشتم بوده از روز ازل  
 من که داده آب و تاب گوهر من بی گزاف  
 من که تابسته است بر من آب رحمت ز آسمان  
 این که رنجورم سراسر دیده بودم این دوا  
 تشنه گر آبی خورد از چشمه حیوان خوش است  
 از سواد نسخه شرح پریشانی پرست<sup>(۲)</sup>  
 خون دل خوردم بسی، نه بلکه دل خوردم بسی  
 گر به دردم رسد کس آن توخواهی بود و بس  
 زمزم لطف ترا آن تشنه ام کز بیخودی  
 عرض حاجت کردم اکنون می روم کز بهر شاه  
 تا سپهر از انجم آرد از برای شه سپاه

دولت شه روزافزون باد چون نور هلال  
 لشکرش چون نور کوکب برتر آید از حساب  
 آسمان در زیر بار منت این آستان  
 نیر اعظم به مرگان خاکروب این جناب<sup>(۳)</sup>

### در مدح شاه صفی

شکر که گردید ز لطف خدای تخت مقام شه فرمانروای

۱ - در نسخه متن تقدم و تاخر این بیت با بیت بالایی به عکس است.

۲ - متن: رواست ۳ - متن: آسمان در . . . جناب

شاه جوان طالع بیدار بخت  
 خسرو جم حشمت گردون شکوه  
 وارث تخت جم و تاج کیان  
 شاه صفی آنکه ز اقبال اوست  
 دیده شرع از رخ او نورگیر  
 کرد چو بر تخت سعادت قرار  
 داد فروغ رخ اقبال او  
 تاج شد از میمنتش سرفراز  
 تاج به پرواز درآمد ز شوق  
 تخت، روان شد پی پابوس او  
 سگه چو نامش همه عالم دوید  
 در همه گوش است کنون این سروش  
 نقش نشسته است دم را که یافت  
 تیغ جهانگیری او بر میان  
 از ره عزت به پیر تیر او  
 رخس جهاننده به فلک چون نگاه  
 سگه ز نامش به جهان روشناس  
 سر به خط حکم نهادش فلک  
 شد قدرش تابع امر مطاع<sup>(۷)</sup>  
 انجم ازین کوکبه دارد هراس  
 بارد از اقبال جهانگیریش  
 زود<sup>(۸)</sup> بود کز اثر داروگیر  
 چین چوسر زلف درآید به دست

صفدر دریا دل کشور گشای<sup>(۱)</sup>  
 داور مه طلعت خورشید رای  
 حارس<sup>(۲)</sup> ملک خود و دین خدای  
 قاعده سلطنت و دین به پای  
 آینه دولت ازو<sup>(۳)</sup> باصفای  
 یافت چو بر مسند اقبال جای  
 دیده یعقوب جهان را ضیای  
 تخت شد از مقدم او عرشای  
 تا به سرش سایه کند چون همای  
 چرخ زان گشت ز شادی، لوی  
 تا برد این مزده فتح انتمای  
 بر همه لب هاست کنون این نوای  
 از شرف نام خوشش رونمای  
 تخت جهانداری او بر سمای  
 فال سعادت زده بال همای  
 صیت رسانده به ملک<sup>(۴)</sup> چون دعای  
 خطبه ز اسمش به زبان<sup>(۵)</sup> آشنای  
 دین<sup>(۶)</sup> به کف عدل سپردش خدای  
 پیرو تدبیر درستش قضای  
 چرخ فروتن شده زین کبرای  
 از پر تیرش همه فر همای  
 قیصر و فغفور درآید<sup>(۹)</sup> زیبای  
 روم بگیرد<sup>(۱۰)</sup> زخط مشک سای

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان، فر

۱ - متن: - شاه جوان ... کشورگشای ۲ - متن: حارث ۳ - آن: دولت او

۴ - متن: فلک ۵ - آن: ملک ۶ - متن: این ۷ - فر: خدای

۸ - متن: روز ۹ - متن: درآید ۱۰ - آن و مد و فر: چو

بوسه ربایید ز بتان ختای<sup>(۱)</sup>  
 بشنود این صیت صلابت صدای  
 ناله برآورده چو هندی درای  
 وز پر طاووس کند متکای  
 یثرب و بطحا شودش دلگشای  
 قدس بخواهد به دعاش از خدای  
 کفر نگونسار ببیند لوای  
 بتکده گردد حرم کبرای  
 ملك مقرر شودش جابجای  
 عیش و طرب روی نهد بر<sup>(۲)</sup> ملای  
 پرده ز رو برفکند مدعای  
 نکته وران هوش فزایند ورای  
 قدر برآید ز حضيض خفای  
 برسرشعری بنهد شعر پای  
 پاك کند ملك ز هر ناسزای  
 گو نگرد<sup>(۳)</sup> کوه شکوهش به جای  
 گو به سمنندش نگرد ره گرای  
 برسر افلاك نهادست پای  
 می نهد دست به رنگ حنای  
 چون شود از شوخ و شوی جلوه زای  
 دمبدم از دیده جهد چون سهای  
 سرزده چون معنی نازك ادای  
 می جهد از خاطر معنی گشای

نافه گشاید زغزال ختن  
 هند که سودایی این دولتست  
 دادکنان<sup>(۴)</sup> برگذرش رونهد<sup>(۵)</sup>  
 کوهه پیلان شودش پای تخت  
 مصر عزیزش کند از نیکویی  
 شام بخندد<sup>(۶)</sup> به رخش همچو صبح  
 رایت دین<sup>(۷)</sup> راست شود در فرنگ  
 معبد کفار مساجد شود  
 دهر مسخر شودش سربسر  
 امن و امان فاش شود در جهان  
 قدر عزیزان همه پیدا شود  
 اهل هنر روز ببینند و روی  
 فضل نهد روی به اوج ظهور  
 علم به معراج رود چون رسول  
 ساده کند دهر ز هر ناخوشی  
 هرکه ندیدست فلك برقرار  
 وانکه<sup>(۸)</sup> ندیدست روان کوه قاف  
 وه چه سمنندی که سبك سیریش  
 سر نهد پاش به نعل هلال  
 رشته و همش نکشد در چدار  
 وقت تماشاش زبس چابکی  
 چون به خیال اندرم آید سبك  
 دمبدم از نازکی جلوه اش

۱ - آن و مد و فر: خطای ۲ - آن: کنون ۳ - متن و فر: نهند ۴ - متن: بجنبد ۵ - آن: او

۶ - متن: در ۷ - متن: کوه نگر ۸ - متن: هرکه

برق صفت گاه سبك سیریش  
از پی تاریخ جلوسش چو طبع  
خنده زنان روی بهوی کرد و گفت  
تا که فلک راست جهان زبردست  
باد جهان همچو عنانش به دست  
تخت روانش فلک نه طبق  
پیک دوانش مه و مهر<sup>(۳)</sup> سمای

گام گشاید چو نظر برهوی  
کرد سؤال از خرد رهنمای  
«شاه صفی پادشه<sup>(۱)</sup> پاک رای»  
تا که جهان راست خدا کدخدای<sup>(۲)</sup>  
باد فلک همچو رکابش به پای  
تخت روانش فلک نه طبق  
پیک دوانش مه و مهر<sup>(۳)</sup> سمای

### در مدح شاه عباس ثانی (\*)

داد باد صبح رنگین مژده ای از نوبهار  
اینک آمد نوبهاری چون عروس سرمه زب  
سبزه نرس چو خط گلعداران جان شکیب  
ابروی قوس قزح از عکس سبزه و سمه بند  
شاخ گل چون آستین موسی از اعجاز وقت  
همچو فانوس سحر از عکس شمع آفتاب  
صیقل موج هوا هر برگ را آینه کرد  
عاشقان از بس صفای وقت، بیرون کم روند  
بسکه، شد رسم لطافت عام در صحرا و کوه  
از طراوت ریشه گیرد ناله در سطح هوا  
بسکه خوبان چمن نازک مزاج افتاده اند  
شوخی موج نسیم و اضطراب رنگ گل

گفت پیغام خوش رنگ شفق در لاله زار  
اینک آمد لاله زاری همچو چشم نشسته دار  
سایه سنبل چو زلف نعره و سان دل شکار  
چشم نرگس از سواد برگ سنبل سرمه دار  
صد ید بیضا به برگ گل نماید آشکار  
نا دمیده گل وزو پرنور، جیب شاخسار  
تا در او صورت نماید قدرت پروردگار  
تا نگردد رازهای دل به مردم آشکار  
همچو سبزه درته پاسوده گردد نوک خار  
وز رطوبت آب گردد نغمه در شریان تار  
رنگ گلها می پرد، باد ار وزد بر لاله زار  
چون نگاه خیره در رنگ رخ محبوب یار

۱- متن و فر: + و ۲- آن: - تا که فلک . . . کدخدای  
\* - متن از نسخه مد. در نسخه های دیگر این قصیده است.

به پیروی از انوری سروده است در قصیده:

باد شبگیری نسیم آورد باز از جویبار

۳- متن: + و

ابر آذاری علم افراشت باز از کوهسار

از هجوم ابر نتوان جست راه کوه و دشت  
 از رطوبت بسکه از گل عکس می گیرد هوا  
 کوه در شورش چو دریا دایم از موج نسیم  
 هرچه بینی در تموج بینی از موج بهار  
 هر سحرگه سطح آب از سعی تحریک هوا  
 دانه جوهر عجب نبود که از فیض نما  
 گر برافروزند آتش در زمین گلستان  
 سبز و خرم همچو سرو نورس آید در نظر  
 شبنم گل در چمن از بسکه طوفان می کند  
 پای کوبان در سماع ذوق بی اندازه سرو  
 بزم عیش شاه را ماند چمن در فصل گل  
 برگ برگ انجمن در ساز برگ عشرتند  
 خسرو صاحبقران کیخسرو جمشیدشان  
 شاه اسکندر حسب اسکندر حیدر نسب  
 پادشاه پادشاهان جهان عباس شاه  
 پادشاهی کز فروغ جبهه اقبال او  
 تا ابد از جوهر شمشیر عالمگیر اوست  
 در دیار عدل او گرگینه پوشد گله بان  
 در ریاض سلطنت نخلی چنین هرگز نرست  
 تاجداری این چنین برتخت شاهی کس ندید  
 بزم و رزم از نسبت او هردو کامل رتبه اند  
 پادشاهی جامه ای برقامت رعناى اوست  
 نه صفت در کار باشد امتیاز مرد را  
 عقل کافی، علم وافى، ذات خوش طبع نجیب  
 گر ندیدیستی به يك جا مجتمع این نه صفت  
 علم او چون عقل ذاتی طبع چون جوهرنجیب

گر نیفزود چراغ لاله در صحرا بهار  
 باغبان را وقت گل چیدن شود دشوار کار  
 خاک در مالش زَنَم چون نازبالش بیقرار  
 خواه روی سطح بنگر خواه سطح کوهسار  
 از تموج دام ماهی افکند در چشمه سار  
 سبز گردد در چمن بر سطح تیغ آبدار  
 سبز گردد از رطوبت در هوا تخم شرار  
 برنهال شعله افتد گر نظر در سبزه زار  
 کی توان بی کشتی می کرد در گلشن گذار  
 دست افشان از نشاط عیش بی پایان چنار  
 روز جشن شاه را ماند زمانه در بهار  
 از برای پادشاه کام بخش کامگار  
 داور گیتی ستان دارای گردون اقتدار  
 صفدر ثانی لقب دین پرور دانش عیار  
 آفتاب دین و دولت سایه پروردگار  
 ظلمت از عالم گریزانست چون لیل ازنهار  
 در امان از طعنه بی جوهریها روزگار  
 در دیار خلق او گلدسته بندد نوک خار  
 میوه اش خورشید تابان سایه اش ابر بهار  
 تاج از وی سرفراز و تخت از وی پایدار  
 بزم را کیخسروست و رزم را اسفندیار  
 چون قبیای دلبری برقامت رعناى یار  
 تا بود شایسته فرماندهی در روزگار  
 همت سرشار و خلق و جرأت و علم و وقار  
 هان ببین در پادشاه عدل پرور آشکار  
 همتش گردون نورد و جرأتش دشمن شکار

عرض خُلُقش چون فضای لامکان بی منتها  
از وقارش با همه شوخی که دارد در مزاج  
عالم صبر و تحمّل راشکوهش کوه قاف  
ناوکش جوزاشکاف و نيزه‌اش پروین گسل  
فوج فوج دشمن از بیمش دوان تاکوی مرگ  
جوشنش حفظ الهی و زره زلف بتان  
حقّه زر درفشان برفرق او چون آفتاب  
جام بزوش کاسه‌ای از حوض کوثر پر شراب  
باغ دین از قامتش دلکش تر از گلشن چوسرو  
غیر گردون برنمی تابد شکوه آفتاب  
آن سبکسیری که با سختی سُم از راه نرم  
گر ز پستی بر بلندی پویه بردارد رود  
وز بلندی سوی پستی چونکه آید بگذرد  
گر بتازی بردشتی های ایامش سبک  
وربروی برگ گل خواهی که تازی چون نسیم  
شوخ مستی، چابکی کز شوخ مستی های او  
شیهه اش در صیدگاه از هر طرف گردد بلند  
سرعتش چون شعله جواله گرداگرد صید  
گر ز مشرق سوی مغرب تازدش در نیمشب  
پادشاه پادشاهی مر ترا زبید که هست  
عقلِ شیخ و طبعِ شوخ و عزمِ پیش و جزمِ بیش  
شوکتی همچون شکوه عشق دیر از جادراً  
عیش و عشرت چون تمنای حبیان بردوام  
از تصرفهای طبع شوخ عشرت پرورت  
حسن دولت از تو همچون حسن دین از مصطفی  
شه جوان دولت جوان عشرت جوان لذت جوان  
هر دو از يك چشمه سیرابند چون جام و سبو

بحر حلمش همچو دریای تجرّد بی کنار  
حیرتی دارم که شیخی می نماید بی وقار  
عرصه مردانگی را مردیش مردانه وار  
استخوان سا گرز و شمشیرش اجل برفرق نار  
موج دریا از میان مشّت خس آرد برکنار  
وز تحفظ چارحد عالمش آینه دار  
در سعادت برسرش بال هما گوهر نثار  
تیغ رزمش جدولی از چشمه سار ذوالفقار  
وز کفش جام می از گل تازه تر برشاخسار  
گر فلک گویم سمنندش را مرا معذوردار  
چون نسیم از سیر دریا برنمی گیرد غبار  
چون نگه کز دشت می آید به سطح کوهسار  
همچو موجی کز میان بحر آید برکنار  
می کند چون معنی نازک به خاطرها گذار  
می دود هموارتر از رنگ می برروی یار  
جز نگاه شاد کس ننهاد بردشتش چدار  
بسته گردد شش جهت راه رمیدن برشکار  
چون شکار جرگه سازد از سوارانش حصار  
سایه پیشین به وقت صبح دریابد سوار  
عقل پیرت ملک گیر و عدل میرت ملک دار  
عشق دولت حسن عشرت درد دین و مردکار  
صلوتی چون جرأت دیدار زود از پادآر  
ذوق و بهجت چون جفا های رقیبان برقرار  
می توان گفتن که هستی عیش را پروردگار  
نظم ملک از تیغ تو چون نظم شرع از ذوالفقار  
مژده ای پیران که باز از نو جوان شد روزگار  
عیش روزافزون شاه و حسن روزافزون یار

ختم کن فیاض هنگام دعای دولت است  
تا کمال نوع انسان ناید از قوت به فعل  
تربیت هر مستعدی را زدرگاه تو باد  
جز به حسن تربیت از پادگاه روزگار  
دین و دانش را مبادا جز به این در افتار  
سایه پروردگاری کم م باشی از جهان  
تا جهان درکار دارد سایه پروردگار

### در مدح شاه عباس دوم (\*)

مبارک جهان را نشاط جوانی  
چه عیش است و عشرت چه ذوقست و بهجت  
زمین است در جنبش تر دماغی  
چه عطرسست جیب فلک را که دارد  
چه می ریخت در شیشه ساقی دوران  
نشاط است در دشت در پای کوبی  
به گلشن کند سرو وجد سماعی  
خموشی چه یارا زبان را که از دل  
چمن در چمن مژده فتح و نصرت  
همانا شهنشاه ایران برآمد  
همانا که خاک سیه کرده باشد  
بلی دست اقبال شاه مظفر  
ز اقبال شاهست این عیش و عشرت  
جوانی دهر از جوانی شاه است  
شهنشاه دوران شه هفت کشور

بدین عیش و عشرت بدین شادمانی  
که پیران گرفتند از سر جوانی  
سپهرست در گردش کامرانی  
سر زلف شب موج عنبرفشانی  
که شد چهره روزگار ارغوانی  
دماغ است در شهر پای دکانی  
به جدول کند آب رقص روانی  
جلوریز سرکرده راز<sup>(۱)</sup> نهانی  
جهان در جهان وعده شادمانی  
مظفر براعدای هندوستانی  
فلک باز در کاسه مولتانی  
چنین فتح چندین کند رایگانی  
که بادا به عیش و طرب جاودانی  
که یارب به پیری رسد این جوانی  
خدایو جهان شاه عباس ثانی

\* - متن از معج، مقابله با: مد و دان



جهان پادشاه جوان دلاور  
 ز چشم بد فتنه دین و دول را<sup>(۱)</sup>  
 بهارِ یست عدلش که در سایه او  
 عجب کامرانی عجب کامبخشی  
 سکندر شکوهی که در دست دارد  
 پیمبر نژادی که در پاس ملت  
 ولایت نهادی که در حفظ دولت  
 قدر لشکرش را کند پشتداری  
 بزرگ آسمانش کند خیمه‌گاهی  
 لقب تا نگردید صاحب‌قوانش  
 بلندی ز خاک در او طلب کن  
 به‌شمشیر خونریز او کج نبینی  
 به‌خنجر کند مرگ را دلشکافی  
 سنانش چه‌گویم که پیوسته باشد  
 کمندش سر زلف دلدار باشد  
 سمنندش نسیم بهارست گویی  
 جهان پادشاهها، فلک بارگاهها  
 تویی در جهان لایق عیش و عشرت  
 اگر خواهی از اقتضای عدالت  
 تویی شاه‌عبّاس ثانی کز اوّل  
 مرا نیست یارا که وصف تو گویم  
 ولیکن فریضه‌ست شکر تو برون  
 کنم بر دعای تو ختم مطالب  
 الهی که بر تخت عیش و عدالت

که بادا جهانش به‌کام جوانی  
 کند بخت بیدار او پاسبانی  
 اگر گلخن آید کند گلستانی  
 که از کامبخشی کند کامرانی  
 ز شمشیر منشور کشور ستانی  
 نکردست در دیده خوابش گرانی  
 ندیدست جز از خدا مهربانی  
 قضا دولتش را کند پاسبانی  
 بلند آفتابش کند سایبانی  
 مسما ندید اسم صاحب‌قرانی  
 که آنجا زمین می‌کند آسمانی  
 که با ذوالفقارست در هم‌زبانی  
 به‌پیکان اجل راکنند جانستانی  
 اجل را به‌دشمن پیام زبانی  
 که گردن به‌بند آیدش در نهانی  
 که با بوی گل می‌کند هم‌عنانی  
 که رام تو بادا فلک جاودانی  
 که در باغ بر سرو زبید جوانی  
 جهان را دگرگون کنی می‌توانی  
 فزونی، کز اوّل فزونست ثانی  
 اگرچه فزونم به<sup>(۲)</sup> هر چیز دانی  
 که تو آفتابی و من لعل کانی  
 که تقریر حالی به‌ست از زبانی  
 به تأیید اقبال چندان بمانی

که صاحب‌قران آید از پرده بیرون

تو باشی که دولت به‌دولت رسانی

## در مدح سلطان العلما خلیفه سلطان وزیر شاه عباس دوم (\*)

اکنون که تازه گشت دلا عهد خرمی  
هرغنجه‌ای به ذوق غمی در کشاکش است  
دریای انبساط چنین موج‌ریز و تو  
عالم فراخ عیش و تو از غصه تنگدل  
از اهتزاز عیش جهانی به رقص و تو  
دل موج‌خیز فیض و تو از بیغمی هنوز  
یاجوج فتنه بند وجود تو بشکند  
عمر تو یک دمست شناسای وقت باش  
در خویش شو فرو چو دم غنچه، تا به کی  
بگذر ز خویشتن که بهشتی شوی به نقد  
آماده تراوش بحر امید باش  
داری گمان که درد به درمان نمی‌رسد  
عالم تمام گرم مه عید دیدنند  
ابنای نوع جمله به عیشی معین‌اند  
مستی‌قظان هوش همه گرم رحلتند  
در خوابگاه غفلت ازین بیشتر مخواب  
ویرانی تو فال عمارت همی زند  
دریای فیض تشنه دیدار تشنه است  
یک ناله در فضای هوا به که در قفس  
درگاه رحمتست که بازست در جهان  
صبحی طلوع کرده درین تیره شب که نیست  
صبح شکوه دولت و اقبال پایدار

برکن سَری ز جیب، نه از دانه‌ای کمی!  
بی‌غم چرایی ای<sup>(۱)</sup> دل بی‌درد آدمی  
فیض کشاکشی نبری، طرفه بی‌غمی!  
چون گل شکفته دهر و تو چون غنچه درهمی  
افسرده چون مجادل از خصم ملزومی<sup>(۲)</sup>  
چون طفل غنچه تشنه<sup>(۳)</sup> لب شیر شبنمی  
ای شیشه طینت<sup>(۴)</sup> این همه بهره محکمی!  
خضری شوی به عمر اگر زنده دمی  
در غیر خود فرو شده چون حرف مدغمی  
از اختلاط خویش چرا در جهنمی  
ای ماهی تپیده که بر ساحل یمی  
معلوم می‌شود که چه مقدار بی‌غمی  
تو غم‌فزا چرا چو هلال محرومی  
در فصل این چنین ز چه چون جنس مبهمی  
چون بخت خود هنوز تو سرخیل نومی  
بیدار شو که فیض سحر را تو محرومی  
زخمی، ولیک قابل تشریف مرهمی  
لب تشنگی خویش چه پوشی، نه ابکمی!  
یک عمر صرف زمزمه کردن ز بیغمی  
بیگانه از چه‌ای تو که دیرینه محرمی  
جز آفتاب، هیچ کسش تاب همدمی  
کز تیرگی رهید ازو روز آدمی

\* - متن از معج، مقابله با: مد، دان و فر

۱ - متن: این    ۲ - متن: مکرمی    ۳ - متن: بست    ۴ - متن: طیب

درگاه عرش سا که به میزان قدر اوست  
 اعنی بلند درگاه سلطان علم و فضل  
 دستور شرق و غرب که بارایش آفتاب  
 ایوان قدر اوست که پیشش سپهر پیر  
 رای بلند اوست که خورشید را گداخت  
 ماه از ضمیر او کند ار اکتساب نور  
 جاه و جلال مرتبه خویش یافته ست  
 شوکت به اوج قدر<sup>(۱)</sup> مقدر رسیده است  
 این جاه و این جلالت و این شان و این شکوه  
 حاجت به مطلع دگر افتاد طبع را

چرخ زیاد مرتبه در پله کمی  
 کز وی بهار دولت و دین راست خرمی  
 مانند ذره است به خورشید منتمی  
 تشریف سجده یافته از دولت خمی  
 چون شبنمی که کرد به خورشید همدمی  
 آسوده گردد از غم افزونی و کمی  
 در عهد او که تا ابدش باد محکمی  
 در دور او که در گروش باد خرمی  
 هرگز نبوده پایه مقدار آدمی  
 تا آفتاب مدح تو طالع شود همی

### مطلع دوم

ای روزگار را به وجود تو خرمی  
 چون آسمان به عرصه آفاق سروری  
 بر سایه تو سجده برد نور آفتاب  
 قدر ترا پرستش ایام شد جلال  
 بر ذات تست نازش دین و دول<sup>(۲)</sup> که تو  
 در جنب لاتناهی ابعاد جاه خویش  
 حصر<sup>(۳)</sup> فضایل تو نصیب شماره نیست  
 خاک درت به دیده افلاک توتیاست  
 گلزار دولت تو ازل پرور آمدست  
 ابر از کجا و تربیت این چمن کجا

بر خویشتن بیال که یکتای عالمی  
 چون آفتاب در همه کشور مسلمی  
 کاندلر نسب ز اشرف اولاد آدمی  
 کز رتبه بر تمامت عالم مقدمی  
 سلطان علم بودی و دستور عالمی  
 برهم زن قضیه برهان سلمی<sup>(۴)</sup>  
 این جایگاه بود که فزونی کند کمی  
 اینجا بلند چون نشود قدر آدمی!  
 زان با ابد درست کند عهد خرمی  
 دریا درین محیط کند مشق شبنمی

۱ - متن، مد، دان و فر: خمی. تصحیح متن قیاسی است.

۲ - متن: قدر ۳ - متن: دل ۴ - متن: مسلمی ۵ - متن: خضر

باج از سپهر پیر ستانند ز محکمی  
 عشرت گرفته است برات مسلّمی  
 اکنون که هست لطف ترا کار مرهمی  
 در چارفصل کم نشود فیض خرمی  
 معلوم می شود که به خورشید توأمی  
 در محفل مناظره روح مجسمی  
 با عقل همزبانی و با روح همدمی  
 کس را نداده اند تلاش مقدّمی  
 چون ذات عقل بر همه عالم مقدّمی  
 چون آفتاب در همه عالم مسلّمی<sup>(۲)</sup>  
 چشم بد از تو دور که ممتاز عالمی  
 با سرکشان زیاد و ز افتادگان کمی  
 چون معدلت به پیش شهنشه مکرّمی  
 کش در جهان تو صاحب دیوان اعظمی  
 دستور اعظمی و وزیر معظّمی  
 دانست چون به دولت و اقبال توأمی  
 شاهست آفتاب و تواس صبح همدمی  
 بنیان دولتی که تواس رکن محکمی  
 گلزار شوکتی که تواس تازه شبنمی  
 اکنون که پادشاه سلیمان تو خاتمی  
 گر پادشه جمست<sup>(۳)</sup> تو هم جام این جمی  
 دانم کزین معامله چون غنچه درهمی  
 در گلشن وجود عجب ابر پرزمنی

بنیان شوکت تو که همسایه قضااست  
 تا غم به دولت تو ز دلها<sup>(۱)</sup> کناره کرد  
 داغ خود آفتاب چرا به نمی کند  
 گر آفتاب دم زند از نور جبهه ات  
 سیمای جبهه تو دم از نور می زند  
 در مجمع مشاهده جسم مروّجی  
 در مجلس تو سامعه از هوش می رود  
 هر رتبه ات که مرتبه سنج مراتبست  
 بر تست اقتدای خلاق که در کمال  
 در جاه و در بزرگی و در شان و در شکوه  
 هم در نسب سیادت و هم در حسب کمال  
 در نزد حسن خلق حریف تو عاجزست<sup>(۴)</sup>  
 چون مرحمت به نزد خلاق معزّزی  
 بر امتیاز شاه بنازند ماه و مهر  
 اقبال شه بلند کش آیین ملک را  
 بر شغل<sup>(۵)</sup> پشت پا زده ات خواند پادشاه  
 محتاج بود بخت جوانش به عقل پیر  
 پاینده تر ز قائمه عرش می سزد<sup>(۶)</sup>  
 از صرصر خزان نکشد زردرویی  
 از دیو حادثات جهان را دگر چه بیم<sup>(۷)</sup>  
 اقبال شاه را ز تو هرگز گزیر نیست  
 هر چند کز تقدّس ذات فرشته خوی  
 لیکن عموم مصلحت خلق عذر خواست

۱- متن: درها ۲- متن: -

در جاه و در بزرگی و در شان و در شکوه

۳- مد و فر: عاجز است ۴- متن: - شغل

۵- متن: می سپرد ۶- متن: جهان را گرفته بیم ۷- متن: شهست

چون آفتاب بر همه عالم مسلّمی

غافل مشو که واسطه فیض اقدسی      دل بد مکن که باعث خیر دمادمی  
 ختم سخن کنم به دعای تو تا ابد      کاین مدعا بهست ز هر بیشی و کمی  
 تا مهر و ماه هست تو باشی و پادشاه  
 چندان که کسب می کند از مهر مه همی

### در مدح میرزا حبیب الله صدر و اعتذار از وی (\*)

درین رباط دو در نه مسافرم نه مقیم      در خانه پرخطر افتاده است و ره<sup>(۱)</sup> پریم  
 میان خوف و رجایم که دارد این دهلیز      دری به صحن امید و دری به عرصه بیم  
 چو ناز جمله نیازست و نعمتم نعمت<sup>(۲)</sup>      چه سود پرورش تن مرا به ناز و نعیم  
 به زیر خشت<sup>(۳)</sup> سرت عاقبت شود پامال<sup>(۴)</sup>      اگر کلاه نمد کج نهی و گهر<sup>(۵)</sup> دیهیم  
 اگر توانی تأخیر مرگ کن نفسی      چه سود ازین که کنی بر معاشران تقدیم  
 ز تن بکاه اگر میل رهرو نیست ترا      که قطع بادیه مشکل بود ز مرد جسم  
 فزایش بدنت مطلب است و غافل ازین      که ثقل تن کشدت عاقبت به قعر جحیم  
 مریض نفسی و خود را صحیح می دانی      مرض شناس نئی بر تو چیست نام حکیم!  
 حیات کالبد آدمی به روح خوشست      چه زندگیست ترا! تن صحیح و روح سقیم  
 ترا که داعیه صحبت صحیحانست      ازاله مرض نفس مطلبی است عظیم  
 تو در طهارت وسواس می کنی و ترا      ز وسوسه چو ادب خانه کرده دیورجیم  
 چو در نماز ترا دل به جمع سیم و زرت      چه سود ازین که کنی روبه سوی رکن و حطیم<sup>(۶)</sup>  
 غرض ز رفتن حجت همین قدر باشد      که وانمایی سوگندهای خویش عظیم  
 ترا که در بن هر مو مقیم نمرو نیست      چه نفع دارد طوف مقام ابراهیم  
 غرض ز حفظ عدالت به غیر ازین نبود      که در مجالس از ارذال واکشی تعظیم  
 اگر مراد تو زینها نجات آخرتست      نمی خرنند در آنجا به غیر قلب سلیم  
 به ضبط مال پدرمردگان امینی لیک      به منع وی پدر دیگری برای یتیم

(\*) - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

۱ - متن: افتاده درهم      ۲ - همه نسخه ها: نعمت، تصحیح متن قیاسی است

۳ - فر: عشق      ۴ - آن: سر عاقبت شود پامال، مد: شود عاقبت سرت پامال

۵ - متن: اگر      ۶ - فر: رکن عظیم

برای جمع فراخست دامنست چون نون  
هزارگیری وگویی که<sup>(۱)</sup> موسع است<sup>(۲)</sup> مٹاب  
بس است موعظه فیاض، بس بود اینها  
بیابیا و زسر گیر مطلعی که شود

به وقت صرف دلت تنگ همچو حلقه میم  
ولی یکی نفشانی که مسرف<sup>(۳)</sup> است ائیم  
نه مقتدای لشامی نه مقتدئ<sup>(۴)</sup> به<sup>(۴)</sup> لئیم  
ز ذوق آن دل اندیشه تا ابد به دو نیم

### تجدید مطلع

ز ناتوانی از خویش می روم چو نسیم  
نفس نفس، نفس خسته می رود از خویش  
نشاط عید فنا آن چنان عروج گرفت  
سرفتادگی ماست اینکه می بینی  
رسید کار به جای فروتنی ها را  
دوا چه سود دلم را که درد بی لطفست  
نکرد خنده به رویم به جز شکستن رنگ  
درین محیط فنا و درین مهبّ عنا  
به هیچ چیز تسلی نمی توانم شد  
خدایگان جهان صدر خطّه ایمان  
رواج ملت و دین میرزا حبیب الله  
به دست بحر نوال و به دل جهان کمال  
کسی که راه بیابد به آستانه او  
پناه داده او بم نمی خورد ز فلک  
به دوستان وی او را چه کار، گویدش  
به دور سفره رو گرمی مروّت اوست

ز ضعف چون نفس غنچه می شوم<sup>(۵)</sup> تسلیم  
اگر درآرد دوشی به زیر بار شمیم  
که زد کلاه نمود پشت پای بردیهم  
که سر به زانوی او خواب کرده عرش عظیم  
که دست و پا نزنند بسلم ز تیغ غنیم  
ز دشمنان چه توقع که دوست نیست رحیم  
نبست رشته جانم به جز گسستن بیم  
به بیقراری موجم به اضطراب نسیم  
مگر به صحبت<sup>(۶)</sup> جانبخش صدر هفت اقلیم  
سپهر امن و امان آفتاب شرع قویم<sup>(۷)</sup>  
که هست خاک درش کحل دیده تعظیم  
به شان سپهر بلند و به رتبه عرش عظیم  
دلش نیاید زانجا شدن به باغ نعیم<sup>(۸)</sup>  
امید دیده او رم نمی کند از بیم  
که پا دراز کند آسمان به قدر<sup>(۹)</sup> گلیم  
هزار دست و زبان سوخته به سان<sup>(۱۰)</sup> کلیم

۱- دان وفر: - که ۲- متن: شتاب: آن: شباب ۳- متن: مصرف

۴- دان: - به ۵- متن: شود ۶- آن و مد وفر: بلا ۷- متن: نصیحت

۸- متن: قدیم ۹- متن وفر: - کسی که راه ... باغ نعیم ۱۰- آن و مد: حد ۱۱- متن وفر: چو شوق

عزیز مصر ولای تو از فواضل جود  
عموم از تو به نوعی گرفت جنس کمال  
به پیش رای منیرت چو مرتفع گردد  
به زلف شاهدِ خُلق تو گر وزد شاید  
درست گردد رنگ شکسته خورشید  
صراط شرع تو از بس که مستقیم بود  
نشدمیان تو و فضل جعل متخلّل<sup>(۱)</sup>  
اگر نه علت معلولیت بدی دادی  
چو قسم هر که برد حصّه ارتو چون مقسم  
هیولی ست که رنگی ندارد از صورت  
هنوز نسبت دوریست آنکه سنجیدم  
که هست قابل هر صورت او ز استعداد  
به فردوهی<sup>(۲)</sup> خصم تو مکتفی ست که نیست  
از آن تصور کنه نظیر تست محال  
چو در سراسر میدان جوهر مفرد  
به هردو گام درین تنگنای بیقدری  
حکیم را رسد امروز نفی جوهر فرد  
ز خود روی به ره فکر هیچ حاجت نیست  
بهار گلشن علمت به غایتی خودروست  
به جلوه گاه مطالب بسا که تافته ای  
به پایمردی طبع تو می کند احساس  
به دشت شبهه اگر صدهزار ره تازی  
خدا یگانا دور از درت چنان خجلم  
جهان به حوصله ام تنگ شد چنانکه برش  
به هیچ رام نگردد، به هیچ رم نکند

هزار یوسف کنعانِ دل خریده به سیم  
که بیش ازین نبود جنس قابل تعمیم  
تنزل از نکند آفتاب، دارد بیم  
که عطری گل نکند تر دگر دماغ<sup>(۱)</sup> نسیم  
تو مومیایی اگر بخشیش ز لطف عمیم  
کسی که منحرف از وی شود فتنه به جیم  
که بود لازم ذات تو این صفت ز قدیم<sup>(۲)</sup>  
خرد به گوهر فعالیت از شرف تقدیم  
تواند از مدد شد به آفتاب قسم  
به پیش جوهر ذات تو ذات خصم لثیم  
میان خصم تو او تفاوتی ست عظیم  
به ضدّ جمله صور ذات خصم را تقویم  
وجود مطلق ازین بیش قابل تعمیم  
که ذاتیش عدم مطلق است و ذات عدیم  
سمند جلوه گری تاخت شان خصم لثیم  
گرفته عرصه میدان جزو صد تقسیم  
که دل زدقت طبع تو جزو راست دو نیم  
سمند فکر ترا تازیانه تفهیم  
که بر گلش نشسته ست شبنم تعلیم  
به قوت نظری دست جرأت توهیم  
نتیجه در رحم خویشتن قیاس عقیم  
نیایدت سر خاری به پای<sup>(۳)</sup> طبع سلیم  
که سر ز زیر به بالا نمی کنم چون جیم  
به وسع، منطقّه اعظم است حلقه میم  
ز گلستان به غریبی فتاده است نسیم

۱ - متن: نتوان تر دماغ کرد      ۲ - مد، دان و فر متخلّل      ۳ - دان: - نشد میان . . . ز قدیم

۴ - متن: خصمی      ۵ - متن: دست

به اختیار نگردد جدا ز نافه شمیم  
 که تکیه داشت امیدم به دوش لطف عمیم  
 گناه جمله به گردن گرفته خلق عظیم  
 کسی ز خویش نگوید به بارگاه کریم  
 همیشه تا دهن حرص میخ<sup>(۱)</sup> دوز از بیم

امید دوست به لطف تو چشم روشن باد  
 چنانکه تیره دل از بیم تست خصم لثیم

بدون اذن اگر رفتیم از درت نه عجب  
 به اختیار هم از جرم کرده ام پذیر<sup>(۱)</sup>  
 همان ز خلق خود این انتقام کش که ترا  
 مرا دعای تو از عذر جرم فرض تر است  
 همیشه تا به امیدست باز چشم نیاز

### در مدح میرزا رفیع وزیر و توصیف آستانه حضرت معصومه (س)<sup>(\*)</sup>

نرفت تا ابدش آفتاب از روزن  
 که عکس روی تو گاهی در آن کند مسکن  
 دوید پرتو خور همچو دود از روزن  
 بیخست ریزه خورشید را به پرویزن  
 ز نارسائی بختم مراسم در گردن  
 ندانم از چه سبب نیست<sup>(۵)</sup> هم به گردن من  
 اگرچه دارد از امداد چاک صد روزن  
 نفس برون شده بودی هزاربار از تن  
 که هست گویی میراث خوار کلبه من  
 تو همچنان به جفا ایستاده عهد شکن

به خانه ای که تو کردی دمی درو<sup>(۳)</sup> مسکن  
 ز رشک آینه سوزم از آنکه می دانم  
 زشمع روی تو هر خانه ای که نور گرفت  
 برای طینت حسن تو دست صنع<sup>(۲)</sup> بسی  
 چو هر کجا که کمندیت از بلا و ستم  
 کمند زلف تو کو دام محنت است و بلا  
 مراسم غمکده سینه دایما تاریک<sup>(۴)</sup>  
 ز ضعف قوت رحلت نمانده ورنه مرا  
 امید جغد چنانم نشسته در<sup>(۷)</sup> پس مرگ  
 فلک ز کینه گذشت و زمانه مهر گزید

۱ - متن: پرهیز ۲ - متن: - میخ

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

انوری گفته است:

چو شاه زنگ برآورد لشکر از مکمن

۳ - متن و دان و فر: در آن دمی ۴ - متن و آن: حسن

۷ - متن و آن و مد: نشاند

فرگشاد سراپرده پادشاه ختن

۵ - متن: هست ۶ - آن: رنگین



مرا چو گردش چشم تو حال گردانست  
ملاطم ز غم از حد گذشت و می ترسم  
نه همدمی، نه رفیقی که از لطافت مهر  
زآشنایی بیگانگان ملول شدم  
برآن سرم که نشیمن کنم به بزم کسی<sup>(۱)</sup>  
به بزمگاه ولی نعمتی که در کنفش  
رفیع ملت و دین آفتاب شرع مبین  
اگر نسب گویی متصل به خیر رسل  
زهی به حسن<sup>(۲)</sup> شیم فایق از همه اقران  
به بزم قدس چراغ ضمیر پاک ترا  
جهان ز پنبه مه می کند فتیله مدام  
ز کلک مشک سواد تو هر رقم باشد  
طلوع پرتو مهر تو هر کجا باشد  
اگر به نور ضمیر تو ره رود گردون  
اگر ز تیزی طبعت سخن کنم شاید  
چنان ز نور ضمیر تو دیده درگیرد  
تو در عراقی و مردم نموده چشم سفید<sup>(۳)</sup>  
ز بیم عدل سیاستگر تو ممکن نیست  
ز لطف طبع تو اشیا چنان لطیف شدند  
چنان به عهد تو برخاست رسم شکوه ز دهر  
به غیر من ز تو محروم در جهان کس نیست  
اگر به سایه نیفتد ز منع شخص فروغ  
هزاربار شنیدم که گفته ای فیاض  
چرا چنین شده خلوت نشین بزم خمول؟

چرا کنم گله از گردش سپهر کهن  
که تیره گرددم آینه دل روشن  
تواند از دل زارم زدود گرد محن  
خوشا فراغت بیگانگی و کنج حزن  
که وارهم به<sup>(۴)</sup> پناهش ز دهر جادو فن  
ز شرّ حادثه آسوده اند صد چون من  
بلندرتبه پناه زمان و صدر زمین  
اگر حسب پرسی متصف به خلق حسن  
چنان که شاخ گل از نورسیدگان چمن  
کزوست تیره شب فضل و مردمی روشن  
فلک ز شیره خورشید می دهد روغن  
شبی ز نور معانی به روز آبستن  
به آفتاب رسد جلوه سها<sup>(۵)</sup> کردن  
به کجروی نشود شهره زمین و زمن  
که ذوالفقار نماید مرا زبان به دهن  
که رشته خطّ نظر شد به دیده سوزن  
به خاک تیره لاهور و آب شور دکن  
نسیم را گل بوی ز گلستان چیدن  
که همچو عکس توان غوطه خورد در آهن  
که عندلیب فراموش کرده نالیدن  
ولی ز پستی طالع ز تیره بختی من  
ز آفتاب شکایت نمی توان کردن  
که هست شمع هنر در زمانه زو<sup>(۶)</sup> روشن  
چرا چنین شده عزلت گزین کنج محن؟

۱ - آن و مد: گهی ۲ - متن و دان و فر: ز

۳ - آن: + و ۴ - متن: بها ۵ - آن: سیه

۶ - متن: - زو

نه بیژنست و فرو رفته در چه بیژن؟  
 چو آفتاب فلک شمع طالعش روشن  
 ولسی خدا دهم جرأت بیان کردن  
 در آن محیط رجال<sup>(۱)</sup> هنروری مأمّن<sup>(۲)</sup>  
 که دست حادثه پایم شکسته در دامن  
 نمی نماید احرام کعبه مستحسن  
 ز قرب و بعد بود آفتاب نورافکن  
 که گوش لطف تو از دور می رسد به سخن  
 که هست پیش ضمیر تو نیک و بد روشن  
 زبان ناطقه در مدّعی خود الکن  
 زبان حال نخواهد مؤنّت گفتن  
 فتاد سلسله نظم را شکن به شکن  
 هزار نکته به یک خامشی ادا کردن  
 به خون دیده زدم غوطه چون عقیق یمن  
 به برگ کاه تسلی شوم از این خرمن  
 کنون که ملک هنر جمله وقف گشته به من  
 گرت ز دست برآید به دیگری مفکن  
 رسیده تا به درت پا، گذشته سر ز پر<sup>(۳)</sup>  
 کسی برای چه لؤلؤ طلب کنند به<sup>(۴)</sup> عدن؟  
 خجل بود بهر آفتاب نورافکن<sup>(۵)</sup>  
 به آستانه معصومه حضرت ذوالمن  
 که از غبار درش گشته دیده ام روشن  
 چنان<sup>(۶)</sup> غبار در او بگیردش دامن  
 به نیم ذره دل از خاک رویش کنند

نه یوسفست و ندارد خلاصی از زندان؟  
 چرا به سایه ما در نمی خزد که شود  
 خداگانا، این لطف را جوابی هست  
 هزار بار به دل نقش بسته ام که کنم  
 ولسی چه چاره کنم ره نمی توانم رفت  
 به درگهت نرسم زانکه بی تهیه زاد  
 ز دور درد دلی می کنم که در همه وقت  
 سخن طراز چه غم گر نباشدت نزدیک؟  
 توان شناختن احوال از قرینه حال  
 ادا چه گونه کنم خود که گشته است از شرم  
 لسان قالم اگر بسته شد چه غم دارم  
 ز شرح حال پریشانی دلم با تو  
 ز گفتگو نگشاید گره ولسی شاید  
 ز پاک گوهری از دست چرخ خاتم شکل  
 به خار<sup>(۷)</sup> خشک قناعت کنم درین گلزار  
 به مال وقف مرا کرده آسمان محتاج  
 فلک کنون به تو افکنده است کار مرا  
 بخوان به جانب خویشم اگرچه زین طلبم  
 گرفتم اینکه منم لؤلؤ از توجّه تو  
 شرر اگرچه شب تیره پرتوی دارد  
 چو از حوادث دوران پناه داد مرا<sup>(۸)</sup>  
 روا مدار کزین روضه دور مانم دور  
 چه آستانه بهشتی که بیند امرضوان  
 که با هزار فسون و فسانه نتواند

۱- متن و آن: ز حال ۲- متن: با من

۳- متن: خاک ۴- متن: بدن ۵- متن: ز

۶- متن: - خجل بود... افکن ۷- متن: - چو از حوادث... مرا ۸- مد: چنین

ز پوست نافه برون آید و دهد انصاف  
 سرشت آدم ازین خاک اگر شدی، ابلیس  
 مثال روضه او ناشنیده پیر خرد  
 بعینه حجراتش صوامع ملکوت  
 ز شرم چشمه حیوان فرورود به زمین  
 چه حاجت است که لب تر کند ازو تشنه  
 ز جرم ماه کند محو تیرگی آسان  
 به نوربخشی گردد چو آفتاب مثل  
 فکنده کاهکشان عکس اندران گویی  
 به سنگریزه آن جوهری برد گر پی  
 بدین امید که آسوده درش گردد  
 ز فیض بخشی خاکش چه شهر قم چه بهشت  
 بسان آنکه بروید کسی ز خانه<sup>(۲)</sup> غبار  
 از آن همیشه دهد نور آفتاب که کرد  
 نهال شمع که دارد گل تجلی بار  
 در آستانه او کز وفور مایه فیض  
 گشوده مصحف خوانا ز هر طرف بینی  
 در آن میانه به الحان جانفزا حفاظ  
 به دور قبه قنادیل مغفرت<sup>(۳)</sup> بینی  
 ز خط و همی ترکیب بند شکل بروج  
 غبارفرش درش آبروی مهر منیر  
 همیشه تا بود این آستانه مشرق نور  
 تو با صدارت کل باشیش نسق فرما

کنند نسبت خاکش اگر به مشک ختن  
 نهادی از سر رغبت به سجده اش گردن  
 به شکل مدرسه او ندیده چرخ کهن  
 در آن به صورت انسان ملک گرفته وطن  
 ز حوض مدرسه پیشش اگر کنند سخن  
 همین بس است که نام وی آیدش به دهن  
 در آن تواند اگر همچو عکس غوطه زدن  
 به فرض بخت من<sup>(۱)</sup> اینجا بشوید از سر و تن  
 ز بسکه ریگ ته جو بود فروغ افکن  
 برای لؤلؤ دیگر نمی رود به عدن  
 سپهر پیر همی آرزو کند مردن  
 ز عطر او چه زمین فرج چه دشت ختن  
 در آستانه آن<sup>(۳)</sup> فیض می توان رفتن  
 ز شمع بارگه او چراغ خود روشن  
 بود بعینه چون نخل وادی ایمن  
 به چشم مردم دانا خوش است چون گلشن  
 چنانکه دفتر گل وا شود به روی چمن  
 چو بلبلان چمن نغمه سنج و دستان زن  
 به فرق زوآر از عکس نور سایه فکن  
 قیاس رشته قندیل ها توان کردن  
 خط کتابه او سرنوشت چرخ کهن  
 همیشه تا بود این خاک فیض را معدن  
 به حسن سعی تو بادا رواج این مأمّن

تو همچو شاخ گل<sup>(۵)</sup> آیین فزای این گلزار

چو عندلیب من آوازه سنج این گلشن

## در مدح مرتضی قلی خان(\*)

به شکر معدلت مرتضی قلی خانست  
به ملك قالب عالم روان تر از جانست  
که شوکت و کرم و حلم را نگهبانست  
به عرصه دل و جان همچو مهر تابانست  
به طبع اهل هنر به ز راح و<sup>(۱)</sup> ریحانست  
هرآنکه بر سر خوان<sup>(۲)</sup> وجود مهمانست  
ز جود اوست اگر خاک بر سر کانست  
که گرگ را قسم اکنون به جان چوپانست  
به جز ملال که از طبع ها گریزانست  
درون پرده دل رازها نمایانست  
که این متاع به دیوان او فراوانست<sup>(۳)</sup>  
تمام عمر به کوچک دلش پیمانست  
که کوچکی و بزرگی براو ثناخوانست  
که خاک مطرح انوار مهر تابانست  
که سر بزرگی پیشش به خاک یکسانست  
که سنگ قالی بزم ویست اگر کانست  
بزرگیش را کوچک دلی نگهبانست  
بزرگ نیست کز افتادگی هراسانست  
هرآن دلی که پذیرای معنی جانست<sup>(۴)</sup>  
نه آدمی که سخن در نبات و حیوانست  
که در مکرم او چون به شکر گردانست؟  
که دسته دسته گلش وقف بر گریبانست  
که خامه در صفت او هزارستانست

زبان اهل سخن تا به حرف گردانست  
بلندمرتبه خانی که حکم نافذ او  
سپهر شوکت و دریای حلم<sup>(۱)</sup> و کان کرم  
رفیع رتبه که انوار عدل او تا حشر  
سپهر مرتبه کائنات خلق جان بخشش  
به میزبانی جودش ز چرخ مستغنی ست  
ز دست اوست اگر بحر مضطرب حالت  
چنان ز عدل وی اضداد متفق شده اند  
چه الفت است که کس را ز کس هراسی نیست  
ز بس چو آینه صافند سینه ها باهم  
ز عدل نوشروان گوش بر فسانه منه  
بدین بزرگی و حشمت بدین جلالت و جاه  
ندیده است چو او کس بزرگ کوچک دل  
همیشه فیض ز افتادگان رسد ز درش  
بزرگی فلکش در نظر نمی آید  
یکی است نسبت فقر و غنا به مجلس او  
بزرگ کوچک دل را زوال ممکن نیست  
فتادگی ست که معراج سر بلندیه است  
رهین منت خلق ویست در عالم  
تمام عمر به لب ورد شکر او دارند  
زبان سوسن آزاده را نمی فهمی  
ز فیض او سرخاری چنان نصیب گرفت  
چه گل<sup>(۲)</sup> شکفته ندانم بهار خلقتش را؟

\* - متن از مج : مقابله با مد و دان

۱ - متن : علم ۲ - متن : - و ۳ - متن : خان ۴ - متن : نمایانست

۵ - مد : - رهین منت ..... معنی جانست ۶ - مد : دل

به چشم اهل نظر مجلسش گلستانست  
 چه حالتست ندانم بهار بزمش را؟  
 نصیب داشته از التفات اوزازل  
 به ملك مصر خیال بدیهه پردازش  
 روا بود که زلیخای لفظ ناز کند  
 به نور بینش او می توان مشاهده کرد  
 شکفته از سخن او بود دماغ سخن  
 به نسبت قلم نقطه ریز او باشد  
 به پاکدامنیش می توان قسم خوردن  
 به پیش دشمن اگر تیغ از غلاف کشد<sup>(۱)</sup>  
 چنان به سینه خصم است الفت<sup>(۲)</sup> تیرش  
 ز بیم او چو زبان عدو به بند افتد  
 به روی زین چو مسلح نشیند و تازد  
 بود چو موج گهر در یراق گوهر غرق  
 سپاه را چه غم از کلفت پریشانی  
 سمنند نرم عنانش چو گرم پویه شود  
 زمین به زخمه چوگان دست او گویی است  
 ز پویه بازی چوگان او تماشایی است  
 رسید وقت دعا ختم کن کنون فیاض  
 همیشه تا گره مشکلات عالم کون

که غنچه گل او بلبل خوش الحانست  
 که در چمن چمنش برگ گل غزل خوانست  
 بلندرتبگی شعر تا ابد زانست  
 که بندر سفر کاروان کنعانست  
 چنین که یوسف مضمون بکر ارزانست  
 علاقه ای که به هم رابط تن و جانست  
 صبا کلید سبکروحی گلستانست  
 که سرو تا به ابد سرفراز بستانست  
 که جز ز خون ستمگر کشیده دامانست  
 چنان به چشم درآید که مرگ عریانست  
 که تا گذر کند از پشت او پشیمانست  
 سنان اوست که در مدعا زبان دانست  
 ز عکس برق یراقش جهان گلستانست  
 به بحر معرکه هرگه که گرم جولانست  
 کنون که خانه زین این چنین بسامانست  
 فلک ز بیم سم سخت او هراسانست  
 که دشت گیتی میدان گوی و چوگانست  
 هزار حیف که این عرصه تنگ میدانست  
 کز انتظار اجابت دلش پریشانست  
 زبون عقده گشایی شاه ایرانست

بود کلید گشایش به دست دولت او  
 که با گشایش او مشکلات آسانست

## ترکیب‌بند در منقبت مولانا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام<sup>(\*)</sup>

### و وداع با خاک نجف

ذات پاکت نسخه‌اوصاف ربّ العالمین  
جلوه‌گاه نقش‌بایت‌دوش خیرالمرسلین  
گفته‌ات‌علم<sup>(۱)</sup> الیقین و کرده‌ات‌عین<sup>(۲)</sup> الیقین  
شاهد علم تو بس استادی روح‌الامین  
دست قدرت، قدرت دست ترا در<sup>(۳)</sup> آستین  
از شعاع هر کلام آویختی حبل‌المتین  
فرق کردن رنگ و بوی یاسمین از یاسمین  
شاهد عدلست در فضل تو قرآن مبین  
هرطرف بال ملک با گیسوان حور<sup>(۴)</sup> عین  
فیض پرتو کم نگردد روز ابر اندر زمین  
کرده‌ای هر ذره را نقش آفتابی برجبین  
رحمة للعالمینی<sup>(۵)</sup>، رحمة للعالمین

السلام ای گوهرت دریای عدل و داد و دین  
السلام ای درشرف بررفته‌تاجائی که هست  
السلام ای آنکه باشد تا قیامت عقل را  
حجت فضل تو بس شاگردی خیرالبشر  
قادری برهرچه‌خواهی زانکه درتحقیق هست  
از برای اعتصام دل ز اوج معرفت  
کس نمی‌داند تراور<sup>(۶)</sup> زانکه داند مشکل است  
گر دو عالم منکر فضل تو گردد باک نیست  
بهر جاروب سرایت روز و شب دارد سراغ  
گر دو عالم ابر گردد آفتابی آفتاب  
هرکسی مهر تو دارد خواه دشمن خواه دوست  
گر به دشمن فیض بخشی دم زدن را جای نیست

هر که را در هر نفس همدم رسول‌الله بود

در طریق اتحاد او هم رسول‌الله بود

گو دو عالم باش ناکس، کس مرا این هردو بس  
صبح را بی مهر رایت برنمی‌آید نفس  
هست عقل مستفاد از نور عقلت مقتبس  
جوشش فوج ملک مردم تماشا چون مگس  
نفس کلی ساربان، ناقه ملک، انجم جرس  
کس نمی‌داند درو این بوقییس است آن عدس

ای مرا دریکسی هم مصطفی کس هم تو کس  
مهر را بی خاک پایت نور نبود برجبین  
هست علم منکشف از فیض علمت مستعار  
برسر شهد کلامت می‌نمایند<sup>(۷)</sup> اهل هوش  
وز قطار محمل جاه تو از روز ازل  
بیش و کم را در دیارهمتت میزان یکی است

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

۱ - آن: حق ۲ - آن و مد: حق ۳ - متن: بر ۴ - حنن: تراو

۵ - متن: آن، مد و فر: + . حذف آن در متن به قیاس است. ۶ - متن: رحمة للعالمین ۷ - متن: می‌نماید

در جهان هر کس که بیند روضهٔ پاک ترا  
بر سر آن قبه گردون آن چنان باشد که گاه  
گر بهشت عدن را معدوم سازد روزگار  
من سرکوی تو می خواهم، نمی خواهم بهشت  
از تو می خواهم مراد خود درین کوی مراد  
شکوه کردن از فلك ننگست لیک از شکوه اش

آنقدر از لطف سرشار توام امیدوار

کاندر آن کو تا ابد ایمن شوم از روزگار

ای ز خاک درگهت خورشید زیور یافته  
تا دم محشر ز دست جوهر شمشیر تو  
چهره تا بر خاک درگاه تو سوده آفتاب  
معدن در از درت پر کرده ظرف آبروی<sup>(۱)</sup>  
عمرها رضوان مجاور بوده با خاک درت  
آسمان پرگشته برگرد سرت تا عاقبت  
آسمان بر سبزه زار همت چون کرده سیر  
بحر هرگه گوهرش سنجیده با در نجف  
درگه دولت سرایت کوست اکسیر مراد  
قطره بحر تو دریائیت کز وسعت خرد  
تریت خواهم ز فیضت چون ز فیض تربیت  
عالم از فیض تو چون هستند سرشار مراد

آن چنان باشد که بیند کس گلستان در قفس  
بر سر گنبد نهد مرغ<sup>(۲)</sup> آشیان از مشت خس  
عاشقان را از بهشت عدن هست آن روضه پس  
نیست عاشق را به غیر از کوی جانان ملتمس  
گرچه بر من بسته گردون راه سعی از پیش و پس  
می توان فریاد کردن چون تویی فریادرس

آسمان از ریگ صحرای تو اختر<sup>(۳)</sup> یافته  
شاهدان فتح و نصرت زیب و زیور یافته  
خاک خود را تا ابد زین کیمیا زر یافته  
کان لعل از درگهت گوگرد احمر یافته  
تا برای جنت خود آب کوثر یافته  
از فروغ خاطرت خورشید انور یافته  
قطره شبنم درو دریای اخضر یافته  
گوهر خود را چو جرم مه مکدر یافته  
آسمان آنجا مراد خود مکرر یافته  
چرخ اعظم را در آن دریا شناور یافته  
آهن شمشیر استعداد جوهر یافته  
من چرا باشم مراد خویش کمتر یافته

تا ابد دیدی قضا گزیده ترا دیدی سبب

نفس کلی را سترون عقل کلی را عزب

گوهر پاکت نمک برپهن خوان مصطفی  
هست ذات آیه نازل به شان مصطفی  
باوجود مصطفی هم در زمان مصطفی

ای فزوده عز و شانت عز و شان مصطفی  
گرچه شد بر مصطفی چند<sup>(۴)</sup> آیه نازل بهر تو  
از خطاب سلموا بودی امیر المؤمنین

۱ - متن: گردون نهد کس ۲ - متن: زیور

۳ - متن: ظرف از آبرو ۴ - متن و آن: صد

ای وجود کاملت آب روان مصطفی  
چون لب خواهش نهادی در دهان مصطفی  
در دوعالم چون تویک کس قدردان مصطفی  
زانکه دست قدرت حقّی، زبان مصطفی  
زانکه بودی از ازل جان جهان مصطفی  
این شرف را کس نبود از امتان مصطفی  
فیض جسم خویش ده مارا به جان مصطفی  
ای وجود من فدای خاندان مصطفی

نخل شرع<sup>(۱)</sup> مصطفی رافض سرسبزی رتست  
قطره‌ای نگذاشتی در چشمه سار معرفت  
مصطفی قدر تومی داند که می داند که نیست  
قول تو قول پیمبر فعل تو فعل خدا  
مصطفی را چشم حق بین تا ابد روشن به تست  
قوت العین پیمبر قوت العین تو بود  
ای که جسمت پاکتر از جان اهل عالمست  
خاندان مصطفی پشت و پناه من<sup>(۲)</sup> بس است

گر تو اندازی نظر از روی همت سوی من

بازوی زور فلک را بشکند بازوی من

پس چه گویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین  
دوش می ساید به پایت یا امیرالمؤمنین  
دنی و عقبی فدایت یا امیرالمؤمنین  
سایه دست دعایت یا امیرالمؤمنین  
گوهر بحر عطایت یا امیرالمؤمنین  
بارش ابر سخایت یا امیرالمؤمنین  
عرش بیجا نیست جایت یا امیرالمؤمنین  
تا ابد رو در قفایت یا امیرالمؤمنین  
در زمین کبریایت یا امیرالمؤمنین<sup>(۳)</sup>  
بردر دولت سرایت یا امیرالمؤمنین  
کس نمی دانم<sup>(۴)</sup> به جایت یا امیرالمؤمنین  
من که می میرم برایت یا امیرالمؤمنین

گر نگویم من فدایت یا امیرالمؤمنین  
آنکه باشد جلوه گاه نقش پایش دوش عرش  
نفس و روح و تن چه باشد، مال و اهل و زن چه چیز  
آنچه ابر رحمتش خوانند تعبیری ازوست  
کان چه خفت ها کشد گر تن به سنجیدن دهد  
آب گوهر هر طرف طوفان کند چون سرکند  
طول و عرض این جهات<sup>(۵)</sup> سته جایت کی سزد  
بازگشتی گر به میدان ازل خواهی نهند  
در نظر هر برگ سبزی آسمان<sup>(۶)</sup> دیگرست  
عرش اعظم را نیارد در نظر هر کس رسد  
دست بیجا کوته از دامان وصلت چون کنم  
زنده بودن بی توام هر لحظه مرگ دیگرست

عرش باشد آستانی درگاه بار ترا

چینه اول بود نه<sup>(۷)</sup> چرخ دیوار ترا

۱- فر: فیض ۲- آن: ما  
۳- متن: جهان ۴- متن: آسمانی ۵- فر: در نظر هر برگ ... کبریایت یا امیرالمؤمنین ۶- آن: نمی داند  
۷- مد: عرش اعظم را نیارد ... من که می میرم برایت یا امیرالمؤمنین ۸- متن: مه



خوان<sup>(۱)</sup> لاعین رأت مخصوص مهمان شماست  
 بر میا گو آفتاب و دم مزن گو صبحدم  
 ابرها گردیست از راه شما برخاسته  
 پرورش از امر و از نهی شما دارد بهشت  
 چون تزلزل گیرد از صور فنا ارکان عرش  
 نه که قرآنست در وصف شما گویا و بس  
 از شما بیرون نباشد سرنوشت کاینات  
 آفتاب از بازگشت و ماه اگر شق شد چه شد  
 گرچه با رضوان جنت در نزاع افتخار  
 فیض کاشی را به فیاض ارکنی احسان رواست  
 در سر کوی شما از ناله کی بندد نفس  
 گر به ابرام از شما درمان نخواهم دور نیست

هشت جنت لقمه ای از نعمت خوان شماست  
 آفتاب صبحدم گوی گریبان شماست  
 آسمان ابری که از دریای احسان شماست  
 آب چاری اندر آن گلزار فرمان شماست<sup>(۲)</sup>  
 آنچه ایمن از تزلزل باشد ارکان شماست  
 نامه‌ای آسمانی جمله در شان شماست  
 آنچه را علم قضا خوانند عنوان شماست  
 آسمان از روز اول بنده فرمان شماست  
 طرفگی ها کرد، حق دردست دریان<sup>(۳)</sup> شماست  
 زانکه اوهم از کمربندان پیمان شماست  
 گر ثناخوانی نمی داند غزلخوان شماست  
 زانکه من دردی که دارم عین درمان شماست

چشم درمان از طبیب عشق نتوان داشتن

درد را شرطست اینجا به درمان داشتن

دروااعت می رود صبر و شکیب ازل تمام  
 از در دولت سرایت دل نمسی آید برون  
 دل که برخیزد ازین کو برفلك ناید فرود<sup>(۴)</sup>  
 عالمی گر رو به درگاه نجف دارد چه سود  
 من ندانم این زمین را از کجا آورده اند  
 نسبتی هیچش ندیدم با نجف در هیچ باب  
 نوح در کشتی نشست و آمد اینجا برکنار  
 کعبه را گر با نجف افتد تمثل نزد عقل  
 من زیارت کرده از کوی تو برگشتم ولی  
 لاجعله الله<sup>(۵)</sup> آخر عهدنا فی قریکم<sup>(۶)</sup>

السلام ای صبر و آرام دل و جان السلام  
 و برون آید به خواهش خواهشش با دا حرام  
 بر نمی تابد شکوه این کبوتر هیچ بام  
 جان عالم راست یعنی جسم پاکت را مقام  
 کش مشابه نیست جایی جز حرم در احترام  
 هشت جنت را به پای عقل گردیدم تمام  
 آدم از جنت برآمد تا کند اینجا مقام  
 عقل نشناسد که آخر این کدام و آن کدام  
 روح چون مرغ حرم گرد سرت گردد مدام  
 بل رزقنا العود ثم العود الی یوم القیام

۱ - متن: خان ۲ - نسخه فر در همین جا مطلب را تمام کرده است.

۳ - متن: دست و زبان ۴ - متن و مد: فرو ۵ - متن و مد: - الله ۶ - آن: قبرکم

رفتم از کوی تو با صد درد دل خاکم به سر  
آمدم شامی به درگاه تو صبحی می روم  
در طریق مهربانی کس کند این را چه نام  
آری آری صبح می گردد به درگاه تو شام  
بر در دولتسرایت هر که می ساید جبین  
تا قیامت جبهه اش دیگر نبیند روی چین<sup>(۱)</sup>

### ترکیب بند در منقبت امیر مؤمنان علی (ع)<sup>(\*)</sup>

دیگرم از شکوه زبان پُر شدست  
رفت که دل بود و زبانم نبود  
تا به من آن خانه نشین دوست شد  
گر دو جهان سود نمایم چه سود  
چون نه مکانی و نه کونی ست دوست  
گردی و امروز تهی شیشه اند  
ماضی و مستقبل اگر فارغند  
دایره<sup>(۲)</sup> در دایره چندین چه بود  
بحر تهی کاسه تر از قطره است<sup>(۳)</sup>  
قالبم از روح تهی کیسه ماند  
جوش زمین باز بر افلاک شد  
خانه ام از خانه نشین پاک شد

يك سر مو بی نفس هوش نیست  
من چه بگویم که ترا گوش نیست  
منّت آغوش کشیدم ولی  
آنکه در آغوش در آغوش نیست  
روز بروزم ز فرونیست کار  
امشب من کم ز شب دوش نیست  
گرچه ز آرایش یادم بریست  
از من آلوده فراموش نیست

۱ - نسخه آن بند اخیر را نیاورده است.

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و دان

۲ - متن: زبان    ۳ - متن: در دایره    ۴ - متن: قطره ایست

گرچه زبان نیست که نامت برم  
مرده دلم ماتم دل لازم است  
با همه افسردگی دایمی  
دامن اسباب برافشانده‌ام  
جوش دلم ناز<sup>(۱)</sup> فلك برنداشت  
لطف نباشد ستمش هم خوشست  
چرخ به کنیم چه کمان می‌کشد؟

يك سر مویم ز تو خاموش نیست  
بخت بدم هرزه سیه‌پوش نیست  
ذره‌ای از من تهی از جوش نیست  
بار بود خانه که بردوش نیست  
دیگ مرا حاجت سرپوش نیست  
کام مرا نیش کم از نوش نیست  
این هوس اندازه بازوش نیست

و که دگر پر شده از حرف من

دفتر دریا دل کم ظرف من

دست مرا حسرت دامن مباد  
آنچه درو چرخ فلك عاجزست  
هیچ دلی همچو دل جمع من  
پرتو خورشید پریشانیم  
دهر خرابست ز تعمیر چرخ  
روزن خورشید پر از دود شد  
در گرو کشتی نوح است چرخ  
فرصت آن نیست که برسر زخم  
چند خلد خار به چشم ز رشك  
جز به ستم کش نرسد جور چرخ  
می‌گشدم یاد وفای خویش

درد من آلوده درمان مباد  
مشکل عشق است که آسان مباد  
در سر زلف تو پریشان مباد  
برسر من سایه سامان مباد  
گله به تدبیر نگهبان مباد  
ذره تمنای جولان مباد  
چشم نرم را سر طوفان مباد  
دست، بدآموز گریبان مباد  
دامن آینه گلستان مباد  
گوی به اندازه چوگان مباد  
هیچ کس از کرده پشیمان مباد

لطف توام پیش تأسف فکند

مهر پدر گرگ به یوسف فکند

چون غم هجر تو ادا می‌کنم  
گریه ز دنبال گره می‌کند  
هست گل بوسه خاک دری

گریه جدا، ناله جدا می‌کنم  
هر نفس ناله که وا می‌کنم  
خنده که برآب بقا می‌کنم

می‌روم و رو به‌قفا می‌کنم  
 کاش بیائی که چه‌ها می‌کنم  
 پیرهن سرو قبا می‌کنم  
 خویشتن از خویش جدا می‌کنم  
 وعده دیرینه وفا می‌کنم  
 باغچه مهر گیا می‌کنم  
 درد دلست اینک که ادا می‌کنم  
 تا ابدش شکر دعا می‌کنم

از در او گر به‌به‌شتم ببرند  
 رفتی و من آنچه نکردم چه‌هاست  
 می‌کشم از یاد قدت ناله‌ای  
 با تو چو دم می‌زنم از اتحاد  
 مهر ترا می‌برم آخر به‌خاک  
 تربت خود را زنم اشک خویش  
 من نیم آن کس که ستیزد به‌کس<sup>(۱)</sup>  
 هرکه به‌دشنام نوازد مرا

مردم و دل غرق تن آسانی است

این چه گرانی چه گرانجانی است؟

راه ز نزدیک شدن دور شد  
 حیف ز ویرانه که معمور شد  
 هر نفس هم‌نفس حور شد  
 مشرق آینه پر از نور شد  
 لقمه‌ام از بی‌نمکی شور شد  
 جدول باغم که لب گور شد  
 دُردی دن بود که انگور شد  
 کاسه چینی سر فغفور شد<sup>(۲)</sup>  
 جاده از خود شدنم دور شد  
 خونی من مرهم کافور شد  
 دهر فراخیم نفس مور شد

باز دل از لطف تو مغرور شد  
 دل به‌وصال تو تسلی نشست  
 دم زدم<sup>(۲)</sup> از مهر رخت ذره‌وار  
 آینه‌ام پیش نفس داشتند  
 هجر توام دلزده از<sup>(۳)</sup> وصل کرد  
 نام اجل چون نبرد دل زمن؟  
 سبزه این دشت چها می‌کشد  
 کاسه چین شد سر فغفور و باز  
 رو به بیابان شعورم فتاد  
 زخمی شمشیر جراحت نیم  
 از ازل تا به ابد یک دم است

قطرگیم بانك به‌دریا زند

موج ثرایم<sup>(۵)</sup> به‌ثریا زند

۱- آن: ستیز به‌کس ۲- متن: دمیدم

۳- آن و مد: - از ۴- متن: -

رو به بیابان شعورم فتاد جاده از خود شدنم دور شد

۵- مد و دان: سرایم

سنگ به‌نیاموس مدارا زدم  
 شیوه آداب کجا من کجا؟  
 منت کشتی غم اسباب داشت  
 موج سبک‌سیر به‌دریا نزد  
 شوخی من رخس جلوه داده بود  
 گوی به‌چوگان نتوان زد چنین  
 بس سر افراخته در خاک کرد  
 نشسته تجرید دماغم رساست  
 با علم ناله درین تیره‌شب  
 هیچ‌کس از بیم جوابم نداد  
 چشم فرو بسته شدم پیش دوست

شیشه شدم برصاف خارا زدم  
 راه<sup>(۱)</sup> درازست به‌پهنا زدم  
 رخت برافکنده به‌دریا زدم  
 سینه که من بردل خارا<sup>(۲)</sup> زدم  
 من سرش از گرم‌روی وا زدم  
 این سرپایی که به‌دنیا زدم  
 تاج کیانی که منش پا زدم  
 جرعه‌ای از جام مسیحا زدم  
 قافله دشت تمنا زدم  
 حلقه که من بر در غوغا زدم  
 کوس لمن ملک<sup>(۳)</sup> تماشا زدم

هرکه چو من مست و پریشان شود

دیده فروبندد و حیران شود

هیچ‌کسی را خبر از یار نیست  
 زان‌همه هوشم که جهان غافلند  
 يك كس از احرام نیامد برون  
 رخصت نظاره دیدار دوست  
 طفل سبق‌خوان فراموشیم  
 وه که به‌بیکاری من در جهان  
 هان 'نزنسی طعنه بیکاریم!  
 عجز من و سرکشی من بلاست  
 ما به‌سبک‌رویی خود می‌پریم  
 کس نتوانست پی ما گرفت  
 مفت طبییان مسیحا نفس

این خبم بس که خبردار نیست  
 خواب حرامست چو بیدار نیست  
 بر در این کعبه مگر بار نیست؟  
 هست ولی قدرت دیدار نیست  
 درس مرا حاجت تکرار نیست  
 بال و پر مرغ گرفتار نیست  
 زانکه چو بیکاری من کار نیست  
 کس عبثم در پی آزار نیست  
 پرچه برآریم! که در کار نیست  
 شوخی ما شوخی دستار نیست  
 گر غم ما را سر اظهار نیست

گر نه طبیم غم بازار داشت

با من و بیکاری من کار داشت

سیل دگر روی به‌ویرانه کرد  
 تنگدلی غارت این خانه کرد  
 دوش مگر زلف ترا شانه کرد؟  
 خرمن امید مرا دانه کرد  
 میرحشم میل سیه خانه کرد  
 تیغ ترا زخمی دندان‌ه کرد  
 آه، مرا یاد که دیوانه کرد؟  
 کاسه سر را می و پیمانه کرد  
 غارت من جلوه جانانه کرد  
 جیب مرا رشك پری خانه کرد  
 هر سر مو شکر جداگانه کرد

عشق بتان در دل ما<sup>(۱)</sup> خانه کرد  
 رفته شکیم همه بریاد وآه  
 پنجه خورشید سیه‌تاب بود  
 شکر تزلزل که به‌پای فشار  
 تاخت خیالت به‌دل داغدار  
 داغ ز جان سختی خویشم که باز  
 هیچ نگیرد به‌دل من قرار  
 بس که تمنای تو مغزم گداخت  
 دشمنم از هم نتوانست ریخت  
 داغ تمنای تو در سینه‌ام  
 درد ترا در بدنم عمرها

جوش زد امید تو در سینه‌ام

جلوه‌گه عکس شد آینه‌ام

پهن‌تر از کون و مکانیم ما  
 شیوه<sup>(۲)</sup> روحیم و روانیم ما  
 بیخته جوهر جانیم ما  
 گرچه جداگانه جهانیم ما  
 نیک شناسد زجه کانیم ما  
 طایفه هیچ ندانیم ما  
 پیر نمایم و جوانیم ما  
 شیفته آه و فغانیم ما  
 گنج دل و نقد زبانیم ما  
 هیچ نه‌اینیم و نه‌آنیم ما  
 راست بگویم همانیم ما

ما نه ز دریا نه ز کانیم ما  
 زاده افلاك و عناصر نشیم  
 ریخته مُخُل<sup>(۳)</sup> انجم نییم  
 اصل جهانیم و جهان فرع ماست  
 هرکه نه آفاقی و نه انفسی است  
 فرقه پردان خودآرا نییم  
 شیخی ما شوخی در پرده است  
 نغمه مطرب شناسیم چیست  
 لفظ خوش و معنی نازك و شیم  
 هرچه سرودیم گزافست و لاف  
 نه که همینیم<sup>(۴)</sup> ، همین هم نییم

۱- متن: من ۲- متن و آن: سبزه ۳- متن: + و

۴- متن: + و

گرچه ضروریم به مهر شیخ و شاب

هیچ نیزیم<sup>(۱)</sup> هوائیم و آب

چون نفس از ناله به شور افکنیم<sup>(۲)</sup>  
تا به هوای تو توان جان سپرد  
موسی دل را به تمنّا بریم  
وسعت جاه کی و ملک کیان  
طنطنه افکن چو به طی<sup>(۳)</sup> رونهیم  
دیده نم دیده چو برهم زیم  
وصف جمال تو به رضوان کنیم  
از اثر نعره مستانه ای  
وز طیش دل به هوای وصال  
رخنه به بام فلک افتد زیم  
بی تو زگل خار درآید به چشم

آتش مهر از دم افسرده باد

مشعل ماه از نفسم مرده باد

یوسفم و چاه من این چاه من  
بی تو به هرسو که سفر می کنم  
آنکه زیاد تو نیاید به خویش  
شکر وفاشان که ز من نگسلد  
تا ابدم گر تو دهی انتظار  
فیض سبکروحی من چون حباب  
نیست گناه من که فتادم ز پا  
گر نکنم از تو گدایی وصل  
خانه گرگست سر چاه<sup>(۴)</sup> من  
نیست کسی غیر تو همراه من  
کیست به غیر از دل آگاه من؟  
ناله من آه سحرگاه من  
باد دراز این ره کوتاه من  
برسر دریا زده خرگاه من  
بود مقدر شده در راه من  
پس چه کنم از که کنم شاه من؟

۱ - متن و مد: نه ارزیم ۲ - متن: افکنم

۳ - مد: حی

۴ - مد: راه

گر به سرم سایه کنی تا ابد  
از شرف خاک در تست خضر  
چرخ ز عاجزکشی من خوش است  
شاه ولایت که  
مهر برد مایه ز درگاه من  
کاب بقا می برد از چاه من  
بی خبر افتاده ز خونخواه من  
کند چون مدد  
ازل تا ابد  
دهر فروریزم

چون مدد از شاه ولایت برم  
چون شرفش جلوه کند در کلام  
سدّ ابد سنگ ره من شود  
مهر جهان محو شود در صریح  
از نم خلقتش به جهان قطره ای  
من چه بگویم که ز بحر کفش  
پادشهی کز در او تا به حشر  
از کتب منزلّه در وصف او  
ذره ای از مهر رخش در فرنگ  
خاک در او ندهم گر به فرض  
ای فلک از جور نترسی که من

آنکه فروریخته زو برگ کفر

زندگی دین خدا مرگ کفر

مدح تو چون جلوه فشانی کند  
ذوق مدیحت به دل از اضطراب  
مهر<sup>(۱)</sup> تو بردل چو دهد طرح داغ  
ذوق رخت گر نفزاید نشاط  
گاه تماشای جمالت به دل  
بیم نهیب تو چو برگ خزان  
صفحه مهتاب کتانی کند  
موج نفس را خفقانی کند  
هرسر مو لاله ستانی کند  
ریگ چرا رقص روانی کند<sup>(۲)</sup>  
هر مژه پیغام زبانی کند  
رنگ فلک را یرقانی کند

۱ - متن این بیت را ندارد ۲ - متن: - و

۳ - متن: بهر ۴ - نسخه مد و آن این بیت و بیت بعدی را ندارد.



يك دو سحر بگذری از آفتاب  
وصف سمند تو به خاطر گذشت  
فی المثل ار جلوه کند در ضمیر  
در ازلیش می<sup>(۴)</sup> نتوان زد مباد  
در صف میدان زهنرها که هست  
هرچه به خاطر گذرانی کند

من چه بگویم که چه ها می کنی

هرچه کنی جمله به جا می کنی

صاحب من سرور و مولای من  
وی شده امروز من از مهر تو  
بسکه ز سودای تو بالیده ام  
تا شده ام زنده به مهرت شدست  
تا بهر همت جلوه کنان می روم  
دور فلک را ز فروزندی  
پیش رخت تیره شود آفتاب  
بحر صفت موج به خود می زنم  
علم تو بس در نفس روزگار  
وصف تو کامی<sup>(۴)</sup> ز بیابان دهد  
قطره ام اما چو بجوشم به مهر

دست فلک بسته یداللهیت

چرخ زبون<sup>(۵)</sup> اسداللهیت

چرخ که با دور زمان می رود  
رفت و ز پی می رودش روزگار  
گر نبود مایه مهرش به حشر  
تا در او دید به جایی نرفت  
جز سخن مهر تو یارب مباد  
چرخ دلم را به زیان می رود  
گله به دنبال شبان می رود  
سود دو عالم به زیان می رود  
دل که جهان تا به جهان می رود  
هرچه دلم را به زیان می رود

۱ - متن: قلم ۲ - نسخه مد از اینجا تا آخر این ترکیب بند را ننوشته است. ۳ - متن: می

۴ - آن: کافی ۵ - متن: زمان

دارم از الطاف تو هرچیز هست  
 زانکه بهیاد درت از خویشتن  
 در ازل از ذوق تمنای تو  
 ناله‌ام از شوق درت برفلک  
 هرنفسم از جگر آتشین  
 رحم کن آخر که اسیر ترا  
 چند بنالی ز غم ای پرنفس  
 سوختم از درد تو فیاض بس

### ترکیب‌بند

### در رثای حضرت سیدالشهدا(ع)<sup>(\*)</sup>

عالم تمام نوحه‌کنان از برای کیست؟  
 نیلی چو است خیمه نه‌توی آسمان؟  
 دیگر<sup>(۱)</sup> غم که گونه خورشید را شکست؟  
 از غم سیاه شد در و دیوار روزگار  
 این صندلی<sup>(۲)</sup> مخمل مشکین به‌روی چرخ  
 خون شفق به‌چهره ایام ریختند  
 خون در تنی نماند و همان گریه در تلاش  
 از استماع ناله دل از کار می‌رود  
 دل‌ها کباب گشت و درون‌ها خراب شد  
 برکف نهاده‌اند<sup>(۳)</sup> جهانی متاع جان  
 سرتاسر سپهر پر از دود ماتم است  
 دوران سیاه‌پوش چنین در عزای کیست؟  
 جیب افق دریده زدست جفای کیست؟  
 برروی مه خراش کلف زابتلائی کیست؟  
 این تیره‌سام غم‌کده ماتم سرای کیست؟  
 کز شهریار خویش نهی مانده، جای کیست؟  
 گل‌های این چمن دگر از خار پای کیست؟  
 پیچیده در گلوی نفس هایهای کیست؟  
 این نیش داده سر به‌رگ جان، نوای کیست؟  
 این آه دردناک دل مبتلائی کیست؟  
 دعوی همان به‌جاست مگر خونبهای کیست؟  
 آخر خبر کنید که اینها برای کیست؟

\* - متن از مع، مقابله با: آن، دان و فر

۱ - آن: غمی

۲ - آن: صندلی

۳ - متن: برکف نهاده دو

۴ - آن و فر: دلها

گویا مصیبت همه دل‌های مبتلاست

یعنی عزای شاه شهیدان کربلاست

آن شهسوار معرکه کربلا حسین	مهمان نورسیده دشت بلا حسین
گلدسته بهار امامت به باغ دین	آن نخل نازپرور لطف خدا حسین
آن خو به ناز کرده آغوش جبرئیل	آن پاره دل و جگر مصطفی حسین
آن نور دیده دل زهرا و مرتضی	یعنی برادر حسن مجتبی حسین
افتاده در میانه بیگانگان دین	بی غمگسار و بی کس و بی آشنا حسین
شخص حیا و خسته خصمان بی حیا	کان وفا و کشته تیغ جفا حسین
آن خوانده به رغبت و افکنده به جور	در دست کوفیان دغا مبتلا حسین
از کوفیان ناکس و از شامیان دون	در کربلا نشانه تیر بلا حسین
از دشمنان شکسته به دل خار صد جفا	وز دوستان ندیده نسیم وفا حسین
مانند موج لاله و گل در ره نسیم	برخون خویشتن زده پر دست و پا حسین
آنک جفای دشمن و اینک وفای دوست	بی بهره هم ز دشمن و هم دوست یا حسین

زین درد پایِ عشرت دنیا به خواب رفت

این گرد تا به آینه آفتاب رفت

گر صرف ماتم شه دوران شود کم است	هر گریه‌ای که وقف بر اولاد آدم است
جا دارد از چو ابروی خوبان شود سیاه	این طاق سرنگون، که هلال محرم است
از بار غم خمیده قد ماه نو، بلی	پشت سپهر نیز ازین غصه‌ها خم است
آوخ ز گریه‌خیزی این درد گریه‌سوز	هر دیده گشت خشک همان دجله یم است
ماه محرم آمد و عشرت حرام گشت	باز اول مصیبت و باز اول غم است
باز آن دمست آن که ز بس رستخیز خلق	افتند در گمان که قیامت همین دم است
زین غصه بسکه خاطر خورشید تیره شد	صبحی که سر زند ز افق، شام ماتم است
تا روزگار دل همه آه پیاپی است	تا شب مدار دیده به اشک دمدام است
در پیش موج گریه زمین را چه اعتبار	این سیل را معامله با عرش اعظم است
در دشت دل قیامت دل‌های مرده کرد	این ناله گرفته که با صور توأم است
چون اهل دل متاع غم دل کنند عرض	دردی است اینکه بر همه دردی مقدم است

آوخ که عمر خنده شادی تمام شد

جز آب شور گریه به مردم حرام شد

هر سال تازه خون شهیدان کربلا  
این تازه‌تر که می‌رود از چشم ما برون  
آمد فرود و جمله به دل‌های ما نشست  
این باغبان که بود<sup>(۱)</sup> که ناداده آب چید  
گلبن به جای گل دل خونین دهد به بار  
آه از دمی که بی کس و بی یار و همنشین  
داد آن گلی که بود گل دامن رسول  
گشتند حلقه لشکر افزون ز مار و مور  
خون خورد تیغ تیز که در يك نفس براند

چون لاله می‌دمد ز بیابان کربلا  
خونی که خورده‌اند یتیمان کربلا  
گردی که شد بلند به میدان کربلا  
چندین گل شکفته ز بستان کربلا  
خون خورده است خاك گلستان کربلا  
تنها<sup>(۲)</sup> بماند رستم دستان کربلا  
دامن به دست خارِ بیابان کربلا<sup>(۳)</sup>  
خاتم صفت به گرد سلیمان کربلا  
آبی به حلق تشنه سلطان کربلا

آبی که دیو و دد همه چون شیر می‌خورند

آل پیمبر از دم شمشیر می‌خورند

از موج گریه کشتی طاقت تباه<sup>(۴)</sup> شد  
تا بود در جگر نم خون وقف گریه شد  
زین غم که سرخ شد رخ شهزادگان به خون  
تنها نه گرد غصه به آدم رسید و بس  
پیغام درد تا برساند به شرق و غرب  
ایام تیره شد چو محرم فرارسید  
خورشید کرد دعوی ماتم رسیدگی  
هرکس که گریه کرد درین مه ز سوز دل  
قردا چو گل شکفته شود پیش مصطفی

وز دود آه خانه دل‌ها سیاه شد  
تا بود در درون نفسی صرف آه شد  
باید سیاه‌پوش چو بخت سیاه شد  
این غم غبار آینه مهر و ماه شد  
يك سرشك هرطرفی روبه راه شد  
این ماه داغ ناصیه سال و ماه شد  
رنگ شکسته بر رخ روشن گواه شد  
جبریل شد ضما<sup>(۵)</sup> که بوی از گناه شد  
روی که اندرین دهه هم‌رنگ کاه شد

در گریه کوش تا بتوانی که درخورست

عذر گناه عمر ابد دیده ترست

فریاد از دمی که شهنشاه دین پناه  
آمد برون ز خیمه وداع حرم نمود  
در سر سلاح جنگ فروزان چو برق آه  
با خیل درد و حسرت و با خیل اشك و آه

۱ - متن: - که بود ۲ - متن: رستم

۳ - نسخه آن از اینجا تمام شده است. ۴ - متن: پناه. تصحیح قیاسی است. ۵ - متن: زمان

بی‌اهتمام حضرت او اهل بیت شرع  
از دود آه اهل حرم شد سیاه‌پوش  
این يك نشسته در گل اشك از هجوم درد  
اشك یکی گذشته ز ماهی ازین ستم  
زین سوی شه ز خون جگر گشته سرخ‌روی  
چشمی به‌سوی دشمن و چشمی به‌سوی دوست  
غیرت کشیده گوشه‌ خاطر به‌دفع خصم  
آتش رکاب گشته در اندیشه فکر جنگ  
پایش رکاب‌خواهش و دستش عنان‌طلب

چون شرع در زمانه ما مانده بی‌پناه  
چون خانه‌های اهل حشم خیمه‌ها سیاه  
آن يك فتاده از سر حسرت به‌خاک راه  
آه یکی رسیده ازین غصه تا به‌ماه  
زآن سوی مانده خصم سیه‌کار روسیاه  
پایی بهره نهاده و پایی به بارگاه  
حیرت گرفته این طرفش دامن نگاه  
سیماب جلو کرده رگ و ریشه عزم راه  
تن در کشاکش حرم و دل به‌حرب گاه

بگرفت دامن شه دین بانوی حرم

فریاد برکشید که ای شاه محترم

دامن‌کشان چنین ز بر ما چه می‌روی!  
بنگر که در غم تو فتادیم در چه روز  
اولاد فاطمه همگی بی‌کسند و زار  
ما پای‌بند صد غم و دردیم هر زمان  
دانی که بی‌کسیم و غریبیم و عاجزیم  
تو ناخدای کشتی شرع پیمبری  
در پیش دشمنان که فزونند از شمار  
صد جان و دل در آتش فروخت کباب شد  
ای یادگار يك چمن گل، درین چمن  
در دست دشمنان ستم‌کار نابکار  
نه محرمی، نه غم‌خور و نه یار و همدمی

ما را چنین گذاشته تنها چه می‌روی!  
ای غمگسار مونس شب‌ها چه می‌روی!  
ای نور دیده دل زهرا چه می‌روی!  
پنهان چه می‌خرامی و پیدا چه می‌روی!  
ما را چنین فکنده به‌صحرا چه می‌روی!  
کشتی دین فکنده به‌دريا چه می‌روی!  
چون آفتاب يك تن تنها چه می‌روی!  
ای مرهم جراحت دل‌ها چه می‌روی!  
از پیش بلبلان تمنا چه می‌روی!  
افتاده‌ایم بی‌کس و تنها چه می‌روی!  
بیچاره مانده‌ایم خدا را چه می‌روی!

آن لحظه گلین غم<sup>(۱)</sup> آل نبی شکفت

آن شاه رو به جانب اولاد کرد و گفت

کای اهل بیت: چون سوی یثرب گذر کنید  
اول گذر به‌تسریّت خیرالبشر کنید

کاین خاک را بهیاد من از گریه تر کنید  
آن جا برای من کف خاکی به سر کنید  
آن سرمه را به نیت من در بصر کنید  
احباب را ز واقعه من خبر کنید  
گردید کشته، چاره کار دگر کنید  
بریاد من ز خون جگر دیده تر کنید  
از اشک دیده دامن خود پرگهر کنید  
بنشسته در مصیبت من گریه سر کنید  
در صبر آن به واقعه من نظر کنید  
هر محنتی که روی دهد مختصر کنید

از شیونی که در حرم آنگه بلند شد

دل های قدسیان همگی دردمند شد

آهنگ راه کرد سوی معرض قتال  
با شوق در کشاکش و با صبر در جدال  
تمهید پادشاهی جاوید در خیال  
دامن کشیده این طرف اندیشه عیال  
چون تیغ رو نهاد بدان لشکر ضلال  
آمد صدای ناله و افغان به گوش حال  
گفتند ناگهان که فلان طفل خردسال  
وز ضعف تشنگی شده چون پیکر هلال  
آورد در برابر آن قوم بد فعال  
از تشنگی چو مو شده، از خستگی چو نال  
يك قطره زان کنید بدین بی گنه حلال

پس ناکسی ز چشمه پیکان خون چکان

آبی به حلق تشنه او ریخت بی گمان

دلهای خلق سوخت چه پنهان چه آشکار  
بگریستند جن و پری جمله زار زار

پیغام من بس است بدان روضه این قدر  
آنگه به سوری تربت زهرا روید زار  
و آنگه روید بر سر خاک برادریم  
و آنگه به آه و ناله جانسوز دل گسل  
گوئید: کان غریب دیار جفا حسین  
ای دوستان؛ چونام لب خشک من برید  
هرگه کنید یاد لب چون عقیق من  
هر سال چون هلال محرم شود پدید  
هر مائمی که تا به قیامت فرارسد  
در محنت مصیبت دور و دراز من

بعد از وداع کان شرف خاندان آل  
ذوق شهادتش به سر افتاد در شتاب  
اندیشه لقای الهیش در نظر  
دربار کشیده آن طرفش شوق باب وجد  
تیغی چو برق در کف و تنها چو آفتاب  
ناگه ز خیمه های حرم بیشتر ز حد  
برگشت شاه دین و پیرسید حال چیست؟  
از قحط آب گشته چو ماهی به روی خاک  
بگریست شاه و بستدش از دایه بعد از آن  
گفت: ای گروه بدکنش این طفل بی گناه  
آبی که کرده اید به من بی سبب حرام

زان آتش ستم که برافروخت روزگار  
افتاد در ملایک هفت آسمان خروش

شد آبِ بی‌قرار زمین‌گیر همچو کوه  
پیچیده دود در دل آتش ازین ستم  
برخواست<sup>(۱)</sup> گرد تا برد این قصه را به‌عرش  
از سیلِ گریه خانه افلاکیان خراب  
از طعنه ملامت روحانیان بسوخت

شد خاكِ پربُبات سبك‌خیز چون غبار  
شد باد خاكِ برسر و شد آب خاکسار  
برخواست باد تا برد این غم به‌هر دیار  
وز نیش ناله سینه روحانیان فگار  
گوی زمین در آتش غیرت سپندوار

روحانیان پاك ازین غصه خون شدند

دل‌های دردناك چه‌گویم که چون شدند؟

بار دگر که سرور جان‌بخش دل‌ستان  
پوشید درع احمد مختار در بدن  
در بر زره ز جعفر طیار یادگار  
تیغی چو برق تند و سمندی چو شعله چست  
آبی به‌رنگ شعله آتش زبانه‌دار  
شد آب و در ربود مرآن مشّت خار و خس  
کرده چو شعله از تف سینه زبان برون  
گر آب بسته‌اند از آن لعل لب چه باك  
شد جان به‌تاب از تف جانسوز تشنگی  
افتاد همچو پرتو خورشید بر زمین

آمد به‌قصد حمله آن قوم بی‌کران  
برست تیغ حیدر کرّار برومیان  
برسر عمامه از حسن مجتبی نشان  
بگرفته آب در کف و آتش به‌زیر ران  
اما به‌گاه حمله دشمن زبان‌مدان  
شد آتش و فتاد در آن جمع ناکسان  
وز تشنگی عقیق لب آورده در دهان  
خود تشنگی به لعل چسان می‌کند زیان<sup>(۲)</sup>!  
خون شد چو آب ازین هر تار مو روان  
چون موی خویش گشته پریشان و ناتوان

آن‌دم چرا سپهر برین سرنگون نشد!

وین کشتی هلال چرا غرق خون نشد!

برخاك شاهزاده چو از پشت زین فتاد  
صحرای راز<sup>(۳)</sup> خار سنان در جگر شکست  
آواز ناقه تا فلک هفتمین رسید  
برگشت روزگار و دگر گشت کار و بار

خورشید آسمان ز فلک بر زمین فتاد  
دریای راز<sup>(۴)</sup> موج گره بر جبین فتاد  
فریاد ناله در فلک هشتمین فتاد  
شا. بر فلک زمین و فلک بر زمین فتاد

۱ - متن: برخواست

۲ - متن: طفیل چه سان می‌کند زیان ۳ - متن: کز تشنگی عقیق لب آورده در دهان

۴ - متن: مد، دان، فر: صحرا پر از تصحیح قیاسی است ۵ - متن: مد، دان، فر: دریا پر از. تصحیح قیاسی است.

بس رخنه‌ها به‌خانهٔ دین مبین فتاد  
از بس که اضطراب به‌دریای دین فتاد  
کز اضطراب رخنه به‌قصر یقین فتاد  
چون چشم بر سمند شهنشاه دین فتاد  
در طرهٔ عنان ز شکن چین به‌چین فتاد  
کز اضطراب لرزه به‌عرش برین فتاد  
تا چشم کار کرد به‌لعل و نگین فتاد

هر يك ز اهل بیت نبی با زبان حال

گشتند نغمه‌سنج به‌مضمون این مقال

ما را به روز تیرهٔ ماتم گذاشتی  
يك دل رها نکردی و صد غم گذاشتی  
وین تیرگی به‌ماه محرم گذاشتی  
روز سیه به‌مردم عالم گذاشتی  
ما را غریب و بی‌کس و پرغم گذاشتی  
ما را غریق اشك دمام گذاشتی  
تنها نه‌داغ بر دل آدم گذاشتی  
چون موی خویش تیره و درهم گذاشتی  
بی‌غمگسار و مونس و همدم گذاشتی  
خوش بر جراحت همه مرهم گذاشتی

روح رسول از غم این غصه خون گریست

جان بتول زار چه‌گویم که چون گریست

آن مادر حسین و حسن سرور نسا  
در معجر مصیبت و در کسوت عزا  
برکف شکسته گوهر دندان مصطفی  
عمامهٔ به‌خون شده رنگین مرتضی  
وز چپ لباس لعلی سلطان کریلا  
آید به‌شورش که درد صف انبیا

بنیاد شرع را همه ارکان خراب شد  
نزدیک شد که کشتی ایمان شود تباہ  
سیلاب تندِ شبهه، چنان سر به‌دل نهاد  
آمد قیامتی به‌نظر اهل بیت را  
از دیدهٔ رکاب تراوید خون درد  
غوغای عام گریه چنان بر سپهر رفت  
در دشت کریلا همه از قطره‌های اشك

رفتی و داغ بر دل پر غم گذاشتی  
رفتی تو شاد و در بر ما تیره‌کوکبان  
رفتی ز سال و مه چو شب قدر در حجاب  
رفتی چو آفتاب ازین تیره خاکدان  
رفتی تو جانب پدر و جد محترم  
رفتی ز بحر غصهٔ دیرینه برکنار  
جن و ملک ز هجر تو در گریه‌اند و سوز  
رفتی و روزگار یتیمان خویش را  
ما را به‌دست لشکر دشمن غریب و خوار  
بود اهل بیت را به‌تو دل خوش ز هر ستم

آه از دمی که فاطمه فرزند مصطفی  
با جیب پاره‌پاره و با جان چاک‌چاک  
آید به‌عرصه‌گاه قیامت به صد خروش  
بر فرق سر چو لاله شده موج‌زن ز خون  
از دست راست جامهٔ سبز حسن به‌دوش  
آید به‌وحشتی که فتنه زلزله به‌عرش



افسخان گرفته از سر ازین شیوه شنیع  
 در بارگاه عرش درآید به دادخواست  
 انداخته به قائمه عرش دست صدق  
 جبریل مضطرب شود از جرم این عمل  
 فریاد برکشیده ازین جرم و ماجرا  
 بر دعویش ملایک و جن و پری گوا  
 زانو زده به محکمه داور جزا  
 لرزد به خود پیمبر ازین فعل ناسزا

آن دم جزای این عمل زشت چون شود!

در روز حشر حاصل این کشت چون شود!

### ترکیب بند

#### در رثای محمدعلی نام از شاگردان فیاض<sup>(\*)</sup>

تا کی درون سینه نگهدارم آه را  
 تا کی سپه به دشمنی ما کشد سپهر  
 تا کی فلک بیندد راه گریز ما  
 از یکدگر نمی گسلد موج ماتمم  
 شد وقت آنکه چون مژه از نو مصیبتی  
 روزم که بد سیاه کنون تازه کرده است  
 صرع زمانه را که تواند علاج کرد  
 رفتم سیه کنم رخ خورشید و ماه را<sup>(۱)</sup>  
 ای ناله جمع کن سپه اشک و آه را  
 ما هم بزور گریه بیندیم راه را  
 صد کوه بسته است به پا برگه کاه را  
 در کسوت عزا بنشانم نگاه را  
 برون سیاه تر شب و روز سیاه را  
 اکنون که برد حادثه حکمت پناه را

وہ کان ہزیر بیشہ دریا دلی نہماند

آن میرزای دہر محمدعلی نہماند

با آفتاب مہر رخس بود پنجه تاب  
 می خواست زینت چمن خلد، روزگار  
 رفت از سرای فانی سوی سرای خلد  
 این تنگنا لیاقت منزلگہش نہداشت  
 گفتمی بہ روی گل سخن تلخ چون گلاب  
 از گلشن زمانہ از آن کردش انتخاب  
 شد جانب زلال ازین منبع سراب  
 زانرو سوی جہان دگر تاخت از شتاب

(\*) - متن از معج، مقابلہ با: دان و فر

۱ - متن ودان :-

تا کی فلک بیندد راه گریز ما      ما هم بزور گریه بیندیم راه را

آن نوجوان مردمی از دهر چون برفت  
می ماند اگر دو سال دگر بر سریر عمر  
نه در جوانی آب و نه در مردمیست تاب  
می دیدی آدمی که برآید برآفتاب  
در دانش و کمال به حدی که بی نظیر  
گفتی سؤال نامده در لفظ را جواب  
برهم زن زمانه و آشوب شهر<sup>(۱)</sup> بود  
شاگرد من نبود که استاد دهر بود

افسوس کان یگانه ازین خانه رخت بست  
صدحیف از آن فطانت و آن فهم و [آن] ذکا  
این<sup>(۲)</sup> گوزپشت بین که چه سان پشت ماشکست  
افسوس از آن لطافت طبع بلند دست  
می بود اگر به دولت چندی درین جهان  
هشیار مانده بود درین بزم بیهشان  
هموار رفته بود در این ره<sup>(۳)</sup> بلند و پست  
نه مهر روزپرور و نه ماه شب پرست  
ای نور دیده مه و خورشید، بی تو نیست

ذوقی نماند بی تو جهان خراب را

گو آسمان سیاه کند آفتاب را

رفتگی تو لیک نام نکو یادگار ماند  
رفتگی تو از میان [و] دل سخت جان ما  
حرف ترت چو دیده ما آبدار ماند  
برخاک مرقد تو چو سنگ مزار ماند  
بودی صفای آینه دهر و من غبار  
در باغ بی حضور تو یک غنچه وانشد  
این عقده سخت در دل تنگ بهار ماند  
آخر تو پیش تاختی و روزگار ماند  
رفتگی و نقد نیک و ششی بی عیار ماند  
بودی گل کنار محبان و دوستان  
بودی گل کنار نیک نهادی درین جهان  
رفتگی و خون دیده چو گل در کنار ماند

ما بی تو دوستان همه خود را تبه کنیم

تا روزگار خویش به ماتم سیه کنیم

روزی که می شدی تو کجا بودم آه من  
تو بودی و نبود مرا روی روزگار  
کز پرده های چشم ترا کردمی کفن  
من زنده در جهان و نباشی تو! وای من  
در زندگی ندیده کسی مرگ خوشتن  
چون غنچه با هزار زبان دوختم دهن  
در باغ دهر تا تو چو گل ریختی به خاک  
جز من که زنده مرده شدم در فراق تو

تا رفته‌ای ز سلسلهٔ اهل علم، چرخ کرد از سواد لفظ سیه، خانهٔ سخن  
گل از فراق روی تو چون خار پردخت سرو از مصیبت تو فرو رفت در چمن  
بلبل ز فرقت گل روی تو ناله‌ساز در هجر سرو قد تو قمریست نغمه‌زن  
در هجر روی مهوش ای سرو بوستان  
نه دشمنان گذاشته‌ای و نه دوستان

### ترکیب‌بند

#### در عشق عرفانی (\*)

ای دل بیا که دست ردی بر جهان زنیم سنگ از زمین کنیم و به فرق زمان زنیم  
روشن نگشت از ورق خور سواد کس این لوح ساده را به سر آسمان زنیم  
از چشم مست ساقی جامی طلب کنیم چون شیشه خنده بر می چون ارغوان زنیم  
زین بار هستی که گرانی کند به ما خود را سبک کنیم و به رطل گران زنیم  
آخر ز دور گردون چون پیر می شویم حیف است پشت پای به بخت جوان زنیم  
یک سر سری به بحر تفکر فرو بریم و آنگه زنخ به مایهٔ دریا و کان زنیم  
آریم تازه تازه برون گوهر سخن هر چند بی بهاست، در رایگان زنیم  
اول به عشوه از دو جهان دلبری کنیم و آنگه چو چشم یار به صف‌های جان زنیم  
از یمن ضرب ناخن تأثیر فکرها بس سکهٔ خراش به نقد روان زنیم<sup>(۱)</sup>  
با بخت بد ستیزه اگر رو دهد دلیر خود را به قلب لشکر هندوستان زنیم  
از آستین همت گردون‌نورد خویش

دستی برون کنیم و بجویم مرد خویش

جانم ز غصه‌های جهان دردپروست دل از غبار کینهٔ دوران مکررست  
کو روی تازه‌ای که برآید به کام دل کاین آفتاب هرزه در ابر مکررست

(\*) - متن از معج، مقابله با آن.

۱ - آن: ته بیت این بند را تا اینجا از قلم انداخته است

کش آفتاب، عاشقی از ذره کمترست  
 کان نمک که تعبیه در تنگ شکرست  
 صد فتنه در شکنجه زلف معبرست  
 برهر طرف نگاه کنی جلوه سرست  
 خاک درش به خون شهیدان برابرست  
 هر آرزو که می طلبد دل، میسرست  
 تا حشر آب در دهن حوض کوثرست  
 بررخ خراش ناخن او سگه زرست

طفل است و خاطری نتواند نگاه داشت

دل می برد ولیک نداند نگاه داشت

چون غنچه باد هم نشنیدست بوی او  
 آینه هم نیارد گفتن به روی او  
 هر صبحدم به چشمه خور شستشوی<sup>(۲)</sup> او  
 کاین شیشه ایست پرشده هم از سبوی او  
 از بلبلان شنیده مگر گفت و گوی او  
 این<sup>(۳)</sup> آفتاب هرزه کند جستجوی او  
 صد خون دل به گردن هر آرزوی او  
 زَنار بسته است مگر پیش موی او  
 بر گرد او نمی رسی از بیم خوی او

از نشه دم زند چو لب او شراب چیست!

وز رخ چو پرده برفکنند آفتاب چیست!

خورشید سایه پرور زلف سیاه تو  
 حسن ترا ظفر ز شکست کلاه تو  
 هر ذره کو بلند شد از جلوه گاه تو  
 خود را ضعیف سازد کافتد به راه تو

شاید گر التفات کند لطف دلبری  
 شوخی که ظاهرست ز لعلش معاینه  
 مستی که در ستیزه گه ترک غمزه اش  
 چون تیغ ناز برکشده غمزه از نیام  
 در قتل عاشقانش کجا فکر خونبهاست  
 در جلوه گاه غمزه او از خدنگ ناز  
 با یاد زمزم لب حسرت فزای تو  
 در<sup>(۱)</sup> عرض گاه جلوه حسن آفتاب را

ماهی که آفتاب ندیدست روی او  
 از مثل او سخن مکن ای دل که این سخن  
 روی چنانکه گویی مشاطه می کند  
 خورشید را به او نرسد لاف همسری  
 گل پاره پاره شد ز غم رشک تازه باز  
 گر در جهان به هم نرسد مثل او دگر  
 وصلش به آرزو به کسی کی رسد که هست  
 ای برهن به کیش بت خود چنان مناز  
 مرغ فگار، زحمت بال و پرت مده

ای ملک دل مسخر روی چو ماه تو  
 صف های دل شکستی و این طرفه تر که هست  
 خورشید عاشقی کندش تا به روز حشر  
 هرگه به عزم جلوه برون تازی آفتاب

دست از ستم مدار که فردا به روز حشر  
 طفلی و صرفه ای نبسد از تو آفتاب  
 دامن نگیردت به جزا خون هیچ کس  
 خورشید تیغ بسته ز يك گوشه سرزند

همتای تو به عالم بالا و پست نیست

مثل تو در بهشت ندانم که هست؟ نیست

خورشید اگر بود رخ بی شرم بی صفاست  
 ای غنچه آبروی حیا را مده به باد  
 در گلستان روی<sup>(۱)</sup> تو ای نوبهار حسن  
 ما را نهدل به جا و نه دین از تو و همان  
 من می کشم جفای تو تا زنده ام ولیک  
 تو شیرخواره بودی و من بودم آشنات  
 خون می خورم ز دست تو<sup>(۲)</sup> ای طفل شیرخوار  
 تیری است از تو درین هرموی و شکوه نیست  
 هر روز از تو آب رخی می رود به باد  
 پا از طلب نمی کشم اما نمی شود

این زخم خون چکان که دلم تازه خورده است

چون آب روشن است که تیغ تو کرده است

هر شامگه که جلوه نماید<sup>(۳)</sup> جمال تو  
 چشم از تو برنداشته ام در تمام عمر  
 در حشر سرخ رویی اهل گنه ازوست  
 با غیر باده می خوری ای مه چه می کنی!  
 طفلی هنوز صرفه نازی نگاهدار  
 دپروز ماه بودی و امروز آفتاب  
 بارش گل تجلی و برآتش کلیم  
 حسن از تو دست باز ندارد که دیده است

خور در زمین فرو رود از انفعال تو  
 یا خود تو بوده ای به نظر، یا خیال تو  
 هر خون عاشقی که شود پایمال تو  
 خونی که خورده ای نکنم گر حلال تو  
 بگذار تا که بدر برآید هلال تو  
 بهتر ز یکدگر گذرد ماه و سال تو  
 نسبت به نخل طور رساند نهال تو  
 فال سعادت از رخ فرخنده فال تو<sup>(۴)</sup>

در عهد خوبرویی تو آفتاب و ماه<sup>(۱)</sup> سوگند می‌خورند به‌جاء و جلال تو

جانا ستیزه تو ندارد نهایتی

جور و جفا خوش است ولی تا به‌غایتی

روز سیاه بنگر و شبهای تار من  
از سینه‌ام چو شعله فانوس روشن است  
چون آستان فتاده این درگهم که هست  
یکدم نشین به‌ناز به‌پیشم که تا نهد  
بگشا به‌خنده آن لب شیرین چه می‌شود  
ای خویش ز پار تو امسال، از چه روست  
از خاک درگه تو چو دورم کند به‌زور  
شادم ازین که بر در و دیوار کوی تو

سیر از جفا نشد نگه عشوه‌ساز تو

از جوی زخم آب خورد تیغ ناز تو

این شیوه تبسم و طرز نگاه داشت  
کی یوسف این طراوت و روی چو ماه داشت  
این ناز و این کرشمه و این چشم و این نگاه  
این ناز و این کرشمه و این چشم و این نگاه  
من کوه‌کندم<sup>(۲)</sup> از مزه در عاشقی و تو  
شد کور دیده بی‌تو مرا، یاد آن به‌خیر  
عشاق بوده‌اند ولی کس چو من کجا  
صدبار سوختی و تسلی نمی‌شوی  
خورشید من همیشه به‌سایه پناه داشت  
از هر نگاه گرم تو صد عذرخواه داشت  
هرگز کسی ندیده رخت بی‌نقاب زلف  
چشمت به‌غمزه ریخت اگر خون عاشقان

ناید به‌هم ز ذوق لب خون‌چکان زخم

تا خنجر تو کرد زبان در دهان زخم

در کوچه تو سرمه‌فروشی کند صبا  
ای آفتاب را ز درت چشم توتیا  
صد آفتاب برسر کوی تو خاک پا  
هر ذره آفتاب دگر ز آستان تو  
نوعی که سبحه از غم زُتار شد دوتا  
کفر از شکست زلف تو اسلام را شکست

صد فتنه دست بسته به هر حلقه مبتلا  
 هر صبح آورد زر خورشید رونما  
 هر حلقه‌ای<sup>(۱)</sup> ازوست یکی روزن بلا  
 صد عمر طی شد و نپذیرفت انتها  
 ترسم که چون سپند جهانی ز خود مرا  
 در حشر هم عجب که کند دامت رها

چشم تو از نگه چو مرا منفعل کند

خون مرا چو آب به تیغیت بحل کند

این پیچشم تمام ز موی میان تست  
 این‌ها همه به عهده لطف نهان تست  
 تیری است این که درخور زور کمان تست<sup>(۲)</sup>  
 سیراب حسرت لب گوهرفشان تست  
 تفسیر ناولك نكه ناگهان تست  
 آن وعده‌ای<sup>(۳)</sup> که با دل ما در گمان تست  
 این ناز تندخوی تو گر باغبان تست  
 در بند يك گشادگی ابروان تست

از شکوه بس کنم که دل یارنازکست

خوی کرشمه نازك و بسیار نازکست

### قصیده ترجیع در عشق<sup>(\*)</sup>

از هر سوی نهاد بندی  
 بازم لب لعل نوشخندی  
 اقبال ستاره‌ام سپندی  
 بر عرصه طاقتم سمنندی

ز آشوب جادوی سر زلف ترا بود  
 از آرزوی دیدن روی تو آسمان  
 دل را به بند خانه تاریك زلف تو  
 دور و درازی ره زلف توام گداخت  
 گرمی مکن به خار و خس شعله بیش ازین  
 دستم به دامت نرسد لك خون من

پنهان چه سان کنم که دلم مهربان تست  
 يك دل به سینه دارم و چندین هزار کام  
 کس ناز را به خوبی آن ابروان نکرد  
 من تشنه لب چه گونه نمیرم که لعل ناب  
 تیر قضا که بر سر کس بی گمان رسد  
 از صد یکی به جای نیاری یقین ماست  
 يك بلبلی به باغ تو نگذارد از ستم  
 کار گشایش دل تنگ حزین من

بازم سر زلف چون کمندی  
 صد کاسه زهر در گلو ریخت  
 بر آتش آه سرکشم سوخت  
 آشوب نگاه جادوی تاخت

۱- متن: حلقه را ۲- متن: - کس ناز را ... کمان تست ۳- متن: عهده‌ای

(\*) - متن از مج، مقابله با آن، دان و فر

از پیچش تار زلفی آمد  
کم سنگ‌ترم نموده کاهش  
پروژترم گرفته خواهش<sup>(۱)</sup>  
چون قافیه تنگ گشت کارم  
با دستگهی که ناز دارد  
دیوانگیم بهانه‌جو شد  
کوشیده به‌عشق برنیاید  
چون دست‌رسم به‌کام دل نیست  
بنشینم و ترك کام گیرم

شاید که به‌کام دل بمیرم<sup>(۲)</sup>

می‌کوشم و کوششم به‌جا نیست  
بیگانه روزگار خویشم  
تأثیر چه‌سان کند در آن دل  
گر یار آمد کجا نشیند  
آسان آسان کجا توان یافت  
من بی‌او يك نفس نبودم  
ظاهر دوریم لیک پنهان  
خوبان دل ما به‌زور بردند  
لوح از خط آرزوی شستیم  
گفتی در دل ز من چه داری؟  
در دل رتوam هزار کام است

بنشینم و ترك کام گیرم

شاید که به‌کام دل بمیرم

بازم غم عشق در سر افتاد  
دل با هوس غمی درافتاد

۱ - متن: - از پیکر... پرندهی ۲ - متن: - پروژترم... خواهش ۳ - فر این بند را ندارد.

۴ - در نسخه فر این ترجیع بند از اینجا آغاز شده است. ۵ - متن: جدا



خار و خشکم به‌بستر افتاد  
 کاش به‌دل سمندر افتاد  
 چشمم به‌کدام کافر افتاد؟  
 تسبیح به‌دست و پا درافتاد  
 دیدار به‌روز محشر افتاد  
 هم بال شکست و هم پر افتاد  
 هر روز به روز دیگر افتاد  
 آری گذرش به‌نشت افتاد  
 چون پرده ز کار من برافتاد  
 این تجربه خود مکرر افتاد  
 با او چو نمی‌توان درافتاد

بنشینم و ترك كام گيرم

شاید که به كام دل بميرم

بر هر طرفم فکنده صد دام  
 تلخست همیشه کام بادام  
 شیرین نکنی لبی به‌دشنام  
 با قد تو سرو را چه اندام  
 در انجمن تو شمع بدنام  
 همراهی جلوه تو يك گام  
 تا جان ندهد نگیرد آرام  
 کاین شغل نمی‌رسد به‌انجام  
 بوسد دهن ترا به‌پیغام  
 بر مرغ دل آشیان شود دام  
 یا در سر ننگِ دل کنم نام  
 من بعد برآن سرم که ناکام

از سرزنشم گذشت بالین  
 غم در دل آتشی برافروخت  
 کردند وداع هم دل و دین  
 زَنام دست در کمر کرد  
 آزادی را که صید ما بود  
 بی‌تابی را که مرغ رامست  
 آسایش من چو وعده یار  
 خواب خوشم از مژه هراسد<sup>(۱)</sup>  
 پوشیدن غم چه سود دارد؟  
 کامی نشود به سعی حاصل  
 گردون به‌مراد کس نزد گام

بنشینم و

شاید که به

عشق از سر زلفت ای دلارام  
 از نشئه زهر چشمت ای شوخ  
 عیشم تلخ است از آنکه هرگز  
 با لعل تو غنچه را چه یارا  
 در پیرهن تو برگ گل خار  
 نتواند کرد در روش کبک  
 در عشق تو دل چون مرغ بسمل  
 ز آغاز محبت تو پیدا است  
 گل غنچه کند دهن که خواهد  
 پروا نکنی به‌صید و ترسم  
 گفتم کنم از تو کام حاصل  
 چون کام نشد میسر از تو

بنشینم و ترك كام گيرم

شايد كه به كام دل بميرم

ای بزم طرب حرام بی تو	عیشم همه ناتمام بی تو
با گشت چمن چه کار ما را	گل را نیریم نام بی تو
تنها نه دلست بی سرانجام	هر پخته ماست خام بی تو
با یاد تو نشسته ایست اما	آن نشسته به ما حرام بی تو
هر عیش که با تو کرده ام خرج	از من کشد انتقام بی تو
در جلو کبک نشسته ای نیست	رفت از یادش خرام بی تو
گل بوی نکرد در گلستان	بلبل دارد ز کام بی تو
چشمی دارد لباب از خون	در مجلس عیش، جام بی تو
چون کشتی سر به باد داده	يك جا نکنم مقام بی تو
گفتم ز تو کام دل برآید	حاصل چو نگشت کام بی تو

بنشینم و ترك كام گيرم

شايد كه به كام دل بميرم

ما را نسبی است تا به آدم	هر نطفه خمیرمایه غم
بی عشق نرفته ایم يك گام	بی درد نبوده ایم يك دم
تا چند فروخورم <sup>(۱)</sup> غم دل	کو آه که سرزند به عالم
بی گریه چو طفل کم کنم خواب	بی ناله چو شیشه کم ز کم دم
آه است دوی عاشق تو	باد است علاج آتش کم
عشق از دو دلست آتش افروز	گل از غم بلبل است درهم
پروانه و شمع هر دو سوزند	پروانه تمام، شمع کم کم
بر روی تو خوی عقیق فام است	چون برگل و لاله قطره نم
شادابی گل نگر که رنگش	آتش شده در نهادر شبنم
لطف تو فزاید آتش دل	غمخواری تست مایه غم
می خواست که زود به نگردد	دلسوزی داغ کرد مرهم

کام از تو گرفتن است مشکل تو کام نمی‌دهی و من هم

بنشینم و ترك كام گيرم

شاید که به‌کام دل بمیرم

زان موی میان و زلف تاريك  
كس رازِ میانِ او نداند  
زلفین ترا به‌دل ربودن  
با عشق تو قرب و بعد يكسان  
چشمان تو با دلم نسازند  
با آن که در آب دیده‌ام غرق  
داغی که تو سوختی به‌جانم  
مهرم که يقينِ تست دانم  
زلف تو به‌روز من نشسته است  
در جبل متين زلفِ اوزن  
جمعی با من شريكِ كامند  
خواهم که به‌گوشه‌ای ازین پس  
از غصه شدم چو موی باريك  
زانروی که نکته‌ایست باريك  
پیوسته کند نسیم تحريك  
تا بد خورشید دور و نزديك<sup>(۱)</sup>  
جنگ است میان ترك و تاجيك  
دل برسر آتش است چون ديگ  
از مرهم كس نمی‌شود نيك  
هرگز نکند قبولِ تشكيك  
در پهلوی آفتاب تاريك  
ای دل، دستی که سوف يهديك  
افزون‌تر از شماره ريگ  
بی‌یاد شريك و بیم تشريك

بنشینم و ترك كام گيرم

شاید که به‌کام دل بمیرم

تا با آینه روی با روست  
از پستی رخ خطش زند لاف  
با عشق به‌عالمم فراغ است  
جا در سر زلف یار دارم  
کی وا شود این گره ز کام؟  
پیدا باشد چو گل نهانم  
آبم<sup>(۲)</sup> که ز پاك طینتی نیست  
او آینه است و آینه اوست<sup>(۳)</sup>  
طوطی پس آینه سخنگوست  
این سنگم بس که در ترازوست  
از من تا دوست يك سر دوست  
تا نازِ ترا گره بر ابروست  
چون غنچه نیم که توی بر توست  
چون شیشه حجاب مغز من پوست

۱ - نسخه فر بعد از این بیت را تا نیمه بند آخر انداخته است.

۲ - متن: روست ۳ - متن: آنم

عجزست که آفتی ندارد      فرهاد شهید زور بازوست  
 هر درد دلی که از تو باشد      عیش است که عیش‌ها غم اوست  
 این بازی‌ها<sup>(۱)</sup> که با سرم کرد      من بعد سرم به راه زانوست  
 من دوست برای کام جستم      چون کام دلم نمی‌دهد دوست

بنشینم و ترك كام گيرم

شايد كه به كام دل بميرم

خورشیدم و تیره روزگار      آینه‌ام و غبار دارم  
 چشم تو سیاه کرد روزم      زلف تو گره فکند کارم  
 نه شب دانم نه روز بی‌تو      شرمنده<sup>(۲)</sup> روز و روزگار  
 تا دست به‌گردنم نیاری      من دست ز دامنست ندارم  
 وامانده‌ترین کاروانم      هرچند سبک‌تر است بام  
 تا بیند سوی من خزانم      تا بینم سوی او بهارم  
 تا چشم گشوده‌ام سرشکم      تا دست فشانده‌ام غبارم  
 از سرکشی و کشاکش تو      نالامیدم امیدوارم  
 در مجلس عیش نیست جایم      گویا شمع سر مزارم  
 از همدمیم دمی نیاسود      از سایه خویش شرمسارم  
 با آنکه فزون‌ترم ز خورشید      يك ذره نکردی اعتبارم  
 کام دل من ندادی آخر      من هم چو تو چاره‌ای ندارم

بنشینم و ترك كام گيرم

شايد كه به كام دل بميرم

روی تو ز زلف در نقاب است      شب پرده روی آفتاب است  
 با عکس تو دیده‌ترم را      هم باران و هم، آفتاب است  
 ما را با یاد آن لب لعل      دل در بر شیشه شراب است  
 در دل جستن ترا درنگ است      در جان دادن مرا شتاب است  
 آنجا که تو رخس جلوه تازی      خورشید به‌ذره‌ای حساب است

گر نافه ز شرم بوی زلفت  
جانم به هوای کام لعلت  
از بیم نگاه ترك تازت  
در خواب جمال<sup>(۴)</sup> او بینی  
چون کام دل حزینم از تو  
در بند بهانه جواب است

بنشینم و ترك كام گیرم

شاید که به کام دل بمیرم

ای مانده جست و جوی برخیز  
برخیز که رفت فرصت از دست  
بنشین که نسیم صبح برخاست  
چون میوه<sup>(۵)</sup> کام خام بستست  
این صورت معنی بی ندارد  
چوگان حوادث از پی تست  
گل با تو سر وفا ندارد  
این باغ بر وفا ندارد  
لب تشنه چشمه سبویم  
در کشتن من سبب بسی هست  
پروانه ز پا نمی نشیند  
زین پیش که گویم به ناکام

وی کشته آرزوی برخیز  
هان از سر گفت و گوی برخیز  
ای تشنه<sup>(۶)</sup> آب روی برخیز  
از کام سخن مگوی برخیز  
زین گلشن رنگ و بوی برخیز  
هان زین میدان چو گوی برخیز  
ای بلبل هرزه گوی برخیز  
از روی گلش چو بوی برخیز  
ای ساقی ماه روی برخیز  
ای طفل بهانه جوی برخیز  
ای شعله تندخوی برخیز  
کز سر بنه آرزوی، برخیز

بنشینم و ترك كام گیرم

شاید که به کام دل بمیرم

روزی که کمان کشی ز قربان  
حاجت نبود به باغ رفتن  
تا خاطر ما نمی شود جمع  
بر ما عیدست و عید قربان  
در آینه سیر کن گلستان  
زلف تو نمی شود پریشان

۱- متن: ثواب ۲- آن: خیال ۳- متن: حساب

۴- متن و مد و فر: فتنه ۵- آن شیوه

دستم نرسد به هیچ دامان  
 اگسیر قناعتم دهد جان<sup>(۲)</sup>  
 هرگز ندهم به تخت ایران  
 از نسبت خاک ملک گیلان<sup>(۳)</sup>  
 آتش زدم هوای کاشان  
 محتاج به سروه صفاهان  
 کاصل گهر منست آن کان  
 سرخاب کنم روان ز مژگان  
 کام دل من شه خراسان  
 در آخرت من است نقصان

بنشینم و ترك كام گيرم  
 شايد كه به كام دل بميرم

آنم كه ز كوتهى اقبال  
 در ملك رياضت است جايم<sup>(۱)</sup>  
 يکروزه پوست تخته<sup>(۳)</sup> فقر  
 درویشی را نتیجه دارم  
 از خاک فرج قم دهد آب  
 چشمم یارب مباد هرگز  
 خون می کشدم به خاک شیراز  
 در حسرت دوستان تبریز  
 خواهم كه دهد به وجه دلخواه  
 و زانكه بدادن چنین كام

۱ - متن: جانم ۲ - آن: قناعتم به دامان ۳ - آن: پوست پوشی  
 ۴ - بقیه نسخه فر از اینجا شروع می شود.

## قطعه‌ها

### ماده تاریخ در انتساب وزیر (\*)

شکر لکه که به فرمان شهنشاه جهان  
آنکه چون بهر دعایش نفس گرم زنند  
شاه دریادل گردون حشمت شاه صفی  
صدر شه سید والا گهر پاك نسب  
میرزایی که شمیم نفس خلق خوشش  
در چمن از اثر فیض گشائی نسیم  
کار ارباب هنر گشت به سامان نزدیک  
کوکب فضل به اوج شرف آمد ز هبوط  
شب که دل صورت تاریخ تمنا می کرد

آنکه بی مهر رضایش نبرد حکم قضا  
جوش تبخاله برآرد لب ارباب دعا  
که بود تشنه خاک در او آب بقا  
آنکه چون لطف خدا در همه دل دارد جا  
گر شود عطر فروش سر بازار صبا  
هیأت غنچه شود نافه آهوی ختا<sup>(۱)</sup>  
جنس ارباب شرف کرد رواجی پیدا  
علم شرع برآمد ز ثریا به ثری  
می شنیدم که ز خلوت کده او ادنی

به زبان عربی روح پیمبر می گفت

ولقد دار ریحی الدین علی مرکزها

### در تعریف از هند (\*)

حَبَا هِنْد کعبه حاجات  
هر که شد مستطیع فضل و هنر

خاصه یاران عافیت جو را  
رفتن هند واجبست او را

\*\*\*

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، مد ودان وفر ۱ - مد وفر: خطا

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، مد ودان وفر

## ماده تاریخ سیل قم (\*)

داد از دست سیل حادثه، داد  
 سیلی از کوه غم فرود آمد  
 وه چه سیل؛ آسمان سیالی  
 بسته بر دوش کوههای گران  
 دیر از سر بدر روی چو خمار  
 چرخ میدان فراخ پهن آغوش  
 فتنه‌اش چنگ بر<sup>(۲)</sup> زده به‌عنان  
 این جهان درشت ازو هموار  
 شهر قم کابروی عالم بود  
 در روانی و بی‌ثباتی زد  
 خانه‌ها از شکستگی‌ها کرد  
 مدرسه غسل ازتماسی کرد  
 حرف دیوار، سست در هرجا  
 کشتی عمر را ز موج بلا  
 شهر قم را که رشك عالم بود  
 اشك عشاق بود شورانگیز  
 یا که دست قضا به‌آتش قهر  
 من چه‌گویم چه کرد با قم سیل؟  
 بربلب بام اگر زنی انگشت  
 بهر تاریخ فکر می‌کردم  
 دوستی آه آتشین زد و گفت  
 خاک قم را به‌باد داد این آب

(\*) - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر



### خطاب به قاضی سعید قمی (\*)

چشم خرد ندیده چو تو يك در خوشاب  
آورده کم به نشئه طبعت دگر شراب  
بیت بلند طبع ترا کرده انتخاب  
هم گوهرت یگانه‌تر از لعل آفتاب  
ای برده هم ز حسن و هم از عشق آب و تاب  
وی نقش دلپذیر تو سرلوح هر کتاب  
در لجه سراب دهد تشنه را شراب  
سیرابی خیال تو اندیشه را به آب  
بردست و پا نیافت عروس سخن خضاب  
در خاک نبض مرده درآید به اضطراب  
بهر شفا بس است همین شربت جواب<sup>(۱)</sup>  
شیب زمانه را به نفس کرده‌ای شباب  
وی نام سربلند تو سردتر خطاب  
در هر فنی به صاحب فن صدهزار باب  
چون قطره چکیده ز دریای اضطراب  
کز شرم گشته رشته جان محو پیچ و تاب  
تقریر آن نه برروش طعن یا عتاب  
کانصاف رو نپیچد از جاده صواب  
زآتش کند تظلم، دود دل کباب  
نازک‌تر و حزین‌تر از نغمه رباب  
زهرم چرا به لب نچکاند چو شهد ناب!  
آخر چرا نگردد سیخی برین کباب!  
پروانه را چرا نشود خانه زو خراب!

ای جوهری که در ته این هشت نه بساط  
مینائی سپهر ز خمخانه عقول  
چرخ از بیاض صنع به عمر دراز خویش  
هم جوهرت منزّه از آلائش عرض  
چون حسن سرفرازی و چون عشق دلنواز  
ای طبع مستقیم تو سرخط هر کمال  
شعر ترث که آب گهر می‌چکد ازو  
حیران شوم ز فکر دقیقت که می‌دهد  
رنگینی خیال تو تا موج‌ور نشد  
بقراط را ز شرم، تو چون دم زنی ز طب  
بیمار را که از تو سؤال دوا کند  
گر گویمت مسیح چه جای تعجب است  
ای طبع ذوفنون تو مجموعه کمال  
ای آنکه در مدارج دانش فزوده‌ای  
خونین دل مرا که به حسرت تهیده است  
بی التفاتیت به زیان، داد شکوه‌ای  
باری اگر نه موجب رنجش شود کنم  
اما به جان طبع نزاکت سرشت تو  
بوی ستم ز درد دلم می‌توان شنید  
نازک‌دلی، از آن کنم از درد ناله‌ای  
نخلی که من به بشیره جان پروریده‌ام  
شاخی که شبنم گلش از اشک بلبل است  
شمعی که رخ ز دامن پروانه برفروخت

(\*) - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

۱ - متن: - بیمار را... شربت جواب

من کرده‌ام که شاهد معنی به‌کام تست  
 من کرده‌ام که بی‌خود صد رنگ باده‌ای  
 من ساقی و تومی فکنی مشک در قدح  
 وقتی که بود در کف من هم‌معنان گذشت  
 گر از حقوق خدمت دیرینه تن زنم<sup>(۱)</sup>  
 گفستی بریده‌ام طمع از استفاده‌اش  
 منع کسی ز من پی ناموس تازه<sup>(۲)</sup> است  
 شکر خدا که پرده ناموس عالمی ست  
 آن کس که طفل مکتب طبیعت نمی‌شود  
 در حیرتم که تجربه هم شاهد تو نیست  
 این شکوه<sup>(۳)</sup> به‌جای تو از اضطراب، من  
 طوفان عشق و جلوه حبس و شتاب شوق  
 عشقی که سایه بر سر عالم فکنده است  
 نشنیده بودم اینکه بود شعله را قرار  
 باشد هوس که شاهد در پرده داشتن  
 باری به‌جرم خواهش اگر گیردم کسی  
 پنهان چرا کنم؟ نظرم پاک‌تر ز دل  
 برشعله گر ز خار و خس آلاشی رسد  
 من دانم و خدای که در دل مرا چه‌هاست  
 ظاهر شود نتیجه مهر و محبتّم  
 آنرا که احتراز منش می‌دهی به‌یاد

برداشته‌ست دست من این گوشه نقاب  
 اکنون اگر مرا شناسی چه اضطراب!  
 من مانی و تو نقش چنین می‌زنی برآب  
 اکنون منم پیاده و پای تو در رکاب  
 باری چه شد محبت بی حد و بی حساب؟  
 خم را چه غم که شیشه نخواهد ازو شراب  
 ننگ رخی که بایدش از آینه حجاب<sup>(۴)</sup>  
 دامان خواهشتم که نیالوده هم به‌آب<sup>(۵)</sup>  
 دانسته است پاکی ذاتم به‌آب و تاب  
 آخر حکیمی، از در انصاف رو متاب  
 گرچه نصیحت است ولی دارمش جواب  
 يك ذره در کشاکش صد چشمه آفتاب  
 پنهان چه‌سان بماند خورشید و احتجاب<sup>(۶)</sup>!  
 هرگز ندیده بودم خورشید را حجاب  
 ورنه ندیده است کسی شعله را نقاب  
 روز حساب پاک نخواهد شد این حساب  
 درهم چرا شوم؟ دل من پاک‌تر ز آب  
 دامان عشق را ز هوس باشد ارتباب  
 با هرکه کرده‌ام ز ره خواهش انتساب  
 گر چشم اعتبار بمالی ز گرد خواب  
 ای کاشکی ز غیر منش بودی اجتناب

یوسف نگاه داشتن از گرگ لازم است

ورنه چه‌سود خانه چشم پدر خراب

۱ - متن: دم زنم ۲ - متن: عالمی

۳ - متن: دامان خواهشتم که نیالوده هم بآب ۴ - متن: شکر خدا که . . . نیالوده هم بآب

۵ - آن و مد: : + ل ۶ - متن: خورشید را حجاب

## جواب فیاض به میرزا حبیب‌الله سعید (\*)

ای آنکه در کف تو ورق چون رخ نگار  
وی مظهر عجایب فطرت که طبع تو  
نخل بلند همت گلزار خاطرت  
گفتی جواب<sup>(۱)</sup> قطعه من آن‌چنان که نیست  
لیکن زیاده از حد آزار بنده بود  
از ناله‌ام زیاده برآشفته‌ای و نیست  
من این قدر حریف عتاب تو نیستم  
حرف گمان<sup>(۲)</sup> منت احسان ز چون منی  
این بود مطلبم که جوانی و نوبهار  
از من اگر به فیض رسیدی هنر ز تست  
فیض از خدا و مبدأ فیاض هم خداست  
جز قرب و بعد وادی و سرچشمه هیچ نیست  
کردی گر استفاده ز من بهتری ز من  
شاگرد کامل به از استاد هم بسی است

بی‌خامه می‌زند رقم نقش خط برآب  
قادرترست بر سخن از چشم پر حجاب  
دارد هزار سایه‌نشین همچو آفتاب  
يك نکته جز تواضع این ذره ناصواب<sup>(۳)</sup>  
چندین نبود ناله من موجب عتاب  
دریای را ز جوشش يك قطره اضطراب  
باید به قدر حوصله پیمودن این شراب  
چون افترای منت قطره‌ست بر سحاب  
چشم ادب مباد ز غفلت رود به خواب  
مه را رسد که نور پذیرد ز آفتاب  
در جدولست ليك به تدریج سیر آب  
سیلاب در نشیب ز بالا کند شتاب  
مه در شب چهارده کم نیست ز آفتاب  
مشعل شود فروخته از شمع در حباب

حاصل، کزین سؤال که در بند فکرتست

چون غنچه دوختی لب نطق من از جواب

## شاید خطاب به میرزا حبیب‌الله صدر باشد (\*)

صدر جهان و عالم جان و سپهر فضل  
اطفال فضل را به جهان بهر تربیت

ای آنکه آسمان به جان چاکری کند  
شد وقت آنکه طبع خوشت مادری کند

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، مد، و آن و فر، پاسخی است برنامه منظوم قاضی سعید قمی شاگرد فیاض که آنرا در تعلیقات کتاب خواهید خواند.

۱ - متن: چو آب ۲ - مد: - گفتی جواب قطعه . . . . ذره ناصواب ۳ - آن: کمال

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

در ملك شرع دعوى پیغمبرى کند  
 کانشای فکر بکر ترا دفتری کند  
 خورشید در پیاله گردون زری کند  
 کوه متانت تو مگر لنگری کند  
 تا آسمان فکر ترا محوری کند  
 نه آسمان خطیب ترا منبری کند  
 در مدح سنجیت هوس شاعری کند  
 مه فربهی و مهر فلک لاغری کند  
 از پرتو ضمیر خوشتر اختری کند  
 بر دست و پای شاهد دین زیوری کند  
 بر پیش طاق چرخ نهم برتری کند  
 آنجا که همت تو سخاگستری کند  
 جایی که فطرت تو سخن آوری کند  
 خون جگر به کاسه کبک دری کند  
 آتش هوای طینت خاکستری کند  
 در کشوری که طبع خوشتر اختری کند  
 خورشید عنبرى و فلک مجمرى کند  
 این بنده برتری به مه و مشتری کند  
 این ظلم را مگر کرم داورى کند  
 مژگان من سنائی و موخنجرى کند  
 از زندگی ملول و ز هستی بری کند  
 مفت من اینکه تا عدم رهبرى کند  
 رفت آنکه دیده ام نگهی با پری کند  
 کو صیقل وصال که روشنگری کند؟  
 کز وی مباد پایه من برتری کند

شاید اگر طبیعت معجزنمای تو  
 طومار نه فلک ز قضا این امید داشت  
 افشانی کتاب کمال ترا ز شوق  
 در لجه تلاطم امواج فکرت  
 خطی به استقامت طبع خوشتر کجاست  
 چون خطبه جلال تو خوانند قدسیان  
 با کج سلیقگی مه نو از پی شرف  
 گر پرتوی ز عکس جمالت بهوی فتد  
 هم چشم چرخ شد<sup>(۱)</sup> ز می اکنون که ریگ دشت  
 پیرایه جمال عروس خیال تو  
 معراج فطرت تو بر اوج سمای قدس  
 کان سنگ ریزه ای بود و بحر قطره ای  
 بند زبان ناطقه گردد نفس ز شرم  
 کلک تو در خرام چو انشا کنی کلام  
 برشعله طبیعتت ار بشکند نقاب  
 خورشید آسمان به سهائی ملقب است  
 بهر شمیم مجلس انس تو از شرف  
 شاهها ز بیم آنکه ز لطف عمیم تو  
 دورم فکنند از تو به صد حيله آسمان  
 در دیده دور از تو و<sup>(۲)</sup> برتن جدا ز تو  
 نزدیک شد که محنت هجران دل مرا  
 حرمان بلاست ورنه ز مردن چه غم مرا  
 تا دیو هجر برد ز ره خاطر مرا  
 آینه امید من از هجر تیره گشت  
 نادیده کام وصل به هجرم فکنند چرخ

بر من وبال کرد مسلمانی مرا  
باری روا مدار علی‌رغم آسمان  
لطفی نما که شاید ازین ورطه واره‌د  
تا آسمان خمیده کند از درت گذر

مشکل که در فرنگ کس این کافری کند  
کاین خسته خاک گردد و خاکستری کند  
در خدمت تو شاد زید چاکری کند<sup>(۱)</sup>  
تا آفتاب شاهی و دلبری کند

پیوسته باد شاهد بخت جوان و شاد

پشت عدوت همچو فلک چنبیری کند

### در مدح وزیر میرزا رفیع صدر یا میرزا حبیب صدر<sup>(\*)</sup>

ای ارسطوشان که هستی از بس استعداد ذات  
آن<sup>(۱)</sup> بلند اقبال دستوری که در معنی خطاست  
آن گرامی مایه دانش گستری کز عرض علم  
هم ترا رتبت فزون از خلق و هم دانش فزون  
مطلع نور سیادت<sup>(۲)</sup> آن جمال نورتاب  
گر به قدر رتبه خود بفروری بارگاه  
گرتو نوع منحصر در فرد باشی دور نیست  
گر نباشد شعله رای تو یک شب بر سپهر  
دستها از دامنت کوتاه ولی فیض تو عام  
با بد و نیک جهانست لازم آمد التفات  
بر تو عالم چون ننازد؟ آفتابی آفتاب  
بگسلد پیوند پس فردا ز فردا خواهمشت  
در بلندی همت تو چون به دست شه<sup>(۳)</sup> کمان  
آفتاب سلطنت را هم سپهری هم ضیا<sup>(۴)</sup>

اهل دانش جمله<sup>(۵)</sup> را سلطان و سلطان‌را وزیر  
با وجودت در جهان گفتن عطار را دبیر  
نیست جز طفل دبستان تو افلاطون پیر  
آسمانی در بزرگی آفتابی در ضمیر  
مشرق خورشید دانش آن دل دانش‌پذیر  
عاجز آید دور دامن آفتابش را مسیر  
در میان اهل عالم بی نظیری بی نظیر  
از تنور صبح قرص خور برون آید فطیر  
همچو خورشیدی که تابی بر صغیر و بر کبیر  
دشمنان را لاعلاجی دوستان را ناگزیر  
وز تو گلبن چون نبالد<sup>(۶)</sup>؟ ابری و ابر مطیر  
وز نهیب دورباشت بگذرد دی از پریر  
در رسایی قدرت تو چون ز شست شاه تیر  
آسمان معدلت را هم مداری هم مدیر

۱ - متن و آن: - لطفی نما که شاد . . . . چاکری کند.

(\*) - متن از مج، مقابله با: آن، مد و دان

۲ - مد: بر ارسطو فطرتان ۳ - آن: ای ۴ - متن: سعادت

۵ - متن: ننالد ۶ - متن: شر ۷ - متن: قضا. مد: فضا. تصحیح قیاسی است.

برگ گل بهر تو بیزد بوی گل را از حریر  
تا نمی گردد ز تدبیر صوابت<sup>(۱)</sup> مستشیر  
آنکه کرد این عقده را تفویض بر چرخ اثیر  
تیرگی از روی مه چون مو برآری از خمیر  
در تن طفل خرد مهرت گوارا<sup>(۲)</sup> همچو شیر  
هست در عهد تو و شه بازی شاه و وزیر<sup>(۳)</sup>  
با وزیری چون ارسطو بی همال بی نظیر  
این به دانش ملک دار و آن<sup>(۴)</sup> به دولت ملک گیر  
کار دیگر می کند در بندگی اخلاص پیر

تا سکندر را بود نام و ارسطو را نشان

هم تو باشی در وزارت هم بود شه بر سریر

### عشق روحانی

تا نپنداری که این کار مزیح است و فسوس  
کش مداوا کار بقراطست و یا جالینیوس  
مایه آمیزش داماد شهوت با عروس  
تاج شاهی نیز همنامست<sup>(۵)</sup> با تاج خروس  
گونه خورشید می ماند به رنگ سندروس  
در شمار پهلوانان رستمست و گیو و توس  
عشق شهوت نیست جز سرمایه آغوش و بوس  
عشق روحانی زند بر بام گردون طبل و کوس  
میل سعدان با سعود و میل نحسان بانحوس  
زانکه باشد این سلوک نفس نه لهر<sup>(۸)</sup> و فسوس

غنچه از بهرت نماید رنگ گل در شیشه صاف  
در مراد خلق دادن چرخ را اندیشه هاست  
حل و عقد کاینات امروز در دست تو کرد  
گر تمیز نیک و بد لازم کنی بر طبع خویش  
همچو آب نداشتا کین تو بر دل ناگوار  
شاهی نوشیروان دستوری بودر جمهر  
هرکه باشد حسرت عهد سکندر دیدنش  
ها ارسطو، ها سکندر، چشم بگشا گو بین  
پیر شد در بندگی های تو اخلاصم بلی<sup>(۵)</sup>

ای برادر با تو گویم شرح عشق و عاشقی  
عشق را اهل غرض وسواس گفتند و مرض  
راست گفتند این مرض باشد ولی عشقی که هست  
گر به نام عشق خواند این مرض را جاهلی  
گر بود در اصل<sup>(۶)</sup> خواهش مشتبه هم عیب نیست  
ورشمارد هم کسی زاقسام عشقش دور نیست  
عشق روحانی ست بیرنگی زهر آلالشی  
عشق شهوت دان که مجبوری تو در اخفای آن  
در حقیقت عشق نبود غیر میل اتحاد  
عاقبت عاشق شود در خاصیت معشوق محض

۱ - متن: صواب ۲ - متن: کورا، تصحیح قیاسی است

۳ - مد: - همچو آب نداشتا... شاه و وزیر ۴ - متن: او ۵ - متن: ولی

۶ - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان و فر

۶ - متن: هم ثانیست. ۷ - آن، وصل ۸ - متن: سهر.

اتحاد عقل و معقولست و داند صدق این  
 هیأت اخلاق معشوقست علم عاشقان  
 فرض‌ها دارند با خود در قیاسات وصال  
 قطره‌ای از جویبار عشق و صد دریای عقل  
 عشق روحانی اگر خواهی زقرآن یاد گیر  
 نه، غلط گفتم که مطلب از همه عشقست عشق  
 وعده فردوس و قصر حور دانی بهر چیست؟  
 زاهدان بهر خدا ترك هوا کی می‌کنند  
 گرنه ناز و نعمتستی چه خرابه چه بهشت  
 خواهش طفلان پدر را نیست جز بهر مویز  
 عشق را از ما سوی غیر از خدا منظور نیست  
 عشق اگر نبود ندارد فرقی از تسبیح سبز  
 عشق انتاج ار نباشد در قیاسات نظر  
 نفس نامردست او را دو غرضها ره مده  
 لذت نفسی و عقلی را زهم فرقی بکن  
 هرکه از معشوق جز معشوق دارد در نظر

هرکه دارد در تعقل مذهب فروریوس  
 بر مثال علم هیأت صنعت بطلیمیوس  
 فرض‌هایی کش ندارد در اگر تامسطیوس  
 يك پیاده رستم و سیصد سوار اشکبوس  
 نیست شرح عشق روحانی در ارشاد و دروس  
 ورنه کار شرع و دین بازیچه بودی و فسوس  
 تا خدا را دوست دارد مرد در ضراء و بوس  
 گر بدانند اهل جنت ماکیانند و خروس؟  
 ورنه عیش و عشرتستی چه هری گیر و چه طوس  
 مرد دانا خوب می‌فهمد زبان چاپلوس  
 خواه معشوق توهندی باش و خواهی روم و روس  
 گر تراشد سبحة صد دانه کس از آبنوس  
 منطقی را بحث نبود از قضایا و عکوس  
 چهره زن را نمی‌زید به جز رنگ عبوس  
 گرچه بس دوراست این را می‌ده‌دان آنرا سبوس  
 آن چنان باشد که از ماهی نداند جز فلوس

گرم گردیدن به آتش غیر آتش گشتن است

گر توانی فرق کردن بر تمیز تست بوس

### ماده تاریخ وزارت میرزا حبیب‌الله صدر(\*)

صدر کل گشت و هست درخور آن  
 چون صدارت فزود برسر آن

شه دین میرزا حبیب‌الله  
 که همان نام اوست تاریخش

### خطاب به دوستی (\*)

يك صبحدم به گلشن آن كو خرام كن  
از خون ما به خاك در او سلام كن  
كام هزار بوسه به آن در پيام كن  
جرات اگر نداري از آن دل به وام كن  
آزادگان عالم دل را غلام كن  
از نيم جلوه كار شهيدان تمام كن  
فكري دگر به حال اسيران دام كن  
با ما به كينه باش ولي مهر نام كن  
اعجاز را به لعل مسيحا حرام كن  
ديوانه را به حلقه زنجير دام كن  
جايي خوشست عشرت ما را تمام كن  
اي ابر سايه بر سر ما مستدام كن  
تا روز حشر مهر و وفا را غلام كن  
ما را بهشت ساز و تو دروي مقام كن  
گو ترك سر بگير و مگو ترك كام كن

هان اي صبا كه باخبري از نياز ما  
چون داد كام دل دهی از خاك بوسيش  
آنگاه از زبان لب نا به كام ما  
بگشا زبان شكوه هجران بيدلان  
گو بفرورز چهره لطفی به امتحان  
جان بربل انتظار خرام تو می كشد  
راضی ز طرّوات به رهایی نمی شوند  
دانیم دل به مهر اسیران نمی دهی  
بگشا لبی به سحر حلال تبسمی  
دل بی كمند زلف تو از خویش می رود  
خالیست جای لطف تو در سیرگاه ما  
در آفتاب وادی هجر تو سوختیم<sup>(۱)</sup>  
بردار يك دوگام براه<sup>(۲)</sup> وفای، تو  
ماییم باغ خشك و تویی ابر نوبهار  
دل را هوای وصل تو کامی است ناگزیر

ور همچو شعله سرکشی از سر نمی نهی

پروانه گو بسوز همان فکر خام كن

### خطاب به دوستی كه بی وفاست (\*)

بیگانه غم تو مباد آشنای من  
وی دشمن مروّت و خصم رضای من

ای نازنین كه نازش من بر تو باد و بس  
ای آشنای دشمن و ناآشنای دوست

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، دان احتمالاً مخاطب میرزا سعید است.

۱ - متن: سوختم ۲ - متن: برای

(\*) - متن از مج، مقابله با آن، مد، دان و فر



ای آنکه نیست کام دلت جز جفای من  
 ای دلبر ستیزه‌گر بیوفای من  
 ای پایمال نازت سر تا به پای من  
 و آنهم ز بخت بی اثر نارسای من  
 گفتم که دیگری نگزینی به جای من  
 کز تو نبود غیر غمت مدّعی من  
 وین طرفه‌تر که سخت‌تری در جفای من  
 کامل عیار بود مس ناروای من  
 شد این چنین به خاک برابر طلای من

ای آنکه نیست کار دلم جز وفای تو  
 ای غمزدای دیده و حسرت‌فزای من  
 ای نازش نیازم سر تا به پای تو  
 شکرست در لباس شکایت دل مرا  
 روزی که برگزیدمت از اهل روزگار  
 عمریست در وفای تو عمرم بسر گذشت  
 خود طرفه اینکه نرم نی در وفا هنوز  
 روزی که کیمیای تو تأثیرجو نبود  
 اکنون که سنگ راه تو نرخ گهر گرفت

دانسته گر کنی به من اینها خوشا دلم

ور خود ز حال من خبرت نیست وای من

### شاید خطاب به قاضی سعید باشد (\*)

جان دگر به قالب حسرت روان کنی  
 رخسار آ ز را چو رخ گلستان کنی  
 گلزار رنگ چهره گل را خزان کنی  
 وز دوستان چو باد صبا سر گران کنی  
 با غیر چون نشینی و با من چه سان کنی؟  
 خوانم بآن امید که شاید روان کنی  
 خواهم غلط کنی تو و گوشی به آن کنی

ای آنکه مردم از نگه دلنواز خویش  
 بربلب چو نوبهار تبسم کنی سبیل  
 جوهرنما کند چو غضب تیغ ابروت  
 با دشمنان درآیی<sup>(۱)</sup> چون<sup>(۲)</sup> بوی گل به خار  
 من خود نگویم اینکه در اطوار دوستی  
 لیکن دو بیت بر تو<sup>(۳)</sup> ز نظم یگانه‌ای  
 دارم وصیتی به تو ای دشمن دلم<sup>(۴)</sup>

مفروش دوست بر سر بازار دشمنان

ترسم درین معامله آخر زیان کنی

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد (قسمتی از ساقی نامه) دان، نج و فر

۱ - آن؛ چنین آتش از خاک بر می‌کند. ۲ - متن: - از ۳ - متن: + از

۴ - آن: گل خم گل ساغر او می‌کند.

## مدح وزیر میرزا طالب‌خان<sup>(\*)</sup>

آصف جم قدر میرزا طالب‌خان  
پیش ازین کش سپهر در مدد ملک  
چندی ازو بستدش که خلق بدانند  
باز در ایام پادشاه جوانبخت<sup>(۱)</sup>  
آنکه به عهدش ز چار گوشه عالم  
آنکه ز اقبال او ز شش جهت ملک  
شاه صفی آنکه بی غذای نوالش  
کرد در انگشت او نگین وزارت  
شب ز عطارد چو خواست صورت تاریخ  
گفت عطارد رقم سپرد چو با وی  
شاه چنین را سزد وزیر چنینی

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، دان، مد، نج و فر (۱) - متن: جهان‌بخش

## ساقی نامه

سِرِ خُم به نام خدا باز کن  
زمینِ تن و دانهٔ جان ازوست  
به خُم بدن بادهٔ جان نهاد  
چراغِ خود، روغنِ مغز ازوست  
گِلِ خُم گِلِ ساغر او می‌کند  
فرورندهٔ بادهٔ روشن اوست  
چنین آتش از خاک بر می‌کند  
به خاکی دهد جام گیتی نما  
وگر لاله و گل، همه داغ اوست  
چه مسجد چه میخانه در کوی او  
در بستهٔ جلوه را چاره ساز  
جهان را به می خوردن آواز کن  
در صبح بر روی شب وا شود  
صراحی بخوابست بیدار کن  
به می چشم و روی قدح را بشو  
نماز صراحی قضا می‌شود  
زرنجِ خمارِ شب آشفته‌اند  
به لطف تو آمیدها بسته‌اند

بیا ساقی اسباب می ساز کن  
خدایی که گردون گردان ازوست  
حکیمی که گردون گردان نهاد  
زمین و زمان خُم و نغز از اوست  
صراحی و جام و سبو می‌کند  
برآرندهٔ تَاک از گلشن اوست  
چراغ می از تَاک بر می‌کند  
به مشت گلی جان نماید عطا  
اگر دشت و صحرا، همه باغ اوست  
چه شمع و چه پروانه با روی او  
به نام چنین قادری بی‌نیاز  
بیا قفل میخانه را باز کن  
بیا پیش‌تر زانکه غوغا شود  
سر از خواب چون گل سبکبار کن  
بفرمای ساغر بگیرد وضو  
نخسبی<sup>(۱)</sup> که خور رونما می‌شود  
حریفان همه جا به جا خفته‌اند  
به مهرت درین کوی پا بسته‌اند

مرین تشنگان را به آبی رسان  
 مناجات گویان به سر می‌کشم  
 به نزدیکی تو، به دوری من  
 به دردی که ناگفته ماند به دل  
 که خون گشت و رنگی به بیرون نداد  
 به چشمی که بر روی ساقی‌ست باز  
 به دستی که پیمانه برداشتست  
 که سجاده افکنده بر روی آب  
 به خاکی که پرورده تخم کدو  
 به آبی که از دست او خورده تاك  
 به دوشی که بار سبویی کشید  
 به مستی که در ره به دوشش برند  
 به لاقیدی زند ساغری‌دست<sup>(۱)</sup>  
 به زهدی که با مستیش جنگ نیست  
 به افتادگیهای مستان مست  
 به خواب جوانان بیدار بخت  
 به پایی که محتاج دست عصاست  
 به صبر حریفان بی پا و دست  
 به دست کریمی که مفلس شود  
 به ذوقی که خون در نگنجد به پوست  
 به رویی که عارف تماشا کند  
 به خلوت گزینان ملك قدم  
 به خود ناشناسان بزم شهود  
 وزین آتش این آهنم نرم<sup>(۲)</sup> کن  
 درین کوره‌ام آب کن همچو موم

به هر دست جام شرابی رسان  
 نخستین به من ده که در می‌کشم  
 خدایا به نقص ضروری من  
 به صبری که دردی رساند به دل  
 بدان غصه پرور دلِ دردزاد  
 به دستی که گردد<sup>(۱)</sup> به ساغر دراز  
 به قدی که مینا برافراشتست  
 به صاف اعتقادی موج شراب  
 به پایی که گِل کرده خاک سبو  
 به آن باغبانی که پرورده خاک  
 به مخمور کز باده بویی کشید  
 به رندی که بی باده هوشش برند  
 به خودداری زاهد دین‌پرست<sup>(۲)</sup>  
 به قیدی که بی‌قیدیش ننگ نیست  
 به هشیاری می‌پرستان مست  
 به امید پیران دل کرده سخت  
 به قدی که از ضعف پیری دوتاست  
 به عجز جوانان شهوت پرست  
 به پای حریصی که بی‌حس شود  
 به شرمی که عاشق کند پیش دوست  
 به زلفی که عاشق گره وا کند  
 به صحرا نشینان دشت عدم  
 به گم کرده راهان شهر وجود  
 که از جام وحدت دلم گرم کن  
 دل‌سخت در عشق شوم‌ست شوم

عمل کن مسم را ازین کیمیا  
 چو تیغم به خمیازه‌ای تاب ده  
 جلایی ده از زنگ چون خنجرم  
 دلم را چو آئینه یکروی کن  
 خطا کرده رو با<sup>(۱)</sup> تو آورده‌ام  
 که ناکردنی‌های بد کرده‌ام  
 جوانی و مستی و عشق<sup>(۲)</sup> و جنون  
 خرد خود فروتن هوا سرکش است<sup>(۳)</sup>  
 به جرم گنه از تو دوری خطاست  
 اگرچه به جز دوریم پیشه نیست  
 تو دانی چه حاجت به تقریر ماست  
 اگرچه زمستیست عصیان ما  
 به هشیاری از گفتن و<sup>(۴)</sup> خامشی  
 همان به که بی‌پرده سازیم ساز  
 بده ساقی آن باده نور رنگ  
 بده ساقی آن نور جام قدم  
 بده آن می تلخ شورش فکن  
 از آن می که خون دل آرد<sup>(۵)</sup> به جوش  
 شرابی زخون گرم تر همچو روح  
 شرابی زخون گرم تر در مزاج  
 پی حفظ صحت می لاله‌گون  
 شرابی کش افلاک خمخانه است<sup>(۶)</sup>

خلاصی ده از هر غم چون طلا  
 پس از چشمه آتشم آب ده  
 پس آنگه نمودار کن جوهرم  
 ازین سوی رویم بدان سوی کن  
 همه کرده انکار تاکرده‌ام  
 خطاهای بیرون ز حد کرده‌ام<sup>(۷)</sup>  
 کند عقل را کم هوا را افزون  
 جنون و هوس پنبه و آتش است  
 اگر از تو در تو گریزم رواست  
 ولیکن تو نزدیکی، اندیشه نیست  
 امید کرم عذر تقصیر ماست  
 نسازد ولی با خرد جان ما  
 ندیدیم چیزی همان بیهشی  
 زمستی به مستی گریزم باز  
 که تابش برد از رخ نور زنگ  
 کز آئینه دل برد زنگ غم  
 گه از صاف ساغر گه از دردِ دَن  
 شود هر سرِ مو ازو در خروش  
 همان آتش گرم و تر همچو روح  
 چو جان سازگارست در هر مزاج  
 ضرورست در هر تنی همچو خون  
 در آن جام خورشید پیمانه است<sup>(۸)</sup>

۱- آن: بر ۲- آن: - که ناکردنی... زحد کرده‌ام، در نج جای دو مصراع به عکس است

۳- آن: عقل ۴- متن: سرکشت ۵- متن: نسازد به می تا خرد جان ماست

۶- متن: - و ۷- متن، دان و فر: از آن می که دلرا درآرد ۸- آن: است

۹- نسخه مد ساقی نامه را از این بیت شروع می کند الی آخر

عیانست نور آفتاب آفتاب  
 به چرخ اوفتد کاسه آسمان  
 درد پیرهن بر تن خود قیاس  
 دواى مرض‌های بد را علاج  
 برافروزد از سر هوای چراغ  
 که معنی زاندیشه آید برون  
 می خون منصور از وی به جوش  
 به مینای گردون شکست آورم  
 که پیمانه پر کند غصه کم  
 خماریم و فکر دگر ابله‌ی ست  
 به زهد ریا ترك می کافری ست  
 به صد دانه تسبیح يك قطره می  
 نگویی که جوهر نباشد عرض  
 به سرچشمه شیشه راحت دهد  
 که عقل کل از نشئه اوست مست  
 ازو ماه و خورشید تابنده‌اند  
 گل داغ آن می بود آفتاب  
 رگ و ریشه‌ام پنجه غم فشرد  
 فتیله صفت مغز را سوختم  
 بسی نکته‌ها را گرفتم به یاد  
 بسی زهدور بودم و، پارسا  
 اگر زندیی<sup>(۱)</sup> بُد نهان داشتم  
 شدم پنجه فرسای هر بلفضول  
 چه جا داشت نانم که آبم نبود  
 شکم سیر می‌شد ز دود چراغ

زهر خشت خمخانه این شراب  
 گر این باده از شیشه گردد عیان  
 ورین باده عریان شود از لباس  
 شرابی بلای خرد را علاج  
 شرابی که آتش زند در دماغ  
 به تمکینی از شیشه آید برون  
 می بحر وحدت ازو در خروش  
 اگر شیشه‌ای زو<sup>(۱)</sup> به دست آورم  
 بده جام لبریز، کوری غم  
 صباحست ساقی و مینا تهی ست  
 زبیم کسان توبه از می خریست  
 زیانست کی می‌توان داد کی؟  
 مگو نشئه کیفیت است از غرض  
 چو فیض الهی پناهت دهد  
 بیا ساقی آن لای جام الست  
 از آن می که اشیا بدو زنده‌اند  
 به گردون چکیده نمی زان شراب  
 به من ده که خون در تن من فسرده  
 بسی شمع فکرت بر افروختم  
 بسی دانش آموختم زلواستاد  
 بسی بوده‌ام با کتاب و دعا  
 بسی در بغل جزوه دان داشتم  
 گهی در فروع و گهی در اصول  
 چه شبها که در حجره خوابم نبود  
 نمی‌یافتم بهر خوردن فراغ

زفقه و حدیث و اصول و کلام  
 پی جمله يك عمر بشتافتم  
 گهی نیز در شعر پرداختم  
 نماز ریا را چه گویم که بود  
 زیس سوده‌ام سر به پای امام  
 نگردیدم از هیچک کامیاب  
 کنون عمرها شد که در کوی می  
 ازین پس اگر عمر امانم دهد  
 به میخانه شاگردی دن کنم  
 به میخانه‌ام خدمت دیگرست  
 خوشا صحن میخانه وان انجمن  
 چه بزمست بزم صبحی کشان  
 صف آرا ز هر جانبی فوج فوج<sup>(۱)</sup>  
 می و نشسته با هم به يك پیرهن  
 نهوشد زکس هیچ اندیشه را  
 چوشیشه کسی گشت گردنفرار  
 شنیدم که بسیار کشتی ژرف  
 به میخانه ما همین است فرق  
 ازو کام صد بینوا حاصل است  
 بده ساقی آن ساغر پر<sup>(۲)</sup> طرب  
 از آن می که از خود خلاصم کند  
 بسی شد زمیخانه دوریم دور  
 بود یا رب از زتدگی بر خوریم؟  
 به یاران میخانه یکدل شویم

رتفسیر و آداب حکمت تمام  
 زهر يك نصیب گران یافتم  
 زسحر بیان معجزی ساختم  
 مدارم همه بر رکوع و سجود  
 چو مسواک فرسوده گشتم تمام  
 سرماست اکنون و راه شراب  
 غذایی ندارم به جز بوی می  
 بر آنم که می قوت جانم دهد  
 چو ساغر به می چشم روشن کنم  
 چو شیشه سرم در ره ساغرست  
 خوش آن سر که افتاده در پای دن<sup>(۱)</sup>  
 دهد بی شك از بزم وحدت نشان  
 به میدان ساغر سواران موج  
 صراحی و ساغر زبان در دهن  
 بنازم دل روشن شیشه را  
 که بر خلق عالم نهوشید راز  
 شود غرقه در قعر بحر شگرف  
 که دریا در اینجا به کشتی است غرق  
 بلی کشتی باده دریادل است  
 که دارم گروگان می جان به لب  
 به درگاه میخانه خاصم کند  
 زمیخانه دوریم نزدیک گور  
 به میخانه بار دگر بگذریم  
 در آن بحر چون قطره واصل شویم؟

۱- متن: من ۲- متن: موج

۳- متن: بی

بدان جا شاید رسید از قیاس  
 شود خون برهان در این ره سبیل  
 مگر ساقی این راه را سر کند  
 عجب بی‌نوایم از هجر می  
 دمی<sup>(۲)</sup> گریه‌ام تنگ فرصت کند  
 نوای نیم برد از خود برون  
 چو گریه به طوفان براتم دهد  
 بده ساقی آن مایه ناز را  
 که مقصود ازین ناله دانم که چیست  
 کجا شیشه این گریه آموخته  
 مرا قوت شرح این راز نیست  
 به من کس نگفت و نگویم به کس  
 بیا مایه زندگانی<sup>(۵)</sup> من  
 بیاد تو شب زنده‌داری ما  
 دل ما مکن بیش ازین خون، بسست  
 دل از جور ساقی سراپا شکست  
 چه ساقی! زمین و زمان مست او  
 نقد عکس ابروی ساقی به جام  
 زکنج دو چشم سیه مست وی  
 لبش برگ گل را خجل می‌کند  
 دهان تنگ‌تر از کمر گاه مور  
 خرد چون دهانش تبسم کند  
 خطش گرد لب سایه انداخته  
 خطش دایره بسته بر کار حسن

کند عقل از<sup>(۱)</sup> سایه خود هراس  
 درین راه گمراه گردد دلیل  
 چراغ ره از نورمی برکنند  
 نوایی مگر بخشد آواز نی  
 که نی خواند و شیشه رقت کند  
 دلم گشت از گریه شیشه خون  
 مگر کشتی<sup>(۳)</sup> می نجاتم دهد  
 می همچو آئینه راز را  
 دل شیشه خون دانم از بهر<sup>(۴)</sup> کیست  
 چرا نی چنین شد نفس سوخته  
 نفس می‌زنم لیک آواز نیست  
 به می شاید این راز دانست و بس  
 نم چشمه کامرانی<sup>(۶)</sup> من  
 بیا شمع شب زنده‌داران بیا  
 ستم عمرها کردی، اکنون بسست  
 بماناد<sup>(۷)</sup> ساغر، دل ما شکست  
 بود جان می خواره<sup>(۸)</sup> در دست او  
 چو ماه نو اندر شفق وقت شام  
 نگه می‌چکد همچو از جام می  
 مژه رخنه در کار دل می‌کند  
 تبسم در او راه کرده به زور  
 عدم را وجودی توهم<sup>(۹)</sup> کند  
 چو موزان به تنگ شکر تاخته  
 دهن نقطه خطر پرگار حسن

۱- متن: را ۲- آن: گهی ۳- متن: هستی

۴- آن و مدونج: دست ۵- آن: کامرانی ۶- آن: زندگانی

(۷)- نیج: بمانند ۸- متن: میخانه ۹- متن: تصور



کند جام بی‌باده را یسرزمی  
 چو پیمانه ناز گیرد به چنگ  
 چو جام تفافل پیایی دهد  
 نیفتاده عکس رخش در شراب  
 به دستی که او جام می‌میدهد  
 مرا ساقی از جان برآورده است  
 نه زهدم تمام و نه مستی به کام  
 بده ساقی آن آب‌روی مرا  
 کز آرایش توبه پاکم کند  
 مغنی کجارت و مطرب کجاست؟  
 مسیح است ساقی، چه دل مردگیست!  
 مغنی نوایی بگو سر کند  
 به مطرب بگو تا کند ساز کار  
 مغنی دماغی به می تازه کن  
 نخستین بیا راه عشاق زن  
 به مرغوله نغمه‌های بلند  
 به هر شعبه آوازه‌ای تازه کن  
 مشو یک گل نغمه را در کمین  
 بزرگست گردون و ما کوچکیم  
 شاید زدوان بزرگی کشید  
 دگر چند ازین ناکسان دم خوریم  
 درین خانه خواری<sup>(۲)</sup> و زاریم کشت  
 مقنی بگو نغمه‌های فراق

نگاهش چو مستانه افتد به وی  
 زند شیشه آسمان را به سنگ  
 ملك<sup>(۱)</sup> تن به خمیازه می‌دهد<sup>(۳)</sup>  
 که شعله فرو برده ریشه در آب  
 دگر ساغر از دست کی می‌دهد؟  
 زکفر و زایمان برآورده است  
 حرامم حلال و حلالم حرام  
 همان مایه شست و شوی مرا  
 اگر زهد و رزم به خاکم کند  
 رگ تار بی‌خون نغمه چراست؟  
 شراب است آتش چه افسردگیست!  
 ز سرچشمه نغمه لب تر کند  
 گشاید به مضراب، شریان تار  
 به يك نغمه تاراج خمیازه کن  
 به قلب و دل و جان مشتاق زن  
 دل و جان مستان درآور به بند  
 به صوتی دو عالم پرآوازه کن  
 چو بلبل به شاخی زشاخی نشین  
 زمین است گهواره ما کودکیم  
 نه از ناکسان<sup>(۴)</sup> طعن خردی شنید<sup>(۵)</sup>  
 به زیر فلک تا به کی بم<sup>(۶)</sup> خوریم  
 فراق می و می‌گساریم کشت  
 که آتش به جان زد هوای عراق

۱ - متن، دان وفر: ملك

۲ - متن: - نیفتاده عکس رخش در شراب

۳ - متن: - نا ۴ - آن: کشید

۵ - آن: نم ۶ - متن: خاری

که شعله فرو برده ریشه در آب

زدجله نمی در سبوی منست  
 سبو بشکنم در کنار فرات  
 می مهر او در دلم باقی است  
 به فرعم بین و به اصلم رسان  
 که در پای پیل است مور نحیف<sup>(۱)</sup>  
 سلیمان نیارد نشستن برم  
 ضعیف و حزینم چو آواز نی  
 شرابی که از خود رباید<sup>(۲)</sup> مرا  
 چو از خود روم آتشم گلشن است  
 که من با خود آنم<sup>(۳)</sup> که دشمن به من  
 از آن رو ز مستی ندارم شکیب  
 توان دید يك ساعتی روی خویش  
 به مستی توان دید دیدار خویش  
 دمی خویشتن را تماشا کنم  
 اسیر خودم کرد نقش پلید  
 ازین تنگنا<sup>(۴)</sup> وارهاند مرا  
 خیال بلندم به معراج برد  
 نهادم قدم بر سر لامکان  
 نه از باد و آتش نه از آب و خاک<sup>(۵)</sup>  
 در ادراك از عقل دراك تر  
 نه از تیرگیها اثر بودشان  
 نه رشگ و<sup>(۶)</sup> حسد بود و نه ترس و باك  
 در آنجا عیان بود چون آفتاب  
 همه عید و نوروز ایامشان

عراق عرب آرزوی منست  
 خوش آن دم که از دستبرد ممات  
 همان ساقی کوثرم ساقی است  
 بیا ساقی از می به وصلم رسان  
 زرنج خمار آن چنانم ضعیف  
 اگر قوت می شود یاورم  
 کنون عمرها شد که از هجر می  
 بده می که قوت فزاید مرا  
 چون من با خودم عالم<sup>(۷)</sup> دشمن است  
 همان به که بگریزم از خویشتن  
 چومن با خودم از خودم بی نصیب  
 نباشد اگر پرده هوش پیش  
 ترا میل اگر هست رخسار خویش  
 بده می که خود را زسر واکنم  
 درین<sup>(۸)</sup> تنگ دهلیز بیم و امید  
 مگر می زخود واستاند مرا  
 سحر ذوق فکرم زسر تاج برد  
 به اندیشه رفتم برون زآسمان  
 یکی عالمی دیدم از نوریاك  
 درو مردمانی زجان پاك تر  
 نه از ظلمت تن خبر بودشان  
 نه وهم اجلشان نه بیم هلاك  
 ز هرگونه لذت که بینی به خواب  
 همه عیش و عشرت در و بامشان

۴- متن: آیم

۱- متن: ضعیف ۲- متن: برآید ۳- آن: عالمی

۵- متن: ازین ۶- متن: از آن پس که تا

۸- متن: - و

۷- نسخه آن از این بیت تا ۴۱ بیت بعد را متوالیاً ندارد.

در آن يك سراسر، نظر تاختم  
 فكندم چو سوي خود آنگه<sup>(۱)</sup> نظر  
 كنون در غم هجر آن عالمم  
 ندانم چه بود و كجا بود و كي  
 در آن عالم ار ره توان ساخت باز  
 بده ساقی از آتش می نمی  
 سوی آن وطن راه یابم مگر  
 به غربت مرا روی دیار نیست  
 بده می کزین چاه عفریت بند  
 بده می کزین تنگ دهلیز تار  
 از آن می که تن را کند همچو جان  
 بجامانم<sup>(۲)</sup> این بار سنگین ز<sup>(۳)</sup> خاک  
 رحمت‌الشری تا ثریا روم  
 بده ساقی آن جان<sup>(۴)</sup> اندیشه را  
 بده می که کار از تعلل گذشت  
 به کس غیر جنگ و عتابم نماند  
 خرد خون فرزاندگی می کشد  
 خرد را به دل عزم تسخیر ماست  
 خرد گرچه هم صحبتی می کند  
 اگرچه خرد را ره روشن است  
 خرد را زیون کردن اولی ترست  
 جنون را ز عشق است و مستی مدد  
 ز افسانه عقل گشتم ملول  
 خرد آفت دانه ما شدست

به جز دلخوشی هیچ نشناختم  
 همه خاک دیدم که خاکم به سر  
 درین تنگنا می کشد این غم  
 مگر رهنمایی کند نور می  
 به گلگون می می توان تاخت باز  
 کزین عالمم وارهاند دمی  
 که در غربتم سوخت خون جگر  
 کسی در وطن این چنین خوار نیست<sup>(۵)</sup>  
 برآیم به این بام چرخ بلند  
 کنم بر سر این نه ایوان قرار  
 سبک سازد این سر زبارِ گران  
 بیفشانم این گرد را در مفاک  
 مگر پله پله به بالا روم<sup>(۶)</sup>  
 پری زاده خلوت شیشه را  
 که سیلاب اندیشه از پل گذشت<sup>(۷)</sup>  
 سر صلح با آفتابم نماند  
 جنون سر به دیوانگی می کشد  
 جنون حلقه در گوش زنجر ماست  
 جنون هم ولی نعمتی می کند  
 ولی سخت و سواسی و پرفن است  
 که مقصود را پرده ای بر درست  
 بده می که لشکر نگیرد خرد  
 بده می که تا وارهیم زین فضول  
 خرد جفد ویرانه ما شدست

۳- متن: بجنبانم

۱- مد و نج: آنجا ۲- نج: به غربت مرا... خوار نیست

۶- متن، آن، دان و فر: جام

۴- مد: - ز ۵- نسخه مد از اینجا تا ۲۳ بیت بعد را ندارد

۷- در متن و آن جای این بیت و بیت بالای آن برعکس است

به من ده که افزایشم آب و تاب  
 بر افروزد این تیره محفل ازو  
 بر نور او شعله خاکسترسرست  
 شربابی ازین آتش طور دن  
 به خاکی چکد آفتابی شود  
 من و ساقی آن یار نیکو سرشت  
 مرا دست در گردن شیشه است  
 خرابند مستان تو مستور شو  
 چو خس ز آتش ما ببینی گزند  
 کزین آب آتش جهد همچو سنگ  
 تو با تلخی باده کاری مدار  
 چو دستار خود در سر این مپیچ  
 همان غم برانداز اندوه سوز  
 پریشانی و بینوایم کشت  
 سزد گر بشویم از توبه دست  
 مرا سینه جولانگه آتشست  
 که از درد من بخت ماتم گرفت<sup>(۱)</sup>  
 چو بر مردم دیده خال سفید  
 شب تیره را روز نامست و بس<sup>(۲)</sup>  
 شب تیره از باده روشن شود  
 طلوع می از شیشهام<sup>(۳)</sup> صبح بس  
 شب از پرتو ساغر روشنست  
 که قالب تهی به که ساغر تهی

بیا ساقی آن جام چون آفتاب  
 می ده که روشن شود دل ازو  
 می کز صفا رنگ از دل برست  
 اگر قطره‌ای زین شراب کهن  
 به سنگی فتد لعل نابی شود  
 تو و زاهد آن قصر و حور و بهشت  
 هماغوشی حورت اندیشه است  
 برو زاهد از پیش ما دور شو  
 تو بس خشکی و آتش ما بلند  
 منه دست بر شیشه آب‌رنگ  
 ترا باد شیرینی روزگار  
 به جز تلخی از می ندانی تو هیچ  
 بده ساقی آن آب آتش فروز  
 بده می که درد جدایم کشت  
 نسیم گل و بلبلانند مست  
 درین نویهاران که عالم خوشست  
 چنانم سراپای دل غم گرفت  
 شبم را بود ننگ صبح امید  
 مرا صبح<sup>(۴)</sup> امید شامست و بس  
 مگر نور می یاور من شود  
 مزن صبح گو بر رخ من نفس  
 مرا گلخن از<sup>(۵)</sup> عکس می گلشنست  
 مباد از میم ساغر زر<sup>(۶)</sup> تهی

۱- مد: - چنانم سراپای... ماتم گرفت

۲- آن: شام، فر: دامن، آن: شام ۳- مد: - مرا صبح امید... است و بس

۴- فر: سینهام ۵- متن و آن: - از

۶- متن: رز

می یاقیم باقی عمر بس<sup>(۱)</sup>  
 کزو خوش کنم داغ صد ساله را  
 به روی تو روشن چراغان گل  
 عیان بود گل را دماغ تری  
 تماشااست گل را صفای دماغ<sup>(۲)</sup>  
 اگر گل کند مستی ما رواست  
 صبا عنبر آگین هوا دلکشست  
 روان آب چون ذهن صاف حکیم  
 چمن دیده را خانه غربت<sup>(۳)</sup> بود  
 خورد چون گل ساغر از باده آب  
 که گل دیدم و آتشم در گرفت  
 گل آتش رخ و بلبل آتش نفس  
 دل از ناله بلبلم درد کرد<sup>(۴)</sup>  
 گلستان چو رخسار ساقی خوشست  
 به ساقی خود عشق بازی کنم  
 گلم ساغر و بلبلم شیشه است  
 گل می به دامن مرا بس بود  
 به جای گل آتش به دامن کنم  
 سر زلف ساقی و ساغر به دست  
 سر از خط پیمانه پیچم اگر<sup>(۵)</sup>  
 زخونابه خواران پیمانه ام  
 بسی گرد پیمانه گردیده ام

همان باقی عمر گو يك نفس  
 بده ساقی آن جام چون لاله را  
 بیا ای زحسن تو سامان گل  
 تو تا در چمن می کشیدی سری  
 يك امشب که پاواگرفتی زباغ<sup>(۱)</sup>  
 بهارست ساقی و فیض<sup>(۲)</sup> هواست  
 چمن خوش گلستان خوش و گل خوشست  
 هوا معتدل همچو طبع کریم  
 به گل طبع را بس که الفت بود  
 گل باغ گویی زبس آب و تاب  
 هوای گلستان خوشم در گرفت  
 چرا آتش اندر نیفتد به کس  
 نسیم گل از عالمم فرد کرد  
 درین دم که بلبل زگل سر خوشست  
 همان به که دامن نمازی کنم  
 چه بلبل چه گل این چه اندیشه است  
 پر از گل چو دامن هر کس بود  
 چو من سینه از باده روشن کنم  
 مرید میم لایالی و مست  
 زند، باطن ساغرم بر کمر  
 که من چاکر پیر میخانه ام  
 بسی رنج میخانه ها دیده ام

۱ - متن، دان و فر: می یافتم باقی عمر بس - همان باقی از عمر گو. يك نفس،

۲ - متن: يك امشب که با ما که رفتی به باغ

۳ - مد: - تو تا در چمن... گل را صفای دماغ

۴ - متن و آن و مد و دان و فر: فیض

۵ - متن: عزت ۶ - در نسخه مد ساقی نامه به همین جا تمام شده است

۷ - در نسخه آن توالی این بیت و بیت ما قبل به عکس است

کنونم که با شیشه همخانگی ست  
 بده ساقی آن باده زورمند  
 همان باده کو شیشه روشن کن است<sup>(۱)</sup>  
 بخندان گل ساغر از باد دست  
 بخور باده تا مست مستان شوی  
 به مژگان بگو سربلندی کند  
 بیاری بازار مژگان به<sup>(۲)</sup> ناز  
 در آتش نشیند گل از روی تو  
 لب خون به پیمانه لاله کرد  
 پی بوسه آن لبان بی حجاب  
 مبین شیشه کو<sup>(۳)</sup> خالی افتاده است  
 چنان شورشی از تو در بزم هست  
 چو عشاق کوی ترا بشمرم  
 مرا از تو کافی بود نام تو  
 منم عاشق اما نه چون هر کسی  
 شبانگه که دل غرق خواب بود  
 سرم بالش غصه را رنج ده  
 بر من نه از آشنا هیچ کس  
 نه محرم که درد دلی سر کنم  
 چنان سیل اشکی به من یافت دست  
 خیال تو آمد فریاد من  
 خیال تو کردم گلستان شدم  
 بدینسان جدا از تو در تاب و تب  
 به شب با تو دستم به دامن بود

گلِ مستی<sup>(۱)</sup> و جوش دیوانگی ست  
 که غم را تواند رگ و ریشه کند  
 چو مهر تو اندیشه روشن کن است<sup>(۲)</sup>  
 بنالان ز شیشه هزارانِ مست  
 برافروز رخ تا گلستان شوی  
 بهل زلف را تا کمندی کند  
 ز چشم سیه کن در فتنه باز  
 پریشان شود سنبل از موی تو  
 ازین تب لب غنچه تبخاله کرد  
 دهان غنچه کردست جام شراب  
 که از هجر روی تو جان داده است  
 که با هوش و بی هوش مست است مست  
 من از هرکه پرسى جگرخون ترم  
 همه وصل جویند و من کام تو  
 زکس تا به کس فرق باشد بسی<sup>(۳)</sup>  
 به پهلوی من بخت در خواب بود  
 برم<sup>(۴)</sup> بستر درد را داغ نه  
 نه آمد شد کس به غیر از نفس  
 نه آهی کز آن آتشی برکنم  
 که توفان زبیمش به کشتی نشست  
 به چرخ برین رفت فریاد من  
 به یاد لبست مست مستان شدم  
 شبم روز گردد شود روز شب<sup>(۵)</sup>  
 چو بیدار گردم گریبان بود

۱- متن: دستی ۲- آن: - کن است

۳- متن: ز ۴- متن: گر ۵- نج: - منم عاشق... باشد بسی

۶- متن: سرم ۷- در نسخه متن توالی این بیت و بیت بعد به عکس است

کی آسایشی رو نماید به چشم  
 سحر چون به یاد تو افتد دلم  
 سر از خواب ناآمده برگنم  
 بیا ساقی از روی احسان دمی  
 بهم برزن اوراق دانایم  
 بشو زآب می دفتر دانشم  
 زیانم زگفتار خاموش باد  
 نجاتم سر زلف جادوی تست  
 تو ای مدعی گرچه فرزانه‌ای  
 ترا به زم‌عشوق وا سوختن  
 گریزی به هنگام زن زود نیست  
 ترا دود آتش مشویش کند  
 تو بینی که آتش بسوزد همی  
 اگر آتشی آشت خوش فتد  
 اگر زآشت میل شد سودها  
 بیا جامه عاریت را بدر  
 بده ساقی آئینه جام را  
 که بینم درو عکس رخسار خویش  
 بریزد زمن گرد اوصاف من<sup>(۳)</sup>  
 برافکن دمی پرده من زپیش  
 دگر باره عشقم جوان کرده است  
 برون بردم از خانه رخت مجاز  
 به ذوق غم دیگر افتاده‌ام  
 ندانم زهر که دم می‌زنم

که مرگ آید و خواب ناید به چشم  
 قیامت گه غم شود منزلم  
 بنیم ترا خاک بر سر کنم  
 فشان بر من از آتش می نمی  
 در آتش فکن رخت رعنائیم  
 که خاک عدم بر سر دانشم  
 همه خوانده‌هایم فراموش باد  
 شفایم اشارات ابروی تست  
 ولی از وفا سخت بیگانه‌ای  
 همان جیب ندریده را دوختن  
 در آتش شدن کار هر دود نیست  
 کجا وصل آتش ترا خوش کند  
 نبینی که چون بفرورد همی  
 وگر خود خسی شعله سرکش فتد  
 بیا بگذر از بود و نابودها<sup>(۱)</sup>  
 در آتش روی پنبه با خود مبر  
 پدید آور پخته و خام را  
 برافشانم از خویش آثار خویش<sup>(۲)</sup>  
 نماید به من چهره صاف من  
 که من مردم از شوق دیدار خویش  
 زمین مرا آسمان کرده است  
 حقیقت به من در گشادست باز  
 به عشق حقیقی در افتاده‌ام  
 که دنیا و عقبا بهم می‌زنم

۱ - نسخه متن از اینجا تا يك بيت مانده به آخر را انداخته است

۲ - آن: - برافشانم . . . آثار خویش      ۳ - آن: - بریزد زمن . . . اوصاف من

که نه انفسیم نه آفاقیم  
مگر ساقیم ساقی کوثرست  
کلید در باغ عین الیقین  
هوای می و می پرستی فتاد  
که چون بوی گل بر هوا می روم  
که شوقم به خاک نجف می برد  
که راه نجف می سپارد سرم  
مزن گو به من کعبه چشمک زدور  
که هستم نجف را سگ آستان  
که نعلین مهر و مهم زیر پاست<sup>(۲)</sup>

چه می ریخت در جام دل ساقیم  
زمی نشئه دیگرم در سرست  
علی ولی شاه دنیا و دین  
دگر بر سرم ذوق مستی فتاد  
زشادی ندانم کجا می روم  
سعادت زیختم شرف می برد  
نهاده مگر پا به ره<sup>(۱)</sup> اخترم  
نجف شد کلیم مرا کوه طور  
زرشگم نمیرد چرا آسمان  
براهی مرا پای شوق آشناست

نه این ره به روی ریا می روم  
که این ره برای خدا می روم

### در توحید و تفسیر بسم الله

پیش نهالیست زیباغ حکیم  
مصرع برجسته دیوان قدس  
طفل خرد را به خرد رهنماست  
قطره آبی پر ازو ظرفها  
هرچه جز او، اسم<sup>(۶)</sup>، چه جان و چه جسم  
صورت هر حرف لباس الف  
هر چه ازو زاد بدو گشت صرف  
هرچه تعین<sup>(۷)</sup> همه بی بن نگر  
لایتعین چه یکی، چه هزار

بسم الله الرحمن الرحيم  
نخل سرافراز گلستان قدس  
با الف ابجد<sup>(۳)</sup> لوح خداست  
چیست الف اصل همه حرفها  
چیست الف هستی بی رسم و اسم<sup>(۴)</sup>  
هست<sup>(۵)</sup> بر قدر شناس الف  
جمله ز تکرار الف زاد حرف  
سوی الف لایتعین نگر  
نیست تعین به جز از اعتبار

۱- آن و فر: به ره پا مگر ۲- آن نجف شد کلیم... مهر و مهم زیر پاست

۳- متن از مع، مقابله با: آن، دان، فر، نج ۴- متن و: ۴- متن وفر: اسم و رسم

۵- متن: جسم ۶- متن: همت ۷- متن: یقین



رسم الف هم زالف دور کن  
 رسم الف بر الف آرایش است  
 دستگه دیده چو بس تنگ شد  
 دیده اگر پاک‌کنی از رمد<sup>(۱)</sup>  
 راز الف کشف چو شد مو به مو  
 نیست جز او هرچه به قرآن دُرست  
 هرچه به قرآن سور و آیتست  
 حاصل قرآن همه بسم‌اللهست  
 ره به مسمّا نبری جز ز اسم  
 گر تو زیسم‌الله آگه شوی  
 دیده ازین سرمه<sup>(۲)</sup> اگر پر کنی  
 لیک نه در خورد تمنّاست این  
 گوهر مقصود که زین بحر برد؟  
 عشق ازین باغ نمی‌می‌کشد  
 در چمن این گل گلشن فروز  
 چید گل آن کس که گلش کس<sup>(۳)</sup> نچید  
 گر به مسمّا متوسل شوی  
 جز به مسمّا نتوان کشف اسم

دیده کوتاه نظران کور کن  
 جامه بر کوردل آرایش است  
 هستی بی‌رنگ به صد رنگ شد  
 صورت یک در نظر آید ز صد  
 نسبت بسم‌الله و قرآن بجو  
 آن همه باشد صدف، این گوهرست  
 وحدت‌ساری شده در کثرتست<sup>(۴)</sup>  
 بسم‌الله نه، که طلسم‌اللهست<sup>(۵)</sup>  
 مردی اگر می‌شکنی این طلسم  
 مهر صفت توشه ده مه شوی  
 بر شوی از هرچه تصوّر کنی  
 سود به هم بر زن سوداست این  
 بر سر این چشمه که سیراب مرد؟  
 عقل هم از پی قدمی می‌کشد  
 بر سر این چشمه لب تشنه سوز  
 برد پی آن کس که پیش کس ندید  
 در فن این اسم تو کامل شوی  
 زور الهی شکنند این طلسم

گنج دو<sup>(۶)</sup> عالم زطلسم ویست  
 هستی از اطلاق و تعین برون  
 برزگر مززع صحرای جود  
 رنگرز جامه طفلان باغ  
 درزی پیراهن والای گل

آنکه جهان سر به سر اسم ویست  
 هست کن هرچه برون و درون  
 نادره معمارِ سرای وجود  
 سرمه کش چشم سیه مست داغ  
 گونه ده جلوه زیبای گل

۱ - متن: ابد ۲ - متن: هرچه به قرآن و صور آیه است - بسم‌الله نه که طلسم‌الله است

۳ - متن: حاصل قرآن . . . . بسم‌الله است ۴ - متن: سر تو ۵ - متن: کش ۶ - متن: دو -

گرفتشان سر و<sup>(۱)</sup> روی نیاز  
 شعله فروز دل زار تذرو  
 تاب ده زلف پریشان حسن  
 دایره ساز خط پرگار عشق  
 در لکن لاله نهد شمع داغ  
 باغ تن از آب روان پرورد  
 شمع روان را لکن تن که داد؟  
 سر دهان را که نمودار کرد؟  
 دستگه خنده که تنگ آفرید؟  
 نشئه مستی تبسم که داد؟  
 چشم سیه را که شود سرمه‌سای؟  
 خوی‌بتان را که بر<sup>(۲)</sup> آرد به‌خشم؟  
 طفل نگه‌را که کند شوخ و شنگ؟  
 خیمه گردون که زند بی‌طناب؟  
 ناف زمین را که تواند برید؟  
 پنجه مرجان که نماید خضاب؟  
 زلزله تب<sup>(۳)</sup> لرزه جرم زمین  
 چاشنی صلح به تلخی جنگ  
 ملك ابد عرصه جولان اوست

وسمه کش ابروی پرخشم ناز  
 جلوه ده قامت رعناى سرو  
 سرمه کش نرگس فتان حسن  
 جلوه‌فروش سر بازار عشق  
 در حرم غنچه فروزد چراغ  
 کالبد خاک به جان پرورد  
 جان صبا را تن گلشن که داد؟  
 راز میان را که پدیدار کرد؟  
 در نگه ناز که جنگ آفرید؟  
 چاشنی جان به تکلم که داد؟  
 زلف بتان را که کند دلبرای؟  
 دل که برد از نگه کنج چشم؟  
 ابروی کین را که دهد تیغ جنگ؟  
 خانه گل را که بر آرد به آب؟  
 گوش فلک را که تواند کشید؟  
 قطره نیشان که کند در ناب؟  
 کرد زيك جنبش ابروی کین  
 طرفه برآمیخت<sup>(۴)</sup> زتیزنگ و رنگ  
 دشت ازل<sup>(۵)</sup> یکسره میدان اوست

صیقلی آینه سینه‌ها

عکس نماینده آئینه‌ها

### حکایت

یکی از دوستان راست مزه      که ازو گرد فقر راست مزه  
 چاک دل دوخته به رشته فقر      همچو دل سوخته به رشته فقر  
 دست در دامن فنا زده‌ای      بر ره و رسم پشت پازده‌ای

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج و فر (تنها از شروع... تا بیت نهم)

۱ - متن: - و    ۲ - آن: در    ۳ - متن: شب    ۴ - متن: برانگیخت    ۵ - متن: دست اجل

یافته خرقه رسم و راه از او  
 ترك<sup>(۱)</sup> تجرید مایه عملش  
 سالها بوده خاک راه نجف  
 اندر آن بارگاه عزّ و سری  
 آگهی ترجمان اوصافش  
 روزی از روزهای روزبهی  
 پیش جمعی ز دوستان سره  
 کرد نقل حکایتی رنگین  
 گفت کاین هوش بخش گوش طلب  
 طبعها زین بهار چون بشکفت  
 حیف کاین کهنهپوش دیرینی  
 هر کسی در جواب چون تن زد  
 نیست طبع هوس چو عذرپذیر  
 نیک مردی ز تاجران عرب  
 نام او در زمانه حاجی نجم  
 بست احرام طوف رکن و مقام  
 من ندانم چرا به دیده دید  
 کرده از راه مصر عزم حجاز  
 گشت با کاروان حج همراه  
 سفر پا به کار دل ناید  
 شتران کف‌زنان در آن وادی  
 در پی ناقه رهروان عرب  
 نظر افتاد نجم را ناگاه  
 دامن پرده باد را در کف  
 دختری دید اندر آن خرگاه

فقر را پشم در کلاه از او  
 پوست پوشی سفینه غزلش  
 از فلک جسته در پناه نجف  
 زده بازارِ گرمِ خاکِ دری  
 همچو در نجف دل صافش  
 دل زشادی پر و زغصه تهی  
 همه نخل حیات را ثمره  
 که ازو تلخ عمر شد شیرین  
 هست مشهور در عراق عرب  
 خرّمی دستها به هم زد و گفت  
 درخورستش لباس رنگینی  
 هوس انگشت بر لب من زد  
 يك زمان گوش کن بدین تقریر  
 دامن او گرفته دست‌طلب<sup>(۲)</sup>  
 کرده شیطان هر هوس را رجم  
 از نجف کرد سوی کعبه خرام  
 کعبه را در نجف به طوف ندید!  
 که حقیقت طلب شود<sup>(۳)</sup> زمجاز  
 گه به پا ره بُرید و گه به نگاه  
 نظر هوش در سفر باید  
 همه را هوش رفته از شادی  
 گه حدی<sup>(۴)</sup> گوی و گه خدای طلب  
 محملی دید سر کشیده به ماه  
 دیده را در نظاره حق به طرف  
 محمل از حسن وی چو خرگه ماه

۱- متن و آن: - و

۲- متن: زده دامن گرفته دست طلب ۳- آن: کبد ۴- متن: بدی

همه چیزش ز نیکویی روزی  
 لیک مویش سفید چون شب ماه  
 آفتابی مه نوش ابرو  
 حیرتش می‌فزود بر سر هم  
 نسخهٔ پر ز معنی کم حجم  
 رفته در راه دین به دیدهٔ کج  
 کی به نامحرمان کنند نگاه؟  
 چشم معنی گشا و دیدهٔ دید  
 گفت خامش که إِنَّ بعض الظَّن  
 که به هم دیدم<sup>(۱)</sup> آفتاب و هلال  
 چشم کردم<sup>(۲)</sup> برین سفید سیاه  
 بوی صدق نهفته در سخنش  
 با تو گویم چو می‌رسی به حجاز  
 تار این نغمه نیست رشتهٔ راه  
 چهره برگرد راه<sup>(۳)</sup> و آینه صاف  
 شد حلال آنچه گشته بود حرام  
 دل به پای نگاه در ره بود  
 قصه کوتاه یار هم گشتند  
 سفره گسترده<sup>(۴)</sup> و نان نهاد به پیش  
 جسته از دست صد<sup>(۵)</sup> خزان چمنی  
 یافت ره در میان سؤال و جواب  
 چهره ای همچو مه به نیم شبان  
 که هنوزم ز عمر باشد بیست  
 بلعجب حال من ازین سبب است

در کمال جمال و فیروزی  
 پای تا سر همه به کام نگاه  
 بردمیده سفیدی از شبِ مو  
 گشت اندیشه زین عجب درهم  
 دید مه چون نظر فکند به نجم  
 گفت کای ناشناس حرمت حج  
 محرمان حریم این درگاه  
 دیده بر بند از سیاه و سفید  
 مرد شد منفعل زگفتهٔ زن  
 حیرتم کرد مضطرب احوال  
 موی دیدم سفید بر سر ماه  
 مه چو دریافت بی دروغ و فنش  
 گفت این قصه هست دور و دراز  
 قصهٔ من دراز و ره کوتاه  
 چون رسیدند کاروان به طواف  
 بعد سعی طواف رکن و مقام  
 نجم مشتاق دیدن مه بود  
 تا که روزی دچار هم گشتند  
 نجم را برد مه به خانهٔ خویش  
 دید آنجا نشسته پیرزنی  
 دست شستند از طعام و شراب  
 قصه سر کرد ماه نوش لبان  
 کاین سفیدی مو زپیری نیست  
 عجبم من حکایتم عجب است

۱- متن: دیده ۲- آن: از ۳- متن: چهره برگرد ده آه

۴- متن: کرد ۵- متن: صد

پدرم هست مهتری زعرب  
 پدر و مادرم اباعن جد  
 همه ممتاز در میان عرب  
 ليك در دين و مذهب و ملت  
 دين سنّی میانشان شایع  
 بود ما را برادری زین پیش  
 مهر او در دلم چو نقش نگین  
 نه ز هم يك نفس جدا بودیم  
 جست ناگاه تند باد اجل  
 چون سپردند قامتش در خاک  
 تن چون برف را لحد شد ظرف  
 من که بی او نبود آرامم  
 گفتم این نازنین برادر من  
 نازنین و عزیز<sup>(۱)</sup> پرورده  
 حجره<sup>(۲)</sup> گور تنگ و تیره و تار  
 که کند تا زخواب بیدارش؟  
 کرده خوابی که نیست بس شدنش  
 سخن اینجا رسید و شد باریک  
 من همان به که مهرش باشم  
 مهرش با رخ چو باغ شدم  
 کردم این عزم و دل زجان کندم  
 همه قوم و قبیله بر سر من  
 به<sup>(۳)</sup> ملامت سرشت مشّت گلم  
 همه بگذاشتندم و رفتند

در قبیله سرآمدی به نسب  
 عمّ و خال و برادران بی حد<sup>(۴)</sup>  
 همه را مال و جاه و عزّ و نسب  
 همه اهل جماعت و سنّت  
 مذهب بوحنیفه را تابع  
 در جوانی ز هرچه گویی بیش  
 روز و شب خدمت ویم آیین  
 نه به غیر هم آشنا بودیم  
 کرد سروش به سایه جای بدل  
 گشت يك باره جیب صبرم چاك  
 رفت چون حرف مدغم اندر حرف  
 گشت لبریز بیخودی جامم  
 که چو جان بود در برابر من  
 خویه ناز و به نازکی کرده  
 همنشینی نه خفته نه بیدار  
 که گشاید قبا و دستارش؟  
 رفته راهی که نیست آمدنش  
 سفری دور و ره بسی نزدیک  
 غمخور گاه و بی گهش باشم  
 خلوت گور را چراغ شدم  
 تن به سردابه اش در افکندم  
 خون دل ریختند در بر من  
 نه نصیحت شنید گوش دلم  
 مرده انگاشتندم و رفتند

۱ - متن: - همه ممتاز در میان عرب - همه را مال و جاه و عزّ و نفس

۲ - متن و آن: + و حذف آن به قیاس است ۳ - متن: حجر ۴ - متن: نه

دل زجان بر گرفته دست از کار  
 خون خود کرده خود به گردن خویش  
 پرتوی همچو صبح تافته شد  
 که ز وحشت دلم برون آمد  
 شد شب تیره همچو روز سفید  
 رفت و بنشست بر سر بالین  
 دو کس دیگر آمدند به در  
 و آن یکی را ز اعتدال نصیب  
 این یکی راست رفت جانب چپ  
 همه خوشها زدینش نا خوش  
 زد عمودی چو آسمان به زمین  
 مرده از خواب مرگ شد بیدار  
 ماند قالب به جا و من رفتم  
 زنده‌ام مرده مرده‌ام زنده  
 موی دیدم سفید بر سر دوش  
 شد سفید این شب سیه رنگم  
 خبر از خود نماند يك چندم  
 به تنش جان رفته پیوسته  
 نه پدر پیش چشم و نه مادر  
 چار دیوار، تخته تابوت  
 بی‌کسی، همنشین دیرینش  
 نفس بسته همزانش و بس  
 بانگ زد هر طرف که وا ابتاه  
 سوی مادر دواند پیک خطاب  
 قرعه بانگ بر برادر زد  
 برزبان نام عم و خال دوید

من در آن گورتنگ و تیره و تار  
 داده با خود قرار مردن خویش  
 ناگهان گوشه‌ای شکافته شد  
 شخص نورانی درون آمد  
 از فروغ جمال آن خورشید  
 بر سر مرده‌ام به صد تمکین  
 بعد یکدم زجانب دیگر  
 این یکی سخت هولناک و مهیب  
 آن یکی دست راست کرد طلب  
 در کف او عمودی از آتش  
 پیش تابوت مرده مسکین  
 از نهیب صدا در آن شب تار  
 من زده‌شت زخویشتن رفتم  
 گشت از صوت آن نوازنده  
 چون زبیهوشی آمدم با هوش  
 تیره شد روز در دل تنگم  
 چون نظر بر برادر افکندم  
 دیدم از خواب مرگ بر جسته  
 دید خود را به حالت منکر  
 کفنش جامه گشته حسرت قوت  
 بسترش خاک و خشت بالینش  
 ره‌آمد شدن نه پیش و نه پس  
 سرزد از دیده اشک و از دل آه  
 از پدر چون ندید روی جواب  
 یأس مادر چو حلقه بر در زد  
 از برادر چو نیز امید برید

چون دل از عم و خال هم شد سرد  
خواستم دم<sup>(۲)</sup> بر آورم به جواب  
چون نیامد جوابی از کس باز  
کرد بنیاد گریه و شیون  
دست گیری نه در حضور و نه غیب  
سر دیوانگی ز دل برزد  
یافت آن دم که این شب گورست  
چشمش آن دم ز خواب شد بیدار  
وہ کہ بیداری ابد را سود  
داد می کرد و دادرس کس نه  
نفس از ناله سینه گیر افتاد  
رفت يك باره دست و دل از کار  
منکر آمد به پیش بهر سؤال  
باز پرسیدش از خدای، نخست  
محو دهشت زبان خاموشش  
مرد نورانی از سر بالین  
گفت تا مرده را کند آگاه  
بعد از آن از نبی سؤالش کرد  
در جوابش زبان به بند افتاد  
گفت آنکه بگو امام تو کیست؟  
آنکه بی او نماز نیست درست  
چون نبود از امامت آگاهی  
چون امامت نبود در دینش  
چون نبود از امام دین خبرش  
زد عمودی که آتش از وی جست

بر زبان گرم نام<sup>(۱)</sup> من آورد  
نفسم بر گلو فکند طناب  
دست بر سر زدن گرفت آغاز  
پود<sup>(۳)</sup> صد ناله تازتار کفن  
گاه دامن درید و گاهی جیب  
چوب تابوت کند و بر سر زد  
دامن زندگی ز کف دورست  
که فرو بسته دید چاره کار  
نیست، چون دست و پای چاره غنود  
راه را پیش و پای را پس نه  
چشم بر منکر و نکیر افتاد  
دیدنی کم، ندیدنی بسیار  
کردش اول زبان دهشت لال  
کس ندانسته را ازو می جست  
آنچه دانسته هم فراموشش  
کرد بر وی جواب را تلقین  
خود به خود لاله الاله  
امتحان زبان لالش کرد  
باز حلال مشکلات گشاد  
مایه فخر و احترام تو کیست  
عاشقان را نیاز نیست درست  
کندتر شد زبان به همراهیش  
زان ملقن<sup>(۴)</sup> نکرد تلقینش  
زد همان گرز آتشین به سرش  
مو به مویش به شعله در پیوست

شعله از تار تار او سرکش  
 کفش بر تنست<sup>(۱)</sup> نفت سفید  
 نه به سر هوش و نه به لب آواز  
 گوشزد شد نوای خاموشی  
 آن دو کس رفته این یکی مانده  
 تن مجسم ولیک روحانی  
 مور گشتم به گرد خرمن او  
 خاک گشتم به پایش افتادم  
 برسری و بزرگواری زین  
 که ترا داد این بزرگی و جاه  
 که کس بی کسی و دادرسی  
 یا که هستی پیمبر مرسل  
 که به فرمان تست ماهی و ماه؟  
 نفس غنبرین گشاد و چه گفت  
 خازن مخزن قضا<sup>(۲)</sup> مطلق  
 عالم علم آخر و اول  
 نه فرایض قبول شد نه سنن  
 از شناسایی خداهش چه سود  
 مهر من مایه مسلمانی  
 در کف مهر من کلید بهشت  
 شد چنین خوار در برابر تو  
 برگذشتی به انجمش پایه  
 در نعیم ابد بیاسودی  
 آنچه هم داشت نامدش به زبان  
 زان کسادی گرفت بازارش

کفش پنبه و عمود آتش  
 گفستی از بس که شعله گرم دوید  
 بار دیگر زهوش رفتم باز  
 چون به هوش آمدم زبی هوشی  
 دیدم از سینه خوف را رانده  
 آن مجرّد سرشت نورانی  
 دست آویختم به دامن او  
 آب شرم از دو دیده بگشادم  
 گفتم ای عین نور و نورالعین  
 به حق آن بزرگوار اله  
 که به من بازگو کی چه کسی؟  
 ملکی بس مقرّبی به عمل  
 من ندانم کی به عزّت و جاه  
 چون شکر خنده با لبش شد جفت  
 منم آن عارف خدای به حق  
 وارث شرع احمد مرسل  
 منم آن کس که بی محبت من  
 هر که را با منش شناخت نبود  
 هست دانستم خدادانی  
 بغض من موجب نکوهش زشت  
 بی شناسائیم برادر تو  
 داشتی گر زمهر من مایه  
 سر عزّت به آسمان سودی  
 نام من چون نداشت ورد زبان  
 مهر من چون نبود در بارش



گفتم ای نور پاك یزدانی  
 نام خود باز گو به من که کهای  
 که ندانم کسی<sup>(۱)</sup> بدین اوصاف  
 گفت نامم علی ابی طالب  
 منم آن آفتاب عالمتاب  
 پرده سوزست پرتو چهرم  
 چون به گوشم رسید نام علی  
 گفتم ای من فدای نام خوشت  
 گرچه هست این سؤال ترك ادب  
 کزچه وقت سؤال از آن مسکین  
 از تو دیدش دو عقده روی گشاد  
 گفت چون در جواب آن دو سؤال  
 لیک از هول گور و بیم گزند  
 فرض شد بر مروّتم ارش  
 چون به فضل من اعتقاد نداشت  
 این گره بر زبانش محکم بود  
 نام من دادی ار کسیش به یاد  
 این چنین است حکم بار اله  
 گفتم آوخ که خاک بر سر من  
 جمله قوم و قبیلهم يك سر  
 باد در حشرشان زبان کج مج  
 همه حق را نهفته‌اند به زور  
 چاره چون بود ره نرفتم<sup>(۲)</sup> راست  
 کرده‌ام در حیات چون تقصیر

وی رتو عالمی به نادانی  
 وز چه جنسی، چه عالمی و چه‌ای  
 نشنیدم چنین کس از اسلاف  
 در همه چیز بر همه غالب  
 که ندیدست روی پوش سحاب  
 نیست يك ذره خالی از مهم  
 مهر او گشت در دلم ازلی  
 دین و دل عقل و هوش پیشکشت  
 حیرتم کرد پایمال عجب  
 نام خود داشتی دریغ چنین  
 در سوم از چه رو دریغ افتاد  
 بود معلوم او حقیقت حال  
 بود افتاده بر<sup>(۳)</sup> زبانش بند  
 که زمن یافت آن دو عقده گشاد  
 نام من جز به سهو یاد نداشت  
 لاجرم لایق جهنم بود  
 بر زبانش نیامدی ز عناد  
 که کسی بی‌بصر نبیند راه  
 بر پدر لعن باد و مادر من  
 پی بویکر رفته‌اند و عمر  
 کز ره راست رفته‌اند به کج  
 راه نزدیک رفته‌اند به دور  
 چه کنم چاره از میان برخاست  
 کی به گورم شوند علرپذیر

۱- متن: کهای

۲- متن: در ۳- متن: رفتن با، آن: چاره‌ای چون نبود رفتن راست

ره نرفتم چو راه روشن بود  
 نیست چون چاره دیگرم چه کنم؟  
 گفت چون گوش کرد زاری من  
 که هنوزت ز عمر باقی هست  
 خود به مرگ خود ار شتافته‌ای  
 چون شوی زین مضیق تیره خلاص  
 بعد ازین راه راست گیر به پیش  
 که درست اعتقاد و نیک زن است  
 در قبیله به دین و دانش فرد  
 این بگفت و زدیده گشت نهان  
 پدرم در کمین من به قرار  
 که چو آواز زار من شنوند  
 بر سرم بی‌درنگ بشتابند  
 چو ازین مژده جان من بشکفت  
 لیک چون ره نیافتم بیرون  
 گاه جان<sup>(۱)</sup> می‌شد از الم خسته  
 دل به نومیدیم عنان چو سپرد  
 ناگهان روزنی پدید افتاد  
 بر سرم ریختند خرد و بزرگ  
 حال خود را نهفتم از کم و بیش  
 عمه‌ام راه حق به من بنمود

عذر تاریکیم ندارد سود  
 چه کنم خاک بر سرم چه کنم؟  
 دید فریاد و بی‌قراری من  
 بزم را باده هست و ساقی هست  
 لیک عمر دوباره یافته‌ای  
 بی ما گیر و باش بنده خاص  
 هرچه خواهی شنوز عمه خویش  
 یکی از شیعیان خاص من است  
 یک چنین زن به از هزاران مرد  
 ماندم از سینه رفته تاب و توان  
 بود جمعی گذاشته بیدار  
 نغمه ریزی تار من شنوند  
 نیمه جانم زمهری دریابند  
 دل زغم فرد شد به شادی جفت  
 دل زبیم هلاک شد پر خون  
 گه به الطاف شاه دل بسته  
 ناله من خبر به یاران برد  
 در سردابه چون دلم بگشاد  
 یوسفم برد جان زچنگل گرگ  
 گفتم احوال خود به عمه خویش  
 کرد تعلیم آنچه لازم بود

گفتم احوال خویش بی کم و بیش  
 قصه عمه هم شنو از خویش

## رباعی‌ها

با عشق هوس سوز غم کام کجا  
این دانه بین کجا و این دام کجا  
ترطیب دماغ عشق چیز دگرسست  
سودای تو و روغن بادام کجا

---

• - متن از آن، مقابله با: مدونج

در وادی عشق پر مکش منت پا  
بی‌گام درین مرحله شو ره پیم  
مردم گویند پای بردار و برو  
من می‌گویم که پای بگذار و بیا

---

• - متن از آن، مقابله با: مدونج

اصحاب پیمبر ارچه نورند و هُدا  
هر يك سوى آخرت رهی‌اند جدا  
لیکن شه مردان علی عالیقدر  
راهیست که راست می‌رود تا به خدا

---

• - متن از مع، مقابله با: آن ونج

ای راحت جان غصه پرورد بیا  
وی صیقل خاطر پر از گرد بیا  
از درد دل خسته دلان بی خبری  
مردیم ز دوری تو بیدرد، بیا

---

• - متن از مع، مقابله با: آن، نج و گل

ای آرزوی دل غم اندود بیا  
ای مرهم جان ناله فرسود بیا  
رفتی چو به بزم غیر پردیر مکن  
از دست مبادا که روی، زود بیا

---

• - متن از مع، مقابله با: آن، نج و گل

ای بی نم جود تو همه بحر سراب  
بی نور وجودت همه معموره خراب  
عالم همه از تو لاف هستی زده اند  
چون سایه ز آفتاب و<sup>(۱)</sup> چون موج ز آب

---

• - متن از مع، مقابله با: آن و مد و نج

(۱) - متن: - و

فیاض ازل که بزم هستی آراست  
جام سخن از می معانی پیر است  
تا تلخی می مذاق جان را نگزد  
از شکر شکر خویش کردش مزه راست

---

• - متن از مع، مقابله با: مد و نج

از ناز قضا چو چهره حسن آراست  
 تشریف حیا به قدّ عشق آمد راست  
 گر این دو نگهبان نبود از چپ و راست  
 بس دود کزین دو شعله برخواهد خاست

• - متن از مع، مقابله با: مد و نج

هر چند که دل لبالب از نور خداست  
 لیکن به مثل قطره کجا بحر کجاست؟  
 داند نظری کو به حقیقت بیناست  
 کاینه انالْعکس اگر گفت؟ خطاست<sup>(۱)</sup>

• - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - آن: بجاست

ماه رمضان عجب مه روح فراست  
 آثار لطایف اندرین مه پیداست  
 رنگ همه چون رنگ نقاht ز چه<sup>(۱)</sup> روست  
 گزنه رمضان مزیل امراض خطاست!

• - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: - همه چون رنگ نقاht ز چه

ماییم که بی تکلفی ها فن ماست  
 در چار سوی گذشتگی مسکن ماست  
 رندی و نظربازی و مستی و جنون  
 ناموس هزار کار در گردن ماست

• - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج و تب

درد تو تلافی تن آسانی‌هاست  
 عشق تو کفارهٔ مسلمانی‌هاست  
 اندازهٔ همت پریشانان است  
 زلف تو که معراج پریشانی‌هاست

• - متن از مع، مقابله با مدونج

در پیش کسی که علم و دانش بابست  
 توفیق مهیا شدن اسبابست  
 اسباب چو جمع شد دگر کار از تست  
 توفیق برای سفر<sup>(۱)</sup> مهتابست

• - متن از مع، مقابله با: آن، مدونج

(۱) - متن: رفیق سفر

در گلشن عشق خرمی نایابست  
 خار و گلش از تشنه لبی سیرابست  
 با غنچهٔ گل در ته يك پیراهن  
 پژمردگی و شکفتگی در خوابست

• - متن از آن، مقابله با: مدونج

امشب ز غمت روح و روانم می‌سوخست  
 و ز تاب تب جسم تو جانم می‌سوخست  
 زان تب که شب دوش ترا داشت به رنج  
 مغزی که نداشت استخوانم می‌سوخست

• - متن از آن، مقابله با: مدونج

فیاض بیا که عشق بارت دادست  
 و ز<sup>(۱)</sup> فتنه عقل زینهارت دادست  
 مردانه بیا از سر هستی بگذر  
 کاین دجله پرزور گذارت دادست

• - متن از مع، مقابله با: آن و مد و نبع و تب

(۱) - متن: در

ای شعله ز دست خوی بیدادگرت  
 می سوزم و<sup>(۱)</sup> هیچ نیست از من خبرت  
 گفستی که چو پروانه چه گردی گردم  
 می گردم قربان سرت گرد سرت

• - متن از آن، مقابله با: نج

(۱) - متن: - و

امروز که دیدار تو ما را عیدست  
 از داغ تو سینه گلشن امیدست  
 گلگونه روی تو ز خون دل ماست  
 ورنه زردی لازمه خورشیدست

• - متن از مع، مقابله با: آن، نج و گل

فیاض دگر عشق عبارت دادست  
 توفیق رواج کار و بارت دادست  
 کفاره توبه ای که<sup>(۱)</sup> کردی به خزان  
 این توبه شکستن بهارت دادست

• - متن از مد، مقابله با: نج و تب

(۱) - متن: - که

آنرا که به اوصاف تو دید دگرسست<sup>(۱)</sup>  
 از لطف<sup>(۲)</sup> تو هر لحظه نوید دگرسست  
 با طاعت<sup>(۳)</sup> ما روی بهی نیست ولی  
 ما را به جناب<sup>(۴)</sup> تو امید دگرسست

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: دگرسست (۲) - متن: دید

(۳) - متن: طاقت (۴) - متن: حیرت

آنم که ز خرمی دلم را عارست  
 و ز عادت من خوی طرب بزارست  
 بی حاصل از آن شدم که بختم پرورد  
 نخلی که به سایه پرورد بی بارست

\* - متن از مع، مقابله با: مد و آن و نج

دل بست به خود تارِ تعلق ز نخست  
 عقل<sup>(۱)</sup> آمد و این<sup>(۲)</sup> علاقه شد اندکست  
 آویخته بودیم به یک پا عمری  
 عشق آمد و این<sup>(۳)</sup> شکسته را کرد درست

\* - متن از مع، مقابله با: مد و آن و نج و تب

(۱) - متن: عشق (۲) - متن: زین (۳) - متن: آن

هر کس که تعلقش به هستی بیش است  
 گر بگذرد از خویش به جای خویش است  
 تا هست، گذشتن هنرِ درویش است  
 وقتی که نباشد همه کس درویش است

\* - متن از آن مقابله با: نج



فیاض کجایی که مرا حال خوشست  
 در عشق ویم ماه خوش و سال خوشست  
 در محنتم<sup>(۱)</sup> ایام شب تیره نکوست  
 در آتشم احوال پر و بال خوشست

\* - متن از مع، مقابله با: مد و آن و نج و تب

(۱) - متن و مد: محنت

آهم ز دل زبانه فرسود نشست  
 از بوته خار هستیم دود نشست  
 ماننده خار خشك در گلخن عشق  
 زودم آتش گرفت و هم زود نشست

\* - متن از آن

حسرت غم دیرینه دوا نتوانست  
 غم نیز به عهد خود وفا نتوانست  
 جز زلف بتان که سایه اش کم نشود  
 کس فکر پریشانی ما نتوانست

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

دور افکندن نشانه خواستن است  
 ویران کردن برای آراستن است  
 پستت کردند تا بلندی طلبی  
 افتادن دانه بهر برخاستن است

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، نج و تب

عشق است می که ساقیش عرفانست<sup>(۱)</sup>

بی دست و پیاله دل به دل گردانست

فیاض به درد عشق خو کن کاین درد

درمان هزار درد بیدرمانست

\* - متن از مع، آن و نچ و تب

(۱) - متن: مرجانست

بگذر زره و<sup>(۱)</sup> رسم، سعادت اینست

بگذار<sup>(۲)</sup> هوای دل، شهادت اینست

برخیز ز عادت ار سعادت طلبی

در ملت عشق خرق عادت اینست

\* - متن از مع، مقابله با: آن و مد و نچ و تب

(۱) - متن: - و (۲) - متن و تب: بگذر

چون در شب معراج نبی همت بست

بگسست ز نیستی به هستی پیوست

او سایه ایزدست و<sup>(۱)</sup> اینست عجب

کاین سایه به آفتاب همدوش نشست<sup>(۲)</sup>

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نچ

(۱) - متن و آن و مد: - و (۲) - مد: - او سایه ایزدست ... همدوش نشست

يك لحظه که در پیش من آن شوخ نشست

نشسته، به من فتنه‌گری در پیوست

مهری که نداشت در دل از من برداشت

عهدی که نبسته بود با من بشکست

\* - متن از آن، مقابله با: مد، نچ و گل

تا زلف به روی تو پریشان شده است  
 بر همزن جمعیت ایمان شده است  
 خال رخ تو مگر که ابراهیم است  
 کاتش ز برای او<sup>(۱)</sup> گلستان شده است

• - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نوح

(۱) - متن: تو

لطف تو به ما نه این چنین می بایست  
 دشنام تو شیرین تر ازین می بایست  
 با روی ترش تبسمی هم جا داشت  
 بیمار ترا سکنجبین می بایست

• - متن از معج، مقابله با: آن و گل

هم گریه من ز چشم مست دگریست  
 هم خنده ز لعل می پرست دگریست  
 القَصَه مرا چو صورت آینه  
 هم گریه و هم خنده به دست دگریست

• - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نوح

در عشق تو، خون، چشم تر من نگذاشت  
 يك قطره نم اندر جگر من نگذاشت  
 جز داغ، کسی دست به دستم نرساند  
 جز درد، کسی سربه سر من نگذاشت

• - متن از آن، مقابله با: مد و نوح

آن مه که به لب چشمه کوثر دارد  
و ز باده ناز نشسته در سر دارد  
ابروی زمانه پر ز چین می‌گردد  
لب از لب خنده‌گر دمی بردارد

\* - متن از مع، مقابله با: آن، گل و نج

هر کس که چو من سری به دردش دارد  
در<sup>(۱)</sup> ناله گرم و آه سردش دارد  
از عارضه نیست زردی رنگ رخس  
همچشمی آفتاب زردش دارد

\* - متن از مع، مقابله با: مد، آن، نج و گل

(۱) - متن: از، گل: وز

مرگم ز ره هلاک برمی‌دارد  
وین خرمن پاک پاک برمی‌دارد  
دستم ز علایق<sup>(۱)</sup> بدن می‌گسلد  
یکباره مرا ز خاک برمی‌دارد

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

(۱) - نج: تعلق

در فکر شبنم تا به سحر خواب<sup>(۱)</sup> نبرد  
از بی‌خبری که ره به اسباب نبرد  
باید سببی گرچه سبب ساز خداست  
بی‌دلو<sup>(۲)</sup> ورسن زچاه کس<sup>(۳)</sup> آب نبرد

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: راه (۲) - متن: - و (۳) - آن: کسی زچاه

چون برق نگاه تو به من می‌تازد

رخسارهٔ جان رنگ عدم می‌بازد

گر نازش من به تست یارب چه عجب

آینه به آینه نما می‌نازد

\* - متن از مد، مقابله با: نج

زرگر پسری که حسن ازو می‌نازد

در راه غمش عشق روان می‌بازد

یک‌رنگی زر از آن کند مهر منیر

در بوتهٔ مهر او مگر بگدازد

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

وصل است متاعی که به دیدن نرسد

این شهد تمنا به چشیدن نرسد

\* کامی به هوای حسرتش خوش می‌دار<sup>(۱)</sup>

کاین میوه لطیفست به چیدن نرسد

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

(۱) - آن: دارم

دیده به وصال جز به دیدن<sup>(۱)</sup> نرسد

از ناله و پیغام شنیدن نرسد

هر چند که فریاد زند میوه فروش

در کام اثری<sup>(۲)</sup> جز بچشیدن<sup>(۳)</sup> نرسد

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: رفتن (۲) - آن: اثر

(۳) - مد: به شنیدن

هرگاه که آن زهره جبین می‌رقصد  
 از بسکه لطیف و دلنشین می‌رقصد  
 از بهر نثار سرو قدش همه را  
 دل در بر و جان در آستین می‌رقصد

---

• - متن از آن

ترك هوسات خام می‌باید کرد  
 فکری پی ننگ و نام می‌باید کرد  
 ز آغاز به انجام رسیدن سهلست  
 این دایره را تمام می‌باید کرد

---

• - متن از مع، مقابله با: مد و آن ونج

تب رو به من از غایت بی‌شرمی کرد  
 و ز تاب تب استخوان من نرمی<sup>(۱)</sup> کرد  
 تنها گذاشت يك دم در شب هجر  
 ممنون تبم که خوش به من گرمی کرد

---

• - متن از مع، مقابله با: آن، مد ونج

(۱) - متن: گرمی

دنیا آن به که خواجه پاکش بخورد  
 ورنه به فسون دیوِ هلاکش بخورد  
 دانه بنما گر نخورد خاك زمین  
 روزی دو سه نگذرد که خاکش بخورد

---

• - متن از مع، مقابله با: مد و آن ونج و تب

در روی تو کافتاب انور آمد

گر زلف بشد خط معنبر آمد  
رخ مصحف خوبی بود و در<sup>(۱)</sup> مصحف  
هر آیه که نسخ گشت بهتر آمد

• - متن از مد، مقابله با: نج

(۱) - نج: از

صد شکر که آن دُر به عدن باز آمد

وان ماه سفر کرده من باز آمد  
امروز مگر روز قیامت برخاست!  
کان جان ز<sup>(۱)</sup> تن رفته به تن باز آمد

• - متن از مع، مقابله با: آن ونج

(۱) - متن: به، نج: بودن، تصحیح قیاسی است

چشمان تو در فتنه‌گری یکدله‌اند

تاراج گر متاع صد قافله‌اند  
خط تو غبار دارد از زلف مدام  
با آنکه چوب‌نگری ز يك سلسله‌اند

• - متن از مع، مقابله با: آن ونج

ای خواجه تو می‌روی و دنیا ماند

بیچاره تنت به گور تنها ماند  
سرمایه عمر چون به جا<sup>(۱)</sup> هیچ نماند  
سودی ندهد<sup>(۲)</sup> که مال بر جا ماند

• - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب ونج

(۱) - متن: در جهان (۲) - متن: سودی که نبود

آنانکه رهی به عالم<sup>(۱)</sup> دل دارند  
 از صحبت جسم پای در گل دارند  
 بی‌جاده گر افتند به ره عیب مکن  
 در گمشدگی رهی به منزل دارند

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نبح

(۱) - متن: منزل

هر دل که هوای عالم راز کند  
 باید گرهٔ علاقه را باز کند  
 دام است تعلّقات<sup>(۱)</sup> دنیایی دام  
 در دام چگونه مرغ پرواز کند!

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نبح و مد و تب

(۱) - متن: تعینات

خورشید چو ذرهٔ آرزوی تو کند  
 گردون شب و روز جستجوی تو کند  
 گل در تو نمی‌رسد به خوبی هر چند  
 در خلوت غنچه مشق روی تو کند

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نبح

گر دل ز فروغ عشق پیرایه کند<sup>(۱)</sup>  
 فردوس ز خاک پاش سر<sup>(۲)</sup> مایه کند  
 این دانه که در زمین تن افکندند  
 گر برخیزد بر آسمان سایه کند

\* - متن از آن مقابله با: مد و نبح

(۱) - مد: کنند (۲) - متن: پیرایه



آمد به من از تو مصرعی چند بلند  
 دل را ز شکفتگی شکر خند بلند  
 اینست سخن نه آنکه از کوچه لفظ  
 معنی زند از تنگی جا کند بلند

---

• - متن از آن، مقابله با: مد و نچ

آنکه خدا را به نظر می‌دانند  
 راهی به مؤثر از اثر می‌دانند  
 جمعی که قیاس گل گرفتند ز خار  
 معلوم که از گل چه قدر می‌دانند

---

• - متن از مد، مقابله با: نچ

هر دل که به اسرار جلی<sup>(۱)</sup> گرم بود  
 پشتش<sup>(۲)</sup> به نبی و به ولی گرم بود  
 دم سردی روزگار سردش نکند  
 آنرا که دل از مهر علی گرم بود

---

• - متن از مع، مقابله با: مد و آن و نچ

(۱) - متن و مد: علی (۲) - متن: پیشش

تا مرد<sup>(۱)</sup> مجرد از من و ما نبود  
 از بهر سلوک او<sup>(۲)</sup> مهیا نبود  
 تریاکی<sup>(۳)</sup> عادتسی، عجب نیست ترا  
 گر باده تحقیق گوارا نبود

---

• - متن از مع، مقابله با: آن، مد، نچ و تب

(۱) - متن و مد: هر دو (۲) - تب و نچ: و

(۳) - متن: نزدیکی

با خلق جهان غیر نزاعی نبود  
 روزی نبود که اختراعی نبود  
 فیاض بساط مهر برچین کامروز  
 کاسدتر ازین جنس متاعی نبود

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

در عهد تو حسن را زکاتی نبود  
 پیمان و<sup>(۱)</sup> وفای را ثباتی نبود  
 سهلست اگر روی ز من گردانی  
 این<sup>(۲)</sup> هم خالی ز التفاتی نبود

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج و گل

(۱) - متن و گل: - و (۲) - گل: آن

گر مشکل حشر بر تو مفتوح شود  
 تو نوح و تن تو کشتی نوح شود  
 امروز چنین که روح تو تن شده است  
 فردا چه عجب تن تو گر روح شود

\* - متن از آن، مقابله با: نج

چون جبهه اش از ناز گرگیر شود  
 و ز غمزه تبسم آشتی سیر شود  
 تیر نگهش بال غضب بگشاید  
 جوهر گره ابروی شمشیر شود

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج و گل

سعی تو کلید قفل مشکل نشود  
تقدیر به تدبیر تو باطل نشود  
گر هردو جهان خواسته باشند چه سود  
چیزی که خدا نخواست حاصل نشود

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

تا از سر مرد عقل بیرون نشود  
در وادی غم پیرو مجنون نشود  
دردی که نداری نتوان بر خود بست  
تا خون نخوری اشک تو گلگون نشود

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج

(۱) - نج: - و

در کفر و در اسلام دری باز نبود  
عشق آمد و درهای فرو بسته گشود  
يك ذره چنانکه می نمودیم نه ایم  
عشق آمد و آن چنانکه هستیم نمود

\* - متن از مع، مقابله با: مد و آن و نج و تب

خود را با ما چو دیده بستیم نمود  
گردی بودیم چون نشستیم نمود  
در پرده آینه نهان بود رخس  
این چهره درست تا شکستیم نمود

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

تا نیش زبانم رگ اندیشه گشود  
 غارت‌زدهٔ دو کونم از گفت و شنود  
 از شومی يك زبان به بادش دادم  
 نقدی که ز پنج حس دل اندوخته بود

\* - متن از آن، مقابله با نج

در دل هیچم ز خیر و شر درناید  
 در کلبهٔ من پرتو خور درناید  
 پرویزن حسن است مژه<sup>(۱)</sup> در نظرم  
 تا هرچه بد است در نظر درناید

\* - متن از مع، مقابله با: مد و آن ونج

(۱) - آن: جهان

دورم افکند چرخ اگر زان خورشید  
 گویا که کمال بنده در دوری دید  
 دیدی که نکرد<sup>(۱)</sup> ماه تحصیل کمال  
 تا دوریش از مهر به غایت نرسید

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد ونج

(۱) - آن: +

دیروز که آن شکر لب از ما رنجید  
 می‌کرد زبان عتاب و لب<sup>(۱)</sup> می‌خندید  
 بر سینهٔ مجروح اسیران بلا  
 آن می‌زد زخم و این نمک می‌پاشید

(۱) - آن: دل

\* - متن از مع، مقابله با: آن و گل

تا پا سر زلفت از سر دوش کشید  
 خط حلقه بندگیت در گوش کشید  
 دادی به دم خیرهنگاهان خود را  
 تا آینه‌ات تنگی در آغوش کشید

---

• - متن از مع، مقابله با: آن ونج

گر بی‌عمل از علم کسی بهره ندید  
 از علم ولی قفل عمل راست کلید  
 علمست چو چشم، و پا عمل، اندر راه  
 تا چشم ندید راه، پا ره نبرد

---

• - متن از مع، مقابله با: آن، مد ونج

آنرا که خبر ز عالم راز رسید  
 در گوش سر از لبّ دل آواز رسید  
 از عالم آغاز به انجام آمد  
 باز از ره انجام به آغاز رسید

---

• - متن از مع، مقابله با: مد و آن ونج

گر زانکه ز گفتگوی درس اسرار  
 بر خاطر نازک تو باشد آزار  
 تو معدن فضلی و بود معدن را  
 آزار ز دست گنج خواهان بسیار

---

• - متن از مع، مقابله با: مد و آن ونج

در آرزوی وصال آن خوشرفتار  
 زان رو که خلا محال باشد هر بار  
 خلوتگه<sup>(۱)</sup> دیده از همه پردازم  
 شاید که به دیده‌ام<sup>(۲)</sup> در آید ناچار

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج و گل

(۱) - متن: چون که (۲) - متن: دیده‌ای

در کشور فضل کرده یزدانت صدر  
 خورشید بر تو گه هلال و گه بدر  
 سرتاسر آفاق ترا بنده سزد  
 افسوس که مانده‌ای تو مجهول‌القدر

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

دورم ز تو ای نگار خاکم بر سر  
 سیلی خور روزگار خاکم بر سر  
 از شعله جدا چو اخگرم زنده هنوز  
 خاکم بر سر هزار خاکم بر سر

\* - متن از آن، مقابله با: نج

در سایه سرو قدت ای مایه ناز  
 از بهر وصال دل حسرت پرداز<sup>(۱)</sup>  
 خواهم شبکی چون شب هجران بی صبح  
 با فرصتکی چون سر زلف تو دراز

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج

(۱) - متن: حسرت در پرواز

فیاض ترا لاف حرامست هنوز  
 طرز سخن تو ناتمامست هنوز  
 شعر تو چو میوه‌ای که نورس<sup>(۱)</sup> باشد  
 رنگین شده است لیک خامست هنوز

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نچ

تا چند ز کس تاب جفا آرد کس  
 گفتم به تو بس جفا و، بیرحمی، بس  
 آخر تن و جان خسته‌ای چند کشد  
 در عشق تو<sup>(۱)</sup> بار ناله بر دوش نفس

\* - متن از آن، مقابله با: نچ

(۱) - متن: - تو

نوروز شد و شکفت گلزار هوس  
 گفتم به تو ای معلّم هرزه نفس  
 بر نوگل من جفا و بیرحمی بس  
 گل را به قفس نگه نمی‌دارد کس

\* - متن از آن

ای غنچه چه دلتنگ نشینی خوش باش  
 چون گل نفسی برآور و سرخوش باش  
 هر چند سبکبار تری کم خطری  
 تو باد<sup>(۱)</sup> شو و گو دو جهان آتش<sup>(۲)</sup> باش

\* - متن از مع، مقابله با: مد و نچ و تب

(۱) - متن: یار (۲) - متن: دشمن

جانا چو گل شکفته بی شرم مباش  
 بر هم زن نام و ننگ و<sup>(۱)</sup> آرم مباش  
 چون آینه روی دل به هر کس منما  
 خورشید صفت به هر کسی گرم مباش

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

شرعست سپهری که نیابی خطرش  
 و ز رجم نیابند شیاطین گذرش  
 خورشید درو نبی و ماهست بتول  
 اولاد نبی بروج اثنا عشرش<sup>(۱)</sup>

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نج

(۱) - متن: خورشید اگر چه هست در ابر نهان - از نورویست بار عالم به درش

آن شب که رسول ما سفر کرد به عرش  
 سر از خم نه سپهر برکرد به عرش  
 جبریل چگونه آمد<sup>(۱)</sup> از عرش به زیر؟  
 ذات نبوی چسان<sup>(۲)</sup> گذر کرد به عرش؟

\* - متن از معج، مقابله با: مد و آن و نج

(۱) - متن: آید (۲) - متن و مد: چنان

دل یافت حیات ابد از خدمت فیض  
 جان زنده جاوید شد از صحبت فیض  
 جز وحشتم از خلق جهان نفزاید  
 تا انس لقب داد به من حضرت فیض<sup>(۱)</sup>

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

(۱) - متن: - جز وحشتم از . . من حضرت فیض



فیاض شدم ز وضع یاران دلتنگ

زین بلهوسان کناره به صد فرسنگ

من شیشه و این سگ روشن سنگدلند

صورت نپذیرد الفت<sup>(۱)</sup> شیشه و سنگ

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نج

(۱) - + از

هر چند که کعبه راست فضلی کامل

در خاک نجف مرا به آید منزل

در پیش من از کعبه نکوتر نجفست

کان قبله تن باشد و این قبله دل

\* - متن از معج، مقابله با: مدو آن و نج

آن خاتم انبیا نبی مرسل

بر جمله مقدم است در علم ازل

هر چند نتیجه هست آخر ز قیاس

در قصد چو بنگرند باشد اول

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مدو نج

ای گل شده<sup>(۱)</sup> بی رخ نکویت بدنام

و ز شرم لب<sup>(۲)</sup> تو باده گردیده حرام

ابروی ترا هلال گفتم، مه نو

بالید به خود چنانکه شد ماه تمام

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نج

(۱) - نج : - شده (۲) - متن و آن : رخ

بیمارم و آن نیم که يك جا افتم  
 می‌گردم و هر کجا رسم و افتم  
 از ضعف چنان شدم که در سینه دلم  
 گر یاد تپیدن کند از پا افتم

---

\* - متن از میج، مقابله با: آن، مد و نج

مشهور به عشق تو ستمگر گشتم  
 حرف غم عشق تو مگر گشتم  
 می‌ناز که مثل تو ندیدم هر چند  
 دفترچه حسن را سراسر گشتم

---

\* - متن از آن

هر چند که دور از درت می‌گردم  
 برگرد دل ستمگرت می‌گردم  
 چون معنی<sup>(۱)</sup> دوری که به خاطر گردد  
 دورم ز تو و گرد سرت می‌گردم

---

\* - متن از آن، مقابله با: نج

(۱) - متن: شعله

آخر ترك تو بی‌وفا دل کردم  
 عهد تو به فرمان تو باطل کردم  
 شادی که به کام دشمنم کردی و من  
 شادم که رضای دوست حاصل کردم

---

\* - متن از آن، مقابله با: نج

صد شکر که آهوی ترا صید شدم

بر هم زن زهد و آفت شید شدم

زلف تو مرا ز دین و دنیا برهاند

در دام تو افتادم و بی قید شدم

\* - متن از معج، مقابله با: آن ونج

تا داغ غم عشق تو بر جان دارم

صد چاك به دل دست و گریبان دارم

طوفانم اگر زدیده خیزد چه عجب

در دیده همه خیال طوفان دارم

\* - متن از آن، مقابله با: نج

امروز به روی کار آبی دارم

کز خوی تو وعده عتابی دارم

منت کش خور نیم که از عکس رخت

در هر بن موی آفتابی دارم

\* - متن از معج، مقابله با: آن ونج

کی جانب هند روی نیکو آرم

من نیستم آنکه رو به هندو آرم

از يك هندوی بخت خود دل تنگم<sup>(۱)</sup>

در<sup>(۲)</sup> عالم هنداون چسان رو آرم

\* - متن از آن، مقابله با: نج

(۱) - متن ونج: در تنگم، تصحیح قیاسی است.

(۲) - متن: از

سرگشته اولم به آخر نرسم  
 درمانده باطنم به ظاهر نرسم  
 با آنکه خیالی<sup>(۱)</sup> شده‌ام در غم تو  
 داغم که چرا ترا به خاطر نرسم

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

(۱) - متن و مد: هلالی

بینم چو وفا ز بی‌وفایی ترسم  
 در روز وصال از جدایی ترسم  
 مردم همه از روز جدایی ترسند  
 جز من که ز روز آشنایی ترسم

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، نج و گل

از مکر خرد ز حد فزون می‌ترسم  
 وز حیلۀ عقل ذوفنون می‌ترسم  
 گفستی به خرد مگر ترا دشمنی است  
 نه نه که ز نفرین جنون می‌ترسم

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج و تب

هر لحظه دُری نهد در آغوشم چشم  
 از خون جگر دهد می‌نوشم چشم  
 می‌نوشد و چشم خون مرا می‌بیند  
 یعنی که زید همیشه می‌پوشم چشم

\* - متن از آن

چشم سیه یار نپرسی حالم؟

بیمارم و يك بار نپرسی حالم؟

بیماران حال یکدگر می‌پرسند

ای نرگس بیمار نپرسی حالم؟

\* - متن از مع، مقابله با: آن ونج

غم نیست گر<sup>(۱)</sup> از درد غم افتاده شوم

غم آن<sup>(۲)</sup> باشد که از غم آزاده شوم

هر لحظه از آن شکست دل پیوندم

تا بهر شکست دگر آماده شوم

\* - متن از آن، مقابله با: نج

(۱) - متن: که (۲) - متن: این

من داغ علی به هیچ مرهم ندهم

خاك در او به آب زمزم ندهم

خاك در او ذخیره دارم در چشم

این خاك به خون هر دو عالم ندهم

\* - متن از مع، مقابله با: مدو آن ونج

ما بر در دوست بی‌دلایل رفتیم

از راه فتادیم و به منزل رفتیم

ساحل طلبان غرقه گرداب شدند

ما از ره گرداب به ساحل رفتیم

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مدو ونج

دل را ز می عشق تو بیهش کردیم  
 یکباره چراغ عقل خامش کردیم  
 صد مایه دانش فلاطونی را  
 خواندیم و بیاد تو فرامش کردیم<sup>(۱)</sup>

---

\* - متن از نبح، مقابله با: مد

(۱) - مد: - صد مایه دانش... فرامش کردیم

بر فرق، کلاه خاك راهی داریم  
 در کشور پوست تخت شاهی داریم  
 گنجینه نیستی پرست از همه چیز  
 در کیسه فقر هر چه خواهی داریم

---

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نبح

با<sup>(۱)</sup> راه صواب از خطا می گردیم  
 هر چند که رفته ایم و می گردیم  
 او در دل و ما در طلبش کوی به کوی  
 معشوق کجا و ما کجا می گردیم

---

\* - متن از مفع، مقابله با: آن و نبح و تب

ما<sup>(۱)</sup> خاك وجود خویش را زر نکنیم  
 خود را با خاك تا برابر نکنیم  
 ما را به در دوست وجودی نهند<sup>(۲)</sup>  
 تا سر ز گریبان عدم بر نکنیم

---

\* - متن از مفع، مقابله با: آن و نبح و گل

(۱) - آن: تا (۲) - متن: ندهند

عمری شده تا ز خیل مهجورانیم  
 نزدیک نشسته‌ایم و از دورانیم  
 بیننده ز بس کمست، مانند عصا  
 محتاج به دستگیری کورانیم

---

\* - متن از مد، مقابله با: نج

رمزی ز قضا و قدرت می‌گویم  
 وز<sup>(۱)</sup> مسئله خیر و شر می‌گویم  
 تدبیر رهست از تو و لغزش از پا  
 زین بحر شگرف این قدرت می‌گویم

---

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: در

گاهی ز نبی گه ز ولی می‌گویم  
 گه نادعلی سینجلی می‌گویم  
 نه پرده چرخ ترسم از هم بدرد  
 چون از سر درد یا علی می‌گویم

---

\* - متن از مع، مقابله با: مد و نج و آن

وقت است که ترک پیر و استاد دهیم<sup>(۱)</sup>  
 آموخته‌ها را همه از یاد دهیم  
 با جام می دو ساله در می‌کده‌ها  
 ناموس هزار ساله بر باد دهیم

---

\* - متن از مع، مقابله با: آن و مد و نج و تب

(۱) - متن: دهم

هرچند کنی ز چرخ و انجم<sup>(۱)</sup> برهان  
 نتوان به خدا رسید جز از عرفان  
 گر زیر و زبر، سواد روشن سازد  
 بی معنی قرآن نشوی قرآن دان

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

(۱) - مد و نج: عنصر

یارب کشتم به وصل حاصل برسان  
 و ز عشق خودم چاشنی دل برسان  
 تا چند مجاز بی حقیقت باشم  
 در راه شدم پیر به منزل برسان

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

اکنون که شد از عید گلستان خندان  
 طفلان ز چه باشند به مکتب گریان  
 آزادی طفل باشد این فصل چنان  
 کازاد کنند یوسفی از زندان

\* - متن از آن، مقابله با: نج

اسرار نهان فاش نباید<sup>(۱)</sup> گفتن  
 جز حیرت سامع نفزاید گفتن  
 هر چند که آینه جدا نیست ز عکس  
 لیک آینه را عکس نشاید گفتن

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: نخواهد



بی ذوق نشاید ره معنی رفتن  
 نتوان این راه را به دعوی رفتن  
 هر چند که حرف راه منزل گویی  
 زان راه به منزل نرسی بی رفتن

---

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مدونج

بی شرع ره خدا نشاید رفتن  
 بی جاده به هیچ جا نشاید رفتن  
 در بادیه ای که راه و بیراه یکی است  
 ره بی بی رهنما نشاید رفتن

---

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مدونج

جز مدح علی نمی توانم گفتن  
 جز این گوهر نمی توانم سفتن  
 گر صیقل مدحش نبود گرد ملال<sup>(۱)</sup>  
 ز آینه دل نمی توانم رفتن

---

\* - متن از معج، مقابله با: مد و آن ونج

(۱) - آن: خاک در او ذخیره دارم در چشم

چون سنگ ستم پیشه کند دل خستن  
 مردی نبود شکستن و وارستن  
 سهلست شکست شیشه از سنگ ولی  
 سخت است به سنگ خوردن و نشکستن

---

\* - متن از آن، مقابله با: مدونج

در شوره زمین تاك نشاید كشتن  
غیر از خس و خاشاك نشاید كشتن  
جز در دل پاكان مفرکن تخم امید  
كاین دانه بهر خاك نشاید كشتن

---

\* - متن از آن، مقابله با: نج

باید به لباس نیستی هست شدن  
بر پا بودن ولیك از دست شدن  
سر رشته به كف داشتن و مست<sup>(۱)</sup> شدن  
انداز بلند کردن و پست شدن

---

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: نیست

تا چند به فكر خودپرستی بودن!  
باید يك چند محو مستی بودن  
بر نیستی زن كه سبكار شوی  
تا کی در زیر بار هستی بودن

---

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج و تب

آن شاخ گل ارچه هست پنهان ز چمن  
از فیض وجود اوست گیتی<sup>(۱)</sup> گلشن  
خورشید اگر چه هست در ابر نهان<sup>(۲)</sup>  
از نوریست باز<sup>(۳)</sup> عالم روشن

---

\* - متن از آن، مقابله با: نج

(۱) - نج: عالم (۲) - نج: هر چند كه در ابر نهان باشد مهر

(۳) - نج: از فیض وجود اوست

فِیاض ز عقل سربه مستی بر کُن  
 این ره بگذار و راه دیگر سرکن  
 يك عمر ز زهد کله خشکی دیدی  
 يك دم ز می عشق دماغی تر کن

---

\* - متن از معج، مقابله با: مد و آن ونج

چون عقل قبولم نکند دردم من  
 چون نفس زیونم نشود مردم من  
 عشیقیم که قبول طبع ناکس نشوم  
 پیدا کن قدر مرد و نامردم من

---

\* - متن از آن، مقابله با: مد ونج

ای عشق بیا که سخت بی دردم من  
 بی درد تو در آتشم و سردم من  
 چون زردی چهره سرخ روئیت مرا  
 گر بی تو به خون غوطه زنم زردم<sup>(۱)</sup> من

---

\* - متن از آن، مقابله با: مد ونج

(۱) - متن و آن: مردم

يك ره سوی دل که لوح جانست بین  
 خورشید ازین ذره عیانست بین  
 رویی که در آرزوش چشمی همه تن  
 این آینه هم در تو نهانست<sup>(۱)</sup> بین

---

\* - متن از معج، مقابله با: مد و آن ونج و تب

(۱) - متن، مد و آن و تب: عیانست

گر سایه نداشت همراه آن شمع یقین  
 گویم به تو سر آن به برهان مبین<sup>(۱)</sup>  
 او سایه حق است و بود ظاهر این  
 کز سایه دیگر سایه نیفتد به زمین

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

دنیا گردیست بر رخ شاهد دین  
 خواهنده دنیا نبود مرد یقین  
 این گرد ز رخساره دینت بزدا  
 و آنگاه مراد خود درین آینه بین<sup>(۱)</sup>

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج و مد

(۱) - متن: يك بار كن و نیاز پی در پی بین

دامن ز تعلقات دنیا برچین  
 در دامگه فریب این زن منشین  
 چندانکه نیاز بیش نازش بیش است  
 يك ناز كن و نیاز پی در پی بین<sup>(۱)</sup>

\* - متن از مع، مقابله با: آن و مد و نج

(۱) - متن: - يك ناز كن و نیاز پی در پی بین

هر چند نیام آمدن در بر تو  
 از ضعف فتاده‌ام به خاک در تو  
 شادم که به کام دل توانم گردید  
 در زیر لب آهسته به گرد سر تو

\* - متن از آن

نوروز شد و یار به من بست گرو  
 کز داغ کهن به دل نماند پرتو  
 گفتم که ندارم چه شود پس گفتا  
 خوش باش که روز از نو و روزی از نو

---

• - متن از آن

ای دوست که با چهرهٔ زردیم از تو  
 چون نالهٔ خود تمام دردم از تو  
 کاری که گمان نبود دیدیم<sup>(۱)</sup> از خویش  
 صبری که نداشتیم کردیم از تو

---

• - متن از آن، مقابله با: نج

(۱) - متن: دیدم

کردم بر نامحرم اگر داد از تو  
 داد از تو بتا و داد و بیداد از تو  
 محتاج به محرم چرا می‌کردی  
 تا کار به نامحرم افتاد از تو!

---

• - متن از آن

از پیش من ای ماه جهان گرد مرو  
 وی غنچهٔ نازِ نازپرورد مرو  
 در عشق تو با من نفسی بیش نماند  
 يك لحظه غنیمت است، بیدرد، مرو

---

• - متن از مع، مقابله با: آن و نا

دلگیر بود ناله بلبل بی تو  
 پر دردسرسست نشئه مل بی تو  
 بی تاب بود طره سنبیل بی تو  
 نویر نکند شکفتگی گل بی تو

---

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، نج و گل

هستی همه گرچه هست از فیض اله  
 هستی پس از فنا بود خاطر خواه  
 هر چند که خلعت همه از شاه بود  
 ممتاز بود قباى پوشیده شاه

---

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

یارب نفس گرم ثنا سنجم ده  
 و ز درد طلب راحت هر رنجم ده  
 از خویش تهی کن و ز خویشم پر کن  
 ویرانه کن و در خور آن گنجم ده

---

\* - متن از مد

دنیا چاهی است نزد دانا بی ته  
 طول امل است ریسمان این چه  
 هر چند بود جامه عمر تو دراز  
 بر قامت<sup>(۱)</sup> طول امل آید کوتاه

---

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد و تب و نج

(۱) - متن: جامه

آمد سر زلف بندبند افکنده

چین در خم طره کمند افکنده

هر عقده که برداشته از کار دلی

بر گوشه ابروی بلند افکنده

• - متن از آن، مقابله با: مد و نج

یارب گره غفلتم از دل بگشای

گرد هوسم ز چهره جان بزدای

چون آینه‌ام ز زنگ<sup>(۱)</sup> هستی برهان

هیچم کن و پس هر آنچه هستی بنمای

• - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - آن: گرد

رفتی رفتی ز پیشم ای جان رفتی

چون صبح طرب ز شام هجران رفتی

آلودگی صحبت ما ننگت بود

چون شعله ز ما کشیده دامن رفتی

• - متن از مع، مقابله با: آن و نج

هر دل که نداشت نور دانشمندی

از زهد و ریاضتش نشد خرسندی

مرغی که به سوی شاخ بایدش پزید

زیشش چه که پا گشایی و پربندی!

• - متن از مع، مقابله با: مد و آن و نج و تب

ای آنکه دو لب به نشئه مل داری  
 شیرین دهنی چو غنچه گل داری  
 معشوقی و عاشقانه می خوانی شعر  
 با آنکه گلی، زبان بلبل داری

---

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مدونج

لطف و کرم و طبع وفا جو داری  
 هر چیز که داری همه نیکو داری  
 بی پرده به چشم عاشقان جلوه گری  
 گر هژده هزار پرده بر رو داری

---

\* - متن از معج

تا کی فیاض ترك مستی تا کی!  
 زاهد چو نی تو، بت پرستی تا کی!  
 این بار گران زور دگر می خواهد  
 عجز تو و طمطراق هستی تا کی!

---

\* - متن از معج، مقابله با: مدونج و تب

تا کی هدف بوده و نابوده شوی  
 ترسم در زیر بار فرسوده شوی  
 تا چند به دوش خود کشیدن خود را  
 بردار ز خود دست که آسوده شوی

---

\* - متن از معج، مقابله با: آن و تب و معج



ای آنکه به چهره کمتر از باغ<sup>(۱)</sup> نبی  
 در دل سیاهی چو لاله<sup>(۲)</sup> داغ<sup>(۳)</sup> نبی  
 از جستن صیدی چون من از بند غمت  
 داغم من و داغم که چرا داغ نبی

\* - متن از آن، مقابله با: نج

(۱) - متن: خار (۲) - متن: داغ

الهی فیضِ مشرب ده که دلگیرم زمذهب‌ها  
 نمی‌دانم چه‌می‌خوانند این طفلان به‌مکتب‌ها  
 مشقّت‌های راه آمد برای راحت منزل  
 اگر مقصد تویی پس مختلف از چیست مذهب‌ها!  
 سراب از دوری دریا به‌مردم آب می‌ماند  
 تو ای خورشید رخ بنما که گم گردند کوکب‌ها  
 فقیهان را نمی‌دانم، حکیمان هرزه می‌گویند  
 بیا و پرده یک سو کن که گردد کشف مطلب‌ها  
 تو گر مقصد نباشی علم‌ها را، حیف از دانش  
 تو گر مطلب نباشی حرف‌ها را، وای برب‌ها<sup>(۱)</sup>  
 همان ناسفته بهتر گوهر دریای حیرانی  
 بیا تا بشکنیم ای هوشمندان جمله مثقب‌ها<sup>(۲)</sup>  
 ز تدبیر خرد کاری نیاید، درد می‌باید  
 چراغی همچو داغ دل نمی‌سوزد درین شب‌ها  
 چو من از<sup>(۳)</sup> دانش آزادم، چه اشراقی چه مشایی  
 چو من دیوانه افتادم، چه مذهب‌ها چه مشرب‌ها  
 مرا هر عضو در هجران او سوز دگر دارد  
 نمی‌سازند با درمان<sup>(۴)</sup> کس فریاد ازین تب‌ها!

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب و گل و عا

(۱) - گل و عا: - تو گر مقصد... لب‌ها (۲) - گل: - همان ناسفته... مثقب‌ها

(۳) - متن: در (۴) - متن: دامان

به نام<sup>(۵)</sup> او پری دارند در دام نفس مردم

به یاد او هما در آشیان دارند قالب‌ها  
به دامن می برد فیاض اثر امشب ز<sup>(۶)</sup> بالینم  
نمی دانم به تلقین که دارد ورد یارب‌ها

\*۲

تا شفیع خویش کردم صاحب معراج را  
سر به استغنا برآوردم دل محتاج را  
من مرید همت پیری که از افتادگی  
پایه‌ها افزود بر بالای هم معراج را  
خاک فقرم مسند است و داغ عشقم افسر است  
پشت پای گر زخم سهل است تخت و تاج را  
تا قمار عشق ترک ماسوا ورزیده‌ام  
کافرم گر در حساب آورده‌ام لیلج را  
گرچه دورم در نظرگاه سر تیر توام  
شست پرزور تو میدان‌دار کرد آماج را  
بی نیازی‌های گوش لطف، شیون دشمن است  
خوش به ناز از ناله ما می ستاند باج را  
شب ندیدستی که هر جا کش تویی جز روز نیست  
تا بدانی حال شبهای سیاه داج را  
تا کف خاک قناعت خورده‌ام فیاض وار<sup>(۱)</sup>  
سیر حاجت کرده‌ام چون خویش صد محتاج را

(۵) - متن: بام، آن: یاد (۶) - متن: به

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، گل و عا

(۱) - متن، آن، مد: را

هرزه کمر نبسته‌ام کینه روزگار را  
 یاور خویش کرده‌ام صاحب ذوالفقار را  
 بیم خزان چه می‌کند در چمن امید من  
 من که به‌اشک آتشین آب دهم بهار را  
 ما و<sup>(۱)</sup> امید سجده خاك دری که تا ابد  
 سرمه وعده می‌دهد دیده انتظار را  
 سینه به‌داغ دل دهم، در غم عشق تا به‌کی  
 در<sup>(۲)</sup> شکنم به‌کام دل حسرت لاله‌زار را  
 سر نکشد زخاک غم دانه آرزوی من  
 چند شفیع آورم دیده اشکبار را  
 جیب نفس چه می‌درد ناله دلکشی<sup>(۳)</sup> که من  
 در کف عشق داده‌ام دامن اختیار را  
 چند چو فیاض کند دیده من<sup>(۴)</sup> قطار اشک  
 گریه برون نمی‌برد از دل من غبار را<sup>(۵)</sup>

لبریز شکوه شد دل حسرت‌پرست ما  
 کو طرف دامن‌ی که بیفتد به‌دست ما!  
 آزار ما روا نبود بیش ازین دگر  
 رنگ شکسته‌ایم چه حاصل شکست ما!

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، گل و عا

(۱) - متن: به (۲) - متن: دل

(۳) - متن و آن و مد: دل‌گسل (۴) - گل: - کند دیده من

(۵) - عا: - چند چو... غبار را

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، نج و تب (جز سه بیت اول).

دست دعا برای تو داریم بر سپهر

غیر از دعا دگر چه برآید ز دست ما!

امید هست اینکه بیابیم هرچه نیست<sup>(۱)</sup>

اکنون که سر به نیست برآورده<sup>(۲)</sup> هست ما

امشب که گوش ناله شنودر کمین نبود

شیون بلند داشت نواهای پست ما<sup>(۳)</sup>

بر خویش یافتیم ظفر<sup>(۴)</sup>، غیر ازین نبود

تیری که یافت فیض گشادی ز شست ما

ما را بدایتی است پس از منتهای دهر

شام قیامت است صباح الست ما

ای هوشمند عرض هنریش ازین مبر

دانش‌پذیر نیست دل لایمست ما

فیاض طعن خواری ما بیش ازین مزین<sup>(۵)</sup>

عزت بود به خاک مذلت نشست ما

۵\*

عشق آمده آتش زده در نیک و بد ما

ای دامن ارباب ملامت مدد ما

ما گلبن نوباوه عشقیم و نباشد

جز ناله بلبل گل روی سبد ما

(۱) - متن: هست (۲) - مد و نج: برآورد

(۳) - متن، آن، مد و تب: - امشب که گوش . . . پست ما

(۴) - متن: نظر

(۵) - مد و نج: مکن

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

آن عقل پریشان شدگانیم که هر روز  
 دیوانگی آید به طواف خرد ما  
 آن کوكب سعدیم که شایسته نباشد  
 جز کنگرهٔ عرش برای رصد ما  
 جایی که فنا رتبه فروش است نشیند  
 بر اطلس نه چرخ مقدم نمود ما  
 آن مست غیوریم که هر لحظه فروشد  
 سیلی به<sup>(۱)</sup> بناگوش فلك دست<sup>۲</sup> رد ما  
 آن عاشق دردی که در عرصهٔ تقدیر  
 جز بر دل آزرده نباشد حسد ما  
 در هشت چمن گلشن فردوس ندارد  
 يك سرو به رعنائی شمشاد قد ما  
 در جور و جفا گرچه صد<sup>(۲)</sup> او به یکی نیست  
 در مهر و وفا ليك يك ماست صد ما  
 برخوان غم عشق تو مهمان عزیزیم  
 هر لحظه غمی تازه شود نامزد ما  
 فیاض غم از گمرهی دشت جنون نیست  
 نقش قدم ماست درین ره بلد ما

\*ع

خاك شد تا در ره او<sup>(۱)</sup> جسم غم پرورد ما  
 نازها بر دیدهٔ افلاك دارد گرد ما

(۱) - متن، آن و نج: ز (۲) - نج: مشت ۳ - متن: گرچه ما و

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج.

(۱) - تب: در راه او تا

دوستداران را (۲) به مرگ خویش راضی کرده‌ایم

عاقبت درمان درد عالمی شد درد ما

یار بی پروا و یاران بی وفا، طالع زبون

فرصتی می‌خواستی‌ها دشمن نامرد ما؟

هر که را دیدیم رشك حسرت ما می‌برد

گرم دارد عالمی را بی‌تو آه سرد ما

قدر کس پنهان نخواهد ماند در دیوان عشق

روی ما را سرخ خواهد کرد رنگ زرد ما

دامنی پر لخت دل رفتیم تا کوی عدم

از گلستان وجود اینست راه آورد ما

مشت خاک ما کجا طعن ملایک می‌کشد

شهسواری همچو عشق آمد برون از گرد ما

جوشن افتادگی داریم و شمشیر نیاز

گر فلک مردست تاب حمله ناورد ما<sup>(۳)</sup>

یک جهان گو تیغ برکش ما سپر انداختیم

کس درین میدان به غیر از ما نباشد مردما

یک شب از پهلوی ما پهلوی آسایش ندید

بستر آشفتگی پرداز<sup>(۴)</sup> غم گسترده ما

مفت ما فیاض اگر ما<sup>(۵)</sup> دین و دل در باختیم

نقش بردن راست نام<sup>(۶)</sup> باختن در نرد ما

(۲) - نج: دوستان را هم (۳) - مد: - جوشن افتادگی... ناورد ما (۴) - تب: پرواز

(۵) - آن، مد، نج: فیاض ما گر (۶) - متن: ناید.

تدبیر ماست در گرو عقل پیر ما  
 معلوم تا کجا برسد زور تیر<sup>(۱)</sup> ما  
 برهان ز معرفت نگشاید در صواب  
 نقش خطا زند همه کلك دبیر ما  
 در ملك دل تغلب دیوان زحد گذشت  
 بد می‌کند کفایت ما را وزیر ما  
 تا دست دل به دامن زلف بتان زدیم  
 باشد به روز حشر همین دستگیر ما  
 فیاض غم مخور که دمام رسد به گوش  
 بانگ بشارت از لب لعل بشیر ما

گفته‌ای: بیدار باید عاشق دیدار ما  
 پاس این حرف تو دارد دیده بیدار ما  
 رتبه افتادگی را خوش به بالا برده‌ایم  
 سایه بر بالای خود می‌افکند دیوار ما  
 دوستان مرهم‌گذار و دشمنان الماس‌ریز  
 کس نمی‌داند علاج سینه افگار ما  
 چون نسیمی کز چمن برگ گلی آرد برون  
 ناله لخت دل برون کی آرد از گلزار<sup>(۱)</sup> ما  
 هریک از پود نفس در دست تارِ ناله‌ایست  
 دیگر ای<sup>(۲)</sup> حسرت چه می‌خواهی زجان زار ما!

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، گل وعا

(۱) - متن: روزبیر

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، گل وعا.

(۱) - متن: نکند (۲) - متن: دیگری



زهد زاهد شعبه‌ای<sup>(۳)</sup> از دودمان کفر ماست

خویشی نزدیک دارد سبحه با زَنار ما

گرچه در آلوده دامانی مثل گشتیم<sup>(۴)</sup> لیک

آب رحمت می‌رود در جوی استغفار ما

تا کدامین فتنه بازش برسر ناز<sup>(۵)</sup> آورد

بوی خون می‌آید امروز از در و دیوار ما

ما زواج آسمان برآستان افتاده‌ایم

از مروت نیست فیاض این قدر آزار ما

### \* ۹

جز داغ سینه گل نکنند در بهار ما

از جوی شعله آب خورد لاله‌زار ما

هر رنگ لاله‌ای که شکست آفتاب شد

پژمردگی نهجید گلی از بهار ما

در چار فصل، گلبن ما را شکفتگی است

گل بسته است عقد اخوت به‌خار ما

ما صاف طینتان به‌جهان صلح کرده‌ایم

آینه تیگری نکشد<sup>(۱)</sup> از غبار ما

ما را به‌خاک تیره برابر نمود عشق

این بود در جهان سبب اعتبار ما

هرچند لاغیریم ولیکن ز روز و شب

تازد دو اسبه دور فلک در شکار ما

(۳) - متن: شعله (۴) - متن: گشتم (۵) - متن: رحم

\* - متن از مج: مقابله با: آن، مد، تب، نج و عا

(۱) - متن: نکند.

فیاض گرچه طرز سخن تازه بود لیک  
این طرز تازه‌تر شده در روزگار ما

۱۰\*

کرد جا داغ جنون باز ز نو برسر ما  
سایه افکند دگر بر سر ما اختر ما  
ما فلک سوختگان عیش و طرب شناسیم  
عید<sup>(۱)</sup>، ماتم شود آید چو سوی کشور ما  
قدر ما سوختگان کم نشود بعد هلاک  
دیده روشن کند آینه ز خاکستر ما  
تیره روزیم ولی عشق چو پرتو فکند  
جامه چون خلعت فانوش شود دربر ما  
پهلوی راحت ما را نبود آرامی  
همچو جوهر مگر از تیغ کنی بستر ما  
سایه بال هما درد سر آرد چون موی  
داغ عشق تو اگر سایه کند بر سر ما  
زردی چهره ما قدر پر کاهش نیست  
سیلی عشق مگر سگه زند بر زر ما  
از غنا نیست که ما ناز بر افلاک کنیم  
اطلس چرخ برین تنگ بود دربر ما  
صبح ما از افق شیشه چو طالع گردد  
در نظر جلوه خورشید کند ساغر ما  
زند و تردامن و مستیم و، تو زاهد فیاض  
ما دماغ تو نداریم، برو از سر ما

ای غایب از نظر که تویی مست ناز ما

بادا فدای ناز تو عمر نیاز ما

یعقوب چشم بسته شکایت کند ز هجر

آخر ببین چه می کشد این چشم باز ما

دردا که روز عمر به آخر رسید و باز

آخر نمی شود غم دور و دراز ما

يك ذره در دل تو سرایت نمی کند

این ناله نفس گسل دل گداز ما

با آنکه نازنین جهانی و بی نیاز

غیر از تو کس نمی کشد ای دوست ناز ما

ما را زیان شکوه بیداد هجر نیست

داند نیازمندی ما بی نیاز ما<sup>(۱)</sup>

ما را زیان دیگر و تقریر دیگرست

فیاض آشنا نشود کس به راز ما

ناید به دراز سینه<sup>(۱)</sup> ز تنگی نفس ما

ای ناله بیا دود برآر از قفس ما

امید که سر در پی این قافله دارد؟

کز ناله خراشیده<sup>(۲)</sup> گلوی جرس ما

بگذشت چو برق از سرماتیغ توای وای

کاین شعله نگنجید در آغوش خس ما

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، گل و عا.

(۱) - گل: - ما را زیان . . . نیاز ما.

\* - متن از مج، مقابله با: آن و تب.

(۱) - متن: به (۲) - متن: خراشید

از دولت دیدار تو محروم بماند  
 در خلد اگر روزه گشاید هوس ما  
 هرچند ضعیفیم ولی از مدد عشق  
 در جلوه زسیرغ نماند مگس ما  
 جان پیشکش تست به شرطی که دم نزع  
 بروی تو باشد نگه بازپس ما  
 فیاض، که در قافله برهم زن هوشست؟  
 کامشب همه مستانه سراید جرس ما

۱۳\*

بیجا نبود سعی فلک در هلاک ما  
 خورشید گرده می کند از خاک پاک ما  
 ای تیغ یار، حسرت عاشق به خون تپید  
 دامن تست و<sup>(۱)</sup> دست امید هلاک ما  
 در انتظار شور قیامت نشسته ایم  
 باری به امتحان گذری کن به خاک ما  
 هرگز بهار مشرب ما را خزان نبود  
 بدمستی افکند به زمین برگ تاک ما  
 با های های گریه برابر نشسته است  
 آواز خنده جگر چاک چاک ما  
 بیدردی زمانه به خود بسته ایم و باز  
 خون گریه می کند نفس خنده ناک ما  
 تا بوده ایم رند و سرانداز بوده ایم  
 از کس نبوده است چو فیاض باک ما

۱۴\*

پُرسَت یاد تو در کنج دیده و<sup>(۱)</sup> دل ما  
 حشم‌نشین خیال تو شد منازل ما  
 دلی ز عقده<sup>(۲)</sup> زلف تو تنگ‌تر داریم  
 نکرد ناخن تیز تو باز مشکل ما  
 ز تن‌پرستی خویشیم زبردست فلک  
 به‌خون‌تپیده جسم است جان بسمل ما  
 ز گوشه‌گیری ما ترك جستجو نکنی  
 که دست‌پرور گرداب‌هاست ساحل ما  
 هنوز خامی دانش در آتشش دارد  
 جنون ز<sup>(۳)</sup> عقل نفهمیده است عاقل ما  
 ترا زبان خوش از راه می‌برد هیهات  
 هنوز کاش ندانی که چیست در دل ما  
 در آن مقام که ماییم آرزو نرسد  
 نداده‌اند ره اندیشه را به‌منزل ما  
 نه‌جرم اوست که از ما فراغتی دارد  
 به‌فکر خویش نیفتاده است غافل ما  
 شنیده‌ایم که در فکر خونبهاست هنوز  
 هنوز چشم نمالیده است قاتل ما  
 زجوی صبر و سکون آب کشت خود دادیم  
 بقای عمر خضر کی<sup>(۴)</sup> رسد به‌حاصل ما

\* - متن از مع، مقابله با: مد، تب و نوح.

(۱) - متن: - و (۲) - متن و مد: حلقه

(۳) - تب: و مد و نوح: - ز (۴) - متن: کم.

جزاینکه خود دلش ازکف به عشوه‌ای بردی<sup>(۵)</sup>

تو و خدا که دگر چیست جرم بیدل ما<sup>(۶)</sup>؟

اگرچه در رهش اندیشه باطل است ولی

درست می‌رود اندیشه‌های باطل ما

به غیر دوست که در جان دوانده ریشه مهر

زدیم هرچه دگر رسته بود از گل ما

کسی ز تلخی ما<sup>(۷)</sup> کام جان نمی‌دزد<sup>(۸)</sup>

شکر به مصر برد ارغوان هلاهل ما

کسی که لب ز شکر خنده می‌گزید مدام

چه خو<sup>(۹)</sup> گرفت به ابرام‌های سایل ما

ز گفتگوی پریشان ما جهان پر شد

بس است هر دل دیوانه را سلاسل ما

بدین وسیله که میرزا سعید ما تنهاست

چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما

۱۵\*

آینه هر لاله عذارست دل ما

خوش در بدر از جلوه یارست دل ما

یکرنگی صد رنگ مخالف چه بلایی است

هرجا صنمی، آینه دارست دل ما

دایم به امیدی که کمین کرده تو باشی

هرجا که بود دام، شکارست دل ما

(۵) - مد: ربوده‌ای دیگر، (۶) - تب: - جز اینکه... بیدل ما

(۷) - متن: نا

(۸) - متن: ارزد (۹) - متن: چو خون

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد

گر عشق نباشد که کند تربیت حسن؟

هرجا که تویی باغ و<sup>(۱)</sup> بهارست دل ما  
در گرد حوادث مژه تا بازگشودیم<sup>(۲)</sup>  
آینه در زیر غبارست دل ما  
برخیاستی از خواب تماشای صفایی  
در عهد رخت آینه‌دارست دل ما  
گر جای غم و درد درین خانه نباشد  
فیاض دگر بهر چه کارست دل ما؟

۱۶\*

گر مستی ز لعل بتان می‌کنیم ما  
در مستی شراب نهان می‌کنیم ما  
رسواترست ناله لب بستگان<sup>(۱)</sup> بیم  
ما را خمش مکن که فغان می‌کنیم ما  
طفل سرشک بر مژه فریاد می‌کند  
ورنه ز شکوه منع<sup>(۲)</sup> زبان<sup>(۳)</sup> می‌کنیم ما  
از يك نگاه لطف به‌تاراج رفته‌ایم  
سودی که می‌کنیم زیان می‌کنیم ما  
هردم ز موج ناله گم‌گشته در سراغ  
غم‌نامه‌ها به دوست روان می‌کنیم ما  
هرگز خلاف عجز و تنزل نکرده‌ایم  
کاری که کرده‌ایم همان می‌کنیم ما

(۱) - متن و مد: - (۲) - متن: گشودم

• - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج

(۱) - تب: + ز (۲) - تب: تیغ (۳) - نج: فغان

فیاض می شویم هلاک جفای دوست  
آخر وفای خویش عیان می کنیم ما

۱۷\*

آتش چکد چو آب ز طرز بیان ما  
گویی که شعله ایست<sup>(۱)</sup> زبان در دهان ما  
از عکس چهره هردو قدم در دیار عشق  
طرح بهار ریخته رنگ خزان ما  
امشب که داشتیم حدیث رخت نبود  
دلسورتتر ز شمع کسی هم زبان ما  
چون خامه شکسته نویسان به وصف زلف  
حرف درست سر نزند از زبان ما  
هرگز کسی ز ضعف به ماره نمی برد  
گاهی ز ناله پرس چو خواهی نشان ما

۱۸\*

ای تشنه تیغ ابروی نازت به خون ما  
خط خوش تو سرخط مشق جنون ما  
هرگز نبود کوکب ما این چنین سیاه  
زلفت فکند ساه به بخت زیون ما  
گلگون ز باده نیست ترا چشم فتنه ساز  
آلوده است دامن نازش<sup>(۱)</sup> به خون ما

\* - متن از معج، مقابله با: آن و تب.

(۱) - متن و معج: است.

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - گل و عا: نازت



یک‌کروی و یک‌دلیم به هرکس چو آینه

بیرون نماید<sup>(۲)</sup> آنچه بود در درون ما<sup>(۳)</sup>

فیاض شکر بخت سیه را چه سان کنم

شد عاقبت به زلف بتان رهنمون ما

\* ۱۹

مشق شوخی می‌کند طفلی به قصد جان ما

باده‌ای در غوره دارد ساقی دوران ما

شوخی حسن ترا نازم که در هجران و وصل

جلوه از هم نگسلد در دیده حیران ما

گرچه ما خون می‌خوریم اما ز گردون ایمنیم

عشق ما شد هم بلا و هم بلا گردان ما

در برون آسمان بهتر که جایی خوش کنیم

شورش سیل فنا ره کرد در ایوان ما

ما ز دلگیری چه می‌کردیم در دیر وجود

گر عدم را ره نمی‌دادند در بنیان ما؟

عمرها شد تا رگ خواهش گشودیم و هنوز

خون حسرت‌های فاسد جوشد از شریان ما

ما قبای هستی خود واژگون پوشیده‌ایم

ابره‌اش مضمون ما و آستر عنوان ما

یوسف کنعان عقلیم و زلیخا نفس شوم

چاه ما دنیا و ابنای زمان اخوان ما

(۲) - متن: نماند (۳) - تب: - یک‌کروی و . . . درون ما.

\* - متن از آن، مقابله با: تب و نج.

نوبت پرشش نمی افتد به دست هیچ کس  
 در قیامت داور ما گر کند دیوان ما  
 زین خجالت ها که ما را از گناهان حاصل است  
 زهد زاهد را نیارد در نظر عصیان ما  
 عهد ما از بی وفایی ها نگردد رخنه دار  
 کرده با ایمان ما هم طینتی پیمان ما  
 وه که ما چشم قبول از عشق داریم و هنوز  
 پر نکرد از خام سوزی رنگ کفر ایمان ما  
 غرق نافرمانییم و طرفه تر این کز کرم  
 می برد<sup>(۱)</sup> فرمانروای ما همان فرمان ما  
 هست خط تیره رو در مصحف روی بتان  
 در بیان تیره روزی آیه ای در شان ما  
 ما کجا و طالع صید مراد دل کجا<sup>(۲)</sup>  
 همسری با آسمان! کی گنجد این در شان ما؟  
 تا به کی فیاض بر ما ظلم و بیداد فراق  
 گو رعیت پروری بهتر کند سلطان ما

\* ۲۰

غصه را دل نگشاید به جز از سینه ما  
 تیرگی<sup>(۱)</sup> روی نبیند جز از آینه ما  
 تا ابد داغ جنون ترك سر ما نکند  
 تا غم عشق تو راضی شود از سینه ما

(۱) - متن: چهره (۲) - متن و نج: و همت آوردن کس از کجا.

\* - متن از معج، مقابله با: آن، گل و عا

(۱) - گل: تیره کی

در غم اینکه شبی با تو به‌روز آوردیم  
 چرخ را تا ابد از دل نرود کینهٔ ما  
 وصل خوبست که درخورد تمنا باشد  
 به نگاهی چه‌کند حسرت دیرینهٔ ما!  
 هفتهٔ ما همه<sup>(۲)</sup> شنبه بود از دولت عشق  
 رسم تعطیل سبق نیست در آدینهٔ ما  
 در حساب است فلک، سخت ز ما می‌ترسد  
 جا بر او تنگ کند خرقهٔ پشمینهٔ ما  
 گر شود وصل ابد نامزد ما فیاض  
 نشود محو تلافی غم دوشینهٔ ما

## \* ۲۱

بسکه افسردگی از هجر تو شد پیشهٔ ما  
 کان یاقوت بود بی‌تو رگ و<sup>(۱)</sup> ریشهٔ ما  
 تا نباشد به‌نظر چهرهٔ افروخته‌ای  
 خون معنی نزنند جوش در اندیشه<sup>(۲)</sup> ما  
 نتوان برد به‌هر کاوشی از جا ما را  
 رگ لعلم<sup>(۳)</sup> که در سنگ بود ریشهٔ ما  
 پی ما گیر و دلیرانه درآ در صف عشق  
 روبه وهم ترا شیر کند بیشهٔ ما  
 با همه ساده‌دلی غم چو امانت سپرد  
 پرده بر رنگ رخ می‌ندرد شیشهٔ ما

(۲) - متن و آن: - همه

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب

(۱) - متن و آن: - و (۲) - متن، آن و مد: شیشه (۳) - متن: تعلیم

رگ لعلی نتوان یافت درین کان فیاض  
هم ز خونِ سرِ ما سرخ شود<sup>۴</sup> تیشه<sup>۱</sup> ما

۲۲\*

کارگر نیست به غم تیشه اندیشه<sup>۲</sup> ما  
خورد ای کاش همان برسر ما تیشه<sup>۳</sup> ما  
نخل ما بار ترقی ندهد پنداری  
که به فولاد فرو رفته رگ و ریشه<sup>۴</sup> ما  
چه عجب گر چو<sup>(۱)</sup> کتان ماه فروریخت ز هم  
دم ز مهتاب زند برق دم تیشه<sup>۲</sup> ما  
دل ما<sup>(۲)</sup> جمع نخواهد که شود با دل تو  
ترسم ای دوست که بر سنگ خورد شیشه<sup>۳</sup> ما  
نیستی مرد سبک حملگی ما فیاض  
پنجه در<sup>(۳)</sup> سنگ زند شیر تو در بیشه<sup>۴</sup> ما

۲۳\*

گفته ای بیدار باید عاشق دیدار ما  
پاس این حرف تو دارد دیده<sup>۱</sup> بیدار ما<sup>(۱)</sup>  
کشت ما را تغافل یار بی پروای ما  
با وجود این دیت می خواهد از ماوای ما  
ما بشیر خامشی طفل زبان پرورده ایم  
تند برگوش تغافل می خورد غوغای ما<sup>(۲)</sup>

(۴) - تب: بود

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و تب

(۱) - متن و مع و مد: ز (۲) - تب: من

(۳) - آن و مد و تب: بر

(۲) - از آن نقل شد

۱ - این مطلع منحصراً در نسخه آن آمده است.

وصل شد باعث جدایی ما  
 خصم ما گشت آشنایی ما  
 گرد ما هم به دامنی نرسید  
 چه رسا بود نارسایی ما<sup>(۱)</sup>  
 در چمن بال بسته تر گشتیم  
 دام خندید بر رهایی ما  
 دل نهاد شکستگی شده ایم  
 چه گران است مومیایی ما  
 زین که ما را به هیچ کس نخرید  
 چه عیان شد گرانبهائی ما  
 دوست را کرده ایم دشمن خویش  
 سخت و باخت کیمیایی ما  
 سخت کاریست سد دل گشتن  
 مفت ما بود ناروایی ما<sup>(۲)</sup>  
 ما که امید گم شدن داریم  
 کی کند خضر رهنمایی ما!  
 غم به<sup>(۳)</sup> ما خوش نیاز پاشی کرد  
 تازگی<sup>(۴)</sup> داشت دلربایی ما  
 هرچه هم داشتیم<sup>(۵)</sup> باختیم  
 مایه برداشت بینوایی ما

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نچ.

(۱) - متن، آن، مد، تب: - گرد ما هم . . . نارسایی ما.

(۲) - متن، آن، مد و نچ: - سخت کاریست . . . ناروایی ما.

(۳) - متن: - به (۴) - متن: نازکی (۵) - متن: + و

وصل ما خوش نکرد دل<sup>(۶)</sup> فیاض  
دل مگر خوش کند جدایی ما

\* ۲۴

بروضع افلاك ای پسر کم تکیه کن در<sup>(۱)</sup> کارها

در راه سیلاب فنا پستند<sup>(۲)</sup> این دیوارها

بار تعلق پرگران، جانِ بلاکش ناتوان

بر دوش تا کی چون خران خواهی کشید این بارها!

شد نقد عمر از کف<sup>(۳)</sup> روان سودی نه پیدا در میان

یوسف نیارد کاروان مردم درین بازارها

بر کشت اعمال ای پسر آبی ده از مژگان تر

باشد که روزی بی خبر گُل بردم زین خارها

چرخ و عناصر ای<sup>(۴)</sup> نکو، دیرست بی بُن تو بتو

بر فرق ما آخر فرو می آید این دیوارها

این برج های آسمان هریک چو کشتی پاره دان

وین انجم و این اختران بر وی زده مسمارها

شرعست و دین دارالشفای اینجا طیبیان انبیا

علم و عمل در وی دوا، این عقل و جان بیمارها

دنیا چو داری در نظر عقبا به عکس آن نگر

ادبارها اقبالها، اقبالها ادبارها

فیاض آن ماه نهان رخسار بنمودی عیان

گر خود نبودی در میان این پرده پندارها

(۶) - آن و مد و تب: دل نکرد خوش.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، نج و عا (که از بیت چهارم را در ضبط دارد.)

(۱) - متن: بر (۲) - آن و مد و نج: ستند

(۳) - مد: عمر تو (۴) - متن: این

تا تو افکندی به دولت سایه بر گلزارها

بلبلان را در ترنم سوده شد منقارها

من چو بلبل نغمه سنج گلشن<sup>(۱)</sup> کویی که هست

آفتاب آنجا گلی خار سر دیوارها

نقد جان بر کف چه می کردند دلالتان مصر

یوسفم را کس نمی آرد درین بازارها

دشت بی آبست و شب کوتاه و ره دور و دراز

زود بریندید ای جمّازه داران بارها

در گلستانِ سر میدان عشق آی و ببین

همچو گل خندان سر منصوریان بر دارها

گو دماغ خود مسوز اینجا مسیحا در علاج

با دوی کس نمی سازند این بیمارها

عشق را گویند مردم کار بی کاری<sup>(۲)</sup> بود

عشق چون کاری بود بی کاریست این کارها

زاهدان را امشب از ترخنده های انفعال

سبز شد مسواکها در گوشه دستارها

عشق را فیاض در ادبارها اقبالهاست

آه ازین اقبالها و داد ازین ادبارها

نفی قیل و قال کم کن ای که خواهی حالها

حالها مغزست و بر وی<sup>(۱)</sup> پرده قیل و قالها

\* - متن از معج، مقابله با آن، مد، تب و نچ.

(۱) - متن: بلبل (۲) - متن: بی کاران

\* - متن از معج، مقابله با، آن، مد و تب.

(۱) - تب: روی

گلبن برهان بهار طرفه‌ای دارد<sup>(۲)</sup> ز پیش  
 باش تا گل‌ها دمد از خار استدلال‌ها  
 تا جمال<sup>(۳)</sup> خویش بینی دل ز هر نقشی بشوی  
 پرده‌های چهره آینه شد تمثال‌ها<sup>(۴)</sup>  
 نامه اعمال را حرف معاصی زینت است  
 بر عذار نیکوان خوش می‌نماید خال‌ها  
 عشق يك حرف است و معنی کاروان در کاروان  
 زهره تفصیل‌ها شد آب ازین اجمال‌ها  
 حرف ما کج مع زبانان<sup>(۵)</sup> عشق می‌داند که چیست  
 همچو مادر کس نمی‌داند زبان لال‌ها  
 درهم ماه است حاصل در کف و دینار مهر  
 عمرها شد خاک می‌بیزیم ازین غریال‌ها  
 هردو عالم را به‌جای دست برهم می‌زنیم  
 وقت پروازست می‌باید به هم زد بال‌ها  
 لحظه‌ای تا<sup>(۶)</sup> وصل او فیاض گردد قسمتم  
 صرف این<sup>(۷)</sup> يك لحظه کردم<sup>(۸)</sup> ماه‌ها و سال‌ها

۲۷\*

الا یا ایها السَّاقی ادرکأساً و ناولها  
 که اقبال تو آسان کرد برما حلّ مشکل‌ها

(۲) - متن، آن و مد: - دارد

(۳) - متن؛ جلال (۴) - در تب ترتیب این بیت با ماقبل خود به‌عکس است

(۵) - متن، آن و مد: زبان (۶) - تب: گر

(۷) - مد و تب: آن (۸) - تب: سازم.

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، گل و عا.



الا ای کعبه مقصود رخ بنما که تا عمری  
 درین وادی<sup>(۱)</sup> به امید تو پیمودیم منزل ها  
 ره گم کرده چون یابم کزین جَمَازَه آریان  
 به گوشم مختلف می آید آواز زلزل ها  
 مگر تقدیر شد یارب که کشتی های مشتاقان  
 از<sup>(۲)</sup> ین گرداب ها هرگز نبیند روی ساحل ها<sup>(۳)</sup>  
 ره پست و بلندی دارد این وادی خبر دارم  
 سبک بندید ای<sup>(۴)</sup> جَمَازَه داران بار محمل ها  
 چنان افتاده بارو<sup>(۵)</sup> خر گرانباران دانش را  
 که تا روز جزا بیرون نمی آیند ازین گل ها  
 به پای جسم نتوان رفت ره فیاض امدادی<sup>(۶)</sup>  
 که بار از دوش برداریم و بر بندیم بر دل ها

### \* ۲۸

کجا شد آن نمک پاشی به زخم از همزبانی ها  
 نهان در هر نگه صد لطف و ظاهر سرگرانی ها  
 کنون گر صد ادا از غیر می بینی نمی فهمی  
 چه شد آن خرده بینی های ناز و نکته دانی ها  
 به جادویی خراج بابل از هاروت می گیرم  
 ولیکن در نمی گیرد درو<sup>(۱)</sup> جادو زبانی ها

(۱) - متن: + که (۲) - گل و عا: در

(۳) - مد: نبیند اندرین گرداب ها دیدار ساحل ها

(۴) - متن: این (۵) - گل و عا: - و (۶) - متن: امیدی

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب.

(۱) - تب: به او

اگر کوتاه شد دست من از دامان فتراکش  
ولی دارم از آن ترك شكارافكن نشانی ها  
عصای آه گاهی دستگیری می کند فیاض  
وگرنه برنمی خیزم زجا از ناتوانی ها

## \* ۲۹

يك جهان برهم زدم كز جمله بگزیدم ترا  
من چه می کردم به عالم گر نمی دیدم ترا  
با همه مشكل پسندی های طبع نازكم  
حیرتی دارم كه چون آسان پسندیدم ترا!  
يك بساط دهر شد زیر وزیر در انتخاب  
زین جواهر تا به طبع خویش برچیدم<sup>(۱)</sup> ترا  
من ز خود گم می شدم چون می شنیدم نام تو  
خویش را گم کرده تر می خواستم دیدم ترا  
کی قبول من شدی<sup>(۲)</sup> فیاض در رد و قبول  
تا به میزان «رهی»<sup>(۳)</sup> صد ره نسنجیدم ترا

## \* ۳۰

صلای<sup>(۱)</sup> می زتم امروز مهوش خود را  
به دست خویش برافروزم آتش خود را  
خیال زلف تو سودا اگر بیفزاید  
کنم چه چاره دماغ مشوش خود را!

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و ننج

(۱) - آن و مد: سنجیدم (۲) - متن و آن و مد: شوی (۳) - تب: نظر

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و ننج و عا.

(۱) - متن: صلابی

به يك نگاه توان قتل عام عالم كرد

چرا تهی کنی از تیر ترکش خود را

به نیم جلوه جهانی ز دست و پا رفتند<sup>(۲)</sup>

عنان کشیده نگه دار ابرش خود را

اگر مضایقه در نیم جان کنم فیاض

چه گونه رام کنم شوخ سرکش خود را

۳۱\*

چو جوهر بر دم شمشیر او دادم دل خود را

به یمن تیغ او آخر گشودم مشکل خود را

نه چشم زخم برقی شد نه بادِ دامن آفت

که بر باد فنا دانسته دادم حاصل خود را

برو ای ابر آب رحمتی زن خاک آدم را<sup>(۱)</sup>

که من از اشک چشم خویش تر کردم گل خود را

به يك زخم دگر جان مرا در اضطراب افکند

نمی دانم چه سان معذور دارم قاتل خود را

مرا فیاض از آن بدخوشکایت بیش ازین نبود<sup>(۲)</sup>

که غمخوارانه تر بایست کشتن بسمل خود را

۳۲\*

به ناز و غمزه خود آموختم جانانه خود را

به دامن تیز کردم آتش پروانه خود را

(۲) - متن و آن و مد: افتند

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا

(۱) - تب و گل و عا: بر خاک آدم زن

(۲) - تب: طبیعت چشم این نبود، گل: مصرع افتادگی دارد، عا، مرا فیاض از آن بدخو آرزو باشد.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

نه جرم چشمه ساران بود و نه تقصیری از باران  
 که من دانسته در آتش فکندم دانه خود را  
 نه چاکی در دل و نه رخنه ای در سینه، کوسیلی؟  
 که نتوان دید ازین ویرانه تر ویرانه خود را  
 چه قیمت دین و ایمان را که در پای تو افشانم<sup>(۱)</sup>  
 به دینداران بحل کن جلوه مستانه خود را  
 چراغ خلوتم يك شب نگردیدی و می ترسم  
 ز شمع غیر باید کرد روشن خانه خود را  
 نمی آرد مزاج عشوه تاب گرمی غیرت  
 مکن تکلیف بزم دیگران پروانه خود را  
 نه تدبیر علاجش می کنی نه فکر زنجیرش  
 دگر خوش سر به صحرا داده ای دیوانه خود را  
 به عالم نیست بد<sup>(۲)</sup> مستی که سرخوش نیست از خونم<sup>(۳)</sup>  
 بیا يك دم درین می زن تو هم پیمانه خود را  
 ملالت می شود فیاض یاران را، همان بهتر  
 که خود گویی و هم خود بشنوی افسانه خود را  
 \* ۳۳  
 تمنای تو جان اندر تن آرد نقش دیبا را  
 لب لعل تو بر لب آورد جان مسیحا را  
 کسی را کو<sup>(۱)</sup> سواد زلف روشن شد گمان دارم  
 تواند خواند خط سرنوشت طالع ما را

(۱) - متن: افشانده، مد: افشانند

(۲) - متن: سر (۳) - متن: خویم

● - متن از مع، مقابله با: مد، گل و عا.

(۱) - متن، مد و عا: کورا

به جرم يك نظر بی اعتدالی انتقام عشق

نشانند آخر به روز پیر کنعانی زلیخا را

پر<sup>(۲)</sup> از خونست دل هر چند چشمم هرزه خرجی کرد

غمی از باد دستی های نیسان نیست دریا را

به چین زلف او از تیره بختی ها چه غم دارم

که آهم چشم روشن می کند شب<sup>(۳)</sup> های یلدا را

رموز عشق دانی شد مسلم بر ادافهمی

کز ابروی معمّاگوی او دریابد ایما را

نشان کعبه مقصود در<sup>(۴)</sup> دل بود و ما هرزه

به گام سعی پیمودیم چندین دشت و صحرا را

مسلسل شد حدیث زلف خوبان کاش يك چندی

ز سر بیرون کنم از پختگی این خام سودا را

به ناکامی نهادم دل ز صد مقصود چون فیاض

در آب دیده شستم دفتر عرض تمنا را

\* ۳۴

نکرد ناخن تدبیر اثر دل ما را

مگر خدنگ تو بگشاید این معمّا را

فراخ عیشی موجم ز رشك می سوزد

که تنگ در بغل آورده است دریا را

فروختیم به يك تار زلف او دل و دین

اگر به هم نزنند زلف یار سودا را

(۲) - متن: چو

(۳) - متن: تب (۴) - متن: را

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب

چه‌گونه نشکندم دل که زهر<sup>(۱)</sup> غمزه تو<sup>(۲)</sup>

شکست بر رخ خورشید رنگ سیما را

ملاححت شکرت شور در جهان افکند

نمک نکرده کسی جز لب تو حلوا را

به چشم باختنش وصل یوسف ارزانی

که برده است درین<sup>(۳)</sup> باختن زلیخا را

ز دیده بی تو نگه را فکند از آن<sup>(۴)</sup> فیاض

که بی رخت نتوان دید چشم بینا را

### ۳۵\*

خوی کرده و نشانده بر آتش گلاب را

آه این چه آتش است که می سوزد آب را

از دیدن تو دیده فرو بسته ام ولی

دل در کمین نشسته<sup>(۱)</sup> هزار اضطراب را

سیراب می توان شدن اکنون که تیغ تو

قیمت به خون تشنه رساندست<sup>(۲)</sup> آب را

گفتی که<sup>(۳)</sup> روی خوب چو دیدی ندیده کن

نادیده کس چه گونه کند آفتاب را!

چون خواب خوش کنیم که شب در کمین ماست!

چشمی که در خیال زند راه خواب را

ما را دگر<sup>(۴)</sup> چه بر سر آتش نشانده ای

باری به غمزه گو که نسوزد کباب را

(۱) - متن: ز تیر (۲) - تب: او

(۳) - آن و تب: به يك (۴) - متن: فکنده زو، آن: از آن فکند.

\* - متن از مج مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا

(۱) متن و آن: نشانده (۲) - متن: نشانده (۳) - متن: چو (۴) - متن: اگر

فیاض قدرتیست که شیرین تر آیدم  
هرچند تلخ تر دهد آن لب جواب را

۳۶\*

کی می‌دهم به جنس دوا نقد درد را!  
سودا به‌خونِ می نکنم رنگ زرد را  
از هرچه بود چشم به‌زلف تو دوختم  
زنجیر کردم این نگه هرزه‌گرد را  
گرمی مکن به غیر، مبادا که ناگهان  
بیرون دهم ز سینه گرم آه سرد را  
گاهی فتد به‌ما<sup>(۱)</sup> نگه شوخ چشم یار<sup>(۲)</sup>  
کردیم رام آهوی صحرانورد را  
فیاض شد ملول که یارب غبارِ کیست  
بر درگاه تو دید چو بنشسته<sup>(۳)</sup> گرد را

۳۷\*

پنجه می‌بازد<sup>(۱)</sup> خرد آن دست چوگان‌باز را  
دست می‌بوسد هنر آن شست<sup>(۲)</sup> تیرانداز را  
مرکبش را مست نازی<sup>(۳)</sup> گفته‌ام کز هر خرام  
در جلو می‌افکند چابک و شان ناز را  
بلهوس را رام با خود کرد پُر بی عزتی<sup>(۴)</sup> ست  
گر نیاویزد<sup>(۵)</sup> به یک سو طره طناز را

\* - متن از معج، مقابله با: مد، گل و عا.

(۱) - گل و عا: به ما فتد (۲) - متن و مد: ما (۳) - متن: بنشست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: سبجه میسازد (۲) - متن: ترك

(۳) - متن: نازی، آن: رام است نازی (۴) - متن: حرمتی (۵) - نج: گر بیاویزد

سحر و معجز را به يك دست آن پری می پرورد  
 می کشد در چشم جادو سرمهٔ اعجاز را  
 در هوای دام زلفش بال برهم می زنم  
 من که عمری در قفس پرورده ام پرواز را  
 می رساند خویشتن را پیش شاهین شکار  
 برکشد چون در شکار آواز طبل باز را  
 گوش ها خامست فیاض اینقدر فریاد<sup>(۶)</sup> چیست  
 اندکی برکش ازین آهسته تر آواز را

### \* ۳۸

تا ز دمسردان نگه دارم چراغ خویش را  
 چون فلک شب<sup>(۱)</sup> واکنم دکان داغ خویش را  
 منّتی نه از بهاران بود و نه از چشمه سار  
 ما به آب دیده پروردیم باغ خویش را  
 با جنون نارسا نتوان ز عقل ایمن نشست  
 اندکی آشفته تر خواهم دماغ خویش را  
 پرتو بخت سیه را<sup>(۲)</sup> بر سرم تا<sup>(۳)</sup> سایه کرد  
 کم ندانیم از هما اقبال زاغ خویش را  
 داغ دل را با کسی فیاض ننمودم چو<sup>(۴)</sup> صبح  
 زیر دامن سوختم چون شب چراغ خویش را

(۶) - متن: پرواز

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، نج، گل و عا.

(۱) - متن: سر ۲ - گل و عا: تا

(۳) - نج، گل و عا: سرما

(۴) - متن: که



چنان سودای او بر خویشتن پیچاند آتش را  
 که دود رفته در سر باز می گرداند آتش را  
 چو شمع چهره از برق طلوع می برافروزد  
 به گرد خویش چون پروانه می گرداند آتش را  
 نگاه گرم از بیمش نهفتم در پس مژگان  
 چه دانستم که مشّت خس نمی پوشاند آتش را  
 ضعیفان را نباشد زور بازوی قوی دستان  
 سپند ما عبث بر خویش می خنداند آتش را  
 برآرد دود اگر از خرمن ما جای آن دارد  
 نگاه او که برق از سبزه می رویاند آتش را  
 عرق<sup>(۱)</sup> کز چهره گلرنگ آتشگون<sup>(۲)</sup> فروریزد  
 اگر در آتش افشانند می سوزاند آتش را  
 به روی او گشاید غنچه و گل پر عرق گردد  
 گهی خنداند اخگر را گهی گریانند آتش را  
 چه سان با عارض او لاف یکرنگی<sup>(۳)</sup> تواند زد  
 که رخسارش به رنگی هر زمان گرداند آتش را  
 چنین کز ناله ام فیاض فوج شعله می جوشد  
 دم گرمم به خاکستر چرا نشانند آتش را<sup>(۴)</sup>

سخن از خود رود چون گرد سر گردد<sup>(۱)</sup> زیانش را  
 تبسم آب می گردد چو می بوسد دهانش را

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب.

(۱) - متن: عجب (۲) - متن: آتش خو.

(۳) - مد: هم رنگی (۴) تب: - چنین کز. ... آتش را

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد. (۱) - متن: کرده

چنان سرداده رخس جلوه در<sup>(۲)</sup> میدان بی باکی  
 که نتواند گرفتن دست تمکین هم عنانش را  
 چو مویی گشته ام باریک و<sup>(۳)</sup> با این ناتوانی ها  
 به صد دقت تصوّر می کنم موی میانش را  
 بدان نیت که یابم فرصت يك سجده بر خاکش  
 هزاران بوسه برب نذر دارم آستانش را  
 شهیدی کو سپارد جان به یاد زلف مشکینش  
 هما در عطسه افتد چون<sup>(۴)</sup> ببوید استخوانش را  
 هنوز از مصر تا کنعان توان ره بی بلد رفتن  
 که بوی پیرهن ره می نماید کاروانش را  
 زبان گوشه چشمش به من پیوسته در حرفست  
 ولی فیاض جز من کس نمی فهمد زبانش را

## \* ۴۱

نمود از پرده رخ یارم نمی خواهم دلایل را  
 بیا از پیش من ای گریه بردار این رسایل را  
 از آن کنج لب شیرین غریبی بوسه می خواهد  
 چه می گویی جوابش؟ منع نتوان کرد سایل را  
 به من از علم اشراقی و مشایی چه می گویی؟  
 که صد ره شسته ام چون مشق طفلان این رسایل را  
 مسخن دان دل تنگم مجسطی را نمی دانم  
 به بطلیموس بگذار این مُمَثِّل را و مایل را<sup>(۱)</sup>

(۲) - متن: از (۳) - متن: - و (۴) - آن و مد: گر

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

(۱) - آن و مد و تب و گل و عا: - مخشن دان دل . . . مایل را

حدیث وصل و حرف کیمیا یارب که پیدا کرد؟

که قولی در میان هست و نمی دانیم قایل را  
شفادانان لعل یار فارغ از اشاراتند  
نمی خوانند هرگز دفتر عرض فضایل را  
میان ما و جانان حایلی خود نیست جز هستی  
بیا فیاض تا از پیش برداریم حایل را

\* ۴۲

کم گیر بهر حادثه عقل کفیل را  
بستن به مشیت خس نتوان رود نیل را  
چشم امید داشتن<sup>(۱)</sup> از اهل روزگار  
باشد طبیب درد نمودن علیل را  
بال مگس ندارم و بر خویش بسته ام  
کاری که کردنی ست پر جبرئیل را  
کس نیست در مقام فنا جز بقای دوست  
ورنه چرا نسوختی آتش خلیل را!  
تا شاهراه گمشدن آمد به پیش من  
در ره چون نقش پای فکندم دلیل را  
خلق نکو ملازم روی نکو بود  
غیر از جمیل زشت نماید جمیل را  
رنگی ست اینکه تا به قیامت نمی رود  
دامن به دست خون<sup>(۲)</sup> ندهد کس<sup>(۳)</sup> قتیل را

\* - متن از معج، مقابله با: آن و مد و نج (فقط چهار بیت آخر را نوشته است).

(۱) - متن: داشتی (۲) - متن: کس

(۳) - متن: چون

پیش از اقامت اهل تجرد درین مقام  
آماده گشته‌اند ندای رحیل را  
دیدار دوست<sup>(۴)</sup> اجر شهادت نوشته‌اند  
معنی<sup>(۵)</sup> همین بس است ثواب جزیل را  
غیر از سواد خوانی دل‌ها ستم بود  
در شرع اهل تجربه چشم کحیل را  
تا جرعه‌ای زخون دلم در سبو بود  
بر زاهدان سبیل کنم سلسبیل را  
قیمت کمست جنس نکو را چه شد حکیم  
کز پی دیت گذاشته خون سپیل را  
قدر سخن اگر شناسد کسی چه غم  
قیمت بس است جوهر ذاتی اصیل را  
گوهر قلیل و مهره<sup>(۶)</sup> کثیرست گوش‌دار  
تا کمتر از کثیر ندانی قلیل را  
غم برکنار و صحبت حالست در میان  
فیاض هان خبر نکنی قال و قیل را

\* ۴۳

منم که کرده‌ام الماس نشئه مرهم را  
به‌مرگ عیش سیه‌پوش داغ ماتم را  
کسی که سرمه از آن درگرفت چون خورشید  
به‌یک نگاه ببیند تمام عالم را

(۴) - متن: دولت

۵ - متن: یعنی ۶ - متن: مهر

\* - متن از مع، مقابله با: آن و مد.

به گلشنی که در آن<sup>(۱)</sup> شعله آبیار بود

به آفتاب برابر نهند شبنم را  
 به روز وصل سیاهی ز داغ بگیریم  
 لباس عید نسازم پلاس ماتم را  
 به دهر خون نخورد آدمی چه چاره کند!  
 به آب غصه سرشتند خاک آدم را  
 ز دود دل رقمی چند در سفینه چرخ  
 به یادگار نوشتیم شکوه غم را  
 نیاورم به زبان راز دل و لی فیاض  
 بگو چه چاره کنم گریه دمام را!

#### \* ۴۴

کتابت کی تواند داد داد بیقراران را

سحاب خشک حسرت می دهد مشتاق باران را  
 چه شد دیربست کز زلف بتان بویی نمی آری<sup>(۱)</sup>  
 به امیدی نشاندی ای صبا امیدواران را  
 نمک دارد که بعد از انتظار غم ز دل بردن  
 جراحات تازه سازد نامه او دل فگاران را  
 گلستان را به سر تا سایه سرو تو افتادست  
 بهار تازه رو دادست<sup>(۲)</sup> گویی نوبهاران را  
 هنوز اندر چمن زان شب که بگشادی گریبانی<sup>(۳)</sup>

گل از بوی تو برهم می نهد داغ هزاران را

(۱) آن و مد: او

\* - متن از معج، مقابله با: مد، گل و عا.

(۱) - گل و عا: نمی آید ۲ - متن و مد: بهار تازه ای روداده ۳ - گل و عا: گریبان را

ستم باشد پس از<sup>(۴)</sup> رودادن اسباب جمعیت  
 که گردون دورتر گرداند ازهم دوستان را  
 مگر از کوی او فیاض انداز سفر دارد  
 وداع طرفه‌ای می‌کرد امشب باز یاران را

## \* ۴۵

چه حاجت است به شمع و چراغ مستان را  
 پیاله چشم و چراغ است می پرستان را  
 نظر<sup>(۱)</sup> به روی بتان عذر<sup>(۲)</sup> بت<sup>(۳)</sup> پرستی هاست  
 خبر کنید از آن رو خداپرستان را  
 هزار حج کند ار باغبان به آن نرسد  
 که وقف مشهد ببلبل کند گلستان را  
 چراغ بخت اگر تیرگی کند فیاض  
 توان به ناله برافروخت بزم مستان را

## \* ۴۶

ز پس افتادگان عرض نیازی پیشوایان را  
 که دشوارست قطع وادی این فرسوده پایان را  
 که می‌گوید نوابخشان این کورا که يك ساعت  
 به طرف دامنی گیرند دست این بینوایان را  
 چه خواهد شد نگاهی گر نباشد گوشه چشمی  
 بدین بیگانگی تا کی توان دید آشنایان را

۴ - متن: ز پس

\* - متن از مج، مقابله با: آن وتب.

۱ - متن: نگه ۲ - متن: عین ۳ - آن: می

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، گل و عا.

غناى سلطنت كم مایه تر از مسكنت دیدم

مگر غالب شریكى هست با شاهان گدایان را

فرب رهبران شرع بیش از رهزنان باشد<sup>(۱)</sup>

نمی دانم كه از ره برده باشد رهنمایان را؟

دماغ دوربینی های عقل از عاشقان<sup>(۲)</sup> ناید<sup>(۳)</sup>

دلیل دیگری می باید این آشفته رایان را

به من گفتى چرا فیاض ترك زهدورزی كرد

چه دانم من بهوى تقرير كن این بخت آیان را

\* ۴۷

ز من منت بود سرو و سمن را

به خون دیده پروردم چمن را

به جرم دوستى از دولت دل

چه ها بر سر نیامد كوهكن را

ندام كاو كساو ناخن غم

لباس نو كنم داغ كهن را

زكات نيكویی ضبط نگاه است

به یاد از من نگهدار این سخن را

حرامت باد نام عشق فیاض

به هفت آب ار نمی شوی دهن را

(۱) - متن و آن ومد: آید (۲) - گل وعاد: رهزنان

(۳) - متن: آید.

\* - متن از مع، مقابله با: آن وتب.

(۱) - متن: نگر ۲ - متن: عین

(۳) - آن: می

نمی دانم چه آیین است کافر کج کلاهان را  
 که شیر دایه پندارند خون بی گناهان را  
 ز حال غافلی ظالم نمی دانی که می باید  
 غم امیدواران بیشتر امیدکاهان را  
 به شوخی های انصاف تو نازم در صف محشر  
 که دامن می دهد در دست مشتی<sup>(۱)</sup> دادخواهان را  
 ز اقبال بلند عشق بی طالع گمان دارم  
 که تسخیر سیه بختان کند مژگان سیاهان را  
 توای<sup>(۲)</sup> سرخیل خوبان چون به خال و خط کنم وصفت  
 به تعریف دگر باید ستودن پادشاهان را  
 به ما بسیار ای بدخو جفا کردی و بد<sup>(۳)</sup> کردی  
 ازین بدتر جفا<sup>(۴)</sup> بایست کردن نیکخواهان را  
 رمیدن های عاشق در حقیقت دام معشوقست  
 به وحشت الفت دیگر بود جادونگهان را  
 نگاه سرکشش را التفاتی با اسیران است<sup>(۵)</sup>  
 رعیت پروری لازم بود شوکت پناهان را  
 به جهد خویش باید دست در دامن رهبر زد  
 چه میداند جرس درد دل گم کرده راهان را

\* - متن از مج ، مقابله با : مد و تب .

(۱) - مد : مشت ۲ - تب : تویی

(۳) - تب : کم ۴ - تب : جزا

(۵) - مد : هست



به این بیچارگی ها دل همان در چاره می بندم  
امید ساحل از دل کی رود کشتی تباهان را<sup>(۶)</sup>

\* ۴۹

گر کشم بر رخ دریا مژده پرخون را  
غوطه ها در عرق شرم دهم جیحون را  
عجب از جاذبه عشق که از یکرنگی  
طوق لیلی نکند سلسله مجنون را  
رتبه کوهکن این بس که کشیدست بدوش  
در وفا يك دو قدم غاشیه گلگون را  
بلد راه جنون نقش پی مجنون است  
خضر از ره نبرد گمشده هامون را  
خونبها یافت کسی کاب دم تیغ تو خورد  
این هوس تشنه به خون کرده دل پرخون را  
همچو پروانه به گرد سر خود گرداند  
شعله آه دل سوخته ام گردون را  
ظاهرم آینه صورت باطن شده است  
شاهد حال درون ساختم بیرون را  
طرفه نعم البدلی یافته خم<sup>(۱)</sup> جا دارد  
که فراموش کند صحبت افلاطون را  
این همه نکته سرسته که در نامه تست  
هم تو فیاض مگر فهم کنی مضمون را

(۶) - متن و مد: - به این بیچارگی . . . . تباهان را

\* - متن از مع، مقابله با: آن و تب.

(۱) آن: یافته ام.

## ۵۰\*

نمی پوشد چو خورشید آن پری از هیچ کس رورا  
نگه دارد خدا از فتنه های چشم بد او را  
نظر بر نرگس مستانه جادووشی دارم  
که چشمش سرمه دان ناز سازد چشم آهورا  
بروریش مسلمان را<sup>(۱)</sup> به مصحف سوختن خواند  
سر زلفش به آتش می نماید راه هندو را  
به خشم و ناز ازو يك ذره روی دل نگردانم<sup>(۲)</sup>  
بگردم گرد آن وقتی که گرداند ز من رورا  
دل آتش مزاج من به هیچ از جوش ننشیند  
مگر آب دم خنجر نشانند آتش او را  
به زور این عقده از پیش دل او بر نمی خیزد  
ندانم<sup>(۳)</sup> کوهکن تا چند دارد رنجه بازو را  
به راهی بایدم با هم رهان بدموافق شد  
که انگشتان پا ازهم<sup>(۴)</sup> تهی سازند پهلورا  
مرا از فضل سرشاری که دارم این پسند آمد  
که در بزم ادب ته می توانم کرد زانو<sup>(۵)</sup> را  
به چوگان که بازی می کند گردون بالادست!  
که يك ضربت ز مشرق تا به مغرب می برد گورا<sup>(۶)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد.

(۱) - متن: مسلمانان (۲) - متن: نگردانیم

(۳) - متن: نمی دانم (۴) - متن: - هم

(۵) - متن: بازو (۶) - متن: او را، مد: - به چوگان که... گورا

به آن رعنا بت آتش طبیعت کس نمی گوید

که از چشم بدان پوشیده دارد روی نیکو را.  
اگر داری هوای خدمت مردان ره فیاض  
به آب حلم باید روی شستن آتشین خورا

### \* ۵۱

بستم ز چارگوشه عالم نگاه را  
تا دیدم آن دو گوشه چشم سیاه را  
فرقی میان روز و شب خود نکرده ایم  
تا فرق کردیم سپید و سیاه را  
پیچیده دود در جگر ای گریه<sup>(۱)</sup> مهلتی  
چندان که از شکنجه برآریم آه را  
آن را رواست دعوی اعجاز چون کلیم  
کز آستین خود به درآرد گواه را  
فیاض عمرهاست که در چشم خونفشان  
دارم ذخیره سرمه آن خاک راه را

### \* ۵۲

از بیم<sup>(۱)</sup> دریا کی کنم ترك این ره کوتاه را  
من خود به امید خطر خوش<sup>(۲)</sup> کرده ام این راه را  
در وادی عشق و جنون منت مکش از رهنمون  
ره می نماید بوی خون گم کردگان راه را

\* - متن از مج، مقابله با: آن، گل و عا.

(۱) - متن: کرده

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - تب: وهم (۲) - متن، آن، تب و نج: طی

پست و بلند این سفر هموار<sup>(۳)</sup> شد بر بی خبر  
 دیو طبیعت می زند در هر قدم این راه را<sup>(۴)</sup>  
 در سینه تا کی حفظ غم در دیده تا کی ضبط نم  
 چون باد و باران سر بهم دادیم اشک و آه را  
 یعقوب را دل پر ز خون بخت زلیخا سرنگون  
 یوسف به آغوش اندرون با تیره بختی چاه را  
 از عکس ساقی تاب می و آنگه من و دوری زوی  
 در آب بیند تا به کی دیوانه<sup>(۵)</sup> روی ماه را  
 فیاض اگر افتاده ام<sup>(۶)</sup> خوارم مبین آزاده ام<sup>(۷)</sup>  
 بر بام گردون می زند تجرید من خرگاه را

### ۵۳\*

سایه زلفت به سر شمشاد سازد شانه<sup>(۱)</sup> را  
 سبز در آتش کند اقبال خالت دانه را  
 مستیم چون بوی گل پنهان نمی ماند به کس  
 من که بر سر همچو شاخ گل زدم پیمانه را  
 حال ما از ما چه می پرسی که پامال تویم  
 سیل داند سرگذشتی هست اگر ویرانه را  
 وضع دنیا گرنه با<sup>(۲)</sup> انجام باشد غم مدار  
 خاصه از بهر خرابی ساختند این خانه را

(۳) - متن و مد و آن: کوتاه (۴) - در نج ترتیب این بیت با مقابل خود به عکس است.

(۵) - متن: بیگانه (۶) - متن و آن و تب: افتادم اگر

(۷) - مد: کازاده ام

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج.

(۱) - متن و آن و مد: شعله (۲) - آن، مد، تب و نج: بر

چارهٔ غم در محبت تن به غم در دانست  
 سوختن آبی بر آتش می زند پروانه را  
 تا به راه افتادم از بیراه شوقم مانده شد  
 جاده کی<sup>(۳)</sup> زنجیر برپا می نهد دیوانه را<sup>(۴)</sup>  
 عیش دنیا عاقلان را سخت غافل کرده است  
 از برای خواب پیدا کرده اند افسانه را  
 گم نخواهد گشت در خاک این گرمی تخم پاک  
 سبز خواهد کرد دهقان عاقبت این دانه را  
 در میان کفر و دین بیگانگی فیاض چیست؟  
 صلح باید داد باهم کعبه و بتخانه را

### ۵۴\*

گر نهان سازم غم عشقت چه سازم ناله را  
 تب اگر پوشیده ماند چون کنم تب خاله را  
 دست افشاندی ز<sup>(۱)</sup> گلشن ریختی اوراق گل  
 روی گرداندی ز صحرا داغ کردی لاله را  
 يك گل از زخم خدنگت<sup>(۲)</sup> تازه بر من نشکفتد  
 من به ناخن تازه دارم داغ چندین ساله را  
 وقت آیین بندی بازار مژگان منست  
 گریه بردوش آورد از لخت دل پرگاله را  
 شب که شیون پیچ و تابم در نفس افکنده بود  
 از خراش سینه کردم شانه زلف ناله را

(۳) - آن و نج : - کی (۴) - متن : - تا به راه . . . دیوانه را

\* - متن از مج ، مقابله با : مد و گل و عا

(۱) - گل و عا : به ۲ - متن : تمنا ، عا : خدنگ ، گل : - يك گل . . . . . نشکفتد .

من هلاك گوشه چشمی كه پنهان دیدنش  
 گله آهو به دنبال افكند دنباله را  
 گرد آن عارض بین فیاض دور چتر خط  
 گر ندیدستی به دور خرمن مه هاله را<sup>(۳)</sup>

### \* ۵۵

ای کرده سرمه از ناز چشم غزاله‌ها را  
 عکست برشته در حسن رخسار لاله‌ها را  
 مهر بتان نوشته در سینه‌های عشاق  
 وز داغ عشق کرده مهر این قباله‌ها را  
 از درد کرده درمان دل‌های دردمندان  
 وز ضعف داده قوت پرواز ناله‌ها را  
 هنگامه ساز عشقت هرجا که مجلس آراست  
 کرد از نگاه ساقی پر می پیاله‌ها را  
 تا از کتاب عشقت کردم سواد روشن  
 هم در خوی خجالت شستم رساله‌ها را  
 در مغز سنبلستان پیچیده دود سودا  
 یارب که شانه کرده مشکین کلاله‌ها را؟  
 تا چهره‌های سبزان خوی کرده<sup>(۱)</sup> دید از شرم  
 نیلوفر فلک ریخت بر خاک ژاله‌ها را  
 حسن از که نشئه دارد یارب که دست پیچد  
 يك طفل هفت ساله هفتاد ساله‌ها را

۳- عا: - گرد آن . . . هاله را

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد. نج فقط بیت مطلع را در ضبط دارد.

(۱) - متن: دیده

با بوی دوست فیاض امشب به باغ و صحرا  
از رشك داغ کردم گل‌ها و لاله‌ها را

۵۶\*

بیا ساقی و آتش درزن این زهد ریائی را  
چو زاهد تا به‌کی سازم بت<sup>(۱)</sup> خود پارسایی را  
به کاه عشق کوهی برنیاید، زور بازو بین  
که چون با ناتوانی می‌کند خیر<sup>(۲)</sup> گشایی را!  
سبک پروازتر در اوج همت هر که فارغ‌تر  
به‌جای بال و پر دارند مردان بی‌نوایی را  
به‌لاف دانش از کشف حقایق عقل می‌نازد  
گلی برسر به است از صد گلستان روستایی را  
به‌استغنا ز مردم دست‌مزد عشوه<sup>(۳)</sup> می‌خواهد  
به‌نام پادشاهی می‌کند زاهد گدایی را  
نجات عشق در سرگشتگی باشد نمی‌داند  
درین دریا به‌جز باد مخالف ناخدایی را  
به‌تن بی‌جاست نام آدمیت، کار جان دارد  
زنی آوازه و<sup>(۴)</sup> باشد نفس در رنج نایی را<sup>(۵)</sup>  
ترا گر شیوه غیر از بندگی باشد خدا داند  
که بر ذات تو تهمت می‌توان کردن خدایی را<sup>(۶)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

(۱) - تب، شب (۲) - متن: صبر

(۳) - گل و عا: عشق (۴) - متن: - و

(۵) - تب و گل: - به تن بی‌جاست . . . نایی را.

(۶) - تب و عا: - ترا گر شیوه . . . خدایی را.

نزاكت چون شكر فيّاض جوشد از نى كلکم  
 رسانيدم به جاى نازكى نازك ادایى را<sup>(۷)</sup>

### ۵۷\*

جدا از دوستان در مرگ می بینم رهائی را  
 براندازد خدا بنیاد ایام جدایی را  
 درین کشور رواج سست عهدی ارتو پیدا شد<sup>(۱)</sup>  
 به نام خویش کردی سگه نقد بیوفایی را  
 دم سرد غرض گویان ز صرصر باج می گیرد  
 خدا روشن نگهدارد چراغ آشنایی را  
 تو خود<sup>(۲)</sup> پامال کردی ليک ترسم تا ابد ماند  
 ز خونم تهمتى در گردن آن دست حنایی را  
 به آسانی نیاید شاهد عصمت در آغوشم  
 دو عالم داده ام کابین عروس پارسایی<sup>(۳)</sup> را  
 بلا باشد بلا شهرت گرت در دیده جا<sup>(۴)</sup> سازند  
 از آن بر توتیایی برگزیدم خاك پایى را  
 بدین زودی عجب گر وصل او گردد نصیب من  
 که من از راه دوری دیده ام این آشنایی را  
 نمی سازی به من تنها نیاید خود وفا از تو  
 نگهدار از برای دیگران هم بی وفایی را  
 خدا روزی کند فيّاض چندی صحبت صائب  
 که بستانیم از هم داد ایام جدایی را

(۷) - تب: چه عاشق کو به معشوقش نماید درد دل فيّاض

هزاران نکته گشته عقده ای و اندر زبانی را

\* - متن از معج، مقابله با: مد، گل و عا.

(۱) - گل و عا: می دانند (۲) - متن و گل: چون (۳) - گل: نارسایی (۴) - متن: - جا



## ۵۸\*

عشق چو پرده بر درد<sup>(۱)</sup> حسن کرشمه‌زای را  
 پر کند از شکوه شه آینه گدای را  
 خیز و بیا و جلوه ده قامت جلوه‌زای را  
 حسرت استخوان من طعمه دهد همای را  
 نیست ز مهر من عجب گر به دل تو جا کند  
 گرم کند شراره‌ای در<sup>(۲)</sup> دل سنگ، جای را  
 عشق تو شعله می خورد پرده ناله می درد  
 بر دم تیغ می برد شوق برهنه‌پای را  
 هیچ‌کسی کند به من آنکه بود همه کسم  
 دشمن خانه می کند عشق تو آشنای را  
 پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی  
 رنگ حیا دهد خدا چهره بی‌حیای را!  
 عشق چه خواهد از هنر، پنجه سعی بی اثر  
 عقده شود کلید در عقل گره‌گشای را  
 روی نکو نمی شود مبتذل از نگاه کس  
 دیدن جنس قیمتی کم نکند بهای را  
 سیر ندیده می رود روی تو فیاض کنون  
 بهر نگاه واپسین رخ بنما خدای را

مصورگونه از رویت دهد حسن مثالی را  
 مهندس نسخه زابرویت برد شکل هلالی را

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نچ.

(۱) - مد: زند (۲) - متن: از

\* - متن از مج، مقابله با، آن و مد.

اگر پای نگاهت در میان نبود که<sup>(۱)</sup> خواهد کرد  
 به حسن لم یزل پیوند<sup>(۲)</sup> عشق لایزالی را؟  
 من از نازی که با مه داشت ابروی تو می گفتم  
 که بر طاق بلندی می نهد صاحب کمالی را  
 رمد مضمون بکری بود در دیوان هجرانش  
 نوشتم بر بیاض چشم خود این بیت عالی را  
 من و خمیازه پردازی به آغوشی که شب یادش  
 کند در پهلوی من خار گلهای نهالی را  
 چسان<sup>(۳)</sup> فکر برون رفتن کند عاشق ز بزم او؟  
 که برپا دام بیند حلقه های نقش قالی<sup>(۴)</sup> را  
 به یاد «طالب آمل» چو چشمی تر کنم فیاض  
 به ایران رسم گردانم هوای برشکالی را<sup>(۵)</sup>

### \* ۵۹

کردند پرده رخ دلداری شیشه را  
 افتاده است کار و عجب کار شیشه را<sup>(۱)</sup>  
 ساقی به ناز خویش که مگذار شیشه را  
 همچون دل شکسته به دست آر شیشه را  
 دیگر نماند منت پروای ساقیم  
 پر کرده ام ز بوی می این بار شیشه را  
 این تلخ باده به که به یکبار در کشیم  
 خود را گران کنیم و سبکبار شیشه را

(۱) - متن: چه (۲) - آن: پیوسته (۳) - متن و آن: چنان

(۴) - متن: چشم خالی (۵) - متن: پرتکالی

\* - متن از میخ، مقابله با: آن، مد و نج

از گریه خلاصی نبود چشم ترم را  
 کردند بحل بر مژه خون جگرم  
 شمشیر تو از جیب برآورد سرم<sup>(۱)</sup> را  
 دام تو به پرواز درآورد پرم را  
 پرواز هوايش نه باندازه بالست  
 بیچارگی از بهر همین کند پرم را  
 ادراك کمالات تو بر طاق بلندست  
 کوتاه نفکندند کمند نظم را  
 گر زانکه لباس ورعم چاک<sup>(۲)</sup> گنه داشت  
 بر پرتو خورشید گشودند درم را  
 با داغ تو بر گبر و مسلمان شرفم هست  
 این سکه در ایام روا کرد رزم را

۶۰ \*

این قدر آب هوس بستن به جوی دل چرا  
 می کنی ای دانه استعداد را باطل چرا  
 دل ازین منزل به جای<sup>(۱)</sup> زاد بردار و برو  
 کار آسانست بر خود می کنی مشکل چرا  
 چون دلم خون<sup>(۲)</sup> کرد منع گریه از یاری<sup>(۳)</sup> نبود  
 سر بریدن جای خود بستن رگ بسمل چرا

\* - متن از معج، مقابله با: مد و نج

۱ - متن: برم ۲ - متن و مد: خاک

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج (جز سه بیت اول غزل).

(۱) - متن: جایی (۲) - متن: خو

(۳) - آن: گریه را یاری

میل ابروی تو با شمشیر بازی می کنند  
 تهمت خون کس نهد بر دامن قاتل چرا  
 جنگ با او<sup>(۴)</sup> کن که ننگ از وی نیابی در گریز  
 با من دیوانه می کاوی تو ای عاقل چرا  
 ترك من کردی چه گویم یار دشمن هم شدی؟  
 قدر خود را هم نمی دانی تو ای جاهل چرا  
 صدق اگر داری ز کذب مردمان آسوده باش  
 گر نمی رنجی ز حق، رنجیدن از باطل چرا<sup>(۵)</sup>  
 پاکی دامن کجا و تهمت آلودگی  
 آفتاب اندودن ای دشمن به مشت گل چرا  
 دامن دریا نگردهد تهمت آلود غبار  
 می دهی بر باد گرد دامن ساحل چرا<sup>(۶)</sup>  
 قطره گر در خود ننگجد جای استبعاد نیست  
 این قدر کم ظرفی از یاران دریادل چرا  
 عاقلان را هوش اگر در سر نباشد دور نیست  
 این قدر بیهوشی از زندان لایعقل چرا  
 اندر آن وادی که مجنونست این آوازه نیست  
 می فزایی ای جرس بار دل محمل چرا  
 کعبه می خواهی درین وادی بیابان مرگ شو  
 تا توان فیاض در ره مرد در منزل چرا

(۴) - مد: آن

(۵) - متن: - صدق اگر... باطل چرا

(۶) - متن: - دامن دریا... ساحل چرا

## \* ۶۱

رویش که هست رنگ ز رخسار مه ربا  
 ما را ازوست<sup>(۱)</sup> چهره رنگین چو کهرِ ربا  
 تا چند دردسر کشم از افسر خرد  
 ای بوی گل کجاست جنون کله ربا؟  
 ما<sup>(۲)</sup> اهل مصر صرفه به کنعان نمی دهیم<sup>(۳)</sup>  
 با ماست زور<sup>(۴)</sup> جذبۀ یوسف ز چه ربا  
 در چنبر خمش دل ما را چه اعتبار  
 چوگان زلف او که بود گوی مه ربا  
 فیاض اوج عزّت جاویدت<sup>(۵)</sup> آرزوست  
 هان گوهر مراد خود از خاک ره ربا

## \* ۶۲

من و کویی که کس رانیست جز عشرت<sup>(۱)</sup> به یاد آنجا  
 توان در خاکبازی یافت اکسیر مراد آنجا  
 گشاد<sup>(۲)</sup> فیض خواهی چشم عبرت<sup>(۳)</sup> در چمن بگشا  
 که خط سبزه بلبل را کند صاحب سواد آنجا  
 ز بزم عقل<sup>(۴)</sup> افکندم به کوی عشق رخت آخر  
 هرآن خرمن که اینجا داشتم دادم به باد آنجا

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب.

(۱) - متن: ما را ز دست (۲) - متن و تب: با

(۳) - متن و تب: دهم (۴) - متن: + چهره

(۵) - متن: ت

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، نج و تب.

(۱) - متن: عبرت (۲) - متن: گشاده

(۳) - متن: غیرت (۴) - متن و مد و آن: عشق

کسی از سیر گلزاری چه طرف آرزو بندد  
 که گل هرچند می چینی شود حسرت زیاد آنجا  
 رقیب دیو سیرت را نگهبان کرده بر گنجی  
 که نتوان کرد يك دم برملك هم اعتماد<sup>(۵)</sup> آنجا  
 مرا بیگانه در بیرون نمود<sup>(۶)</sup> آن حسن در پرده  
 ندیدم چون درون رفتم به غیر از اتحاد آنجا  
 چه می پرسی سراغ بزم عشرت ازمن ای<sup>(۷)</sup> فیاض  
 گذشت آنهم اگر گاهی گذاری میفتاد آنجا

### ۶۳\*

رواج بیدلان از مهر دلداران شود پیدا  
 که قدر و قیمت یاران هم از یاران شود پیدا  
 من و کنج فراق ای گریه حسرت کجایی تو  
 که در روز چنین قدر هواداران شود پیدا  
 اگر از گریه بسیار من درهم شود شاید  
 که گاهی آفتی از کثرت باران شود پیدا  
 از آن ترسم که زاهد هرگز از مستی نیاساید  
 اگر احوال بیهوشان به هشیاران شود پیدا  
 ندیدی فتنه، آسیب گرانباری چه می دانی؟  
 چو کشتی بشکند حال سبکاران شود پیدا  
 ز خاك سبحه سازد پیر ما پیمانه و ترسم  
 که ناگه رخنه ای در کار می خواران شود پیدا

(۵) - متن: اعتبار (۶) - متن: نمودن

(۷) - متن: - ای

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا

بلای جان فیاض است هرجا دلربایی هست<sup>(۱)</sup>  
 که دایم فتنه بهر سینه افگاران شود پیدا

\* ۶۴

جنون تکلیف کوه و دشت و صحرا<sup>(۱)</sup> می کند ما را  
 اگر تن دردهیم آخر که پیدا می کند ما را؟  
 محبت شمع فانوس است کی پوشیده می ماند  
 غم او عاقبت در پرده رسوا می کند ما را  
 قمار عشق نقد صرفه را در باختن دارد  
 تمنای زیان سرگرم سودا می کند ما را  
 پس از کشتن نگاه گوشه چشمش به جان دادن  
 برای کشتن دیگر مهیا می کند ما را  
 ز سیل اشک ما تر می شود ابرو نمی داند  
 که رفته رفته غم همچشم دریا می کند ما را  
 ز حرمان میل دل افزون شود زان در وصال او  
 خلاف وعده سرگرم تمنا می کند ما را  
 بیایید ای<sup>(۲)</sup> هواداران يك امشب شاد بنشینیم  
 که فردا می رود فیاض و تنها می کند ما را

\* ۶۵

نه سامان<sup>(۱)</sup> سفر باشد نه سودای حضر ما را  
 تو ای باد صبا هرجا که می خواهی بیر ما را

(۱) - متن: دلبری آنجاست.

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد (فقط بیت مطلع را ضبط کرده) گل و عا.

(۱) - گل و عا: سیر کوه و صحرا (۲) - متن: - پیدای

\* - متن از مع، مقابله با: مد، گل و عا.

(۱) - مد، گل و عا: یارای

درین کشور کسی ما را به چیزی بر نمی گیرد  
 به يك مشت غباری از در جانان بخر ما را  
 چو شمشیریم و بر اندام ما جوهر سپر باشد  
 به جنگ ما میا دشمن چو بینی بی سپر ما را  
 تو زاغی زاغ، قدر ما نمی دانی ولی طوطی  
 اگر دیدی نمی دادی به صد تنگ شکر ما را  
 صبا<sup>(۲)</sup> از کوی او فیاض پنداری خبر دارد  
 که تا در جلوه آمد کرد از خود بی خبر ما را

\* ۶۶

تا حلقه نبند<sup>(۱)</sup> زلف بت مهوش ما را  
 زنجیر چه می کرد دل سرکش ما را  
 بی جوهر تیغ تو دل از پا ننشیند  
 آب تو نشاند مگر این آتش ما را  
 ماییم و همین فکر سر زلف و دگر هیچ  
 عشق که تهی کرد چنین ترکش ما را؟  
 گامی<sup>(۲)</sup> دو توان تاخت به دنبال شکاری  
 گر پی<sup>(۳)</sup> نکنند تیغ اجل ابرش ما را  
 فیاض بیا خوب رسیدی که خوشت باد  
 دیدار تو بایست دماغ خوش ما را

(۲) - گل: جدا

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن، آن، مد و نج: نشد (۲) - مد: گام

(۳) - متن: می



## \* ۶۷

الهی آب و رنگ شعله ده مشّت گل ما را  
 نمکزار تبسم کن لب زخم دل ما را  
 مباد آسیب تدبیر گشایش ره درو یابد<sup>(۱)</sup>  
 به چین جبهه خوبان گره کن مشکل ما را  
 مکرر شد به یک عادت تپیدن بیم آرامست  
 نوید اضطراب تازه‌ای ده بسمل ما را  
 دل دانش فریب ما هنوز از عقل می‌لافت  
 ازین یک پرده هم<sup>(۲)</sup> دیوانه‌تر کن عاقل ما را  
 گیاه ماتم از سرچشمه‌ای امیدها دیدست  
 به برق ناامیدی‌ها مسوزان حاصل ما را  
 به‌خون خودرقم در<sup>(۳)</sup> محضر شمشیرا و کردیم  
 که کس روز جزا دامن نگیرد قاتل ما را<sup>(۴)</sup>  
 شفاعت‌خواه ما فیاض اگر مهر بتان باشد  
 تواند در نظر حق وانمودن باطل ما را

## \* ۶۸

تو ای بلبل گهی از ناله خود شاد کن ما را  
 اگر از ناله وامانی دمی فریاد کن ما را  
 فراغت هر سر مو را به‌بند صد هوس دارد  
 کجایی ای گرفتاری، بیا آزاد کن ما را

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، گل و عا.

(۱) - گل و عا: درد می‌باید (۲) - گل و عا: یک پیرهن

(۳) - عا: بر (۴) - گل: - به خون خود. . . قاتل ما را.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

به یاد ما نمی گوئیم خاطر رنجه کن دایم  
 فراموشنت اگر کردیم گاهی یاد کن ما را  
 دل از کوی مجاز افسرده شد بزم حقیقت کور  
 بس است ای عشق شاگردی، کنون استاد کن ما را  
 سبکروچی سر معراج دارد، ناتوانی هم  
 به بال تست پرواز ای نفس امداد کن ما را  
 به حرمان دل نهادن شوخی حسن طلب دارد  
 خرابی ها بس است ای آرزو آباد کن ما را  
 سرآسوده ای دارم من و فیاض من یارب  
 نصیب زلفِ فتراکِ غم صیاد کن ما را<sup>(۱)</sup>

\* ۶۹

مستی مدام جام هوس می دهد مرا  
 گردم زخم به دست عس می دهد مرا  
 صیاد را چو ناله زارم اثر کند  
 از قید دام سر به نفس می دهد مرا  
 شان و شکوه عهد سلیمانیم گذشت  
 موری کنون به باد نفس می دهد مرا  
 ناز زمانه بهر غمی تا به کی کشم  
 این جام آرزو همه کس می دهد مرا  
 سیمرغ پر شکسته اوج قناعت<sup>(۱)</sup>  
 گردون فریب بال مگس می دهد مرا

(۱) - تب، گل و عا: - سر آسوده ای . . . صیاد کن ما را.

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن و آن: قناعتیم

من آن نیم که گرد پی کاروان خورم  
 گاهی فریب ناله جرس می دهد مرا  
 فیاض اگر عنان نکشم طبع شوخ من  
 چون شعله سر به خار و به خس می دهد مرا

## \* ۷۰

چو کرد خاک ره یار روزگار مرا  
 به چشم عالمیان داد اعتبار مرا  
 دماغ بوی گل و برگ گلستانم نیست  
 مگر به باغ برد ناله هزار مرا  
 به کف نه جام می، در نظر نه روی مهی<sup>(۱)</sup>  
 ز طرز دیدن<sup>(۲)</sup> پنهانت این<sup>(۳)</sup> چنین پیدا است  
 که راز دل رتو خواهد<sup>(۴)</sup> شد آشکار مرا  
 مرا ز گردش چشم تو حال<sup>(۵)</sup> می گردد  
 به گردش مه و مهر فلک چه کار مرا؟  
 ز نارسایی اقبالم ای فلک خوش باش  
 به دامنی نرسم گر کنی غبار مرا  
 چنین که زار و ضعیفم ز هجر او فیاض  
 مگر صبا برساند به کوی یار مرا

\* - متن از معج، مقابله با: مد، گل و عا.

(۱) - عا: شاخ گلی (۲) - متن: - دیدن

(۳) - متن: آن (۴) - متن: پنهان

(۵) - گل و عا: سال

بی‌تپش آرام کی<sup>(۱)</sup> باشد دل زار مرا  
 ذوق جستن زنده دارد نبض بیمار مرا  
 من کجا و این قدر تاب تزلزل‌های عشق  
 عطسه گل می‌کند آشفته دستار مرا  
 شکوه نازک‌دلان از برگ گل نازک‌ترست  
 می‌توان در<sup>(۲)</sup> يك نفس طی کرد طومار مرا  
 کرده‌ام کوتاه به‌خود راه دراز آرزو  
 يك‌گرو درهم نوردد رشته بکار مرا  
 نغمه روحانیست زاهد<sup>(۳)</sup> پنه‌ای در گوش نه  
 بو<sup>(۴)</sup> که بتوانی شنیدن ناله زار مرا  
 گلبنم را ناامیدی از بهار فیض نیست  
 يك‌گلستان گل درآغوش است هر<sup>(۵)</sup> خار مرا  
 در فروغ آفتاب عشق منزل کرده‌ام  
 نیست دست سایه دامن‌گیر دیوار مرا  
 خون دل بی‌خواست می‌جوشد ز شریان نفس  
 نیش مضرابی نمی‌باید رگ تار مرا  
 تا زبان عشق دارم در دهان فیاض‌وار  
 سرخط کردار می‌سازند گفتار مرا

● - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب.

(۱) - مد: کم (۲) - متن: از

(۳) - متن: نغمه روحانیت را (۴) - متن: به

(۵) - متن: صد

از ناتوانی می کشد دوش نفس بار مرا  
هرشب نسیمی می برد آشفته دستار مرا  
صیتم پس از من می کشد صوتی به گوش آسمان  
جز در گسستن ناله ای قسمت نشد<sup>(۱)</sup> تار مرا  
یارست با من سرگران، یاران همه<sup>(۲)</sup> نامهربان  
کو مرگ تا هم در زمان آسان کند کار مرا  
کو دل که غمخواری کند، کو گریه تا زاری کند  
کو ناله کز<sup>(۳)</sup> یاری کند از من خبر یار مرا  
من مرد عسرت نیستم، درخورد صحبت نیستم  
جز باب حسرت نیستم ها<sup>(۴)</sup> مژده دلدار مرا  
حسرت کشیده در برم، محنت گرفته بر سرم  
عشقت رواج طرفه ای دادست بازار مرا  
بختم چه دلسوزی کند، ماتم چه نوروزی کند  
خواهم خدا روزی کند صبحی شب تار مرا  
هرگز نگشتم بهره ور، نه از کلاه و نه کمر  
ژولیده مویی تا زسر افکنده دستار مرا  
آخر زاه سرد من، بر باد دادی گرد من  
خواهم به روز درد من بنشانی اغیار مرا  
گر دل ز زلف آن نکویی بهره شد از آرزو  
فیض بهار خطّ او گل می کند خار مرا  
فیاض تا کی این چنین حسرت برم بر آن و این  
کو مرگ کز دوش زمین بردارد این بار مرا

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب.

(۱) - متن: شده (۲) متن و تب: بمن (۳) - متن: تا متن: هان

دل می‌کشد به لاله<sup>(۱)</sup> راغ<sup>(۲)</sup> دگر مرا  
 دیوانه می‌کند گل باغ دگر مرا  
 بی‌داغ عشق شمع خرد را فروغ نیست  
 در دست بهترست چراغ دگر مرا  
 خاطر ز نکته‌های حکیمان‌ام گرفت  
 دل می‌کشد به لاله و لاغ دگر مرا<sup>(۳)</sup>  
 فارغ شدم ز عقل و همان می‌دهد هنوز  
 دیوانگی نوید فراغ دگر مرا<sup>(۴)</sup>  
 ساغر ز خون لبالب و لبریز ناله دل  
 امشب شکفته است دماغ دگر مرا  
 ممنون جام باده لبریز نیستم  
 این نشئه می‌رسد ز ایام دگر مرا  
 فیاض عقل گمشده در جستجوی من  
 ترسم که بی برد به سراغ دگر مرا

باز دارد عشق در آغوش بیهوشی مرا  
 غم مهیا می‌کند اسباب مدهوشی مرا  
 با زبان بی‌زبانی می‌کنم تقریر شوق  
 کرده ذوق گفتگو سرگرم خاموشی مرا

\* - متن از معج، مقابله با: آن و مد.

(۱) متن و مد: + و (۲) - مد: داغ

(۳) - متن و مد: - خاطر ز. . . لاغ دگر مرا. (۴) - متن و مد: - فاغ شدم. . . فراغ دگر مرا.

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

مدتی شد تا ز معراج قبول افکنده است

طرّه او در سیه چاه فراموشی مرا

خلعت سر تا به پایی دوختم از داغ عشق

چشم مستش کرد تکلیف سیه‌پوشی مرا

دیده‌ام تا حلقه‌های زلف چین بر چین او

می‌شود فیاض ذوق حلقه درگوشی مرا<sup>(۱)</sup>

### \* ۷۵

دل به زلفش می‌کشد آشفته سامانی مرا

می‌کند تکلیف هندستان پریشانی مرا

رتبه لیلی چو دادش حسن دانستم که عشق

همچو مجنون می‌کند آخر بیابانی مرا

شسته‌ام تا دفتر تعلیم را آسوده‌ام

هست دانش آفتاب و سایه نادانی مرا

کثرت و خلوت ندانم بس که مدهوش توام

از وجود غیر فارغ کرده عریانی مرا

در لباس ابر<sup>(۱)</sup> بهتر میتوان دید آفتاب

در نظر پوشیده<sup>(۲)</sup> تر کر دست عریانی مرا

دشمنی با اهل اسلام نه کافر دوستی است

نگ می‌آید عزیزان زین<sup>(۳)</sup> مسلمانی مرا!

نه ز طاعت بر<sup>(۴)</sup> توانم خورد نه از معصیت

هر چه کشتم بار می‌آرد<sup>(۵)</sup> پشیمانی مرا

(۱) - گل و عا: - دیده‌ام تا... درگوشی مرا.

\* متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) متن: امر (۲) - متن: جوشیده

(۵) - متن و آن و مد: آید

(۳) - متن و آن و مد: این (۴) - متن: می

ما اسیران غم از يك جیب سر برکرده‌ایم  
 کرد طوق فاخته آخر گریبانی مرا  
 آرزوی وصل پیش و بیم هجران در<sup>(۶)</sup> قفا  
 از دو جانب می‌کند عشقت نگهبانی مرا  
 دهر اگر باشد زلیخا من چو یوسف نیستم  
 پس چرا بی جرم عصمت کرده زندانی مرا  
 خودنمایی‌ها حجاب چهره مقصود بود  
 صد در دانش گشاد اظهار نادانی مرا  
 خدمت مخدوم اصفاهانی ای فیاض کاش  
 در هوای خود کند چندی صفاهانی مرا

## \*۷۶

ها مژده که جانانه خرامید<sup>(۱)</sup> به صحرا  
 با شیشه و پیمانه خرامید به صحرا  
 از خواب دگر وا نشود چشم غزالان  
 کان لعل پر افسانه خرامید به صحرا  
 در دشت که زد آتش رخساره که دیگر  
 هر شمع چو پروانه خرامید به صحرا!  
 محمل شده میخانه ز عکس لب لیلی  
 ناقه ست که مستانه خرامید به صحرا  
 هر برگ درین دشت ترا آینه دار ست  
 گویی که پریخانه خرامید به صحرا

(۶) - تب: از

\* - متن از مج، مقابله با: آن ومد ونج

۱ - متن ومد ونج: خرامیده



## ۷۷\*

چهره صاف بلا زلف سیه فام بلا  
 کی کند عیش کسی، صبح بلا، شام بلا  
 گهی آشفته<sup>(۱)</sup> خطم، گهی آزردۀ خال  
 به چه دل شاد کنم، دانه بلا دام بلا  
 خواهمد کشت نهان عشوه شوخی که منش  
 گر نگویم که ستم ور، بیرم نام بلا  
 نگهش عربده و غمزه فسون، عشوه فریب  
 جلوه آشوب و روش آفت و اندام بلا

## ۷۸\*

چو دادند اختیار کل قضا را  
 غم دوران حوالت کرد ما را  
 کواکب را به گردون<sup>(۱)</sup> کرد تقدیر  
 به خاکستر نشانده<sup>(۲)</sup> این دانه‌ها را  
 ز دست آسمان چندین چه نالی!  
 که گرداننده‌ای هست آسیا را  
 چه اقبالست یارب در کمینم  
 که تأثیری نمی‌بینم دعا را!  
 ترا گر درد دیدارست فیاض  
 به جز حسرت که دارد این دوا را!

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، نج

۱ - نج: زلف

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

(۱) - متن: گردون (۲) متن: فشانده

## \* ۷۹

ز روح باده صد ره گرچه خالی شد تن مینا  
 ولی دست هوس کوتاه نشد از گردن مینا  
 چرا دود از دماغ می پرستان برنمی آرد  
 که برق باده آتش می زند در خومن مینا  
 نوای بی غلط زن امشب ای مطرب که مستان را  
 چراغ باده پنهانست زیر دامن مینا  
 ندارد بلبلان، گر پای نسبت در میان آید  
 قباى غنچه، اندام ته پیراهن مینا<sup>(۱)</sup>  
 بهار می پرستان شد، نسیم لطف ساقی کو  
 گل صد نشئه را در غنچه دارد گلشن مینا  
 از آن می از گلوی شیشه بالاتر نمی آید  
 که ماند جای خون تو به اندر<sup>(۲)</sup> گردن مینا  
 به بزم باده فیاض این ادا جا کرده در طبعم  
 که ساغر گوش می گردد به وقت گفتن مینا

## \* ۸۰

به گلستان چو روی گل شود از روی تو آب  
 بفروری چو رخ، آتش شود از خوی تو آب  
 تو به این مایه حیا باز مکن جیب، مباد  
 که ز نامحرمی باد شود بوی تو آب

\* - متن از میج، مقابله با: آن، مد و نج.

(۱) - مد به همین جا غزل را ختم کرده است.

(۲) - آن و نج: توبه ای در.

\* - متن از میج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

بر لب جو مخرام ای بت رعنا ترسم<sup>(۱)</sup>

که بدزدد روش از قامت دلجوی تو آب

درکفت آینه نبود که پی شیشه دل

سنگ برداشتی و شد به کف ازخوی<sup>(۲)</sup> تو آب

بس که در کشتن فیاض شدی گرم شتاب

شده شمشیر ز بیم تو به پهلوی تو آب

### \* ۸۱

بنشین که بی رخ تو ندارم قرار و تاب

عمر عزیز من چه<sup>(۱)</sup> به رفتن کنی شتاب!

صد نکته هست در تو که در آفتاب نیست

حسن تو احتیاج ندارد به آب و تاب

معشوق اگر نجیب بود حسن شرط نیست

رنگ شکسته کم نکند قدر آفتاب

از بس خجل شود ز نسیم تو، دور نیست

گر در دماغ غنچه شود بوی گل گلاب<sup>(۲)</sup>!

ترسم ز چشم<sup>(۳)</sup> فتنه گزندی به او رسد

طفل نگاه خیره و روی تو بی نقاب

ترسم که رنگ بر رخ تو شرم بشکند

زلفت فکنده است کتانی<sup>(۴)</sup> به ماهتاب<sup>(۵)</sup>

فیاض بر رخش نظری چون کنم ز دور

صد غوطه می خورد نگهم در خوی حجاب

(۱) - متن: ستم (۲) - متن: جوی

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا. (۱) - متن: چو

(۲) - متن، آن، تب، گل و عا: - از بس خجل . . . گل گلاب. (۳) - متن: بیم

(۴) - متن: گزندی (۵) - در متن، مد و نج جای این مصرع با مصراع ماقبل عوض شده است.

## ۸۲\*

عُجَب در مستی ندارد هیچ فرقی با شراب  
 من نمی دانم چرا بدنام شد تنها شراب!  
 زندی و چندین رعونت<sup>(۱)</sup> شیخی و صدگونه عیب  
 چون شود هشیار کس! اینجا شراب آنجا شراب  
 بیخودی جاوید باید، عمر دنیا کوتاهست  
 من نمی نوشم از آن در نشئه دنیا شراب  
 نیست در دلبستگیها نشئه ای در باده هم  
 هست با وارستگی دنیا و مافیها شراب  
 چاره لغزیدن این ره عصای بیخودیست  
 هر کجا افتم ز دست عقل گویم: یا شراب

## ۸۳\*

همین نه مرهم دل های خسته است شراب  
 که مومیایی رنگ شکسته است شراب  
 گل شکفتگی از جام باده سیرابست  
 کلید فتح در عیش بسته است شراب  
 طلسم توبه ما را که زاهدان بستند  
 به یک تبسم ساغر<sup>(۱)</sup> شکسته است شراب  
 به صد فسون ز دلم مهر باده نتوان برد  
 چو حرف راست<sup>(۲)</sup> به طبعم نشسته است شراب  
 تو خواه خبث زن و خواه مدح کن فیاض  
 ز حد ما و تو عمریست رسته است شراب

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج ۱ - متن: رعایت

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - گل و عا: ساقی (۲) - متن: خوب

دلم از غصّه رنجورست امشب  
 ز تن آسایشم دورست امشب  
 بخواهد آهم از گردون گذشتن  
 کمان ناله پرزورست امشب  
 به چشم ماه میل سُرْمه آه  
 کشم چندانکه مقدورست امشب  
 ز آغوش خیالم چشم بد دور  
 که آسایشگاه حورست امشب  
 تو ای ناصح دماغ خود مرزجان  
 شکیبایی زمن دورست امشب  
 جهان تنگست بر من چون دل مور  
 مرا گویی شب گورست امشب  
 دو عالم تیره شد فیاض گویی  
 چراغ ماه بی نورست امشب

بی لبّت ساغر می آب ندارد امشب  
 شمع در مجلس ما تاب ندارد امشب  
 دل ندانم که دگر در چه خیالست<sup>(۱)</sup> که باز  
 اشک در دیده ما خواب ندارد امشب

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، نج، تب، گل و عا.

(۱) - متن: حسابست

موج طوفان بلد و وعدهٔ ساحل نزدیک  
 کشتیم لنگر گرداب ندارد امشب  
 شمع روی که برافروخته یارب! که فلک  
 رنگ بر چهرهٔ مهتاب ندارد امشب<sup>(۲)</sup>  
 از سرشکم نه همین پنجهٔ مژگان جگریست  
 این حنا، کیست که در آب ندارد امشب  
 تیرت از پهلوی ما پای کشیدست که دل  
 تکیه بر بستر سنجاب ندارد امشب  
 خبری هست که اشکم نه چو هرشب فیاض  
 پنجه در پنجهٔ سیماب ندارد امشب

### ۸۶\*

نگه نکرده گذشتی ز من به ناز امشب  
 شدم ز ناز تو شرمندهٔ نیاز امشب  
 چو دید در کف پای تو جانفشانی من<sup>(۱)</sup>  
 زبان شمع به پروانه شد دراز امشب  
 به دل فزوده گره بر گره نمی‌دانم  
 که می‌کند گره از زلف یار باز امشب؟  
 ز بس به روی تو بزم از چراغ مستغنی ست  
 فتاده شمع ز شرم تو در گداز امشب  
 چه روی داده ندانم که نگسلد فیاض  
 ز تار نالهٔ زارم نوای ساز امشب

(۲) تب: - شمع روی... ندارد امشب

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: ما

## \* ۸۷

جان فدا کردم که تا شد وصل او یک دم نصیب  
 عمر جاویدست می گردد کسی را کم نصیب  
 تیشه غماز راز کوهکن را فاش کرد<sup>(۱)</sup>  
 حسن رسوا گشت چون شد عشق را محرم نصیب  
 عشرت این گلستان وقف که شد یارب که شد  
 غنچه را قسمت ملال و لاله را ماتم نصیب!  
 عمر باقی بود و روز تیره تا پیری کشید  
 شد شب عمر مرا آخر صباحی هم نصیب

## \* ۸۸

زلف را با تیره بختی شد رخ جانان نصیب  
 پُر عجب نبود که کافر را شود ایمان نصیب  
 بر در دارالشفای یاس<sup>(۱)</sup> رو تا بنگری  
 داغ را مرهم دچار و درد را درمان نصیب  
 شکر طالع، ما چه می کردیم در گلزار وصل  
 زخم دل را اگر<sup>(۲)</sup> نمی شده<sup>(۳)</sup> لب<sup>(۴)</sup> خندان نصیب  
 دامن از لخت دل ناشاد پر دارم بس است  
 غنچه را گو باش برگ عیش در دامان نصیب  
 طالع نیکو برنند و بخت ناسازت دهند  
 در سر کوی محبت کرده اند ارزان نصیب

\* - متن از معج، مقابله با: مد

۱ - متن: بر در دارالشفای عشق رو بنگر ز دور

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، ونج.

(۱) - متن: غیر (۲) - نج و تب: هم

(۳) - نج: گر (۴) - بت: رخ

گوی دولت برد هرکس ترك ننگ و نام کرد  
تا قیامت شد سر منصور را سامان نصیب  
کوهکن جان کند و شیرین قسمت پرویز شد  
سعی<sup>(۵)</sup> نموده ست<sup>(۶)</sup> در تحصیل روزی جان نصیب  
بازم از خاک دری فیاض چشم سرمه ایست<sup>(۷)</sup>  
گر<sup>(۸)</sup> به تکلیفم کشاند سوی اصفاهان نصیب

## \* ۸۹

گر برین قامت فزاید جلوۀ آن دلفریب  
برسر بازار محشر وعده ما و شکیب  
من کیم<sup>(۱)</sup> مرغی که بهر نغمه در بندش کنند  
از پریدن ناامید از سر بریدن بی نصیب  
هرکه را دردیست از دست طبیب آید علاج  
وای بیماری که چون من هست دردش از طبیب  
از قضا بخت سیه هرگز نمی کردم قبول  
گر ندادی آشنایی های آن زلفم فریب  
می توانی در سخن فیاض داد جلوۀ داد  
زانکه لفظ آشنا داری و معنی غریب

## \* ۹۰

غنچه را از حسرت لعل تو دل دربر بسوخت  
رَشك<sup>(۱)</sup> یاقوت لبث خون در رگ گوهر بسوخت

(۵) - متن: سهل (۶) - متن، آن، مد و نج: بیهودست

(۷) - آن: است (۸) - متن، مد، تب و نج: کو.

(۱) - نج: نیم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - گل و عا: اشک



حسرت بزم تو خورشید فلک را داغ کرد  
 پرتو شمع تو این پروانه را هم پر بسوخت  
 بسکه با یاد لب لب‌های خود را می‌مکید<sup>(۲)</sup>  
 آب حسرت در دهان چشمه کوثر بسوخت  
 یارب این آتش که برما زد<sup>(۳)</sup> که بعد از سوختن  
 گرمی خاکستر ما<sup>(۴)</sup> پهلوی اخگر بسوخت!  
 داشت چشم آینه خورشید بر خاکسترم  
 غیرت عشق تو زانم<sup>(۵)</sup> مشت خاکستر بسوخت  
 در ته پیراهن<sup>(۶)</sup> خاکستر خود داشتیم<sup>(۷)</sup>  
 آنقدر آتش که دل تا دامن محشر بسوخت  
 شب که بی‌فیاض در بزم تو ساغر می‌زدیم  
 شیشه از تب‌خاله حسرت لب ساغر بسوخت

### \* ۹۱

امشب ز فرقت تو دلم چون چراغ سوخت<sup>(۱)</sup>  
 در خون نشست گریه ازین درد و داغ سوخت  
 جام و سبوز هجر رخت دل شکسته‌اند  
 چون داغ لاله در کف ساقی ایاغ سوخت  
 محض از برای خاطر پروانه‌ها به‌بزم<sup>(۲)</sup>  
 شب تا صبح شمع نشست و دماغ سوخت

(۲) - متن و ان و نج: می‌مکد (۳) - تب: زد در ما (۴) - متن: - ما

(۵) - تب، گل و عا: دایم (۶) - متن: پیراهنی

(۷) - آن و تب و گل و عا: داشتیم، متن و تب و گل و عا: می‌زدیم.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن و آن و گل و عا: از آتش فراق تو امشب چراغ سوخت.

(۲) - متن: پروانه‌های بزم

از شرم قطره‌های عرق بر عذار تو<sup>(۳)</sup>

شبنم چو خال بر رخ گل‌های باغ سوخت

فیاض عاشقی تو و ما داغ بی غمی

خواهد ترا محبت و ما را فراغ<sup>(۴)</sup> سوخت

۹۲\*

اگرچه شعله حسنت تمام عالم سوخت

به مهربانی من در جهان کسی کم سوخت

به نسبت تو چنان ذوق سوختن عام است

که در کنار گل و لاله طفل شبنم سوخت

دمی که آتش بیداد او زبانه کشید

چه نکته بود که بیگانه جست و محرم سوخت

به ذوق سوده الماس کرد زخم مرا<sup>(۱)</sup>

تبسمی که در اندیشه یاد مرهم سوخت

به نیم قطره که در کار مشت گل کردند

چه آتش است که تا<sup>(۲)</sup> آب و خاک آدم سوخت!

فغان که عاشق از اهل هوس نشد ممتاز

که عشوه تو بد و نیک جمله در هم سوخت

هوای وصل تو در جانم آتشی افکند

که گریه را<sup>(۳)</sup> نم خونین و ناله را<sup>(۳)</sup> دم سوخت

اگر ز سختی<sup>(۴)</sup> هجران نسوختم سهل است

به یک ملایمت روز وصل خواهم سوخت

(۳) - مد: او (۴) - مد: دماغ

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

(۱) - تب، گل و عا: دلم (۲) - تب و گل و عا: با

(۳) - متن، آن و مد: ام (۴) - گل و عا: تیزی

نمانده بود کس از اهل درد جز فیاض  
چنان زطیش برافروختی که او هم سوخت

پیشه ما عشق و زندی کار ماست  
نیکنامی ننگ ما و عار ماست  
ما امانت‌دار عشقیم از ازل  
آنچه گردون برنتابد بار ماست  
آنچه گرمای قیامت نام اوست  
گرمی هنگامه بازار ماست  
چون شب عیدست بر ما شام مرگ  
در قیامت وعده دیدار ماست  
بت‌پرست آرزوهای خودیم  
رشته طول امل زتار ماست  
چهره مقصود خود را پرده‌ایم  
وہ که این آئینه در زنگار ماست<sup>(۱)</sup>  
در حجاب خودنمایی مانده‌ایم  
هر دو عالم پرده پندار ماست  
ما جمال خویش نتوانیم دید  
گرد هستی بر رخ رخسار ماست  
همچو ما فیاض کس آزرده نیست  
هم ز ما آشفته‌تر دستار ماست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب نج، گل و عا.

(۱) - در تب، نج، گل و عا توالی بیت با بعد از خود به عکس است.

## ۹۴\*

دل بد مکن ز همدمی غم که آشناست  
 وز کاو کاو درد مزن دم که آشناست  
 تا دل زمن ترانه بیگانگی شنید  
 رم می کند ز سایه محرم که آشناست  
 بیگانه است شادی و بیگانه دوست<sup>(۱)</sup> عیش  
 دستی ززم به حلقه ماتم که آشناست<sup>(۲)</sup>  
 داغ مرا که زخمی بیگانگی اوست  
 دلچسب نیست صحبت مرهم که آشناست  
 صبرم هزار کشتی بیگانگی شکست  
 در موج خیز اشک<sup>(۳)</sup> دمام که آشناست  
 از صحبت نشاط گریزم که دشمن است  
 در سایه ملال درآیم که آشناست<sup>(۴)</sup>  
 فیاض پیش یار مریز اشک آتشین  
 گل تر شود ز گریه<sup>(۵)</sup> شبنم که آشناست

## ۹۵\*

ما به این بی اعتباری چرخ<sup>(۱)</sup> سرگردان ماست  
 با هزاران دیده هرشب آسمان حیران ماست

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - آن: است (۲) - تب، گل و عا: - بیگانه است. . . . که آشناست

(۳) - متن: - اشک (۴) - در آن، تب، گل و عا جای این بیت و بیت بالا بعکس است.

(۵) - متن: سبزه

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و گل

(۱) - متن، تب، گل: مهر

با وجود آنکه مُهر از نامهٔ ما برنداشت<sup>(۲)</sup>

هیچ مکتوبی ندارد آنچه در عنوان ماست

برسر خوان هوس عمریست مهمان خودیم

خوان رنگارنگ حسرت نعمت الوان ماست

از پی تحصیل خون دل هزاران غم خوریم

میزبان<sup>(۳)</sup> حسرتیم و آرزو مهمان ماست<sup>(۴)</sup>

گرچه ما در تنگنای دیده‌ها موریم<sup>(۵)</sup> لیک

آنچه در وی وسعت دنیا نگنجدشان ماست

دشت‌پیمایی نمی‌دانیم چون مجنون ولی

آنچه صحرا را نیارد در نظر دامان ماست

دامن وصل نکویان داده‌ایم از دست لیک

آنچه دستاویز هجران جیب‌بی<sup>(۶)</sup> دامان ماست<sup>(۷)</sup>

گرچه وصلش فکر بی‌سامانی ما را نکرد

لیک دایم هجر در فکر سروسامان ماست<sup>(۸)</sup>

دوش دل را سوخت شیرینی مگر وصل تو بود

می‌کشد امروز این تلخی مگر هجران ماست

گر به گردون می‌رسد فیاض را سر، دور نیست

قدردانی‌های عهد خان عالیشان ماست

(۲) - آن: برخواست، تب و گل: برخواست

(۳) - تب: میهمان (۴) - گل: - از پی . . . مهمان ماست

(۵) - آن، تب و گل: دیدهٔ موریم (۶) - متن: - جیب بی

(۷) - آن، گل و عا: - دامن وصل . . . دامان ماست

(۸) - آن، گل و عا: - گرچه وصلش . . . سامان ماست

۹۶\*

گلِ بی‌رنگِ عشق چیده ماست  
 ساغر زهر غم کشیده<sup>(۱)</sup> ماست  
 رخس امید تا به‌کی تازیم  
 وحشی مدعا رمیده ماست  
 خاطرش از طرب مرزجانید  
 ای<sup>(۲)</sup> دل و دیده، غم رسیده ماست  
 آنچه ز اسباب عشق مانده به‌ما  
 آرزوی به‌خون تپیده ماست  
 در ره عشق هرکجا بینی  
 نقش پای<sup>(۳)</sup> سر بریده ماست  
 داده از خاک پای یار نشان  
 منت توتیا به‌دیده ماست<sup>(۴)</sup>  
 زیب تابوت ما شود فیاض  
 هرگل حسرتی که چیده ماست

۹۷\*

در عشق تو ناله پیشه ماست  
 گریه ورد همیشه ماست  
 از يك نگاهش ز دست رفتیم  
 چشم تو هزار پیشه ماست

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

(۱) متن و تب و گل: چشیده (۲) متن و تب و گل و عا: این

(۳) - تب و گل و عا: پای (۴) - متن: - داده از. . . دیده ماست.

۱ - متن از نج، مقابله با: آن.

تا شیشه دل زدیم بر سنگ  
هرجا پری بی به شیشه ماست  
بی ریشه شدیم سبز لیکن  
هرجا نخلی ز ریشه ماست  
صد کوه به نیم ناله کندیم  
این معجز کار تیشه ماست  
با ما تا عشق کار دارد  
بیکاری کار و پیشه ماست  
ماییم هزیر عشق فیاض  
عالم، در بسته پیشه ماست

## \* ۹۸

جلوه قد تو از چاک دل ما پیداست  
این شکافیست که تا عالم بالا پیداست  
گرچه از ناز ز هر دیده نهان می گردی  
عکس روی تو در آینه دلها پیداست  
حسن لیلی مگر از پرده برآمد، که دگر  
پی دیوانگی از دامن صحرا پیداست  
کشتی ما که سلامت رویش در خطرست  
عاقبت خیریش از سوزش دلها پیداست  
چشم حیران خبر از جلوه پنهان دارد  
معنی این سخن از صورت دیبا پیداست  
ظرف پر نیست میسر که تراوش نکند  
قطره هم چشمی دریاش ز سیما پیداست

هیچ کس آتش پنهان نتوانست افروخت  
 عشق پوشیده مدارید که پیدا پیداست  
 قتل پنهانی من نرگس مخمور ترا  
 هست از هر مژه پیدا و چه رسوا پیداست  
 مهربانی طبیب آینه حالنماست  
 شدت این مرض از رنگ مسیحا پیداست  
 گر برآینه امروز نظر بگشایی  
 بی کم و بیش درو صورت فردا پیداست  
 زود رفتی ز در میکرده بیرون فیاض  
 از تو در مجلس این دردکشان جا پیداست

## \* ۹۹

نظر به روی تو دارد نگاه بی ادبست  
 سری به گوش تو دارد کلاه بی ادبست  
 گهی به روی تو دستی زند گهی بر دوش  
 در اختلاط تو زلف سیاه بی ادبست  
 تو بی نقاب و من از انفعال می لرزم  
 که طفل آرزویم را نگاه بی ادبست  
 در آتشیم چو خالت ازینکه بربل جو  
 به طرز خطّ تو روید گیاه<sup>(۱)</sup> بی ادبست  
 به دور روی تو شرمنده نیستند افسوس  
 که مهر خیره سر افتاد و ماه بی ادبست

---

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - تب: گیا



فتاده پرده ز کار دلم چه چاره کنم  
 که گریه طفل مر جست و آه بی ادبست  
 نفس بیند و ترحم به خرج کن فیاض  
 که آه پرده در<sup>(۲)</sup> صبح گاه بی ادبست

\* ۱۰۰

چو موج برسر آبیم و حال سخت خرابست  
 خوشا امید جگر تشنه‌ای که محو سراپست  
 بگو به ساقی گلرخ که خون شیشه بگیرد  
 که از حرارت می در میان آتش و آبست  
 اگر تو رخ بگشایی دلم چو گل بگشاید  
 بیا که رشته کارم گره به بند نقابست  
 حدیث شوق ترا خامه سرسری ننویسد

که رقع‌ه‌واری ازین<sup>(۱)</sup> مایه هزار کتابست<sup>(۲)</sup>  
 درآ به میکده فیاض انتظار چه داری؟  
 که دیده پُر نم اشک است و جام پُر ز شرابست

\* ۱۰۱

شیش هم بزمست با او، ساغرش هم مشرب است  
 ای دل از خون در<sup>(۱)</sup> جگر داری برای امشب است  
 دست و پای می توان زد مطلب دل‌گریکی است  
 این<sup>(۲)</sup> دل بی دست و پا سردرگم صدم مطلب است

(۲) - متن: پرده دم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج، گل.

(۱) - آن: آن، گل: او (۲) - نج: - حدیث شوق... کتابست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

(۱) - متن: - در (۲) - متن: ای

وعدۀ پابوست از بس عقدۀ ام بر عقدۀ ریخت  
 جان گره گردید چون تبخاله اینک برب است  
 روز وصل دوستداران می کشد آخر به هجر  
 آفتاب صبح هرجا می رود رو در شب است  
 دیدۀ ام فیاض تا در پیچش آن موی میان  
 هر سر مو بر تنم در پیچش تاب و تب است

## \* ۱۰۲

در عهد نگاه تو که صیاد شکیب است  
 در حلقۀ زلف تو کمین گاه فریب است  
 در دیدۀ عشاق تو طفلان نگه را  
 در مشق<sup>(۱)</sup> حیا گوشۀ چشم تو ادیب است  
 غم نیست ز بیماری آشفته دماغان  
 سودای تو در کشور اندیشه طبیب است  
 در کشور خوبی همه فرمانبر اویند  
 خط تو که در سلسله حسن نجیب است<sup>(۲)</sup>  
 وصل تو بانداژ تدبیر نباشد  
 بر فرق که تا سایه کند بخت نصیب است  
 از دست که نالیم که در میگذر رشک  
 با مست تماشای تو نظاره رقیب است

## \* ۱۰۳

مه روی تو که آرایش هرمهتاب است  
 شب آینه از آن تا به سحر مهتاب است

\* - متن از: نج، مقابله ندارد  
 ۱ - متن: عشق تصحیح قیاسی است  
 ۲ - متن: تحت، تصحیح قیاسی است  
 \* - متن از: مج، مقابله با: آن و نج

از عشق که جان در تن بیمار حزین است  
 معشوق مزلف نفس باز پسین است  
 عمری صفت زلف و خط و خال تو کردیم<sup>(۱)</sup>  
 يك بار نگفتیم در ابروی تو چین است  
 می خواست مدام از لب ما شکر ز نددم<sup>(۲)</sup>  
 صد شکر که آیین شکایت نه چنین است

\* ۱۰۴

حسن محجوب ز نظاره<sup>(۱)</sup> خطرها دارد  
 پرده شرم کتانست و نظر مهتاب است  
 یارب از قوت بازوی که پرتو دارد؟  
 برق این تیشه که در کوه و کمر مهتاب است<sup>(۲)</sup>  
 غیر امید زیان سود ندارد فیاض  
 سفر ما که در او بیم خطر<sup>(۳)</sup> مهتاب است

\* ۱۰۵

چه کنم صلح کسی جنگ و ستیز تو که خوبست  
 چشم آمیزش از کیست گریز تو که خوبست<sup>(۱)</sup>  
 بگشا بند قبا منتظر شام چرای  
 صبحدم هم به گریبان عزیز تو که خوبست

۱- نج: گفتیم ۲- نج: جوش

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - گل و عا: آینه (۲) - در گل جای این بیت و بیت ماقبل به عکس است.

(۳) - متن: سفر.

\* - متن از نج، مقابله با آن.

(۱) - آن: - چه کنم صلح... گریز تو که خوبست.

نکنی فرق هوس را ز محبت عجب از تو  
 زچه باید به تو آموخت تمیز تو که خوبست  
 منت ناز چه حاجت مدد غمزه چه لازم  
 به جدالم نگه عربده ریز تو که خوبست  
 زخم من منت ناسور شدن را زکه جوید  
 خال مشکین و خط عربده ریز تو که خوبست  
 خط نکو، خال نکو، خنده نمک، لب نمکین تر  
 به چه چیز تو دهم دل همه چیز تو که خوبست  
 با تو فیاض چرا گوش به مطرب ننشینم  
 نفس سوخته زمزمه خیز تو که خوبست

## \* ۱۰۶

تنم از رنج و بلا مایه ده ایوبست  
 صبر ایوب اگر چاره گر آید خوبست  
 ای که از یوسف گم گشته نشان می طلبی  
 گذرش بر در محنت کده یعقوبست  
 مددی<sup>(۱)</sup> گریه که وصلش ز خدا<sup>(۲)</sup> می طلبم  
 بهر تاثیر دعا چشم تری مطلوبست  
 حاجتی نیست به اصلاح خط خوب ترا  
 که خط ساخته پیش همه کس<sup>(۳)</sup> مقبولست  
 کس ندانست که از وی به چه نسبت راضی است  
 آنکه فیاض درین شهر بدو<sup>(۴)</sup> منسوبست

(\*) - متن از مع، مقابله با: آن، تب و رنج.

(۱) - متن: مددش (۲) - تب: دعا

(۳) - متن: - کس (۴) - متن: به بد

\* ۱۰۷

ز زهر ناوك او دل چو شهد خرسندست  
 اگر غلط نکنم تیرش از نی قندست  
 گره زطره خود باز اگر کنی چه شود  
 گره‌گشایی ما عمرهاست در بندست  
 کسی به دوست رسد کز جهان تواند رست  
 بریدن از همه عالم نشان پیوندست  
 دلم به حرف تو ناصح نمی‌کشد چه کنم؟  
 که ناوکم به جگر دل‌نشین‌تر از پندست  
 چه بی‌وفای جهانی که در زمانه تو  
 قسّم به عهد تو خوردن شکست سوگندست  
 بس است نکته همین کوری زلیخا را  
 (۱) .....

.....

که مهر غیر برابر به مهر فرزندست  
 برای قتل تو شمشیر کی کشد، فیاض  
 هلاک صد چو تو در بند يك شكرخندست<sup>(۲)</sup>

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - متن: هلاک صد چو تو در بند يك شكرخندست، آن، تب، گل و عا: که مهر غیر برابر به مهر فرزندست. ظاهراً هیچکدام از این دو مصرع ربطی با مصرع اول ندارند مسلماً مصراع دوم از قلم افتاده بوده است و کاتبان مصرع دیگری را که مناسبت معنوی با اولی ندارد جایگزین کرده‌اند همچنین است مصرع اول بیت بعد که جایش خالی است. در حقیقت این غزل هشت بیت داشته است.

(۲) - متن: که مهر غیر برابر به مهر فرزندست.

## ۱۰۸\*

یوسف بازار ما هم خود خریدار خودست  
 خوش قیامت کرده غم هر کس گرفتار خودست  
 راز دل پوشیده کی ماند به منع گفتگو  
 لب اگر خاموش گردد رنگ در کار خودست  
 برزمین نهاده تا برکف گرفت آینه را  
 آنکه عالم شد گرفتارش گرفتار خودست  
 عالمی زیر و زبر گردد نپردازد به کس  
 بسکه در هنگامه گرمی های بازار خودست  
 گر نپردازد به حال عاشقان پردور نیست  
 امشب آن آینه عاشق محو دیدار خودست  
 هستی عالم همه<sup>(۲)</sup> يك پرتو از رخسار اوست  
 بی جمالش روز روشن هم شب تار خودست  
 ذوق دیدار تو دارد زنده دل هر ذره را  
 ورنه بی روی تو هرجا خاطری بار خودست  
 درچنین میدان که کس را نیست پروایی ز سر  
 زاهد افسرده دل در فکر دستار خودست  
 لب ببند و درد دل فیاض سر کن کاینه  
 گرچه خاموش است در<sup>(۲)</sup> تقریر اسرار خودست

(\*) - متن از میج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - تب: می (۲) - متن: - همه

(۳) متن: از

۱۰۹\*

چون برسر راه عدم است آنچه وجود است  
 نابود جهان را همه انگار که بودست  
 برهم زده‌ام خشک و تر هردو جهان را  
 آتش به میان نیست عزیزان همه دودست  
 کس ره به سرآورده<sup>(۱)</sup> تقدیر ندارد  
 این قفل<sup>(۲)</sup> فرو بسته به کس در نگشودست  
 دیربست که در عشق تو محروم جهانم<sup>(۳)</sup>  
 مشتاب به قتل من دل خسته که زودست  
 فیاض درین نشئه کسی بی‌المی نیست  
 از سیلی محنت بدن چرخ کبودست

۱۱۰\*

خاطر ما به تو صد جا بندست  
 آن دل تست که بی‌پیوندست  
 گره از زلف تو کس نگشاید  
 گر چه این عقده به مویی بندست  
 سرگرانی سر زلف تو چیست؟  
 چون به بوی دل ما خرسندست  
 درد یعقوب به‌دردم نرسد  
 غم دلبر، نه غم فرزندست  
 ای که گفتی دل فیاض کجاست؟  
 درسر زلف کسی در بند است

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن و تب و گل و عا.

(۱) - متن: فعل (۲) - متن: جهانیم

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نیج، گل و عا.

۱۱۱\*

نه زابرش خبر و نه زبهارش یادست  
 ملك دل زآب دم تیغ ستم آبادست  
 دستگیریش به جز تیشه درین راه نبود  
 عاشقان رحم به بیچارگی فرهادست  
 نقش شیرین اگر از موی نگارد شاپور  
 کوهکن تیشه به دستش قلم فولادست  
 سر مو عیب ندارد خط جان پرور دوست

می توان یافت که مشق قلم استادست  
 می توان گفت اگر کفر نباشد فیاض  
 نقطه بخت تو سهو القلم ایجادست

۱۱۲\*

دلم پای بند نسیم بهارست  
 جنون برسر پای در انتظارست  
 خراشیده رخسارِ کاهنِ عاشق  
 به بازار خوبان زر سکه دارست  
 دل از مهر زلف و رخسار بزرگیم  
 که از کفر و ایمان مرا یادگارست  
 مرا سوخت هجر تو صد ره ولیکن  
 همان دل به وصل تو امیدوارست  
 چه شد یار فیاض اگر با رقیب است  
 به کام توهم می شود، روزگارست

(\*) - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و گل و عا.

(\*) - متن از مج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.



۱۱۳\*

گذشت موسم گل ليک يار جلوه گریست  
 چمن خزان شد و ما را<sup>(۱)</sup> بهار در نظرست  
 به دل هوای سفر دارم و ندارم پای  
 بس است، آرزوی من همیشه در سفرست  
 ز نقل و باده چه ذوقست تلخ کامی را  
 که باده خون دل و نقل، پاره جگرست  
 به جوی شیر چه دلبستگیست شیرین را  
 که شیر صحبت پرویز قسمت شکرست  
 عجب که کام من از یار رو دهد فیاض  
 که کام من دگر و کام یار من دگرست

۱۱۴\*

مگر از عشق نگاری به دلش تأثیرست  
 که گل عارضی او دست زد تغییر<sup>(۱)</sup>ست  
 ای بت از قامت خم دیده عاشق حذری  
 این کمانیست که آه سحر او را تیرست  
 رام شد تا دل دیوانه به او، دانستم  
 که سر زلف تو از سلسله<sup>(۲)</sup> زنجیرست  
 عاشقان خم ابروش خطرها دارند  
 راه این قافله دایم به دم شمشیرست  
 غیر فیاض کس از وی نکند سر بیرون  
 خواب بختم که پریشان شده تعبیرست

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا. (۱) - متن و آن و مد: - را.

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - گل و عا: تعمیر (۲) - متن: که سر سلسله زلف تو در

## ۱۱۵\*

دل تهی از خون شد و دیده چو کوثر<sup>(۱)</sup> پرست  
 شیشه اگر شد تهی شکر که ساغر پرست  
 دل زعنا پرملال<sup>(۲)</sup> شیشه ساعت مثال  
 يك دم اگر خالی است ساعت دیگر پرست  
 وجه پریشانیم چیست که<sup>(۳)</sup> از یمن اشک  
 دامن دریا دلم از در و گوهر پرست  
 قطره اشکم چنین گرم چرا شد مگر  
 ساغر چشم من از خون سمندر پرست!  
 جای تو فیاض نیست در دل تنگم دگر  
 بسکه سراپای من از غم دلبر پرست

## ۱۱۶\*

منم که مرغ دلم صید عشوه و نازست  
 پریدن دل بکم به بال شهبازست  
 چنان به کنج قفس خوگرفته‌ام<sup>(۱)</sup> که<sup>(۲)</sup> دگر<sup>(۳)</sup>  
 به یاد خاطر من آنچه نیست پروازست  
 زصید دوستی آن نگاه پنداری  
 که ترکش مژه‌اش<sup>(۴)</sup> آشیان<sup>(۵)</sup> شهباز<sup>(۶)</sup> است

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن مد (فقط بیت اول غزل را ضبط کرده)، تب، نج، گل و عا.

(۱) - عا: گوهر (۲) - گل و عا: غبار ملال

(۳) - آن، تب، نج، گل و عا: چو.

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

(۱) - متن: ایم (۲) - متن: - که

(۳) - تب، گل و عا: مدام (۴) - متن، آن، مد: نگهش

(۵) - مد و آن: آشیانه (۶) - متن: آن، مد: پرداز

زناله بس نکند با وجود ضعف که هست

نفس به سینه ام ابریشمی که بر سازست  
 ز مهر روی تو دم می زنم، از آن باشد  
 که ناله ام ز نفس های صبح ممتازست  
 به ساحر بست مثل گرچه لعل پرشورش  
 ولی تبسم او سحر نیست اعجازست  
 به این امید که مشرق شوم خیال ترا  
 در دلم همه شب چون در سحر بازست  
 به اشک و آه سپردم غمش چه دانستم  
 که اشک پرده در راز<sup>(۷)</sup> و آه غمازست  
 به کشور دلم امنیتی نمی باشد  
 همیشه غمزه درین ملک در تک و تازست  
 به زاغ همنفس عمرها و در رشکم  
 ز<sup>(۸)</sup> بلبلی که به او بلبلی هم آوازست  
 اگرچه «بلبل آمل» فغان کند فیاض  
 ولی نه همنفس عندلیب شیرازست

\* ۱۱۷

گهی که دیده نه بر روی آن صنم بازست  
 به چشم من همه اوضاع دهر ناسازست  
 به بزم دوست مرا ناله شادیا نه اوست  
 بلی فغان نی از بهر دیگران سازست

(۷) همه نسخه ها عشق ضبط کرده اند تصحیح قیاسی است

(۸) - آن، مد، تب، گل، و عا: دراز

(۹) - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و گل و عا.

زهرچه غیر تو عمریست بی نیاز شدیم  
 بهما هنوز نگاه تو بر سر نازست  
 جراحت تو نهان در میان جان دارم  
 که زخم‌های تو از زخم غیر ممتازست  
 چه لذتست به تیغش که همچو گل فیاض  
 دهان زخم زخمیازه تا ابد بازست

## \* ۱۲۰

تا به روی تو در غمکده من بازست  
 به تماشای تو تا دیده روزن بازست  
 درودیوار چمن برخ من می‌خندد<sup>(۱)</sup>  
 من به این خوش که به رویم در گلشن بازست  
 بسته شد بی تو به حسرت همگی راه حواس  
 جز ره گوش که بر نغمه شیون بازست  
 بی تو هر چیز که در دل گذرد جان گزدم  
 چارجانب در<sup>(۲)</sup> این خانه به دشمن بازست  
 پا مکش از دم شمشیر شهادت فیاض  
 که به<sup>(۳)</sup> اقلیم فنا این ره روشن بازست

## \* ۱۲۱

نی همین ناز<sup>(۱)</sup> تو تنها بهر قتل ما بس است  
 يك نكه از گوشه چشم تو عالم را بس است

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - آن، گل و عا: می‌خندند (۲) - تب: ره

(۳) - متن: در

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن و تب، نج، گل و عا.

(۱) - گل و عا: تیغ بیداد

دیده‌ام در گریهٔ غم کیسه خالی کرده بود  
 آنقدر خون در دلم کردی که مدت‌ها بس است  
 ما دل خود را به‌بوی زلف دلبر داده‌ایم  
 گر جنون مردست، عالم را همین سودا بس است  
 فتنه<sup>(۲)</sup> بهر کوهکن از سنگ پیدا می‌شود  
 رشك شیرین بعدازین برصورت خارا بس است  
 حاجت آرایش دامان چندین غمزه نیست  
 يك تغافل کشتن فیاض را تنها بس است

## \* ۱۲۲

اختر بی‌نور ما شمع مزار ما بس است  
 تیره‌بختی‌های عالم یادگار ما بس است  
 در وداع دوستان دیدیم شور رستخیز  
 ای قیامت زحمت مشّت غبار ما بس است  
 صد گلستان داغ پروردیم در يك غنچه دل  
 عالمی را رونق فصل بهار ما بس است  
 در فن بی‌اعتباری شهرهٔ عالم شدیم  
 این قدر در هردو عالم اعتبار ما بس است  
 ای فلک با خود قرار ناامیدی داده‌ایم  
 بعدازین آزار جان بیقرار ما بس است  
 تا فتند سر رشتهٔ تدبیرها در پیچ‌وتاب  
 يك گره از رشتهٔ زلفی به‌کار ما بس است

(۲) - تب: شیشه

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

سیر تبریزی هم از ایام مهلت یافتیم<sup>(۱)</sup>  
این قدر فیاض مهر از روزگار ما بس است

۱۲۳\*

صحرا خوش است و دشت خوش است و چمن خوش است

هرجا که هست غیر دل تنگ من خوش است  
در زندگی فراغت خاطر چه آرزوست!  
این آرزو خوش است ولی در کفن خوش است  
از گفت و گو دری نگشاید به روی دل  
حاکم ازین مجادله مهر دهن خوش است  
پیچیده در لباس بدن نیش زندگی  
خاک عدم عبیر برین پیرهن خوش است  
تیغ تو چاک تازه به جیب دلم فکند  
این رخنه تا به دامن امید من خوش است  
هرگز به کار عشق نیاید دل درست  
دل همچو زلف یار شکن در شکن خوش است  
فیاض زخم تازه به مهرم رفو مکن  
کاین زخم دل شکاف چو گردد کهن خوش است

۱۲۴\*

خوی بر رخت که رشک گلستان آتش است  
هرقطره شبنم گل بستان آتش است<sup>(۱)</sup>

(۱) - آن: یافتم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، معج، گل و عا.

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج، گل و عا.

(۱) - گل: دمی

جز دود بال و پر به مشامش نمی‌رسد

پروانه مدّتی است که مهمان آتش است

تکرار درس شعله کند تا سحر چو شمع

هرشب دلم که طفل دبستان آتش است

در آتش غم تو دلم بی‌ترانه نیست

آری سپند بلبل بستان آتش است<sup>(۲)</sup>

خون هزار طفل سرشکش به‌گردن است

این آستین که موجّه طوفان آتش است

می‌میرد و قرار ندارد ز سوختن

یارب چه آتش است که در جان آتش است!

فِیاض طَرّه علم آه سرکشم

پیوسته همچو دود پریشان آتش است

۱۲۵\*

ناز آتش، غمزه آتش، خوی سرکش آتش است

پای تاسر آتش است آن مه‌ولی خوش آتش است

آن شکارافکن دگر آتش به صحرا<sup>(۱)</sup> می‌زند

برزبرخود آتش و در زیرش ابرش آتش است

مرغ تیرش بال و پر ترسم بسوزد از غضب

تا نگاهش بر کمان افتاده<sup>(۲)</sup> ترکش آتش است<sup>(۳)</sup>

(۲) - عا: - جز دود بال و پر... سپند بلبل بستان آتش است.

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - گل و عا: صحرا به آتش (۲) - آن و تب و گل: افتاد

(۳) - عا: - مرغ تیرش... ترکش آتش است.

کم بود آشفته‌گان را يك نفس بی هم قرار  
 حسرت زلف تو در جان مشوش آتش است  
 ناله من می‌تواند چرخ را از پا فکند  
 آه سرد من برین سقف منقش<sup>(۴)</sup> آتش است  
 عشق در هر سر که افتد کار خود را می‌کند  
 هیزم از خارست از چوب گل آتش است<sup>(۵)</sup>  
 بسکه بی آن آتشین رخ ناخوشی‌ها دیده است  
 آنچه اکنون می‌کند فیاض را خوش آتش است

## \* ۱۲۶

چاره ما بیدلان در دفع سودا آتش است  
 آنچه آبی می‌زند بر آتش ما آتش است  
 نوش و نیش هردو<sup>(۱)</sup> عالم يك حقیقت بیش نیست  
 آنچه<sup>(۲)</sup> موسی را چراغ خانه ما را آتش است  
 برخلیل آتش گلستانست و بر ما دود دل  
 آتش او آتش است و آتش ما آتش است  
 سوختند از حسرت شمشیر او لب‌تشنگان  
 می‌نماید در نظرها آب اما آتش است  
 مستی دنیا خمار طرفه‌ای دارد زپس  
 عیش‌ها فیاض امروز آب و فردا آتش است

---

(۴) - تب، گل و عا: مقرنس (۵) - تب، عا و گل: - عشق در هر سر. . . آتش آتش است.

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا

(۱) - متن: - هردو (۲) - آن و مد: آنکه



تجربید و تجرّد ره کاشانه عشق است  
هرخانه که بردوش کنی<sup>(۱)</sup> خانه عشق است  
گوشی شنوا جوی اگر مرد سماعی  
آفاق پر از نغمه مستانه عشق است  
مجنون پی آوارگی از خانه عبث رفت  
آوارگی آنست<sup>(۲)</sup> که در خانه عشق است  
آن شعله که عالم همه پروانه اویند  
ای کاش بدانند که پروانه عشق است  
بی پرده نهانست رخ عشق در آفاق  
این بارگه عام نهانخانه عشق است  
عشق است خرابی که عمارت نپذیرد  
معموره عالم همه ویرانه عشق است  
دل از کف آشفته دماغان نریاید  
آرایش زلفی که نه از شانه عشق است  
پیران حقیقت<sup>(۳)</sup> همه طفلان طریقت  
پیر خرد آنست که دیوانه عشق است  
فیاض سرانگشت تو<sup>(۴)</sup> دور از لب ما باد  
کس محرم ما نیست که بیگانه عشق است

\* - متن از معج، مقابله با: تب، گل و عا

(۱) - تب، گل و عا: بود (۲) - تب، گل و عا: اینست

(۳) - تب: طریقت ۴ - متن: - تو

## \* ۱۲۸

کمان آو که یارب کشیده تا گوش است؟  
 که طره تو به آن پردلی زره پوش است<sup>(۱)</sup>  
 بیا که برتن عشاق پیرهن نگذاشت  
 قباى ناز که با قامت تو همدوش است  
 تو ای نسیم، گلابی به روی بلبل زن  
 که ناله در سر منقار مست و مدهوش است  
 عرق به روی تو می غلطلد و نمی داند  
 که خون شبنم و گل چون زرشک در جوش است<sup>(۲)</sup>  
 گرفته باز قبا تنگ دربرش فیاض  
 نصیب ما و تو خمیازه های آغوش است

## \* ۱۲۹

ز رنگ می به رخت تا نقاب درپیش است  
 نگاه را سفر آفتاب در پیش است  
 تو تا به خلوت آینه کرده ای آرام  
 مرا چو شعله هزار اضطراب در پیش است  
 سلوک راه خدا با تو می توان کردن  
 اگرچه جمله عالم حجاب درپیش است  
 خوش است قطع بیابان نفس اگر نبود  
 کز یوه ای که ز عهد شباب درپیش است

\* - متن از مج، مقابله با: آن وتب وگل وعا.

(۱) - آن: سیه پوش (۲) - متن: - عرق به روی... در جوش است.

\* - متن از نج، مقابله با: آن و مد

عجب که رخت ز دریا برون تواند برد  
 که موج را ره پرپیچ و تاب درپیش است  
 مباحش غره، شب عیش<sup>(۱)</sup> را صباحی هست  
 فریب سایه مخور کافتاب درپیش است  
 به‌پشت گرمی مهلت سمند جور متاز  
 که بی حساب ستم را حساب درپیش است  
 شبی به تجربه بیدار می توان بودن  
 ترا که فرصت شب‌های خواب درپیش است  
 علاج تشنگی راه پیش‌تر می کن  
 که تا به منزل ازین جا سراب درپیش است  
 کتان صبر به‌بر کرده می روم لیکن  
 هزار مرحله ام ماهتاب درپیش است  
 کتاب حکمت یونان چه می کنی فیاض  
 ترا که حکمت ام الکتاب در پیش است

\* ۱۳۰

چمن به‌خرمی و گل به‌بار نزدیک است  
 جنون تهیه نکرد و بهار نزدیک است  
 نشان ساحل این بحر ای<sup>(۱)</sup> که می‌پرسی  
 اگر به‌موج سواری کنار نزدیک است  
 به‌غیر یأس ابد در میانه فاصله نیست  
 بیا که وعده دیدار یار نزدیک است

(۱) - آن: عید

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: از

به‌خنده دست ندارم ولی به‌دولت عشق  
 رهم به‌گریه بی‌اختیار نزدیک است  
 گواه دعوی منصور می‌تواند شد  
 کسی که يك سر و گردن به‌دار نزدیک است  
 سر از دریچه گرداب کن برون و ببین  
 که چون محیط فنا را کنار نزدیک است!  
 قدم به‌وادی حرمان به‌راه نه فیاض  
 که راه وصل ازین رهگذار، نزدیک است

\* ۱۳۱

کار دلم در شکنج زلف تو تنگ است  
 همچو مسلمان که در دیار فرنگ است  
 در ره عشقت زطعنه باك ندارد  
 این دل چون شیشه آزموده سنگ است  
 آن طرف کام نیست غیر ندامت  
 چیدم و دیدم گل امید دو رنگ است  
 حال دل ساده‌لوح با تو بگویم  
 چهره آینه را ببین که چه‌رنگ است<sup>(۱)</sup>  
 صلح دو عالم چه می‌کنیم چو با ما<sup>(۲)</sup>  
 گوشه ابروی یار برسر جنگ است  
 باده شیرین عمر خضر چهریزی  
 در گلوی تلخ ما که شهد شرنگ است<sup>(۳)</sup>

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: - چهره آینه را ببین که چه رنگ است.

(۲) - متن: - صلح دو عالم چه می‌کنیم چو با ما.

(۳) - متن، آن، مد، تب، نج و گل: - باده شیرین عمر. . . شهد شرنگ است.

عمر دواسپه گذشت این چه شتابست

نام مجو از کسی که در غم ننگ است  
فیض کمال خجند یافته فیاض  
حیف مجال سخن که قافیه ننگ است

۱۳۲\*

هر خس به باغ ما گل و هر زاغ<sup>(۱)</sup> بلبل است  
آشفتگی گلی است که مخصوص سنبل است  
ناز بهار چند کشم از برای گل  
فصل خزان خوشست که هر برگ او گل است  
مخصوص ماست از نگه کنج چشم یار  
نازی که دست پرور چندین تغافل است<sup>(۲)</sup>  
مرهم پذیر کی شود از ترهات زاغ<sup>(۳)</sup>  
داغ دلم که تازه زآواز بلبل است<sup>(۴)</sup>  
گشتیم برحواشی خط دقتی نداشت  
پیچیدگی نتیجه زلفست و کاکل است  
موسیٰ ما تمنی دیدار می کند  
آماده باش طور که وقت تزلزل<sup>(۵)</sup> است  
تشبیه دل به مشتش گل کعبه کی رواست  
فیاض هان خموش که جای تأمل<sup>(۶)</sup> است

(\*) - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن، آن و مد: مرغ (۲) - متن: - مخصوص ماست . . . تغافل است.

(۳) - متن: داغ (۴) - تب و نج: - مرهم پذیر. . . بلبل است.

(۵) - متن: توکل (۶) - متن: توکل

## ۱۳۳\*

سراپا شعله گردیدست<sup>(۱)</sup> کاینم جامه آل است  
 سپندجان مارا کرده در آتش که<sup>(۲)</sup> این خال است  
 چو برطرف رخ او زلف را دیدم یقین کردم  
 که روز وصل را شام فراقی هم به<sup>(۳)</sup> دنبال است  
 طریق دل خطرناک است زین جا سرسری مگذر  
 درین ره کمتر از زال است اگر خود رستم زال است  
 ز نقش غم دل آسوده در عالم نمی بینم  
 چو نیکو بنگری آینه هم در رنگ تمثال است  
 نمی دانیم طرز قیل و قال بی غمان فیاض  
 مدار ما نفس فرسودگان بر صحبت حال است<sup>(۴)</sup>

## ۱۳۴\*

من و تصوّر ترك غمت خیال محال است  
 خلاصی از ستم عشق احتمال محال است<sup>(۱)</sup>  
 اگرچه قطع نظر ممکن است و ممکن ممکن<sup>(۲)</sup>  
 ولیك دل رتو برکنندم محال محال است  
 رقیب من شده در آرزوی وصل تو<sup>(۳)</sup> عنقا  
 چنین که جلوۀ پرواز او به بال محال است  
 سخن درین چه که وصل تو ممکن است ولیکن  
 مجال دم زدن این سخن محال محال است

(\*) - متن از مج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - متن: - است، آن: شعله ای گردید (۲) - متن: - که

(۳) - متن: ز (۴) - تب، گل و عا: در رنگ تمثال است.

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج.

(۱) - نج: - من و تصور... احتمال محال است. (۲) - متن: ممکن نیست (۳) - متن و آن: - تو

## \* ۱۳۵

تو سروی<sup>(۱)</sup> سرفرازی برتو ختم است  
 تو جانی دلنوازی برتو ختم است  
 زده داغ<sup>(۲)</sup> تو مُهرم بر در دل  
 که یعنی عشقبازی برتو ختم است  
 نیاز عالمی را کشته نازت  
 بنازم بی‌نیازی برتو ختم است  
 به‌تیرم گه نوازی گه به‌تیغم  
 بتا عاشق‌نوازی برتو ختم است  
 زسعیت برگذشت از چاره کارم  
 سپهرا چاره‌سازی برتو ختم است  
 چو شمع‌م دید شب، فیاض خوش گفت  
 که الحق جان‌گذاری برتو ختم است

## \* ۱۳۶

چون نسیمم در ره عشق تو نقش پا گم است  
 در سر کوی تو همچون قطره در دریا گم است  
 از که حیرانم؟ که پرسد<sup>(۱)</sup> کس سراغ خویش را  
 در سر کویی که هر کس می‌شود پیدا گم است!  
 ای که فردای قیامت وعده کردی وصل خویش  
 روزگار عاشقان را در میان فردا گم است

\* - متن از معج، مقابله با: تب، گل و عا.

(۱) - متن: - ی ۲ - گل: خال

\* - متن از معج، مقابله با: تب، نج، گل و عا.

(۱) - تب، گل و عا: گیرد

حسرت قدش<sup>(۲)</sup> نگنجد در بغل خمیازه را  
 آنکه در يك جلوه‌اش عالم زسر تا پا گم است  
 پای رغبت از سر کوی فنا بیرون منه  
 عاقبت سر رشته اینجا می‌کشد، اینجا گم است  
 دولت بیدار خواهی چشم شب بیدار دار  
 روزهای نیکبختی در دل شبها گم است  
 نیست پنهان بر کسی این حرف گویم آشکار  
 آنکه تنها نیست از وی هیچ کس تنها گم است<sup>(۳)</sup>  
 مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان  
 عشق را در زیر دامن دامن صحرا گم است  
 ما نمی‌دانیم قدر و قیمت<sup>(۵)</sup> فیاض را  
 همچو یوسف او زاخوان در میان ما گم است

### ۱۳۷\*

مو به موئیم<sup>(۱)</sup> دل و<sup>(۲)</sup> بهر غم<sup>(۳)</sup> یار کم است  
 همه تن دیده شدیم و پی دیدار کم است  
 يك جهان شکوه و يك روز قیامت چه کنم؟  
 حرف بسیار و مرا فرصت گفتار کم است

(۲) - متن: وصلش

(۳) - متن: - پای رغبت از سر کوی فنا بیرون منه . . . از وی هیچ کس تنها گم است.

(۴) - متن و تب: - مردمان را. . . پیدا گم است.

(۵) - متن: صحبت

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن و آن و گل و عا: مویم (۲) - آن و گل و عا: + از

(۳) - متن: غمت



با چنین قامت و رفتار که من می بینم

حسرت دور و درازم کم و بسیار کم است

دل همه خون شد و داد مژه از<sup>(۴)</sup> گریه نداد

وہ کہ دریا بر این دجلہ خونخوار کم است

پرده بردار و درآ بزم زبیننده تھی ست

مست خوابند همه، دیده بیدار کم است<sup>(۵)</sup>

حرف بیرون نرود لب به تکلّم بگشا

همه مستند درین میکده<sup>(۶)</sup> هشیار کم است

همه جا از تو نشانست و نشان از<sup>(۷)</sup> تو کم است

همه عالم خبر تست، خبردار کم است<sup>(۸)</sup>

هرکه بینی لبش از دعوی منصور پُرس

لیک زندگی که کشد سرزنش دار کم است

حُسن چون عرض دهد جلوه، کمش بسیارست

عشق اگر لب<sup>(۹)</sup> بگشاید گله بسیار کم است

همه تن جمله زبانیم ولی گوش کجاست

سرّ حکمت چه گشاییم چو بیمار کم است<sup>(۱۰)</sup>؟

پرده عمریست کز آن روی نکو افتادست

لیک چشمی که برد راه به دیدار کم است

کم نصیبی من از پُره‌نری‌های منست

جنس بسیار چو شد میل خریدار کم است

(۴) - تب و گل و عا: در

(۵) - متن: - پرده بردار. . . . بیدار کم است (۶) - متن: بادیه

(۷) - متن، گل و عا: - از (۸) - تب، گل و عا: - همه جا از. . . . خبردار کم است.

(۹) - متن، تب، گل و عا: سر (۱۰) - تب: - همه تن جمله. . . . بیمار کم است.

واعظا کار تو بیهوده سرایست مدام  
 این چه کارست که برداشته‌ای؟ کار کم است!  
 عاشق ار دعوی هم‌رنگی معشوق کند  
 گر چو منصور برآویزش از دار کم است  
 کشور یأس ندارد غم دشمن فیاض  
 همه یارند درین مرحله اغیار کم است<sup>(۱)</sup>

## ۱۳۸\*

عکس رخ جانانه که در منزل چشم است  
 شمعی است که افروخته در محفل<sup>(۱)</sup> چشم است  
 جز خون دل و لخت جگریار ندارد  
 این ریشه دودی که در آب و گل چشم است  
 دل خود به خیال تو تسلی است ولیکن  
 از حسرت دیدار تو خون در دل چشم است  
 تا خون نخورد دل، نشود دیده گلستان  
 محصول دلست اینکه مرا حاصل چشم است  
 از ضعف زمانی<sup>(۲)</sup> ز تپیدن ننشیند  
 فیاض دل خون شده ام بسمل چشم است

## ۱۳۹\*

زعکس زلف تو آینه سنبلستانست  
 به وصف روی تو بلبل هزارستانست

(۱) - متن و آن: چه.

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - نج: منزل (۲) - متن: زبونی

\* - متن از مع، مقابله با: تب، گل و عا.

به نخل قد تو کردیم سرو را نسبت  
 بدین وسیله کنون سرفراز بستانست  
 اسیر عشق تو باغ و بهار را چه کند  
 خیال روی تو هرجا بود<sup>(۱)</sup> گلستانست  
 هوا چو سرد شود باده خوش بود فیاض  
 پیاله گیر که ساغر گل زمستانست

## \* ۱۴۰

تا بوی زلف یار در آبادی منست  
 هرب که خنده‌ای کند از شادی منست  
 بالم وداع جلوه پرواز می‌کند  
 یارب دگر که در پی صیادی منست؟  
 دارم سراغ جلوه سیمرغ و کیمیا  
 هر نقش پی که گم شده در وادی منست  
 از ناله رخنه در جگر سنگ می‌کنم  
 کو بیستون؟ که نوبت فرهادی منست  
 فیاض هرچه در صفت زلف گفته‌ام  
 در شعر کارنامه استادی منست

## \* ۱۴۱

عشق‌بازی جستجوی یار در دل کردنست  
 عمر خود را صرف در تحصیل حاصل کردنست  
 سهل باشد برخورد آسان کردن مشکل ولی  
 مشکل آسان را زشغل عشق مشکل کردنست

(۱) - گل و عا: برد.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

\* - متن از مج، مقابله با نج.

گر کنی تقریر مطلب‌های عالم علم نیست  
 مغز دانش صبر برتقریر<sup>(۱)</sup> جاهل کردندست  
 خنده دزدیدن به‌کنج لب در اثنای عتاب<sup>(۲)</sup>  
 شهد کوثر چاشنی گیر هلاهل کردندست  
 کیمیای دل به‌دست آوردن جنس است و بس  
 مهر با ناجنس رنج خویش باطل کردندست  
 راحتی کاسایش جنت بلاگردان اوست  
 خواب خوش در سایه شمشیر قاتل کردندست  
 ۱۴۲\*  
 عشق را پیغمبرم داغ جنون تاج منست  
 این غزل‌های بلند تازه معراج منست  
 کرده تسخیر دو عالم آهم از اقبال عشق  
 گردن گردون به‌زیر منت تاج منست  
 مجلسم<sup>(۱)</sup> را منت شمع مه و خورشید نیست  
 طلعت من روشنی بخش شب داج منست  
 اهل معنی خوشه‌چین خرمن فکر منند  
 زلف خوبان معانی لفظ کج واج منست<sup>(۲)</sup>  
 برده بودم هردو عالم را ولی درباختم  
 چون کنم در نرد طاقت! عشق لیلاج منست  
 در پناه عشق استغنا به‌گردون می‌زنم  
 برسر تیر تفافل، چرخ آماج منست  
 رفت فیاض آنکه دشمن می‌زد استغنا به‌من  
 این زمان چرخش به‌یمن عشق محتاج منست

(۱) - متن: تفسیر ۲ - متن: عطا

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: مجلس (۲) - تب، گل و عا: - اهل معنی خوشه... واج منست.

## ۱۴۳\*

درون پرده نه پنهان عذار جانانست  
 که زیر ابر نهان آفتاب تابانست  
 به سیر لاله و گل دل نمی کشد هرگز  
 دلم ز غنچه پیکان او گلستانست  
 بدامنم نرسد هیچ گاه ز کوتاهی  
 همیشه دست مرا با گریبانست  
 زبس که آب نمائدست در جهان خراب  
 ز چشمه ای که توان آب خورد پیکانست  
 درین جهان پر آشوب دون به خاطر جمع  
 به گوشه ای که توان بود کنج زندانست  
 گمان خاطر جمعی به غنچه نیز نماند  
 به عهد زلف بتان عالمی پریشانست<sup>(۱)</sup>  
 همیشه ناله به یک طرز می کنم فیاض  
 مرا نه عادت مرغ هزارستانست

## ۱۴۴\*

بی روی تو تا چشم صراحی نگرانست  
 در شیشه ما باده یکی راز نهانست  
 چون جامه صبرم نشود پاره! که امشب  
 در پرتو دیدار تو مهتاب کتانست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: - گمان خاطر. . . پریشانست.

\* - متن از معج مقابله با: آن و تب و گل و عا.

ممتاز بود داغ دل از داغ سراپا  
 این لاله درین باغ گل دست‌نشانست  
 از رنگ تنك ظرف توان یافت ضمیرش  
 ناگفته به کس راز دل شیشه عیانست  
 فیاض ازین ورطه به ساحل نتوان رفت  
 کز اشك تو هرجا که کنار است میانست

\* ۱۴۵

به هنر فخر نکردن هنر مردانست  
 گهر خویش شکستن گهر مردانست  
 تن به شمشیر ستم درده و آسوده نشین  
 از سر خویش گذشتن سپهر مردانست  
 بر سر کوچه مردی گذری کن کانجا  
 کیمیا چشم به راه نظر مردانست<sup>(۱)</sup>  
 سنگ بر شیشه مستی زن و فیروزی بین  
 این شکستی است که در وی ظفر مردانست  
 آنچه در مایده هردو جهان حاضر نیست  
 چشم اگر باز کنی ماحضر مردانست  
 سنگ بالین کن و آنکه مزه خواب ببین  
 تا بدانی که چه در زیر سر مردانست  
 میل پروازت اگر هست گرانی بگذار  
 که سبک‌رو حی دل بال و پر مردانست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - متن: بر سر کوچه . . . مردان است

دل فهمیدن اسرار نداری ورنه

زیر هرسنگ که پرسى خبر مردانست<sup>(۲)</sup>

راه بیراه بریدن روش اهل دلست

گام بی گام نهادن سفر مردانست<sup>(۳)</sup>

شجر بارور خلد که طوبى لقب است

خار خشكى است که در بوم و بر مردانست

قلعه چرخ نشاید به هر اندیشه گشاد

که کلید درش آه سحر مردانست

شکوه چرخ مکن لایق آزار نى

دست بیداد فلک در کمر مردانست

راه این طایفه هرچند خطیرست مترس

که سلامت روی دل<sup>(۴)</sup> خطر مردانست

در فراغتگه<sup>(۵)</sup> تسلیم زسنگ در دوست

بالش نرمى در زیر سر مردانست

بنده فیض مسیحای زمان شو فیاض

که به ارشاد معانى پدر مردانست

\* ۱۴۶

جهان زعکس رخت پرگل است و یاسمن است

نهال قد تو سرو بلند این چمن است

تو رحم اگر نکنى بردلم کسى چه کند؟

تنت به ناز برآورده ام گناه من است

(۲) - تب، گل و عا: ترتیب این بیت و بیت بالا بعکس است.

(۳) - تب: - راه بیراه . . . سفر مردان است.

(۴) - متن: در (۵) - تب، گل و عا: فراغتگه

\* - متن از مج، مقابله با: تب، گل و عا.

زیار شکوه ندارم خدای می‌داند  
 که شکوه‌ام زدل بی‌قرار خویشتن است  
 به‌حیرتم که به‌گرد چه انجمن کردم  
 که یاد روی تو شمع هزار انجمن است  
 شکفته‌روی گل از شکفته‌روی تست  
 اگرچه تنگ دلی‌های غنچه زان دهن است  
 طلسم بند قبا را شکسته‌ایم ولی  
 هزار عقده هوس را زبند پیرهن است  
 کسی که دم نزد از دشمنی ما فیاض  
 همین گمان به‌تو داریم و در تو هم سخن است

\* ۱۴۷

به‌لب تا نغمه عیشم قرین است  
 مدار چرخ برچینِ جبین است  
 شکوهم مانع افتادگی نیست  
 سرم برچرخ و رویم برزمین است  
 نظر جایی نمی‌اندازم از بیم  
 نگاهم را نگاهی در کمین است  
 لب پرخنده چون ساغر چه‌حاصل  
 چو مینا گریه‌ام در آستین است  
 ز کشت هم‌تم يك جو طمع نیست  
 که این خرمن فدای خوشه‌چین است<sup>(۱)</sup>

\* - متن از معج، مقابله با: تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: که آه من طلسم آتشین است.



حذر ای غنچه از دود دلم کن  
 که آه من طلسم آتشین است<sup>(۲)</sup>  
 زچرخ از مهلت دهروزه فیاض  
 مشو ایمن چنین دشمن متین است

## \* ۱۱۸

آه جگر ماست که آتش شرر اوست  
 مژگان تر ماست که صد ابر تر اوست  
 زلف تو که چون راهزنان<sup>(۱)</sup> گوشه گرفتست  
 هرفتنه که در شهر شود زیرسر اوست  
 بلبل به قفس داشتن امروز روا نیست  
 صد گل به چمن گوش برآواز پر اوست  
 آن بت که نه در دارد و نه خانه کدامست؟  
 کاین ناله بیچاره ما در بدر اوست  
 در عشق زبس ناله فیاض ضعیف است  
 از سینه سوی لب ره دور سفر اوست

## \* ۱۱۹

تنها نه دیده ام به رخ نازنین تست  
 هرجا که می روی نگهی<sup>(۱)</sup> در کمین تست  
 هنگامه گرمی ید بیضا زیاد رفت  
 امروز دست معجزه در آستین تست

(۲) - متن: مصراع را انداخته است.

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: راهزن.

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - تب، گل و عا: نگهم.

احیای رسم معجز جان بخشی مسیح  
 موقوف يك تبسم سحرآفرین تست  
 خورشید در شکنجه فتراك داشتن  
 در بند زلف خم به خم چین به چین تست  
 فیاض کام جو ز پری چهرگان فکر  
 ملك خیال يك سره زیر نگین تست

\* ۱۴۸

دستگاه حسن لیلی گوشه‌ای از کار تست  
 جلوه شیرین فرامش<sup>(۱)</sup> کرده رفتار تست  
 نقش خط برآب بستن را تو پیدا کرده‌ای  
 سبزه از آتش برآوردن گل رخسار تست  
 کلبه تاريك عاشق روشن از خورشید نیست  
 آفتاب تیره بختان سایه دیوار تست  
 جذبه شوق زلیخا را رسن کوتاه نیست  
 یوسف او چه نشین از گرمی بازار تست  
 کشته تیغ غمت را امتیاز دیگرست  
 هرکه زخم کاریم را دید گفت این کار تست<sup>(۲)</sup>  
 در علاج دل مسیحا را دوا در کار نیست  
 صحت بیمار ما از نرگس بیمار تست  
 فکر کس فیاض در طرز سخن معجز نبود  
 این گل اندیشه جایش گوشه دستار تست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: فراموش (۲) - تب: کشته تیغ . . . کار تست.

\* ۱۴۹

تا به رخسار تو زلف مشک فام افتاده است

من که باشم! آفتاب اینجا به دام افتاده است

خم به خم زلف دراز و چین به چین ابروی ناز

هر کجا دل می رود صد حلقه دام افتاده است

ای که نام<sup>(۱)</sup> نیک<sup>(۲)</sup> داری آرزو در کوی عشق

رو که تشت آفتاب اینجا زیام افتاده است

گو خرد سر رشته تدبیرها<sup>(۳)</sup> برهم متاب

کاروبار بقراران از نظام افتاده است

رخصت نظاره ارزان گشت پنداری که باز

چشم مست او به فکر قتل عام افتاده است<sup>(۴)</sup>

سوختم سر تا به پا از آتش عشق و هنوز

در دلم داغ تمنای تو خام افتاده است

باده را فیاض هرگز اینقدر تابش<sup>(۵)</sup> نبود

عکس رخسارش مگر امشب به جام افتاده است!

\* ۱۵۰

جسم خاکی گر بمیرد آتش جان زنده است

گرد میدان گر نباشد مرد میدان زنده است

\* - متن از معج، مقابله با: آن و تب و گل و عا.

(۱) - آن و تب و گل و عا: + و

(۲) - آن و تب و گل و عا: ننگ

(۳) - متن: ما

(۴) - متن و آن: - رخصت نظاره... قتل عام افتاده است.

(۵) - متن: بالش.

\* - متن از آن، مقابله با: مد و تب و نج.

بهر خامی ها جفای روزگاران کیمیاست  
 آتش افسردگان دایم به دامان زنده است  
 گر نالد کس چه فرق از زندگی تا مردگی  
 گزنه بلبل، کس چه داند در گلستان زنده است!  
 عشق باقی شد که فانی در بقای حسن شد  
 هرکه یوسف دید داند پیر کنعان زنده است  
 اشک، جان می کاهد اما عمر افزون می کند  
 تا ابد از نسبت لعلش بدخشان زنده است  
 با بزرگی شیوه کوچک دلی ها پیشه کن  
 تا ابد زین شیوه ها نام بزرگان زنده است  
 آرزوی طوف مشهد مرده را جان می دهد  
 تا ابد فیاض بر یاد خراسان زنده است

## \* ۱۵۱

جز تو عاشق را کسی کی سر به صحرا داده است  
 سرو قمری را بین برفرق خود جا داده است  
 دل چنان نشکست کز سعی توام<sup>(۱)</sup> گردد درست  
 سنگ بیداد تو داد شیشه ما داده است  
 وسعت میدان همت بین که خرج<sup>(۲)</sup> گریه را  
 دل ز دریا مشربی عمریست تنها داده است  
 بسکه از غم خوردنم کم دستگه شد روزگار  
 قسمت امروز از غم های فردا داده است

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - تب، گل و عا: هم (۲) - متن: چرخ

ناتوان بستر درد تو از بهر علاج

کافرم گر نبض در دست مسیحا داده است

بی غمی ها کشتیم<sup>(۳)</sup> را خوش به ساحل رانده<sup>(۴)</sup> بود

گریه را نازم که بازم سر به دریا<sup>(۵)</sup> داده است

لذت آوارگی فیاض باز از کوی عقل

سر به صحرای جنونم بی محابا داده است

### ۱۵۲\*

با وجود ضعف کی ما را کس از جا برده است

جادوی ها کرده زلفش تا دل ما برده است

دشت عمری از لگدکوب جنون آسوده بود

عشق مجنون دگر اینک به صحرا برده است

خواهش آغوش موج فتنه بی تابانه باز

کشتی بی طاقت ما را به دریا برده است

گر به من در حرفی ای ساقی من اینجا نیستم

مدتی شد تا مرا ذوق تماشا برده است

فتنه بالابلندان بودی اکنون وترا

عشق بالادست ما یکباره بالا برده است

محو دیداریم واعظ از سر ما دور شو

ذوق امروز از دل ما بیم فردا برده است

ای که سیر بیستون داری هوس، زحمت مکش

موج آب تیشه فرهادش از جا برده است

(۳) - متن: کشتیم (۴) - متن: صحرا

\* - متن از مع، مقابله با: تب، گل و عا.

از تصرف‌های حسن شوخ او در حیرتم  
 خویش را ننموده دل را از کف ما برده است<sup>(۱)</sup>!  
 می‌کند دل آرزوی صحبت فیاض، از آن<sup>(۲)</sup>  
 کز دم او پی به اعجاز مسیحا برده است

## ۱۵۳\*

باز ذوق عاشقی بر عقل زور آورده است  
 یاد مستی رخنه در ملک شعور آورده است  
 ناله بلب<sup>(۱)</sup> سرودی یاد مستان<sup>(۲)</sup> داده است  
 بوی گل دیوانه ما را به شور آورده است  
 من کجا و دست گل چیدن کجا ای باغبان  
 ناله بلب مرا اینجا به زور آورده است  
 عشق با من در ازل می‌کرد تقریر غمت  
 سیل، خاشاک مرا از راه دور آورده است  
 عشق را چندین هزاران دیده دیدار هست  
 عقل در بزم تماشا چشم کور آورده است  
 چهره بت آتش موسی است گویی پیر دیر  
 سنگ این بتخانه را از کوه طور آورده است  
 تا زیاد خویش رفتم پُر شدم از یاد دوست  
 بیخودی ظلمت زخاطر برده، نور آورده است  
 پیش ازین با ما نگاهش این گرانی‌ها نداشت  
 تا که بازش بر سر ناز و غرور آورده است؟

(۱) - تب: - از تصرف‌های... ما برده است.

(۲) گل و عا: ازو

\* - متن از مع مقابله با: تب، گل و عا.

(۱) - تب: مستان (۲) - تب: بلب

داده تا با خود قرار هم نشینی های غیر  
زورها<sup>(۳)</sup> فیاض برطبع غیور<sup>(۴)</sup> قرار آورده است

### ۱۵۴\*

تا همچو گل پیاله شکفتن گرفته است  
از توبه همچو غنچه دل من گرفته است  
روی پیاله سرخ که میخانه را ازو  
دیوار و در طراوت گلشن گرفته است<sup>(۱)</sup>  
در بزم یار شیشه به این سادگی که هست  
خون هزار توبه به گردن گرفته است  
ما را اگر زبزم تو اندیشه مانع است  
لطف ترا که گوشه دامن گرفته است؟  
فیاض درد دل چه کنی سر که از غرور  
نازک دلش طبیعت آهن گرفته است

### ۱۵۵\*

مگوز عقل که دام فریب خودرایی ست  
مبین به علم که آینه خودآرایی ست  
کسی که باده تحقیق خورده می داند<sup>(۱)</sup>  
که اعتراف به جهل از کمال دانایی ست

(۳) - متن: روزها (۴) - متن: قرار

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: + در بزم فکر طوطی نطق چو دم زند.

\* - متن از آن، مقابله با: معج و نج.

(۱) - متن و نج: بزور باده تحقیق می توان دانست.

جهان زحیرت حسن تو نقش دیوارست<sup>(۲)</sup>

فضای دهر به عهد تو گنج تنهایی ست

تمام دهر زآزاده ای نشان ندهد

که سرو هم به چمن زیر بار رعنائی ست<sup>(۳)</sup>

به دست وصل دل پاره پاره ای دارم

که خون تپیده تر از حسرت تماشایی ست

اگرچه عقل جنون پرور و جنون خودروست

به گل چه باج دهد لاله ای که صحرایی ست؟

تصرفی که دلم از جمال لیلی دید<sup>(۴)</sup>

هنوز مجنون سرگرم دشت پیمایی ست

نظاره ام رتو گل چید و جای رنجش نیست

به باغبان نکند عیب کس، که یغمایی ست

به هرچه می نگرم روی اوست درنظم

که گفته است طلب کار یار، هرجایی ست<sup>(۵)</sup>

نظارگان تو سر در کف خطر دارند

که هزنگاه تو خونی صد تماشایی ست

زبی مضایقگی های عشق دانستم

که برجنون نزدن نقص در شکیبایی ست

زلاف محرمی کوی دوست شد معلوم

که عقل با همه تمکین هنوز سودایی ست

چنین که از تو گل و لاله می فریبندم

سزد که طعنه زند دشمنم که هرجایی ست<sup>(۶)</sup>

(۲) - متن و آن: دیوارند (۳) - متن: تمام دهر... رعنائی ست.

(۴) - متن و آن: من از حسن لیلیان دیدم (۵) - متن: به هرچه... هرجایی ست.

(۶) - نج: چنین که از... هرجایی ست



مرا دلیست که چون قطره لَجّه آشامست

چه نقص کشتی گرداب را که دریایی ست

به یمن همت بدنامی از خطر رستم

که پرده پوشی عشق است هرچه رسوایی ست

به ذوق گوشه نشینی مبند دل زنه‌ار

که سعی گمشدگی‌ها تلاش پیدایی ست

به محفلی که هنر عیب پوش شد فیاض

ندیدن هنر خویش عین بینایی ست<sup>(۷)</sup>

بسست دوست زدنی و آخرت فیاض

سخن یکی ست دگرها عبارت آرای ست<sup>(۸)</sup>

۱۵۶\*

امشب دگر نگاه کجّت جادوانه است

کجّ مجّ زبانی سر زلفت بهانه است

رخشت که زیر پا فلکش برقرار نیست

سرگرم کرده نگهت<sup>(۱)</sup>، تازیانه است

سرسبز باد قامت نخل بلند تو

کاندر<sup>(۲)</sup> میان سبزقبایان یگانه<sup>(۳)</sup> است

بانگ نماز مژده سیماب می دهد

در گوش من که حلقه به گوش ترانه است

فیاض جان فدایش اگر می کنی سزا ست

معشوق من که هر سر مو عاشقانه است

(۷) - متن: - به محفلی که هنر عیب پوش . . . دگرها عبارت آرای ست.

(۸) - نج: - بسست دوست ز. . . آرای ست.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - آن و نج: نگه (۲) - متن: اندر (۳) - متن: بهانه

## \* ۱۵۷

سودای تو از جان وفاکیش نرفتست  
 داغت زدل بیهده اندیش نرفتست  
 سیلاب فنا گر برد<sup>(۱)</sup> اسباب دوعالم  
 چیزی به در از کیسه درویش نرفتست  
 زاهد نکند ترك جگرکاوی مستان  
 حق برطرف اوست که از خویش نرفتست  
 سعی همه تا منزل یاس است درین راه  
 زین مرحله يك گام کسی پیش نرفتست  
 فیاض مزین نیش دگر بس که هنوزم  
 از کام جگر لذت آن نیش نرفتست

## \* ۱۵۸

گر ز زلف آزاد گشتم دام<sup>(۱)</sup> کاکل دربی است  
 گر نگه رد شد زمن تیر تغافل دربی است  
 بهره ای گلچین ازین گلها که چیدی کی بری  
 هریکی را صدهزاران چشم بلبل دربی است  
 یا سر زلف تو، یا بیداد گردون، یا رقیب  
 هرکجا رفتم مرا دست تطاول دربی است  
 یار می آید خرامان و رقیش پیش پیش<sup>(۲)</sup>  
 جای رنجش نیست یاران خار را گل دربی است

\* - متن از معج، مقابله با: تب، گل و عا.

(۱) - متن: بردگر (۲) - متن: بیش

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نیج، تب، گل و عا.

(۱) - متن: زلف و (۲) - متن و آن: بیش و پس

غم مخور فیاض اگر از بزم او گشتی جدا<sup>(۳)</sup>  
سهل باشد هر ترقی را تنزل در پی است

### ۱۵۹\*

برفروزد جان و<sup>(۱)</sup> تن با آنکه داغ دل یکی ست  
بینوایان را چراغ<sup>(۲)</sup> خانه و محفل یکی ست  
لطف فرما ناوکی هرجا فرود آید<sup>(۳)</sup> خوشست  
قدر تیر غمزات در دیده و در دل یکی ست  
دشمنی های دو عالم با من از بیداد اوست  
گرچه صد شمشیر بر سر می خورم قاتل یکی ست  
نخل عشرت<sup>(۴)</sup> در دل من بار حسرت می دهد  
هرچه می کارم درین درگشته ده حاصل یکی ست  
رحمت عام تو هرگز شامل فیاض نیست  
آخر این بیدل هم از یاران پا در گل، یکی ست

### ۱۶۰\*

چه شد که عشوه دگر مست خویشان داراست  
کرشمه صید فریبی نگاه پرکاریست  
بلا به چین سرزلف غمزه زندانیست  
اجل به سایه مژگان ناز زنهاریست  
مدار ناله به مرغوله های زنجیرست  
قرار گزیه به پیمانهای سرشاریست

(۳) - متن: ار گشتی زبزم او برون

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، نج، گل و عا.

(۱) - متن: ز (۲) - متن: خراج

(۳) - متن، آن و مد: + ت (۴) - متن، آن و مد: حسرت.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

من از تبسم مژگان ناز دانستم  
 که زخم تیر نگاه تو در دلم کاریست  
 دگر<sup>(۱)</sup> به پیش تو خود را به خواب می بینم  
 ندانم این که به خوابست یا به بیداریست  
 جهانیان همه حیران کار و بار منند  
 کسی که کار من آسان گرفته دستاریست  
 هوای چشم تو پنهان نمی توان کردن  
 که جلوه گل مستی همیشه دشواریست<sup>(۲)</sup>  
 شد از ادای زلیخا و یوسف این معلوم  
 که حسن پرده نشین است و عشق بازاریست  
 دمید سبزه خط گرد عارضش فیاض  
 تو فارغی و هنوز اول گرفتاریست

## \* ۱۶۱

باز با مژگان ما سیلاب عهدی<sup>(۱)</sup> تازه بست  
 کوتوال چرخ از آهم در دروازه بست  
 صرصر آسودگی بازم پریشان کرده بود  
 گردباد عشق اجزای مرا شیرازه بست  
 بسکه می بالد ذوق خود ننگجد در نیام  
 تا عذار تیغ او از رنگ خونم غازه بست  
 در دیار عشق رسم گفتگو هرگز نبود  
 عندلیب نودرآمد تازه این آوازه<sup>(۲)</sup> بست

(۱) - آن: اگر (۲) - متن: دشواریست.

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

(۱) - آن و مد و تب: عهد (۲) - متن: تازه

در غم آغوش او فیاض نتوانم دمی  
همچو زخم تازه آغوش خود از خمیازه بست

۱۶۲\*

عشوه‌اش چون در چمن آیین لطف و ناز بست  
رنگ بر رخسار گل صد ره شکست و باز بست  
بلبلان را شرم رویش ناله برمنقار دوخت<sup>(۱)</sup>  
قمریان را سرو نازش جلوه پرواز بست  
کیست یارب این شکارافکن که دوران بهر آن  
برسمند آسمان از مهر طبل<sup>(۲)</sup> باز بست  
نغمه جان بخشد امشب مطرب ما جای تار  
رشته جان مسیحا گویا برساز بست  
از نگاه ناز شیرین کوه سنگِ سرمه شد  
لیک نتوانست یک دم تیشه را آواز بست  
گر نگرود صید ما فیاض آهوی مراد  
می توان خود برکمان تیری به این انداز بست

۱۶۳\*

در گلستان طفل شبنم تا به دوش گل نشست  
غنچه از بی طاقتی خونابه نوش گل نشست  
بوی گل غارتگر هوش است اما در چمن  
ناله بلبل کمین آرای هوش گل نشست

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و گل.

(۱) - آن: سوخت (۲) - متن: + و

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب، نج، گل و عا.

حرف روی دلکشت می گفت بلبل در چمن  
 این سخن چون گوهر شبنم به گوش گل نشست  
 هفته گل زود آخر شد که بلبل بر بهار  
 آب زد از گریه چندانی که جوش گل نشست  
 زخم را فیاض اگر آغوش بگشایی زهم  
 در چمن عمری توان حسرت فروش گل نشست

\* ۱۶۴

تا صبا طرف نقاب از روی رخشانی شکست  
 از خجالت هر طرف رنگ گلستانی شکست  
 تاری از زلف کجش زتار يك عالم دلست  
 از شکست هر سرمو کافرستانی شکست  
 خاطرم بر هر چه می آید جراحست می شود  
 تا کجا سنگ جفایی شیشه جانی شکست  
 عهد با زتار زلفی بسته ام کز موج کفر  
 هر طرف در جلوه آمد فوج ایمانی شکست  
 خون من یارب چه خاصیت دهد کز هر طرف  
 بر<sup>(۱)</sup> میان هر کس به قتل طرف دامانی شکست  
 دل به محرومی نهادم این کشاکش تا به کی  
 من همان گیرم که عهدی بست و پیمانی شکست  
 بوسه ای کردم هوس چین بر لب خندان فکند  
 بشکنند تا خاطر ما شکرستانی شکست<sup>(۲)</sup>

\* - متن از معج، مقابله با: تب.

(۱) - تب: در

(۲) - متن: - بوسه ای کردم . . . . شکرستانی شکست.

پر زحسرت ریزه شد دامن به جای لخت دل

بسکه در دل حسرتم از لعل خندانی شکست

بی تو خون دیده بود و لخت دل فیاض را

گردم آبی گرفت و گر لب نانی شکست

۱۶۵\*

چون مهر لب به شکوه آن تندخو شکست

رنگ حیا به چهره محجوب او شکست

دل کرد آرزو که بیوسد لبش به خواب

صدجا زبیم، رنگ رخ آرزو شکست

چون گل جگر ز هجر ویم لخت لخت ریخت

دل همچو غنچه در غم او توبتو شکست

تن خاک گشت و جان به هوای تو پایدار

صد شکر می نریخت اگرچه سبب شکست

فیاض چون نهان کنم این غم! که بارها<sup>(۱)</sup>

رنگ رخ مرا نگهش روبه رو شکست

۱۶۶\*

درمانده دل به کار من و من به کار دوست

دل شرمسار من شد و من شرمسار دوست<sup>(۱)</sup>

در گریه اختیار ندارم که داده است

عشقم زمام دل به کف اختیار دوست

\* - متن از مع، مقابله با: تب، گل و عا.

(۱) - متن: برملا.

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - متن: او

من بیقرار لطفم و دل<sup>(۲)</sup> بیقرار ناز  
تا در هلاک ما<sup>(۳)</sup> به چه باشد قرار دوست  
تا نگذری زخویش نیابی نسیم وصل  
برخیز از میان و نشین درکنار دوست  
فیاض هستی تو گرانی زحد فزود  
شرمی که بیش ازین نتوان بود بار دوست

۱۶۷\*

موسی اگر ندارد تاب نگاه دوست  
گستاخ گو مرو به سوی جلوه گاه دوست  
با خون صد شهید به میزان برابرست  
خونی که صرف آبله گردد به راه دوست  
ناز سپیده دم چه کشم، چون برآمدست  
خورشید من زمشرق زلف سیاه دوست  
روز جزا اگر طلب خون خود کنم  
عالم بود گواه من و من گواه دوست  
فیاض جرم بی گنهی قاتل تو شد  
روز جزا بس است همین عذرخواه دوست

۱۶۸\*

گر تو پنداری بتان را بی وفایی<sup>(۱)</sup> نیست هست  
وربگویی در میان رسم جدایی<sup>(۲)</sup> نیست هست

(۲) - آن: دل (۳) - آن، گل و عا: من

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، گل و عا

\* - متن از آن، مقابله با: نج.

(۱) - نج: آشنایی (۲) - نج: درمیان جز رسم و راه بیوفایی



گر گمان داری که خوبان را غم دل نیست هست  
 وربگویی هم<sup>(۳)</sup> که کافر ماجرای نیست هست  
 گر گمان داری که هجران<sup>(۴)</sup> کمتر از مرگست نیست  
 وربگویی کز اجل بدتر جدایی نیست هست  
 گر تو گویی عشق را از عقل پروا هست نیست  
 وربگویی عقل اینجا روستایی نیست هست  
 گر گمان داری که عشق از پارسا دورست نیست  
 وربگویی عشق مرگ پارسایی نیست هست  
 گر تو پنداری نگاهش آشنای ماست نیست  
 وربگویی در نگاهش آشنایی نیست هست  
 ای که هرگز ناله زار مرا نشنیده‌ای  
 گر گمان داری که جرم نارسایی نیست هست  
 گر گمان داری که هرچند آفتاب انوری<sup>(۵)</sup>  
 بی جمالت چشم ما بی روشنایی نیست هست  
 گر کسی را این گمان باشد که گمراه ترا  
 باوجود گمراهی صد رهنمایی نیست هست<sup>(۶)</sup>  
 گر بگویم من<sup>(۷)</sup> که اشکم را روایی هست نیست  
 وربگویم ناروایی را<sup>(۸)</sup> روایی نیست هست  
 ای که گفתי به‌ترست از دیگران فیاض ما  
 و ر گمان داری که کمتر از سنایی نیست هست

(۳) - نج : و ر گمان داری (۴) - نج : هجرت

(۵) - نج : انوریم

(۶) - نج : - گر کسی را . . . رهنمایی نیست هست.

(۷) - متن و آن : این (۸) - متن و آن : - را.

\* ۱۶۹

از هستی تو عالم ادیوانه پر شدست  
 در خانه نیستی و ز تو خانه پر شدست  
 عالم فشرده‌اند که آدم سرشته‌اند  
 خمها تهی شدست که پیمان‌ه پر شدست  
 کردم ز صد در از پی دل التماس غم  
 تا خوشه خوشه خرمن این دانه پر شدست  
 محرومیم چسان<sup>(۱)</sup> نفزاید ز مجلسی  
 کز آشنا تهی وز بیگانه پر شدست!  
 يك عشوه بیش نیست که دل‌های خلق از و  
 هر يك به عشوه‌های جداگانه پر شدست  
 شمع که بر فروخت درین انجمن که باز  
 مجلس ز جلوه پر پروانه پر<sup>(۲)</sup> شدست!

\* ۱۷۰

در خشك و تر طاعت ما چشم تری نیست<sup>(۱)</sup>  
 گر<sup>(۲)</sup> زاهدی خشك نه<sup>(۳)</sup> دامان تری نیست<sup>(۴)</sup>  
 آشفستگی طره او بی سببی نیست<sup>(۵)</sup>  
 گویا به‌پیشانی دل‌هاش سری نیست

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج

۱ - متن و آن: چنان (۲) - متن: پر

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - همه نسخه‌ها جز متن ردیف را هست کرده‌اند.

(۲) - عا: کز (۳) - آن: نه، عا: به

(۴) - متن: گویا به پیشانی دل‌هاش سری نیست.

(۵) - متن: - آشفستگی طره او. . . سری نیست.

عطری نفس آرای مشامست، مگر باز

بوی تو در آغوش نسیم سحری نیست؟

بی قوتیم بال و پر ناوڪ آهست

تا ناله رسا نیست امید اثری نیست

این کیست که از دست غمش همچو تو فیاض

هرجا که نظر می فکنم در بدری نیست

\* ۱۷۱

بازم از نو به کمین غمزه پنهانی هست

بازم آماده<sup>(۱)</sup> قلم صف مژگانی هست

گرد لشگرگه آن غمزه بگردم کانجا

هرطرف می نگرم جلوۀ پیکانی هست

مشت خاکم هوس کسب هوایی دارم

التفاتی طمع از گوشۀ دامانی هست

تا نسیم سر زلف تو نیامد<sup>(۲)</sup> زسفر

کس درین شهر ندانست پریشانی<sup>(۳)</sup> هست

اشك برهر مژه ام تاختنی می آرد

در کمین جگرم کاوش مژگانی هست

پر طاووس درآید به نظر شاخ چمن

در بهاری که مرا دیده گریانی هست

همه اینست<sup>(۴)</sup> که در کوی مسیحا، فیاض

مُرد از درد و<sup>(۵)</sup> ندانست که درمانی هست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - آن: تو (۲) - آن: نیاید

(۳) - متن: که بیماری (۴) - آن، تب، گل و عا: همت آنست

(۵) - متن: - و

خارخاری به دلم از گل رخساری هست  
 در کمین نگهم وعده دیداری هست<sup>(۱)</sup>  
 برهمن کشت مرا کاش ببیند زلفت  
 تا بداند که درین سلسله زتاری هست  
 نفسی نیست که راهم به گلستانی نیست  
 تا ز راه تو مرا در کف پا خاری هست  
 ریخت پنهان نگهش خون جهانی و هنوز  
 کس نداند که<sup>(۲)</sup> درین شهر ستمگاری هست  
 رخت، بستی زسر کوی ملامت فیاض  
 تو برون رو به سلامت که مرا کاری هست

## ۱۷۲\*

دوش بی او شمع بزم ما زحد افزون گریست  
 تا سحرگه جام خون خورد و صراحی خون گریست  
 دی گذشت از سینه تیرناز و امشب چشم زخم  
 تا سحر در آرزوی تیر دیگر خون گریست  
 سر نزد يك دانه از کشت امید من زخاک  
 گرچه چشمم سال ها برکوه و برهامون گریست  
 دی ز قحط خون لب تیغش ز زخمم تر نشد  
 چشم من دریای خون امشب ندانم چون<sup>(۱)</sup> گریست!  
 گریه قدر حال خود فیاض باید گریه کرد  
 تا قیامت می توان بر طالع وارون گریست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - آن: کس ندانست.

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: خون.

جز زلف تو ما را سر سودای دگر نیست  
 سر رشته ما از سر زلف تو به در نیست  
 از جنبش ابروی تو خورشید هراسد  
 جایی که تو شمشیر کشی جای سپر نیست  
 از روی بتان آینه را نقش نشسته ست  
 این یاری<sup>(۱)</sup> اقبال بود کار هنر نیست  
 چیزی که غبار از دل پردرد رباید  
 در خطه تقدیر به جز گرد سفر نیست  
 فیاض اگر آه تو آتش زن گیتی است  
 در خرمن افلاك<sup>(۲)</sup> چرا دود اثر نیست؟

### ۱۷۳\*

عشق میدانی است کانجا غیرمردی کار نیست  
 چشم برکردار باشد گوش برگفتار نیست  
 تا شدم عاشق ندیدم يك نفس آسودگی  
 آفتاب عاشقان را سایه دیوار نیست  
 بخت بی باکانه هر سو می خرامد بی نقاب  
 خاطرش جمع است کس را دیده بیدار نیست  
 عشق او آهسته می گوید به آواز بلند  
 هر که کاری دارد او را با غم ما کار نیست  
 بیقراران<sup>(۱)</sup> را به پای ضعف مانند غبار  
 بر هوا رفتار هست و بر زمین رفتار نیست

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - متن: بازوی (۲) - تب: اطفال

(۱) - متن: بیقرار

\* - متن از مج، مقابله با: نج، تب، گل و عا.

چون سبکروحي دلیلی نیست عشق پاك را  
 كوه اگر عاشق شود برخاطر كس بار نیست  
 در دیار عشق اگر امروز می جنبد سری  
 شور منصوری چرا در پای تخت دار نیست!  
 سرمه بیگانگی از دیده تا شستم به خون  
 هر كجا دیدم به غیر از جلوه دلدار نیست<sup>(۲)</sup>  
 يك قدم تا برنگردی سیر نتوانیش دید  
 زانكه جز نزدیکی اینجا مانع دیدار نیست  
 مردمان در خواب آسایش ز غفلت رفته اند  
 گر مسیحا درد شناسد کسی بیمار نیست  
 از من ای فیاض اگر منصور را دیدی بگو  
 عكس بر آینه افتادست رنگ<sup>(۳)</sup> یار نیست

### ۱۷۴\*

در شب غم همدمم جز آه بی تاثیر نیست  
 همزبانی بی توام جز ناله شبگیر نیست  
 مو به مو پیغام مژگان ترا گوید به دل  
 از تو ما را قاصدی دلسوزتر از تیر نیست  
 کوهکن سنگ مزاری می تراشد بهر خود  
 ورنه زخم تیشه را در بیستون تاثیر نیست  
 ناله ما بیقاران در<sup>(۱)</sup> تو تاثیری نکرد  
 این<sup>(۱)</sup> دل ار سنگست اما سنگ آتش گیر نیست

(۲) - نج: - سرمه بیگانگی... دلدار نیست، تب: دیدار نیست

(۳) - متن: عكس

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

(۱) - نج، تب، گل و عا: آن

دشت اقلیم جنون در زیر فرمان منست

چون دلم دیوانه‌ای در حلقه زنجیر نیست<sup>(۲)</sup>

دامن صبری اگر در دست افتد شوق را

وعده وصل تو تا روز قیامت دیر نیست

عشق را افسرده بی‌پروایی معشوق کرد

ناز یوسف گر جوان باشد زلیخا پیر نیست

از نگاهی می‌توان صد داستان را شرح داد<sup>(۳)</sup>

پیش خوبان درد دل را حاجت تقریر نیست

كلك ما از يك قلم تسخیر عالم می‌کند

کار ما فیاض هرگز بسته تدبیر نیست

### \* ۱۷۵

حسن صورت از بشان چون طبع<sup>(۱)</sup> آشناک نیست

خانه‌سوز صبر من جز شعله ادراک نیست

پاکی دامان<sup>(۲)</sup> حسن از دولت شرم و حیاست

بی‌حیا گر دامن آینه باشد پاک نیست

روی گرمی مجلسم هرگز ز شمع کس ندید

مجلس افروزی مرا چون آه آشناک نیست

غیر گو آسوده‌خاطر بگذرد از پیش ما

آتش ما را دماغ خصمی خاشاک نیست

درکف اندیشه ما کار اسطربلاب کرد

پیش ما جام جمی بهتر ز برگ تاک نیست

(۲) - متن، آن، مد و نج : - دشت اقلیم جنون . . . زنجیر نیست .

(۳) - آن و مد : کرد .

\* - متن از مج، مقابله با : آن و تب و نج و گل و عا . (مد فقط مطلع را ضبط کرده است) .

(۱) - آن و تب : روی (۲) - متن، آن، تب و نج : پاکدامنی .

درسر کوی بتان از اشك آتش جوش<sup>(۳)</sup> ما

مشت خاکی نیست کانجا اخگری درخاک<sup>(۴)</sup> نیست

تا درین غمخانه ای فیاض با محنت بساز

نوشداروی طرب در حقّه افلاک نیست

گریه<sup>(۱)</sup> را بی کاوش مزگان آب و رنگ نیست

ناله بی کیفیت درد تو سیر آهنگ نیست

کی لب ناکام<sup>(۲)</sup> رنگ از بوسه او می برد

زآنکه<sup>(۳)</sup> در بازار دست<sup>(۴)</sup> او حنا را رنگ نیست

پای لغزی در ره عقل است ورنه با جنون

بوسه را ره پر دم شمشیر برآن تنگ نیست

گام اول منزل عجزست در وادی عشق

ماندگی ها اندرین ره بسته فرسنگ نیست

رهروان را پا نمی آید زشادی برزمین

در ره دیوانگی فیاض باک از سنگ نیست

۱۷۶\*

صید ما را تا ابد آزادی از دنبال نیست

بلبل ما تا نریزد<sup>(۱)</sup> بال فارغ بال نیست

(۳) - متن: خوی (۴) - متن: کار

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - متن: دیده (۲) - آن: ما

(۳) - متن و آن: آنکه (۴) - تب، گل و عا: رنگ.

\* - متن مع، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - تب و گل و عا: تا نبرد



بی‌زبانان عاجز از تقریر مطلب نیستند

عرض حاجت را زبانی چون زبان لال نیست

در دیار دل به‌چیزی برنمی‌گیرد کسی

هر متاعی را که عشق دلبران دلال نیست

سربه‌سر اوراق اهل قال را گردیده‌ام

هیچ‌جا حرفی به‌ذوق گفتگوی حال نیست

نامهٔ اعمال را از حرف عصیان<sup>(۲)</sup> زینت است

حسن را فیاض زبانی همچو خط و خال نیست

### \* ۱۷۷

تلخ‌کامی‌های ما از گردش ایام نیست

اندر آن کشور که ماییم آسمان را نام نیست

هرکه را نسبت به چشم‌بیشتر ناکام‌تر

کس میان تلخ‌کامان تو چون بادام نیست

کار ما بی‌طاقتان را می‌توان از خنده ساخت

احتیاج لب به‌زهر آغشتن دشنام نیست<sup>(۱)</sup>

در میان خاک و خون بی‌تاب زخم‌دیگ‌رست

اضطراب مرغ بسم‌ل از پی آرام<sup>(۲)</sup> نیست

شیخ و مفتی را زبزم عاشقان پا کوتاه است

خلوت خاص غم است اینجا و بار عام نیست

در هوای این گلستان چشم‌عنقا می‌پرد

لیک می‌داند که اینجا دانه‌ای بی‌دام نیست

(۲) - متن و آن: نسیان

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - نج: - کار ما بی‌طاقتان . . . دشنام نیست.

(۲) - متن: پروانه.

ترك ننگ و نام كن فَيَاض اگر دردیت هست  
عاشقان را در جهان ننگی بتر از نام نیست

## ۱۷۸\*

دل که بی زخم تو باشد به جهان خرم نیست  
زخم را از تو رواجی ست که با مرهم نیست  
غم بیهوده مرا از سروسامان انداخت<sup>(۱)</sup>  
گر بدانم که غم کیست که دارم، غم نیست  
هرگل نغمه که خوناب دل از وی نچکد<sup>(۲)</sup>  
در سراپرده ساز غم ما<sup>(۳)</sup> محرم نیست  
گر<sup>(۴)</sup> سر زلف تو گاهی شکن طره بخت<sup>(۵)</sup>  
تیره روزی دلم را رتو باعث کم نیست<sup>(۶)</sup>  
کام دنیا نگشاید دل ما را فَيَاض  
داغ ما چشم سیه کرده این مرهم نیست

## ۱۷۹\*

عشقبازان را سرود عیش<sup>(۱)</sup> گفتن رسم نیست  
جز نوای درد دل از هم شنفتن<sup>(۲)</sup> رسم نیست  
چین زابرو برنداری زانکه در گلزار حسن  
غنچه های چین ابرو را شکفتن رسم نیست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نچ و گل و عا.

(۱) - نچ: افکند (۲) متن: بچکد

(۳) - متن: نا (۴) - تب: که

(۵) - تب: بخت

(۶) - نچ: - گر سر زلف . . . کم نیست

\* - متن از معج، مقابله با: تب، گل و عا.

(۱) - متن: عشق (۲) - متن: نهفتن

عاشقان را درد دل پیوسته پیش گلرخان

گرچه گفتن رسم هست اما شنفتن رسم نیست

طرفه رسم است<sup>(۳)</sup> و عجب قانون که در دیوان عشق

دم زدن آیین نه و مطلب نهفتن رسم نیست

زخمیان شوق را در خوابگاه اضطراب

جز به روی بستر الماس خفتن رسم نیست

هرچه هست از دل برون کن جز تمنای ملال<sup>(۴)</sup>

کاین غبار از چهره آینه رفتن رسم نیست

گر اثر فیاض خواهی از دعا در ناله کوش

کاین گهر را جز به نیش ناله سفتن رسم نیست<sup>(۵)</sup>

### ۱۸۰\*

ذره‌ای نیست که آینه دیدار تو نیست

خبر از خویش ندارد که خبردار تو نیست

گرچه نزدیک‌تر از جان منی بر لب لیک<sup>(۱)</sup>

وعده‌ای دورتر از وعده دیدار تو نیست

درد دیرینه خود را ز که درمان طلبم

که طبیبی شناسیم که بیمار تو نیست

طوطیان با که دگر نرد هوس می‌بازند

شکری نیست که خود طوطی گفتار تو نیست

(۳) - متن: رسمی.

(۴) - تب: وصال، عا: - هرچه هست... ملال.

(۵) - عا: - کاین گهر... سفتن رسم نیست.

\* - متن از مد، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - تب: نیز

پای‌بندی تو سرمایهٔ آزادی‌هاست  
 سرو آزاد نباشد که گرفتار تو نیست  
 عشق آن نیست که خود را به میان بیند کس  
 هان به‌منصور بگویند که این کار تو نیست  
 تو نکنونامی و عشق آفت شهرت فیاض  
 جای این دستهٔ گل گوشهٔ دستار تو نیست

## \* ۱۸۱

بستر گرمی<sup>(۱)</sup> تنم را همچو شمشیر تو نیست  
 بالش نرمی دلم<sup>(۲)</sup> را چون پر تیر تو نیست  
 عشق می‌داند که عاشق را به‌ناکامی خوش است  
 ورنه در کام دل ما هیچ تقصیر تو نیست  
 ماه من امشب قرار شب‌نشینی داده است  
 خواب‌کن ای صبح يك دم، وقت شبگیر تو نیست  
 همدمی کو دست در گردن کند دیوانه را  
 در فرامش‌خانهٔ غم غیر زنجیر تو نیست  
 عشق بی‌تدبیری ما را رواجی داده است  
 دم مزن ای عقلِ ناقص جای تدبیر تو نیست  
 حسن شیرین خود تجلی می‌کند در بیستون  
 تیشه بشکن کوهکن، حاجت به‌تصویر تو نیست  
 در ادای درد دل فیاض زحمت می‌کشی  
 گوشهٔ ابروی او محتاج تقریر تو نیست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: نرمی (۲) - متن: تنم

ابر را از خصمی مژگان من اندیشه نیست

هیچ خصمی در جهان چون خصمی هم پیشه نیست

شیشه در هم چشمی دل سرزنش‌ها می‌کشد<sup>(۱)</sup>

کانچه دل آماده دارد بهر ما در شیشه نیست

در دل ما سبز می‌خواهد تمنا تخم خام<sup>(۲)</sup>

ریشه عیشی که در بوم و بر این پیشه نیست

بیستون برداشتن موقوف زور دیگرست

بازوی عشق از نباشد جوهری در تیشه نیست

ریشه غم در دل فیاض از بس محکم<sup>(۳)</sup> است

نیست جایی در سراپای تنم کاین ریشه نیست

۱۸۲\*

بی لب او نشسته‌ای در ساغر و<sup>(۱)</sup> پیمانه نیست

شیشه می را دماغ جلو مستانه نیست

سیرت معشوق از سیمای عاشق ظاهرست

سرگذشت شمع جز در دفتر پروانه نیست

هر شبم در سینه آشوبی است از پهلوی دل

آفتی در خانه ما جز<sup>(۲)</sup> متاع خانه نیست

آشنایی ترك آدابست در قانون عشق

هرکه این بیگانگی‌ها می‌کند بیگانه نیست

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - متن و آن: کند (۲) - تب، گل و عا: جام

(۳) - متن: ممکن

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن و آن: - و (۲) - متن، آن و مد: چون

فیض خواهی کعبه بگذار و ره دل پیش گیر  
 گنج در ویرانه است اما به هر ویرانه نیست  
 نیست جز يك مشت گل کو<sup>(۳)</sup> گه سروگه<sup>(۴)</sup> ساغرست  
 سرنوشت کاسه سر جز خط پیمانه<sup>(۵)</sup> نیست  
 کی رود فیاض از کوی تو هرگز در بهشت  
 ترك دین از بهر دنیا چون کند دیوانه نیست!

\*۱۸۳

بردل از داغ غم قیاسی نیست  
 خانه کعبه را پلاسی نیست  
 تکیه کم کن به عقل در ره عشق  
 پی این خانه براساسی نیست  
 هرکجا عشق دعوی آغازد  
 عقل را حجت و قیاسی نیست  
 از مه عارض تو تا خورشید  
 فرق دورست التباسی نیست  
 روز محشر اگرچه دور بود  
 از شب دوری تو پاسی نیست  
 نیست گویند در جهان مزه ای  
 غلط است این، مزه شناسی نیست  
 نکند خصم رم زمن فیاض  
 دیو را زادمی هراسی نیست

(۳) - متن: که (۴) متن و آن ومد: گل

(۵) - متن، آن ومد: پروانه

\* - متن از معج، مقابله با: تب، گل و عا.

خوشم که همچو منت هیچ خاکساری نیست  
 که خاکسار تو بودن کم اعتباری نیست  
 گرفتم آنکه به پیش تو ضبط گریه کنم  
 در اضطراب مرا هیچ اختیاری نیست  
 به گاه گریه خیالت به دیده مضطربست  
 بلی در آب روان عکس را قراری نیست  
 به ناله رخنه اگر در دلی کنی سخت است  
 به تیشه زخم دل کوه سخت<sup>(۱)</sup> کاری نیست  
 دوی درد مجو از جهانیان فیاض  
 زدل کسی که برد درد در دیاری نیست

۱۸۴\*

چه ز نظاره برد دیده که حیرانش نیست؟  
 به چه دل جمع کند آنکه پریشانش نیست؟  
 حیرت<sup>(۱)</sup> صورت دیوار چنین می گوید  
 که درین خانه کسی نیست که حیرانش نیست  
 دست امید من و بخت رسایی هیئات  
 این غباریست که بر گوشه دامانش نیست  
 نفس نغمه طرازم به خیال رخ دوست  
 عندلیبی ست که پروای گلستانش نیست<sup>(۲)</sup>

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - آن: هیچ

\* - متن از آن، مقابله با: گل

۱ - متن: حسرت

۲ - گل: - نفس نغمه... گلستانش نیست

به چه امید نهم دل که درین گوشه چشم  
نگهی نیست که صد بار نگهبانش نیست  
شوخی طبع مرا هست بهاری که در او  
بلبلی نیست که صد غنچه غزلخوانش نیست<sup>(۳)</sup>

۱۸۵\*

امشب که ذوق جلوه رخس بی نقاب<sup>(۱)</sup> داشت  
برخ هزار پرده به رنگ حجاب داشت  
در دست داشت بهر تماشای حسن خویش  
آینه ای که حوصله آفتاب داشت  
آینه شد زعکس رخس آفتاب پوش  
با آنکه رخ هنوز درون نقاب داشت<sup>(۲)</sup>  
خورشید در شکنجه تاب از رخ تو بود  
روزی که التفات تو با ما عتاب داشت  
هر مطلع بلند که می خواند آفتاب  
روی تو در بدیهه هزارش جواب داشت  
امشب که روشناس اثر بود آه ما  
بیدار بود بخت ولی دیده خواب داشت  
در کاروان فیض متاع زیان<sup>(۳)</sup> نبود  
فیاض صبح ما زچه در شیر آب داشت!

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: زحشش نقاب (۲) - متن: - آینه شد. . . . نقاش داشت.

(۳) - مد، نب، نج: زیون



## \* ۱۸۶

دوشم چراغ دیده ز روی تو تاب داشت  
 چشم ترم در<sup>(۱)</sup> آب گل آفتاب داشت  
 از شور بلبلان چمنی داشتم که دوش  
 اشکم به یاد روی تو بوی گلاب داشت  
 لبریز حسن شد زفروغ جمال تو  
 در طالع آینه نظر آفتاب داشت  
 کی فهم کس به کنه جمال تو می رسد  
 شوقم همیشه چشم به حسن نقاب داشت  
 فیاض یاد آن که چو می کرد خواب ناز  
 چشمی به چشم عاشق و چشمی به خواب داشت

## \* ۱۸۷

یا بمن خود را ازین بیگانه تر بایست داشت  
 یا مرا با<sup>(۱)</sup> خویش یکرنگانه تر بایست داشت  
 من که جستم دانه ریزی ها چه تأثیرم کند  
 صید را در دام، غمخوارانه تر بایست داشت  
 عقل غارت کرده تر چندان که لطف آماده تر  
 پاره ای دیوانه را دیوانه تر بایست داشت  
 پنجه بی طاقتی برتافت آخر زور صبر  
 اندکی این خانه را ویرانه تر بایست داشت

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: ز

\* - متن از معج، مقابله با: تب، گل و عا.

(۱) - متن: برابر

برتو دست این دشمنان از دوستی‌ها یافتند  
 خویش را زین محرمان بیگانه‌تر بایست داشت  
 خواستی از روی معنی جا کنی در طبع من  
 پاس این صورت ترا زندانه‌تر بایست داشت  
 یا ترا يك پیرهن یارانه‌تر بایست بود  
 یا مرا يك پرده بی تابانه<sup>(۲)</sup> تر بایست داشت<sup>(۳)</sup>  
 خویش‌داری‌ها عجب مردانه صیدم کرده بود  
 حیف، صیدی این چنین مردانه‌تر بایست داشت  
 شعله را سوز از پر پروانه افزون‌تر خوشست  
 شمع را فیاض ازین پروانه‌تر بایست داشت

### ۱۸۸\*

يك نظر كرد و از آن<sup>(۱)</sup> صدگونه استغفار داشت  
 آفتاب عاشقان دایم زگرمی عار داشت  
 كار من از سازگاری بی‌گرمی هرگز نبود  
 دایم این سر رشته پیوندی به زلف یار داشت  
 بوی یوسف در چمن امروز ارزانست باز  
 غنچه شب گویا نسیم پیرهن در بار داشت  
 عكس رخسار که یارب در چمن افتاده بود!  
 كش<sup>(۲)</sup> تماشای گل امشب نشسته دیدار<sup>(۳)</sup> دیدار داشت

(۲) - متن: مشتاقانه

(۳) - تب: - با ترا يك پیرهن . . . . بایست داشت.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - آن، تب، گل و عا: او (۲) - تب، گل و عا: کز

(۳) - متن: درکار

با تو گل شب در چمن طوفان آتش کرده بود

ليك بى من صوت بلبل نشئه‌ای درکار داشت<sup>(۴)</sup>

دوش کامد<sup>(۵)</sup> کم‌درنگ من برون از سیر گل

غنچه را دیدم که در دل حسرت بسیار<sup>(۶)</sup> داشت

گرنه از رشك تو خونش در تن آتش گشته بود

شمع در مجلس چرا مژگان آتشبار داشت<sup>(۷)</sup>؟

کفر می‌افزود چندانى که دینم می‌فزود

سبحه در دستم مگر خاصیت زَنار داشت!

خاطر فیاض دوش آینه جانانه بود

هرچه من می‌خواستم نازش همان در بار داشت

### \* ۱۸۹

هرکه در کوی تو چندی چو دلم منزل داشت

دایم از زلف سیاهت گرمی در دل داشت

رشکی کشته شوقم که همان بعد هلاک

چشم حسرت نگران برائز قاتل داشت

روزی برق<sup>(۱)</sup> شود سبزه این دشت<sup>(۲)</sup> آخر

هرچه در کوی وفا سبز شد، این حاصل داشت

در میان لَجّه غم داشت رهی<sup>(۳)</sup> چون کف دست

کشتی ما خطر آن بود که در<sup>(۴)</sup> ساحل داشت

(۴) - متن: - با تو گل . . . نشئه‌ای در کار داشت.

(۵) - آن: آمد (۶) - متن: دیدار

(۷) - تب، گل و عا: - گرزه از. . . آتشبار داشت.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: بخش (۲) - تب، گل و عا: کشت

(۳) - متن: زمین (۴) - متن: با

ناقه هرچند زره از پی مجنون می رفت  
 دل مجنون همه جا سر به پی محمل داشت  
 روز ما تیره که<sup>(۵)</sup> رخسار تو از سبزه خط  
 کرد اظهار غباری که زما در دل داشت  
 رخت بستند حریفان همه زین منزل تن  
 غیر فیاض که در کوی تو پا در گل داشت

\* ۱۹۰

دی به خاطر یاد آن گیسوی مشک آسا گذشت  
 امشب از سودای او طرفه شبی برما گذشت  
 هرسر خاری به مجنون ناز دیگر می کند  
 ناقه لیلی مگر امروز ازین صحرا گذشت؟  
 اشک بی لخت جگر ناید<sup>(۱)</sup> به سوی دامنم  
 کی تواند ناخدا بی کشتی از دریا گذشت  
 همچو برقی کو به گرداگرد خرمن بگذرد  
 آتشی افروخت آب تیغ او هرجا گذشت  
 وصل او فیاض اگر امروز گردد قسمتم  
 بی تکلف می توانم از سر فردا گذشت

\* ۱۹۱

به فکر کار نیفتاده روزگار گذشت  
 کنون چه کار کند کس که<sup>(۱)</sup> وقت کار گذشت

(۵) - متن: ز

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: مانند

\* - متن از معج، مقابله با: تب، گل و عا.

(۱) - متن: چو

غبار راه سواری شدم ولی از ضعف  
 چو گرد تا ز زمین خاستم سوار گذشت  
 ز بیم هجر ندیدیم ذوق وصل، افسوس  
 که عمر نشئه ما در غم خمار گذشت  
 تمام عرصه دل پر زگرد اغیارست  
 عجب عجب که توانیم ازین غبار<sup>(۲)</sup> گذشت!  
 ز جست جو نشینیم تا نفس باقی ست  
 توان به گرد رسیدن اگر سوار گذشت<sup>(۳)</sup>  
 هزار عقده ز بیم شکفتگی داریم<sup>(۴)</sup>  
 سری زجیب برآریم اگر بهار گذشت  
 به کم عیاری خود دل نهاده شو فیاض  
 که نقد عمر ترا کار از عیار گذشت

\* ۱۹۲

در گلشن الست که نیرنگ برنداشت  
 هر گل که داشت بوی وفا رنگ برنداشت  
 جوش صلاّی عشق به هفت آسمان رسید  
 این شور را به غیر دل تنگ برنداشت  
 دل در بغل، به گرد دو عالم برآمدیم  
 يك کس به قصد شیشه ما سنگ برنداشت  
 در حیرتم زبلبل تصویر از آنکه بود  
 لبریز ناله عمری و آهنگ برنداشت

(۲) - تب: خمار (۳) - متن: توان به گرد... سوار گذشت.

(۴) - متن: هزار عقده ز بیم شکفتگی داریم.

\* - متن از آن، مقابله با: نج.

می‌خواست پا به‌سنگ نیاید رونده را  
 راه دراز عشق که فرسنگ برنداشت  
 تردامنی زجبهه دل نور غم برد  
 آینه‌ام زکثرت غم زنگ برنداشت  
 ابرام صلح را به‌چه هموار کرده بود  
 نازك دلت که چاشنی جنگ برنداشت  
 فیاض چون نبود لغت‌دان حرف عشق  
 همراه خویش بهر چه فرهنگ برنداشت!

\* ۱۹۳

در غضب رفتی و دل دوش از تو کامی برنداشت  
 کس به‌غیر از ساغر می لب زلعلت تر<sup>(۱)</sup> نداشت  
 در ادای درد دل چندان که امشب پیش یار  
 همچو اشک از پوست بیرون آمدم باور نداشت  
 کشت آخر آسمان ما را به‌صد افسردگی  
 آتش ما را نگه<sup>(۲)</sup> این مشت خاکستر نداشت  
 در ره امید او چون گرد ننشستم به‌خاک  
 کز رهم از باد دامن تغافل برنداشت  
 از نگه چون چشم او فیاض را شرم‌نده کرد  
 آب شد بیچاره آخر چاره دیگر نداشت

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن، آن و تب و گل و عا: بر

(۲) - متن: مگر

راه دراز وصل تو غیر از خطر نداشت  
 هرکس که پا نهاد در آن<sup>(۱)</sup> فکر سر نداشت  
 غیرت برم به صورت آینه کانچنان  
 محورخ تو بود که چشم از تو برنداشت  
 ما را هوای دوست به فکر جنون فکند  
 سودای عشق بود و علاج دگر نداشت  
 هرچند گرد عرصه گردون برآمدم<sup>(۲)</sup>  
 این شهر بند آینه راهی به در<sup>(۳)</sup> نداشت  
 فیاض آخر از تو به حرمان فرار<sup>(۴)</sup> کرد  
 بیچاره تاب جور ازین بیشتر نداشت

\* ۱۹۴

ترکش ناز تو از غمزه دگر تیر نداشت  
 ورنه از ما سرمو آن مژه تقصیر نداشت  
 سعی کردیم و<sup>(۱)</sup> گره وا نشد از رشته کار  
 پنجه چاره ما ناخن تأثیر نداشت  
 دل گرفت از چمن امشب که گرفتار ترا<sup>(۲)</sup>  
 صوت بلبل اثر ناله زنجیر نداشت  
 گلشن عشق هوا داشت ولی در چمنش  
 پا کشیدیم که يك گوشه دلگیر نداشت

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - تب و نج: او (۲) - تب: برآمدم

(۳) - متن: دگر (۴) - متن، آن و نج: قرار

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: - و (۲) - متن: گرفتاران را

سر زسودای تو بیرون نبرد کس فیاض  
هرگز این خواب پریشان تو تعبیر نداشت

\* ۱۹۵

کسی چون خرد دستگاهی نداشت  
به سرّ قَدَر لیک راهی نداشت  
گنه می‌پسندند از آدمی  
وگرنه فرشته گناهی نداشت  
جمال ازل پیش از ایجاد عشق  
شهی بود اما سپاهی نداشت  
گناه اسیران به دیوان حشر  
چو زلف بتان عذرخواهی نداشت  
نگردید<sup>(۱)</sup> تا آه عاشق بلند  
سپهر برین تکیه‌گاهی نداشت  
ز فرماندهان غیر سلطان عشق  
کسی همچو دل بارگاهی نداشت

\* ۱۹۶

در دیار دل که کس جز حسن جولانی نداشت  
عشق غیر از ناتوانی مرد میدانی نداشت  
عشرت بی طالعان هرگز تمام اجزا نبود  
دامنی گر داشت این خلعت گریبانی نداشت  
عشق اگر دارد خطر از شومی کامست و بس  
تا هوس پیدا نشد این ره بیابانی نداشت

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج

\* - متن از آن، مقابله با: نج

۱ - متن: + •



مشت خاکم بر هوا می رفت پیش از عشق یار<sup>(۱)</sup>

لیکن از بهر نشستن طرف دامانی نداشت

عشق غارت کرد هر جا دین و ایمانی که دید<sup>(۲)</sup>

زاهد بیچاره مفتی زد که ایمانی نداشت

نالۀ من شاخ گل در آستین می پرورد

عندلیبی همچو من هرگز گلستانی نداشت

عالم از عشق تو گفتی نسخه تصویر بود

هر که را انگشت بر لب می زدم جانی<sup>(۳)</sup> نداشت

۱۹۷\*

غمّت به سینه مرا جای مدّعا نگذاشت

به حسرت دگرم حسرت تو وانگذاشت

نداشتم سر و برگ کرشمه های طیب<sup>(۱)</sup>

خوشم که عشق تو درد مرا دوا نگذاشت

گلی به سر نزدَم هرگز از وصال تو لیک<sup>(۲)</sup>

ره تو حسرت خاری مرا به پا نگذاشت

ز درد دل گره شکوه تو چون تبخال

هزار ره به لب آوردم و حیا<sup>(۳)</sup> نگذاشت

مرا به تهمت هستی نگاهش از غیرت

چنان بسوخت که خاکسترم به جا نگذاشت

۱ - متن: و باز ۲ - متن: بود

۳ - متن: جانی

\* - متن از معج، مقابله با: تب، گل و عا.

(۱) - متن: طبیعت (۲) - متن: لیکن

(۳) - متن: جفا

مرا به غیرتِ بیگانه خوی من رشک است  
 که تا به داغ دل خویشم آشنا نگذاشت  
 چنان به کشتن ما برفروخت رخ فیاض  
 که رنگ برخ صبر و شکیب ما نگذاشت

کسی ز ننگ<sup>(۱)</sup> به من گرچه روبه رو نگذاشت  
 خوشم که دست سبب دست من فرونگذاشت  
 خوشم که آینه هرچند کرد بی رویی  
 نقاب جانب روی ترا فرونگذاشت  
 ز زخم های تن خسته خون دل همه رفت  
 فغان که تیغ تو آب مرا به جو نگذاشت  
 هزار مطلب سرگشته در کشاکش بود  
 نگاه گرم تو ما را به گفتگو نگذاشت  
 بس است این قدر از دوست آرزو فیاض  
 که غمزه اش به دلم هیچ آرزو نگذاشت

\* ۱۹۸

خوی از جبین مریز که قدر گلاب رفت  
 گرمی مکن که رنگ رخ آفتاب رفت  
 صدبار سر زخواب برآورد بخت و باز  
 پنداشت روز من شب و<sup>(۱)</sup> دیگر به خواب رفت

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - آن: نیک

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - متن: - و

برشعله فسرده من گرد غم نشست  
 وز گوهر شکسته من آب و تاب رفت  
 بوی دل حزین به مشام فلک رساند  
 دودی که بر سر از جگر این کباب رفت  
 از آه من زشعله سوزنده پر شکست  
 وز اشک من زگوهر ناسفته آب<sup>(۲)</sup> رفت  
 شب در بنای چرخ تزلزل فکنده بود  
 سیلاب خون که از دل پر اضطراب رفت  
 فیاض در کمین تو چندین درنگ چیست  
 اکنون که فرصت تو به چندین شتاب رفت

## \* ۱۹۹

زلف ساقی از کف و دامن یار از دست رفت  
 چاره سازان<sup>(۱)</sup> چاره کاری که کار از دست رفت  
 نه گلی در گلستان باقی نه برگی<sup>(۲)</sup> در چمن  
 بلبلان شوری که دامن بهار از دست رفت  
 بی تو ما بودیم و چشمی در ره امید و بس  
 آنهم از تاراج درد انتظار از دست رفت  
 عمر بگذشت و نشد آهوی مطلب رام، حیف  
 از دویدن<sup>(۳)</sup> بازماندیم و شکار از دست رفت  
 دیر افتادی به فکر خویش فیاض از غرور  
 این زمان فرصت گذشت و روزگار از دست رفت

(۲) - آن: تاب

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، گل و عا.

(۱) - متن: چاره ای (۲) - متن: سروی، گل و عا: رنگی

(۳) - متن و آن: رمیدن

زلف بنمودی<sup>(۱)</sup> و قدر طره شمشاد رفت  
 جلوه کردی اعتبار سروهم برباد رفت  
 باز چشم مستت آمد برسر تمهید ناز  
 تیر مژگان تو دیگر برسر بیداد رفت  
 قسم<sup>(۲)</sup> ما زین نه<sup>(۳)</sup> چمن بار تعلق بود و بس  
 سرو را نازم که آزاد آمد و آزاد رفت  
 برگ<sup>(۴)</sup> ناکامی جزای رنج راه عاشق است  
 مزد دست خویشتن بود آنچه بفرهاد رفت<sup>(۵)</sup>  
 گردباد آهم آخر چرخ را از پا فکند  
 عاقبت خاکستر افلاك هم برباد رفت<sup>(۶)</sup>  
 نه غم بیگانگان دارم نه فکر دوستان  
 تا به یادم آمدی، عالم مرا از یاد رفت  
 داشتی عزم نجف فیاض چون ماندی که دوش  
 سیل اشك من به طوف دجله بغداد رفت

\* ۲۰۰

شور جنونم از سر این بخت شوم<sup>(۱)</sup> رفت  
 فرّ همای عشق به تاراج بوم<sup>(۲)</sup> رفت

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج، گل و عا.

(۱) - متن: بگشادی (۲) - آن، نج، گل و عا: قسمت

(۳) - آن، نج، گل و عا: نه

(۴) - متن، تب، گل و عا: ترك

(۵) - نج: - برگ ناکامی . . . . فرهاد رفت.

(۶) - نج: - گردباد آهم . . . باد رفت.

\* - متن از معج، مقابله با: آن و تب و گل و عا.

(۱) - متن: شور (۲) - گل و عا: روم

با کشت ما که آبخورش<sup>(۳)</sup> آتش دلست

سرگرم شد سموم و ستم برسموم رفت

فال خرابی غم او می‌زند دلم

آسودگی زطالع این مرزوبوم رفت

افکند سایه بار غمت بروجود ما

آتش دگر به‌تربیت شمع و موم رفت

فیاض تا چه فتنه دهد روزِ خطّ یار

اینک سپاه زنگ به‌تاراج روم رفت

### \* ۲۰۱

نوبهار من که هر خار مرا گل کرد و رفت

نالهام را در فراق خویش بلبل کرد و رفت

باد گلزار جمالش ایمن از خاشاکِ نقص

آنکه هر خاشاک ما را<sup>(۱)</sup> دسته گل کرد و رفت

فکرها دارد برای من بهر حسنی بهار

تا نپنداری که در کارم تغافل کرد و رفت

گر پریشان است حرفم در غم او، دور نیست

هر نفس را بر<sup>(۲)</sup> لب من شاخ سنبل کرد و رفت

آسمان گر با سمندش برنیاید دور نیست

آفتاب از طبل<sup>(۳)</sup> باز او تنزل کرد و رفت

هر سر خاری درین وادی بهار خرمی است

ابر احسانش عجب عرض تجمل کرد و رفت<sup>(۴)</sup>

(۳) - آن، تب و گل و عا: آبخور از

\* - متن از معج، مقابله با: آن و تب و گل و عا.

(۱) - متن: مرا (۲) - متن: در

(۳) - متن: + و (۴) - گل و عا از اینجا به بعد را ندارد.

حلقه فتراک کمتر از شکنج طره نیست  
می توان آنجا خیال چین کاکل کرد و رفت  
لذت دیگر بود در اضطراب دیدنش  
جلوه اش آرام را محو تزلزل کرد و رفت  
من کجا و صبر و طاقت این قدرها در فراق  
برگ کاهم<sup>(۵)</sup> را غمش کوه تحمّل کرد و رفت  
مستطیع کعبه اخلاص گشتن مشکل است  
دل درین ره تکیه برزاد توکل کرد و رفت<sup>(۶)</sup>  
همت آزادگان صید کمند و دام نیست  
مشکل است این راه، می باید تحمّل کرد و رفت<sup>(۷)</sup>  
صحبت نواب خان فیاض صیادی خوش است  
در چنین دامی توان ترک تعقل کرد و رفت

### ۲۰۲\*

سر رفت و داغ عشق بتان از سرم نرفت  
تن خاک گشت و خلعت غم از برم نرفت  
از داغ دل سیاهی دیرینه برنخاست  
این تیرگی زناسیه اخترم نرفت  
چون تیغ کار کرده که افتد ز<sup>(۱)</sup> آب و تاب  
آبم تمام رفت ولی جوهرم نرفت

(۵) - متن: کاهش آن: آهم

(۶) - تب: - مستطیع کعبه... توکل کرد و رفت، آن: مشکل است این راه می باید تحمّل کرد و رفت.

(۷) - آن: دل درین ره تکیه برزاد توکل کرد و رفت.

\* - متن از مع، مقابله: با آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: به

در موج خیز لَجَهٗ عشق تو بارها  
 کشتی دل شکسته شد و لنگرم نرفت  
 صدبار سوخت آتش عشقم به امتحان  
 یاقوت وار آب تو از گوهرم نرفت  
 خود را بسی به صیقل روشنگران زدم  
 گرد ملال از آینهٔ منظم نرفت  
 فیاض کم عیاری نقد وفا بین  
 گشتم به دهر دست بدست و زرم نرفت

\* ۲۰۳

درازل سوز محبت در دل ما جا گرفت  
 از دل ما بود هرجا آتشی بالا گرفت  
 داشتیم<sup>(۱)</sup> امشب حدیث روی جانان بر زبان  
 در میان برجست شمع و از زبان ما گرفت  
 پیش ازین<sup>(۲)</sup> هرگز متاع جلوه این قیمت نداشت  
 نخل<sup>(۳)</sup> بالادست او این نرخ را بالا گرفت  
 تخته‌ای بعد از شکستن هم نیامد برکنار  
 کشتی ما عاقبت کام دل از دریا گرفت  
 دامن مقصود اگر در کف نباشد گو مباش  
 گردبادم می توانم دامن صحرا گرفت  
 این چنین کز رفتن ما می شود خوشحال دوست  
 رفته رفته می توانم در دل او جا گرفت

\* - متن از مع، مقابله با: آن و تب و گل و عا.

(۱) - متن: داشتیم (۲) - متن، آن، تب: او

(۳) - متن: نرخ

از<sup>(۴)</sup> ازل سردرپی ما<sup>(۵)</sup> تیره‌بختان کرده بود  
ما برون رفتیم غم فیاض را تنها گرفت

\* ۲۰۴

يك نفس خود را زغم آزاد می باید گرفت  
صرفه‌ای از عمر بی بنیاد می باید گرفت  
حلقه فتراك را درگوش می باید کشید  
سرمه از گرد ره صیّاد می باید گرفت  
ذوق خندیدن گرت انگشت بر لب می زند  
خویشتن را همچو گل بر باد می باید گرفت  
در محبّت با دلی از شیشه نازك تر كه هست  
جان آهن سینه فولاد می باید گرفت  
پای تدبیر محبّت می رسد آخر به سنگ  
غیرتی از تیشه فرهاد می باید گرفت  
در فن جانبازی عشاق هم تعلیم هاست  
سرخط این مشق از استاد می باید گرفت  
دلبری را شیوه‌ها جز حسن مادرزاد هست  
شمه‌ای گفتم دگرها یاد می باید گرفت<sup>(۱)</sup>  
ساغر پر تا خط بغداد بر لب بی غمی است  
پادشه را خطه بغداد می باید گرفت

(۴) - آن : در

(۵) - متن : ما

\* - متن از مج، مقابله با: تب، گل و عا.

(۱) - متن : - دلبری را شیوه‌ها . . . یاد می باید گرفت.



ترا چو خط طَرَفِ روی لاله رنگ گرفت  
 ز<sup>(۱)</sup> رشك آینه آفتاب زنگ گرفت  
 شكست قیمت لعل آن لب و به‌خنده شكست  
 گرفت ملك دل آن غمزه و به‌جنگ گرفت  
 به‌شکوه گرم زبان‌آوری شدم افسوس  
 که آن دهن سر راهم گرفت و تنگ گرفت  
 به‌دوستی تو گر شهرام عجب نبود  
 مرا که گوهر اشك از رخ تو رنگ گرفت  
 چه اعتراض دلش سخت اگر بود، فیاض  
 نکرده است زسختی کسی به‌سنگ، گرفت

## \* ۲۰۵

یاد او در سینه کردم جامه بوی گل گرفت  
 دم زدم از زلف او هنگامه بوی گل گرفت  
 از صریر كلك، صوت عندلیب آید به‌گوش  
 بسکه در تحریرنات خامه بوی گل گرفت  
 جوش بلبل برکبوتر جلوۀ پرواز بست  
 تا چو برگ گل زنات نامه بوی گل گرفت<sup>(۱)</sup>  
 هر گره از طرۀ بند قبایت غنچه‌ایست  
 تا زهم‌دوشی سروت جامه بوی گل گرفت

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: که

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، گل و عا.

متن: آن و مد: - جوش بلبل . . . . نامه بوی گل گرفت.

شمع بی تابانه بریاد تو می سوزد به بزم  
 کز بخور دود او هنگامه بوی گل گرفت  
 خاصگان در آتش بی طاقتی ها سوختند  
 از نسیمت تا مشام عامه بوی گل گرفت  
 دست برسر بس که بریاد گل روی تو زد  
 برسر فیاض ما عمامه بوی گل گرفت

## \* ۲۰۶

تا گریبان من اینک گرد دامانم گرفت  
 خاک دامنگیر غم آخر گریبانم گرفت  
 شمسوار غم که جز من مرد میدانی نداشت  
 درکمینم کرد تا آخر به میدانم گرفت  
 من که جنگ روبرو با عشق کردم سال ها  
 من نمی دانم چه کرد آخر که پنهانم<sup>(۱)</sup> گرفت  
 من شراری را به دامن تیز می کردم کزو  
 شعله ای در دامنم افتاد و در جانم گرفت  
 گفستی ای فیاض دل را چون گرفت آن مه زتو؟  
 چون گرفتن را نمی دانم! ولی دانم گرفت

## \* ۲۰۷

گلستان از خنده اش طرح گل خندان گرفت  
 نوبهار از جلوه اش سامان صد بستان گرفت  
 شعله ای هرجا که در بزم محبت شد بلند  
 سوخت ما را دل اگر پروانه را<sup>(۱)</sup> دامان گرفت

\* - متن از مع ، مقابله با : تب ، گل و عا . (۱) - متن : گریبانم

\* - متن از مع ، مقابله با : تب ، گل و عا . (۱) - متن : - را

هستی عاشق حجابی بود پیش راه وصل  
 دست تا برداشت از خود دامن جانان گرفت  
 عشق در اول شراری بود<sup>(۲)</sup> از دامان حسن  
 گشت آخر شعله‌ای در کفر و در ایمان گرفت  
 نیست در دارالشفاى عشق غیر از ما طیب  
 هرکه آمد، از دل پردرد ما درمان گرفت  
 حسن کین از ناتوان بیش از توانا می‌کشد  
 دل زخسرو برد و از فرهاد مسکین جان گرفت  
 دل به‌تنگ آمد ز غم فیاض تا کی ضبط خویش  
 آستین برچشم گریان بیش ازین نتوان گرفت

## \* ۲۰۸

غنچه را دور از لب لعلت دل از گلشن گرفت  
 بی‌ریخت گل، گونه از<sup>(۱)</sup> رخسار زرد من گرفت  
 کاشکی يك لحظه سودای مرا کردی علاج  
 آنکه از بادام چشم سال‌ها روغن گرفت  
 چهره‌درخون‌شست اوهم گرچه خون‌من‌بريخت  
 تیغ بیداد ترا دیدی که خون من گرفت؟  
 می<sup>(۲)</sup> نهادم سر به صحرا موج اشکم پا بیست  
 می‌شدم بیرون زعالم گریه‌ام دامن گرفت  
 ابرویش از کشتنت فیاض شکی طرفه<sup>(۳)</sup> داشت  
 عاقبت خون ترا تیغ که در گردن گرفت؟

---

(۲) - متن: + و \* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، نج، گل و عا.

(۱) - گل و عا: گلگونه را (۲) - متن: من

(۳) - متن و آن: تازه

تا طبع باده گرمی آن تندخو گرفت  
 نتوان ز بیم آبله دست سبو گرفت  
 دام هزار سلسله می خواست روزگار  
 زلف کجست به عهدۀ يك تار مو گرفت  
 زاهد اگر زدست تو گیرد پیاله‌ای  
 نتوان پیاله را دگر از دست او گرفت  
 کم ناله زان شدم که ز طغیان خون دل  
 چون شیشه پرم نفس اندر گلو گرفت  
 فیض خط پیاله کم از خط یار نیست  
 فیاض می مگر زلش رنگ و بو گرفت!  
 \* ۲۰۹ \*  
 چون نیاز ما و ناز او به هم درمی گرفت  
 سوختن ما از سر و او گرمی از سر می گرفت  
 ما و او در مجلسی رخساره گلگون داشتیم  
 کافتاب از حسرت آنجا چهره در زر می گرفت  
 با عتاب او نیاز گرم ما تابی<sup>(۱)</sup> نداشت  
 ما ازین می سوختیم او گر زما درمی گرفت  
 چون زشرم صوت بلبل درچمن برمی فروخت  
 غنچه از رشك رخ او تاب اخگر می گرفت  
 از نسیمی این زمان چون غنچه می غلتد به خون  
 دل که هردم بوسه‌ها از نوک نشتر می گرفت  
 تا کجا در جلوه بودی شب که هردم تا به صبح  
 حسرت قد ترا خمیازه دربر می گرفت

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا. \* - متن از معج، مقابله با: تب، گل و عا.

آب صاف جدول شمشیر او کم خورده‌ایم  
 دل دم آبی گهی از جوی خنجر می‌گرفت  
 می‌توانستم ازو برداشتن دل يك نفس  
 گر تغافل‌های او از من نظر برمی‌گرفت  
 يك تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان  
 آسمان ای کاش دور دیگر ازسر می‌گرفت  
 مست فیض مشرقی<sup>(۲)</sup> فیاض شد آنجا که گفت  
 «گر به‌شمع کشته می‌زد آستین درمی‌گرفت»

### \* ۲۱۰

رسید موسم نوروز و روزگار شکفت  
 زخنده گل<sup>(۱)</sup> شادی دل بهار شکفت  
 چه‌باد ساقی نیسان به‌جام گلشن ریخت!  
 که گل به‌روی گلش همچو روی یار شکفت  
 تبسم که به‌داغ جگر نم‌ک‌ریز است؟  
 کزین امید گل<sup>(۲)</sup> لاله داغدار شکفت  
 چه‌حاجتست به‌باغم<sup>(۳)</sup> که نازنین مرا  
 دمیده سبزه خط و گل عذار شکفت  
 یکی به‌کشت بهارم بیا کنون که مرا  
 هزار رنگ گل اشک درکنار شکفت  
 زخاک کشته او سرکشیده شعله شوق  
 ترا خیال که شمع سر مزار شکفت

(۲) - متن: مشرب

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نبج، گل و عا.

(۱) - متن: دل (۲) - متن: + و

(۳) - متن: داغم

شکفته ریخت زکلك من این غزل فیاض  
زیسکه خاطر من از التفات یار شکفت

۲۱۱\*

می فزاید عشق من هر دم چو حسن کاملت  
کم شود صبر از دلم هر روز چون رحم از دلت  
گشته ناز ترا آرام نبود بعد مرگ  
در قیامت مضطرب از خاک خیزد بسملت  
گر دلت سنگست من هم آتشم، پردور نیست  
از فسون عشق اگر جا کرده باشم در دلت  
گر تغافل گوشه دامن کشد ناز ترا  
قصد قتل عاشقان دارد نگاه غافلت  
درمیان زندی و زهد تو نتوان فرق کرد  
خوش دگر فیاض درهم رفته حق و باطلت

۲۱۲\*

زان برون زد دلبر من بارگاه از شش جهت  
تا توان کردن به سوی او نگاه از شش جهت  
و که شد بر عضو عضو ناتوانی ها محیط  
ضعف بر من همچو مرکز بست راه از شش جهت  
بی جهت را در جهت جستن طریق<sup>(۱)</sup> عقل نیست  
می کنم دعوی و می آرم گواه از شش جهت

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج.

(۱) - نج: نشان

ماه و ماهی نیز از خیل پرستاران تست

پادشاه حسنی و داری سپاه از شش جهت

گر به قدر مستی خود درنشاط آید کسی

می توان افکند برگردون کلاه از شش جهت

من نیارم سوی او فیاض دید از هیچ سو

گرچه او دارد به من دایم نگاه از شش جهت

\* ۲۱۳

گهی ملال مورث گهی غم وراث

قیاس کن که ازین ها چه می بری میراث

همیشه صرف کنی عمر در اثاث البیت

چرا به خانه دین تو نیست هیچ اثاث؟

ترا نشاط و مرا رنج و غیر را حسرت<sup>(۱)</sup>

کسی نکرد بدین گونه قسمت اثلاث

کلاه، سه سه، قبا، چارچار می خواهد

کسی که فرق نداند رباع را رثلاث<sup>(۲)</sup>

درین بساطت و<sup>(۳)</sup> ترکیب چیست سر یارب؟

که والدات شدند اربع<sup>(۲)</sup> و بنات ثلاث

مدام خون دلم صرف دیده می گردد

بلی<sup>(۴)</sup> همیشه پسر از پدر برد میراث

به درگه که کنم استغاثه چون فیاض

چو نیست در همه عالم مرا به جز تو غیاث<sup>(۴)</sup>

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نچ.

(۱) - تب: راحت (۲) - تب: - کلاه سه سه . . . ز ثلاث

(۳) - متن: - و (۴) - آن: ولی، تب: بلا

سفر عمر زیانست و درو سود عبث  
 حسرت بود چو اندیشه نابود عبث  
 کس درین مرحله یارب به چه خرسند شود؟  
 فکر معدوم عبث حسرت موجود عبث  
 دل ازین دانش بیجا به مرادی نرسید  
 هرچه گفتیم و شنیدیم عبث بود عبث  
 عمر طی گشت و<sup>(۱)</sup> به جایی نرسیدیم آخر  
 قدم سعی درین بادیه فرسود عبث  
 طول عمر تو اگر عرض ندارد چه هنر  
 تار در جامه بود بی مدد بود عبث<sup>(۲)</sup>  
 پا ازین مرحله دانسته کشد مرد خدا  
 قدم معرفت این راه نپیمود عبث  
 کاش در راه عدم همراهی پا می کرد  
 سر که<sup>(۳)</sup> فیاض به پای همه کس سود عبث

### \* ۲۱۴

هرکجا راه بریدیم عبث بود عبث  
 در پی هرچه دویدیم عبث بود عبث<sup>(۱)</sup>  
 سعی هرچند که در طی منازل کردیم  
 به مرادی نرسیدیم عبث بود عبث

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نج

(۱) - متن: - و (۲) - آن: - طول عمر تو. . . بود عبث

(۳) - متن و آن: - که

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نج.

(۱) - آن و تب: خبر از غبن ندارد خبر هرزه داری.



تن به سفتن ندهد گوهر دریای مراد

رنج بی جا که کشیدیم عبث بود عبث  
خبر از غبن ندارد چو تویی هرزه‌درای<sup>(۱)</sup>

هرچه گفتیم و شنیدیم عبث بود عبث  
بر جهان‌گردی ما رشک چه دارد فیاض  
هرچه دیدیم و ندیدیم عبث بود عبث

\* ۲۱۵

هم بخت نامساعد<sup>(۱)</sup> هم زلف یار باعث

این تیره‌روزی ما دارد هزار باعث  
در دهر نامساعد راحت چه‌گونه بینم

نه آسمان موافق، نه روزگار باعث  
کس غم چه‌سان نبیند، کس شاد چون نشیند؟

این را هزار مانع، آن را هزار باعث<sup>(۲)</sup>  
در ترك مطلب آمد آسوده دل نشستن

بی مطلبی نخواهد در هیچ کار باعث  
هرجا که کارفرما عشق است و عشق صادق

بی قدر شد مرجح بی اعتبار باعث  
مارا<sup>(۳)</sup> به باز دیدی ننواختی و گردید

هم منفعل تماشا هم شرمسار باعث  
در وعده تو فیاض گر چشم باخت لیکن  
کس را گنه نباشد شدانتظار باعث

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و ننج.

(۱) - آن، تب و ننج: ید

(۲) - تب: - کس غم چه ... هزار باعث

(۳) - متن: یارب

۲۱۶\*

ای بی‌لبت حرام براهل کلام بحث  
 عشق تو کرده در همه عالم تمام بحث  
 اشراقیان مدرسه عشق را بود  
 جز با زبان گوشه ابرو حرام بحث  
 سیمرخ معرفت<sup>(۱)</sup> نشود صید حرف [و] صوت  
 بریام<sup>(۲)</sup> این هوس چه نهد هرزه دام بحث  
 گشتیم بررسایل دانش تمام و<sup>(۳)</sup> بود  
 هم نارسا دلایل و هم ناتمام بحث<sup>(۴)</sup>  
 برداشت یار پرده و شد گفتگو تمام<sup>(۵)</sup>  
 مطلب چو کشف شد چه دلیل و کدام بحث؟  
 ای ذره از رخ تو به‌خورشید در جدل  
 زیباست از لب نمکینت مدام بحث<sup>(۶)</sup>  
 فیاض فهم اگر نکنی حرف من مرنج  
 ناپخته مطلبی است پریشان و خام، بحث

۲۱۷\*

درنخواهد داد<sup>(۱)</sup> تن بیماری ما در علاج  
 گو دماغ خود مسوز اینجا مسیحا در علاج

\* - متن از مج، مقابله با: آن و تب.

(۱) - متن: عافیت (۲) - آن: نام

(۳) - تب: - و

(۴) - متن: - گشتیم بر رسایل... ناتمام بحث.

(۵) - تب: حرام

(۶) - متن: - برداشت یار... نمکینت مدام بحث.

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج.

(۱) - متن: - داد

در فراق خویش ما را اندك اندك خوی ده

درد عشق است این و می باید مدارا<sup>(۲)</sup> در علاج

از مداوای طبییان جانم آسایش نیافت<sup>(۳)</sup>

زانکه پنهان جمله در زخمند و پیدا در علاج

عشق چون در تب نشاند مغز را در استخوان

عقل را حاصل نگردد غیر سودا در علاج

تشنگان جرعهٔ وصلیم و عاجز مانده‌ایم

پیش<sup>(۴)</sup> این لب تشنگی ها هفت دریا در علاج

تیره‌بختی‌های ما درمان نگیرد چون کلیم

می نماید گر ید بیضا مسیحا در علاج

پیش درد ما که عالم در علاجش مانده‌اند

گر تو ایمایی کنی کافست تنها در علاج

عمرها شد کز تردّد نگسلد<sup>(۵)</sup> از رغم هم

شوق در افزونی درد و تمنا در علاج

### \* ۲۱۸

درد مرا به‌عیسی مریم چه احتیاج

ناسور گشت زخم، به‌مرهم چه احتیاج

اسباب تیره‌روزی من کم نمی‌شود

بخت<sup>(۱)</sup> بلند باد، به‌مباتم چه احتیاج

توفان نمی‌به‌دامن مژگان من نداد

دریای را به‌قطرهٔ شب‌نم چه احتیاج

(۲) - متن و آن: مداوا (۳) - آن: گرفت (۴) - آن: + از

(۵) - آن: نگسلند

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب و نوح.

(۱) - متن: نجم

زخم دلم نمك چش الماس کرده است  
 هر دم نمك فشانی مرهم چه احتیاج  
 داغ مرا که نیش زیگانه می خورد  
 هر لحظه زخم کاوی محرم<sup>(۲)</sup> چه احتیاج  
 کم کرده ای وظیفه درد من ای فلک  
 بیش از نمی کنی غم دل، کم چه احتیاج<sup>(۳)</sup>  
 فیاض شبنم مژه کشت مرا بس است  
 این سیل های اشك دمام چه احتیاج

## ۲۱۹\*

گهی کلاه نهی<sup>(۱)</sup> بر سر و گه افسر کج  
 تمام کار تو چون فطرت تو کج در کج  
 به عقل خویش مکن اعتماد در ره دین  
 که راه پرخطر افتاده است و رهبر کج  
 مجو وصال جوانان کنون که پیر شدی  
 که هیچ گه<sup>(۲)</sup> نشود راست منطبق بر کج  
 کنون که راست براندام تست جامه حسن  
 کلاه ناز بیا کج گذار بر سر کج  
 به طبع راست زن اندیشه های خود فیاض  
 که سطر راست نیاید چو هست سطر کج

(۲) - متن، آن و تب: کاوی مرهم

(۳) - متن: - کم کرده ای. . . کم چه احتیاج.

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نیج.

(۱) - متن: نمد (۲) - متن: کس

## \* ۲۲۰

خواهم که شبی سرزده آیم به در صبح  
تا جرعه فیضی کشم<sup>(۱)</sup> از جام زر صبح  
در فیض سحر درج بود دولت جاوید  
اقبال دهد باج به در یوزه گر صبح  
آفاق به نور گهر خویش بگیریم  
چون مهر اگر گام زنم بر اثر صبح  
پرواز کند با نفسم طایر معنی  
خورشید تواند که شود همسفر صبح  
دربسته به ما صبح درآ از در یاری  
تا باز گشاییم به هم قفل زر صبح  
بگشای گریبان و سحر کن شب ما را  
تا چند توان گشت چنین در بدر صبح  
اکنون که نوا بر لب فیاض گره شد  
با<sup>(۲)</sup> مرغ سحر خیز که گوید خبر صبح

## \* ۲۲۱

يك لحظه سر برآر مه من ز خواب صبح  
لعل لبی به خنده گشا در جواب صبح  
سر بر ندارد از سر بالین دگر ز شوق  
يك شب چو آفتاب گر آبی به خواب صبح

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نوح.

(۱) - تب و نوح: زنم (۲) - متن: تا

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نوح.

چون تیغ نازِ جلوه دهی در کف نگاه<sup>(۱)</sup>  
اندازد آفتاب سپر را در آب صبح  
طفلی هنوز وقت جهانسوزی تو نیست  
گرمی به اعتدال کند آفتاب صبح  
يك شب كه هست پیش تو فیاض را درنگ  
زین گونه از برای چه باشد شتاب صبح

## \* ۲۲۲

شتاب شام سیه چرده و صباح صبیح  
بدین درنگِ تو دارد کنایه های صریح  
لغت شناس صحاح زبان حال نبی  
وگرنه سوسن خاموش قایلی ست فصیح  
بلند جامه اقبال و پست قامت عمر  
بود به پست قدان، جامه بلند قبیح  
ضعیف حجت عمر و قوی دلایل مرگ  
چرا نمی فهمی<sup>(۱)</sup> مطلبی بدین تنقیح  
بدین<sup>(۲)</sup> سراچه فانی چه اعتماد بقاست  
کنون که یافت فنای تو بر بقا ترجیح  
مَسْبَحان فلك در صوامع ملكوت  
رتار زلف تو سازند رشته تسبیح  
جواب تست زبان بستن از سخن فیاض  
چه لازمست<sup>(۳)</sup> به منع تو بیش ازین تصریح

(۱) - تب: نیاز

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نج.

(۱) - تب: نفهمی تو (۲) - متن و تب: درین

(۳) - متن: مانعست

وزید برسر زلف کجست صبا گستاخ  
 مکن چنین به خود این هرزه گرد را گستاخ  
 چو با خیال تو بزمی<sup>(۱)</sup> کنم به خلوت دل  
 نفس به سینه نیارد نهاد پا گستاخ  
 شهید زهر نگاهمی شدم بگوزنهار  
 که استخوان مرا نشکند هما گستاخ  
 چنین که راه هوس بسته، در نمی آید  
 خیال بوسه در اندیشه حیا گستاخ  
 مهابت نگه یار را چه شد فیاض  
 که می گزد لب درد مرا دوا گستاخ

\* ۲۲۳

مکن دراز به زیر سپهر پا گستاخ  
 که کرده اند برای کسی بلند این کاخ  
 عجب که کام خود از آسمان توانی دید  
 که کوتاه است ترا دست و میوه برسر شاخ  
 اثر ندارد هر چند گوش گردون را  
 به دست ناله دریدیم پرده های صماخ  
 سرایتی به دل نازک تو نتواند  
 اگرچه گریه من سنگ می کند سوراخ  
 گلوی شیشه قسمت چو تنگ شد فیاض  
 چه نفع دارد اگر دامن خم است فراخ

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج.

(۱) - تب: نرمی

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج و تب.

## ۲۲۴\*

باده از ابر خورد فصل بهاران گل سرخ  
 که برافروخته چون<sup>(۱)</sup> لاله عذاران<sup>(۲)</sup> گل سرخ  
 گل به دامن کندم اشک که از دولت عشق  
 مژده ام ابر بهار آمد و باران گل سرخ  
 منم و نغمه سرایی به هوای چمنی  
 که خزان گل زردست و بهاران گل سرخ  
 شیشه بلبل شده در بزم حریفان که بود<sup>(۳)</sup>  
 جام می در نظر باده گساران گل سرخ  
 هرکسی مایل هم جنس خود آمد فیاض  
 من گل زرد پسندیدم و یاران گل سرخ

## ۲۲۵\*

بیرید زلف گرچه به پای<sup>(۱)</sup> تو سر نهاد  
 سر باخت هرکه از حد خود پا به در نهاد  
 بی جرم اگر زدی سر زلف اعتراض نیست  
 هرکس که گشت عاشق روی تو سر نهاد  
 چشم از رخ تو برنستوانیم داشتن  
 زلف کج تو بند به پای نظر نهاد  
 چندان که نارساست، به دلها رساترست  
 در صید دل کمند تو رسم دگر نهاد<sup>(۲)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج.

(۱) - متن: از (۲) - تب: ابر بهاران

(۳) - متن: شده

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج.

(۲) - نج: - چندان که... رسم دگر نهاد.

(۱) - نج: بر آن پای، تب: روی



فیاض مشکل است که از سر به در رود  
این عادت بدی که ترا هست در نهاد

\* ۲۲۶

کارم از گفتن لطف به غرامت افتاد

صوفی از قرب به اظهار کرامت افتاد

گشت معلوم که با<sup>(۱)</sup> من چه قیامت کردست

هر که را چشم بر آن جلوۀ قامت افتاد

از پی شیشه من دامن پر سنگ آمد

هر که را راه به وادی ملامت افتاد

همه را در ره او پای فرورفت به گنج

سعی ما بود که کارش به ندامت افتاد

تو خود از ننگ نیایی بر ما، ما از بیم

وہ که دیدار به فردای قیامت افتاد

رخت بردند ز غربت به وطن همسفران

سفر ماست که در بند اقامت افتاد

من و فیاض به هم غرقه درین بحر شدیم

که ازین ورطه ندانم به سلامت افتاد؟

\* ۲۲۷

ضعفم بی تو برتن از گرانی مو نمی جنبد

نگه<sup>(۱)</sup> تا حشر ازین پهلوی به آن پهلوی جنبد

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج و عا.

(۱) - متن و آن: بر

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا.

(۱) - متن: مگر

نمی جنبید به خون کس فلك را تیغ بی رحمی  
 ترا تا در اشارت گوشه ابرو نمی جنبید  
 که می آرد به مشتاقان دگر پیغام زلف او؟  
 صبا را پا ز دهشت از<sup>(۲)</sup> سر آن کو نمی جنبید  
 نگاهش بی تغافل سر زبالین بر نمی دارد  
 بلا از گوشه آن نرگس جادو نمی جنبید  
 چنان فرمانروا شد غمزه اش در کشور دل ها  
 که نبض خسته بی اذن نگاه او نمی جنبید<sup>(۳)</sup>  
 ز کم ظرفی سر پیمانه از يك جرعه می گردد  
 خم از دریادلی از جای خود يك مو نمی جنبید  
 دل فیاض را جا در پریشانی خوش افتادست  
 از آن از سایه آن حلقه گیسو نمی جنبید

## \* ۲۲۸

شکاری گر به دام افتد چه شد، زینها<sup>(۱)</sup> هزار افتد  
 خوشا اقبال صیادی که در دام شکار افتد  
 گذشتم برخزان باد بهارم خون به جوش آورد  
 چه خواهد شد اگر روزی گذارم بر بهار افتد!  
 محیط عشق خویان زورق آشام است گردابش  
 درین دریا عجب دارم که موجی برکنار افتد  
 چنان گرم ره شوقم که گاه ناتوانی ها  
 نگه آرد به پروازم اگر پایم زکار افتد

(۲) - متن و آن: بر

(۳) - عا: - چنان فرمانروا... نگاه او نمی جنبید.

\* - متن از معج، مقابله با: آن و تب.

(۱) - متن: چه شورش ها

به معشوقی نزیبید هر که دارد نام معشوقی

ز صد خوبان یکی باشد که شاه و شهریار افتد

ندیدم در جهان یاری که از دل غم برد بیرون

غم افزون کند هر کس که با من غمگسار افتد

نه هر دل قابل دردست و هرجان باب نومیدی

به صد خون لاله ای از یک چمن گل داغدار افتد

پسند ناکسان بودن نشان ناکسی باشد

چه بهتر دردمندی گر ز چشم روزگار افتد

بیا و موج زن دریای رحمت را تماشا کن

به هرجا قطره اشکی ز چشم اشکبار افتد

وفای دلبران بهتر که دایم بی وفا باشد

قرار عشق آن بهتر که دایم بیقرار افتد

سخن در امتحان کوهکن بود ار نه می بایست

که برق تیشه آتش گردد و در کوهسار افتد

من و غم سالها فیاض با هم داشتیم الفت

بدان گرمی که بعد از مدتی یاری به یار افتد

\* ۲۲۹

وجودت تاز چشم کیمیای امتیاز افتد

چو سیم قلب یک دم کاش راحت برگداز افتد

تو کز هول صراط از پا فتادی و نه نمی دانم

چه خواهی کرد اگر ره بر دم شمشیرناز افتد؟

چه یکرنگی است این یارب که گر محمود را بردل

شکست از غم رسد چین بر سر زلف ایاز افتد

خوشا بخت همایون فال مرغی کز شگون بختی  
 کند تا سر برون از بیضه در چنگال باز افتد  
 دلی کو<sup>(۱)</sup> ازازل با خاکساری الفتی دارد  
 گرش چون آفتاب از خاک بگیرند باز افتد  
 چنین کز اهل دل زلف درازت میراید دل  
 از آن ترسم که شهره حقیقت برمجاز افتد  
 مرا تا عمر باقی، شکوه زلف بتان باقی ست  
 مبادا آنکه کس را درد دل دور و<sup>(۲)</sup> دراز افتد  
 زمانی نگذرد کان مه به بیدادیم ننوازد  
 خوش آن عاشق که معشوقش چنین عاشق<sup>(۳)</sup> نواز افتد  
 شدم بیچاره تر تا چاره ام در دست گردون شد  
 مبادا کار کس هرگز به بند کارساز افتد  
 اگر خواهی که یابی قبله حاجت برو سر نه  
 به هرجایی که اشک از گوشه چشم نیاز افتد  
 برون پرده ای آگه نیی از اضطراب دل  
 دلت فیاض خواهم محرم اسرار راز افتد

\* ۲۳۰

ز استغنا خیالش را به ما پروا نمی افتد  
 نگاهش پرتو خور گر بود بر ما نمی افتد  
 مه رویش گهی تاب از غضب<sup>(۱)</sup> دارد گه از باده  
 به گلزار جمال او گل از گل وا نمی افتد

(۱) - مد: کز (۲) - متن: - دورو

(۳) - متن: - عاشق

\* - متن از مع، مقابله با: مد، تب و نبح.

(۱) - متن: - از غضب

اگر سر رشته کار اسیران بلا نبود

سر زلف درازت این چنین در<sup>(۲)</sup> پا نمی افتد

چنان هنگامه بازار دامن گیرش گرمست

که نوبت در قیامت هم به دست ما نمی افتد<sup>(۳)</sup>

نرنجی گر نگاهش بر رقیبان می فتد فیاض

که تیر خردسالان متصل یک جا نمی افتد

\* ۲۳۱

کجا چو تیغ کشی در میان سپهر گنجد!

ترا به کشتن عشاق کاش سر گنجد

چه غم ز تنگ دلی های من محبت را

به ظرف تنگ تر این باده بیشتر گنجد

میان شعله و پروانه این مسافت نیست

که در میانه حجابی زیال و پر گنجد

میانه من و او اتحاد از آن بیش است

که در میان ره آمد شد<sup>(۱)</sup> نظر گنجد

محبتم به دلش جا اگر کند فیاض

عجیب نیست، که در سنگ هم شرر گنجد

\* ۲۳۲

سخن رتنگیت اندر دهن نمی گنجد

درین دقیقه کسی را سخن نمی گنجد

(۲) - متن و مد: از

(۳) - متن: - چنان هنگامه. . . . . ما نمی افتد.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج.

(۱) - متن و تب: اندیشه

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نج.

بهذوق نسبت لعل لب تو غنچه بهباغ  
 چنان شکفت، که در پیرهن نمی گنجد  
 سری به انجمنت نیست همچو شمع، بلی  
 فروغ حسن تو در انجمن نمی گنجد  
 کجاست گریه که خالی کنم دلی که مرا  
 زدوستی تو خون در بدن<sup>(۱)</sup> نمی گنجد  
 به آرزوی تو فیاض اگر به خاك رود  
 بدین غلوی هوس در کفن نمی گنجد

\* ۲۳۳

زمن دور آن پری پیکر به صد دستور می گردد  
 به دل نزدیک تر از جان به ظاهر دور می گردد  
 برای زخم تیرش سینه بی طالعی دارم  
 که گر الماس ریزم مرهم کافور می گردد<sup>(۱)</sup>  
 نگاه ما چه سربازی تواند کرد در کویش  
 که آنجا پرتو خورشید هم از دور می گردد  
 صبا بند قباي غنچه چون پیش تو بگشاید!  
 که در صد پرده از شرم تو گل مستور می گردد  
 پلاس محنت فیاض شد تشریف نوروزی  
 بلی در عید دیدار تو ماتم سور می گردد

\* ۲۳۴

زاشك گرم من آتش کباب می گردد  
 چه آتشی است که در دیده آب می گردد

(۱) - متن: چون در بتن.

(۱) - تب: - برای زخم. . . . کافور می گردد.

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب.

\* - متن از مع، مقابله با: تب و نج.

نگاه نرگس مست که در کمین منست<sup>(۱)</sup>؟

که صبر در دل من اضطراب می‌گردد  
 خراب می‌کده عشوه‌ای شوم کانجا  
 به‌نیم جرعه به‌سر<sup>(۲)</sup> آفتاب می‌گردد  
 هلاک شیوه ناز توام که مستانه  
 به‌گرد آن مژه نیم‌خواب می‌گردد  
 جدا ز روی تو از سیر گل چنان خجلم  
 که بوی گل به‌مشامم گلاب می‌گردد  
 به‌یاد چشم<sup>(۳)</sup> تو در بزم آرزو مستان  
 کنند ز هر به‌جام و شراب می‌گردد  
 مخواه نان ز تنور سپهر دون فیاض  
 که آسیای فلک از سراب می‌گردد

### \* ۲۳۵

به گلشن چون روی مرغ از نوا خاموش می‌گردد

تو چون حرفی زنی گل پای تا سرگوش می‌گردد  
 اگر دیرآشنا باشد دلت، شادم که<sup>(۱)</sup> هر سنگی  
 که دیر آتش پذیرد دیر هم خاموش می‌گردد  
 گمان دارم که با گل هست بوی نازنین من  
 چنین کز ناله بلبل دلم مدهوش می‌گردد  
 نمی‌دانم چه می‌بینم چو می‌بینم جمال او  
 همی‌دانم که در دل عقل و در سر هوش می‌گردد

(۱) - تب: نگاه گرم من امروز در کمین منست

(۲) - تب و نج: - به (۳) - متن: روی

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، مد و نج.

(۱) - متن: به

دمی در عشق او فیاض خاموشی نمی دانم  
ولی دانم که گاهی ناله‌ام بیهوش می گردد

\* ۲۳۶

دل مسیح ز دردم شکسته می گردد  
طیب برسر من زود خسته می گردد  
چه نازک است دل توبه‌ام که بی تکلیف  
به یک تبسم ساغر شکسته می گردد  
به چشمه‌سار نصیم اگر دهند<sup>(۱)</sup> آبی  
چو آب چشمه آینه بسته می گردد  
چه شایعست به گلزار داغ بالیدن  
که برگ برگ درو<sup>(۲)</sup> دسته‌دسته می گردد  
چو آسیا دل فیاض از<sup>(۳)</sup> تموج حال  
تمام عمر به یک جا نشسته می گردد

\* ۲۳۷

نگاهش ناگهان چون تیر نازی برکمان بندد  
اجل بی تاب می گردد که خود را برنشان بندد  
به صد دل از دم شمشیر نازش آرزو دارد<sup>(۱)</sup>  
اجل تعویذ زخمی را که بر بازوی جان بندد  
به کنیم برکمر شمشیر جرأت بست و حیرانم  
که چون هرگز کسی از شعله مویی<sup>(۲)</sup> بر میان بندد!

\* - متن از مج، مقابله با: آن و تب و نج.

(۱) - متن: دهد (۲) - متن: برو

(۳) - آن و نج و تب: در

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، نج و تب.

(۱) - متن و آن: دارم (۲) - متن و آن: تیغی



نگاه او نهانم می کشد در خون و می ترسم  
 که ناگه تهمت خون مرا برآسمان بندد  
 اگر رشك زلیخایی برد ترسم که نگذارد  
 که بوی پیرهن در مصر بار کاروان بندد<sup>(۳)</sup>  
 زبس موج سرشکم گوهر ارزان کرده می ترسم  
 فلك بازار گرم کان و دریا را دکان بندد  
 متاع رنگ و بو دارد رواج امشب که می خواهد  
 چمن آیین عید<sup>(۴)</sup> جلوه آن دلستان<sup>(۵)</sup> بندد  
 نگیرد تا اجازت از رخس مشاطه گلشن  
 طلسم رنگ نتواند به روی ارغوان بندد<sup>(۶)</sup>  
 خوش آن عزت که پیشش چون کمر بریستگان فیاض  
 گهش بند قبا بگشایدش<sup>(۷)</sup> گاهی میان بندد

## \* ۲۳۸

هرآه که درد از دل ناشاد برآرد  
 نورسته نهالی است که فریاد برآرد  
 ناید به کمند کسی آن آهوی وحشی  
 این<sup>(۱)</sup> صید دمار از دل صیّاد برآرد  
 چشم سیاهی دیده ام<sup>(۲)</sup> امروز که نازش  
 صد فتنه زشاگردی استاد برآرد

(۳) - مد: - اگر رشك . . . کاروان بندد.

(۴) - متن: عهد (۵) - متن: آشیان

(۶) - تب: - نگیرد تا اجازت . . . ارغوان بندد.

(۷) - آن، مد و نج: بگشاید و

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب.

(۱) - متن: آن (۲) - متن: - ام

با قید تعلق نتوان عشق هوس کرد  
 آزاده سر از قید غم آزاد برآرد  
 بلبل به چمن گوش برآواز نشسته است  
 تا ناله زارم شنود داد برآرد  
 این با که توان گفت که در خلوت خسرو  
 شمعی است که دود از دل فرهاد برآرد  
 فیاض به ناکامی جاوید بنه دل  
 کس نیست که کام دل ناشاد برآرد

\* ۲۳۹

تا نکته رنگین ادا جوش برآورد  
 خون در رگ اندیشه<sup>(۱)</sup> ما جوش برآورد  
 ناپختگی داشت جنون پیشتر از ما  
 این باده به خمخانه ما جوش برآورد  
 هرموی جدا بر تنم آراسته باغی<sup>(۲)</sup> است  
 یاد تو ز هر موی جدا جوش برآورد  
 پیغام تو هرموی من از داغ برآراست  
 شاخ گلم از باد صبا جوش برآورد  
 با آنکه ز کافرمنشی زخم نخوردم  
 خونم زمزار شهدا جوش برآورد  
 بی تابم و آتش به ته پای ندارم  
 این دیگ ندانم زکجا جوش برآورد!  
 با آنکه نخوردم زکسی نیش، چو فیاض  
 خون گلهام از مژهها جوش برآورد

● - متن از آن، مقابله با: مد و نج.

(۱) - مد: - اندیشه (۲) - متن: داغی

\* ۲۴۰

تا ذوق نوا برلب من جوش برآورد  
 هرجا سرخارست زگل گوش برآورد  
 از ذوق بغلگیری آن قامت رعنا  
 هرمو به تنم چون مژه آغوش برآورد  
 آن شعله که در طور به موسی بنمودند  
 آخر سر از آن طرف بناگوش برآورد  
 بی طاقتی آخر زدل این راز نهان را  
 فریادکنان از لب خاموش برآورد  
 يك دم ننشستم ز تكاپوی تو فیاض  
 تا خون دلم از کف پا جوش برآورد

\* ۲۴۱

شکستن رنگ<sup>(۱)</sup> از جانم برآورد  
 جگر از زیر دندانم برآورد  
 چه حسرت بود یارب اینکه امشب  
 دمار ناله از جانم برآورد<sup>(۲)</sup>  
 غمش کردم نهان ناگاه طاقت  
 سر از چاك گریانم برآورد  
 ز يك بی طاقتی آه سیه رو<sup>(۳)</sup>  
 ز دل صد راز<sup>(۴)</sup> پنهانم برآورد

\* - متن از آن: برای مقابله نسخه‌ای در دست نبود.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا

(۱) - نج: رنگ

(۲) - متن: گل و عا: - چه حسرت بود... جانم برآورد.

(۳) - متن: را، تب: ز چندین آه. (۴) - متن: ز صد دل آه، گل و عا: ز چندین آه.

خرد برداشت زنجیرم زگردن  
 جنون گیرد بیابانم برآورد  
 مپرس از ناله‌های بی‌ترسم  
 خموشی. شور از افغانم برآورد  
 به‌مهر خود کنون امیدوارم  
 که (۵) رنگ کفر از (۶) ایمانم برآورد  
 بین فیاض صبر بی‌مروت  
 به‌دشواری چه آسانم برآورد!

## ۲۴۲\*

کسی که صبر به‌جنگ عتاب می‌آرد  
 کتان به‌عریده ماهتاب<sup>(۱)</sup> می‌آرد  
 اگر دلی چو خمت نیست سر به‌خشت مزن  
 فراخ حوصله تاب شراب می‌آرد  
 مراست بخت سیه کاسه‌ای<sup>(۲)</sup> که همچو حباب  
 تهی پیاله زدریای آب می‌آرد  
 سخن<sup>(۳)</sup> ز بخت نگویی به‌بزم زنده‌دلان  
 که این حدیث چو افسانه خواب می‌آرد  
 هزار مسئله شرح بیقراری را  
 بدیهه سرزلفش جواب می‌آرد  
 رخ از<sup>(۴)</sup> پیاله برافروخت وه که این جادو  
 ستاره می‌برد و آفتاب می‌آرد

(۵) - گل و عا: به (۶) - تب، نج، گل و عا: - از.

● - متن از مج، مقابله با: مد و تب.

(۱) - متن: آفتاب (۲) - متن: کامه

(۳) - متن: سیه (۴) - متن: - از.

درون پرده ترا دید و محو شد فیاض  
نقاب اگر بگشایی که تاب می آرد؟

\* ۲۴۳

مرا پای طلب از رهگذاری خارها دارد

که از هر خار او دل درنظر گلزارها دارد  
همای بی نیازی سایه برهرسر<sup>(۱)</sup> نیندازد

گل این باغ ننگ از<sup>(۲)</sup> جلوه دستارها دارد  
برای گریه از دل مشت خون جستم چه دانستم

که زیر هر بن مو دیده<sup>(۳)</sup> دریا بارها دارد  
زطوف کعبه می آید دل کافر نهاد من

نشان کعبه اینک بر میان زتنارها دارد  
عزیزان یوسفی درکاروان حسن پیدا شد

که یوسف را جمالش چشم بر بازارها دارد  
اگر چون سایه در کویش به خاک افتم عجب نبود

که جا خورشید آنجا برسر دیوارها دارد  
رقیب ساده دل<sup>(۴)</sup> از دولت وصل تو مغرورست<sup>(۵)</sup>

نمی داند که این اقبالها ادبارها دارد  
تو نازک طبع و بدخوی و من بی صبر و بی طاقت

زمن همچون تویی را رام کردن کارها دارد  
برو بیرون بر از خاک در او دردسر فیاض

ز گرد هستیت این آستان آزارها دارد

\* - متن از مع ، مقابله با : مد و تب .

(۱) - مد : سو (۲) - متن : - از

(۳) - متن : گریه (۴) - متن : - دل

(۵) - تب : محروست

به تماشای گل و لاله که پروا دارد؟  
 با خیال تو چه گنجایش این‌ها دارد  
 با خرام تو چه سنجند خرامیدن آب  
 آب گویی که مگر سلسله در پا دارد  
 هرچه می‌آید از آن شست و کمان مغتنم است  
 همچو مژگان همه در دیده ما جا دارد  
 که بهارست زدیدار تو و گاه خزان  
 در تماشای تو آینه تماشا دارد  
 آفتاب ارنه تب رشك تو دارد زچهره  
 نبضِ عمریست که در دست مسیحا دارد  
 غیر راضی نفسی نیست به صد چندانش  
 آنکه يك لحظه دلم از تو تمنّا دارد  
 با تو فیاض چه صحبت که ندارد امّا  
 صحبت آنست که با یاد تو تنها دارد

لبت تا شیوه سحر و فسون را مضطرب دارد  
 دلم هنگامه اهل جنون را مضطرب دارد  
 به من گرم تواضع آن بت و اشکم سراسیمه  
 که گرمی کردن خورشید خون را مضطرب دارد  
 چه سان پنهان کنم مهر تو بر اغیار سنگین دل!  
 که غم‌های تو بیرون و درون را مضطرب دارد

\* - متن از مع، مقابله با: آن و تب.

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج و تب.

به حال کس نمی‌پردازد از بس <sup>(۱)</sup> بی‌قراری‌ها

چه یارب این سپهر سرنگون را مضطرب دارد؟  
 فلك از ناله فیاض اگر درهم شود شاید  
 که زخم تیشه کوه بیستون را مضطرب دارد

### \* ۲۴۶

دلم امشب که ز تیغ تو جراحت دارد  
 تکیه بر بستر خون کرده و راحت دارد  
 مژده ای صبر که از نشئه تاثیر امشب  
 چهره صاف دعا رنگ اجابت دارد  
 بی‌رخ دوست بود دیده ما در بر دل  
 جام آن <sup>(۱)</sup> شیشه که خونابه حسرت دارد  
 تا سر کوی تو بازار متاع هوس است  
 خجل آن کس که چو من جنس محبت دارد  
 ناصح من شده فیاض چه بی‌دردست او  
 دلی از دست ندادست و فراغت دارد

### \* ۲۴۷

چنان دل تیر آن ابرو کمان را در نظر دارد  
 که رقص جلوه داریم بر بساط نیشتر دارد  
 مدان خاصم اگر ظاهر نگردد سوز <sup>(۱)</sup> پنهانم  
 ز آتش ابرو خاکستر من آستر دارد

(۱) - متن: - بس

\* - متن از مج، مقابله با: مدوتب و نج.

(۱) - متن: آبی

\* - متن از مج، مقابله با: مدوتب.

(۱) - متن: شود

چو خون بسته خود را در رگ یاقوت می دزدم  
 ز بی آبی<sup>(۲)</sup> سپهرم غرقه در آب گهر دارد  
 دل سنگ از سرشك گریه ام سوراخ سوراخست  
 اسیر چشم او الماس در بار جگر دارد<sup>(۳)</sup>  
 سرم را کرده از آشفته گی بیگانه<sup>(۴)</sup> بالین  
 سر زلفی که دایم سر به بالین کمر دارد  
 همای زلف او کی سایه اندازد به<sup>(۵)</sup> سرما را  
 که دایم بیضه خورشید را در زیر پر دارد  
 مرا آشفته گی محروم دارد از لبش فیاض  
 وگرنه می تواند دل ز لعلش کام بردارد

## \* ۲۴۸

ز اشکم چهره گه خونین و گه همرنگ زر دارد  
 مر آن رنگرز هر لحظه<sup>(۱)</sup> در رنگ دگر دارد  
 اگر در آرزوی پای بوش خاك گردیدم  
 نسیمی آید و ناگه مرا از خاك بردارد  
 چه شد بازم، دگر روی دلم با کیست کز سینه  
 نفس می آید و همراه خود خیل اثر دارد  
 ترا شیوه تغافل آسمان را کار بی مهری  
 برای کشتن ما هر کسی فکر دگر دارد  
 سرایت کرد بیماری چشمت در دل فیاض  
 پرستش<sup>(۲)</sup> کردن بیمار آخر این خطر دارد<sup>(۳)</sup>

(۲) - متن: بی خوابی (۳) - مد: - دل سنگ از. . . جگر دارد (۴) - مد: شرمند (۵) - متن: - به

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب و نج

(۱) - تب: بر (۲) - متن = به پرش

(۳) - مد: - سرایت کرد. . . خطر دارد



## \* ۲۴۹

به رنگ عشق‌بازان برگ برگش رنگ زر دارد

نرنجد نو بهار از ما، خزان جای دگر دارد

عجب دامی به بال از ذوق پرواز قفس دارم

وگر نه می‌تواند دل ز گلشن کام بردارد

پیام شوق ادا کردن نباشد کار هر خامی

به شمع خود<sup>(۱)</sup> دل از پروانه مرغ نامه بردارد

نداری گوش ذوق نغمه این گفتگو ورنه

ز کوی یار هر بادی که می‌آید خبر دارد

به بی‌پا و سران می‌ماند این گردون نمی‌دانم

درین بیهوده گردیدن به فکر ما<sup>(۲)</sup> چه سر دارد<sup>(۳)</sup>!

چراغ مه ندارد منتی بر کلبه‌ام هرگز

که با یاد تو شام حسرت<sup>(۴)</sup> فیض سحر دارد

کمان ناله از زه و امکن از ضعف دل فیاض

چو تیر آه عاشق نارسا باشد<sup>(۵)</sup> اثر دارد

## \* ۲۵۰

نه اخگر از فسران گرد خاکستر به بردارد؟

که آتش نیز در عهد رخس خاکی به سر دارد

نگاهی گر<sup>(۱)</sup> کند باناز صد ره مصلحت بیند

چو من، سر<sup>(۲)</sup> رشته او نیز بدخویی دگر دارد

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب و نج.

(۱) - مدونج: ما (۲) - متن و تب: نمی‌دانم

(۳) - نج: - به بی‌پا و ... چه سر دارد (۴) - متن: حکمت (۵) - متن: نارسا شد این

\* - متن از مج، مقابله با: مدوتب و نج.

(۱) - متن: - گر (۲) - متن = بر

چنین کز ناتوانی در رهش از پای افتادم  
مگر باد صبا گرد مرا از خاک بر دارد  
کجا آزادی اندر خواب بیند ناتوان مرغی  
که دام خویش با خود در شکنج بال و پر دارد  
کسی حسرت برد فیاض را بر<sup>(۳)</sup> بی کلاهی ها  
که دایم بر سر از دولت کلاه درد سر دارد

## \* ۲۵۱

در آستین مژه‌ام طرح گلستان دارد  
به شاخ ناله<sup>(۱)</sup> من بلبل آشیان دارد  
به نیت سگ آن کو تنم به خود بالید  
چه همت است که این مشت استخوان دارد!  
نگاه یار بر انداخت خانه‌ها و کنون  
سر معامله‌با خانه کمان دارد  
کنون که سایه زلفش پناه اهل دلست  
زکس شکایت اگر دارد آسمان دارد  
گذشتم از سر خود، تیر غیر کم ظرفست  
مکن مکن که محبت ترازیان دارد<sup>(۲)</sup>  
زمانه را سر تدبیر آسمانی نیست  
کنون که زلف بتان پای در میان دارد  
ز<sup>(۳)</sup> يك خدنگ تغافل که رد شد از دل من  
مرا هنوز نگاه تو بدگمان دارد

(۳) - متن و مد: از

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج، تب، گل و عا.

(۱) - گل و عا: ناله بلبل که (۲) - نج: - گذشتم از سر. . . زیان دارد

(۳) - آن، گل و عا: به

تو گریه زور جدل غره‌ای مباحش ای غیر  
لب خموشی فیاض هم زبان دارد<sup>(۴)</sup>

۲۵۲\*

حدیث قتل من با تیغ دایم در عیان دارد

همیشه خنجر او حرف خونم<sup>(۱)</sup> بر زبان دارد

به ابرویش نهادم دل ولسی از بیم می لرزم

چو آن مرغی که بر شاخ بلندی آشیان دارد

غریب خط مخور، از فتنه چشمش مشو ایمن

هنوز ابروی او ناجسته تیری در کمان دارد

به خونم می کشد طفلی که می ریزد سرشکم را

نهان گر کشته گردم اشک<sup>(۲)</sup> از خونم نشان دارد

چه‌ها بر سر نمی آید مرا از نقش بالینم

خوشا آن سر که نقش تکیه‌ای بر آستان دارد

تب از نادیدن روی تو می افزایشم مردم

مگر پرهیز بیمار محبت را زیان دارد!

ز آشوب دو چشم مست او ایمن مشو فیاض

نگاه او نشان فتنه آخر زمان دارد

۲۵۳\*

لب شیرین تبسم خنده سحر آفرین دارد

ز خوبی هرچه دارد نازنینم نازنین دارد

(۴) - عا: - تو گر به زور... زبان دارد

\* - متن از مج، مقابله با: مدو تب.

(۱) - متن: حرف خونم خنجر او (۲) - متن: اشکم

\* - متن از مج، مقابله با: نج و تب.

در آزار دل من ضبط خود کی می<sup>(۱)</sup> تواند کرد!

که از صد عاشق بی خان و مان زلفش همین دارد

شب دیجور کرد اظهار همچشمی<sup>(۲)</sup> او روزی

سر زلفش هنوز از ننگ این، چین بر جبین دارد

منم فرمانروای کشور دیوانگی اکنون

که نقش پای من این عرصه را زیر نگین دارد

نمی دانم چه می خواند به من فیاض جادوگر

ولی میدانم امشب هرچه خواند آفرین دارد

۲۵۴\*

به ما عمریست زلف یار سودا در میان دارد

خم و پیچی که دارد جمله با ما در میان دارد

به دست ما اسیران بلا سر رشته کاری

نخواهد بود تا زلف یتان پا در میان دارد

نه از فرهاد بر جا ماند نقشی نه ز خسرو هم

فسون عشق عمری شد که ما را در میان دارد

نیاز ما به عجز از زور ناز او نمی ماند

دو پرگاریم، گردون خوش تماشا در میان دارد

هزار افسانه آخر گشت و<sup>(۱)</sup> طفل اشک ما فیاض

هنوز افسانه بی خوابی ما در میان دارد<sup>(۲)</sup>

۲۵۵\*

به گوشه چشم سیاهت نگه به من دارد

سیاه مست ندانم دگر چه فن دارد!

(۱) - متن: تا کی (۲) - متن: + به

\* - متن از مج، مقابله با: مدونج و تب.

(۱) - متن: - و (۲) - تب: - هزار افسانه... میان دارد

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

به هدیه جان دهم از بهر بوسه‌ای و هنوز  
 درین معامله لعل لب‌ت سخن دارد  
 تویی که جای به يك دل نمی‌کنی ورنه  
 همیشه گل چمن و شمع انجمن دارد  
 به یاد روی که دل پاره پاره شد یارب!  
 که ناله جیب پر از برگ<sup>(۱)</sup> یاسمن دارد  
 به یاد زلف که فیاض مشک ساست دلم؟  
 که دشت سینه من طعنه برختن دارد

## \* ۲۵۶

از بس که هوای دهن تنگ تو دارد  
 دل در تپش بیخودی آهنگ تو دارد  
 یکرنگی من با تو همین منصب دل نیست  
 هر قطره خون در تن من رنگ تو دارد  
 از سخت دلی‌های تو مأیوس نشد دل  
 این شیشه امید دگر از سنگ تو دارد  
 در چشم کسی جا نکنم گر تو برانی  
 کی صلح کسی چاشنی جنگ تو دارد  
 تا حشر دگر مفلسی درد نبیند  
 فیاض ز دردی که دل تنگ تو دارد

## \* ۲۵۷

ز طرز غنچه پی‌بردم که شرم روی او دارد  
 ز رنگ شعله دانستم که بیم خوی او دارد

(۱) - مد: + و

\* - متن از مج، مقابله با: مدونج و تب.

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب و نج

گمان داری که آزادند نزدیکان او؟ نه نه

گروه بند قبا پیوسته در<sup>(۱)</sup> پهلوی او دارد

نگه در دیده می دزدم که دارد عکس او در بر

نفس در سینه می پیچم که بوی موی<sup>(۲)</sup> او دارد

نمی بیند ز شرم عکس در آینه هم گاهی

دل عاشق مگر آینه ای بر<sup>(۳)</sup> روی او دارد!

چرا قفل گروه در رنگ دارد خاطر فیاض؟

کلید يك جهان دل گوشه ابروی او دارد

### \* ۲۵۸

مگر دل به غم عشق بسته ای دارد

که آفتاب تو رنگ شکسته ای دارد!

مگو<sup>(۱)</sup> که هیچ ندارد نظر فکنده عشق

دل شکسته ای و جان خسته ای دارد

قیاس حال دل من کسی تواند کرد

که در کف آینه رنگ بسته ای دارد

به درد ناله من کس نمی رسد چه کنم!

خراس<sup>(۲)</sup> سینه زبان شکسته ای دارد

به باغ هر سر خاری که هست چون فیاض

به دست از گل داغ تو دسته ای دارد

### \* ۲۵۹

عاشق آنست که در بر گل رویی دارد

عارف آنست که دسیتی به سبویی دارد

(۱) - متن و مد: در (۲) - متن و مد: بویی سوی (۳) - متن: در

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج، گل

(۱) - متن: نگر (۲) - آن، نج، گل، و عا: خراش \* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

بلبل از باغ به طوف دل ما می‌آید  
 یارب این غنچه ز گلزار که بویی دارد!  
 چاره‌ها کرد که از تاب تو رسوا نشود  
 چه کند، آینه در پیش تو روی دارد!  
 حَبْذا میکند کز دولت ساقی آنجا  
 هر کسی پای خم و دست سبویی دارد  
 از پی عزم طواف سر کویی فیاض  
 اشکم از خون گل و لاله وضویی دارد

\* ۲۶۰

بگو به شعله که پروانه بی تو تاب ندارد  
 فدای بزم تو خواهد شد، اضطراب ندارد  
 سرشکم از مژه برگردد از مشاهده تو  
 ستاره تاب تماشای آفتاب ندارد  
 به من چه<sup>(۱)</sup> می‌شمرد عقدهای شام جدایی!  
 چو دل ز زلف تو سر رشته حساب ندارد  
 هزار پرده عصمت ز تهمت‌ش نرھاند  
 رخی که پرده ز گلگونه حجاب ندارد  
 سر از رضای تو فیاض تیغ یار نمیچد  
 رسی به کام دل خویشتن شتاب ندارد!

\* ۲۶۱

چمن بی تو فیض هوایی ندارد  
 دماغ گلستان صفایی ندارد

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مدوتب

(۱) - متن: که

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج، گل و عا

تبسم ندارد چرا غنچه بر لب  
 چرا بلبل امشب نوایی ندارد؟  
 شکوفه اگر بر کشیدست خود را  
 که در چشم ما بی تو جایی ندارد  
 ز شاهی<sup>(۱)</sup> چه لذت برد پادشاهی  
 که روی دلی با گدایی ندارد؟  
 چه حظی توان کرد فیاض هرگز  
 ز شعری که حسن ادایی ندارد

\* ۲۶۲

زجور تو دل امتناعی ندارد  
 به وصلت سر<sup>(۱)</sup> انتفاعی ندارد  
 از آن گوش می‌گیرم از قول مطرب  
 که دیوانه تاب سماعی ندارد  
 کسی جز زلیخای کاسد محبت  
 به بازار یوسف متاعی ندارد  
 ز هم دورتر افکند دوستان را  
 فلك به<sup>(۲)</sup> از ین اختراعی ندارد  
 برید ار زیاران چه یاریم کردن  
 نمی‌خواست کس را، نزاعی ندارد  
 مرنج ار وداع تو ناکرده رفتم  
 که از خویش رفتن وداعی ندارد

(۱) - متن و آن: شادی

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نچ

(۱) - متن: مرا (۲) - نچ: غیر



وصال تو وبخت فیاض بیدل  
بلی ممکن است، امتناعی ندارد

\* ۲۶۳

دو چشمت میل هشیاری ندارد

زخواب ناز بیداری ندارد

ندارد خواب خوش بیمار چشمت

چه بیماری که بیداری ندارد!

سر بیماری آن چشم گرم

که پروای پرستاری ندارد<sup>(۱)</sup>

بت<sup>(۲)</sup> کافر دلی دارم که با من

سر مهر و دل یاری ندارد

نه از لطفست اگر با من به کین نیست

که پروای ستمگاری ندارد

نمی‌گویم که در طبعش وفا نیست

سر و<sup>(۳)</sup> برگ وفاداری ندارد

لبش برگ گلست اما به طعم

چو برگ گل گرانباری ندارد

نزاکت بین که با صد گونه شوخی

دماغ عاشق آزاری ندارد

به من دارد نظر اما ز<sup>(۴)</sup> تمکین

چنان دارد که پنداری ندارد

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن و تب: - سر بیماری آن گرم - که پروای پرستاری ندارد

(۲) - مد: بتی (۳) - متن: - و (۴) - متن: به

تکلف، برطرف این شیوه ختمت  
 که معشوقست و خودداری ندارد  
 مده درد سرش از ناله فیاض  
 که تاب ناله و زاری ندارد

\* ۲۶۴

تنها نه ز زلفت دلم آرام ندارد  
 خود کیست که سر در پی این دام ندارد!  
 شمشاد قدان جمله به<sup>(۱)</sup> بالای<sup>(۲)</sup> تو نازند  
 سروی چو قدت گلشن ایام ندارد  
 سرشته پاس دل ما خوب نگه دار  
 يك مرغ چنین زلف تو در دام ندارد  
 سودای دو چشم تو نرفت از سرو<sup>(۳)</sup> ناصح  
 در شیشه دگر روغن بادام ندارد  
 گرد لب شیرین تو گردم که ادایی<sup>(۴)</sup>  
 بی چاشنی تلخی دشنام<sup>(۵)</sup> ندارد  
 ناصح سر اندیشه تدبیر مرنجان  
 پروای کسی این دل خود کام ندارد  
 قدی که نباشد روش جلوه نازش  
 مانند قبایی است که اندام ندارد  
 ماییم و ره بیرهی<sup>(۶)</sup> عشق که هرگز  
 آغاز ندانسته و انجام ندارد

\* - متن از مع، مقابله با: مد، تب و نبح

(۱) - ملوتب و نبح: ز (۲) - متن: بازوی

(۳) - متن و تب: - و (۴) - متن: دواپی

(۵) - متن: بادام (۶) - متن: پیری

بی مرحله ره رو که<sup>(۷)</sup> اگر همره شوقی

صد مرحله اندازه يك گام ندارد  
کافر بچه‌ای باز مگر زد ره فیاض  
کز کعبه همی آید و اسلام ندارد

\* ۲۶۵

گر خود ز لطف گامی در راه ما گذارد

ما دیده فرش سازیم تا یار پا گذارد  
امشب که شمع مجلس با آن پری سپردست  
پرورانه منصب خود باید به ما گذارد  
گر برخورد به زلفش باد صبا به گلشن<sup>(۱)</sup>  
از شرم بوی گل را در دم به جا گذارد  
بر صید دیگری دام انداختن شگون نیست  
با کوهکن بگوئید این کار واگذارد  
بیگانه عاجز آمد از دشمنی فیاض  
این شکوه به که يك چند با آشنا گذارد

\* ۲۶۶

سرو نتوانست لاف قامتش از پیش برد

هرزه در پیش جوانان آبروی خویش برد  
همچو ترکش پر برآوردم ز تیر ناز او  
هرچه گویم، لذت پیکان او دل بیش برد

(۷) - متن: - که

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج و تب

(۱) - متن و تب: گر برخورد به گلشن با صبا به زلفش

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

کوه را فرهاد از جا کند و خسرو مزد یافت<sup>(۱)</sup>

بخت چون سستی کند نتوان به زور از پیش برد

عاشقی دورست از منصور دعوی دار، دور

بی حقیقت با وجود دوست نام خویش برد

لذت عیش جهان در لذت ترکست و بس

هرچه را در پادشاهی باخت شه، درویش برد

۲۶۷\*

کسی ز کوی تو تا چند حبیب چاک برد!

دل آرد و چو برد<sup>(۱)</sup> جان دردناک برد!

به چشم پاک توان دید روی جانان را

که دایم آینه فیض از نگاه پاک برد

به آرزوی<sup>(۲)</sup> تو هر روز آفتاب برآید

ترا نبیند و این آرزو به خاک برد

ز جلوه تو هوس کام آرزو گیرد

ز غمزه تو اجل نسخه هلاک برد

امید هست که فیاض آنچه باخت به من

به دست من همه را عشوه تو پاک برد

۲۶۸\*

ذوق دیدارست کامی کز جهان دل می برد

زاهد از دنیا نمی دانم چه حاصل می برد!

(۱) - تب: شیرین یافت مزد

• - متن از مج، مقابله با: آن و نج

(۱) - متن و آن: رود (۲) - نج: جستجوی

• - متن از مد فقط

دل به دریا داده را ز آسیب طوفان باك نیست  
 موج آخر کشتی خود را به ساحل می برد  
 ابلهان را درك ذوق عشوه دنیا کجاست  
 وه که این زن دل ز دست مرد عاقل می برد!  
 گرچه بسیارست ره در وادی حیرت ولی  
 جاده گمگشتگی راهی به منزل می برد  
 حسن، آب و رنگ نبود، عشق، پیچ و تاب نیست  
 از مجرد هم مجردان اگر دل می برد  
 دل ز هر شکل و شمایل گیردش فیاض وار  
 هرکه را دل از کف این شکل و شمایل می برد

\* ۲۶۹ \*

دوران حيله باز زما روبرو برد  
 يك نان دهد به ما و هزار آب رو برد  
 گردون تنگ عیش به يك قرص ساختست<sup>(۱)</sup>  
 صبح از دهن بر آرد و شامش فرو برد  
 دوشم که زیر بار جهان بود سالها  
 آن قوتش نماند که بار سبو برد  
 از جویبار جدول زخمم گل بهشت  
 پیوسته آب در چمن رنگ و بو برد  
 از خنجر تو یافت لب چاك سینه ام  
 فیضی که زخم بلهوسان از رفو برد

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: قرص نان

بر کس مباد آنکه برد راه جستجو  
 دزدیده دیدن تو که دل روبرو برد  
 فیاض من نمی‌روم اما کمند شوق  
 می‌خواهدم که موی کشان سوی او برد

\* ۲۷۰

نبرم منت کس<sup>(۱)</sup> کاش شرابم نبرد  
 تشنه می‌رم به لب بحر که آبم نبرد  
 جنس ناچیز شود، به که به قیمت نرسد  
 سوختم خام که کس بوی کبابم نبرد<sup>(۲)</sup>  
 تو به حرف آیی و من می‌روم از خود چه کنم!  
 تنگ ظرفم نتوانم که شرابم نبرد  
 ذوق دیدار تو در خواب چو طفل شب عید  
 هیچ پروای منش نیست که خوابم نبرد  
 دخل ناز تو هم از خرج نیازم پیداست  
 صرفه تست که کس ره به حسابم نبرد  
 دیده بر انجم گردون چه نهم می‌دانم  
 که ازین ورطه برون موج حسابم نبرد  
 هر دم از بیم درین مرحله از خود بروم  
 دگر اندیشه این دیر خرابم نبرد  
 نیم آن کس که به بوی توبه جنت بروم  
 حسرت بحر به دنبال سرابم نبرد

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

(۱) - مد: منت کس نبرم (۲) - در نج تقدم و تاخر این بیت و بیت بعد بعکس است

نه به من باز گذارد نه به خود کار مرا  
 به درنگم نفرستد به شتابم نبرد  
 ای فلک صرفه‌ای از من نتوان برد به زور  
 پنجه شیب تو بازوی شتابم نبرد<sup>(۳)</sup>  
 هست این آن غزل روز نظیری فیاض  
 که به صلحش نرم تا به عتابم نبرد

## \* ۲۷۱

امشب که از نم مژه آبم نمی‌برد  
 در دل خیال کیست که خوابم نمی‌برد!  
 عمری است پای در گلم از گریه، چون کنم!  
 این سیل تند خانه خرابم نمی‌برد  
 از ضعف نیست قوت از خویش رفتنم  
 وامانده‌ام چنان که شرابم نمی‌برد  
 راضی شدم به صلح ولی شهد آشتی  
 از کام تلخی شکرابم نمی‌برد  
 وز<sup>(۱)</sup> ناله شبانه جگر سوختم چه سود<sup>(۲)</sup>  
 کان مست ره به بوی کبابم نمی‌برد  
 لطفم خراب کرده<sup>(۳)</sup> به نوعی که تا ابد  
 از جا فریب ناز و عتابم نمی‌برد  
 خضرم که می‌شود! که درین وادی خطر  
 همراهی درنگ و شتابم نمی‌برد

---

(۳) - نج: - ای فلک صرفه... شتابم نبرد

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج

(۱) - نج: در (۲) - آن: چرا (۳) - نج: کرد

آشفته علاقه دستارم آن چنان  
 کز ره فریب طرف<sup>(۴)</sup> نقابم نمی برد  
 فیاض همدمان ز<sup>(۵)</sup> بس از من رمیده اند  
 در آب اگر دهند گم<sup>(۶)</sup> آبم نمی برد

## ۲۷۲\*

کس جان ز زخم خنجر مژگان نمی برد  
 تا زهر چشم یار به درمان نمی برد  
 شب نیست کز چکیده مژگانم<sup>(۱)</sup> آسمان  
 از دامنم ستاره به دامان نمی برد  
 جز خضر خطّ یار که سیراب لعل اوست  
 يك تشنه ره<sup>(۲)</sup> به چشمه حیوان نمی برد  
 کو بخت آنکه گوشه دامن کند شکار  
 دستی که ره به سوی گریبان نمی برد!  
 گل بقرار ناله<sup>(۳)</sup> پرواز بسته ایست<sup>(۴)</sup>  
 داغم که کس قفس به گلستان نمی برد  
 چون داد دل ز جلو دیوانگی دهد  
 مجنون من که ره به بیابان نمی برد!  
 تا صبح خاطر سر زلفش مشوش است  
 يك شب مرا که خواب پریشان نمی برد

(۴) - متن: طرفه (۵) - آن: که

(۶) - متن: کم، آن ونج: که، تصحیح قیاسی است (گم دادن به معنی سر به نیست کردن)

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد ونج و تب

(۱) - متن، آن، مد ونج: دامانم (۲) - متن: لب (۳) - متن: + که

(۴) - متن: است



من چون کنم که بر سر بازار وصل دوست  
 کس دین<sup>(۵)</sup> نمی ستاند و ایمان<sup>(۶)</sup> نمی برد!  
 در هردم است صد خطرم در کمین دین  
 ایمان زاهدست که شیطان نمی برد  
 داند زبان مور سلیمان من ولی  
 این مور ره به بزم سلیمان نمی برد  
 فیاض التفات عزیزان چه شد که هم  
 يك جذبه از قمم<sup>(۷)</sup> به صفاهان نمی برد

## \* ۲۷۳

بسکه آرام از نگاهش بی محابا می پرد  
 رنگ از رخساره مرغان دیا می پرد  
 در محیط عشقم از بیم خطرناکی<sup>(۱)</sup> چه باك  
 کشتی شوقم به بال موج دریا می پرد  
 نامه گمگشتگان بر بال عنقا بسته اند  
 چشم بر راهان ما را دیده بیجا می پرد  
 جلوه شاهین بدست نوشکارم<sup>(۲)</sup> دیده است<sup>(۳)</sup>  
 مرغ روح من که در اوج تمنا می پرد  
 شوق اگر پرمی دهد بی پای رفتن صعب نیست  
 تشنه ریگ روان صحرا به صحرا می پرد

(۵) - متن: این (۶) - متن: آتمان

(۷) - متن: قم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج

(۱) - آن: خطر آخر (۲) - متن و آن: نوشکاری

(۳) - متن و آن و نج: داده است

در کمین مطلب نایاب دام<sup>(۴)</sup> افکنده‌ایم

دم فرو بند ای نفس پیرا<sup>(۵)</sup> که عنقا می‌پرد  
ز آشنائیه‌ها ز بس فیاض رم‌ها خورده‌ایم  
هرکه نام ما برد رنگ از رخ ما می‌پرد

۲۷۴\*

گر نسیم صبحگاهی گلستان می‌پرورد  
بوی زلف یار را نازم که جان می‌پرورد  
خوبی آن گل خدادادست نه کار بهار  
این چمن را آب دست باغبان می‌پرورد  
نالهام را گر کند شاخ گل حسرت رواست  
آنکه آب جلوه‌اش سرو روان می‌پرورد  
چشم رحمت دارم از ابری که کمتر قطره‌اش  
تا قیامت سبزه‌زار آسمان می‌پرورد  
گلستانی را که آبش اشک خون‌آلوده است  
باغبان از هر نهالش ارغوان می‌پرورد  
مهر مادرزاد دارد طفل روح مابه جسم  
این هما در بیضه ما آشیان می‌پرورد  
زان گل عیشی نمی‌جستم که دایم آسمان  
نوبهارم را در آغوش خزان می‌پرورد  
در هوای جلوه‌اش<sup>(۱)</sup> چون بیستون نالیده‌ام  
گرچه ما را حسرت موی میان می‌پرورد

(۴) - متن: دامن (۵) - آن: هرکه

\* - متن از مج، مقابله با: آن

(۱) - متن: در دوی چاره‌اش

هست عاشق را بهار آفتی<sup>(۲)</sup> هر نوع هست

خضر را آسیب عمر جاودان می پرورد

هیچ عضو از فیض بیداد توام بی بهره نیست

حسرت تیغ تو مغز استخوان می پرورد

ریشه‌ها<sup>(۳)</sup> در خاک قم کردیم فیاض ار چه لیک

شوق ما را در هوای اصفهان می پرورد

### \* ۲۷۵

لعلت که باغ خنده ازو آب می خورد

خون هزار گوهر سیراب می خورد

رشک لب تو خون جگر می کند به کام

شیری که طفل غنچه ز مهتاب می خورد

در پیچشم ز موی میانی که چون نگاه

اندیشه از تصوّر آن تاب می خورد

با یاد ابروش به مصلاّی طاعتم

موج سرشک برخم<sup>(۱)</sup> محراب می خورد

در بستر خشن نشان راحتش کجاست

پهلوی که زخم بستر سنجاب می خورد

تا بر غبار خاطر افتاده راه اشک

در دشت سبزه‌ام گل سیلاب می خورد

ناگشته پاک خرمن عمرم پریده است

این سبزه آب چشمه<sup>(۲)</sup> سیماب می خورد

(۲) - متن: رقتی (۳) - متن: - ها

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: پرخم (۲) - تب: این چشمه آب سبزه

سرچشمه ایست آبله پای جستجوی

کز وی هزار تشنه جگر آب می خورد  
 فیاض با تو در غم تبریز یکدل است  
 اشکم که خون ز<sup>(۳)</sup> حسرت سرخاب می خورد

۲۷۶\*

لعل لبّت زخون گهر آب می خورد  
 از چشمه سار شیر، شکر آب می خورد  
 گل‌های اشک بر سر کوی هوس مریز  
 کاین گلستان ز خون جگر آب می خورد  
 تا اوج عرش جلوّه بی‌بالیم رساست  
 پروانم از شکستن پر آب می خورد  
 آسیب تشنگی نبود در دیار عشق  
 از برق تیشه کوه و کمر آب می خورد  
 سرو تو سایه پرور ابر بهار نیست  
 این نخل طور جای دگر آب می خورد  
 نخلی که تخته پاره کشتی ما ازوست  
 در بیشه ریشه اش ز خطر آب می خورد  
 در دست يك بهاست کم و بیش عشق را  
 اخگر ز جویبار شرر آب می خورد  
 در کوجه‌ای که چشم دو عالم نظارگی ست  
 چشمم ز گرد راه‌گذر آب می خورد  
 فیاض شکر جوهرم این بس که تا ابد  
 تیغم ز چشمه سار هنر آب می خورد

(۳) - متن: اشکم ز خون

\* - متن از آن، مقابله با: مد و تب

## ۲۷۷\*

منگر که نگاهی ز سر ناز به ما کرد

در سینه ببین با دل مجروح چه‌ها کرد

در تاب نشد خوی تو از هرزه‌درایان

تا شانه به دندان گره از زلف تو وا کرد

شد قسمت<sup>(۱)</sup> مرغ دل ما دانه خالت

روزی که قضا زلف ترا دام بلا کرد

از غصه و درد دل<sup>(۲)</sup> پر حسرتم امشب

يك جنبش ابروی تو صد نکته ادا کرد

در چشم و<sup>(۳)</sup> دلش عشرت جاوید بمیرد<sup>(۴)</sup>

هر کس که مرا از سر کوی تو جدا کرد

نا آمده بر لب نفسم بند گلو شد

ممنونم ازین سینه که يك ناله رسا کرد

فیاض که در بزم تو ناخوانده در آمد

هر در زد و هر درد دلی<sup>(۵)</sup> داشت ادا کرد

## ۲۷۸\*

گفت و گو يك حرف را تفسیر نتوانست کرد

خامشی هم نکته‌ای تقریر نتوانست کرد

من که بر بال ملك دام نظر می افکنم

همت من يك پری تسخیر نتوانست کرد

\* - متن از معج، مقابله با: مد و نج و تب

(۱) - متن: قیمت (۲) - متن: قصه پر درد چو (۳) - متن: - و

(۴) - متن: نمیرد (۵) - متن و مد: چند پری، نج: چند تری

\* - متن از معج، مقابله با: نج و تب

عمر در خدمت به سر بردیم و مردود دریم  
 طالع بد را کسی تدبیر نتوانست کرد  
 عقد الفت کس نمی بندد که از هم نگسلد  
 يك کس این زنجیر را زنجیر نتوانست کرد  
 امشبم سرتابه پا از بس که مدهوش تو بود  
 در خجالت رنگ من تغییر نتوانست کرد

## \* ۲۷۹

خویش را بر آب و بر آینه تا اظهار کرد  
 آب را آتش زد و آینه را گلزار کرد  
 مژده چشم دل براه مصر خواهش را که باز  
 اینك آن آشوب کنعان روی در بازار کرد  
 عمرها آسوده بودم در شکر خواب عدم  
 فتنه چشم توزین<sup>(۱)</sup> خواب خوشم بیدار کرد  
 چون تل خاکستری کاید به پیش راه سیل  
 گریه من آسمان را با زمین هموار کرد  
 شب که زخم ناوکش پی دریم دل می نواخت  
 ز آن میان تیری که رد شد سخت بر<sup>(۲)</sup> من کار کرد  
 ناشکیبایی چه بر جانم غم آسان کرده بود<sup>(۳)</sup>  
 صبر بر من عاقبت این کار را دشوار کرد  
 بی ثباتی های نازت آه را از پا فکند  
 سرگرانی های چشمش ناله را بیمار کرد

\* - متن از مج، مقابله با: آن، نج و تب

(۱) - آن: توام از (۲) - نج: در

(۳) - متن: است

یارب آسان کن به گوشش ناله‌های تیشه را  
 آنکه کوه<sup>(۴)</sup> بیستون را بر دل من بار کرد  
 دشمنی‌های کم فیاض سدّ ره نبود  
 هرچه با من کرد آخر یاری آن یار کرد

\* ۲۸۰

بی‌تو تا ره بر غبار خاطر غمناک کرد  
 ناله من خاک‌ها در کاسه افلاک کرد  
 سر به گردون‌گر<sup>(۱)</sup> رسد افتادگی دستار ماست  
 آتش مادر<sup>(۲)</sup> تواضع سجده پیش<sup>(۳)</sup> خاک کرد  
 آب عصمت می‌چکد از ساغر سرشار ما  
 عاقبت آلودگی دامان ما را<sup>(۴)</sup> پاک کرد  
 دل به تلخی تا نهادم می‌چکد شهد از لبم  
 صبر آخر در مذاقم زهر را تریاک کرد  
 کرد تا روشن سواد چین پیشانی دلم  
 لذت صد جنگ را در آشتی ادراک کرد  
 باغبان در باغ بهر طلعت میخوارگان  
 هر طرف آینه‌ها روشن ز برگ تāk کرد  
 شعله دیدار گل آتش به گلشن می‌زند  
 بلبل اینجا خانه را دانسته<sup>(۵)</sup> از خاشاک کرد  
 دهشت دریا مرا محروم طوفان کرده بود  
 کشتیم را خنده موج این چنین بیباک کرد

(۴) - متن: کار

\* - متن از آن، مقابله با: آن ونج وتب

(۱) - متن: چون (۲) - گل: دریا

(۵) - من: دانستم

(۳) - متن: + از (۴) - متن: - مارا

لب به حسرت بسته بودم ليک فياض اين غزل  
باز آه سرد را در جانم آتشناك كرد

## \* ۲۸۱

كثرت<sup>(۱)</sup> غم در دلم بر ياد او جا تنگ كرد  
كار بر خود تنگ كرد آن كو دل ما تنگ كرد  
هم ز ما فرهاد درر شكست<sup>(۲)</sup> و هم مجنون به تاب<sup>(۳)</sup>  
نالۀ ما بر عزيزان كوه و صحرا تنگ كرد  
با شكوه دل فلک<sup>(۴)</sup> گنجایش جولان نيافت  
آخر اين يك قطره، جا بر هفت دريا تنگ كرد  
گر به قدر درد دل در ناله پيچم خویش را  
می توانم آسمان را بر مسیحا تنگ كرد  
از گزند نشتر غم پهلوی آسایشم  
جا به روی بستم بر نقش دیبا تنگ كرد<sup>(۵)</sup>  
عاقبت با زاهدم ذوق مدارا صلح داد  
وسعت مشرب دگر خوش كار بر ما تنگ كرد  
فكر آسایش غلط باشد چو دل بر جای نیست  
بیدلی فیاض بر من عیش دنیا تنگ كرد

## \* ۲۸۲

نماز شام چنان نشئه میش گل كرد  
كه آفتاب ز بدمستییش تنزل كرد

\* - متن از مج، مقابله با: آن، نج و تب و گل

(۱) - آن: لذت (۲) - متن: ننگست (۳) - گل: هم ز فرهادم برشك و هم ز مجنونم به تاب

(۴) - تب و گل: کسی (۵) - گل: - از گزند نشتر... دیبا تنگ كرد

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج و تب



نسیم زلف تو زد بر دماغ او هر گاه  
 صبا به عهد تو میل شمیم<sup>(۱)</sup> سنبل کرد  
 مگر به باغ تو بودی که امشب از بلبل  
 گل دریده دهن صد سخن تحمل کرد؟  
 سری ز سر دهانش برون<sup>(۲)</sup> نبرد آخر  
 دلم چو غنچه درین نکته بس تأمل کرد  
 فریب زلف نخوردی ولی بین فیاض  
 که چون شکار تو آخر کمند کاکل کرد!

## \* ۲۸۳

مشاطه چو آرایش آن زلف علم<sup>(۱)</sup> کرد  
 آن خم که در آن بود دلم باز به خم کرد  
 هر تار سر زلف تو ماوای دلی بود  
 مشاطه برین سلسله بسیار ستم کرد  
 قربانی مژگان تو گردم که به يك<sup>(۲)</sup> تاز  
 تسخیر جهان بی مدد تیغ و علم کرد  
 تا لذت تیغ تو چشیدست، دلم را  
 رحمت بر آن صید که از دام تورم کرد  
 نازی که نگاه تو به فیاض حزین داشت  
 یارب چه گنه دید که بی واسطه کم<sup>(۳)</sup> کرد!

(۱) - متن: نسیم (۲) - متن: فرو

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نیج و تب

(۱) - در چهار نسخه الم ضبط شده (۲) - متن: بدین

(۳) - متن: رم

عشق ظاهر نمی‌توانم کرد  
 کشف این سرّ نمی‌توانم کرد  
 چه دهی توبه‌ام دگر زاهد  
 من که آخر نمی‌توانم کرد  
 مردم از حیرت<sup>(۱)</sup> و ترا در عشق  
 متحیر نمی‌توانم کرد<sup>(۲)</sup>  
 چه کنم تا تو فهم عشق کنی  
 سحر ساحر نمی‌توانم کرد  
 چه کنم عاشقی اگر نکنم  
 چون تو کافر نمی‌توانم کرد<sup>(۳)</sup>  
 ساده دل‌تر از آب و آیه‌ام  
 حفظ ظاهر نمی‌توانم کرد  
 گر چه فیاض دانشم هر<sup>(۴)</sup> را  
 فرق از بر نمی‌توانم کرد

با یاد تو کونین فراموش توان کرد  
 گر ز هر دهی باده صفت نوش توان کرد  
 حیف است که در گردن حور<sup>(۱)</sup> افکندش کس  
 دستی که به یاد تو در آغوش توان کرد

\* - متن از مع، مقابله با: آن ومد وتب

(۱) - آن: غیرت (۲) - متن وتب: - مردم از. . . نمی‌توانم کرد

(۳) - متن: - چه کنم عاشقی. . . نمی‌توانم کرد (۴) - متن: همه

\* - متن از مع، مقابله با: مد، نج وتب

(۱) - متن: خور

شکرانه این لطف که در یاد تو هستیم<sup>(۲)</sup>

هر چند کنی جور فراموش توان کرد  
پوشیدن مژگان نشود مانع اشکم  
این شعله چنان نیست که خس پوش توان کرد  
فیاض مزین آب که این شعله به جانم  
نوعی نگرفتست که خاموش توان کرد

### \* ۲۸۶

به آن قد سرفرازی می توان کرد  
به آن رخ عشق بازی می توان کرد  
به آن نازی که بر خود چید حسنت  
به عالم بی نیازی می توان کرد  
به رویت هر که زلفت دید دانست  
که با خورشید بازی می توان کرد  
چو دل بردی زدست بیقراران  
گاهی هم دلنوازی می توان کرد  
تظلم می کند بیچارگی ها  
که گاهی چاره سازی می توان کرد  
جفا بس<sup>(۱)</sup> ای فلک کز یک شرر آه<sup>(۲)</sup>  
هزار انجم گذاری می توان کرد  
چه لازم کوهی ای بخت فیاض  
چو زلف غم درازی می توان کرد

(۲) - متن: مستیم

\* - متن از مع، مقابله با: آن و مد و تب و نج

(۱) - متن: جفایش (۲) - متن: اشاره، مد و نج و تب: شراره

## \* ۲۸۷

به آن رخ جلوۀ خور می‌توان کرد  
 به آن لب کار شگر می‌توان کرد  
 گلستان گر ز رویت بفرورد  
 چراغ از رنگ گل برمی‌توان کرد  
 فریب بوسه زان لب می‌توان خورد  
 خیال آب کوثر می‌توان کرد  
 توان گر يك گره زان زلف برداشت  
 دو عالم را معطر می‌توان کرد  
 لبست قند مکرر می‌توان گفت  
 سخن را زان مگر می‌توان کرد  
 چو جوهر غوطه در خون می‌توان زد  
 شنا در آب خنجر می‌توان کرد  
 به کوی عشق رخسارم گواهست  
 که اینجا خاک را زر می‌توان کرد  
 قیامت گر شب وصل تو باشد  
 ز هجران شکوه‌ای سر می‌توان کرد  
 غرض گر قتل فیاض است هجران  
 چه حاجت فکر دیگر می‌توان کرد

## \* ۲۸۸

گفتگوی چشم جادویی مرا دیوانه کرد  
 هم‌زبانی‌های ابروی مرا دیوانه کرد

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نبح

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نبح و تب

گیسوی زنجیر، عاقل می‌کند دیوانه را  
 حلقه زنجیر گیسوی مرا دیوانه کرد  
 رام با دیوانه می‌شد پیش ازین آهو ولی  
 رم نمودن‌های آهوئی مرا دیوانه کرد  
 کاش از يك تار مو تدبیر زنجیرم کند  
 آنکه از هر يك سر مویی مرا دیوانه کرد  
 من کجا و طاقت این‌های‌های گریه‌ها<sup>(۱)</sup>  
 وه که از بی‌طاقتی هوئی مرا دیوانه کرد  
 با گل وصل بتان چشم‌آشنایان دیگرند  
 زین می‌هوش‌آزما بویی مرا دیوانه کرد  
 بی<sup>(۲)</sup> کشش کوشش طریق رهروان کعبه نیست  
 اندرین وادی تکاپویی مرا دیوانه کرد  
 بیستون عشق‌کندن پیشه هر تیشه نیست  
 امتحان دست و بازویی مرا دیوانه کرد  
 کوبه کوفیاض گشتم گر چه پر<sup>(۳)</sup> همراه عقل  
 عشق آخر در سر کویی مرا دیوانه کرد

## \* ۲۸۹

گفتمش صدبار و ترك صحبت دشمن نکرد  
 طفل بازیگوش من گوشی گوشی به حرف من نکرد  
 ذوق پیراهن دریدن را به کام دل ندید  
 هرکه را چاك گریبان رخنه در دامن نکرد

(۱) - متن و آن: گریه‌های‌های (۲) - متن: با (۳) - متن: - پر

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب

عاشقان را تیره بختی سایهٔ بال هماست  
 زان سبب خاکسترم جز جای در گلخن نکرد  
 سال‌ها بیهوده چون شمع قرار بیکسان  
 سوختیم و پرتو ما مجلسی روشن نکرد  
 مهربانی‌های او فیاض در خونم نشاند  
 آنچه با من کرد او از دوستی دشمن نکرد

\* ۲۹۰

یار در دلداری ما هیچ خودداری نکرد  
 یا چنین تمکین بما تقصیر در یاری نکرد  
 دیدمش در خواب و گردیدم به گردش تا سحر  
 کرد خواب آخر به من کاری که بیداری نکرد  
 عالمی را بی تو از شیون به تنگ آورده‌ام  
 زاری من کس ندید امشب که بیزاری نکرد  
 خدمت عشقم برهن کرد و یک بارم به سهو  
 تار زلفی بر میان انداز زناری نکرد

\* ۲۹۱

عجب ار درین بهاران گل و لاله بار گیرد  
 که ز گرد خاطر من نفس بهار گیرد  
 لب سر به مهر من شد سبب گشاد عالم  
 که اگر نفس گشایم<sup>(۱)</sup> دل روزگار گیرد  
 به میان بحر اما همه تن چو موج<sup>(۲)</sup> لرزم  
 که مباد در میانم هوس کنار گیرد

\* - متن از مع، مقابله با: آن و مد و نچ

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نچ

(۱) - متن: گشایم آنرا (۲) - متن: بید

چه ضرور شد تپیدن دل بیقرار ما را  
 که گر از تپش بیفتد به کجا قرار گیرد!  
 به سمند جلوه نازان به صف شکیب تازان  
 سر ره که می‌تواند که برین سوار گیرد!  
 چو زلفت ره ساز نیرنگ گیرد  
 صبا از ملاقات او رنگ گیرد  
 بلا را خم طرّوات دست بندد  
 اجل را نگاه تو در چنگ گیرد<sup>(۱)</sup>  
 من شیشه دل با غمت چون بر آیم!  
 ز سختی دلت نکته<sup>(۲)</sup> بر سنگ گیرد  
 به دل مگذران بد که تا بد نگردی  
 که آینه از عکس خود زنگ گیرد  
 قیامت بود آنکه فیاض بیدل  
 ترا در بغل گیرد و تنگ گیرد

## \* ۲۹۲

چون صبا از گل تو بو گیرد  
 اول از خون دل<sup>(۱)</sup> وضو گیرد  
 شانه هر شب حساب دل‌ها را  
 از سر زلف مو به مو گیرد

\* - متن از معج، مقابله با: آن و مدونج و تب

(۱) - در تب و نوج جای این بیت قبل از مقطع است

(۲) - متن: تکیه

\* - متن از معج، مقابله با: آن و تب

(۱) - آن: گل

زخم دل را نمی‌توانم بست  
 لب دریا کجا رفو گیرد!  
 گر بخندد به روی مرهم داغ  
 نمک داغ چشم او گیرد  
 مفت فیاض دان که محتسبش  
 دست در گردن سبو گیرد

۲۹۳\*

دماغم باج ذوق از نشئه سرشار می‌گیرد  
 گلم از تر<sup>(۲)</sup> دماغی بر سر دستار می‌گیرد  
 به دشمن کرد عهد من وفا یاری تماشا کن  
 برای خاطر من خاطر اغیار می‌گیرد  
 ز خود آزرده‌ام راهی به شهر بیخودی خواهم  
 که در غربت دلم می‌گیرد و بسیار می‌گیرد  
 مسیحا در علاج عشق قانون خوشی دارد  
 که از خود می‌رود آنگه رگ بیمار می‌گیرد  
 مرا آزرده زان دارد که از خود نیست آرامش  
 ز بس بی‌طاقتی آئینه در زنگار می‌گیرد  
 به محرومی نهادم دل ولی نوید نتوان شد  
 که حرمان تو باج از دولت بیدار<sup>(۲)</sup> می‌گیرد<sup>(۳)</sup>  
 زیون غیر اگر گشتیم در عشقش از آن باشد  
 که آن گل دامن ما را به دست خار می‌گیرد<sup>(۴)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: نج و تب

(۱) - متن و تب: بی (۲) - نج و تب: دیدار

(۳) - تب: - به محرومی نهادم . . . دیدار می‌گیرد (۴) - در نج جای این بیت در مقام سوم است



عجب در خاک و خون غلتیده‌ام ظالم تماشایی  
 تو گل می‌چینی و نخل شهادت بار می‌گیرد!  
 به کف آینه رازست اخلاص زلیخا را  
 چرا غافل سراغ یوسف از بازار می‌گیرد  
 حدیث سبحه چون بادست در آیین دینداری  
 بگوش من که پند از حلقه زَنار می‌گیرد<sup>(۵)</sup>  
 نه لایق بود نام غیر بردن پیش او فیاض  
 زبان غیرتم از شرم این گفتار می‌گیرد

## \* ۲۹۴

به صد افسون در آن دل یاد من منزل نمی‌گیرد  
 بلی آینه خور تیرگی در دل نمی‌گیرد  
 دل آسودگان از دستبرد فتنه آزادست  
 کسی هرگز خراج از ملك بی‌حاصل نمی‌گیرد  
 چنان در خط و<sup>(۱)</sup> زلف او زبان شانه جاری شد  
 که گر صد عقده پیش آید یکی مشکل نمی‌گیرد  
 به نوعی عاجزم در عاشقی از دادخواهی‌ها  
 که بعد از قتل خونم دامن قاتل نمی‌گیرد  
 زدم گر دست و پا در خون ز بی‌تابی مکن عییم<sup>(۲)</sup>  
 تپیدن را کسی فیاض بر بسمل نمی‌گیرد

(۴) - تب: - حدیث سبحه... زَنار می‌گیرد

• متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: - و (۲) - مد: منعم

## \* ۲۹۵

چه شد بازم که زخمم باج از مرهم نمی‌گیرد  
 دماغم جام خوشحالی ز دست جم نمی‌گیرد  
 چه حال است اینکه حسرت را دماغ آشفته می‌بینم  
 چه ذوقست اینکه مرغ ناله‌ام را دم نمی‌گیرد  
 ملایک را گواه خویش می‌گیرم که<sup>(۱)</sup> در محشر

کسی عشق جوانان بر بنی آدم نمی‌گیرد  
 اگر درد دلی باشد به اشک خویش می‌گویم  
 ملامت پیشه جز غماز را محرم نمی‌گیرد  
 تو گر نازکدلی ای شوخ من هم پاکدامانم  
 ز برگ گل غباری دامن شبنم نمی‌گیرد  
 به کار عشق کوتاهی ز من هرگز نمی‌آید  
 برای دادخواهی دامن من غم نمی‌گیرد  
 حریف مزد دست مرد نتواند وصالت شد  
 سر راهی به این غم خاطر خرم نمی‌گیرد

## \* ۲۹۶

چه سازم دست دردی دامن جانم نمی‌گیرد  
 که امید دوا در یاد درمانم نمی‌گیرد  
 به راه کوی او<sup>(۱)</sup> یک دم ز ضعف پا نمی‌افتم  
 که بوی گل در آغوش گلستانم نمی‌گیرد

\* - متن از میج، مقابله با: آن، تب و نوح

(۱) - متن: می‌گیرد

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نوح

(۱) - مد: تو

چه لازم دل رهین منت باد صبا کردن  
چرا گل نسخه چاک از گریبانم نمی گیرد  
پر عنقا به سر از صیدگاه وصل می آیم  
دگر گرد شکاری طرف دامانم نمی گیرد

## \* ۲۹۷

ویرانه دلی دان که محبت نپذیرد  
آباد خرابی که عمارت نپذیرد  
ذوقی ندهد دل که غم عشق ندارد  
پژمرده چو شد غنچه طراوت نپذیرد  
هر سنگ که از جنس دل تست به سختی  
سازند گرش آینه صورت نپذیرد  
گر نگذرم<sup>(۱)</sup> هیچ به خاطر چه شکایت  
آینه خورشید کدورت نپذیرد  
تأثیر مجو از نفس سرد ریایی  
کاین ناله بی درد سرایت نپذیرد  
از زهد و ریاضت چه اثر طینت بد را  
ذات نجس العین طهارت نپذیرد  
فیاض بکش دست غم از تربیت دل  
کاین شوره زمین هیچ عمارت نپذیرد

## \* ۲۹۸

فریب جنتم در عشق کی مغرور می سازد  
کجا بی طاقتی با وعده های دور می سازد

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج و تب

(۱) - متن: نگذروت

\* - متن از مد، مقابله با: نج

چسان حسرت کش کویش به جنت می شود راضی!  
 هماغوش خیال او کجا با حور می سازد!  
 هر آتش کی تواند دودم از هستی برآوردن!  
 شب تاریک موسی را چراغ طور می سازد  
 گر اقبال بلند سایه زلف بتان نبود  
 که روز روشن ما را شب دیجور می سازد؟  
 چنان اندیشه شهد لبش گیرد در آغوشم  
 که بر من خوابگاه را خانه زنبور می سازد<sup>(۱)</sup>

### \* ۲۹۹

شب از هجر رخت صد غم در غمخانه<sup>(۱)</sup> ما زد  
 نوای جغد آتش بی تو در ویرانه ما زد  
 چنان در قتل ما بازار رشک دلبران شد گرم  
 که خود را شعله بی تابانه بر<sup>(۲)</sup> پروانه ما زد  
 دل از یاد لب لعلش به خون شعله می غلتد<sup>(۳)</sup>  
 چه می بود اینکه آتش در دل پیمانه ما زد  
 نبود از نوبهار گریه ما هیچ تقصیری  
 که برق آفتی پیدا شد و بر دانه ما زد  
 چو عرض درد دل کردیم فیاض از حیا پیشش  
 لبش صد خنده بر تقریر بی تابانه ما زد

(۱) - نج : - چنان اندیشه ... زنبور می سازد

\* - متن از مج، مقابله با: آن، ومد ونج وتب

(۱) - متن وتب: بتخانه، مد: میخانه (۲) - آن: در

(۳) - آن: غلطید

\* ۳۰۰

صبح بلبل به نوا برخیزد  
گل پی نشو و نما برخیزد  
مزه دارد به سحر سیر چمن  
پیشتر زانکه صبا برخیزد  
نالۀ از<sup>(۱)</sup> عشق خوش آید اما  
نه به نوعی که صدا برخیزد  
ضعف غم از پس مردن گذاشت  
گرد از تربت ما برخیزد  
چون شوم گرم<sup>(۲)</sup> ره او فیاض  
دود از آبله‌ها برخیزد

\* ۳۰۱

که می‌تواند از پیش یار برخیزد؟  
نشسته‌ایم که از ما غبار بر خیزد  
به اضطراب سپردیم خویش را در عشق  
بگو ز مجلس ما اختیار برخیزد  
دمی که<sup>(۱)</sup> سرمۀ خطّش نمی‌کشم در چشم  
ز دیده جای نگاهم غبار برخیزد  
هلاک تربیت مجلسی شوم که در آن  
خزان اگر بنشیند بهار برخیزد  
نصیب زورق فیاض باد طوفانی  
که موج صد خطرش از کنار برخیزد

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

(۱) - مد: در (۲) - مد و تب: گرد

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نب و تب

(۱) - متن و آن و تب: گشت

## \* ۳۰۲

چو آید در چمن از عندلیبان شور برخیزد  
 به تعظیم نسیمش بوی گل از دور برخیزد  
 مشام آرای گلشن چون شود بوی سر زلفش  
 زخواب سرگرانی نرگس مخمور برخیزد  
 نقاب زلف چون از پیش ماه چهره برگیرد  
 به هرجا سایه افتد شعله‌های نور برخیزد  
 چنان شهد غمش در کام جان‌ها لذتی دارد  
 که ماتم‌گر نشیند باغم او سور برخیزد<sup>(۱)</sup>  
 به مرهم عمری ار داغ تو در يك پیرهن خوابد<sup>(۲)</sup>  
 چو برخیزد سیاهی از سر ناسور برخیزد  
 دلم با داغ عشقت در لحد آسایشی دارد  
 که در محشر عجب دارم اگر از گور برخیزد<sup>(۳)</sup>  
 نشیند گرد باد از پا زشرم<sup>(۴)</sup> شورشم فیاض  
 درین صحرا غبارم هر کجا از دور برخیزد

## \* ۳۰۳

به باغ سبزه چو بیند خطت به سر خیزد  
 پی تواضع قد تو<sup>(۱)</sup> سرو برخیزد  
 بهار خط تو اول ز پشت لب سر زد  
 که سبزه از طرف چشمه بیشتر خیزد

\* - متن از مج، مقابله با: آن، نج و تب

(۱) - متن: که در محشر عجب دارم اگر از گور برخیزد

(۲) - تب: خواهد (۳) - متن: دلم با داغ . . . گور برخیزد

(۳) - متن: شور، تب: گرد باد ناله‌ها از

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: تو خط

خیال آن مژه هرگه در آیدم به ضمیر<sup>(۲)</sup>

به جای ناله زدل نوك نیشتر خیزد

ترشح مژه آبی نزد بر آتش من<sup>(۳)</sup>

مشخص است چه سیرابی از شرر خیزد

اثر در آن دل سنگین نمی‌کند هر چند

هزار ناله سر تیزم از جگر خیزد<sup>(۴)</sup>

به نقش پای درافتادگی برم غیرت<sup>(۵)</sup>

که چون فتد نتواند زجای برخیزد

گه نظاره ز طغیان خون دل فیاض

گمان مبر که نگاهم ز چشم تر خیزد<sup>(۶)</sup>

### \* ۳۰۴

قدم از بار محنت بر نخیزد

محبت هم ازین کمتر نخیزد

به دل تخم هوس کشتم نشد سبز

بلی دانه ز خاکستر نخیزد

ز دامنگیری خاکش در آن کو

چو سایه هر که افتد بر نخیزد

شبی بر بستر حسرت نیفتم

که سیلابم ز چشم تر نخیزد

چنان افتاده‌ام<sup>(۱)</sup> فیاض از پای

که آه از دل به نشتر برنخیزد

(۲) - تب: خیال آن مژه آبی نزد بر آتش من (۳) - تب: دل

(۴) - تب: - اش در آن . . . زجای برخیزد (۵) - متن: عزت

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج و تب

(۱) - متن: ای

## ۳۰۵\*

از دعا گویا اثر<sup>(۱)</sup> بازم به مطلب می رسد  
 کز لبم تا عرش<sup>(۲)</sup> امشب جوش یارب می رسد  
 شعله آشامیم و دوزخ درته مینای ماست  
 باده نوشان را به ما کی لاف مشرب می رسد  
 حلقه ای کی<sup>(۳)</sup> می تواند کرد در گوش اثر!  
 می کند جان، تا کمند ناله بر لب می رسد  
 گر نیم سرشار فیض باده عشرت، چه شد  
 ساغر حسرت ازین بزم لبالب می رسد  
 چشم ما روشن، که گرد کاروان صبحگاه  
 دامن افشان از قفای لشکر شب می رسد  
 قمست ما<sup>(۴)</sup> بیدلان زین گرد خوان<sup>(۵)</sup> هر صبح و شام  
 نعمت الوان خون دل مرتب می رسد  
 مزرع تبخاله محتاج وجود ابر نیست  
 این چمن را رشحه از سرچشمه تب می رسد  
 الفتی دل را مگر با کام پیدا شد که باز  
 ناله از دل دست در آغوش مطلب<sup>(۶)</sup> می رسد  
 رو سر خود گیر فیاض ار دل و دینیت هست  
 اینک از ره آن بلای دین و مذهب می رسند

\* - متن از معج، مقابله با: مد و نیج و تب

(۱) - متن: از اثر گویا دعا (۲) - مد و تب: ساغر

(۳) - متن: نی (۴) - متن: هر (۵) - متن: چون

(۶) - متن: یارب



## \* ۳۰۶

نالہ از دل تا بہ لب از ضعف مشکل میرسد  
 گوش اینجا کی بہ داد نالہ دل میرسد  
 جذبہٴ محمل نشین گرتن بہ سستی دردد  
 شوق بی طاقت کجا در گرد محمل میرسد  
 تا<sup>(۱)</sup> نباشد گرمی اشکم شراب نارس است<sup>(۲)</sup>  
 بادہٴ خون جگر از آتش دل میرسد  
 گر بہ قلم راضیی اندیشہٴ تاوان مکن  
 خون عاشق گردیت دارد بہ قاتل میرسد  
 در فسون فیاض ہر دم کاروان در کاروان  
 چشم مستش را خراج از چین و بابل میرسد

## \* ۳۰۷

بخت کو کز تو بمن مژدہٴ یاد<sup>(۱)</sup> برسد  
 مگر این کشت مرا آب زیادی برسد  
 عاشقان زار بگریید<sup>(۲)</sup> چو کامی<sup>(۳)</sup> یابید  
 این شگون نیست کہ عاشق بہ مرادی برسد  
 بلبل، این نالہ و فریاد ندارد سودی  
 کیست در کشور خوبی کہ بہ دادی برسد!  
 دلم از حسرت تیغ تو بہ تنگ آمدہ است  
 مگر از شست<sup>(۴)</sup> تو امید گشادی برسد

\* - متن از مع ، مقابلہ با : مد

(۱) - مد : گر (۲) - مد : ناز ہست

\* - متن از مع ، مقابلہ با : مد و تب

(۱) - تب : دادی (۲) - متن : بگریند (۳) - متن : یابند

(۴) - متن : شصت

بی<sup>(۵)</sup> جمال تو سواد نظرم رفته زیاد  
مگر از خط تو چشمم به سوادى برسد  
سفر دور ره زلف تو دارم در پیش  
یارب از مایده<sup>۶</sup> زلف تو زادی برسد  
صفحه<sup>۷</sup> شعر تو فیاض چنان<sup>(۶)</sup> روح فراست  
که کس از راه بیابان به سوادى برسد

## \* ۳۰۸

کسی به درد سخن غیر طبع من نرسد  
قلم دواسبیه به داد دل سخن نرسد  
رسیده‌ام به مقامی به راه کعبه<sup>۸</sup> شوق  
که هر که پای طلب بشکند به من نرسد  
متاع جلو<sup>۹</sup> شیرین چنان<sup>(۱)</sup> رواجی<sup>(۲)</sup> یافت  
ز سوزن مژه<sup>(۳)</sup> ارزانی رفو باشد  
شکاف سینه، که تا دامن کفن نرسد  
امیدوار چنانم که شمع با تو اگر  
به لاف همسری آید به انجمن نرسد  
فریب، جلو<sup>۱۰</sup> دنیا نمی‌توان خوردن  
به دست اگر رسد این لقمه<sup>(۴)</sup> تا دهن نرسد  
زیان خویش به از سود غیر دان فیاض  
درین قمار که بردن به باختن نرسد

(۵) - متن و مد: به (۶) - متن: چنین

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج و تب

(۱) - متن: چنین (۲) - آن و نج: روایی

(۳) - آن و نج: هوس (۴) - متن: نغمه

\* ۳۰۹

تاکی چنینم از مژه خون جگر چکد  
 این شعله گداخته از چشم تر چکد  
 داغ طراوت تو بر آن روی تازه‌ام  
 ترسم گل نظاره ز دست نظر چکد  
 هر مرغ را که نامه من زیر بال اوست  
 خون شکایت دلم از بال و پر چکد  
 با این طراوتی که سخن را به یاد تست  
 گر بفشوند نامه‌ام آب<sup>(۱)</sup> گهر چکد  
 نازک دل لطافت آن جسم نازکم  
 ترسم که عضو عضوی از یکدیگر چکد  
 هرجا که دست می‌نهم اعضای خسته را  
 چون برگ لاله قطره خون جگر چکد  
 شد دیده‌ام سفید و همان گریه در جدال<sup>(۲)</sup>  
 اشک ستاره چند ز چشم سحر چکد!  
 هرگه به ناله‌ای نفسی آتشین کنم  
 جوهر چو قطره از دم تیغ اثر چکد  
 صحرانورد عشق به دریا نهد چو روی<sup>(۳)</sup>  
 خون گردد آب بحر که از چشم تر چکد  
 از زخم کوهکن ز دم تیشه تا به حشر  
 خون لاله لاله بر سر کوه و کمر چکد  
 فیاض شهد می‌دهد از دفترت مگر  
 نیشگریست کلك تو کز وی شکر چکد

\* - متن از مج، مقابله با: آن و تب

(۱) - آن: + از (۲) - متن: جدل (۳) - چورنهد

در <sup>(۱)</sup> هجر تو دوشم چو زدل شور برآمد  
 از هر سر مویم شب دیجور بر آمد  
 شب آینه روی تو در مدّ نظر بود  
 ناگاه غبار سحر از دور برآمد  
 امشب ز فراق <sup>(۱)</sup> رخت ای یوسف مصری  
 چون دیده یعقوب مه از نور برآمد  
 عمری مژه‌ام آب ده کشت وفا <sup>(۲)</sup> بود  
 این سبزه‌ام آخر ز لب گور برآمد  
 تا چند کمان ستم چرخ کشیدن  
 بازوی قوی دستیم از زور برآمد  
 دادم همه جا پهلو همت به ضعیفان  
 تا بال سلیمانیم از مور برآمد  
 ای صبح به آبستنی مهر چه نازی!  
 خورشید من از طام انگور برآمد  
 شیرینی وصل توام از دست رقیبان  
 شهدی است که از خانه زنبور بر آمد  
 آهی که من از سینه به یاد تو کشیدم  
 دودیست که از حوصله طور برآمد  
 صد جلوه به انداز سردار تلف شد  
 تا قرعه به نام سر منصور برآمد  
 فیاض که سر حلقه زندان جهان بود  
 آخر چه بلا زاهد و مستور برآمد

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: خیال (۲) - متن: فنا

تا زمن آن دوست دشمن همچو دشمن می رمد  
 طالع از من می گریزد بخت از من می رمد  
 من که محو تابشی چون سایه ام از آفتاب  
 آفتاب من چرا از سایه من می رمد!  
 با تغافل های او ایمن نشستن غافلی است  
 دام در خاکست چون صیاد پرفن<sup>(۱)</sup> می رمد  
 از نگاه گرم او رنگ از رخ گل می پرد  
 با نسیم کوی او بلبل ز گلشن می رمد  
 وحشت از بس رخنه گر شد بی تو در اوضاع من  
 چاکم از جیب دل و اشکم ز دامن می رمد  
 آن چنان کز روزن چشم هراسد بی تو نور  
 با تو نور آفتاب از چشم روزن می رمد  
 رفت فیاض آنکه از اندک ستم دل می رمد  
 این زمان این صید لاغر از رمیدن می رمد

## \* ۳۱۰ \*

زعربانی نیندیشم اگر عالم خطر باشد  
 که شمشیریم و بر اندام ما جوهر سپر باشد  
 امید زورقم خواهد گر انباری به دریایی  
 که در وی از خطر هر قطره دریای دگر باشد  
 به مطلب نارسایی ها مرا نزدیکتر دارد  
 که پس افتاده این کاروانی پیشر باشد

\* - متن مج، مقابله با: مد و نج و تب

(۱) - متن: از من

\* - متن از مج، مقابله با: آن، نج و تب

چرا<sup>(۱)</sup> افتادگی معراج نبود سربلندی را؟  
 که کمتر را چو سنجی در حقیقت بیشتر باشد  
 محبت شکوه کس در قلم نتواند آوردن  
 هلاهل بر سر این خوان حسرت نیشکر باشد  
 مرا در خاک و خون می بینی و احوال می پرسی!  
 چرا از حال خود کس اینقدرها بی خبر باشد  
 برای مطلبی هرکس گذر در ورطه‌ها دارد  
 خطر در بحر می دانند و در آبش گهر باشد<sup>(۲)</sup>  
 درین معموره وحشت ندیدم گوشه امنی  
 مگر امنیتی در زیر دیوار خطر باشد  
 رفیقان را به هم شرطست در ره<sup>(۳)</sup> متفق بودن  
 از آن با خضر نتوانست موسی همسفر باشد  
 ندارد تاب حمل نامه پرشکوه عاشق  
 مگر مرغی که چون پروانه خصم بال و پر باشد  
 نکردی<sup>(۴)</sup> شعله وش انداز بال افشانی فیاض  
 چو اخگر مرده خاکستری، خاکت به سر باشد

۳۱۱\*

يك شب كه نه در وصال باشد  
 هر لحظه هزار سال باشد

(۱) - متن: مرا

(۲) - آن: - برای مطلبی هر کس گذر در ورطه‌ها دارد - خطر در بحر می دانند و در آبش گهر باشد

(۳) - متن: با هم (۴) - متن: ندارد

\* - متن از مج، مقابله با: نج و تب

آنرا که تو در خیال باشی  
تا حشر شب وصال باشد  
قتل همه کن حرام<sup>(۱)</sup> بر خویش  
تا خون منت حلال باشد  
گرخون منست این دیت چیست  
بگذار که پایمال باشد  
ممکن نبود گذشتن از وصل  
هر چند امر محال باشد  
داد دل شکوه می توان داد  
گر يك نفسم مجال باشد<sup>(۲)</sup>  
کلکش منقار بلبانست  
فیاض چه غم که لال باشد

## \* ۳۱۲

خوشا آن دل که تا جان<sup>(۱)</sup> باشدش اندوهگین باشد  
دل آسوده می باید که در زیر زمین باشد  
کجا داد دل پر حسرت من می دهد وصلی  
که تا مرگان زنی<sup>(۲)</sup> بر هم نگاه واپسین باشد  
دل از جور و جفایش نشسته مهر و وفا یابد  
که کار نازنینان هرچه باشد نازنین باشد  
به هر جانب سمنند جلوه<sup>(۳)</sup> بی باکانه می تازی  
نمی ترسی که تا دیدن<sup>(۴)</sup> نگاهی در کمین باشد؟

(۱) - متن و نج: کس حلال

(۲) - متن: - داد دل . . . مجال باشد

\* - متن از مج، مقابله با: آن، نج و گل و تب

(۱) - متن: جا (۲) - متن و آن و نج و گل: نهی (۳) - آن: ناز (۴) - متن و آن و نج: دیدی

همان جاریست بر من حکم آب تیغ بیدادت  
 اگر چون آفتابم عالمی زیر نگین باشد  
 دل از محراب ابروی تو هرگز رو نگرداند  
 به شرع دوستی گر قبله‌ای باشد همین باشد  
 فکندت از نظر فیاض اگر آن بی وفا آسان  
 تو هم مشکل مگیر این کار را خوب این چنین باشد

### ۳۱۳\*

حنای پای تو شد خون من<sup>(۱)</sup>، حلال تو باشد  
 بهای خون من این بس که پایمال تو باشد  
 به چشمه سار خضر<sup>(۲)</sup> روزه هوس نگشاید  
 کسی که تشنه لب چشمه زلال تو باشد  
 به موقف ازلیم با تو بوده عرض تمنا  
 هنوز تا ابدم مستی وصال تو باشد  
 نبود از ستمت در خیالم آنچه تو کردی  
 چه‌ها هنوز به این خسته در خیال تو باشد  
 کنون که حال تو خاطر نشان او شده فیاض  
 گمان مبر که به عالم کسی به حال تو باشد

### ۳۱۴\*

آن شوخ ز حالم خبری داشته باشد  
 وین ناله بدان دل گذری<sup>(۱)</sup> داشته باشد

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: - من (۲) - تب: به چشمه خضرش

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج و تب و گل



پیداست پریشانی زلفش ز حد افزون  
 گویا به دل خسته سری داشته باشد  
 مستانه رود سر زده تا بر سر آن کوی  
 گر سیل سر شکم اثری داشته باشد  
 عمری است که در راه وفا خاک نشینم  
 شاید که بدین ره گذری داشته باشد<sup>(۲)</sup>  
 مردیم<sup>(۳)</sup> ز آمد شد هر بیهده فیاض  
 ویرانه دل کاش دری داشته باشد

## ۳۱۵\*

آینه سنگ بود<sup>(۱)</sup> ترا دید و آب شد  
 آنگاه از فروغ رخت آفتاب شد  
 روز ازل ز شعله حسن تو يك شرار  
 بر آسمان شد و لقبش آفتاب شد  
 نرگس شنید<sup>(۲)</sup> تا ابدش دیده باز ماند  
 چشمت که از فسانه من نیمخواب شد  
 ای دل به حفظ ظاهر ازین بیشتر بکوش  
 حسنی که نیست هم همه صرف نقاب شد<sup>(۳)</sup>  
 فیاض يك نظر که فکندی به دفترم  
 دیوان شعر من همگی انتخاب شد

(۱) - متن، آن ونج: اثری (۲) - گل: - عمری است... داشته باشد

(۳) - متن: مردم

\* - متن از معج، مقابله با: آن ونج و گل

(۱) - متن: + و (۲) - متن: + و، آن: شنیده

(۳) - گل: - ای دل به حفظ... نقاب شد

## ۳۱۶\*

بس که دلگیرم غم از آمیزشم دلگیر شد  
 بس که بیکس، بیکسی از اختلاطم سیر شد  
 در ازل از خنجر مژگان خوبان باز ماند  
 قطره آبی که در کار<sup>(۱)</sup> دم شمشیر شد  
 در بلندی می توانستم گذشت از آفتاب  
 خاطر افتادگی ها سخت دامن گیر شد  
 پیش تر از بال خود را می رسانیدم به دام  
 در طلسم بیضه افتادم که کارم دیر شد<sup>(۲)</sup>  
 شب که حسرت رخصت درد دلی زان غمزه یافت  
 يك نگه کردم که يك عالم سخن تقرير شد  
 سیل غم از هر طرف فیاض رو در دل نهاد  
 شکر کاین ویرانه آخر قابل تعمیر شد<sup>(۳)</sup>

## ۳۱۷\*

اقبال رو نمود و به ما یار یار شد  
 وین روزگار تیره ما<sup>(۱)</sup> روزگار شد  
 پیمان ناشکسته ما با تو تازه گشت  
 عهد نبسته تو به ما استوار شد  
 با دانه های جوهر تیغ تو دل خوش است  
 این آب و دانه مرغ مرا سازگار شد

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج و تب

(۱) - متن: کام (۲) - متن و تب: + سیل غم از هر طرف رو در دل تنگم، تب: (بیغم) نهاد/ شکر کاین ویرانه

آخر قابل تعمیر شد، آن: + شکر کاین ویرانه آخر قابل تعمیر شد

(۳) - متن و تب و آن: - سیل غم از... تعمیر شد

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: تراز

گلگونه‌ای برای عروس خزان نماند  
 رنگی که داشت گل همه صرف بهار شد  
 فیاض را نوید وصال تو زنده کرد  
 چشمی که هم نداشت برای<sup>(۲)</sup> تو چارشد

۳۱۸\*

کسی به دعوی مهرش چو صبح صادق شد  
 که چون جرس دل او با زبان موافق شد  
 چنین که چشم به روی<sup>(۱)</sup> تو دوخت پنداری  
 که عکس آینه پیش رخ تو عاشق شد  
 لباس جلوه رسایی نمود<sup>(۱)</sup>، تا آخر  
 به سرو قامتِ رعنائی او موافق شد  
 کسی که صبر به خواری نمود همچو هلال  
 به يك دو هفته بر اقران خویش فایق شد

هزار شکر که فیاض بی‌زبان آخر  
 چو ابروی تو زبان‌آور دقایق<sup>(۲)</sup> شد

۳۱۹\*

آمد بهار و خانه به زندان شریک شد  
 چاك جگر به چاك گریبان شریك شد  
 هر تار جامه با تن نازک‌دلان عشق  
 در دشمنی به خار مغیلان شریك شد

(۲) - مد: براه

• - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نج و گل

(۱) - متن، آن، مد و نج: فزود (۲) - متن، آن، مد و نج: حقایق

• - متن از معج، مقابله با: مد و تب

خوش وقت عند لیب، که تا بوی گل رسید  
 بفروخت آشیان، به گلستان شریک شد  
 تنها حریف کینه ما آسمان نبود  
 در قتل ما به غمزه خوبان شریک شد  
 فیاض بگذر از سر هم چشمی فلک  
 با کس درین معامله نتوان شریک شد

## \* ۳۲۰

دردا که غمزه دوست دشمن شکار هم شد  
 نشکست عهد دشمن تا استوار هم شد  
 مردیم و از سر ما بخت سیه نشد دور  
 وه کاین چراغ مرده شمع مزار هم شد  
 از آه سرد بلبل فصل خزان گلشن  
 دی سرد گشت هرجا، کار بهار هم شد  
 در عقده ریزی بخت پر دست و پا زدم لیک  
 کاری نیامد از دست دستم زکار هم شد  
 رازی که بود در دل خون گشته همره اشک  
 آمد برون و صرف<sup>(۱)</sup> جیب و کنار هم شد  
 خوش داشتیم چندی یاری و روزگاری  
 برگشت یار چون بخت، و آن روزگار هم شد  
 ای آنکه گفתי از دوست چونست حال فیاض  
 بیچاره در ره او مرد و غبار هم شد

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - زحرفت

## \* ۳۲۱

به مهر آموختیم آن طفل را بی مهریش فن شد  
 طلسم دوستی تعویذ او کردیم دشمن شد  
 ندانم جلوه‌اش را چیست خاصیت ولی دانم  
 که هر جا سایه سر و قدش افتاد گلشن شد  
 به عهد شعله<sup>(۱)</sup> حسنش چنان پروانگی عام است  
 که مرغ سدره را شاخ گل آتش نشیمن شد  
 نماند آرایشی بهر نشاط روز وصل از بس  
 گل چاک گریبان، صرف گلریزان دامن شد  
 تنک‌تر شد گرم از شیشه دل، از من نبود اما<sup>(۲)</sup>  
 دل از برگ گل نازک‌ترت دانسته آهن شد  
 نگویم عالمی شد دشمن جانم ولی گویم  
 که هر جا بود سنگی در کمین شیشه من شد  
 فروغ تازه‌ای در کلبه تاریک می‌بینم  
 چراغ بخت من از پرتو روی که روشن شد؟  
 تو تا بودی، سموم وادیم باد مسیحا بود  
 تو چون رفتی نسیم گلستانم دود گلخن شد  
 چنانم زندگانی می‌خلد بی روی اوفیاض  
 که گویی هر سر مو بر تن من نوک سوزن شد

## \* ۳۲۲

دل شبی که خیال ترا نشیمن شد  
 چو آفتاب مرا داغ سینه روشن شد

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نج و تب

(۱) - متن: جلوه (۲) - متن: آگه

\* - متن از معج، مقابله با: مد، نج و تب

کدام شمع کند خانه روشنم بی تو!  
 مرا که پرتو خورشید دود<sup>(۱)</sup> روزن شد  
 به منع گریه به چشم تر آستین چه نهم  
 کنون که راز<sup>(۲)</sup> دلم رو شناس دامن شد  
 ز بس که سنگ ملامت زدند و<sup>(۳)</sup> تاب آورد  
 دل چو شیشه من رفته رفته آهن شد  
 چه رشحه از مژه دادی به کشت غم<sup>(۴)</sup> فیاض؟  
 که دانه خوشه بر آورد و خوشه خرمن شد

## \* ۳۲۳

دل از جفای محرم و بیگانه پر نشد  
 صد دل تهی شد و دل دیوانه پر نشد  
 چون شیشه سر به سجده نبردم که از غمش  
 سجاده‌ام ز اشک چو پیمانه پر نشد  
 عمریست تا فسانه غم گوش می‌کنم  
 گوش دلم هنوز ز افسانه پر نشد  
 داغ فراخ حوصلگیهای مشریم  
 صد خانقه تهی شد و خمخانه پر نشد  
 ناید به تنگ سینه فیاض از غمت  
 از گنج هیچگه دل ویرانه پر نشد

(۱) - متن: دور (۲) - متن: دود

(۳) - متن: و (۴) - تب: خود

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

\* ۳۲۴

پای دل تا به ره عشق<sup>(۱)</sup> تو فرسوده نشد

از تَرَدَدِ نفسی در برم آسوده نشد

تا گل ساغر می لب به شکر خنده گشاد

بلبل شیشه ز شیون<sup>(۲)</sup> دمی آسوده نشد

تا به سودای تو ما را طمع خام افتاد

چه زیان بود که بر بوده و نابوده نشد!

کس ندیدیم که در دام فریبی افتاد

دامن همت ما بود که آلوده نشد

این چه حال است که از حال نکویان فیاض

هیچ چیزی به جز از حسرت<sup>(۲)</sup> افزوده نشد!

\* ۳۲۵

که گفت غنچه خندان به آن دهان ماند!

چه تهمت است که گویند این به آن ماند!

دل مرا همه در چین زلف او دیدن

چراغ در شب تاریک کی نهان ماند!

مرا غریب وطن کرد و رو به باغ<sup>(۱)</sup> نهاد

که بلبلی نگذارد در آشیان ماند

شبی که وصف رخ او به آب و تاب کنم

چو شمع تا سحرم شعله بر زیان ماند

چو وصف آن لب خندان رقم کنم فیاض

قلم ز حیرت<sup>(۲)</sup> انگشت بر دهان ماند

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج و گل

(۱) - تب: عشق (۲) - آن: گفتن

\* - متن از مع، مقابله با: مد، نج و تب

(۱) - متن: راه (۲) - متن: حسرت

(۳) - متن: حیرت

بهشت عدن به حسن رسیده می ماند  
 بهار خلد به خطّ دمیده می ماند  
 بهوش تر ز حبابی، به مجلس تو چرا  
 حدیث شکوه ما ناشنیده می ماند!  
 حیا ز شرم تو خوی گشت و در بهار خطت  
 به شبنم به بنفشه چکیده می ماند  
 ضعیف نالی من آنقدر سرایت کرد  
 که خنده بر لب او نارسیده می ماند  
 به بزم عیش ز بیم خلاف وعده تو  
 شکفتگی به حنای<sup>(۱)</sup> پریده می ماند  
 ز دست سنگدلی های گوش ناله شنو  
 خراش سینه به جیب دریده می ماند  
 ز کیست نشسته دگر صحبت ترا فیاض  
 که بزم ما به دماغ رسیده می ماند

بیا که بی تو نه ساغر نه شیشه می ماند  
 تو چون نباشی مجلس به بیشه می ماند  
 تو رفتی از دل و در سینه آرزویت به جاست  
 که چون نهال شود کنده، ریشه می ماند  
 ستم زیاده ز حد می کنی<sup>(۱)</sup> و پنداری  
 که ملک دل به تو بیداد پیشه می ماند!

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج و تب

(۱) - آن: حیا، تب: حبایی

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: خدمت کنی



از آن به سیر گلستان نمی رود زاهد

که شکل غنچه سراپا به شیشه می ماند

دگر به یاد که در کوه کندن فیاض؟

که ناله تو به آواز تیشه می ماند

\* ۳۲۸

بسکه کردم داد از آن بت قوت دادم نماند

انقدر فریاد ازو کردم که فریادم نماند

هرچه جز یاد دهان او فراموش منست

بسکه یاد هیچ کردم هیچ در یادم نماند

گریه ام در آب راند و ناله در آتش نشاند

لاجرم جز مشت خاکی در کف بادم نماند

غصه را شیرین خود کردم بلا را بیستون

حسرتی بر خسرو و رشکی به فرهادم نماند

هرچه بر من منتی از غیر بود از من برفت

هیچ جز آزادی طبع خدادادم نماند

عشق تاراج عجب بر خرمن من رانده است

خاطر خوش، جان آزاد و دل شادم نماند

رفت فیاض از سرم<sup>(۱)</sup> اندیشه چین و ختن

این زمان در دل به غیر از فکر بغدادم نماند

\* ۳۲۹

رسم سرایت نفس ناتوان نماند

تأثیر در قلمرو آه و فغان نماند

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نج و تب

(۱) - متن: سر

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج و تب

عمریست نام اهل وفا کس نمی برد  
 دردا که آتشی هم ازین کاروان نماند  
 عرض نفس چه می بری ای عندلیبزار  
 گویی که ناله ای شنود در جهان نماند  
 دودی برآور از خس و خاشاکم ای اجل  
 کاین مرغ را علاقه در<sup>(۱)</sup> این آشیان نماند  
 ای تشنه آب عزّت خود بر زمین مریز  
 کآب گهر درین صدف آسمان نماند  
 در باغ عمر حاصل نخل امید ما<sup>(۲)</sup>  
 چیزی جز آبله به کف باغبان نماند  
 فیاض پیش اهل وفا یادگار ما  
 جز نام<sup>(۳)</sup> مهربانی ما بر زبان نماند

\* ۳۳۰

هر کس به عارض تو خط مشک فام خواند  
 مضمون تیره بختی ما را تمام خواند  
 من طفل مشربم ز فنون هنر مرا  
 چندان سواد بس که توان خطّ جام خواند  
 در داد جمله را به سر گردخوان غم  
 گردون صلاّی عامی و<sup>(۱)</sup> ما را به نام خواند  
 قسمت به روزنامه احوال من به سهو  
 صبحی نوشته بود ولی بخت، شام خواند

(۱) - آن ونج : به (۲) - تب : بعد از امیدها

(۳) - آن : یاد

\* - متن از معج، مقابله با: آن ونج و تب

(۱) - متن : - و، آن : خالی و

فیاض تا زمن سبق خامشی گرفت  
مشکل دگر تواند درس کلام خواند

\* ۳۳۱

جدا از کوی او شوقم گل و گلشن نمی داند  
دلم ذوق تپیدن، دیده‌ام<sup>(۱)</sup> دیدن نمی داند  
نیارم گفت حال خویش پنداری درین کشور  
کسی درد دل ناگفته فهمیدن نمی داند  
گاهی در دیده جا دارد، گاهی در سینه تنگم  
ولی آن خرمن گل جای در دامن نمی داند  
تو ای شاخ گل ایمن باش اگر در دامنم باشی  
که دست خویه حسرت کرده، گل چیدن نمی داند  
ادای کنج چشم از من کسی بهتر نمی فهمد  
زبان گوشه ابرو کسی چون من نمی داند  
در آب دیده خواهد مرد یا در آتش سینه  
دل عاشق به<sup>(۲)</sup> مرگ خویشتن مردن نمی داند  
به بویی قانعم فیاض از گلزار وصل او  
که این مور از ضعیفی دانسه از خرمن نمی داند

\* ۳۳۲

بیوفا و بد و بیدادگرت ساخته‌اند  
خوب بودی و دگر خوبترت ساخته‌اند

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج و تب

(۱) - ب: تپیدن دارد و (۲) - متن: ز

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نج و تب

رحم اگر بر دل زارم نکنی جرم تو نیست  
 که ز حال دل من بی خبرت ساخته‌اند  
 دی به از هر به و امروز ز هر بد بترم  
 چه توان کرد چنین در نظرت ساخته‌اند  
 به چه رنگ از تو شکبید دل بی طاقت من  
 تو که هر لحظه به رنگ دگرت ساخته‌اند  
 چون ز غیرت نگدازیم که این بلهوسان  
 راه چون مور به تنگ شکرت ساخته‌اند!  
 دور از آغوش رقیبان نشوی پنداری  
 دست این طایفه را در کمرت ساخته‌اند  
 راز من هم ز زبان تو به من می‌گویند  
 این حریفان که چنین پرده درت ساخته‌اند<sup>(۱)</sup>  
 از سموم نفس بلهوسان می‌ترسم  
 که سراپای، چو گلبِریگ تَرت ساخته‌اند  
 این لطافت که تو داری و صفایی که تراست  
 از نسیم گل و آب گهرت ساخته‌اند  
 ناز بر تخت کی و مملکت جم دارند  
 بیدلان تو که با<sup>(۲)</sup> خاك درت ساخته‌اند  
 خبر از خویش نداری به چه کاری فیاض  
 چه دمیدند که بی پا و سرت ساخته‌اند<sup>(۳)</sup>!

(۱) - متن: - راز من هم . . . پرده درت ساخته‌اند (۲) - متن: بر

(۳) - متن: - خبر از خویش . . . سرت ساخته‌اند

کج ابروان که چهره به می تاب داده‌اند  
 از رشك، خم به قامت محراب داده‌اند  
 کس جان ز زخم خنجر مژگان نمی‌برد  
 این تیغ را به زهر نگه آب داده‌اند  
 می می‌چکد ز نغمه مطرب، چه آفتند  
 این ساقیان که باده<sup>(۱)</sup> به مضراب داده‌اند!  
 ما را که در غم تو کتان پوش طاقتیم<sup>(۲)</sup>  
 گشت تبسم گل مهتاب داده‌اند  
 دل را ز خار خار تمنای وصل خویش<sup>(۳)</sup>  
 خوبان فریب بستر سنجاب داده‌اند  
 کنج لب پیاله به بوسی نمی‌خرند  
 آنان که خط به خون می ناب داده‌اند  
 آنان که پی به راه توگل فشرده‌اند  
 از دل برون<sup>(۴)</sup> کرشمه اسباب داده‌اند<sup>(۵)</sup>  
 طوفان فتنه دامنشان تر نمی‌کند  
 دریا دلان که رخت به سیلاب داده‌اند  
 جرمش چه زین، که بر مژه يك دم قرار نیست  
 اشك مرا که جلوه سیماب داده‌اند<sup>(۶)</sup>  
 ما را ز عکس طره رخسار گلرخان  
 شب داده‌اند و گوهر شب تاب داده‌اند

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج و تب و گل

(۱) - متن: نغمه (۲) - متن: یافتند (۳) - آن: دوش

(۴) - متن: از دلبران (۵) - گل چهار بیت اخیر را انداخته است

(۶) - گل این بیت و بیت بعد را ندارد (۷) - تب: - ما را ز عکس... تاب داده‌اند

فیاض از تغافل چشم بتان مرنج  
مستند و دل به ذوق شکر خواب داده‌اند

\* ۳۳۴

عشاق دل به چین جبینی سپرده‌اند  
این قلبگاه را به کمینی سپرده‌اند  
دریاب این اشاره که شاهان نامجو  
نام بلند خود به نگینی سپرده‌اند  
جز مشّت خاک قابل این عشق پاک نیست  
مشکل امانتی به امینی سپرده‌اند  
در آدمی به صورت خاکی نظر مکن  
نقد نه آسمان به زمینی سپرده‌اند  
از انقلاب دهر چه مقدار غافلند  
آنان که دل به آن و به اینی سپرده‌اند  
مسجد ز شیخ و ابروی جانان من ز من  
هر گوشه را به گوشه نشینی سپرده‌اند

\* ۳۳۵

آنانکه پی به راه توکل فشرده‌اند  
صاف رضا ز درد تحمّل فشرده‌اند  
غافل مشوز ساغر سرشار التفات  
کاین جرعه را ز تیغ تغافل فشرده‌اند  
سودای مغزکاو دماغ دل مرا  
از پیچ و تاب طره کاکل فشرده‌اند

\* - متن از مد، مقابله با: نج

\* - متن از مج، مقابله با: آن، نج و تب

نازك ترست شكوهام از بوی گل، مگر  
 این ناله را ز نالهٔ بلبل فشرده‌اند؟  
 تا داده‌اند طبع مرا آب و رنگ فکر  
 خون از رگ هزار تأمل فشرده‌اند  
 سودائیان فکر به تشبیه زلف یار  
 خوناب حسرت از دل سنبل فشرده‌اند<sup>(۱)</sup>  
 تا چهره‌اش به آب<sup>(۲)</sup> نزاکت سرشته شد  
 از لاله رنگ و نازکی از گل فشرده‌اند  
 در عهد زلفش از رگ اندیشه اهل فکر  
 سودای امتناع تسلسل فشرده‌اند<sup>(۳)</sup>  
 دلدادگان عشق ز شریان آرزو  
 خون فساد عرض تجمل فشرده‌اند  
 مردان عشق در گذر سیل حادثات  
 پای ثبات سخت‌تر از پل فشرده‌اند  
 فیاض آبروی دو عالم مجردان  
 از گوشهٔ ردای توکل فشرده‌اند

\* ۳۳۶

چشم دلم به عالم بالا گشاده‌اند  
 در خلوتم دریچه به صحرا گشاده‌اند  
 طول امل فراخور عرض جمال تست<sup>(۱)</sup>  
 آغوش موج در خور دریا گشاده‌اند

(۱) - متن و تب: - سودائیان فکر. . . سنبل فشرده‌اند (۲) - آن: به کام

(۳) - متن: - در عهد. . . تسلسل فشرده‌اند

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج و تب

(۱) - متن: نیست

گلگشت شهر و کوی نیاید ز پای عشق  
 این گام را به دامن صحرا گشاده‌اند<sup>(۲)</sup>  
 ای ماه من برآ که به راهت ستارگان  
 چشم امید بهر تماشا گشاده‌اند  
 زاندم که جلوه قسمت نخل بلندتست  
 خمیازه را بغل به تمنا گشاده‌اند  
 بر ما گذر به خاطر پاک تو بسته است  
 راهی که از<sup>(۳)</sup> دلت به دل ما گشاده‌اند  
 ز آسیب فتنه بی‌خبران را فراغت است  
 سیلی است این که بر دل دانا گشاده‌اند  
 طفل دیار عشق نداند بلوغ چیست  
 در کودکی زبان مسیحا گشاده‌اند  
 تا بهر صید عصمت یوسف کنند دام  
 صد حلقه از کمند زلیخا گشاده‌اند  
 اینجا گشاد قفل به دست کلید نیست  
 بر اهل دل دری به مدارا گشاده‌اند  
 فیاض جا بر اهل طرب تنگ شد بس است  
 در بزم غم برای تو صد جا گشاده‌اند

\* ۳۳۷

از پی قلم دگر، درد و غم، آماده‌اند  
 همچو دو ابروی یار پشت به هم داده‌اند

(۲) - متن: - گلگشت شهر و کوی نیاید ز پای عشق - این گام را بدامن صحرا گشاده‌اند

(۳) - متن: در

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج و تب و گل



پای گریزم نماند وای که در خون من  
 لشکر مژگان ناز صف به صف استاده‌اند  
 جسته‌ام از دام زلف لیک به تسخیر من  
 لشکر آشوب خط دست به هم داده‌اند  
 طبع من و منع عشق آنگه ازین زاهدان  
 در عجبم کاین گروه از چه چنین ساده‌اند!  
 از ره مستی و عشق باز نگردم اگر  
 خلق چو نقش قدم در پیم افتاده‌اند  
 کس نبرد ره به عشق شکر که این زاهدان  
 در گرو سبحه و در غم سجاده‌اند  
 این همه علم و عمل آن همه مکر و حیل  
 شکر که آزادگان از همه آزاده‌اند<sup>(۱)</sup>  
 هیچ نگیرند انس هیچ نگردند رام  
 وه که پری چهرگان جمله پریزاده‌اند  
 بهر تو فیاض بود کوشش<sup>(۲)</sup> رنج و بلا  
 بی‌تو چنین درد و غم در به در افتاده‌اند

### \* ۳۳۸

خوبان که شوخی مژه از تیر برده‌اند  
 طرح نگاه از دم شمشیر برده‌اند  
 صد ره شکست رنگ و نیامد به رو، زبیم  
 این قوم رنگ از گل تعبیر برده‌اند

(۱) - آن: - این همه علم و عمل آن همه مکر و حیل - شکر که آزادگان از همه آزاده‌اند

(۲) - آن: + و

\* - متن از معج، مقابله با: آن و مد و نج

صبح از جبین طالع ما تیرگی نبرد  
 خاصیت اثر ز دم پیر برده‌اند  
 هر شب فغان به داد<sup>(۱)</sup> دلم زود می‌رسید  
 امشب زمن به ناله خبر دیر برده‌اند  
 چشم حیا مدار که این شوخ دیدگان  
 شرم از نگاه شاهد تصویر برده‌اند  
 آهن دلی، چه باکت<sup>(۲)</sup> از آسیب خستگان  
 طرح دلت ز جوهر شمشیر برده‌اند  
 آبادی<sup>(۳)</sup> سرای تعلق طمع مدار  
 زین کارخانه رونق تعمیر برده‌اند  
 زهاد در نصحیت سوداییان عشق  
 مغز دماغ حلقه زنجیر<sup>(۴)</sup> برده‌اند  
 فیاض شاد باد روان ملک که گفت  
 «سردی ز استخوان تبا شیر<sup>(۵)</sup> برده‌اند»

## \* ۳۳۹

چون خوی دلبران ز عتابم سرشته‌اند  
 همچون تبسم از شکرابم سرشته‌اند  
 شیخم ولیک شوخی طفلانه می‌کنم  
 کز رنگ و بوی عهد شبابم سرشته‌اند  
 تا ناله حزین مرا گوش کرده‌اند  
 مرغان چراغ زمزمه خاموش کرده‌اند

(۱) - متن: داد (۲) - متن: باک

(۳) - آن: + از (۴) - متن: بزنجیر (۵) - متن، آن و مد: طباشیر

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نج

کبکان ز نازکی سبق جلوۀ ترا  
صد بار خوانده‌اند و فراموش کرده‌اند  
اطفال گل چو گوهر شب‌نم ز نازکی<sup>(۱)</sup>  
حرف ترا خریده و در گوش کرده‌اند  
خوبان که گرد چهره برآورده‌اند خط  
این<sup>(۲)</sup> شعله را خوشند که خس پوش کرده‌اند  
فیاض از بتان نتوان چشم خیر داشت  
آینه را ببین که چه مدهوش کرده‌اند

## \* ۳۴۰

عندلیب گلشنم گلخن نصیم کرده‌اند  
بخت بد بنگرا چنان بودم چنینم کرده‌اند  
در ازل چون طرح دریا ریختند از اشک من  
موج این دریا ز چین آستینم کرده‌اند  
دست بر دستم نکویان پرورش‌ها داده‌اند  
تا چو داغ عشق خوبان دل‌نشینم کرده‌اند  
در شکنج زلفم و دل سوی خطم می‌کشد  
کار دانان محبت پیش‌بینم کرده‌اند  
چین ابرو وا خرید از اختلاط مردم  
این گره دانسته در کار جبینم کرده‌اند  
یا شکار عشق خواهم گشت آخر یا جنون  
این دو شیر افکن دگر خوش در کمینم کرده‌اند

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نج و تب

(۱) - متن: زندگی (۲) - متن: زین

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و گل

در گلستان قمم<sup>(۱)</sup> فیاض فارغ از بهشت  
گل فروشان بلبل این سرزمینم کرده‌اند

\* ۳۴۱

زرشك خال كه سوزد بر آن عذار سپند  
چو لاله سر زند از خاك داغدار سپند  
ز چشم زخم خزان نیست آفتی ممكن  
كه هست بر گل روی تو نوبهار سپند  
به راه وصل توام وعده آتشی افروخت  
كه شد به شعله آن چشم انتظار سپند  
ز شوق شعله چنان چهره بفرورخته است  
كه در نظر نكند فرقی از شرار سپند  
چه لازمست ز من منع ببقاراری من  
در اضطراب كجا دارد اختیار سپند!  
سروشك شعله‌وشم گر به چشمه سار افتد  
همیشه سر زند از طرف جویبار سپند  
به غیر سوختنم چاره نیست در غم دوست  
كه شعله شوخ مزاجست و ببقرار سپند  
چنین كه كوكب داغم فروغ بخش افتاد  
سزد كه چرخ بسوزد بر او هزار سپند  
میان آتش غیرت زروشك خال رخت  
اگر چه سوخت ولی سوخت شرمسار سپند

(۱) - گل: غم

\* - متن از معج، مقابله با: تب

تمام عمر توان سوخت از تپیدن دل

چرا نهاد بر آتش چنین مدار سپند  
ز طبع دفع گزندم ضرور شد فیاض  
به جان نکته شناسان برو بیار سپند

\* ۳۴۲

هر کاروان که راه به کوی تو ساختند

بازارها به مصر ز بوی تو ساختند  
در بند دین نماند کس از کفر زلف تو  
زنجیرها گسست چو موی تو ساختند  
رَشک آیدم، چه چاره کنم! عاشقی بلاست  
زان محرمان که راه به کوی تو ساختند  
چرخ و ستاره با دل ما بر نیامدند  
تا اتفاق کرده به خوی تو ساختند  
گل بویی از تو دارد و<sup>(۱)</sup> باغ از تو نکته‌تی  
بیچاره بلبلان که به بوی تو ساختند  
غافل بنوش باده که گیتی به جم نماند

صد جام خاك شد که سبوی تو ساختند<sup>(۲)</sup>  
شهری ز غمزه تو چو فیاض بیدلند  
تنها مرا نه<sup>(۳)</sup> عاشق روی تو ساختند

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن و مد: - و (۲) - متن: - غافل بنوش... سبوی تو ساختند

(۳) - متن: ز

نقشبندانی که طرح روی جانان ریختند  
 طرح دل‌ها را چو زلف او پریشان ریختند  
 شهباز عشق در معموره منزل کی کند!  
 طرح این ویرانه را دانسته ویران ریختند  
 گلرخان بهر زکات گل فشانی‌های عشق  
 تا به لب آورده صدفبار آب حیوان ریختند  
 تشنگان لعل او با آنکه ساقی خضر بود  
 بود خالی عرصه و چابک سواران ریختند  
 ملک صبرم پایمال ترک‌تاز غمزه شد  
 در حقیقت گویی این بگداختند، آن ریختند  
 بی‌خرابی نقش آبادی مزین کاشفتگان  
 گرد کفر انگیختند و رنگ ایمان ریختند  
 زلف سنبل، چهره گل، ساعد سمن، شمشاد قد  
 وه که طرح این گلستان خوش بسامان ریختند  
 تا کمر نظاره را در بحر سیمابست جای  
 بیقراری بس که بر خاک درش جان ریختند  
 در دیار عشق آسایش نه دین دارد نه کفر  
 خاک این غم بر سر گبر و مسلمان ریختند  
 از شراب خوشدلی در ساغرفیاض ما  
 جرعه‌واری ریختند اما پشیمان ریختند

يك بار نكرديم در آن دل اثرى چند  
 شرمنده<sup>(۱)</sup> آزدن آه سحرى چند  
 گر دامن پاكست نبود روز قيامت  
 چون عذر توان خواست ز دامن ترى چند!  
 اسباب جهانگيرى عشق است مهيا  
 از آتش سوداى تو دردل شررى چند<sup>(۲)</sup>  
 خونين<sup>(۳)</sup> گلهام زان مژه‌ها جوش برآورد  
 چند از رگ طاقت هوس نيشترى چند!  
 نمود اثر چهره و زنگار برآورد  
 آينه دل در كف آه سحرى چند  
 از دل به سوى ديده شد از ديده به دامن  
 پروردگى يى يافت سرشك از سفرى چند<sup>(۴)</sup>  
 فياض به خون مژه افسانه غم را  
 رفتيم و نوشتيم به ديوار و درى چند

بى تو يارانم كشان سوى گلستان مى برند  
 با چنان حسرت كه پندارى به زندان مى برند  
 عكس رخسار تو بر هر قطره<sup>(۱)</sup> خون افتاده است  
 از رخت طفلان اشكم گل به دامن مى برند

\* - متن از مج، مقابله با: آن، نج و تب و گل

(۱) - متن: شرمنده (۲) - گل: - اسباب جهانگيرى... شررى چند

(۳) - متن، آن و نج: خون، گل: پر خون (۴) - گل: - از دل به... سفرى چند

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - تب: جوى

بلبلان را عشرت گل‌های خندان شد نصیب  
 بی نصیبان لذت از چاک گریبان می‌برند  
 در سر کویی که دارم درد بی درمان نصیب  
 درد را بی طاقتان آنجا به درمان می‌برند  
 خاک کاشان توتیای چشم فیاض است باز  
 سرمه را هر چند مردم از صفاهان می‌برند

\* ۳۴۶

بیدلان دور از لبش چون جام گلگون می‌خورند  
 چون به یاد آرند آن لب ساغر خون می‌خورند  
 راضی از فرهاد<sup>(۱)</sup> شیرینش به جوی شیر بود  
 وای کاین شیرین لبان در عهد ما خون می‌خورند  
 دودمان عشق از هم کم فراموشی کنند  
 بیدلان تا حشر خون بر یاد مجنون می‌خورند  
 حیف واقف نیستی کاشفتگان شوق دوست  
 ساغر لبریز زهر غصه را چون می‌خورند  
 با تو فیاض ار حریفان دم زنند از جام فکر  
 عرض معنی می‌برند و خون مضمون می‌خورند

\* ۳۴۷

صبح خیزان چو به کف جام مصفا گیرند  
 باج روشندلی از عالم بالا گیرند  
 زهد خشک است متاع سره خلوتیان  
 بار این قافله آن به که به دریا گیرند

\* - متن از مج، مقابله با: مد و نج و تب.

(۱) - متن: + و

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج و تب



بیخودانِ می عشق تو فشانند به خاک

جام خورشید گر <sup>(۱)</sup> از دست مسیحا گیرند

داغدارانِ تو چون لاله بدان نزدیکند

که شوند آتش و در دامن صحرا گیرند

به نسیم سر زلفت چون نفس گرم کنند

عرق فتنه ز بوی گل سودا گیرند

ای تو پوشیده، خیال تو چرا برهنه روست!

ترسمش تنگ در آغوش تمنا گیرند <sup>(۲)</sup>

جلوه حسن تو زان پرده نشین شد که مباد

بیقراران سر راهی به تماشا گیرند <sup>(۳)</sup>

بنشینیم و دمی شاد برآریم به هم

پیش از آن کاین نفس عاریت از ما گیرند

خنك آنان که به حسن عمل امروز به کف

دامن دولت جاویدی فردا گیرند

روح در قالب آدم ز پی معرفت است

کرده‌اند این تله در خاک که عنقا گیرند <sup>(۴)</sup>

آستین بر مژه تر چه نهادی فیاض

دست بردار که مردم کم دریا گیرند

\* ۳۴۸

اسیران پرده از حال دل خود بر نمی گیرند

چو تب در پوست می سوزند لیکن در نمی گیرند

(۱) - متن: که، مد: اگر (۲) - متن و مد و تب: - ای تو پوشیده... تمنا گیرند

(۳) - متن و تب: - جلوه حسن تو... تماشا گیرند (۴) - در نج جای این بیت و ما قبل آن بعکس است

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

برو پیمانه در خون زن که صافی مشربان عشق  
 نمی تا در جگر باقی بود ساغر نمی گیرند  
 فلک بر بیقراران آب می بندد نمی داند  
 که این لب تشنگان کام خود از کوثر<sup>(۱)</sup> نمی گیرند  
 به گوش عیش زن از داستان عمر حرفی چند  
 که این افسانه را بار دگر از سر نمی گیرند  
 نگه دار آبروی خویش و از هر فتنه ایمن شو  
 که گر عالم شود خشک، آب از گوهر نمی گیرند  
 فلک گر خون من<sup>(۲)</sup> ریزد دلش جمعست میداند  
 که خون شعله را تاوان ز خاکستر نمی گیرند  
 چه طوفان جلوه دادی بر سر مژگان دگر فیاض  
 که اهل عالم از دریا حسابی بر نمی گیرند

### \* ۳۴۹

به چمن روی<sup>(۱)</sup> نهی سرو و سمن می سوزند  
 بفرروزی، همه اطفال چمن می سوزند  
 چه شوی گرم زبان بازی سوسن در باغ  
 بی زبانان جوانان چمن<sup>(۲)</sup> می سوزند  
 برمیروز به قتل دگران چهره به ناز  
 که شهیدان تو در خاک کفن می سوزند  
 از دیار تو کسی را نرود پای برون  
 این غریبان همه در یاد وطن می سوزند

(۱) - متن: گوهر (۲) - متن: تن

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج و تب

(۱) - متن و نج و تب: رو چو (۲) - آن: چمن

لقمه<sup>(۳)</sup> سفره رو گرمی او نتوان خورد

عبث این گرسنگان دست و دهن می سوزند

شد به تاب از من و در بزم به کس حرف نزد

اهل مجلس همه در آتش من می سوزند

این چه گرمی است به گفتار تو امشب فیاض !

که معانی همه در باب سخن می سوزند

### ۳۵۰\*

کو غم که ناله را به اثر آشنا کند

الماس را به داغ جگر آشنا کند

ما و فریب گوشه چشمی که از فسون

بیگانه را به نیم نظر آشنا کند

نگذاشت شرم دوست که دل با هزار شوق

خونابه را<sup>(۱)</sup> به دیده تراشنا کند

شیون مکرر است بگویند عند لب

این نغمه را به طرز دگر آشنا کند

ترسم که رفته رفته هوا دار زلف تو

دست هوس ترا به کمر آشنا کند

تا شرم هست پرده بیگانگی بجاست

ما را شراب با تو مگر آشنا کند

فیاض را چو تیغ به سر می زند رقیب

دستی که از غم تو به سر آشنا کند

(۳) - متن ونج : طعمه

\* - متن از مع ، مقابله با : مد و تب

(۱) - متن : - را

## ۳۵۱\*

عاشق چوبی مضایقه جان را فدا کند  
 خنجر زبان گشاید و صد مرجبا کند  
 بیشت هجوم گریه امان اینقدر نداد  
 مرغ نگاه را که پر و بال وا کند  
 هر کس که زخم کاری ما را نظاره کرد  
 تا حشر دست و بازوی او را دعا کند  
 از انفعال روز قیامت چه‌ها کشیم  
 گر عشق خون ناحق ما را بها کند  
 از وعدهٔ وصال تو خود را شهید کرد  
 فیاض اگر رخ تو ببیند چه‌ها کند!

## ۳۵۲\*

گراتش تو چو شمع استخوانم آب کند  
 عجب که رشتهٔ عمر مرا به تاب کند  
 همیشه جوهر تیغ تو همچو مرغابی  
 برای صید دلم دانه‌ای<sup>(۱)</sup> در آب کند  
 به حيله چشم تو خود را به خواب می‌دارد  
 بدین فسانه<sup>(۲)</sup> مگر صید را به خواب کند  
 فلک به نسخهٔ تقدیر سال‌ها گردید  
 که بهر من همه روز بد انتخاب کند  
 به دور خود رخ آن مه ز مشک تر فیاض  
 خطی کشیده که تسخیر آفتاب کند

\* - متن از مج، مقابله با: آن، نج و تب

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن و مد: دانه را (۲) - متن: بهانه

## ۳۵۳\*

گریه خونین نداند هر که چشمی ترکند  
 بایدت خون خورد تا اشك تو رنگی بر<sup>(۱)</sup> کند  
 کی نهد<sup>(۲)</sup> لب بر لب ما از غرور حسن و ناز  
 آنکه بهر بوسه‌ای خون در دل ساغر کند  
 کوثرم خونابه شد بی او ولسی در کام من  
 قطره خونابه را یاد لبش کوثر کند  
 طفل شوخ من کش از لب شیوه جان می چکد  
 فرصتش بادا که نی در ناخن شکر کند  
 وادی دل پر خطرناك است کوفیاض کو<sup>(۳)</sup>  
 نقش پای شیر دل مردی که این ره سر کند

## ۳۵۴\*

مطربی کو که نوای غم او ساز کند  
 تا زدل شادی نا آمده پرواز کند  
 عیش ناساز بود زنگ درون می‌خواهم  
 صیقل موج غم این آینه پرداز کند  
 راست تا کنگره عرش نگیرد آرام  
 ناله را چون نفس خسته سبکتاز کند  
 يك دم ار سایه کنی<sup>(۱)</sup> بر سر ما جا دارد  
 که به خورشید فلك سایه ما ناز کند

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مدونج و تب

(۱) - متن: تر (۲) - متن: کند (۳) - متن: کور

\* - متن از معج، مقابله با: نج و تب

(۱) - تب: کند

عندلییان نفس سوخته را در گلزار  
هر سحر ناله بیدار من آواز کند  
حسرت تنگدلان منت قاصد نکشد  
نامه خود بال گشادست که پرواز کند  
جرات عشق گرت بال دماند فیاض  
آشیان مرغ تو در چنگل شهباز کند

## ۳۵۵\*

دل مست خواب غفلت و، کس نیست بیدارش کند  
نیشی سیه مارِ اجل ترسم که در کارش کند  
راهی است ناهموار و من با پای چوبی گام زن  
سیل سرشک کوهکن خواهم که هموارش کند  
فرهاد مسکین را به جان باری است کوه بیکران  
هم تیشه زین بار گران شاید سبکبارش کند  
ای سینه تاکی روز و شب سوزی نفس در تاب و تب  
این دل که او دارد عجب کاین ناله‌ها کارش کند  
قاصد پیامی زان دهن هرگز نیارد سوی من  
از بس که آن شیرین دهن مدهوش گفتارش کند  
چشم تو در خوابست خوش<sup>(۱)</sup> از ناز و<sup>(۲)</sup> ترسم گرد رخ  
آواز پای مور خط از خواب بیدارش کند  
فیاض اگر گیرد زکس<sup>(۳)</sup> درسی به غیر از درس عشق  
ناخوانده از یادش رود هرچند تکرارش کند

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج و تب

(۱) - تب: خواب خوش و (۲) - تب: - و (۳) - آن: گیرد کسی

## ۳۵۶\*

سهل است اگر رقیب به خود مایلش کند  
 مهرست کینه نیست که جا در دلش کند  
 ساغر به جرم اینکه<sup>(۱)</sup> لبی بر لبش نهاد  
 شیشه به سرزنش همه خون در دلش کند  
 آتش زند به بال و پر از شعله‌های شوق  
 پروانه‌ای که آرزوی محفلش کند  
 حسرت بین که خنجر بیداد او همان<sup>(۲)</sup>  
 بعد از هلاک خون به دل بملش کند  
 فیاض در فریب تو چشمان جادوش  
 سحری نکرده‌اند که کس باطلش کند

## ۳۵۷\*

عقل گو کمتر نظر بر حسن تدبیرم کند  
 من از آن ویران ترم کاندیشه تعمیرم کند  
 من که از موج نفس بال و پری دارم به دام  
 شرم بادم گر فریب دیو تسخیرم<sup>(۱)</sup> کند  
 من که عمری تشنه لب تشنه مردن بوده‌ام  
 خضر می‌خواهد به آب زندگی سیرم کند<sup>(۲)</sup>  
 من که چون خواب اجل هرگز نمی‌آیم بخویش  
 شور رستاخیز می‌باید که تعبیرم<sup>(۳)</sup> کند

\* - متن از معج، مقابله با: آن ومد وتب

(۱) - متن: آنکه (۲) - متن: هنوز

\* - متن از معج، مقابله با: آن، نج، تب وگل

(۱) - تب وگل: دل تسخیرم (۲) - متن: - من که عمر... سیرم کند

(۳) - متن وتب: تعبیرم

معنی پیچیده در مصرع خاموشیم  
 بی‌زبانی همچو من باید که تقریرم کند  
 يك سر تیر از سر مژگان او دوری کنم  
 آن قدر انداز شاید بوتۀ تیرم کند<sup>(۴)</sup>  
 سر به صحرا داد سودای سر زلفش مرا  
 می‌کنم دیوانگی چندان که زنجیرم کند  
 خندۀ شیرین آن لب طعم دشنامم نداد  
 من به این طالع، شکر هم آب در شیرم کند  
 یار می‌باید که چون پروانه گردد گرد یار  
 من که از آتش چنین دورم چه تأثیرم کند؟  
 عشق نه در وصل کامم می‌دهد نه در فراق  
 من که درد بی‌دوا دارم چه تدبیرم کند!  
 تازه از دام فریبی جسته‌ام فیاض وار  
 کو سر زنجیر در دستی که نخجیرم<sup>(۵)</sup> کند

## ۳۵۸\*

شاه اجل به حکم تو فرمان روان کند  
 سرخیل فتنه هرچه تو گویی چنان کند<sup>(۴)</sup>  
 تاب نگه ندارم و داغم کزین ادا  
 آن بدگمان مباد تغافل گمان کند  
 چون زه کند کمان تغافل نگاه ناز  
 هر جا که هست سینه ما را نشان کند

(۴) - متن و گل: - يك سر تیر. . . تیرم کند

(۵) - متن: تسخیرم

\* - متن از مع، مقابله با: آن و مد و نج

(۱) - متن: کنند



فردا که ناتوانی ما را کنند وزن  
 میزان خدنگ قامت خود را کمان کند  
 چون عرض پیچ و تاب دهد جلو<sup>۱</sup> قدش  
 فیاض را تصور موی میان کند

## \* ۳۵۹

چه خوش آنکه ناولک<sup>(۱)</sup> غمز<sup>۲</sup> تو به سینه میل وطن کند  
 دل خسته را ز شکفتگی تر و تازه تر ز چمن کند  
 دل غنچه خون شود از حسد<sup>(۲)</sup> سحری که از ره امتحان  
 به چمن نسیم سحر گهی صفت تو غنچه دهن کند  
 چه گره که از دل پر گره بگشاید و فتدت به زلف  
 لب گفتگوی مرا اگر<sup>(۳)</sup> نگه تو گرم سخن کند  
 تو به هر طرف که به رغم من فکنی خدنگ ستیزه را  
 همه جا به بال و پر ستم کششی به جانب من کند  
 ز نزاکت تن نازکت فکند به پیرهن تو<sup>(۴)</sup> خار  
 به مثل نسیم صبا به دامن<sup>۵</sup> ار چه برگ سمن کند  
 ز نسیم طره<sup>۵</sup> حور عین<sup>(۵)</sup> نشود شکفته دماغ او  
 ز غبار رهگذر تو هر که عبیر جیب کفن کند  
 دل فیاض ز غم لب تو چه شد که غوطه به خون زند  
 که جفای لعل لب تو خون به دل عقیق یمن کند

## \* ۳۶۰

ز قال رفته ام از دست، حال تا چه کند  
 خیال برد ز کارم وصال تا چه کند

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

(۱) حنن و تب: - ناولک (۲) - مد: - از حسد (۳) - متن: ار

(۴) - متن: از (۵) - متن و مد: + \* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

نشاط عیش جدا می‌گشود ملال جدا  
 کنون شهید نشاطم ملال تا چه کند  
 هزار حسرت ممکن شکسته در دل ماند  
 به جان خسته خیال محال تا چه کند!  
 طلوع صبح جمال تو<sup>(۱)</sup> عالمی همه سوخت  
 فروغ مهر تو وقت زوال تا چه کند  
 دمیدن سمن<sup>(۲)</sup> از زیر زلف خونم ریخت  
 بنفشه سر زدن از روی خال تا چه کند!  
 شکسته رنگی ما را بهارِ حسرت کرد  
 طلوع باده به آن رنگ آل تا چه کند!  
 می به بزم ازل ریخت عشق در کامم  
 عروج نشئه آن لایزال تا چه کند!  
 غرور ساغر زر کرد آنچه کرد<sup>(۳)</sup> هنوز  
 تکلفی که ندارد سفال تا چه کند!  
 تویک نفس<sup>(۴)</sup> که گریبان چو<sup>(۵)</sup> غنچه کردی باز  
 صبا چه‌ها که نکرد و شمال تا چه کند!  
 نهال عشق تو در دانه بود و خون می‌خورد  
 کنون که ریشه دواند این نهال تا چه کند!  
 به استمالتم افکند عشق در دوزخ  
 چنین اگر دهم گوشمال تا چه کند<sup>(۶)</sup>!  
 نکردنی همه کردم درین جهان فیاض  
 در آن جهان کرم ذوالجلال تا چه کند!

(۱) - متن: است (۲) - متن: سخن (۳) - مد: + و

(۴) - مد: شی (۵) - متنو مد: - چو (۶) - متن: نهال عشق تو... گوشمال تا چه کند

## \* ۳۶۱

چون<sup>(۱)</sup> در آینه نظر آن مه دیرینه کند  
 خال را مردمک دیده آینه کند  
 چه توقع دگر از عمر، جوانی چو نماند  
 شنبه ما چه گلی کرد که آدینه کند!  
 لذت آنست که هرگز نپذیرد تغییر  
 تاکی این جامه شود پاره<sup>(۲)</sup> و کس پینه کند!  
 تا ابد کشتِ محبت نکشد منت ابر  
 سایه گر تیغ تو بر مزرعه سینه کند  
 حسرت روز فزونی به کف آور فیاض  
 غم فردای تو تاکی هوس دینه کند!

## \* ۳۶۲

چه حد غنچه که در پیش یار خنده کند  
 گل تبسم او بر<sup>(۱)</sup> بهار خنده کند  
 به فصل گل ز میم توبه می دهد زاهد  
 کجاست شیشه که بی اختیار خنده کند  
 به روی من گل بختی نکرد خنده ولی  
 به تیره بختی من روزگار خنده کند  
 لب تبسم برقی ندیده ام افسوس  
 نشد که خرمن ما يك شرار خنده کند  
 ملال می چکد از زهر خنده ام فیاض  
 کجاست گریه که بر من هزار خنده کند

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد و تب

(۱) - متن و مد: چو (۲) - تب: کهنه

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: در

۳۶۳\*

به جفا چون بتان قرار کنند  
 فکر عشاق بقرار کنند  
 تیره‌تر تا کنند عاشق را  
 دست زلف، تارتار کنند  
 هر دم از جلوه گر دلی نبرند  
 بنشینند و پس چه کار کنند!  
 منت مرهمش به جان دارند  
 هر که را خاطری فگار کنند  
 صید دشمن شدند<sup>(۱)</sup> ماهوشان  
 دوستان را چنین شکار کنند!  
 وه چه جادوگرند گلرویان  
 برگ گل را بنفشه زار کنند  
 غمگساری کنند نام ولی  
 غم دل را یکی هزار کنند  
 دست بر دست اگر زنند رواست  
 که خزان حنا بهار کنند  
 بهر خط می‌کشیم زحمت زلف  
 مشق ثلث از پی غبار کنند  
 عزت هر که بیش، خواری بیش  
 سر منصور را به دار کنند  
 لطف پنهان کنند با فیاض  
 صد جفا گرچه آشکار کنند<sup>(۲)</sup>

\* - متن از مد، مقابله با: نیج و تب

(۲) - تب: - بهر خط می‌کشیم... آشکار کنند

(۱) - تب: شوند

\* ۳۶۴

هرکه این شیرین لبان محو شکر خندش کنند  
 شیره زهر هلاهل شربت قندش کنند  
 کس درین بیت الحزن بی بهره از آزار نیست  
 درد معشوق ار نباشد داغ فرزندش کنند  
 نیست منع ناله ممکن ناتوان عشق را  
 گر به تیغ طعنه چون نی بند از بندش کنند  
 هر نهالی را که گیرد ریشه در گلزار عشق  
 برکنند اول زیخ آنگه برومندش کنند  
 شورش دیوانه از هم بگسلد زنجیر را  
 مفت مجنونی که بی زنجیر در بندش کنند  
 جسم اگر خاکست و جان پاکست استبعاد نیست  
 بوته خاری بود کز گل برومندش کنند<sup>(۱)</sup>  
 همچو فیاضی ندارند این وفا پروردگان  
 تا به انواع جفا دانسته خرسندش کنند

\* ۳۶۵

خضر و مسیح اگر گل روی تو بو کنند  
 عمر ابد فدای ره جستجو کنند  
 ساقی برون<sup>(۱)</sup> کش از دهن شیشه پنبه را  
 تا اهل فضل مهر<sup>(۲)</sup> لب<sup>(۳)</sup> گفتگو کنند

\* - متن از مد، مقابله با: نج

(۱) - مد: - جسم اگر. . . برومندش کنند

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: فرو (۲) - متن: مهر (۳) - متن: به لب

## \*۳۶۶

خم خانه جای صحبت اشراقیانه است  
 گو جام‌ها<sup>(۴)</sup> به خون فلاطون وضو کنند  
 هان پرکن از سبوی می ناب کاسه‌ای  
 زان پیشتر که کاسه سر را سبو کنند  
 خونم ز دیده باز ناستند مگر دمی  
 کاین زخم را به رشته حسرت رفو کنند  
 از بیغمان کدورت خامی نمی‌رود  
 خود را به خون شعله اگر شست و شو کنند<sup>(۵)</sup>  
 تا پشت و روی کار مشخص کنند، کاش  
 روی ترا و آینه را روبرو کنند  
 بدخویی از طبیعت گردون نمی‌رود  
 تا آنکه اهل درد به این شیوه خو کنند<sup>(۶)</sup>  
 فیاض وصل دوست به جان خواستی خموش  
 عشاق این معامله کم آرزو کنند

## \*۳۶۷

آنان که در ادای سخن کوتاهی کنند  
 تشبیه قامت تو به سروسهی کنند  
 دردی کشان بزم تو از بهر احتیاط  
 گر مستی بی کنند به صد آگهی کنند

(۴) - مع، مد و تب: نالها، تصحیح قیاسی است

(۵) - تب: - تا آنکه اهل درد باین شیوه خو کنند

(۶) - تب: - تا پشت و روی... اهل درد به این شیوه خو کنند

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج و تب

چون سر کنیم درد دلی، گریه سر کنیم  
 پر می شود پیاله چو مینا تهی کنند  
 دود از نهاد گنبد گردون برآوریم  
 گر آه و ناله يك دو نفس همزهی کنند  
 جز خالهای کنج لبش کس ندیده است  
 هندو و شان که دعوی روح اللّهی کنند  
 حکم ترا سر از خط فرمان نمی کشند  
 آنان که مهر بر خط فرماندهی کنند  
 دانی که این به نام گدایان ملك فقر  
 در عرصه وجود چه شاهنشهی کنند؟  
 بزم ترا ز مجلس تصویر فرق نیست  
 از بس نظارگان تو قالب تهی کنند  
 از دل وظیفه نمك خنده وامگیر  
 این داغها مباد که رو در بهی کنند  
 آسان شود مشاهده جلوههای راز<sup>(۱)</sup>  
 گر توتیا ز سرمه بسم اللّهی کنند  
 فیاض داغ مبتدیانم که زود زود  
 خود را ز جهل در همه فن منتهی کنند

\* ۳۶۸

ناز تو رخنه در جگر شیر می کند  
 آینه را نگاه تو شمشیر می کند

(۱) - متن: ناز

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

عکس تو زنگ از<sup>(۱)</sup> دل آینه می برد  
 ویرانه را خیال تو تعمیر می کند  
 بیم خجالت تو به بزم آه سرد را  
 در سینه همچو گریه گلوگیر می کند  
 اقبال غمزۀ تو به تأیید هر نگاه  
 ملک دلی برای تو تسخیر می کند  
 فیاض وصل او به قیامت فتاد حیف  
 این وعده آرزوی مرا پیر می کند

## \* ۳۶۹

مه را غم هلال تو رنجور می کند  
 خورشید بر رخت نظر از دور می کند<sup>(۱)</sup>  
 چشمش نظر ز صفحه آینه بر نداشت  
 خورشید من مطالعه نور می کند  
 لعل تو از تبسم کوثر سرشت خویش  
 خون در دل حدیث لب حور می کند  
 پرویز را معامله با زر نفرت پیش  
 فرهادِ هرزه گرد چه با<sup>(۲)</sup> زور می کند  
 فیاض موسم گل داغ جنون تست  
 آمد بهار و مرغ چمن شور می کند

(۱) - متن: در

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج و تب و گل

(۱) - متن و آن و مع: خورشید را رخت ز نظر دور می کند

(۲) - متن، نج و گل: چرا، تب: فرهاد هرزه کار چرا



## \* ۳۷۰

شوق چون در عرض حالم خامه را سر می کند  
 نامه در کف جلوه<sup>(۱)</sup> بال کبوتر می کند  
 گردبادم جلوه دارد بر لب، از بس ناله ام  
 از غبار خاطر امشب خاک بر سر می کند  
 ناله من شعله<sup>(۲)</sup> را در خاک می پیچد نفس  
 قطره اشکم سبّل در چشم اخگر می کند  
 گرییدن گرمی تراود سیل اشکم از جگر  
 ماهیان موج دریا را سمندر می کند  
 حسرت وصل توام در دل به گلزار بهشت  
 حور را در دیدن اوّل مکدر می کند<sup>(۳)</sup>  
 شوق<sup>(۴)</sup> اگر در جلوه آید ضعیف دامنگیر نیست  
 عشق در پروازِ بلبل ناله را پر می کند  
 ای فلك افتادگان را پر<sup>(۵)</sup> به چشم کم مبین  
 خاطر آینه را آهی مکدر می کند  
 در بیابان محبّت هر کجا ره گم شود  
 اشك رهرو پیش پیش<sup>(۶)</sup> افتاده ره سر می کند  
 آسمان از ناله ام فیاض نقصانی ندید  
 دود عودم سرمه ای در چشم مجمر می کند

\* - متن از مج، مقابله با: آن، نج، تب و گل

(۱) - تب: جلوه بر (۲) - آن: شعله من ناله

(۳) - متن: - حسرت وصل توام... مکدر می کند

(۴) - متن: ضعیف (۵) - متن: هم (۶) - متن: - پیش

## \* ۳۷۱

شد بهار و هر کسی جایی<sup>(۱)</sup> وطن خوش می کند  
 عندلیب از گوشه ها کنج چمن<sup>(۲)</sup> خوش می کند  
 دوده آشفستگی را يك خلف جز من نماند  
 سال ها شد تیره بختی دل به من خوش می کند  
 بی نصیبی نیستم در هر فن از تعلیم عشق  
 خاطر مشکل پسندش تا چه فن خوش می کند!  
 از نسیمت لاله مرهم<sup>(۳)</sup> می نهد بر داغ خویش  
 گل زبویت زخم خود را در چمن خوش می کند  
 تا بیفتد چشم مرهم بر رخس فیاض ما  
 داغ خود<sup>(۴)</sup> را در درون پیرهن خوش می کند

## \* ۳۷۲

قاصد بی غم کجا شرح ملالم می کند  
 نامه هم کی رفع وسواس خیالم می کند  
 پیکر کوه آب می گردد ز شرح درد من  
 کی تنك رویی چو کاغذ عرض حالم می کند  
 در میان حسرت و غم گه چو کوهم گه چو کاه  
 من ز غم می نالم و حسرت حلالم می کند  
 من که با یادش دمی هرگز نمی آیم به خویش  
 شوق بی طاقت چه تکلیف وصالم می کند!  
 آسمان فیاض با کس در کهن سالی نکرد  
 آنچه با من طفل شوخ<sup>(۱)</sup> خرد سالم می کند<sup>(۲)</sup>

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: جای (۲) - متن: قفس (۳) - متن: برهم (۴) - متن: ما

\* - متن از معج، مقابله با: آن و مد و تب

(۱) - متن: شوخ طفل (۲) - مد: - آسمان فیاض... خرد سالم می کند

## \* ۳۷۳

دل نظر چون بر رخ آن بی ترحم می کند  
 همجو زلف او ز حیرت دست و پا گم می کند  
 هرزه چشمی های چشمم دایم از دخل دلست  
 ساغر این دریا دلی از پهلوی خم می کند  
 ذوق درد از<sup>(۱)</sup> ساغر می یاد<sup>(۲)</sup> می باید گرفت  
 دل پر از خونست و در ظاهر تبسم می کند  
 افعی زلف تو از جادووشی چون روزگار  
 هر زمان زهر دگر در کار مردم می کند  
 با من این گندم نمایی جو فروشی بهر چیست  
 آنکه جو را در کف اغیار گندم می کند  
 در بیابان محبت رهنمایی مشکل است  
 خضر اینجا گام اول خویش را گم می کند  
 چون روم فیاض در راهی که رهرو از خطر  
 هر دم از آواز پای خود توهم<sup>(۳)</sup> می کند!

## \* ۳۷۴

موج اشکم ابر را آلوده دامن می کند  
 شعله آهم چراغ برق روشن می کند  
 صحبت<sup>(۱)</sup> رنگین من مشکل که در گیرد به دوست  
 من به دامن خون دل او گل به دامن می کند  
 ناله ام درسینه می پیچد به یاد روی دوست  
 بلبل من در قفس هم سیر<sup>(۲)</sup> گلشن می کند

\* - متن از مج، مقابله با: نج و تب

(۱) - متن: از (۲) - متن: درد (۳) - متن: ترجم

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج و تب

(۱) - آن: شعله (۲) - آن: یاد

فرق بسیارست ای یاران زمن تا کوهکن  
 آنچه دشمن کرد با او، دوست با من می کند  
 با تو در غیرت نمی گنجبد وجود دیگری  
 رشك از آنم هر نفس با خویش دشمن می کند  
 میرود از خویشتن از ضعف اگر گاهی به سهو  
 غنچه امید من یاد شکفتن می کند  
 ذوق عزلت گرچنین بر می دهد فیاض زود  
 همتم بر شهر عنقا نشیمن می کند

۳۷۵\*

مستی ز گرد تفرقه پاکم نمی کند  
 تا غنچه خُشب سایه تاکم نمی کند  
 از ناله گداخته سر تابه پا پرم  
 مرهم علاج سینه چاکم نمی کند  
 از هفت جوش صبر وجودم سرشته اند  
 خوی زمانه عربده ناکم نمی کند  
 جرات نگر که شوکت خصمی چو آسمان  
 دست آزمای تهمت باکم<sup>(۱)</sup> نمی کند  
 در حیرتم که طالع هندوی من چرا  
 گوش آشنای نغمه<sup>(۲)</sup> را کم نمی کند  
 الماس سوده سوده الماس می شود  
 زان کشت آسمانم و خاکم نمی کند<sup>(۳)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: پاکم (۲) - متن: آشنا بنغمه

(۳) - متن: - الماس سوده سوده الماس می شود - زان کشت آسمانم و خاکم نمی کند

خاکستر ار شوم که نگهدار آتشم  
 دانسته‌ام که عشق هلاکم نمی‌کند  
 آرایش محیط در امکان عقل نیست  
 کس این گمان به دامن پاکم نمی‌کند  
 فیاض مهر زلف بتان سرنوشت ماست  
 این بخت سایه از سر ما کم نمی‌کند

\* ۳۷۶

غنچه را دل در بر آن لعل سخنگو بشکند  
 شعله را از بیم خویش، رنگ بر رو بشکند  
 گر بر افشانند به تحریک نسیمی طره را  
 يك جهان دل در شکنج هر سر مو بشکند  
 گر کند در سرمه زیبی میل همچشمی به او  
 عشق، میل سرمه را در چشم آهو بشکند<sup>(۱)</sup>  
 من گرفتم شیشه نه<sup>(۲)</sup> سنگ است و سنگ خاره است  
 دل که افتاد از خم آن طاق ابرو بشکند  
 چون قبا بگشاید آن گل پیرهن در صحن باغ  
 در مشام بلبلان ترسم که گل بو بشکند  
 روز و شب در<sup>(۳)</sup> بستر غم تکیه‌ام بر بوریاست  
 بسکه چون نی استخوانم زیر پهلو بشکند<sup>(۴)</sup>  
 غرق عصیان آنقدر گشتم که در بازار حشر  
 گر به وزن آرند جرم من ترازو بشکند

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب و نبح

(۱) - متن: - گر کند در... آهو بشکند

(۲) - متن و آن: - نه (۳) - مد: بر

(۴) - متن: - روز و شب بر... پهلو بشکند

عجز خسرو پنجه ز آهن کرد، ترسم عاقبت  
 کوهکن را زور این سرینجه بازو بشکند  
 راست گویم نیستی فیاض مرد راه عشق  
 گر دلت از گفته من بشکند گو بشکند

۳۷۷\*

آهم سحر چو از دل رنجور شد بلند  
 تا جیب آسمان ز زمین نور شد بلند  
 آسان مگیر ناله زار مرا به گوش  
 کاین دود دل زسینه به صد زور شد بلند  
 در زیر پرده نشتر صد درد می خورد  
 این خون نغمه کز رگ طنبور شد بلند  
 در مجلس تو ما به چه رو سربرآوریم  
 خورشید در حوالیت از دور شد بلند  
 عاشق نظاره در دل هر سنگ می کند  
 آن آتشی که از شجر طور شد بلند  
 نام کسی به کوی فنا<sup>(۱)</sup> گم نمی شود  
 بر دار نیستی سر منصور شد بلند  
 فیاض انتظار قیامت چه می کشی!  
 اینک ز سینه طنطنه صور شد بلند

۳۷۸\*

خوبرویان چو نظر بر رخ هم بگشایند  
 بیم آنست که آینه ز هم بریایند

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج و تب و گل

(۱) - تب و گل: نام نکوی مرد فنا

\* - متن از مع، مقابله با: آن

دردمندان وی از درد، غمش می طلبند  
 بلبلاش همه از ناله هم میزایند  
 نو غزالان که به صیادی خود مفرورند  
 همه رم کرده به نخجیر گهش می آیند  
 مطلب کعبه روان کی طلب من باشد  
 راه دورست که این طایفه می پیمایند

\* ۳۷۹

دلم با زاهدان دیگر به صد اعزاز ننشیند  
 چو جست از دامگاهی مرغ، دیگر باز ننشیند  
 عجب دلکش فضایی عالم گم<sup>(۱)</sup> گشتگی دارد  
 که عنقا در هوایش یکدم از پرواز ننشیند  
 ز صد دام تعلق جسته مرغ روحم ای مطرب  
 که جز بر شاخسار نغمه های ساز ننشیند  
 دل صیدی که از جا رفته بر امید صیادی  
 به جای خود جز از آواز طبل باز ننشیند  
 ازین نا همدمان مرغ دل رم خورده ای دارم  
 که جز بر آشیان چنگل شهباز ننشیند  
 ملامت دامنی می زن بر آتش گو همان بهتر  
 که جوش گریه های آرزوپرداز ننشیند  
 نگاهش جان گرفت از من مسیحا کی دهد باز  
 ز يك سحر آنچه برخیزد به صد اعجاز ننشیند  
 زبان گفتگو بریسته ام از درد دل لیکن  
 خموشی یکدم از اظهار حرف راز ننشیند

\* - متن از مج، مقابله با: مد و نج

(۱) - متن: - گم

چو عاشق گشته‌ام آن به که با امیدتر باشم  
چرا کس در میان عاشقان ممتاز ننشیند  
چو راندی از درم دیگر مخوان کاین طایر وحشی  
زهر آواز برخیزد به هر آواز ننشیند  
ز دل شوری که شعر «طالب آمل» برانگیزد  
دگر فیاض جز از حافظ شیراز ننشیند

۳۸۰\*

معاندان که سخن ناشنوده می‌گویند  
نگفته می‌شنوند و نبوده می‌گویند  
دروغ لافی بیدار طالعان چه بلاست  
که فارغند و ز بخت غنوده می‌گویند  
ز لاف مهر خجل نیستند بلهوسان  
نکشته تخم، حدیث دروده می‌گویند  
به حرف اهل دل انگشت رد منه زنه‌ار  
که این گروه سخن آزموده می‌گویند  
بیزم فخر ز عرض هنر تهی‌دستان  
حدیث سلسله و حرف دوده می‌گویند  
بیزم سینه‌ام این خوش تبسمان نگاه  
حدیث جوهر الماس سوده می‌گویند  
ز صاف آینگی طوطیان هنر خط  
سخن ز رنگ تکلف زدوده می‌گویند



## ۳۸۱\*

یاد عیشی کز رخت شب‌های ما مهتاب بود  
 بخت ما بیدار و چشم آسمان در خواب بود  
 سال‌ها در انقلاب گریه مستانه خیز  
 خانه ما محمل جَمَازَه سیلاب بود  
 دوش بی‌ماه رخت از بیقراری‌های دل  
 ماهتابم در نظر چون لَجَه سیماب بود  
 طفل دل را در کشاکش موج طوفان عشق  
 جای آسایش همان گهواره گرداب بود  
 ساغر چشمم پر از خون ناله جان دلخراش  
 چشم بر دور امشبم عشرت تمام اسباب بود  
 دوش اشکم رو چو در ویزانی عالم نهاد  
 آسمان همچون حبابی بر سر این آب بود  
 از سر هر خار چون گل بوی الفت می‌دهد  
 این چمن گویی ز خون بلبلان سیراب بود  
 با شکوه عشق پیش کوهکن پا سخت کرد  
 کوه را پای تزلزل غالباً در خواب بود  
 در فسون فیاض هردم کاروان در کاروان  
 چشم مستش را خراج از چین و از سقلاب بود<sup>(۱)</sup>  
 شب که یاد آن پری فیاض در برداشتم  
 بوته خارم<sup>(۲)</sup> به پهلوی بستر سنجاب بود

\* - متن از مع، مقابله با: آن و تب

(۱) - متن و تب: - در فسون فیاض... و از سقلاب بود

(۲) - متن و آن: از ته خواهم

## ۳۸۲\*

امشب که در چمن ز قدومش نوید بود  
خلوت سرای غنچه گلستان عید بود  
دیدیم در چمن عجب آیین اتحاد  
گل داشت زخم کاری و بلبل شهید بود  
يك عمر در میانه ما و نگاه دوست  
بی زحمت مجادله گفت و شنید بود  
خواندیم نامه عمل هر کسی به حشر  
چون روی دوست نامه عاشق سفید بود  
بردیم سر فرو به گریبان شام هجر  
شکر خدا که روز قیامت پدید بود  
ما را سبب ز نیل مسبب حجاب شد  
چیزی که بست بر رخ ما در، کلید بود<sup>(۱)</sup>  
فیاض چون نظر به سراپای دل فکند  
هر جا که دید جلوه «میرزا سعید» بود

## ۳۸۳\*

دی کز فروع ماه<sup>(۱)</sup> رخت پرده<sup>(۲)</sup> دور بود  
آینه جمال تو گرداب نور بود  
میرفت با نسیم تو از خویش بوی گل  
خورشید در حضور رخت بی حضور بود

\* - متن از مج، مقابله با: آن و گل

(۱) - گل: - خواندیم نامه عمل... چیزی که بست بر رخ ما در کلید بود

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نچ و تب

(۱) - متن: - ماه (۲) - تب: دیده

خسرو به زور عجز قوی گشت عاقبت

فرهاد جان نبرد که کارش به زور بود<sup>(۳)</sup>

بخت سیاه بر ورق سرنوشت ما

چون خال سبز بر رخ خوبان ضرور بود

فیاض راه طی شد و منزل نشد پدید

سرگشتگی نتیجه این راه دور بود

۳۸۴\*

امشب که دست ناله زارم بساز بود

در بزم دل، مدار به سوز و گداز بود

چشم<sup>(۱)</sup> سفید گشته گرفتم به لخت دل

این بود بر رخم در صبحی<sup>(۲)</sup> که باز بود

يك دم که ترك چشم تو غافل ز ما گذشت

يك عمر در ولایت ما ترک‌تاز بود

هرجا که اهل دل نفس گرم می‌زدند

آهم به یاد نخل قدت سرفراز بود

تا از گل تو بوی حقیقت شنیده‌ام<sup>(۳)</sup>

کارم<sup>(۴)</sup> مدام تربیت این مجاز بود

گشتیم پیر و بخت جوانی نشد نصیب

این عمر بی‌نصیبی ما خوش دراز بود

فیاض نازها که کشد از نیاز ما<sup>(۵)</sup>؟

نازی که از نیاز جهان بی‌نیاز بود

(۳) - در نج ترتیب این بیت و ماقبل آن بعکس است

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج و تب

(۱) - متن: چشم (۲) - متن و تب: وصلی

(۳) - متن: شنیده‌ایم (۴) - متن: کار (۵) - متن، آن و تب: من

۳۸۵\*

از<sup>(۱)</sup> بی‌کسیم دوش دل سوخته کس بود

آینه چراغ سر بالین نفس بود

گل تا سحر از پرتو داغ دل بلبل

پروانه گرد سر فانوس قفس بود

در گشت گلستان تمنای دو عالم

چیزی که نجیدیم گل باغ هوس بود

امروز ندانم ز چه دود دل ما شد

آن شعله که دیروز گل دامن خس بود

در قافله پیش‌روی‌ها خطری هست

طی شد رهم از دولت پای که به<sup>(۲)</sup> پس بود

در وادی گم گشتگی کعبه مقصود

بیم همه از رهزنی بانگ<sup>(۳)</sup> جرس بودشیرین نشد از چاشنی لعل توش<sup>(۴)</sup> کام

فیاض که بر شهد تو يك عمر مگس بود

۳۸۶\*

شب ز نازت بزم دل بر بیقراران تنگ بود

عرصه امید بر امیدواران تنگ بود<sup>(۱)</sup>

داغ غم در سینه من کام بالیدن گرفت

ورنه جا این لاله را در<sup>(۲)</sup> کوهساران تنگ بود

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - مد، تب و نج: در (۲) - تب: ز

(۳) - متن: بنگ (۴) - متن: این

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج و تب

(۲) - متن: بر

(۱) - مد فقط همین يك بیت را ضبط کرده است

بسکه پر بود از نوای ناله من صحن باغ  
 کوچه منقار بر صوت هزاران تنگ بود  
 گریه من کوه را هم با زمین هموار کرد  
 دامن صحرا برای آب باران تنگ بود  
 شد خزان و غنچه دل همچنان نشکفته ماند  
 بسکه عالم بی توام در <sup>(۳)</sup> نوبهاران تنگ بود <sup>(۴)</sup>  
 خلعت عزت بدل کردیم با تشریف فقر  
 این قبا بر قامت بی اعتباران <sup>(۵)</sup> تنگ بود  
 با وجود آنکه جا در مجلسی کم داشتیم  
 مدتی از پهلوی ما جای یاران تنگ بود  
 در فضای گیتی از آزاده مردان کس نماند  
 عرصه گردون <sup>(۶)</sup> برین <sup>(۷)</sup> چابک سواران تنگ بود  
 تیر باران بلا دادش دل فیاض داد  
 ورنه دنیا از پی این تیرباران تنگ بود

## ۳۸۷\*

ز هر لبی که برآمد سخن کلام تو بود  
 به هر چه گوش فرا داشتم پیام تو بود  
 اگر به جلوه طاووس، اگر به رفتن کبک  
 نظر چونیک فکندم همین خرام تو بود  
 چنین <sup>(۱)</sup> که خاص تو شد ملک حسن دانستم  
 که مهر داغ <sup>(۲)</sup> دل لاله هم به نام تو بود

(۳) - متن: بر (۴) - تقدیم و تأخیر این بیت و بیت ماقبل در نج عکس آمده

(۵) - آن: امیدواران (۶) - متن: میدان (۶) - آن: بآن

• متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - نج: ازین (۲) - متن: - داغ

ز فتنه دوستی آن نگاه شد معلوم  
 که تیغ هرکه به خون گشت در نیام تو بود  
 ز صاف و دُردِ تو بودیم جمله مست<sup>(۳)</sup> ولی  
 دماغ هرکه رساتر ز دُردِ جام تو بود  
 اگر به دوزخ هجران اگر در آتش وصل  
 هر آنچه سوخته‌تر آرزوی خام تو بود  
 تو محرومانه به جانان من بگو فیاض  
 که<sup>(۴)</sup> آنکه دوش فدای تو شد غلام تو بود

## \* ۳۸۸

خوش آنکه بلبل ما نغمه سنج باغ تو بود  
 کسی که بر سر ما جای داشت داغ تو بود  
 نشان کوچۀ تاریک طره<sup>(۱)</sup> تو نیافت  
 نسیم گل که شب و روز در سراغ تو بود  
 ندید کس دم آبی که گرد غصّه نداشت  
 به غیر باده<sup>۲</sup> عشرت که در ایام تو بود  
 کسی به بزم جمال تو روی گرم ندید  
 جز آفتاب که پروانه<sup>۳</sup> چراغ تو بود  
 ز بی‌دماغی فیاض غم نبود امشب  
 که بی‌دماغی او باعث دماغ تو بود

## \* ۳۸۹

آنکه کارش به اسیران همه بیدادی بود  
 دل اغیار ازو جلوه‌گه شادی بود

(۳) - متن: مست جمله (۴) - متن: هر

\* - متن از مع، مقابله با: آن ونج و تب

(۱) - متن: نشان طره تاریک کوچه

\* - متن از مع، مقابله با: آن ونج و تب

خط برآوردی و عشاق پراکنده شدند  
 این خط سبز تو گویی خط آزادی بود  
 منصب دلبریش پیش نرفت از خسرو  
 زور شیرین همه بر بازوی فرهادی بود  
 سفر راه محبت چه فراغت بودست  
 هر قدر رنج که دل خواست درین وادی بود  
 ما ندیدیم دل شاد درین عالم تنگ  
 خبری هست که وقتی به جهان شادی بود  
 يك متاع است همه رفته و نارفته عمر  
 چون رسیدیم به منزلگه فردا دی بود  
 عاقبت صید سبکروچی ما شد فیاض  
 آنکه با ما همه جا در پی صیادی بود

\* ۳۹۰

شیم در کلبه دل ماهتاب از یاد ماهی بود  
 تمنای دو چشمم توتیای خاک راهی بود  
 نبود آن قوتم از ناتوانی های دل، ورنه  
 خرابی دو<sup>(۱)</sup> عالم از دلم در بند آهی بود  
 خوشا عهدی که با من هر جفا<sup>(۲)</sup> کان تندخومی کرد  
 جفای دیگر از بهر تلافی عذرخواهی بود  
 سیه بود ارچه روزم عمرها از هجر رخساری  
 ولی چشمم سفید از حسرت زلف سیاهی بود

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نچ و تب

(۱) - متن و آن و مد و تب: خرابی های

(۲) - متن: کجا

خرابی یافت راهی در دلم چون ملك بى صاحب  
 خوشا عهدی كه در ملك دلم غم پادشاهی بود  
 چو از بتخانه سوی كعبه برگشتم یقینم شد  
 كه تا سر منزل جانان از اینجا<sup>(۳)</sup> نیز راهی بود  
 خرابم گرچه فیاض از نگاهی كرد آن بدخو  
 ولی تعمیر این ویرانه هم كار-نگاهی<sup>(۴)</sup> بود

## \* ۳۹۱

شش جهت را در زدم جز حلقه كس بر در نبود  
 نه صدف را سینه كردم چاك، يك گوهر نبود  
 سیر آتش خانه‌ها كردم به بال شعله دوش  
 آنقدر گرمی كه در دل بود در اخگر نبود  
 گرد غم تا رفته شد از سینه دل افسرده شد  
 پشت گرمی‌های آتش جز به خاكستر نبود  
 ذوق بی‌بال و پری‌ها كار ما را خام كرد<sup>(۱)</sup>  
 ورنه در بزمش دل از پروانه‌ای كمتر نبود  
 جلوۀ پرواز، زنجیرست بی‌دیدار گل  
 بلبلان را بی‌تو دامن همچو بال و پر نبود  
 قسمت ما يك دو ساغر خون دل در شیشه داشت  
 ورنه شمشیر<sup>(۲)</sup> ترا تقصیر<sup>(۳)</sup> در جوهر نبود  
 سوزش دل دوش روی اشك ما را سرخ داشت  
 پیش ازین فیاض تابى اندرین گوهر نبود

(۳) - متن و آن و مد: آنجا (۴) - آن: گاهی بگاهی

\* - متن از مج، مقابله با: تب و نج

(۱) - متن: ساخت (۲) - متن: زنجیر (۳) - متن: تأثیر



## \*۳۹۲

دلا گم کرده‌ای خود را درآ در جستجوی خود

نیی از غنچه کم، سر در گریبان کن به بوی خود  
 مرا بی آبرو دارد فلک چون پشت آینه  
 زنم در رنگ گوهر غوطه، گر<sup>(۱)</sup> در آبروی خود  
 پس از مردن مکن از زمزم آلوده‌ای زاهد  
 که چون جوهر در آب تیغ دادم<sup>(۲)</sup> شست و شوی خود  
 نمی رنجم اگر از سرکشی با من نمی سازد  
 که طبع شعله دارد، برنمی آید به خوی خود  
 زرشک عارض گلگون او خون میخورد آتش  
 ولی از پختگی هرگز نمی آرد به روی خود  
 تو تا رفتی ز پیش من<sup>(۳)</sup> دگر خود را نمی بینم

بیا کز دوریت مردم به درد آرزوی خود  
 نمی آرد به گردون سر فرو فیاض ما دیگر  
 که در آینه همت بلندان دیده روی خود

## \*۳۹۳

بلبل ز شیوه تو به فریاد می رود  
 بوی گل از نسیم تو بر باد می رود  
 آواز تیشه مضطرب آید به گوش دل  
 شیرین مگر به دیدن فرهاد می رود!  
 زین دشت پا برهنه گذشتم چو گردباد  
 صید این چنین به کوچه صیاد می رود

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: - گر (۲) - متن: دارم (۳) - متن: خود

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

من شیشه دل به بزم بتان جای چون کنم!

آنجا سخن ز آهن و<sup>(۱)</sup> فولاد می رود

فیاض غیر من که دل آزده می روم<sup>(۲)</sup>

هرکس که می رود ز درش شاد می رود

\* ۳۹۴

غیر زلف او که دوشادوش آن رو می رود

سایه با خورشید کی پهلوی به پهلوی می رود!

چون توانم رفت در کویی که هر روز آفتاب!

چون رود رو<sup>(۱)</sup> در قفا در کوچه او می رود

راه عشق است این<sup>(۲)</sup> که دروی پای کس گستاخ نیست

آفتاب اینجا<sup>(۳)</sup> به سر، گردون به پهلوی می رود

گر بود سر سبز گلزار محبت دور نیست

زخم را از تیغش امروز آب در جو می رود

جای رحم است ای وفاداران که با چندین امید

می رود فیاض و خوش نومید از آن کو می رود

\* ۳۹۵

هر کجا حرف لب آن یار جانی می رود

رنگ از روی شراب ارغوانی می رود

تا جوانی نو بهار زندگانی خرم است

چون جوانی رفت آب زندگانی می رود

(۱) - متن: - و (۲) - متن: رود

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب، نج و گل

(۱) - آن و گل: بر (۲) - متن: - این (۳) - متن: آنجا

\* - متن از مع، مقابله با: آن و تب و گل

منزلت دورست و فرصت وحشی و<sup>(۱)</sup> ره هولناک

زود باش ای خضر، عمر جاودانی می رود

عهد طفلی رفت و ایام جوانی هم گذشت

پیری اینک سر به دنبال جوانی می رود

با سمنند جذبه باشد آشنا مهمیز شوق

بوی یوسف پیش پیش کاروانی می رود

تکیه بر زور توانایی مکن در راه عشق

پا به پیش اینجا به زور ناتوانی می رود

غافلی فیاض سخت از بی وفایی های عمر

خفته ای و روزگارت در امانی می رود

۳۹۶\*

کو آنکه شیونم به اثر آشنا شود

این ارغنون به نغمه تر آشنا شود!

بگذار بی نصیب بمانم روا مدار

بوی تو با نسیم سحر آشنا شود

لذت گرفته غم ناکامی ترا

رحم است، ناله گر به اثر آشنا شود

صد چشمه آب خضر به تلخی فرو برم

تا کام من به خون جگر آشنا شود

تاکی زباد دامن بیگانگی تو

گردم غبار خاطر هر آشنا شود

نگذاشت ذوق تلخی ایام غم دمی

کام دلم به شیر و شکر آشنا شود<sup>(۱)</sup>

(۱) - متن: - و

(۱) - تب: - نگذاشت فوق... شکر آشنا شود

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

بگذشت عمر و ذوق گریبان امان نداد  
فیاض را که دست به سر آشنا شود

۳۹۷\*

به باغ بس که زشرم رخت گل آب شود  
غلاف غنچه گل<sup>(۱)</sup> شیشه گلاب شود  
به سینه آتش مهر تو شعله زد چندان  
که یاد غیر تو گر بگذرد کباب شود  
نصیب کس نشود روز روشنی به جهان  
اگر ستاره بخت من آفتاب شود  
دلم ز جور بتان لذتی دگر دارد  
جفا به دفتر شوقم وفا حساب شود  
چو بر زبان گذرد نام تیغ او فیاض  
ز خون مرا دهن زخم دل پرآب شود

۳۹۸\*

کرده‌ام خالی دلی، خواهم دل او پُر شود  
تا دل خالی دگر از مشکل او پُر شود  
وه که بر دامان او آلودگی را رنگ نیست  
هر دو عالم گر زخون بسمل او پُر شود  
ذوق بال افشانی شمعی است<sup>(۱)</sup> امشب در دلم  
کز پر پروانه هر شب محفل او پُر شود

\* - متن از مع، مقابله با: مد و نوح و تب

(۱) - متن و مد: در او

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نوح و تب

(۱) - متن: شمعت

دل به هم چون شیشهٔ ساعت من و او بسته‌ایم  
 گر دلی خالی کنم ترسم دل او پر شود  
 از گلش فیاض اگر روحانیون یابند بوی  
 هر شب از جوش ملایک منزل او پر شود

\* ۳۹۹

لطف کن تلخی که جان بی لذت از شکر شود  
 آب کن زهری که دل مستغنی از کوثر شود  
 ضعف کی از پا درآرد رهروان شوق را  
 نامهٔ ما مرغ را بال و پر دیگر شود  
 لطف کن از چشمه سار تیغ چون آب حیات  
 قطرهٔ آبی که کام حسرت ما تر شود  
 پشت بر خاکستر من<sup>(۱)</sup> داشت عمری شعله گرم  
 سوده<sup>(۲)</sup> اخگر کنونم مشت خاکستر شود  
 چشم اگر بر لاله و گل می‌گشایم بی رخس  
 هر نگه بر دیدهٔ حسرت کشم<sup>(۳)</sup> خنجر شود  
 مرغ هر اندیشه نتواند<sup>(۴)</sup> به بام او پرید  
 جلوهٔ پرواز اینجا دام بال و پر شود  
 صندل بی‌دردی ما بود عمری درد سر  
 بر سرم صندل کنون فیاض درد سر شود

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مدونج و تب

(۱) - متن: تن، آن: ما (۲) - متن: شعله

(۳) - متن: من نؤک (۴) - متن: نتوانم

\* ۴۰۰

تخم دلخواه درین مزرعه کم سبز شود  
 دانه عیش فشاندیم که غم<sup>(۱)</sup> سبز شود  
 نشئه یأس بلندست نباشد عجبی  
 تخم امید<sup>(۲)</sup> اگر بر سر هم سبز شود  
 رنگ و بوی هوس از بوم و بر دل مطلب  
 این گلی نیست که در باغ حرم سبز شود  
 خدمت کرده به ناکرده حساب است اینجا  
 کشته ام تخم وجودی که عدم سبز شود  
 کشتگان تو همه زخمی شمشیر خودند  
 سایه تیغ در این معرکه کم سبز شود  
 گریه بر خاطر من گرد کدورت افزود  
 زنگ بر آینه از کثرت غم سبز شود  
 وادی عشق تو از بس که فتور انگیزست  
 نتواند که در او نقش قدم سبز شود<sup>(۳)</sup>  
 کرده ام منع دل اما چه کنم مهر بتان  
 تخم شوخی است که ناکاشته هم سبز شود  
 گر شود نقش نگین دل نازک چه عجب  
 سکه نام تو بر روی درم سبز شود  
 سایه دست تو هرجا که بهار انگیزد  
 دانه بخل بکارند کرم سبز شود

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: کم (۲) - آن و نج: + م

(۳) - متن: - وادی عشق... قدم سبز شود

ما بدان مجلس عالی نتوانیم رسید  
 بوته خار، چه در باغ ارم سبز شود<sup>(۴)</sup>!  
 تحفه مجلس جانان چه فرستم فیاض  
 هم مگر حرف من سوخته دم سبز شود

## \* ۴۰۱

کم کنم شیون نمی خواهم که نقص غم شود  
 پر نگریم خون دل ترسم که دردی کم شود  
 سال ها در چشم ما جا داشتی سودی نداشت  
 گر پری با مردم این الفت کند آدم شود  
 شور بختی بین که بر داغ دل بی طاقتم  
 سوده الماس ریزد<sup>(۱)</sup> حسرت و<sup>(۲)</sup> مرهم شود  
 خاطر از برگ گل نازک تری داری<sup>(۳)</sup> مباد  
 گر وزد بر وی نسیم شکوه ای در هم شود  
 هرکه را درد تو دامن گیر شد فیاض وار  
 دامن بیگانه گیرد دشمن و<sup>(۴)</sup> محرم شود

## \* ۴۰۲

دانشم حاشا که ابر آفتاب من شود  
 من از آن عارف ترم کاین بت حجاب من شود  
 عشق کافر بین، که می گوید عجب دارم اگر  
 چار دفتر شرح يك حرف از کتاب من شود

(۴) - متن: - سایه دست . . . ارم سبز شود

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

(۱) - تب: ریزم (۲) - مد: - و

(۳) - تب: دارم (۴) - مد و تب: - و

\* - متن از مد، مقابله با: نج

وصل باقی می‌توانم تا ابد بیدار دید  
 گر فنای ذاتیم يك لحظه خواب من شود  
 من به این سوزی که در دل دارم از شرم گناه  
 گر به یاد من فتد دوزخ کباب من شود  
 گر شب وصل تو طول روز محشر باشدش  
 آن قدر نبود که صرف اضطراب من شود<sup>(۱)</sup>  
 مستیم خمخانه خالی کرد و شورش بر نخواست  
 گردش چشمی مگر جام شراب من شود  
 با دل بی‌عشق اگر فیاض از دنیا روم  
 راحت فردوس در عقبی عذاب من شود

۴۰۳\*

آفت عاشق ز صلح و جنگ پیدا می‌شود  
 هر کجا این شیشه باشد سنگ پیدا می‌شود  
 نقش شیرین کرد بیدادی که شیرین هم نکرد  
 فتنه بهر کوهکن از سنگ پیدا می‌شود  
 ناله سر کن درد دل را حاجت آواز نیست  
 درد چون ناخن زند آهنگ پیدا می‌شود  
 وادی<sup>(۱)</sup> عشق آخرش دشوارتر از اولست  
 سنگ این ره بر سر فرسنگ پیدا می‌شود<sup>(۲)</sup>  
 چهره عاشق بهاری در خزان پرورده است  
 بشکند يك رنگ اگر، صد رنگ پیدا می‌شود

(۱) - در نسخه نج این بیت در مرتبه سوم قرار دارد

\* - متن از مد، مقابله با: نج و تب

(۱) - نج: در (۲) - تب: - وادی عشق... فرسنگ پیدا می‌شود



دین و ایمان را وداعی ای مسلمانان که باز  
آن فرنگی شکل شوخ و شنگ پیدا می شود  
این چه الفت دشمنی یارب چه وحشت دوستی ست  
می رود شاد از برم دلتنگ پیدا می شود  
جستجوی گوهر مقصود داری در نظر  
این گهر از ترك نام و ننگ پیدا می شود  
آنچه از دست ز ننگ دانش و فرهنگ رفت  
کی بسعی دانش و فرهنگ پیدا می شود<sup>(۳)</sup>  
ای که با آرایش تر دامنی خو کرده ای  
در بغل آینه داری زنگ پیدا می شود  
گوهر فیاض مفت از کف بدر کردی که باز  
مفت خود دان گر به صد نیرنگ پیدا می شود

\* ۴۰۴

آینه از عکس رخ یارم گلستان می شود  
اندیشه از یاد لبش لعل بدخشان می شود  
من بلبل آن غنچه نشکفته ام کز خرّمی  
هرگه تبسم می کند عالم گلستان می شود  
هرجا که آن گل پیرهن از ناز بگشاید قبا  
حسرت گریبان می درد، خمیازه عریان میشود  
از زلف کفر آونگ او از روی ایمان رنگ او  
اسلام کافر می شود، کافر مسلمان می شود

(۳) - مد و تب: - آنچه از دست ز ننگ . . . فرهنگ پیدا می شود

\* - متن از مج، مقابله با: آن ونج و تب

تیغ نگه چون بر<sup>(۱)</sup> کشد نخل شهادت سر کشد  
 چون جلوه دامن در کشد حشر شهیدان می شود  
 افزود استغنائی او از گریه بیجای من  
 آفت بود بر کشت چون بی وقت باران می شود  
 هر روز هجر روی او روز مرا شب می کند  
 هر شب به یاد زلف او خوابم پریشان می شود  
 شبنم سپند آتش رخسار گل گردد زرشک  
 هرگه عرق بر چهره شرم تو غلتان می شود  
 من مرد عشرت نیستم، اما ز یمن عشق او  
 تا می رسد غم در دلم با عیش یکسان می شود  
 من از کجا و شیوه رسم تکلف از کجا  
 خورشیدم از كوچك دلی در ذره پنهان می شود  
 مرهم چه سودای همدمان فیاض را چون هر نفس  
 زخم دل از یاد لب لعلش نمکدان می شود

## \* ۴۰۵

چندان که از تو جور و جفا کم نمی شود  
 از ما نصیب مهر و وفا کم نمی شود  
 چون نخل شعله ریشه در آتش دوانده ایم  
 ما را بهار نشو و نما کم نمی شود  
 با آنکه گریه هستی ما را به آب داد  
 يك دم غبار خاطر ما کم نمی شود

(۱) - متن: سر (۲) - متن: بر

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج و تب

اسباب حسن یار چنان در فزونیند

کز پای ناز رنگ حنا کم نمی‌شود<sup>(۱)</sup>

در کشوری که بارش مژگان‌تر بود

در چار فصل، فیض هوا کم نمی‌شود

هر چند دیدمت به تو مشتاق‌تر شدم

این درد جان فزا به دوا کم نمی‌شود

فیاض ضبط دل چه کنی کاین سفال را

هر چند بشکنند صدا کم نمی‌شود

\* ۴۰۶

من اگر می‌نخورم پیش رود!

ور کنم توبه کس از من شنود!

دل زاهد شود آزرده، بهست

که دل<sup>(۱)</sup> نازکی آزرده شود

راست چون موی<sup>(۲)</sup> برون آید اگر

توبه چون خون به رگ من بدود

من و رندی و تو و<sup>(۳)</sup> زهد و ریا

هر کسی کشته خود می‌درود

همه شب تا سحر از حسرت حور

زاهد بیهده تنها غنود

دام تزویر فرو چیده ولی

غیر احمق که به او می‌گرو!

با تو گفتم بد زاهد<sup>(۴)</sup> فیاض

حرف خوب است که بیرون نرود

(۱) - متن: - اسباب حسن... حنا کم نمی‌شود

\* - متن از مع، مقابله با: نج و تب

(۱) - متن: ولی (۲) - متن: سوی (۳) - متن: از (۴) - متن: بدر آید

\* ۴۰۷

هلاک همچو منی خشم و کین نمی خواهد  
 چنین شکار ضعیفی کمین نمی خواهد  
 ز یک اشاره ابرو به مدّعی توام  
 هلاکم این همه چین حبین نمی خواهد  
 تراست حسن به کام و تراست عشق تمام  
 که گفته است که آن تو این نمی خواهد!  
 اسیر دام هوس باد آن<sup>(۱)</sup> گرانجانی  
 که تیر ناز ترا دلنشین نمی خواهد  
 هوای زلف و رخ تست بر سر<sup>(۲)</sup> فیاض  
 که رام کفر نگردید و دین نمی خواهد

\* ۴۰۸

نه همین دل در برم چون مرغ بسمل می جهد<sup>(۱)</sup>  
 هر سر مو زاضطرابم چون رگ دل می جهد  
 آنچنان آماده<sup>(۲)</sup> زخم که هر گه<sup>(۳)</sup> در خیال  
 یاد آن مژگان کنم، خون از رگ دل می جهد  
 بسکه می پیچد غبار خاطرم بر دود آه  
 گردباد از شرم من منزل به منزل می جهد  
 می نهد عمداً به قصد سینه من در کمان  
 هر خدنگی کز کمان غمزه غافل می جهد  
 قتل عاشق دهشتی دارد که از تأثیر آن  
 تا ابد دل در بر شمشیر قاتل می جهد<sup>(۴)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: این (۲) - تب: در

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: تپ (۲) - متن: آماده (۳) - متن: دم (۴) - تب: - قتل عاشق... قاتل می جهد

درد بیمار تب غم را مداوا مشکل است  
 ای طیب<sup>(۵)</sup> اینجا مرا نبض و ترادل می دهد  
 می جهد از بزم ما پیوسته فیاض<sup>(۶)</sup> از هراس  
 آن چنان کز صحبت دیوانه عاقل می جهد

## \* ۴۰۹

ایزد به هرکه عارض گل رنگ می دهد  
 در سینه اش نخست دل سنگ می دهد  
 شادم ز تنگی دل خود کایزد از ازل  
 درد تو بیشتر به دل تنگ می دهد  
 سیمای چهره راز دل خسته فاش کرد  
 گر شیشه نم برون ندهد رنگ می دهد  
 بلبل حکایت غم ما می کند به گل  
 درد دلی که شرح به آهنگ می دهد  
 منت برای صلح زنازش چه می کشی  
 فیاض غمزه کام<sup>(۱)</sup> تو در جنگ می دهد

## \* ۴۱۰

مویش وظیفه شب دیجور می دهد  
 رویش چراغ آینه را نور می دهد  
 مخمور را خیال لبش مست می کند  
 عناب او<sup>(۱)</sup> نتیجه انگور می دهد

(۵) - متن: مسیح (۶) - متن: - فیاض

\* - متن از مع، مقابله با: مد

(۱) - متن: - کام

\* - متن از مع، مقابله با: آن، نج، گل و تب

(۱) - آن، نج و گل: را

داغم که زخمی نمک آن تبسم است  
 طرح نمک به سینه ناسور می دهد  
 دار سیاست سر میدان عشق تست  
 نخلی که میوه سر منصور می دهد  
 فیاض من ز سوده الماس دیده ام  
 خاصیتی که مرهم کافور می دهد<sup>(۲)</sup>

## \* ۴۱۱

بر شعله آن چنان که کسی تار مونهد  
 پیچد چو زلف دست به رخسار او نهد  
 ترسم درازدستی آن زلف خیره را  
 آخر مباد سلسله در پای او نهد!  
 آخر به کام خال شدی، صد هزار حیف  
 با هندویی برای چه کس روبه رونهد!  
 تبخاله می زند لب ساغر هزار جای  
 لب بر لب شراب گر آن تندخو نهد  
 کس تا ابد دگر سخن تازه نشنود  
 فیاض مهر اگر به لب گفتگو نهد

## \* ۴۱۲

شبی که عکس سر زلف یار در نظر آید  
 غبار صبح به چشم چو گرد سرمه در آید  
 ز کبرای جمال تو چشم اشک فشان را  
 بر آفتاب گشاییم و ذره در نظر آید

(۲) - متن: - فیاض... کافور می دهد

\* - متن از معج، مقابله با: آن ونج

\* - متن از معج، مقابله با: مد ونج وتب

به زخم تیر نگاه تو تا به حشر اسیران

نهند مرهم کافور و زهر سوده بر<sup>(۱)</sup> آید

خوشا سرایت بیداد عشق کز اثر آن

شکاف چاک گریبان به دامن جگر آید

به زیر منت تکلیف سرمه چند نشینم

خوش آنکه سر زده گرد رهش به دیده در آید

ز فیض نشو و نما در بهارِ گریهٔ مستان

سزد که سبزهٔ مینای باده تا کمر<sup>(۲)</sup> آید

مکن به چرخ پی نیک و بد مجادله فیاض

زمان عیش سرآمد زمان غصه سرآید

\* ۴۱۳

نمی‌خواهم که بوی پیرهن از نزد یار آید

گرفتم دیده روشن کرد، بی‌رویش چه کار آید!

گل روی بتان را سبزهٔ خط در عقب باشد

بلی در گلستان حسن، گل پیش از بهار آید

ز بوی نو بهارم مرغ دل در اضطراب آمد<sup>(۱)</sup>

جنونم بگسلد زنجیرها چون گل به بار آید

ز هجر می خزان چهرهٔ ما رنگ بر رنگ است

بهار نشئه‌ای کو تا به گلگشت خمار آید

ز خواری می توان عزت طلب شد غم مخور فیاض

که این بی‌اعتباری‌ها به کار اعتبار آید

(۱) - متن و تب: در (۲) - متن: گریه در نظر

\* - متن از مج، مقابله با: مد

(۱) - متن: آید

\*۴۱۴

خوش آنکه از سفر آن غمگسار باز آید  
 که عمر رفته به امید یار باز آید  
 بهار رفت ز گلزار عیش ما بی تو  
 خوش آن دمی که به گلشن بهار باز آید  
 غبار کوی تو از دیده شسته شد از اشک  
 خوشا دمی که به چشم آن غبار باز آید  
 به رهگذار وفایش نشسته منتظریم  
 بدین امید کزین رهگذار باز آید  
 قرار رفته ز دل، رفته تا زدل فیاض  
 خوش آنکه در دل زارم قرار باز آید

\*۴۱۵

به یاد آن قامتم از دیدن شمشاد می آید  
 به هر جا روی خوش بینم رخ او یاد می آید  
 تو برگ گل به این نازک دلی ها، چون روا داری!  
 که آید از دلت کاری که از فولاد می آید  
 نباشد حسرت شیرین لبان را چاره جز مردن  
 به گوشم این صدا از تیشه فرهاد می آید  
 کدامین غنچه را امشب دگر بند قبا بازست  
 که خوش بوی گل از تحریک موج باد می آید  
 از آن زخمی که روزی بر سر از بیداد شیرین خورد  
 هنوز از رخنه های<sup>(۱)</sup> بیستون فریاد می آید

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب و گل

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: زخمهای



چه سان خواهد کسی داد دل خود از سر زلفی!

که از هر عقده بوی خون صد بیداد می آید  
چه بهبودی توان فیاض دیدن از چنین عمری  
که هر روزی که آید روز پیشین یاد می آید

### \* ۴۱۶

چو بینم کبک، یادم جلوۀ دلدار<sup>(۱)</sup> می آید  
که هر گه در خرام آید بدین رفتار می آید  
نگاهم جیب و دامن پرگل از رخسار او برگشت  
به آیینی که پنداری کس از گلزار می آید  
خیالت هر شب آید بر سر بالین و ننشیند  
مگر شرمش ز پاس دیده بیدار می آید!  
دلا زهر نگاه او غنیمت دان که این مرهم  
برای زخم بندی‌ها ترا در کار می آید  
دمی در سایۀ دیوار او فیاض عشرت کن  
که روزی آفتاب بر سر دیوار می آید

### \* ۴۱۷

چنانم بزم عشرت بی لبش دلگیر می آید  
که موج باده در چشمم دم شمشیر می آید  
ندانم بر زبان حرف که دارد کلک تقریرم  
ولی دانم که بوی خون ازین تقریر می آید

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: رفتار

\* - متن از معج، مقابله با: آن و مد و نج

به جرم از طاعتم امیدواری بیشتر باشد  
 که از سعی آنچه ناید از تو ای تقصیر می آید  
 به این تلخی به امید تو عمر جاودان خواهم  
 که می گوید که هرگز عاشق از جان سیر می آید!  
 زرنگ ناله<sup>(۱)</sup> آثار سرایت می توان دانست  
 تو زودآی<sup>(۲)</sup> نفس بر لب که قاصد دیر می آید  
 چه شد امروز اگر غیر از گریبان نیست در دستم  
 که فردا دست جیب آموز<sup>(۳)</sup> دامنگیر می آید  
 چو احوال دل دیوانه در تحریر می آرم  
 صریر خامه ام چون ناله زنجیر می آید  
 جوانی کرده ضایع کی به پیری می رسد جایی  
 که بی ایوار کمتر کاری از شبگیر می آید  
 به خون خوردن بدل شد میل شیرآن طفل را لیکن  
 هنوزش از لب خونخواره بوی شیر می آید  
 چنانم روز روشن بی رخ او دشمن جان شد  
 که می پندارم از روزن به چشم تیر می آید  
 به فترک نگاهش موج خون همنشینان بین  
 به مهمان<sup>(۴)</sup> رفته پنداری که از نخجیر می آید  
 توان با بی نیازی پوست از گردون بر آوردن  
 در آن بیشه که این آهوست کمتر شیر می آید

---

(۱) - متن: لاله (۲) - متن: زودآیی

(۳) - متن: جیب دست آموز (۴) - متن: به مهمان

## \* ۴۱۸

از ره کوی تو چون بانگ جرس می آید  
 جان بر لب شده از بوی تو پس می آید  
 جذبۀ شوق<sup>(۱)</sup> چو آهنگ کشش ساز کند  
 شعله پرواز کنان بر سرِ خس می آید  
 غیر اگر ز آتش دل سوخته باشد، که هنوز  
 از کباب دل او بوی هوس می آید  
 بلبل از یک دوسه روزی به گلستان نرود  
 به طلبگاری او گل به قفس می آید  
 از تو فیاض بود نظم تو بر صفحه دهر  
 یادگاری که به کار همه کس می آید

## \* ۴۱۹

چو رشک رخنه گرِ نام و ننگ می آید  
 قبا ز پیرهن او به تنگ می آید  
 به کاوش مژه کوه غمی ز جا کُندم  
 که پای تیشه در آنجا به سنگ می آید  
 مرا چنین که به جان باختن شتابی هست  
 چرا به قتل من او را درنگ می آید!  
 چه غم ز تلخی ایّام غم مرا که مدام  
 شکر ز مصر لبست تنگ تنگ می آید  
 دلم ز یاد رخ او شکفته شد فیاض  
 ز عکس بر رخ آینه رنگ می آید

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: تو

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

## \* ۴۲۰

اگر دو روز از آن کو خبر نمی‌آید  
 دلم ز وادی حیرت به در نمی‌آید  
 هزار مرحله طی کرده‌ایم در هرگام  
 غنمیت است که این ره به سر نمی‌آید  
 غرض تسلی شوق است از تمنّی وصل  
 اگر نه کام ز دیدار بر نمی‌آید  
 تنك دلان تو در بند این<sup>(۱)</sup> نپندارند  
 کدام کار ز آه سحر نمی‌آید!  
 مدام می‌کش و سرخوش نشین چو من فیاض  
 کدام روز که خون از جگر نمی‌آید!

## \* ۴۲۱

وفاداری از آن ترك شکار افکن نمی‌آید  
 ازو صد شیوه می‌آید ولی این فن نمی‌آید  
 بهاری این چنین و در قفس من بی‌خبر از گل  
 به بخت من صبا هم گاهی از گلشن نمی‌آید  
 به آن دل آبروی ناله‌ها بردم چه دانستم  
 که ناخن‌گیری از مومست از آهن نمی‌آید  
 چه شد عمریست<sup>(۱)</sup> کز تحریک موج گریه خونین  
 محیطم شب به طوف دوره دامن نمی‌آید

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نچ و تب

(۱) - متن: او

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

(۱) - مد: دیرست

وفاداری از آن بدخو تمنا داشتم عمری  
 چه دانستم که کار دوست از دشمن نمی آید  
 مرا زاهد به دین می خواند و کافر به ترسایی  
 به غیر از عاشقی کار دگر از من نمی آید  
 دلم فیاض در عشق بتان از جوش ننشیند  
 ز آتش مردن آید، لیک افسردن نمی آید

## \* ۴۲۲

چو بلبل خاطرَم از گفتن بسیار نگشاید  
 زبان بستم که قفل سینه از گفتار نگشاید  
 ز دین برگشته را از کفر هم کامی نشد حاصل  
 گره کز سبحه در دل ماند از زُتار نگشاید  
 نسیمت گر به گلشن وا کند دگان عطاری  
 ز خجلت غنچه رخت خویشتن از بار نگشاید  
 پریشان خودم دارد سر زلفی که از غیرت  
 متاع خویش در هر کوچه و بازار نگشاید  
 به این آشفتگی‌ها<sup>(۱)</sup> همّت فیاض را نازم  
 که يك ساعت گره از گوشه<sup>(۲)</sup>\* دستار نگشاید

## \* ۴۲۳

عمدا اگر به یاد تو مشکل توان رسید  
 گاهی امید هست که غافل توان رسید  
 گم گشتگی کرشمه رهبر نمی کشد  
 گر بگذری ز جاده<sup>(۱)</sup> به منزل توان رسید

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نج و تب

(۱) - متن: من (۲) - آن و مد: طره

(۱) - تب: خویش

\* - متن از معج، مقابله با: نج و تب

چندین مچین به خویش که گر بگذری ز خویش  
 يك مشت خون به دامن قاتل توان رسید  
 عصیان اگر کنی ز خدا بی خبر مباش  
 گاهی به حق ز وادی باطل توان رسید  
 با تن هوای صحبت پاكان صواب نیست  
 گر بشکنی سفینه به ساحل توان رسید  
 دیوانه از کجا و حریم ادب کجا  
 آنجا به پای مردم عاقل توان رسید  
 هرگز گمان مبر که به عشرتگه قبول  
 بی رنج راه و طّی منازل توان رسید  
 زحمت مکش که صحبت دیدار و دیده نیست<sup>(۲)</sup>  
 آنجا عجب اگر به دلایل توان رسید  
 زخمی دوست کم نبود از شهید غیر  
 گر نه بکشته تو به بسمل توان رسید  
 گر بوسه کفش ندهد دست، چون قلم  
 گاهی به دست بوس انامل توان رسید  
 فیاض اگر عنایت برقی رسا بود  
 از سبزه امید به ساحل توان رسید  
 \* ۴۲۴ \*  
 به دلم تیرنگاهی ز تو غافل<sup>(۱)</sup> نرسید  
 سر نیشی به رگ آبله دل نرسید

(۲) - تب: دیدار دیدنیست

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نچ و تب

(۱) - متن: ز تغافل

ره سودای سر زلف تو بی پایانست  
 هیچ اندیشه درین راه به منزل نرسید  
 کشته طالع ما را چه خطر<sup>(۲)</sup> پیش آمد  
 که برون کرد سر از خاک و به حاصل نرسید!  
 بحر عشق است و در او موج خطر بسیارست  
 کس درین لجه به جز موج به ساحل نرسید  
 موجۀ خون<sup>(۳)</sup> شهیدان ز سر چرخ گذشت  
 این قدر بود که بر دامن قاتل نرسید  
 دست و تیغ تو ز بس وقف تماشایی بود  
 نوبت فرصت نظاره به بسمل نرسید  
 بر<sup>(۴)</sup> غلط بخشیت ای چرخ همین نکته بس است  
 که عطاهاى تو يك بار به قابل نرسید  
 این کهن جامه دنیا که طرازش ز فناست  
 تا که دیوانه نیفکند به عاقل نرسید  
 ورق خاطر فیاض غلط در غلط است  
 نظر مرد برین صفحه باطل نرسید

\* ۴۲۵

تا کی ز غیر حرف وفا<sup>(۱)</sup> می توان شنید  
 يك لحظه هم شکایت ما می توان شنید  
 بوی کباب شرح غم سوختن کند  
 درد دلم ز باد صبا می توان شنید

(۲) - متن: خبر (۳) - تب: موج خونین (۴) - آن: ز

\* - متن از مع، مقابله با: آن و نج و تب

(۱) - متن: دعا

ناموس حسن می رود از يك نكه به باد  
 گر نشنوی ز من ز حیا می توان شنید  
 گاهی که خنده بر لب او موج میزند  
 بوی شکفتگی ز هوا می توان شنید  
 پیغام دلشکستگی ماست سر به سر  
 گوش ارکنی به ناله<sup>(۲)</sup> صدا می توان شنید  
 از دشمنان چه می شنوی حرف دوستی!  
 ما بی غرض تریم ز ما می توان شنید  
 گفتن چه حاجتست و نگفتن چه مانعست  
 جایی که گوش هست ادا می توان شنید  
 زاهد اگر نمی شنوی از زبان من  
 عذر گناه من ز قضا می توان شنید  
 فیاض آرزوی جفا می کند ز تو  
 این نیست، خود حدیث وفا، می توان شنید

## \* ۴۲۶

آن شوخ که بی خواب و<sup>(۱)</sup> خمارش نتوان دید  
 در خواب به آغوش و کنارش نتوان دید  
 ای خضر ترا چشمه حیوان، که مرا هست  
 دریای<sup>(۲)</sup> سرابی که کنارش نتوان دید  
 خونگرمی گل می کشدم سوی چمن لیک  
 نشتر به جگر ریزی خارش نتوان دید

(۲) - تب: نامه

\* - متن از مج، مقابله با: مد و تب

(۱) - مد: - و (۲) - متن: - دریای



ساغر همه چیزش خوش و زیباست ولیکن

این هست که لب بر لب یارش نتوان دید<sup>(۳)</sup>

در غنچه نهانست گلم با که توان گفت!

دارم چمنی، لیک بهارش نتوان دید

در وادی امید به خضری نرسیدیم

این بادیه جز گرد سوارش نتوان دید

فیاض بشو چهره دل از همه امید

این آینه در زنگ غبارش نتوان دید

### \* ۴۲۷

تا قیامت خویشتن را از خرد<sup>(۱)</sup> بیگانه دید

گردش چشمی که امشب زاهد از پیمانہ دید

تا ابد از ذوق مستی یاد هشیاری نکرد<sup>(۲)</sup>

جانب هر کس که چشم مست او مستانه دید

تا نمی سوزی تمامی<sup>(۳)</sup> کی تلافی می شود

این همه گرمی که امشب شمع از پروانه دید

چشم او بیگانه است اما نگاهش آشناست

آشنایی می توان از مردم بیگانه دید

باده شوق تو نه فیاض را بی تاب داشت

هر که لب تر کرد ازین می خویش را دیوانه دید

(۳) - متن و تب: - ساغر همه . . . یارش نتوان دید

\* - متن از مع، مقابله با: مد و نج و تب

(۱) - متن: ضرر (۲) - متن: کند

(۳) - مد و نج و تب: تماش

\* ۴۲۸

حرف عقبا را دل آگاهم از دنیا شنید  
 از لب امروز گوشم نغمه فردا شنید  
 خوبه تنهایی چنان کردم که در شبهای غم  
 می توان از آشیانم ناله عنقا شنید  
 چشم پر حرف تو امشب گفت در گوش دلم  
 هر چه خواهد از لب خاموش من فردا شنید  
 گر به یاد ناله آرم عالمی پر میشود  
 آنچه گوش ناشنو زان لعل ناگویا شنید  
 پاسبان شد مضطرب امشب چو در زندان غم  
 ناله زنجیر من از دامن صحرا شنید  
 آشنا با حرف عاشق نیست غیر از گوش یار  
 درد دل در پیش مردم کردم او تنها شنید  
 رمز عشق و عاشقی فیاض جز با کس نگفت  
 در جهان هر کس سرود این نغمه را از ما شنید

\* ۴۲۹

هر که مشتاق تو باشد گل به سر دارد نشوید  
 هر که را در دل تو باشی گل به کف دارد نبوید  
 هر کجا قدّ تو باشد سرو را قمری نخواهد  
 هر کجا روی تو باشد حرف گل بلبل نگوید  
 گل اگر روی تو بیند اینقدر بر خود نچیند  
 باد اگر زلف تو بوید طره سنبیل نبوید

\* - متن از نج، مقابله با: تب

\* - متن از مج، مقابله با: آن ونج و تب

گر نه چون کوی تو باشد در چمن گلبن نخیزد<sup>(۱)</sup>  
 گزنه با<sup>(۲)</sup> یاد تو باشد سرو در گلشن نروید  
 هر که را دوزخ تو باشی از بهشت آسوده باشد  
 هر که را دنیا تو باشی دست از عقبا بشوید  
 گزنه با یاد تو باشد در بهشت آتش بیارد  
 گر نه بی روی تو باشد گلبن از دوزخ بروید<sup>(۳)</sup>  
 گر صبا پیچد به زلفت راه بیرون شد نیابد  
 ورنه نسیم آید به کویت جانب گلشن نهوید  
 بگذر از خود گر هوای وصل او در سینه داری  
 هر که خود را گم نسازد در میان او را نجوید  
 بر سر لطف است با فیاض امشب چشم مستش  
 هر چه می خواهد بخواهد هر چه می گوید بگوید

\* ۴۳۰

ازین غیرت مرا آه از دل ناشاد می روید  
 که در گلشن به یاد سرو او شمشاد می روید  
 بیا در بیستون و صورت شیرین تماشا کن  
 که حسن آنجا ز آب تیشه فرهاد می روید  
 خوشا بوم و بر کوی محبت کز زمین آنجا  
 همه جان حزین و خاطر ناشاد می روید  
 بجان سختی دل از چنگ غمش نتوان به در بردن<sup>(۱)</sup>  
 گیاه مهر او چون جوهر از فولاد می روید

(۱) - تب: نگیرد (۲) - متن: بر، نج: از

(۳) - تب: - هر که را دوزخ... دوزخ بروید

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

(۱) - تب: رها کردن

سری از طوق قمری تا برون کردم عجب دارم  
 که در گلشن چرا سرو از زمین آزاد می‌روید!  
 به دل هرگه خیال ناوڪ مژگان او کردم  
 به هر مو از تن من خنجر جلاد می‌روید  
 وصال یار خواهی نازکی از سر بنه فیاض  
 برو کاین سبزه از بوم و بر بیداد می‌روید<sup>(۲)</sup>

## \* ۴۳۱

کجا رویم که ما را تو ملجایی و ملاذ  
 نعوذ بالله اگر جز در تو هست معاذ  
 زمانه را نبود جز به سایه تو پناه  
 سپهر را نبود<sup>(۱)</sup> جز به درگه تو لواذ  
 به غیر امر ترا نیست در جهان جریان  
 به غیر حکم ترا نیست در زمانه نفاذ  
 به کام هر که شناسای لذت ابدیست  
 به غیر نام ترا نیست در جهان الذاذ<sup>(۲)</sup>  
 ز رنج و راحت دنیا چه رنگ عاقل را  
 چو<sup>(۳)</sup> رفتنی است هم آلام اوست به ز تلاذ<sup>(۴)</sup>  
 درین مضیق نه کس را ز ظلمت استخلاص  
 درین مغاره نه کس را ز حیرت استنقاذ<sup>(۵)</sup>  
 نمی‌رسیم به جایی ز کاهلی فیاض  
 اعاذناکرم المستعاذ<sup>(۶)</sup> منه<sup>(۷)</sup> اعاذ

(۲) - متن: - وصال یار خواهی . . . بیداد می‌روید

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب و نج و گل

(۱) - آن و مد: نرسد (۲) - متن: انداز (۳) - آن: چه

(۴) - تب: ولاد (۵) - گل: - ز رنج و راحت . . . حیرت استنقاذ

(۶) - آن و مد و نج: المستعان (۷) - گل: - منه

\* ۴۳۲

در دل زبس به عشق تو غم‌ها شود لذیذ  
 ترسم به کام من غم دنیا شود لذیذ  
 در داده‌ایم تن به جفاهای روزگار  
 دشمن چو شد غیور مدارا شود لذیذ  
 امروز می‌نماید اگر صبر ناگوار  
 این شوربا<sup>(۱)</sup> به کام تو فردا شود لذیذ  
 لب را به خنده‌ای نمکین تر کن آن قدر  
 کاین نیمرس کباب دل ما شود لذیذ  
 با این هوس فریب نگاهی که متراست  
 در کام دل مباد تمنا شود لذیذ  
 يك آن قدر ز پرده برون آ که شوق<sup>(۲)</sup> را  
 در حسرت تو ذوق تماشا شود لذیذ<sup>(۳)</sup>  
 از بیکسی ز صحبت فیاض خوشدلیم  
 تلخابه گاه در ره صحرا شود لذیذ

\* ۴۳۳

بر سر شیشه نبود پنبه، که بی‌روی یار  
 چشم صراحی سفید گشت ز بس انتظار  
 قرب وی و بعد من چیست چو با هم شدیم  
 ما و سر زلف او<sup>(۱)</sup> هر دو سیه روزگار

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب و نج و گل

(۱) - متن: سوز ما (۲) - آن، مد و تب: صبر، گل: دیده

(۳) - متن: - يك آن... تماشا شود لذیذ

\* - متن از معج، مقابله با: آن و مد و تب

(۱) - متن، آن و مد: یار

کوی تو بگذارد و جای کند در بهشت

هرکه نفهمید ننگ، هرکه ندانست عار<sup>(۲)</sup>

بهر شکار<sup>(۳)</sup> دل کیست که با صد فریب

دام سیه کرده باز طره پرتاب یار؟

فصل خط یار شد ناله فیاض کو!

مستی بلبل خوش است خاصه به وقت بهار

\* ۴۳۴

باز هر سو موج<sup>(۱)</sup> ابری جلوه‌گر دارد بهار

فیض عالم در نقاب مشک تر دارد بهار

قطره ابرست و دریای طراوت موج زن

عالمی را غرقه در آب گهر دارد بهار

صورت شیرین به جای لاله می‌روید ز سنگ

گر بدین سان جلوه بر کوه و کمر دارد بهار

دانه پر حسرتی بر خاک ره افتاده‌ام

تا مگر چون سبزه‌ام از خاک بردارد بهار

گر شود ممنون تحریک صبا گل، دور نیست

حق موج جلوه بر آب گهر دارد بهار

سرو را بر نسبت رعنا قدان می‌پرورد

غالباً شور قیامت در نظر دارد بهار

اهل صورت گر به چشم عاقبت بین بنگرند

داغ حسرت از خزان هم بیش‌تر دارد بهار

(۲) - مد: هرکه ندانست ننگ هرکه نفهمید عار

(۳) - متن: + تو

\* - متن از مد، مقابله با: تب و نج

(۱) - تب: رویان

نالۀ نازکدلان تاراج گلشن می‌کند

از دم سرد تنک ظرفان<sup>(۱)</sup> خطر دارد بهار

لاف مهر نوخطان بر زاهدان هم می‌رسد

سهل باشد در خس و خاشاک اثر دارد بهار

آه شد سرو بلندی، ناله شد شاخ گلی

کی گلستان محبت را ضرر دارد بهار

بس که هر گل جلوۀ معشوق دارد در نظر

عشق بازان را چو بلبل در به در دارد بهار

ذوق صحبت، میل عشرت، سیر گل، دیدار یار

من چه دانستم که حسرت این قدر دارد بهار!

صبح عشرت در چمن موقوف تحریک صباست

زیر هر برگی نهان فیض سحر دارد بهار

برگ برگ این گلستان در سماع حیرتند

گر توزین‌ها بی‌خبر باشی خبر دارد بهار

تا توانی کام دل فیاض بردار از چمن

نیست مهلت آن قدر، عزم سفر دارد بهار<sup>(۲)</sup>

### \* ۴۳۵

ز شیرین بود خسرو خوشدل و فرهاد از آن خوش‌تر

که داد دلبران خوش باشد و بیداد از آن خوش‌تر

تغافل‌های عاشق تازه‌تر از ناز معشوق است

رمیدن خوش بود از صید و از صیاد از آن خوش‌تر

چنان محکم نهاده عشق بی‌بنیادی ما را

که نهاده‌ست در عالم کسی بنیاد از آن خوش‌تر

(۲) - متن: - تا توانی کام... سفر دارد بهار

\* - متن از مع، مقابله با: آن و مد و تب و نج

جواب نور چشم پیرکنعان بوی یوسف برد  
 کسی هرگز جواب نامه نفرستاد از آن خوش تر  
 ز بس لطف از بتان تندخو خوبست نتوان گفت  
 که باشد با همه زیندگی بیداد از آن خوش تر  
 به خاموشی شب از بیداد او درد دلی کردم  
 که نتوان کرد درد دل به صد فریاد از آن خوش تر  
 ز دنیا فکر عقباً مرد را فیاض لایق تر  
 که فتح ایروان خوش شاه را، بغداد از آن خوش تر

\*۴۳۶

از نسیم خط دلم را بیقراری بیش تر  
 شورش دیوانه از باد بهاری بیش تر  
 دوش کز هر شب قرارش با تغافل بیش بود  
 بود ما را هم زهر شب بیقراری بیش تر  
 از غضب هر چند نازش بار بر دل می نهاد  
 کردم از بی طاقتی ها بردباری بیش تر  
 زارتر می گشت ما را ناز بی پروای او  
 پیش او چندان که می کردیم زاری بیش تر  
 طعنه بر بیتابیم کم زن که کار و بار عشق  
 اختیاری هست، اما اضطراری بیش تر  
 از زمین برداشت ما را عشق و برگردون فکند  
 اعتبارم بیش شد بی اعتباری بیش تر  
 از برای امتحان فیاض ما را داده اند  
 اختیاری، ضعفش از بی اختیاری بیش تر



۴۳۷\*

چون غنچه‌ام دلی است ولی کار بسته‌تر  
 خون گشته تر ز غنچه و زنگار بسته تر  
 شیرازه بگسلم چو گل از ننگ تا به کی!  
 بیم گشایشم گره خاطرست آه<sup>(۲)</sup>  
 چون غنچه دل به صحبت هر خار بسته‌تر<sup>(۱)</sup>  
 دل را تعلقات به مستی فروده است  
 زنگار بسته‌ای شده ز نگار بسته‌تر  
 ای آنکه لاف عشق زنی با هزار کار  
 دل بسته‌ای به یار و به اغیار بسته تر  
 نام خداست بر لب و دل بسته هوا  
 گربت شکسته شد شده زَنار بسته‌تر  
 صبح عدم که طبل رحیل فنا زنند  
 کس از برهنگان نبود بار بسته‌تر  
 بر دامن تو روز جزا رنگ خون ما  
 باشد ز رنگ چهره گلنار بسته‌تر  
 فیاض جان نثار «رهی»<sup>(۳)</sup> کن که گفته است  
 «مفت گشادگی چو شود کار بسته‌تر»

۴۳۸\*

لب گرم شکوه بود که گردید دیده‌تر  
 شد ناشنیده شکوه ماناشنیده‌تر

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نچ

(۱) - تب: - شیرازه بگسلم... خار بسته‌تر

(۲) - متن: باد (۳) - متن: همین

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نچ و گل

گفتیم چشم او به فسون رام ما شود  
 این آهوی رمیده دگر شد رمیده‌تر  
 واماندگان ناله ز دنبال می‌رسند  
 ای آه، گرم کرده عنان را کشیده‌تر  
 در تنگنای هستی خود ما خزیده‌ایم  
 گر ممکن است خواهم ازین هم خزیده‌تر<sup>(۱)</sup>  
 تا کی مکیدن جگر خویش، بعد ازین  
 خواهم لب تو از جگر خود مکیده‌تر  
 پر شورش است عرصه همانا که بوده است  
 زین پیش بزم هستی ازین آرمیده‌تر  
 فیاض ضعف پیری و بار گران عشق  
 پشت خمیده پشت کمانی خمیده‌تر

## \* ۴۳۹

به جرم اینکه لب یار شد مسخر ساغر  
 خوریم خون صراحی به کاسه سر ساغر  
 به راه کعبه میخانه‌ها پیاده خرامم  
 به شکر آنکه لبی تر کنم ز کوثر ساغر  
 چو شیشه خون من ار محتسب به خاک بریزد<sup>(۱)</sup>  
 دمی چو موج نخواهم<sup>(۲)</sup> گذشتن از سر ساغر  
 مرا خدای به تردامنان باده رساند  
 به اشک گرم<sup>(۳)</sup> صراحی و دیده تر ساغر

(۱) - متن، تب و نج: - در تنگنای هستی . . . خزیده‌تر

\* - متن از مج، مقابله با: مد و نج و گل

(۱) - متن و آن: نریزد (۲) - آن و مد: بخوام (۳) - آن و مد و نج: روی

همان به است که بیرون زنی ز میکده فیاض  
مباد تر شوی از خنده مکرر ساغر

\* ۴۴۰

زند تبخاله از خونم لب پیمانه اخگر  
به الماس سر شکم سفته گردد دانه اخگر  
عجب شادابی بی در کشتزار شعله می بینم  
به اشک گرم من پرورده گویی دانه اخگر  
به من در گرم خونی<sup>(۱)</sup> لاف مشرب کی تواند زد  
که از مینای من پر می شود پیمانه اخگر  
زبان ناله در کام دل از بیم تو می دزدم  
مباد این شعله پایرون نهد از خانه<sup>(۲)</sup> اخگر  
حدیث دل چه پردازی به بزم ناکسان فیاض  
به گوش خار و خس<sup>(۳)</sup> تا کی زنی افسانه اخگر

\* ۴۴۱

خجل شد از سرشکم خاطر افسرده اخگر  
گل اشکم کجا و غنچه پژمرده اخگر  
من آن دل زنده عشقم که با این تیره روزی ها  
کند خاکسترم روشن چراغ مرده اخگر  
اثر جوید ز آه سرد من برچیده آتش  
گرو بازد به اشک گرم من افسرده اخگر  
لباس خودنمایی شعله از بالای خس دارد  
نمی پوشد کفن جز از تن خود مرده اخگر

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب ونج و گل

(۱) - متن: سرگرم جولان (۲) - متن: دانه (۳) - متن: ناکسان

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب ونج و گل و مد

دل فیاض را آسان تسلی می‌توان دادن  
به خاکستر شود خوش خاطر آزرده اخگر

\* ۴۴۲

ای در سر از داغ توام هر لحظه سودای دگر  
در دل ز سودای توام هر دم سoidای دگر  
گفتم مگر اندوه دل کم گردد از سودای تو  
انگیخت هر سودای تو در سینه سودای دگر  
من این سoidای کثیف از دل به ناخن برکنم  
کز بهر مهر آن لطیف آرم سoidای دگر  
با این تن خاکی چه سان در خلوت جان جا کنم!  
تبدیل اعضا بایدم کردن به اعضای دگر  
تا نشکنی این دست و پا در عشق دست و پا مزین  
در کار هست این کار را دستِ دگر پای دگر

\* ۴۴۳

بیا به مجلس و کام دل از<sup>(۱)</sup> شراب برآور  
پیاله گیر و سر از جیب آفتاب برآور  
درین محیط فنا محو همچو قطره چرایی؟  
به فکر خود سر ازین بحر چون حباب برآور  
ز صیدگاه تغافل رمیده بک دل من  
نگاه یار کجایی؟ پر عقاب برآور  
در انتظار تو هر صبح چشم بر ره شامم  
بیا و دیده‌ام از گرد آفتاب برآور

\* - متن از مد، مقابله با: نج

\* - متن از مد، مقابله با: نج

(۱) - متن: - از

خرابی دل عاشق به یاد دوست ندانی  
 کتان خویش زمانی به ماهتاب برآور  
 متاع وقت به تاراج فوت می رود ای دل  
 چه غفلت است! بهوش آ، سری ز خواب برآور  
 مباد دل ز تنك رویی تو خام بماند  
 بتاب چهره و دودی ازین کباب برآور  
 ترا حیا نگذارد چو<sup>(۲)</sup> آفتاب بر آبی  
 پیاله ای کش و خود را ازین حجاب برآور  
 خراب گریه شادی توان شدن ز وصال  
 بیا و خانه چشم مرا به آب برآور  
 وجودم از تو پُرس است ای گل ار قبول نداری  
 تو برفروز و ز پیشانیم گلاب برآور  
 حریف دفتر لافند همسران تو فیاض  
 بیا تو هم ورقی چند از کتاب برآور

\* ۴۴۴

ای دل طریق نیستی از من به یاد گیر  
 وین طمطراق هر دو جهان را به باد گیر  
 عمر ابد نصیب کسی در جهان مباد  
 این عمر يك دو ساعته را هم زیاد گیر  
 شاگردی جنون کن و درس دلی بخوان<sup>(۱)</sup>  
 آنکه هزار نکته به هر اوستاد گیر

(۲) - متن ونج: که، تصحیح قیاسی است

\* - متن از مع، مقابله با: آن ومد وتب ونج وگل

(۱) - متن وآن وتب: دلی کن ودرس جنون بخوان

تا چند مشق غمزه کنی ای ستیزه کار!  
 گاهی سواد خوانی دل نیز یاد گیر  
 فیاض شادی و غم دنیا چو رفتنی است  
 خود را اگر همیشه غمینی به<sup>(۲)</sup> شادگیر<sup>(۳)</sup>

## \* ۴۴۵

سایه‌ای ساقی به جرم توبه از ما وامگیر  
 تکیه بر لطف تو دارم<sup>(۱)</sup> جرم ما بر ما مگیر  
 انتقام توبه محتاج شفاعت کردن است  
 تا به پای خم نمی افتیم دست<sup>(۲)</sup> ما مگیر  
 از جنون بی بهره‌ای بر گردهامون پر مگرد  
 پی به اصلی تا نباشد خانه در صحرا مگیر  
 قدر ناموس خود و عرض شریعت می برد  
 محتسب گو دست ما در گردن مینا مگیر  
 تر دماغی نیست با بوی گل<sup>(۳)</sup> داغ<sup>(۳)</sup> جنون  
 این گلاب هوش‌پرور از گل سودا مگیر  
 موج طوفان بلا راهی به ساحل می برد  
 گو خطر، بر کشتی ما ره درین دریا مگیر  
 خویش را نادان گرفتن مایهٔ آسودگی ست  
 گر ز نادانان نباشی خویش را دانا مگیر<sup>(۵)</sup>

(۲) - نسخه‌ها: که، تصحیح قیاسی است

(۳) - متن و گل: فیاض شادی و... شادگیر

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - مد و نج: دارد (۲) - آن: + از (۳) - متن: + و

(۴) - آن و مد و تب و گل: باغ (۵) - متن: - خویش را نادان... دانا مگیر

دوستان با هم نشینند و غبار از جا شوند

گر تو این فرصت نداری در دل ما جا مگیر

لذت دنیا همین فیاض امیدش خوش است

از فلك كام دل خود می طلب، اما مگیر<sup>(۶)</sup>

\* ۴۴۶

حرفم از فکر سر زلفی پریشانست باز

در میان معنی و لفظم بیابانست باز

مایه<sup>(۱)</sup> می بندد دلم ز آشفته‌گی‌های دماغ

در سر شوریده‌ام سودای سامانست باز

گشت شاخ غنچه<sup>(۲)</sup> هر يك تار مژگانم ز اشك

در بهار ناله‌ام بلبل غزل خوانست باز

عند لیان بر غزل‌هایم غزل خوانی کنند

دفترم از حرف رخساری گلستانست باز<sup>(۳)</sup>

مصرعم را گلرخان سر مشق رعنائی کنند

خامه‌ام در وصف قدی سرو بستانست باز<sup>(۴)</sup>

شیون من گیسوی لیلی و شان را شانه شد

ناله‌ام بر یاد زلفی کاکل افشانست باز

نارسایی‌های طالع سرگرانی‌های یار

شکر غم اسباب حرمانم فراوانست باز

(۶) - گل: - لذت دنیا همین . . . اما مگیر

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نبح

(۱) - متن و تب: نامه (۲) - متن: طره

(۳) - متن: خامه‌ام در وصف قدی سرو بستانست باز

(۴) - متن: - مصرعم را گلرخان . . . بستانست باز

نالهام گویی به معراج اثر خواهد رسید

در شبستان اجابت خوش چراغانست باز  
شوق در پرواز آوردست فیاض مرا  
ظاهرا در خاطرش میل صفاهانست باز

\*۴۴۷

فانوسِ شمع کشته دل شو نهان بسوز  
خاموش چون شرار دل سنگ، جان بسوز  
تا سایه غرور نیفتد ترا به سر  
بال هما به مجمره آشیان بسوز  
پایی سبک رکاب کن، از خاک، جان برآر  
بنمای یک کرشمه و هفت آسمان بسوز  
پرتو ز شمع مهر نیفتد بخاک ما  
بر کشتگان خویش گذر کن روان بسوز  
بر هم زن از غبار عدم عرصه وجود  
آتش برآر از دل و هر دو جهان بسوز  
شبها که در سراغ خودی در خیالها  
از من نشان خویش بگیر و نشان بسوز

\*۴۴۸

گم شدم از عالم اما گم نشد نام هنوز  
گشت معلوم که با این پختگی خامم هنوز  
توبه از میخوارگی کردم ولی از یاد می  
می زند تبخاله حسرت لب جامم هنوز

\* - تنها از نسخه نج رونویس شد

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج



يك نگه كردى و در بى تابيم عمرى گذشت  
 مى رمد از سایه من صبر و آرامم هنوز  
 خاك هم گرديدم و از خجالت شمشير تو  
 آب آيد بر دهان<sup>(۱)</sup> چون مى برى<sup>(۲)</sup> نامم هنوز  
 عمرها شد كز چمن در بند صيادم ولى  
 چشم بر گلزار دارد حلقه دامم هنوز  
 از مى خواهش كشيدم دست و لب، صدره به آب  
 تلخى اين باده باقى هست در كامم هنوز  
 همتم بر عرش شهباز تجرد مى زند  
 با چنين آزادگى در بند ايامم هنوز<sup>(۳)</sup>  
 تا ابد هم ابروانش ناز بر من مى كند  
 زهر چشمش مى دهد تلخى بادامم هنوز<sup>(۴)</sup>  
 گرچه از بالاي خود چندين گره دزديده ام  
 جامه دنيا<sup>(۵)</sup> نمى افتد به اندامم هنوز  
 پير گشتم ليك سوداي جوانى درسرست  
 خنده ها بر صبح دارد گريه شامم هنوز  
 گر چه مى داند كه فياض نصيحت نشنوم  
 از نصيحت مى كشد زاهد به ابرامم هنوز

\* ۴۴۹

گرچه پيرم هست در دل ذوق تاثيرم هنوز  
 چون كمانم پشت و، من با شوخى تيرم هنوز

(۱) - متن و آن: زبان (۲) - متن: از بردن، آن: مى برد

(۳) - متن و مد و تب: - همتم بر عرش... ايامم هنوز

(۴) - متن و مد و تب و نج: - تا ابد هم... مى دهد تلخى بادامم هنوز (۵) - متن: ديبا

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج

با وجود آنکه چندین چشمه خونم در گلوست  
 همچو طفل غنچه شبنم می دهد شیرم هنوز  
 يك چمن گل ریخت هر شاخ تمنا بر زمین  
 من درین گلشن چرا چون غنچه دلگیرم هنوز  
 صفحه صحرا ز حرف نقش پای من پرست  
 گرچه در مشق جنون چون سطر زنجیرم هنوز  
 عمر بگذشت و هوای زلف جانان در سرم  
 روز آخر گشت و من در فکر شبگیرم هنوز  
 گرچه جانداروی صحبت ها دم گرم من است  
 بر در و دیوار حسرت نقش تصویرم هنوز  
 گرچه مویی گشتم اما موی زلف دلبرم  
 پای تا سربیع<sup>(۱)</sup> و تاب<sup>(۲)</sup> میل<sup>(۳)</sup> تسخیرم هنوز  
 گرچه چون خواب پریشان سر به سر آشفته ام  
 می توان کردن به زلف یار تعبیرم هنوز  
 عمر شد فیاض و از بیداد او لب بسته ام  
 می چکد چون شیشه می خون ز تقریرم هنوز

\* ۴۵۰

نگشتم ایمن ازین<sup>(۱)</sup> چرخ کینه خواه هنوز  
 دو اسبه بر سرکین اند مهر و ماه هنوز<sup>(۲)</sup>  
 هزار مرحله از خویشتن سفر کردم  
 به این نشان که نیفتاده ام به راه هنوز

(۱) - متن: هیچ (۲) - متن: - و تاب (۳) - آن: سیل

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن: - ازین (۲) - مد: - نگشتم ایمن... ماه هنوز

گل امید بر آمد ز شاخ خشک و مرا  
 به ناز بالش یاس است تکیه گاه هنوز<sup>(۳)</sup>  
 چه وقت آنکه نگارم به سینه داغ وداع!  
 نکرده بر رخ او شرم من نگاه هنوز  
 ثبوت دعوی مهرم به مهر یاس رسید  
 کرشمه می طلبد از دلم گواه هنوز<sup>(۴)</sup>  
 هزار طول امل کرد<sup>(۵)</sup> صرف قامت و نیست  
 رسا به دامنِ تأثیر<sup>(۶)</sup> دست آه هنوز  
 نیم ز حاصل خود آگه این قدر دانم  
 که چشم در ره برقست، این گیاه هنوز  
 امید عافیت<sup>(۷)</sup> دوست این نویدم<sup>(۸)</sup> داد  
 که نیست در خود رحمت ترا گناه هنوز  
 گدائی است به زور این شهنشهی فیاض  
 ولی مباد رسانی به گوش شاه هنوز

## \* ۴۵۱

ویران دل و تو در دل ویرانه‌ای هنوز  
 این خانه شد خراب و تو در خانه‌ای هنوز  
 ما را به آشنائیت امید طرفه بود  
 بیگانه هم شدیم و تو بیگانه‌ای هنوز

(۳) - متن : - هزار مرحله از . . . تکیه‌گاه هنوز

(۴) - مد : - ثبوت دعوی . . . گواه هنوز (۵) - متن : - کرد

(۶) - آن : مهر تو، مد : امید (۷) - آن، مد، تب و نج : عاطفت

(۸) - متن : امیدم

\* - متن از مع ، مقابله با : آن و تب و نج

آخر گمان<sup>(۱)</sup> صبر ز ما از دلت نرفت  
 معلوم می‌شود که چه جانانه‌ای هنوز  
 يك سوختن جزای محبت نمی‌شود  
 ای شعله در تلافی پروانه‌ای هنوز  
 در غارت<sup>(۲)</sup> نظاره چه از حسن کم شود  
 عالم به جرعه مست و تو خمخانه‌ای هنوز  
 ای سبزه<sup>(۳)</sup> دیار محبت چه آفت<sup>(۴)</sup> است  
 عالم تمام سبز و تو در دانه‌ای هنوز  
 فیاض حرف وصل دلیرانه می‌زنی  
 معلوم می‌شود که تو دیوانه‌ای هنوز

\* ۴۵۲

قدر درویشی نمی‌دانی به سلطانی گریز  
 ذوق جمعیت نداری در پریشانی گریز  
 در سلوك فقر وحشت را به الفت جنگ نیست  
 ظاهر آمیزش طلب می‌باش و پنهانی گریز  
 غایت هر شیوه در آمیزش ضدست و بس  
 کفر را آماده باش و در مسلمانی گریز  
 بهر صید خلق دامی چون گشاد جبهه نیست  
 گر ز صیادان نبی در چین پیشانی گریز  
 ذوق تحسین خلایق زهر شکر می‌کند  
 زاهدی بگذار اگر مردی به رهبانی گریز

(۱) - متن: کمال (۲) - متن و آن: از غایت

(۳) - متن و آن: + در (۴) - متن: واقع

\* - متن از مج، مقابله با: آن و تب و نج

از تنعم‌های جسمانی گذشتن کار نیست<sup>(۱)</sup>

گر توانی از تلذذهای نفسانی گریز  
جامه و عمامه و مسواک و ریش و شانه چیست  
هان و هان از دام تسویلات شیطانی گریز  
حفظ ظاهر موجب اهمال باطن بیش نیست  
این ادب بگذار و در آداب روحانی گریز  
سایه خلق آب رو را آفتاب دشمنی است  
جهد کن در سایه الطاف ربّانی گریز  
دانش سرمایه مغروری جهل است و بس  
مردی، از دانایی افزون‌تر، ز نادانی گریز  
عقده ریزی‌های حسرت را گشاد دیگرست  
قدر دشواری چه می‌دانی، در آسانی گریز  
تا عزیزی از نفاق آسمانت چاره نیست  
یوسفی بگذار و پس از مکر اخوانی گریز  
دردسر هر کس به قدر سر بزرگی می‌کشد  
گر جهانی غم نداری از جهان‌بانی گریز  
گر سبک‌رویی هوس داری گرانی کش ز خلق  
با تن آسانی نشاید، از گرانجانی گریز  
امتزاج نازکان را لطف طبعی لازمست  
گر نیی شبنم ز گلگشت گلستانی گریز  
عافیت خواهی مده دامن تنهایی ز کف  
با جز از خود در میامیز از پشیمانی گریز

جز به خودفیاض آمیزش مکن تا ممکن است  
بلکه از خود نیز چندانی که بتوانی گریز

۴۵۳\*

هستی دنیا و بال جان غمناکست و بس  
نعمت آسودگی در خلوت خاکست و بس  
موج دریای فنا سیلی به گردون می‌زند  
پیش این سیلاب عالم مشت خاشاکست و بس  
هیچ کس را در جهان جز دامن آلوده نیست  
دامن پاکی که دیدم دامن خاکست و بس  
ما شهادت دوستان در بند کاکل نیستیم  
آنچه از ما می‌برد دل زلف فتراکست و بس  
منتی بر ما ندارد سایه ابر بهار  
کشت ما پرورده مرگان نمناکست و بس  
هر صفایی حسن نبود، هر هوایی عشق نیست  
عشق چشم پاک و خوبی دامن پاکست و بس  
يك سخن فیاض گفتم<sup>(۱)</sup>: عشق فانی گشتن است  
ليك فهم این سخن در بند ادراکست و بس

۴۵۴\*

بس که نالیدم نه قوت ماند در من نه نفس  
مردم، ای فریاد رس آخر به فریادم برس  
نارسا جان بر لبم از نارسائیهای اوست  
يك سر مرگان رسا تر کن نگاه نیم رس

\* - متن از مع، مقابله با: آن ومد وتب ونج

(۱) - متن: يك سخن گفتم ولی در

\* - متن از مع، مقابله با: آن ومد وتب ونج

نه حریف رفتن و نه قابل برگشتنم  
 حیرت این راه بر من بسته راه پیش و پس  
 می‌رسانیدم به جایی خویش را هر نوع بود  
 گر به بال ناله‌ای بودی نفس را دست رس  
 نه معین گله‌بانم نه مہیای شکار  
 تا به کی هر سو دویدن چون سگ هرزه مرس<sup>(۱)</sup>  
 غیرت صیاد گوزین تنگ ترک‌کن بند را  
 ورنه زور بال و پر خواهد شکستن این قفس  
 من درین مستی خدا داند چه آید بر سرم  
 محتسب گر بی‌خبر باشد خبر دارد عسس  
 همت اریاری کند راه فنا پر دور نیست  
 می‌توان این راه را رفتن به پرواز نفس<sup>(۲)</sup>  
 پرورش تا کی دهم در سینه این تخم امل  
 تربیت تا کی کنم بر چهره این رنگ هوس!  
 می‌توانم کرد فریادی ولی از ناری  
 شرمم از فریاد می‌آید هم از فریاد رس  
 عمرها شد بر سر کوی تو می‌نالم چنین<sup>(۳)</sup>  
 گر نمی‌گویی چرا؟ یکدم بگو آخر که بس  
 می‌توانم گشت بر گرد سرش اما چه شد  
 هر نفس صد ره به گرد شهد می‌گردد مگس  
 نوری ای طفل و باشد در مذاق عاشقان  
 جلوه‌های نورسان چون میوه‌های پیش رس

(۱) - متن، مد، تب و نچ: - نه معین گله بانم . . . مرس

(۲) - تب: - همت از . . . نفس

(۳) - تب: می‌مالم جبین

من دمی فیاض صد ره گشتمی گرد «رهی»  
اختیار کس اگر می بود اندر دست کس

\* ۴۵۵

عاشق یاریم اما نام یار ما مپرس  
بی نصیبان دیاریم از دیار ما مپرس  
بحر مالا مال دردم و ز ساحل بی نصیب  
ما که پا تا سر<sup>(۱)</sup> میانیم از کنار ما مپرس  
عشق ما را خاک کرد و خاک ما بر باد داد<sup>(۲)</sup>  
بر مزار ما بیا اما مزار ما مپرس  
ما زتاب افتاده ایم از آب و تاب ما مگو  
ما ز کار افتاده ایم از کار و بار ما مپرس  
در تنزل زیر بار سایه خود مانده ایم  
اعتبار ما بین و ز اعتبار ما مپرس  
سایه پروردان زلف شاهد بخت خودیم  
روز ما را دیده ای از روزگار ما مپرس<sup>(۳)</sup>  
عمرها فیاض گرد کوی جانان بوده ایم  
خاک ما را سرمه ساز و از غبار ما مپرس

\* ۴۵۶

رحمش نمی آید به من چندانکه می سوزم نفس  
من تنگ تر سازم نفس او تنگ تر سازد قفس

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نچ

(۱) - متن: سر تا پا (۲) - مد: ما را باد داد، نچ، باد برد

(۳) - متن: - در تنزل زیر... روزگار ما مپرس

\* - متن از مج، مقابله با: آن (فقط سه بیت اول)، مد و تب و نچ



من خود فتادم از نفس، يك دم نگفتی ناله بس

مردم من ای فریاد رس، فریاد رس، فریاد رس<sup>(۱)</sup>

در هجر آن روی چومه و زیاد آن زلف سیه

در دیده می غلتد نگه در سینه می پیچد نفس

کس خود نمی داند کیم حیران چنین بهر چیم<sup>(۲)</sup>

من آنکه بودم خودنیم، چون من مبادا هیچ کس

من رهروی ام ناتوان وامانده ای<sup>(۳)</sup> از کاروان

افتاده دور از همهران، گم کرده آواز جرس

آن چین زلف مشک بیز آن کاکل مرغوله ریز

بسته است بر من در گریز این راه پیش آن راه پس

در وادی عشق و جنون در من نمی گیرد فسون

از خانه کی آید برون، ترسد اگر دزد از عسس!

هر چند در فقر و فنا هستم غریب و بی نوا

باکس ندارم التجاوز کس ندارم ملتمس

از بس که نالیدی چونی و ز بس که جوشیدی چومی

کشتی تو ما را، تا به کی! فیاض بس فیاض بس

\*۴۵۷

بلهوس گر نیستی دور از کنار یار باش

گر نه گلچینی برو خار سر دیوار باش

در نظر چون خفتگان آیند<sup>(۱)</sup> بیداران عشق

مستی بی گرمی کنی در بزم ما هشیار باش

(۱) - آن: آخر به فریادم برس (۲) - متن: چهام

(۳) - متن: واماندهام

\* - متن از معج، مقابله با: مد و نج

(۱) - متن: - آیند

هر چه باشی آن چنان کن کز تو آسایش برند  
در گلستان گل نباشی رخنه دیوار باش

۴۵۸\*

کوی عشق است درین بیشه بداندیشه مباح  
خواهی از سر بگذر ورنه درین بیشه مباح  
راز عشقست به هر جام نریزی این می  
اندرین بزم تنک حوصله چون شیشه مباح  
نو نیاز غمی ای دل نروی زود از جا  
در زمین ستمش بی رگ و بی ریشه مباح  
یار شیرین و منم کوهکن و حسرت کوه  
در مددگاریم ای ناله کم از تیشه مباح  
خلق عالم دد و دامنند به سیرت فیاض  
پنجه شیر نداری تو، درین بیشه مباح

۴۵۹\*

نگردید آشنای می لب از خویشتن مستش  
دل پیمانه خون شد ز انتظار بوسه دستش  
به ناخن تازه دارم زخم تیرش<sup>(۱)</sup> را که می خواهم  
در ایام جدایی یادگاری باشد از شستش<sup>(۲)</sup>  
پریشان کردن دل چون صبا آواره ام دارد  
کمند طره‌ای کو، تا کند يك باره پا بستش  
نه تنها می پرستانند از زاهد دل آزده  
دل تسبیح هم سوراخ سوراخست از دمتش

\* - متن از معج، مقابله با: تب

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

(۱) - تب: تیغش (۲) - متن: دستش

مرنج از طعنه دشمن گر افتادی ز پا فیاض  
که باشد سر بلند آن سر که عشق او کند پستش

\* ۴۶۰

خرد گو بیم کمتر ده که آزادم ز تأیدش<sup>(۱)</sup>

به فتوای جنون دیگر نخواهم کرد تقلیدش  
جنون در لجه ای آواره دارد کشتی شوقم  
که بیم صد خطر می جوشد از هر موج امیدش  
من و سیر گلستانی که هنگام خزان در وی  
توانم میوه خورشید چید از سایه بیدش  
به خون عیش شستم دست خواهش اندر آن کشور  
که ماتم می برد گلگونه از رخساره عیدش  
صفای باطن صافی دلان باده از<sup>(۲)</sup> ما پرس  
که با خشت سر خم فارغم از جام جمشیدش  
فلک گر در غبار خاطر ما دامن آلاید  
به آب صبح نتوان شست گرد از روی خورشیدش  
ز آباد دو عالم کرده خوش ویرانه غم را  
بنازم همّت فیاض و این اندازه دیدش

\* ۴۶۱

به گوش درد دلم گاه گاه می رسدش

پیام ناله و تقریر آه می رسدش

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نچ

(۱) - نسخه ها امیدش. تصحیح قیاسی است

(۲) - متن: - از

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نچ و گل

نکرده فرق ز می خون عاشقان طفلی است

فرشته گر ننویسد گناه، می رسدش<sup>(۱)</sup>

ترانه ریزی لعلش به باده جا دارد

کنایه سنجی عارض به ماه می رسدش

هر آنکه درد دلی خواند از رساله عشق

به هر چه حکم کند بی گواه می رسدش<sup>(۲)</sup>

تغافل که به فیاض می کند نگهش

به سوی ما نکند گر نگاه می رسدش

۴۶۲\*

شرابم عشوه یارست و ساغر چشم مخمورش

محبّت نشئه سرشارش و دیوانگی شورش

کدامین باده ساقی در قدح دارد دگر امشب

که با هر قطره می جوشد به دعوی خون منصورش

دلم در محفلی پروانه شمع تجلی شد

که در معموره ایمن نه موسی بود و نه طورش

دل از پای ملخ عرض تجمل در نظر دارد

در آن وادی که از وحشت سلیمانی است هر مورش

دلی کز چین زلفی گوشه آسایشی دارد

تواند ناز کردن تا ابد برچین و فغفورش<sup>(۱)</sup>

ظفر در ناتوانی هاست مردان ره دل را

چرا فرهاد می نازد بدین بازوی پر زورش<sup>(۲)</sup>

(۱) - متن: فرشته ای که نویسد گناه می رسدش

(۲) - گل: - ترانه ریزی... گواه می رسدش

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب و نج و گل

(۲) - تب و گل: بیزورش

(۱) - گل: - دلی کز چین... چین و فغفورش

ز روح حافظم فیاض این فیض<sup>(۳)</sup> است ارزانی  
که تربت تا ابد از فیض معنی باد پر نورش

\* ۴۶۳

ترحم از نظر افتادگان چشم مخمورش

تبسم از نمك پروردگان لعل پر شورش

چه اهمالست ساقی را نمی داند، نمی بیند

که مستی در خمار افتاده است از چشم مخمورش

چه رسم احتیاط است این نگهبانان نازش را

که در صد پرده از رنگ حیا دارند مستورش

ز بس پیشش نیاز عالمی بر خاک می غلند

چرا بی باک و بی پروا<sup>(۱)</sup> نباشد ناز مغرورش ؟

به دل ها آن گل نورسته پر نزدیک می گردد

خدایا در دل نیکان تودار از چشم بد دورش

چه قانونیست یارب مطرب بزم محبت را

که خون آغشته خیزد نغمه شادی ز طنبورش

هزاران فیض در رندیست مردان مجرد را

اگر زاهد نفهمیدست باید داشت معذورش<sup>(۲)</sup>

فروغ بی زوال آفتاب عشق را نازم

که دایم در لباس سایه جولان می کند نورش

ترا گر نیست تاب صحبت فیاض شوریده

به من بگذار این دیوانه را، من دامن و شورش<sup>(۳)</sup>

(۳) - متن: فرض

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نچ و گل

(۱) - متن، مد، تب و نچ: پرده

(۳) - گل: - ترا گر نیست... من دامن و شورش

(۲) - گل: - چه قانونیست یارب... معنورش

چمن گر نسخه خواهد می کند آن چهره تحریرش  
 بهار ار گم شود زان خط توان برداشت تصویرش  
 چرا حکم قضا نافذ نباشد در جگر کاوی  
 به بال ناوڪ مرگان خوبان می پرد تیرش  
 به دل کاوی چه شوخی هاست پیکان های نازش را  
 که می گرید به حال زخم داران زخم زهگیرش  
 نهان با من خیال کنج چشمش حرف ها دارد  
 که بوی خون صد اندیشه می آید ز<sup>(۱)</sup> تقریرش  
 خرابی های عشقم آن قدر سرمایه بخشیدست  
 که گر عالم شود ویران توانم کرد تعمیرش  
 مزاج عشوه کام خویش می خواهد چه غم دارد  
 که خون کوهکن می جوشد از سرچشمه شیرش  
 به غفلت خفتگان عزّت از خواری خطر دارند<sup>(۲)</sup>  
 فراموش ار شود خواب عدم مرگست تعبیرش  
 به زندان خانه زلفش مگر روشن تواند شد  
 به خورشید قیامت چشم روزن های زنجیرش  
 کباب مصرع صائب توان فیاض گردیدن  
 که از بوی کباب افتد به فکر زخم نخجیرش

\* ۴۶۴

این روضه که وقفست بر اغیار نعیمش<sup>(۱)</sup>  
 بر کشته عشاق سمومست نسیمش

\* - متن از مج، مقابله با: تب

(۱) - متن: به (۲) - تب: دارد

(۱) - گل: نسیمش

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نج و گل

يك عمر نفس سوختم و نرم نكردم  
 آن دل، كه به يك ناله توان كرد رحيمش  
 آن مايده عشقست كه صد قرن نيابی  
 يك دست و زبان سوخته‌ای همچو كلیمش  
 آن مزرع<sup>(۲)</sup> عشقست كه پیوسته روانست  
 بر كشت امید آب ز سرچشمه میمش<sup>(۳)</sup>  
 فیاض چه دانی تو غم دل، كه نداری  
 در سینه بیداد یکی دل، چه كه نیمش!

## \* ۴۶۵

كمر به كشتن من بسته خال گوشه چشمش  
 كه باد خون اسیران حلال گوشه چشمش  
 گذشت آنكه دگر وصل او به خواب بینم  
 كه برده خواب ز چشم خیال گوشه چشمش  
 همیشه بخت سیاهم در آرزوی همین است  
 كه همچو سرمه شود پایمال گوشه چشمش  
 نوشته بر ورق پرده‌های چشم غزالان  
 به كلك نور، قضا وصف خال گوشه چشمش  
 چرا به نامه اعمال عاشقان ننویسد  
 اگر فرشته نویسد و بال گوشه چشمش  
 گذشت عمر و تماشای خط یار نكردم  
 كه چشم دوخته بودم به خال گوشه چشمش<sup>(۱)</sup>

(۳) - متن، مد، تب و نج: بیمش

(۲) - متن و مد: مزرعه

\* - متن از مد، مقابله با: نج و تب

(۱) - تب: - گذشت عمر و... خال گوشه چشمش

عجب عجب که برم جان به در ز مهلکه فیاض  
که خط نوشت به خونم مثال گوشه چشمش

\* ۴۶۶

آن غنچه که کس هیچ ندیدست دهانش  
جز تاب کمر نیست کمر بند میانش  
ما سرو ندیدیم که گل بار برآرد  
از چشمه گل آب خورد سرو روانش  
نشکسته طلسم غضبش غیر تبسم  
نگشوده به جز خنده معمّای دهانش  
صد نکته باریک تر از موی برآید  
چون مو به زبان قلم از وصف میانش  
حرمان ابد قسمت ما گشت وگرنه  
بوسید تبسم دهن و<sup>(۱)</sup> خنده<sup>(۲)</sup> لبانش  
خون دو جهان ریخته وین طرفه که هرگز  
دستی نگرفتست سر راه عنانش<sup>(۳)</sup>  
رسوا نگه ماست وگرنه نتوان یافت  
در شهر نگاهی که نباشد نگرانش  
بار ستم بوسه محبت نپذیرد  
برچهره نازی که نگاهست گرانش  
از کثرت ره حیرت رهرو شود افزون  
گم گشته زبس پر شده در دهر نشانش

\* - متن از مع، مقابله با: مد، تب و نچ

(۱) - متن: - و (۲) - مد: غنچه

(۳) - متن: عیانش، تب: - خون دو جهان... عنانش



فیاض چه مرغیست<sup>(۴)</sup> ندانم که نکردست  
جز گوشه ابروی، کسی فهم زبانش

\* ۴۶۷

باز با عشق تو محکم می‌کنم پیمان خویش  
آتشی می‌افکنم در دین و در ایمان خویش  
منّتی دارم که درد من نمی‌داند کسی  
ورنه می‌گشتند بی‌دردانم از درمان خویش  
زین<sup>(۱)</sup> پریشانی که از زلف تو در<sup>(۲)</sup> جان<sup>(۳)</sup> منست  
تا قیامت کرده‌ام فکر<sup>(۴)</sup> سر و سامان خویش  
وصل اگر با غیر باشد کنج تنهایی گزین  
از بهشت دیگران به گوشه زندان خویش  
حیرتی دارم که درد دل چرا ناگفته ماند  
من که در هر ناله پیدا می‌کنم پنهان خویش  
ملك عشقست این و در وی بندگی فرمانرواست  
می‌کند اینجا رعیت ناز بر سلطان خویش  
غربتش گاهی به چاه و گه به زندان می‌برد  
ورنه یوسف هم عزیزی بود در کنعان خویش  
یوسفیم و خویش را در چاه می‌رانیم ما  
ما نمی‌بینیم کس را غیر خود اخوان خویش  
دل نمی‌سازد به ما بی‌وعده دیدار دوست  
ورنه می‌سازیم ما و دیده با حرمان خویش<sup>(۵)</sup>

(۴) - مد و نج : مرغست

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - متن: این (۲) - متن: بر (۳) - متن، مد و تب: حال

(۴) - متن: فکر (۵) - تب و نج: دل نمی‌سازد... حرمان خویش

زین سفر این مایه حسرت‌ها که ما را سود شد  
تا قیامت پای ما و گوشهٔ دامن خویش  
حسرت عالم ز دل بیرون رود فیاض را  
گر رسد یک دم به یاد خان عالیشان خویش

## \* ۴۶۸

چمنِ جلوه‌گری از قد رعنای تو خوش  
دل آشفستگی از زلف چلیپای تو خوش  
مو به موی تو جدا بر دل من داغ نهست  
به سراپای دلم داغ سراپای تو خوش  
خون ما بی‌گنهان در قدمت رنگ نداشت  
عیش جاویدِ حنا را به کف پای تو خوش  
با تمنای تو از هر دو جهان آزادیم  
نا امیدِ دو عالم به تمنای تو خوش  
هر زمان دست دهد وعدهٔ وصل تو خوشست  
لطف امروز تو خوش وعدهٔ فردای تو خوش  
سرمه را کس نرسد گوشه نشینی به ازین  
گوشهٔ چشم بتان یافته‌ای جای تو خوش  
سر میدان هوس جای تو نبود فیاض  
به سر کوی بلا منزل و مأوای تو خوش

## \* ۴۶۹

قدر سنبل بشکند چون وا کند گیسوی خویش  
نرخ جان بندد چو آرایش نماید موی خویش

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب و نج

\* - متن از معج، مقابله با: مد و تب

سر به گردون از چه رو ساید ز خوبی آفتاب  
 گرنه در آینه روی تو بیند روی خویش؟  
 موج عنبر از سر نسرین و سنبل می گذشت  
 شب که نکست<sup>(۱)</sup> بر چمن می بیخت<sup>(۲)</sup> از گیسوی خویش  
 داشت در بیهوشی عشقش سرم را در کنار  
 بر ندارم سر از آن از سجده زانوی خویش  
 در محبت يك سر مو عجز و صد عالم هنر  
 کوهکن شد رنجه از سرینجه بازوی خویش  
 در حریم نکست کی باد هم ره می برد  
 غنچه سان در شیشه می داری گلاب بوی خویش  
 همنشین چون تویی فیاض کی خواهد<sup>(۳)</sup> شدن  
 من که در مجلس به تنگم دایم از پهلوی خویش

\* ۴۷۰

هوا خوش است و حریفان باغ دوشادوش  
 خوش است خوردن می با نوای نوشانوش  
 به جیب غنچه فشاند دم<sup>(۱)</sup> صبا پیغام  
 به گوش گل رسد از عالم نسیم سروش  
 نسیم گل نتواند قدم به راه نهاد  
 ز بس که می برد آواز بلبلان از هوش  
 حواس گشته لطیف آن قدر که در گلزار  
 صدای خنده گل تند می خورد بر گوش

(۱) - متن: نگهد (۲) - متن: می پیچد

(۳) - مد: خواهم

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب

(۱) - متن: فشاند

که کرده است معطر<sup>(۲)</sup> مشام غنچه<sup>(۳)</sup> به باغ!  
 که نو عروس چمن باز کرده است آغوش  
 به نیش ناله کند عندلیب فصّادی  
 که هست در رگ گلزار خون گل در جوش  
 نمی ز روغن گل تا به جام گلشن هست  
 چراغ ناله بلبل نمی شود خاموش  
 چو گل گشاده گریبان نمی توان بودن  
 همان بهست که باشی چو غنچه چسبان پوش  
 گذشت فصل بهار و نماند گل فیاض  
 بیا که در غم بلبل برآوریم خروش

## \* ۴۷۱

دلی در سینه دارم مست و مدهوش  
 به جز یاد تو از یادش فراموش  
 اگر زاهد بمیرد من نگیرم  
 به جز حرف خط پیمانه در گوش  
 زند همچون رگ نشتر گشوده  
 ز هر تار مژه خون دلم جوش  
 ندانم چند باشد تار آن زلف  
 حساب عمر خود کردم فراموش  
 مرا با این دل پر هست فیاض  
 لبی همچون لب پیمانه خاموش

(۲) - تب: دماغ

(۳) - مد: جلو

\* - متن از معج، مقابله با: تب و نج

\* ۴۷۲

بر دوخته نرگس نظر از شرم نگاهش<sup>(۱)</sup>

گل سایه نینداخته بر طرف کلاش

تا شاهد بی جرمی قاتل شود ای کاش

با خون شهیدان بنویسند<sup>(۲)</sup> گناهش

سخت است که تا دامن محشر بنشیند

این گرد که برخاسته از دامن راهش

این روز سیه قسمت امروزی من نیست

عمری است نظر کرده مرا<sup>(۳)</sup> چشم سیاهش

مهر تو که سر از دل من روز ازل زد<sup>(۴)</sup>

در خاک ابد ریشه دوانیده گیاهش

رفت از ستم چشم تو رم کردن دلها

خون می شود اکنون به سر تیر نگاهش

تا خورد لبش باده خون دل فیاض

بر عارض گل طعنه زند چهره ماهش

\* ۴۷۳

ای مشرب خوشت به جهان یادگار عیش

عهد تو روزنامه چه روزگار عیش

کس در بهشت بزم تو غم چون خورد که هست<sup>(۱)</sup>

لعلت شراب<sup>(۲)</sup> عشرت و خطت بهار عیش

\* - متن از مج ، مقابله با : مد و نج و تب

(۱) - تب : چشم سیاهش (۲) - متن : نویسد

(۳) - متن و تب : مرا کرده نظر

(۴) - تب : سر روز ازل از دل من زد

\* - متن از مج ، مقابله با : مد و نج

(۱) - متن : کسی (۲) - متن : بهار

محروم فیض تربیت ابر چشم ماست

نخل غمی که سر نزد از جویبار عیش<sup>(۳)</sup>

\* ۴۷۴

به این شوخی که دارد پی بهار جلوه رنگینش

متانت کو که بی تابانه گردد گرد تمکینش

به داغ بیکسی هرگز نمی سوزد کسی را دل

به بیماری که یاد دوست باشد شمع بالینش

به جرم لاغری فتراکش از من سر نمی پیچد

هنوز از مشت خونی می توانم کرد رنگینش

چه دارد<sup>(۱)</sup> مهربانی ها بجز نامهربانی ها

دعا گوی ویم آخر که می ترسم ز نفرینش<sup>(۲)</sup>

چه شوخی های فهم است اینکه چون بروی غزل خوانم

به مدح گوشه ابرو کند نشنیده تحسینش<sup>(۳)</sup>

چه پروای شکار چون منی آن چین ابرو را

پری در دام دارد موج های زلف پرچینش

چه می خواهد ز جان من سر زلف<sup>(۴)</sup> سمن سایش

چه می گوید به خون من کف دست نگارینش

غبارم در کمین اضطرابی خفته می خواهم

که شوخی ها کند تکلیف دولتخانه زینش

(۳) - متن : خویش

\* - متن از معج ، مقابله با : مد ، تب ونج

(۱) - متن : دارند

(۲) - متن : دعایی آخر که می ترسم ز تمکینش

(۳) - مد : - چه شوخی های . . . کند نشنیده تحسینش

(۴) - تب ونج : دست

«رهی» را بنده شد فیاض از بس فیض خدمت‌ها  
در اندك مدتی گردید خدمتگار دیرینش

\* ۴۷۵

ای به درگاه تو واله هم عوام و هم خواص  
گشته<sup>(۱)</sup> با تشریف گرد بارگاهت عام<sup>(۲)</sup> و خاص  
در نفس از لاف مهتر صبح ابیض را اثر  
در کف از<sup>(۳)</sup> خاك درت کبریت احمر را خواص<sup>(۴)</sup>  
لطف عامت را نه فرقی در میان نیک و بد  
هم ذهب فیض از درت در یوزه دارد هم رصاص  
پاسبانت را نه رو در کار باشد نه ریا  
خاکساران رابرت بیش از عزیزان اختصاص  
تربیت یکدست دارد رحمت بر خاص و عام  
نیست در خلوت‌گه بار تو رسم عام و خاص  
بسمل تیغ ترا بر خون خود باشد دیت  
کشته تیغ ترا بر خویشتن باشد قصاص  
در دلت فیاض مشکل گر بود بویی ز عشق  
مطلبت زین گفتگوها نیست غیر از اقتصاص<sup>(۵)</sup>

\* ۴۷۶

ای جهانی به عبودیت خاصیت مختص  
پیش لطف تو مساوی چه اعم و چه اخص

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب و نج و گل

(۱) - متن: کرده - (۲) - متن و مد و نج: عامه

(۳) - متن: - از

(۴) - گل: - در نفس از لاف... احمر را خواص (۵) - متن، مد، تب و نج: اختصاص

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب و نج و گل

عقل گُل تا ابدت حصر فضایل نکنند  
 کاین حسابی ست<sup>(۱)</sup> که هرگز نشود مستخلص  
 گنج تنزیل که شد مجمع اخلاص<sup>(۲)</sup> و کمال  
 صفت<sup>(۳)</sup> خُلق ترا راوی اخبار و قصص  
 صفت جود تو جنسی است که دارد ز عموم  
 در همه نوع سرایت چو<sup>(۴)</sup> در افراد خُصص  
 جبر نقصان تو فیاض تمامیت<sup>(۵)</sup> اوست  
 درآتم درج بود هر چه کم آرد انقص<sup>(۶)</sup>

### ۴۷۷\*

منم به یاد تو آسوده از نعیم ریاض  
 تهی ز هر هوس و فارغ از همه اغراض  
 به نیم جان شده راضی چو مرغ نو بسمل  
 به بوی دل شده قانع چو مردم مرتاض  
 نظر به سوی تو دزدیده هم نیارم کرد  
 که هیچ چشم سیاهت نمی کند اغماض  
 بریده کی شود از جرم ما وظیفه لطف  
 کریم را زکرم نیست چشم بر اعواض<sup>(۱)</sup>  
 ز خجلت ار چه شدیم از در تو رو گردان  
 نگاه لطف تو از ما نمی کند اعراض  
 به آفتاب ترا هر که اشتباه کند  
 نکرده ذوق تمیزش جواهر از اعراض

(۱) - متن: - حسابی ست (۲) - متن و گل: اخلاق

(۳) - مد: منت (۴) - متن، مد، تب و نج: چه

(۵) - متن: + از (۶) - گل: - جبر نقصان تو... انقص

\* - متن از مع، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - متن و نج: اعراض



\*۴۷۸

ای در ایجاد سماوات وجود تو غرض

جوهر ذات ترا جوهر افلاك عرض

این همه گوهر انجم که درین نه صدفست

پك گهر از صدف پاك ترا نیست عوض

در تجارات عمل هیچ به جز نقصان نیست

گرنه سرمایه آن از تو بود مستقرض

همه بر گرد تو گردند چه کوکب چه فلك

همه در ذات تو محوند چه جوهر چه عرض

از مداوای تو دارد طمع استشفّا

طبع فیاض که گردیده گرفتار مرض<sup>(۱)</sup>

\*۴۷۹

گریه بی خون دلم رنگی ندارد در بساط

بی من آه و ناله با هم کی نمایند اختلاط

آن سبکروح غم عشقم که دایم می کند<sup>(۱)</sup>گریه بی من انقباض و ناله با<sup>(۲)</sup> من انبساط

گر دل درد آشنای من نبودی در میان

عشق را و حسن را با هم نبودی ارتباط

کرده ام تا بوده ام در انقلاب روزگار

دوستی ها با ملال و دشمنی ها با نشاط

من مهیا می کنم اسباب حسرت ورنه نیست

سینه را بی سعی من سامان آهی در بساط

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - متن و تب: - از مداوای تو... گرفتار مرض

\* - متن از مج، مقابله با: تب و نج

(۱) - تب و نج: می کنند (۲) - متن و تب: بی

من جنونم، می‌زنم خود را به دریا بی‌درنگ  
 عقل‌گو بنشین که تا کشتی بسازد احتیاط  
 هول فردای قیامت گر ندارم دور نیست  
 کرده‌ام با تار زلفش عمرها مشق صراط  
 گر نه بهر دیدن روی تو باشد کی کند  
 اشک خونین با سر مژگان عاشق اختلاط!  
 غم مخور فیاض دنیا قابل تعمیر نیست  
 در ره سیل فنا کردند طرح این رباط

\* ۴۸۰

سخن به وادی انصاف کرده راه غلط  
 که کرد<sup>(۱)</sup> نسبت روی ترا به ماه غلط  
 درست بود ره عشق تا بیابان بود  
 گذر به جاده‌ای افتاد و گشت راه غلط  
 به هر کجا که روی خویش را به عشق سپار  
 نکرده گمشده<sup>۲</sup> عشق ره به چاه غلط  
 به درد، هرچه طلب کرده‌ایم یافته‌ایم  
 کمان درد نینداخت تیر آه غلط  
 سریر عزت از افتادگی به ماه رسید  
 حدیث مال<sup>(۲)</sup> غلط بود و حرف جاه<sup>(۳)</sup> غلط  
 نظر به نامه اعمال کردم و دیدم  
 که هم سفید غلط بود و هم سیاه غلط

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نوح

(۱) - متن و تب: + (۲) - متن: ماه

(۳) - متن: جاه

فرشته راهنما بود در خراباتم  
 فکنده دیو<sup>(۴)</sup> رهم را به خانقاه غلط  
 اگر نظیر<sup>(۵)</sup> تو در رهم نقش بست<sup>(۶)</sup> رواست<sup>(۷)</sup>  
 که احولست و کند زود در نگاه غلط

به سهو هم نکند گاه طاعتی فیاض  
 ز بیم<sup>(۸)</sup> آنکه شود نامه گناه غلط

\* ۴۸۱

شد عمر صرف کار و نکردیم هیچ حظّ  
 خوش رفت روزگار و نکردیم هیچ حظّ  
 باد مراد آفت ما شد درین محیط  
 رفتیم بر کنار و نکردیم هیچ حظّ  
 جستیم بهر سوختن از عشق يك شرار  
 دوزخ شد این شرار و نکردیم هیچ حظّ  
 حظّی است اضطراب نوید قدم یار  
 غافل رسید یار و نکردیم هیچ حظّ  
 گفتیم در بهار توان دادِ عیش داد  
 کردیم صد بهار و نکردیم هیچ حظّ  
 بی رونقی بود مزه کار و بار عشق  
 رونق گرفت کار و نکردیم هیچ حظّ  
 گفتیم نخل عمر مگر بار نو دهد  
 دردا که ریخت بار و نکردیم هیچ حظّ

(۴) - متن: فکنده بود

(۵) - متن: نظر (۶) - متن: تو دروهم نقش بست

(۷) - آن: چه سود (۸) - مد: نه بینم

\* - متن از مع، مقابله با: مد، تب و نبح

عشقست و ناامیدی و صد عیش جاودان

گشتیم امیدوار و نکردیم هیچ حظّ  
امشب که بود حرف تو فیاض در میان  
طی شد سخن هزار و نکردیم هیچ حظّ

۴۸۲\*

چون شوقم از اضطراب محظوظ  
چون عشق ز پیچ و تاب محظوظ  
ناگشته کتان نمی‌توان شد  
از صحبت ماهتاب محظوظ  
در دیده ما نگیرد آرام  
تا چشم تو شد زخواب محظوظ  
بیرون نروی ز خاطر<sup>(۱)</sup> من  
چون گنجی ازین خراب محظوظ  
تا نام تو زیب هر کتابست  
هستیم ز انتخاب محظوظ  
گر حرف محبتی نباشد  
نتوان شدن از کتاب محظوظ  
فیاض ز میرزا سعیدم  
چون تشنه جگر ز آب محظوظ

۴۸۳\*

امشب غریب نوسفری می‌کند وداع  
خو کرده به خاک دری می‌کند وداع

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نبح

(۱) - متن: دیده

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نبح

یارب که رخت بسته که بر هر سر مژه  
 هر لحظه پاره جگری می کند وداع  
 جز خیربادِ زندگی خود نمی کند  
 در پیش شعله چون شری می کند وداع  
 آشفته گان راه غمت را ز خودسری  
 در هردو گام راهبری می کند وداع  
 عالم وداعگاهی و آدم مسافری ست  
 تا می رسد یکی، دگری می کند وداع  
 در عیدگاه جلوۀ شمشیر ناز تو  
 هر دم ز جسم خسته سری می کند وداع  
 فیاض، مرغِ جان<sup>(۱)</sup> ز پرواز مانده ام  
 امروز مشت بال و پری می کند وداع

\* ۴۸۴

عالم رود ز طنطنۀ نور در سماع  
 دست ار فشاند آن شجر طور در سماع  
 آید به ذوقِ نالۀ مستانه ام به بزم  
 تا خون نغمه در رگ طنبور در سماع<sup>(۱)</sup>  
 تا دم زدم ز زمزمۀ اتحاد دوست  
 دل یافت ذوق نغمۀ منصور در سماع  
 تا طرح جلوۀ در چمن افکند مست من  
 آمد ز ذوق غنچۀ مستور در سماع

(۱) - متن: + و

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - مد: - آید به ذوق... طنبور در سماع

گر در بهشت بوی تو گیرد سراغ ما  
آید به ذوق جلوۀ ما حور در سماع<sup>(۲)</sup>  
با یاد لیلی<sup>(۳)</sup> ار همه بر نوک دشنه<sup>(۴)</sup> است

مجنون پابره‌نه کند شور در سماع  
فیاض تا ز لعل تو در باغ نکته گفت  
تا کست در ترانه و انگور در سماع

## \* ۴۸۵

آب گردید استخوان در عشق جانانم چو شمع  
بس که می سوزد در آتش رشته جانم چو شمع  
چون چنار از خود برآرم آتش و سوزم تمام  
آتش از کس عاریت کردن نمی دانم چو شمع  
در من از اعجاز عشقت جمع شد شادی و غم  
در لباس گریه عمری شد که خندانم چو شمع  
بس که گرم<sup>(۱)</sup> گریه گشتم در شب هجران تو

در گرفت از اشک من هر تار مژگانم چو شمع  
مرد جمعیت نیم فیاض تا کی روزگار  
بهر آسایش<sup>(۲)</sup> کند هر دم پریشانم چو شمع

## \* ۴۸۶

نماند با مژۀ من غبار گریه شمع  
گوه فکند سرشکم به کار گریه شمع

(۲) - متن و آن: - گر در بهشت بوی... ما حور در سماع

(۳) - پنج نسخه: لعلی، تصحیح قیاسی است (۴) - متن: داشته

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد و نج

(۱) - متن و آن: کردم (۲) - متن: آسایش

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

سرشك من نخورد آب بی حرارت دل  
 بود به نقطه آتش مدار گریه شمع  
 بگو چه سان نکند گل جنون پروانه  
 که گشت موسم جوش<sup>(۱)</sup> بهار گریه شمع  
 گره گشای دل تنگ ماست قطره اشك  
 شكفته می گذرد روزگار گریه شمع  
 در آبه خلوت تاريك من شبی فیاض  
 ببین سرشك مرا یادگار گریه شمع

## \* ۴۸۷

نیست غم گر باده صافم نباشد در ایام  
 همچو شمع از خون گرم شعله، تر دارم دماغ  
 بسکه از تاب رخس اجزای مجلس گرم بود  
 امشب از خاکستر پروانه روشن شد چراغ  
 در سر زلف تو تا محو گرفتاری شدم  
 طفل اشك از غیرت من می خورد خون فراغ  
 اخترم از پرده نه آسمان تابد چنان  
 کز ته فانوس پیراهن فروزان شمع داغ  
 راه گم می کرد بوی پیرهن از اضطراب  
 جذبه یعقوبش از خود گر نمی دادی سراغ  
 تا فروغ چهره اش افکند پرتو در چمن  
 می توان کردن تماشای گل از دیوار باغ

(۱) - متن: خوش + در

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، نج

گل ز خندیدن دهن نهاد بر هم بسکه بود  
 از نوازش های دیروز<sup>(۱)</sup> تو امشب تر دماغ  
 لوح عاشق ساده می باید، بلی زینده نیست  
 لاله های داغ را جز سینه بی کینه راغ<sup>(۲)</sup>  
 غیر را دعوی همچشمی فیاض ابلهی است  
 اوج عنقا از کجا و جلوه پرواز زاغ

## \* ۴۸۸

با این همه گل ها که عیانست درین باغ  
 من بلبل آن گل که نهانست درین باغ  
 يك جلوه نمودی و قرار از<sup>(۱)</sup> همه کس رفت  
 تا خاک چمن آب روانست درین باغ  
 کو جلوه دیدار که مهتاب شود دهر  
 عمریست که هر برگ کتانست درین باغ  
 چیدیم گل کام ز هر شاخ، چه حاصل!  
 يك گل که نچیدیم همانست درین باغ  
 با آنکه دو نوباوه يك باغ و بهارند  
 گل پیر شد و سرو جوانست درین باغ  
 خاموشی گل نیست کم از ناله بلبل  
 خمیازه آغوش فغانست درین باغ  
 گل مست وفا، لاله دورو، سرو هوایی  
 بر روی که نرگس نگرانست درین باغ<sup>(۲)</sup>؟

(۱) - متن : امروز

(۲) - آن : داغ، متن و مد : - لوح عاشق ساده . . . سینه بی کینه راغ

\* - متن از آن، مقابله با : مد و نج

(۲) - متن : - بر روی که نرگس نگرانست درین باغ

(۱) - مد و نج : - از



يك عمر به حال دو جهان گریه توان کرد<sup>(۳)</sup>

بر روی که گل خنده زنانست درین باغ؟

گل خاصهٔ بلبل بود و سرو ز قمری

فیاض ز خمیازه کشانست درین باغ

\* ۴۸۹

بهرزه سلسله<sup>(۱)</sup> بر هم نمی‌زند آن زلف

به جمع کردن دل می‌کند پریشان زلف

که ضبط دل کند اکنون که با کمال غرور

دو اسبه تاخته در دلبری به میدان زلف؟

سیه گلیمی چون من چه گل تواند چید

که آتش از رخ او می‌برد به دامان زلف

برای شورشم اسباب جمع می‌گردد

گاهی که بر رخ او می‌شود پریشان زلف

به بخت تیره امیدم فزود تا دیدم

که از عذار تو گل کرده در گریبان زلف

پی شکستن دلهای ما گرفتاران

به هر شکنج جداگانه بسته پیمان زلف

چو زلف نیست در اقلیم حسن دلچسی

اگر چه هست خوشاینده خط ولی جان زلف

ز صید، دام نهان می‌کنند صیّادان

پی فریب کند گاه جلوه پنهان زلف

(۳) - متن: - يك عمر به حال دو جهان گریه توان کرد

چشم و دل بلبل نگرانست درین باغ «صائب»

چندانکه بهارست و خزانست درین باغ

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد و نج

(۱) - متن: سنبله

چنان که (۲) چاره دیوانه می کند زنجیر  
 علاج این دل شوریده می کند آن زلف  
 اگرچه سلسله جنبان کفرها همه اوست  
 ولی به مصحف روی تو دارد ایمان زلف  
 به پاسبانی حسن تو شب نمی خوابد  
 چو مار بر سر این گنج شد نگهبان زلف  
 میان ما و تو سودا بهم رسید ولی  
 درین معامله ترسم شود پشیمان زلف  
 چو مو که بر سر آتش نهی به خود پیچد  
 ز تاب آتش روی تو گشت پیچان زلف  
 ندیده بازی چوگان او کسی در خواب  
 که گوی او دل سرگشته است و چوگان زلف  
 چه سان ز دست تو فیاض جان تواند برد  
 که هست خال تو بیرحم و نامسلمان زلف

## \* ۴۹۰

خورشید بر فروزد از آتش تب عشق  
 مهتاب روی سازد در ظلمت شب عشق  
 در کاسه سر عقل هفت آسمان زند چرخ  
 چون جرعه ریز گردد جام لبالب عشق  
 جوشد ز هر ترانه فواره های اسرار  
 حسن ارزند به افسون انگشت بر لب عشق  
 در خون تپد اجابت غلتد به خاک تأثیر  
 جوشد چو از لب آه آشوب یارب عشق

(۲) - متن : چه

\* - متن از مع ، مقابله با : آن و مد و نج

نه قید دین پرستی نه عارلای<sup>(۱)</sup> مستی

نه نام و ننگ هستی نازم به مشرب عشق

کفرست لایزالی دینست لایبالی

کس را نگشت حالی تحقیق مذهب عشق

دریا برآورد جوش هر قطره را در آغوش

گر سرکشد ز سرپوش خوان مرتّب عشق

شد خانقه معطل<sup>(۲)</sup> میخانه‌ها مقفل<sup>(۳)</sup>

هم قبله‌ها محوّل با کشف مطلب عشق

فیاض گوش دل باش کاستاد ما نگوید

جز با زبان ابرو درس مهذب عشق<sup>(۴)</sup>

### \* ۴۹۱

گر هوس آلوده<sup>(۱)</sup> باشد دامن حسن است پاک<sup>(۲)</sup>

زشت رو گر روی در آینه بنماید<sup>(۳)</sup> چه باك

عشق ما گر طالب حسن تو باشد دور نیست

زانکه دست پاک را لایق بود دامن پاک

دست جیب آموز تا جیب کفن هم پاره کرد<sup>(۴)</sup>

عاقبت چاك گریبان رفت تا دامن خاك

گر شود<sup>(۵)</sup> از نشئه لعل لب او با خبر

خون می فاسد شود از غصّه در شریان تاك

(۱) - متن: لای عار (۲) - متن و مد: مقفل

(۳) - متن و مد: معطل

(۴) - آن: - کفرست لایزالی دینست لایبالی... جز با زبان ابرو درس مهذب عشق

\* - متن از مج، مقابله با: مد و نج

(۱) - مد و نج: - (۲) - نج: - حسنت چه (۳) - متن: ننماید

(۴) - متن: را (۵) - متن: نشد

عالمی را سوخت فریادم نمی دانم چرا  
در تو تأثیری نکرد این ناله‌های دردناک!

یادگاری‌های عشقست این که با خود در عدم  
سینه صد پاره‌ای داریم و جیب جان چاک  
لذت جان دادن فیاض را تا دیده است  
خضر در خاک عدم<sup>(۷)</sup> می غلتد از بهر هلاک

\* ۴۹۲

بدین نشاط که رفتیم ناتوان در خاک  
ز داغ عشق تو کردیم گل فشان در خاک  
شکسته رنگی ما جلوه‌های رنگین کرد  
شدیم هر سر مو شاخ ارغوان در خاک  
مرا که مهر تو دارم به جای مغز چه غم  
که شمع خلوت تارست استخوان در خاک  
ز دستبرد اجل منّتی است بر سر ما  
که ایمنیم ز تأثیر آسمان در خاک  
چه نشئه در ذم شمشیر عشق جا دارد  
که گر به پیر رسد می‌رود<sup>(۱)</sup> جوان در خاک  
ز زخم تیغ تو گلدسته‌ای نبسته تنم  
که زرد رو شود از جلوه خزان در خاک  
به بال دل به فلک ذره ذره گشته دوست  
پرد چنان که نماند ازو نشان در خاک  
ز جلوه تو چمن اهتزاز دیگر داشت  
دمیده بود مگر سایه تو جان در خاک!  
ز شهرت به زبان‌ها چه حاصل افتادن  
که می‌کند اجل این حرف را نهان در خاک  
تو تخم نیکی افشان و ناامید باش  
که هیچ دانه نماندست جاودان در خاک

(۷) - نج : - عدم

(۱) - متن : شود

(۶) - مد و نج : جیب چاک چاک

\* - متن از مد، مقابله با : نج

ز یکدلی مگذر زانکه شیشهٔ ساعت  
 نشسته از دو دلی هاست تا میان در خاک  
 نهال معرفتی سبز کن به آب عمل  
 که کرده‌اند بدین کار تخم جان در خاک  
 شکستِ بال بود کام عشق<sup>(۲)</sup>، از آن باشد  
 که مرغ سد ره گرفتست آشیان در خاک  
 ممتا بهر حیات دگر بود در کار  
 پی نهال کند ریشه باغبان در خاک  
 به پیش تیر حوادث نشانه‌ایم اکنون  
 رسد دمی که رود چرخ را کمان در خاک  
 چو هست مایه فضل<sup>(۳)</sup> و بخش و احسان کن  
 که کس نمی‌کند این گنج را نهان در خاک  
 ز ناروایی این نقد غم مخور فیاض  
 که داغ عشق بود تا ابد روان در خاک

\* ۴۹۳

از سر گذشتگان را تاج و کمر مبارک  
 بر هر که سر ندارد این درد سر مبارک  
 دل بر قفس نهادن آزاد کرد ما را  
 فتح شکستگی‌ها بر بال و پر مبارک  
 تا از ره اوفتادم خلق از پیم فتادند  
 تو فیک گمشدن کرد بر من سفر مبارک  
 وقف خرام خسرو بوم و بر شکر شد  
 بر جلوه‌های شیرین کوه و کمر مبارک

(۲) - متن: جان

(۳) - متن: فضیلت

\* - متن از مد، مقابله با: نج

بخت هنروران را جز تیرگی شگون نیست  
 اقبال بخت و طالع بر بی هنر مبارك  
 آسودگان منزل امن و امان نشستند  
 بر ما که رهبروانیم عید خطر مبارك  
 از پاره کردن جیب بی طاقتی خجل شد  
 این رخنه‌های بیداد هم بر جگر مبارك  
 تا هستی تو باقیست محرومی از وصالش  
 در شیر غوطه خوردن هم بر شکر مبارك  
 فیاض را چه دانند قدر این مذاق تلخان  
 در هند طوطیان را این نیشکر مبارك

\* ۴۹۴

به تابم روز از بی‌تابی اشك  
 نمی‌خواهم شب از بی‌خوابی اشك  
 شب عید وصال همچو طفلان  
 کنم گلگون لباس آبی اشك  
 بود بر یاد عَناب لب او  
 تبسم گونهٔ عَنابی اشك<sup>(۱)</sup>  
 به بال اضطراب دل زند پر  
 به مژگان جلوهٔ سیمایی اشك  
 ز جوی ابرِ خونِ دل خورد آب  
 بهار گلشن شادابی اشك<sup>(۲)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - متن و مج: - بود بر یاد... عَنابی اشك

(۲) - تب: - ز جوی ابرِ خون... شادابی اشك

چراغ خلوت شب‌های من بس  
طلوع چهره مهتابی اشك  
ز گریه در جگر فیاض خون نیست  
منم لب تشنه از سیرابی اشك

## \* ۴۹۵

چون کند میل سواری در قبای نیم‌رنگ  
دشت را گلگون کند از جلوه‌های نیم‌رنگ  
پرتو آن روی گلگون سیر رنگش<sup>(۱)</sup> می‌کند  
ماه من هرگه که می‌پوشد قبای نیم‌رنگ  
در چمن برقع برافکندی و رنگ گل شکست  
داشت سیر امشب ز بلبل ناله‌های نیم‌رنگ  
اشك، گلگون‌تر شود از نارسائی‌های آه  
باده رنگین‌تر نماید در هوای نیم‌رنگ  
مضطرب پیچیده از بس ناله‌ها در بیستون  
می‌رسد در دل هنوز از وی صدای نیم‌رنگ  
شعله از<sup>(۲)</sup> شوخی ندارد از شکست رنگ باك  
جلوه رنگین می‌نماید در قبای نیم‌رنگ  
گر پرد فیاض رنگ از روی اشکم دور نیست  
خوب می‌افتد به پای او حنای نیم‌رنگ

## \* ۴۹۶

حدیثی بر زبان هر دم ز هر باب آورد بلبل  
چو از گل بگذرد حرفی، به چشم آب آورد بلبل

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب و نبع

(۱) - متن: رنگین، تب: سبز رنگش

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نبع

(۲) - مد: در

به پیغام بهار گریه در بوم و بر گلشن  
 ز هر خاری برون گل‌های سیراب آورد بلبل  
 به حرف خواهش شب‌نم اگر لب‌تر نماید گل  
 ز جوی گریه چندین دجله سیماب آورد بلبل  
 ندارد رنگ بر گل جادویی‌های قفس تا کی  
 کتان ناله در بازار مهتاب آورد بلبل!  
 ز نو افسانه فیاض شیرین داستانی را  
 فرو خوانم به گوش گل اگر تاب آورد بلبل

## \* ۴۹۷

نسیم فیض تا شد جلوه‌گر در نو بهار دل  
 پر جبریل سر زد جای برگ از شاخسار دل  
 ز عقل آشفته‌گان عشق کفر و دین چه می‌پرسی!  
 که رنگ کعبه و بتخانه ریزند از غبار دل  
 هنوز این شعله در نگرفته، آتش در دو عالم زد  
 چنین گرم از چه آتش جسته است آیا شرار دل؟  
 ز سر خواهد گذشتن آسمان را آب چشم من  
 چنین خواهد اگر دادن غم هجران فشار دل  
 تو رفتی از کنارم لیک دانم بر نمی‌خیزد  
 غم هجر تو تا روز قیامت از کنار دل  
 چه دشوارست کار دیده در حرمان دیدارت  
 ولی با یاد رخسارت چه آسانست کار دل  
 من و دل در هوایت عاشق و معشوق هم گشتیم  
 خوشا دل بی‌قرار من، خوشا من بی‌قرار دل



مسلم ملك خوبى شهرىارى را كه هر ساعت  
 به زور بازوى مژگان كند فتح حصار دل  
 بر، از وصلش نشايد خوردن اما در تمنّايش  
 گل حسرت توان چیدن ز باغ خار خار دل  
 از آن وحشت خبر دارم كه گر دل از تو بردارم  
 نه دل آيد به كار من، نه من آيم به كار دل  
 تو در قم خفته‌اى فيّاض وليكن ترسمت غافل  
 سبكتازان تبريزى كنند آخر شكار دل

\* ۴۹۸

چنان بگداخت در زندان غم اين جان بى حاصل  
 كه تا بر لب رسد از ضعف صد جا مى كند منزل  
 ز لب خود بر نمى گيرد نفس از ناتوانى ها  
 دم باده ز چاك سينه گاهى مى خورد بر دل  
 خدا روزى كند با برق كشتم را ملاقاتى  
 كه دامن تخم اميدم ندارد غير از اين حاصل  
 مرا چون دست دامن گير در طالع نمى باشد  
 كف خونم مگر دستى زند در دامن قاتل<sup>(۱)</sup>  
 اگر مرد ره عشقى مجو آسايشى هرگز  
 كه جز مردن نمى باشد ره اين كعبه را منزل  
 در اقليم محبت رسم كم ظرفى نمى باشد  
 درين دريائى بى پايان بود هر قطره دريا دل  
 پس از كشتن همان بازست بر روى دو چشم من  
 ز حيرانى نشايد بست چشم حسرت<sup>(۲)</sup> بسمل

\* - متن از مع، مقابله با: مد

(۱) - متن: - مرا چون دست . . . دامن قاتل (۲) - متن: حيرت

به پای ناقه مجنون خاك گرديد و هم<sup>(۳)</sup> از دهشت

نمی‌یارد نشستن گرد او بر دامن محمل

نگاه آشنا از کس مجو در بزم محبوبان

که رسم آشنایی نیست در آیین این محفل

در و دیوار این میخانه از حال تو آگاهند

به پیش آگهان تا کی نشینی این چنین غافل

من و فیاض ای زاهد ز سر مستان این بزمیم

نمی‌زیید گرفتن نکته بر<sup>(۴)</sup> مستان لایعقل

\* ۴۹۹

هر تار مژگانم بود موجی و عَمَّان در بغل

هر قطره اشکم بود نوحی و طوفان در بغل

خوش مضطرب می‌آید از کوی تو باد صبحدم

دارد مگر بویی از آن زلف پریشان در بغل

هر شب چو گل چاك افکنم در جیب و روز از بیم کس

چون غنچه پنهان می‌کنم چاك گریبان در بغل

گل با نسیم کوی تو از پوست می‌آید برون

یعنی که نتوان داشتن بوی تو پنهان در بغل

گر با شکوه حسن خود جا در دل فیاض کرد

نبود عجب هر قطره را چون هست<sup>(۱)</sup> عَمَّان در بغل

(۳) - متن و مد: خاك هم گرديد، تصحیح قیاسی است

(۴) - متن: + بد

\* - متن از مع، مقابله با: نج

(۱) - متن: نیست

ای شده سر تا به پا چو گلبن پر گل  
 طرهٔ دستار کرده دستهٔ کاکل  
 کار کمر تنگ کرده تاب کمر بند  
 طرف کله بر شکسته طرز تفاضل  
 خنده برانگیخته ز لعل چو غنچه  
 ژاله برآمیخته به چهرهٔ چون گل<sup>(۱)</sup>  
 برگ سمن سبز کرده طرف بناگوش  
 چشمهٔ خضر آب داده سبزهٔ سنبل<sup>(۲)</sup>  
 زلف به ابطال امتناع تناهی<sup>(۳)</sup>  
 خم به خم اثبات<sup>(۴)</sup> کرده حکم تسلسل  
 گوشهٔ دنباله<sup>(۵)</sup> زیب<sup>(۶)</sup> چشم سیه مست  
 سرمه فشان در گلوی نالهٔ بلبل  
 ناوک مژگان آب خورده ز شوخی  
 نشتر شریان گشای تاب و تحمل  
 وعده فرامش تبسم لب مژگان  
 می‌فکند در بنای صبر تزلزل  
 با همه خواری به پشت گرمی لطف  
 هیچ نکردیم از رقیب تنزل  
 دادن کام دلی به هیچ، تسلی  
 این همه بی‌رحم من نداشت تأمل<sup>(۷)</sup>

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب، نج

(۱) - متن و مد و تب: چشمه خضر آب داده سبزه سنبل

(۲) - متن و مد و تب: ژاله برآمیخته به چهرهٔ چون گل

(۳) - متن: تناهی (۴) - متن: حلقه (۵) - متن: دنبال (۶) - متن: - زیب

(۷) - متن: - با همه خواری به ... نداشت تأمل

کرده در ایام نکته سنجی طبیعت  
فکرت فیاض ختم<sup>(۸)</sup> طرز تغزل

۵۰۱\*

دیده<sup>(۱)</sup> پیاله رشك<sup>(۲)</sup> می ناب کردهام

بهر طرب تهیه اسباب کردهام  
حرمان و وصل رسم بهم پیش ازین نبود  
این طرز تازه من به جهان باب کردهام  
بی تابیم ز موج گهر آب می خورد  
مشق تپیدن دل سیماب کردهام  
گر پاره پاره همچو کتاف عجیب نیست  
سیر تبسم گل مهتاب کردهام  
هشیاریم ز نشئه مستی طمع مدار  
طی گشته صد فسانه که من خواب کردهام  
دل نه به ناامیدی و فیض بهار بین  
من کشت خویش سبز به این آب کردهام  
از يك نسیم وعده چمن می توان شدن  
من این فسانه باور ازین باب کردهام<sup>(۳)</sup>  
افعی گزیده می کند از ریسمان حذر  
مهتاب را تصور سیلاب کردهام  
فیاض امید هست که صید اثر کند  
این تیر پر کشیده که پرتاب کردهام

(۸) - متن: جسم

\* حتن از مع، مقابله با: مد، تب ونج

(۱) - مد و تب: در دیده

(۲) - متن ونج: اشك، تصحیح قیاسی است، مد و تب: - رشك (۳) - تب: - از يك نسیم . . . باب کردهام

## ۵۰۲\*

محرم دل سینه بی‌کینه خود کرده‌ام

کس چه داند آنچه من با<sup>(۱)</sup> سینه خود کرده‌ام

گوهری نایاب‌تر از وصل در پیش منست

من که سیلاب فنا گنجینه خود کرده‌ام

وصله دوزی‌های اضدادم به غایت تیره داشت

جوهر نورانی از آینه خود کرده‌ام

من که از خود در هراسم با کس دیگر چه کار!

بی‌کسی را محرم دیرینه خود کرده‌ام

کارها بر من معطل کرده شغل عاشقی

من تمام هفته را آدینه خود کرده‌ام

دیده‌ام تا طرح یکرنگی میان کفر و دین

سبزه زنگار را آینه خود کرده‌ام

گر گشاد سینه خواهی ترك<sup>(۲)</sup> دل فیاض گیر

من به این مرهم علاج سینه خود کرده‌ام

## ۵۰۳\*

صیت حسنم که به آفاق به جنگ آمده‌ام

پی‌تسخیر دو عالم ز فرنگ آمده‌ام

چهره حسن غیورم که ز سرحد غرور

تا به اقلیم حیا رنگ برنگ آمده‌ام

\* - متن از مع، مقابله با: مد، تب و گل و نج

(۱) - متن: آنچه با من

(۲) - متن و مد: طرح

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

خرمن خنده<sup>(۱)</sup> گل می دهم امشب بر باد  
 غنچه شوخم و از شرم به تنگ آمده‌ام  
 ملك تسليم شدن گوشه امنی دارد  
 به امید یست که در<sup>(۲)</sup> کام نهنگ آمده‌ام  
 نخل گمنامیم آخر ثمر شهرت داد  
 رفته بودم بی نام و همه ننگ آمده‌ام<sup>(۳)</sup>  
 مژده ای دوست که دیگر نتوان بست مرا  
 شیشه نازکم و سخت به سنگ آمده‌ام  
 با تو گفتم سپر عجز به سر کش فیاض  
 تیغ افکنده‌ام و با تو به جنگ آمده‌ام

## ۵۰۴\*

تا جدا از بزم آن آرام دل‌ها مانده‌ام  
 همچو مینای تهی از گفتگو و امانده‌ام  
 غیرتم بر صبر می‌دارد، محبت بر جنون  
 در غم او تن به ساحل، دل به دریا مانده‌ام  
 صحبت احبابم از دل کی کند رفع ملال  
 در میان هم‌نشینان بی تو تنها مانده‌ام  
 دور از آن بزم<sup>(۱)</sup> طرب معنی ندارد هستیم  
 بی تو چون حرف غلط بر صفحه بیجا مانده‌ام  
 ضعف هجرانم فکند از پا، نه<sup>(۲)</sup> از آسایش  
 پشت بر بستر اگر چون نقش دیبا مانده‌ام

(۱) - آن، مد و نیج: + چو (۲) - متن، آن: از

(۳) - گل: - نخل گمنامیم آخر... ننگ آمده‌ام

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نیج

(۱) - متن: - بزم (۲) - متن: پایه

از تپیدن گر نیاسایم دمی عذرم بجاست  
 نبض بیمارم که از دست مسیحا مانده‌ام  
 با چنین سرگشتگی فیاض کی گنجم به شهر  
 گردبادم زان سبب در بند صحرا مانده‌ام

### \* ۵۰۵

بی رخت با تیره روزی روزگاری مانده‌ام<sup>(۱)</sup>  
 همچو خاکستر ز آتش یادگاری مانده‌ام  
 چشم بر خاکستم باشد هنوز آینه را  
 رفته‌ام بر باد لیکن سرمه واری مانده‌ام  
 من کجا و از تو تاب این قدر دوری کجا  
 خود نمی‌بایست ماندن زنده، باری مانده‌ام  
 خاک گشتم در رهش لیکن همان قدم به جاست  
 توتیای دیده‌ها مشت غباری مانده‌ام  
 هر کرا از دوستان کشتی درین دریا شکست  
 من چو کشتی پاره از وی برکناری مانده‌ام  
 گشته‌ام پیر و همان عشق جوانان بر سرم  
 مانده‌ام بسیار لیکن بهر کاری مانده‌ام  
 یادگار صد بهارم اندرین دیرینه باغ  
 گلبن پیرم اگرچه مشت خاری مانده‌ام  
 دام صیادم که در خاکم نشیمن کرده‌اند  
 عمرها شد چشم بر گرد شکاری مانده‌ام

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مدونج

(۱) - متن: مانده‌ایم

## ۵۰۶\*

باز در دل دود آه شعله ور پیچیده‌ام  
 دوزخی در تنگنای يك شرر پیچیده‌ام  
 کرده‌ام گرداب را فوارهٔ صد گردباد  
 بسکه اشك و آه را در یکدگر<sup>(۱)</sup> پیچیده‌ام  
 در محبت معنی بسیار را لفظ کمست<sup>(۲)</sup>  
 نامهٔ احوال خود را مختصر پیچیده‌ام  
 لذت در خون تپیدن ناگوام باد اگر  
 هرگز از فرمان شمشیر<sup>(۳)</sup> تو سر پیچیده‌ام  
 عرض دریا داشتم از قطره‌ای کمتر شدم  
 بسکه بر خود بی تو چون آب گهر پیچیده‌ام  
 من ندانم راه و رسم نامه و پیغام را  
 شعله‌ای در بال مرغ نامه بر پیچیده‌ام  
 هان ترا فیاض ارزانی پر افشانی که من  
 همچو عنقا پای در دامان پر پیچیده‌ام

## ۵۰۷\*

مرد عشقم گر چه خود را در هوس پیچیده‌ام  
 شعلهٔ سوزنده‌ام در خار و خس پیچیده‌ام  
 من نسیم، بوی گل حسرت کش آغوش من  
 گردباد آسا چرا در مشت خس پیچیده‌ام!

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن: يك شرر - متن، آن و مد: کمست

(۲) - متن: شمشیر فرمان

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نج



روح برگرد سر صیّاد در پرواز ماند

مشت بالی را عبث من در قفس پیچیده‌ام

راه بیرون شد نمی‌یابم ازین دیر نگون

نال‌هام در سینه تنگ جرس پیچیده‌ام

تیره بختم ورنه با بازوی قدرت در هنر

پنجه خورشید را صد ره به پس پیچیده‌ام

يك نفس وارست باقی در تن و من چون حباب

خویش را دانسته در این يك نفس پیچیده‌ام

کرده‌ام نالیدنی فیاض کز بی‌طاقتی

گریه در مژگان ناز دادرس پیچیده‌ام

### \* ۵۰۸

دی صبا را همنشین زلف جانان دیده‌ام

دوش ازین سودا بسی خواب پریشان دیده‌ام

بر مثال حلقه زنجیر زلف مهوشان

چشم تا واکرده‌ام بر روی جانان دیده‌ام<sup>(۱)</sup>

می‌شوم دیوانه زنجیرم کنید ای دوستان

دوش دست زلف را در گردن جان دیده‌ام

ذوق اسلام از دل اهل عبادت می‌برد<sup>(۲)</sup>

دین و آیینی که من در کافرستان دیده‌ام

می‌دهم جان در بها فیاض و جانان می‌خرم

این متاع قیمتی را سخت ارزان دیده‌ام

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

(۱) - گل: - بر مثال حلقه... جانان دیده‌ام

(۲) - متن: رود

## ۵۰۹\*

وقت آن شد کز لب دل کند تبخاله‌ام  
 در غبار غم بجوشد گرد باد ناله‌ام  
 در بهاران خط او چشم آن دارم که باز  
 نیش حسرت تازه سازد داغ چندین ساله‌ام  
 گر به تاراج غم او رفته‌ام پردور نیست  
 می‌برد سیلاب خون پرگاله در پرگاله‌ام  
 با سیه بختی بزاد و<sup>(۱)</sup> در میان خون نشست  
 سخت لازم پیشه عشقست داغ لاله‌ام  
 من خود افتادم به دام عشق او فیاض باز  
 گو دمار از جان پر حسرت برآرد ناله‌ام

## ۵۱۰\*

خوش تلاش محرمی‌ها می‌کند بیگانه‌ام  
 جلوه مهتاب دارد سیل در ویرانه‌ام  
 در شکاف سینه پنهان کرده‌ام صد ناله را  
 گشته آتش خانه‌ای هر رخنه<sup>(۱)</sup> ویرانه‌ام  
 دل به مهر باده تا بستم قرار دل نماند  
 بر سر آبست پنداری قرار<sup>(۲)</sup> خانه‌ام  
 من کجا و طالع صید مراد دل کجا  
 عاقبت مژگان چشم دام گردد دانه‌ام

\* متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن: از سیه بختی ندارد در

\* متن از مع، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - مد: + در (۲) - مد، تب و نج: بنای

طرهٔ بخت سیاه خویشم و از پیچ و تاب

بس که در هم رفته کارم شرمسار شانه‌ام<sup>(۳)</sup>

لطف سرشاری نمی‌باید دل تنگ مرا

غنچه‌ام يك قطره شبنم پر کند پیمانه‌ام

بسکه فیاض از خرد بی‌دست و پایی دیده‌ام

بعد ازین گویم اگر من عاقلم، دیوانه‌ام

### \* ۵۱۱

درین دریای بی‌بن چون جابم

نفس تا می‌کشم از دل خرابم

ندارد چرخ با این شور چشمی

نمک چندان که ریزد بر کبابم

به یاد دوست روح آید به پرواز

دگر در خم نمی‌گنجد شرابم

تودیر از جادراء، من زود<sup>(۱)</sup> خجالت

تو تا آتش برافروزی من آبم

چو مالا مال حسن آیم از آن کوی

به دیده در نیاید آفتابم

ز ذوق دیدن رویش به محشر

شب مردن نخواهد برد خوابم<sup>(۲)</sup>

جزای مهربانی‌ها مرا بس

که آرد انتقامش در حسابم

(۳) - متن: دیده‌ام

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نچ و گل

(۱) - تب: دیر

(۲) - گل: - به یاد دوست... شب مردن نخواهد برد خوابم

ننیدیشم ز دوزخ<sup>(۳)</sup> يك سر موی  
 به هجران گر نفرمایی عذابم  
 تب بی تابیم را این دوا بس  
 که گیرد غمزه نبض اضطرابم<sup>(۴)</sup>  
 به فکر آن دهان در تنگنایم  
 ز تاب آن کمر در پیچ و تابم  
 چنان فیاض محروم ز گلزار  
 که بوی گل نیاید از گلابم

### ۵۱۲\*

نیایم در نظر از ناتوانی هر کجا افتم  
 چنان از دیده پنهانم که ترسم در بلا افتم  
 ره افتادگی پیموده‌ام تا پله آخر  
 ازینجا هم اگر افتم نمی دانم کجا افتم  
 تنم تاریست بر عاز غمت اما محالست این  
 که گر صد بارم<sup>(۱)</sup> از هم بگسلانی از نوا افتم  
 شکست کاسه چینی بود لب از صدا بستن  
 مرا قیمت بیفزاید اگر من از صدا افتم  
 توان رنگ وفای یار دید از چهره صافم  
 اگر چون قطره خون از دم تیغ جفا افتم  
 کسی از پهلوی من غیر آسایش نمی بیند  
 اگر بر دشمن افتم چون نگاه آشنا افتم

(۳) - متن: محشر، آن: آتش (۴) - گل: تب بیتابیم را... اضطرابم

\* حتن از معج، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - متن و مد و تب: م

کمر از کهکشانم هست ممکن زان<sup>(۲)</sup> نمی بندم  
 که ترسم در<sup>(۳)</sup> کمند طرهٔ بند قبا افتم  
 مزاج نازکم حرف پریشان برنمی تابد  
 یکی برگ گلم کز جنبش باد صبا افتم  
 به هندم می کشد قسمت ندانم یا به چین آخر  
 چو تیر جسته غافل از کمانم تا کجا افتم  
 خس و خاشاک صحرای محبت چنیم و سازم  
 چو شبنم بستر از برگ گل و یک لحظه وا افتم  
 برای من کند<sup>(۴)</sup> مه گردش و نه آسمان جنبش  
 فلک از سر درآید من اگر یک دم ز پا افتم  
 ندارم قوت رفتار تا بردارم از جا  
 چو برگ گل دمی صدبار در پای صبا افتم  
 اگر چون ریزه از خوان شهان افتاده ام سهلست  
 مبدا قسمتم کز کاسه چوبین گدا افتم  
 ز دریا خیزم و چون ابر در صحرا فرو ریزم  
 نیم گوهر که در شهر آیم و در دست و پا افتم  
 منم یک قطره از دریای فیض دوستان فیاض  
 به بادم می دهد حسرت گر از دریا جدا افتم

### ۵۱۳\*

تا چند ز بیداد تو خونین جگر افتم  
 چون نقش پی خویش به هر رهگذر افتم

(۲) - متن: رو (۳) - متن: از (۴) - متن: - کند

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب، نج و گل

از جور تو نزدیک بدان<sup>(۱)</sup> شد که سراپای  
 خون گردهم و يك قطره ز مژگان تر افتم  
 در دیده اگر جای دهد خصم عذابست  
 آن به که رقیبان ترا از نظر افتم  
 تا ره به سرا پردهٔ سیمرغ توان یافت<sup>(۲)</sup>  
 چون پرتو خورشید چرا در بدر افتم!  
 وقت است که چون غنچه ز ابرام تو فیاض  
 از پیرهن تنگ صبوری به در افتم

## ۵۱۴\*

گریه خونگرمست ز آن با دیده محرم ساختم  
 داغ دلچسب است ز آتش محرم غم ساختم  
 پنبه بر داغ دلم گردد نمك از بخت شور  
 ساده لوحی بین که عمری صرف مرهم ساختم  
 ابر<sup>(۱)</sup> را در گریه افکندم چو طفل خردسال  
 بسکه او را پیش چشم خویش ملزم ساختم  
 محرمی بایست تا دردی ز دل بیرون کند

لاجرم دانسته با اشك دمامم ساختم  
 سازگاری کرد غم فیاض با من سالها  
 دور بود از مردمی، من نیز با غم ساختم

## ۵۱۵\*

چون بر ابرویش نظر اندختم  
 تیغ او دیدم سپر انداختم

(۱) - آن و گل: بآن (۲) - آن و مد: داشت

(۱) - متن: عقل

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نج و گل

هر نظر کز دوست بر غیری فتاد  
 آن نظر را از نظر انداختم  
 تا به کام دل توان پرواز کرد  
 صد گره بر بال و پر انداختم  
 بهر آن بی‌خانه<sup>(۱)</sup> در عمرها  
 خویشتن را در بدر انداختم<sup>(۲)</sup>  
 مجلس فیاض دل را تیره داشت  
 خویش را جای دگر انداختم

## ۵۱۶\*

چند بر سنگم زنی من شیشه جان نیستم  
 چند پا مالم کنی خون شهیدان نیستم  
 ای مسلمانان مسلمانی اگر اینست و بس  
 من یهودم، کافرم، گبرم مسلمان نیستم  
 دست بی‌طالع کجا و گوشه دامن دوست<sup>(۱)</sup>  
 خاک هم گردیدم و در خورد دامن نیستم  
 شکر این طالع نمی‌دانم چه سان گویم که من<sup>(۲)</sup>  
 پای تا سر دردم و ممنون درمان نیستم  
 می‌رسانم ناله<sup>(۳)</sup> را گاهی به گوش بلبان  
 آن قدر فیاض هم دور از گلستان نیستم

(۱) - متن و نج : + و

(۲) - مد : - بهر آن بی . . . در بدر انداختم

\* - متن از معج، مقابله با : آن، تب و نج و گل

(۱) - گل : وصل

(۲) - آن : شکر این طالع چه سان گویم نمی‌دانم که من

(۳) - گل : ناله ای

چنان در کوی<sup>(۱)</sup> او افتادگی را کار می بستم  
 که عهد دوستی با سایه دیوار می بستم  
 بسان غنچه با یاد لبش در کاروان اشک  
 ز لخت دل متاع برگ گل دربار می بستم  
 خوشا عهدی که آن بدخوبه قصد امتحان من  
 گره از زلف وا می کرد و من در کار می بستم<sup>(۲)</sup>  
 کنون از نیش موری رنجه ام کو آنکه هر ساعت  
 به افسون سر<sup>(۳)</sup> زلفش زبان مار می بستم؟  
 به کفر زلف او ایمان نمی آوردم از اول  
 اگر پند پریشان خاطران را کار می بستم  
 مکن عیم که دل در سبحة بستم کار تقدیرست  
 اگر در دست من می بود من زَنار می بستم  
 خوشا فیاض آن عهدی که از بیم صبا هر دم  
 در آن کو خویش را چون کاه<sup>(۴)</sup> بر دیوار می بستم

### \* ۵۱۷

کاش چون پروانه من هم بال و پر می داشتم  
 جرأت گردیدنی<sup>(۱)</sup> بر گرد سر می داشتم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج و گل

(۱) - متن، آن و مد: کار

(۲) - تب: - چنان در کوی او. . . زلف وا می کرد و من در کار می بستم

(۳) - متن: شر (۴) - آن: سایه

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

(۱) - گل: گردیدن



می توانستم گرفتن گاهی از خود هم خبر  
 گر درین مستی ازو گاهی خبر می داشتم<sup>(۲)</sup>  
 فرصتم<sup>(۳)</sup> پا مان بیکاریست یاران، چون کنم!  
 کار می کردم گهی فرصت اگر می داشتم  
 گریه خونین جگر نگذاشت در سر کار من  
 می زدم بر قلب آن دل گر جگر می داشتم<sup>(۴)</sup>  
 یاد آن قوت که فیاض از مددگاری آه  
 گاهگاهی خویش را از خاک برمی داشتم

### ۵۱۸\*

هم در شیخ زدم هم ره<sup>(۱)</sup> رهبان رفتم  
 کافر از کعبه و از دیر مسلمان رفتم  
 عادت عکس نقیض فلکم مغلطه زد  
 که پی درد به در یوزه درمان رفتم  
 خنده بر سستی امید خودم می آید  
 از درت رفتم و این طرفه که خندان رفتم  
 گر چه از آمدن خویش پشیمان بودم  
 لیکن<sup>(۲)</sup> از رفتن خود نیز پشیمان رفتم  
 آمدم این همه ره دست به دامن امید  
 لیک با یأس ابد دست و گریبان رفتم

(۲) - گل: - می توانستم گرفتن گاهی... گاهی خبر می داشتم

(۳) - متن: فرصت

(۴) - نج: - گریه خونین جگر... گر جگر می داشتم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن: در (۲) - متن، آن و مد: لیک

اینکه جز لخت دلم هیچ ندادند نصیب  
 جرم من بود که ناخوانده به مهمان رفتم  
 همدمان منع من از ناله روا نیست که من  
 بلبل<sup>(۳)</sup> بودم و نادیده گلستان رفتم  
 غربتم گرد ملالت ز وطن بیش افزود  
 یوسفی بودم و از چاه به زندان رفتم  
 از ملاقات من احباب ملال افزودند  
 گر چه چون باد صبا جانب بستان رفتم  
 بوی پیراهن یوسف شدم و بی اثرم  
 هرزه بود این که من از مصر به کنعان رفتم  
 دوری از دوست ندانی گنه<sup>(۴)</sup> من فیاض  
 رفتم از درگاه او لیک به فرمان رفتم

### ۵۱۹\*

به جز تو جمله بی حاصل گرفتم  
 اگر چیز دگر<sup>(۱)</sup> در دل گرفتم  
 به غیر از مصحف رویت کتابی  
 اگر خواندم همه باطل گرفتم  
 هزاران طعنه از هر دشمن و دوست  
 ز نافرمانی يك دل گرفتم  
 کتاب عشق را آسان نمودند<sup>(۲)</sup>  
 چو خواندم سر به سر مشکل گرفتم

(۳) - متن : - بلبل (۴) - متن : + از

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب و نبع و گل

(۱) - متن : اگر چه ذکر تو، معج : اگر چیزی دگر

(۲) - متن : بدیدم

همه از بهر منزل راه گیرند  
 چرا من راه را منزل گرفتم!  
 شکستم کشتی و راندم به دریا  
 مراد بحر از ساحل گرفتم  
 شدم يك مشت خون فیاض و آخر  
 به حسرت دامن قاتل گرفتم

## ۵۲۰\*

به آن بیگانه امشب يك دو حرف آشنا گفتم  
 غرض را بی غرض کردم سخن بی مدعا گفتم  
 نگاهش را به طرز<sup>(۱)</sup> همزبانی آشنا دیدم  
 گهی منع از جفا کردم گهی حرف وفا گفتم  
 رخس نازك دلش نازك حیا از هردو نازکتر  
 سخن پیچیده در صد پرده از رنگ حیا گفتم  
 ز نام بوسه بیم رنجه گشتن بود آن پا را  
 ولی پیغام اشك آهسته با رنگ حنا گفتم  
 نگاهش کرد اقراری که صد جان پیشکش بایست  
 خجل گشتم که نادانسته حرف خونبها گفتم<sup>(۲)</sup>  
 نمی دانم چه ها گفتم ولیکن این قدر دانم  
 که با من هرچه آن ابروی جادو گفت وا گفتم  
 لبث را غنچه فردوس گفتم، حرف<sup>(۳)</sup> بیجا بود  
 تبسم را بهشت جادوان گفتم بجا گفتم<sup>(۴)</sup>

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نچ و گل

(۱) - تب: نظر بر

(۲) - گل: - نگاهش کرد اقراری... خونبها گفتم

(۳) - متن، مد و نچ: گرچه

به من از گوشهٔ ابرو چه‌ها کردی چه‌ها گفتم  
 من از نظارهٔ حسرت چه‌ها کردم چه‌ها گفتم  
 به او فیاض گفتم هر چه دل می‌خواست در مستی  
 تو اکنون عذرخواهی کن که من اینک دعا گفتم

## \* ۵۲۱

شکر خدا که باز به امداد همتم  
 جا داده عشق بر سرکوی ملامتم  
 پیغمبرم به شرع محبت، به کتف من  
 باشد نشان سنگ تو مهر نبوتم  
 اظهار شکوه از ستم دوست کافرست  
 ای لاله داغدار نرویی ز تربتم  
 آن شعله<sup>(۱)</sup> بین که با همه آغوش دشمنی  
 یک دم جدا نگشته ز آغوش حسرتم  
 فیاض طعن خواری<sup>(۲)</sup> من بیش ازین مکن  
 خوارم<sup>(۳)</sup> ولیک خوار<sup>(۴)</sup> دیار محبتم

## \* ۵۲۲

به کوی عشق در پیری چنان از پای افتادم  
 که تا روز قیامت بر نخواهد خاست فریادم  
 چو من بی‌حاصلی آخر به کام عشق می‌آید  
 نبود عشق، از بهر چه می‌کردند ایجادم

(۴) - تب: - لبث را غنچه... گفتم بجا گفتم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و مد و نج و گل

(۱) - متن: سفله (۲) - متن: خواری

(۳) - متن: خوارم (۴) - متن: خار

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج

هوس را پایه بر کامست زان سست است دیوارش

چو عشقم پی به ناکامی است زان سخت است بنیادم  
 نزاکت پرور آغوش لطفم، آفتاب من  
 به يك تابش توان چون شبنم گل داد بر بادم  
 ز گمنامی برنجم گر وفا پر می برد نامم  
 به بیقدری بنازم گر جفا کم می کند یادم  
 غبار جبهه سایی نیست رخسار نیازم را  
 باین لب تشنگی ها نازپروردست شمشادم  
 مرید عشق و پیر عقل اگر باشم عجب نبود  
 که خاک راه استرشاد و آبروی ارشادم  
 نشان نادادن کامست<sup>(۱)</sup> مقبولان این در را  
 چه گویم شکر این طالع که نشیندند فریادم  
 مرادات دو عالم را دو عالم شکر می باید  
 به شکر نامرادی مختصر کردند اورادم  
 وفا خاصیتی دارد که بی خواهش نیازدارد  
 نرنجم<sup>(۲)</sup> نازنین من اگر کم می دهی دادم  
 به حاصل دامن افشاندن رعونت بار می آرد  
 به جرم اینکه چون گلبن نیم، چون سرو آزادم  
 به شکر تیره بختی گر زبان فرسایدم شاید  
 ز بخت تیره آن خالم که بر رخسار ایجادم  
 شکوه حسن می گوید که فرهادست پرویزم  
 غرور عشق می گوید که پرویزست فرهادم

(۱) - متن: نشان نادادگان مست

(۲) - متن: ز تخم

قبول عشق را نازم که از مشکل پسندی‌ها  
 زیاف آید جیاد<sup>(۳)</sup> عقل پیش طبع وقّاد<sup>(۴)</sup>  
 به مشتی دین و دل شاید مراهم دسترس باشد  
 ولی این خانه آبادان نمی‌خواهند آبادم  
 دل از میل طبایع وحشت اندیشست و<sup>(۵)</sup> دانسته  
 به الفت می‌فرینند آشنا رویان اضدادم  
 شبم فیاض در رویا به فکر این غزل افکند  
 روانش شاد بادا آنکه پیرم بود و استادم

### ۵۲۳\*

لبی پر شکوه از یاران بی‌مهر و وفا دارم  
 دلی صد پاره از زخم زبان آشنا دارم  
 به حال چون منی کافر به کافر رحم می‌آرد  
 چه دارید ای مسلمانان به من، من هم خدا دارم  
 گرو با چاره<sup>(۱)</sup> می‌بازم به درد خویش می‌سازم  
 ازین بی‌غم طیبیان تا به کی چشم دوا دارم!  
 کشیده دامن از دستم، پریده تیر از شستم  
 به چندین ناامیدی‌ها هنوز امیدها دارم  
 به گام عمر کوتاه چون توان طی کرد حیرانم  
 ره دور و درازی را که من در زیر پا دارم!  
 غم ساحل درین دریا چو موجم مضطرب دارد  
 دل جمعی همین از اضطراب ناخدا دارم

(۳) - متن: زیان آید حیا و

(۴) - آن: نقّاد (۵) - متن و آن: - و

\* - متن از مج، مقابله با: آن و تب و نج

(۱) - متن: ناچار

که عرض حال من پیش تویی پروا تواند کرد؟

نه اشك<sup>(۲)</sup> درد دل پرداز، نه آه رسا<sup>(۳)</sup> دارم

به اقبال شهادت چون امید من نیفزاید!

که شمشیر<sup>(۴)</sup> تو بر سر سایهٔ بال هما دارم

به دیداری که می بینم تسلی چون کنم دل<sup>(۵)</sup> را!

که دل ذوق تماشايت جدا و من جدا دارم

اگر بیگانه‌ام زین آشنایان، نیست جرم از من

که تعلیم رمیدن زان نگاه آشنا دارم

نمی دانم که در برمت چها گفتم چها کردم!

ازین کردن و زین گفتن چها بردم چها دارم!

زهر بادی غباز خاطر من چون نیفزاید

که در بازار بی چشمان دکان توتیا دارم!

زبان تا بسته‌ام با کایناتم همزبانی هاست

تو هم گر گوش بر بندی به گوشت حرف‌ها دارم

دماغ درد دل نشیندنی زان غمزه می‌خواهم

که از وی درد دل‌ها دارم و آنگه بجا دارم<sup>(۶)</sup>

مکن فیاض پر طعنم شدم گر کشته مهرش<sup>(۷)</sup>

که بر دامان قاتل مشت خونی خونبها دارم

۵۲۴\*

چو صبح از آفتابی طلعتی يك دم هوس دارم

برآید کام من شاید بکوشم تا نفس دارم

(۲) - متن، آن و نج : آه (۳) - متن، آن و نج : اشك روا (۴) - متن : اقبال

(۵) - تب : خود (۶) - متن و تب : دماغ درد دل . . . آنگه بجا دارم

(۷) - متن : - کشته مهرش

\* - متن از معج، مقابله با : آن، مد و تب و نج

تمنای گلستانم نگیرد دامن رغبت  
 که من شاخ گلی با خود ز هر چوب قفس دارم  
 ز شاخ همتم بادست کوتاه میل گلچینی<sup>(۱)</sup> است  
 هوای اوج عنقا با پروبال مگس دارم  
 هزاران منزل طی گشت و من در اولین گامم  
 که از برگشته بختی پا به پیش و روبه پس دارم  
 کجا با کاروان شوقم انداز عنان تابی است  
 امید حلقه در گوشی ز آواز جرس دارم  
 گلستان محبت را نهال پیش پروردم  
 گل داغی به زیر هر بن مو پیش‌رس دارم  
 چو با عشق آشنا گشتم نباشد از هوس باکم  
 ندیم بزم سلطانم چه پروای عس دارم!  
 چو صبح از خنده‌ام گر نور باشد جای حیرت نیست  
 که پنهان آفتابی در گلوی هر نفس دارم  
 گلم رنگی ندارد از بهار این چمن فیاض  
 ندانم رنگ گلزار که و بوی چه کس دارد!

۵۲۵\*

همین نه لخت جگر در دهان غم دارم  
 هزار نعمت الوان به خوان<sup>(۱)</sup> غم دارم  
 به ناز بالش عشرت فرو نمی‌آید  
 سری که بهر تو بر آستان غم دارم



مرا رسد که کنم نازها به شاهد<sup>(۲)</sup> عیش

که دست در کمر شاهدان غم دارم

ز عهدهٔ صفت حسن بر نمی‌آید

زبان عشق که من در دهان غم دارم

مرا چه‌گونه کند عیش صید خویش که من

هزار زخم نمایان نشان غم دارم

دمی ز عشرت سرگشتگی نیاساید

چه کوکب<sup>(۳)</sup> است که بر آسمان غم دارم

دمی که دیده نه بر جلوۀ قدت بازست

هزار قافله حسرت زیان غم دارم

مگو که فارغم از عیش در غمت هیئات

چه مغز عیش که در استخوان غم دارم

به عیش عالم اگر پشت پا زنم سهلست

کنون که دست طرب در میان غم دارم

چنین به چشم کم گو مبین زمانه که من

عجیب سلطنتی در جهان غم دارم

همین نه بلبل و پروانه ریزه خوارمنند

هزار سوخته جان<sup>(۴)</sup> میهمان غم دارم

پزند نالهٔ شب، پرنیان آه سحر

چه جنس‌هاست که من در دکان غم دارم

قطار اشک ز غمنامه‌ام پرست و هنوز

به زیر هر مژه صد داستان غم دارم

(۳) - متن: چوکویی

(۲) - متن: نشاید

(۴) - متن: دل

چه غم ز گرمی خورشید عشرتست مرا  
 که چتر آه به سر سایبان غم دارم  
 ز خون دیده غلتیده در شکایت هجر  
 به هر دیار روان کاروان غم دارم  
 زبان زمزمه عیش گر چه نیست مرا  
 ولی به هر سر مویی زبان غم دارم  
 نشانه اش دل بیدرد آسمان حیف است  
 خدنگ ناله که من در کمان غم دارم  
 چه شد که عیش ز نامهربانیم داغست  
 ولی درون و برون مهربان غم دارم<sup>(۵)</sup>  
 ز عیش دوستی بیوفا دلت فیاض  
 چه شکوه‌هاست که خاطر نشان غم دارم

### ۵۲۶\*

راز در دل از آن نهان دارم  
 که به دل یارِ رازدان دارم  
 گر دل از جور دشمنان بشکست<sup>(۱)</sup>  
 مومیایی دوستان دارم  
 گرچه سر برنکرده‌ام ز زمین  
 جلوه بالای آسمان دارم  
 نرسیدم به وصل کعبه ولی  
 تحفه گرد کاروان دارم

(۵) - متن : - چه شد که . . . مهربان غم دارم

\* - متن از معج، مقابله با : مد و تب و نج و گل

(۱) - متن : تنگست

ره کوتاه دراز کرده اوست

گلّه از عمر جاودان دارم  
دین و دنیا بدادم از کف آه

که زیان بر سر زیان دارم  
مهر آن مه به خویشتن فیاض  
گر ندانم یقین گمان دارم

\* ۵۲۷

دلِ پر از گرهی از عتاب او دارم

به این چنین دل بیتاب تاب او دارم  
عجب بلاست غم رشك<sup>(۱)</sup> دست یازی غیر

هزار داغ ز طرف<sup>(۲)</sup> نقاب او دارم  
خمار نشئه وصلش ز من چه می‌پرسی

من این خمار زبوی شراب او دارم  
من و خیال تو در کنج سینه و غم هجر<sup>(۳)</sup>

کجا سر فلک و آفتاب او دارم<sup>(۴)</sup>  
هزار خسته دل تشنه لب‌تر از فیاض  
ز هر طرف ز فریب سراب او دارم

\* ۵۲۸

همیشه آینه دل به پیش روی تو دارم

به هر که روی کنم روی دل به سوی تو دارم<sup>(۱)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد و تب و نج و گل

(۱) - تب: + و (۲) - متن و آن و مد: تاب

(۳) - تب: دل (۴) - گل: - من و خیال تو... آفتاب او دارم

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد و تب و نج و گل

(۱) - متن: و گرنه در همه وادی بسوی تو دارم

هوای بوی گل آغوش خواهشم نگشاید  
 مشام رغبت دل را به مهر بوی تو دارم<sup>(۲)</sup>  
 ذخیره گرچه ندارم متاع دنیی و عقبی  
 همین بس است که در سینه آرزوی تو دارم  
 خبر ز خویش نگیرم که در سراغ تو میرم  
 دمی به خویش نیایم که جستجوی تو دارم  
 نظر به دیده بدزدم که روی خوب تو بینم  
 نفس ز دل نگشایم که گفتگوی تو دارم<sup>(۳)</sup>  
 ز هیچ ره نتوانم که دردل تو درآیم  
 وگرنه در همه وادی رهی به سوی تو دارم  
 به تحفه سرمه فرستد به هدیه جان نپذیرد  
 من این معامله دایم به خاک کوی تو دارم<sup>(۴)</sup>  
 خطر فزون بود آنرا<sup>(۵)</sup> که اعتبار فزون شد  
 هزار امید درین ره ز بیم خوی تو دارم  
 به من وصیت فیاض در وداع تو این بود  
 که پاس دیده بد از رخ نکوی تو دارم

۵۲۹\*

دهان بر بسته<sup>(۱)</sup> لبریز نوای یاربی دارم

زبان پیچیده در تقریر عرض مطلبی دارم

(۲) - گل : - هوای بوی گل . . . مهر بوی تو دارم

(۳) - گل : - خبر ز خویش نگیرم . . . گفتگوی تو دارم

(۴) - گل : - به تحفه سرمه فرستد . . . کوی تو دارم

(۵) - آن : او را

\* - متن از معج ، مقابله با : مد و تب و نج

(۱) - متن : برگشته

خموشی بر لب شرمم به صد فریاد می گوید

حلاوت جوشی زهری که از کنج لبی دارم

ز مشرب دوستی بی مذهبم خواندی نمی دانی<sup>(۲)</sup>

که من هم در لباس مشرب خود مذهبی دارم

به فردا نیست ایمانش به فردای قیامت هم

درازش باد عمر تیرگی<sup>(۳)</sup>، کافر شبی دارم

ز بس سوز تو پنهان کرده ام از بیم دم سردان

به جای مغز در هر استخوان سوزان تبی دارم

از آن در هر گذاری انتظارم خانه ای دارد

که در هر کوچه طفل نوری در مکتبی دارم

نه زهدم خشک دارد نه شراب ناب تر دامن

چه فیاضم نمی دانم! چه دریا مشربی دارم

۵۳۰\*

بدَم با ناله بلبَل دل افسرده ای دارم

به طبعم می خورد گل، خاطر آزرده ای دارم

نگاه گرم می خواهم که آتش دردل افروزد

که عمری شد درین خلوت چراغ مرده ای دارم

خرامی سوی من هم ای نسیم وعده عمری شد

که بر شاخ تمنّا غنچه پژمرده ای دارم

نه آب از<sup>(۱)</sup> خضر می خواهم نه می<sup>(۲)</sup> از پیر میخانه

کف خوابه از داغ دل افسرده ای دارم

(۲) - متن: نمی دانم (۳) - تب: کونهی

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب و نج و گل

(۱) - متن و تب و گل: - از

(۲) - آن: آب

ز کوتاه کردن دست از سر خوان تمنّایش  
 لبی صد زخمِ دندانِ ندامت خورده‌ای دارم  
 به دل از عشوهٔ جانان نه صبرم ماند و نه طاقت  
 درین منزل متاع سیل حسرت برده‌ای<sup>(۳)</sup> دارم  
 به زر آسان نگردد کار ورنه غنچه می‌داند  
 که من هم از دل صد پاره مشت خورده‌ای دارم  
 چه حسرت‌ها ازو خوردم ندامت‌ها ازو بردم  
 همین باشد که از وی خورده‌ای یا برده‌ای<sup>(۴)</sup> دارم<sup>(۵)</sup>  
 نه از دل ناله می‌جوشد، نه لب خونابه می‌نوشت  
 دگر فیاض خوش هنگامهٔ افسرده‌ای دارم

### ۵۳۱\*

هرگز دلی از نالهٔ خود شاد ندارم  
 فریاد که من طالع فریاد ندارم  
 تا بود دلم بستهٔ زنجیر بلا بود  
 در عمر خود آسودگی یاد ندارم  
 در طالع بزم فلک از نالهٔ من نیست  
 يك شمع که در رهگذر باد ندارم  
 خوبان به گرفتاری من دام مسازید  
 من آهوی شوخم سر صیّاد ندارم  
 پروردهٔ الطاف سبک‌رویی عشقم  
 شرمندگی سیلی استاد ندارم

(۳) - متن: خورده‌ای (۴) - متن: خوده نابرده‌ای

(۵) - گل: - به زر آسان نگردد... برده‌ای دارم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج

۵۳۲\*

به جیب چاك و به دل داغ هجر یار ندارم

چه سان به سیر روم روی لاله زار ندارم

لب هوس چه گشایم به آب چشمه حیوان!

اجازت از دم شمشیر آبدار ندارم

رسید دست و گریبان، بهار و<sup>(۱)</sup> سبزه برآمد

خوشم که خاطر جمعی درین بهار ندارم

نفس ز ناله تهی گشت و دیده پر ز سرشکم

پیاده ای بدوانم اگر سوار ندارم

کجاست سایه سنگی، کجاست بوته خاری

که من ز خون دل و دیده یادگار ندارم!

امید لطف و تمنای رحم و چشم مروت

به کوی حسرت ای بیوفا چه کار ندارم!

گرفت گرد سوار غم جهان و چه حاصل

که کار دیده سواری درین غبار ندارم

نظر به هیچ ندارم، حذر ز هیچ نگیرم

چه اعتبار ازین به که اعتبار ندارم

شکار آهوی فرصت غنیمت است چه سازم

که من تهیه انداز این شکار ندارم

به سر اگر گل دولت نزد رسایی بختم

همین بس است که در سینه خار خار ندارم<sup>(۲)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: آن ومد وتب ونج وگل

(۱) - آن: - و

(۲) - گل: - امید لطف و تمنای رحم و چشم مروت... همین بس است که در سینه خار خار ندارم

درین ستمکده فیاض از<sup>(۳)</sup> چه خوش نشینم  
چه بی‌تعلقی‌یی من درین دیار ندارم؟

۵۳۳\*

دماغ سیر گلستان و گشت<sup>(۱)</sup> باغ ندارم  
هزار کار به دل دارم و دماغ ندارم  
چه سود سوختن مغز چون دماغ تری نیست  
فتیله را چه کنم! روغن چراغ ندارم  
رهی به جای نبردم اگر چه در همه وادی  
ز هیچ راه نپرسی که من سراغ ندارم  
چه شد که همت سودای من بلند فتادست  
شکفتگی که دل تنگ ازو دمی بگشاید  
جدا ز دوست گمانش به هیچ باغ ندارم  
همین ز باده عیشم تهی پیاله و گرنه  
کدام خون دلست اینکه در ایام ندارم!  
چه برگ کاه که باجم نداد ازین رخ کاهی  
کدام لاله که بروی چراغ داغ ندارم<sup>(۲)</sup>!  
مراست باغم عشقت فراغت همه عالم  
همین ز درد و غم عاشقی فراغ ندارم  
فتاده در سر فیاض ذوق اوج همایی  
کنون که قدرت سامان پر زاغ ندارم

(۳) - متن و تب و ننج: اگر

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب و ننج و گل

(۱) - آن و ننج: گشت گلستان و سیر

(۲) - گل: - چه برگ کاه... داغ ندارم



۵۳۴\*

عمریست که در کوی بلا خانه نداریم

گنجیم ولیکن دل ویرانه<sup>(۱)</sup> نداریم

نگست دلا سوختن از آتش دیگر

در عشق سر منصب پروانه نداریم

آخر دم واعظ بکشد آتش ما را

خوبست دگر گوش به افسانه نداریم<sup>(۲)</sup>

ما بی کس و کویان خرابات السستم

جایی به جز از گوشه میخانه نداریم

هر کس به جهان راهبری داشته از عقل<sup>(۳)</sup>

ماییم که غیر از دل دیوانه نداریم

دنیا طلبان در گرو خانه و مالند

ما مال نیندوخته و خانه نداریم

از لعل بتان کام دل ما نشکید

جز حسرت لعل لب پیمانه نداریم<sup>(۴)</sup>

هر جا که بود دانه بود دام به راهش

ما دام نهادیم ولی دانه نداریم

این نیست که در ما نبود مایه نازش

شمعیم ولیکن سر پروانه نداریم

فریاد رسان گوش ندزدید که امشب

در ترکش دل ناله مستانه نداریم

\* - متن از مع، مقابله با: مد و تب و نج

(۱) - آن: دیوانه

(۲) - مد: - آخر دم . . . افسانه نداریم

(۳) - تب: عشق (۴) - مد، تب و نج: - از لعل بتان . . . لب پیمانه نداریم

شب نیست که در خلوت این سینه تاریک  
 با یاد رخ دوست پری‌خانه نداریم  
 ما با نفس سوخته در ذکر حبیبیم  
 این هست که ما سبحة صد دانه نداریم  
 در قفل فرو بسته غم‌های دل خویش  
 آن کهنه کلیدیم که دندانه نداریم<sup>(۵)</sup>  
 فیاض متاع سفر آخرت خویش  
 چیزی به جز از مشرب<sup>(۶)</sup> زندانه نداریم

### ۵۳۵\*

به زلف او دل خود را به ابرام آشنا کردم  
 عجب رم کرده مرغی باز بادم آشنا کردم  
 دل بی طاقتی خون بادکزی بی<sup>(۱)</sup> محرمی آخر  
 صبا را با سر زلفش به پیغام آشنا کردم  
 ز هر مویم دو صد فواره الماس می جوشد  
 به تلخی‌های هجران تو تا کام آشنا کردم  
 نزاکت غوطه‌ها در شهد و شکر خورد تا آخر  
 به صد تلخی لب او را به دشنام آشنا کردم  
 به هر گام از ره مطلب دو صد منزل پس افتادم  
 به راه عقل نافرجام تا کام آشنا کردم  
 به کامم ناگوارا بود خون باده عشرت  
 به صد خون دل آخر لب بدین جام آشنا کردم

(۵) - مد، تب و نج : - این نیست که در ما نبود مایه نازش . . . آن کهنه کلیدیم که دندانه نداریم

(۶) - آن : سیرت

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج و گل

(۱) - متن : - بی

به راه عشق فیاض آفتی چون نیکنامی نیست  
غلط کردم، به نیکویی چرا نام آشنا کردم!

۵۳۶\*

کمان غمزه پرکش کن که تیرت را نشان گردم  
بگو حرفی که تا چون خط به گرد آن دهان گردم  
زبان بسته تا تقریر شرح بیقراری<sup>(۱)</sup> کرد  
چو حرف شکوه می خواهم که برگرد زبان گردم  
تو چون سرو روان از پیش من رفتی و می خواهم  
ز خجلت آب گردم تا به دنبالت روان گردم<sup>(۲)</sup>  
درین دریای خون کز هیچ سوره بر کنارش<sup>(۳)</sup> نیست  
دلی خواهم که چون گرداب دایم بر میان گردم  
امیدم<sup>(۴)</sup> پیر شد در وعده گاه انتظار او  
کجا شد وعده دیگر که باز از نو جوان گردم  
چنین نامهربانی ها که من دیدم عجب نبود  
که با من مهربان گردد اگر نامهربان گردم  
خیالی<sup>(۵)</sup> گشته ام در ناتوانی ها از آن ترسم  
که ناگه از نظرگاه سر تیرت نهان گردم  
به او<sup>(۶)</sup> رنگی ندارد گریه خونین من فیاض  
به پیش غم گر از هر تار مزگان خونفشان گردم

\* - متن از مج، مقابله با: آن و نج و گل

(۱) - متن و آن و گل: بی زبانی

(۲) - آن: - تو چون سرو... روان گردم

(۳) - گل: کنارم (۴) - متن: امیرم

(۵) - متن و آن: خلالی (۶) - متن: آن

## \* ۵۳۷

بسی بگریستم کان شوخ را تندى ز خو بردم  
 ز سیل گریه بی اختیار آبی به جو بردم  
 به تحريك هزار اندیشه آه نارسایی را  
 ز سینه تا به لب آوردم و آخر فرو بردم  
 متاع دین و دنیا را نبود آن اعتبار آخر  
 برای خاک کوی<sup>(۱)</sup> تحفه، مشت آبرو بردم  
 شدم خواهی نخواهی عاقبت قربان ناز او  
 بسی برد از من او لیکن من این نوبت ازو بردم  
 نهادم عاقبت فیاض بر دل بار بدناسی  
 به دوش خویش تا کوی ملامت این سبو بردم

## \* ۵۳۸

غلط کردم دلت را با ترحم آشنا کردم  
 ستم کردم به ناکامی، به محرومی جفا کردم  
 هزاران شیوه در جور و جفا درج است خوبی را  
 چه بد کردم ترا با خویش سرگرم وفا کردم  
 نگه نا کردنش فرصت به دستم داده بود امشب  
 تغافل گوش تا می کرد عرض مدعا کردم  
 سخن کوتاهی می کرد در تقریر مطلبها  
 شکستم ناله را<sup>(۱)</sup> در سینه، صد مطلب ادا کردم  
 شبم در گریه بیطاقتی صد بار در خاطر  
 گذشت از پیش من نفرین کنان و من دعا کردم<sup>(۲)</sup>

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب و نج

(۱) - متن: آب رویش

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

(۱) - نج: ناله (۲) - آن: - شبم در گریه... دعا کردم

به کام شوقِ بی‌طاقت نهادم سر به پای او

نمی دانم چه‌ها کرد اضطراب و، من چه‌ها کردم

فشاندم دامن آهی به شمع خلوتم امشب

به<sup>(۳)</sup> ذوق بی‌کسی‌ها سایه را از خود جدا کردم

سبک‌تر گشتم از خود هر قدر افتاده‌تر گشتم

درین افتادگی‌ها سیرِ معراج فنا کردم

به معراج فنا آن هم‌تم رو داده بود امشب

که عنقا صد رهم افتاد در دام و رها کردم<sup>(۴)</sup>

کلید خلد می‌بوسد سر انگشت نیازم را

نمی دانم گره از ابروی ناز که وا کردم!

خضر آب بقا گوید مسیحا از هوا جوید

چرا فیاضِ دردش را به درمان<sup>(۵)</sup> مبتلا کردم<sup>(۶)</sup>

### \* ۵۳۹

به فریادی ترا سرگرم در بیداد خود کردم

بصد فریاد شکر<sup>(۱)</sup> طالع فریاد خود کردم

ز یاد خویش بودم رفته تا رفتم ز یاد تو

به هر جا رفته از یادی که دیدم، یاد خود کردم

به پای گمرهی بایست رفتن در ره شوق

درین وادی رهی گم کردم و ارشاد<sup>(۲)</sup> خود کردم

(۳) - متن و مد و تب و نبح : ز

(۴) - آن : - به معراج فنا . . . دام و رها کردم

(۵) - مد : آشنا

(۶) - گل : - خضر آب بقا گوید . . . مبتلا کردم

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و تب و نبح و گل

(۱) - مد و نبح : عجب فریادها از

(۲) - متن، گل : امداد، تب : از یاد

مرا امید امداد کسان افکنده بود از پا  
 مدد از بیکسی ها جستم و امداد خود کردم  
 فراغت ها نصیبم بود در دام گرفتاری  
 عجب رحمی در آخر بردل ناشاد<sup>(۳)</sup> خود کردم  
 غم همچشمی خسرو عجب ننگی ست عاشق را  
 چه خاکست اینکه من در کاسه<sup>۴</sup> فرهاد خود کردم  
 رم از صیاد می کردم چو را م خویشتن بودم  
 ز خود رم کرده خود را رام با صیاد خود کردم  
 غم من بود باعث شادی او را به این شادم  
 که خود غمگین او گردیدم، او را شاد خود کردم  
 ز بس فیاض گرم اتحادم با تو در یاری  
 ترا دردی که پیش آمد مبارکباد خود کردم

### ۵۴۰\*

چسان گرم سخن با آن بت شیرین دهن کردم  
 سخن بیگانه است آنجا اگر خود من سخن کردم  
 کجا با يك زبان شرح غم او می توان گفتن  
 مگر از هر سر مو چون زبان گرم سخن کردم  
 قدم نهاده ام از خود برون در دشت پیمایی  
 درین گردش گهی غربت شوم گاهی وطن کردم  
 وطن کردم چو خود را يك نفس بی خویشتن بینم  
 شوم غربت هماندم گر دمی با<sup>(۱)</sup> خویشتن کردم

(۳) - متن، آن، تب و نج: آزاد، گل: بیداد

\* - متن از مد، مقابله با: نج

(۱) - مد: بی

همه اویم چو با خود نیستم، زان در خیال او  
 اگر خارم سمن باشم اگر گلخن چمن گردهم  
 چنین کز وصف رویش از زبانم نور می بارد<sup>(۲)</sup>  
 عجب نبود که در هر بزم شمع انجمن گردهم  
 چو می پرسد ز من حرفی زبان گرد سخن گردد  
 چو می گوید به من حرفی به گرد آن دهن گردهم  
 گهی مستور و گه مستم، گهی دیوانه گه عاقل  
 ندانم تا چه فن خواهی از آنرو فن به فن گردهم  
 صراط المستقیم عشق را چون بر یقین باشم  
 چرا در کوچه های عقل و وهم و شک و ظن گردهم!  
 چو آن لعل لب و آن دَر دندان در خیال آم  
 ز عکس هر دو با هم هم بدخشان هم عدن گردهم  
 کنم چون یاد چشمان ز شوخی های خود مستش  
 برای جلوۀ آن آهوان دشت ختن گردهم  
 برین می دارم بکرنگی آن شوخ هر جایی  
 که هم می خانه هم می، هم بت و هم برهمن گردهم  
 نمی دانم که در راهش منم سرگشته تر یا او  
 همین دانم که عمری شد که گردد چرخ و من گردهم  
 کسی قدردم به غیر از دیده یعقوب شناسد  
 اگر يك عمر در کنعان چو بوی پیرهن گردهم  
 اگر از حضرت فیض رسد فیاض امدادی  
 عیار هر هنر باشم بهار هر چمن گردهم

---

(۲) - آن: می باشد، نج: نور باشد از زبان من

## ۵۴۱\*

در ره او<sup>(۱)</sup> هر دو عالم را به یکدیگر زدم  
 نه فلك را درنوردیدم که دامن بر زدم  
 بر در دولت سرای یأس رفتم شب به عجز  
 باز می شد تا<sup>(۲)</sup> در فیض سحر<sup>(۳)</sup> من در زدم  
 زخم های دل به این بی طاقتی چون<sup>(۴)</sup> به شود!  
 من که در هر بخیه صد ره سینه بر خنجر زدم  
 عشقبازان مستی از یاد می گلگون کنند  
 تا شفق را رنگ بر رخ<sup>(۵)</sup> بود من ساغر زدم  
 نه فریب دیر برد از ره نه فیض کعبه ام  
 هر کسی آنجا دری زد من در<sup>(۶)</sup> دیگر زدم  
 نیست آشوب قیامت هم نبرد شور عشق  
 من<sup>(۷)</sup> تن تنها مکرر بر صف محشر زدم  
 تا شدم پروانه آن<sup>(۸)</sup> شعله اسباب سوز  
 اول آتش گشتم و در مشت<sup>(۹)</sup> بال و پر زدم  
 حسرت لعل توام لب تشنگی را آب داد<sup>(۱۰)</sup>  
 یاد آن لب کردم و پیمانه در کوثر زدم  
 نیست فیاض اندرین ره فکر آسایش حرام  
 من به جای تکیه پشت پای بر بستر زدم

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نبح

(۱) - متن: خود (۲) - تب: باز تایی شد

(۳) - متن و آن: سخن (۴) - تب: به چون

(۵) - متن: رو (۶) - متن: دری

(۷) - تب: با (۸) - متن: این

(۹) - متن: شعله، تب: آتش در نهاد مشت (۱۰) - تب و نبح: کرد



## \*۵۴۲

شب ز شیون بلبل گوینده را آتش زدم  
 در دهان غنچه شگر خنده را آتش زدم  
 کردم از سوز درون شرمنده دوزخ را و باز  
 ز آتش دل دوزخ شرمنده را آتش زدم  
 با نوازش‌های لطف او به بزم اشتیاق  
 انفعال سر به پیش افکنده را آتش زدم  
 در تمنّا گاه وصلش دست در آغوش شوق  
 مردنی کردم که جان زنده را آتش زدم  
 بود در دل ذوق خندیدن که کردم یاد<sup>(۱)</sup> او  
 در میان سینه و لب خنده را آتش زدم  
 سرو او از بندگی‌های دل ما عار داشت  
 سرو را آزاد کردم بنده را آتش زدم  
 تا شدم دست آزمای بخت بد فیاض وار  
 خان و مان طالع فرخنده را آتش زدم

## \*۵۴۳

بلبل عشقم که چون با شوق دمساز آمدم  
 ریختم بال و پر و آنگه به پرواز آمدم  
 بحر مالا مال دردم و ز دل<sup>(۱)</sup> پر اضطراب  
 اینک از موج نفس خمیازه پرداز آمدم

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - متن: کرد

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج و گل

(۱) - آن: در دل

آتش شوقم سپند بیقراری کرده بود  
 ز آن به بزم دوستان بی برگ و بی ساز آمدم  
 آب رویم خاک اگر بر سرکنند از غم رواست  
 کز در بی طاقتی خود رفته خود باز آمدم  
 ضعف هجرانم زمین گیر غریبی کرده بود  
 با پر و بال نفس آخر به پرواز آمدم  
 روی گردون می خورد سیلی ز استغنائی من  
 بی نیاز عالمم تا بر سر ناز آمدم  
 کس ز تبریزم برون فیاض نوردی به زور<sup>(۲)</sup>  
 من ازین کشور برون بر عزم شیراز آمدم<sup>(۳)</sup>

### ۵۴۴\*

خاک پای تو که در چشم تر انباشته بودم  
 سرمه‌ای بهر چنین روز نگه داشته بودم  
 گفتم از من نکشی دامن خود روز جدایی<sup>(۱)</sup>  
 شد غلط هرچه من از مهر تو پنداشته بودم  
 همچو آینه مرا روز سیه در پی سر بود  
 دیده آن روز که بر روی تو بگماشته بودم  
 دفتر شرح پریشانی حال دل مهجور  
 نسخه‌ای بود که از زلف تو برداشته بودم  
 در پس مرگ مگر سبز<sup>(۲)</sup> شود بر سر خاکم  
 تخم امید که در مزرع دل کاشته بودم

(۲) - متن: برون (۳) - تب: ضعف هجرانم... شیراز آمدم

\* - متن: ار میج، مقابله با: آن و نیج و گل

(۱) - متن و گل: جزا

(۲) - گل: سبزه

شد فزون آتش عشق توام<sup>(۳)</sup> از درد<sup>(۴)</sup> جدایی

داغ هرگز به سر داغ تو نگذاشته بودم

لشکر گریه خون در پی سر داشته فیاض

علم آه که در صحن دل افراشته بودم

### ۵۴۵\*

زخمی به دو صد جان به کف از<sup>(۱)</sup> ناز تو دیدم

دیدم که بس ارزنده متاعست خریدم

ترسیدم<sup>(۲)</sup> از آلودگی دامن پاکت

در پیش تو ز آن بود که در خون نتپیدم

پرواز گلستان نتوان بی مدد ضعف

تا پر نشکستم به مرادی نرسیدم

تا کعبه مقصد قدمی بیش نبودست

میدان ازل تا به ابد هرزه دویدم

رفتم ز در خانقه و مدرسه فیاض

تا تنگ در آغوش خرابات خزیدم

### ۵۴۶\*

بیرحمی بالای زیر دست تو نازم

کافر دلی چشم سیه مست تو نازم

خون ریخته تا دامن صحرای قیامت

این زخم که بر من زده‌ای، دست تو نازم!

(۳) - متن: توهم (۴) - گل: روز

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد و تب و نج

(۱) - متن و نج: - از

(۲) - متن: ترسید

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج

دوران چو تو يك ترك كماندار ندارد  
 صیدی چو من انداخته‌ای، شست<sup>(۱)</sup> تو نازم!  
 با آنکه ز هم نگسلد آمد شد<sup>(۲)</sup> لطفی

آن چین به جبین ریزی پیوست تو نازم  
 فیاض باین عجز شدی صید وی آخر  
 انداز بلندِ نظرِ پست تو نازم

\* ۵۴۷

من مست محبّتم چه سازم  
 سرشار ملامتم چه سازم  
 جا در دل بیغمان ندارم  
 من سوز محبّتم چه سازم  
 پیوسته به کام دشمنانم  
 من بادهٔ عشرتم چه سازم  
 در مشرب خویش خوشگوارم  
 خونا بهٔ حسرتم چه سازم  
 راحت سر صحبت‌م ندارد  
 شایستهٔ محنتم چه سازم  
 گویند بیر ز مهر اطفال  
 من طفل طبیعتم چه سازم  
 فیاض به عزلم چه خوانی  
 من عاشق صحبت‌م چه سازم

(۱) - متن: دست، آن: مشت

(۲) - تب: اندیشه

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب ونج و گل

## ۵۴۸\*

به جان افزایم و خاک بدن در خاکدان ریزم<sup>(۱)</sup>

بنای جسم را ویران کنم تا طرح جان<sup>(۲)</sup> ریزم

بنای گلستان عشق را آن تازه معمارم

که خون صد بهار افشانم و رنگ<sup>(۳)</sup> خزان ریزم

به بلبل تا در آموزم طریق عشقبازی را

کف خاکستر پروانه را در گلستان ریزم

دریغم آید ارنه تا ببیند آنچه من دیدم

ز کویشت مشت خاشاکی<sup>(۴)</sup> به چشم بلبلان ریزم<sup>(۵)</sup>

تجلی گل کند از هر سر خاری درین گلشن

اگر عکس رخس از دیده در آب روان ریزم

ز خاک این چمن تا حشر گل ها آتشین روید

اگر رشی به ابر از اشك چشم خونفشان ریزم

ترا از ناز حیف آید که خارم در ره افشانی

مرا خود در نظر ناید<sup>(۶)</sup> که در پای تو جان ریزم

چه خجلت ها که از عشق تو دارد جسم بی جانم

به پیش این هما تا چند مشت استخوان ریزم

نصیب من نشد فیاض پروازی به کام دل

از آن ترسم که آخر بال و پر در آشیان ریزم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب و نج و گل

(۱) - متن: دارم (۲) - آن: آن

(۳) - متن: دریك (۴) - متن: خاکی را

(۵) - گل: - دریغم آید... چشم بلبلان ریزم

(۶) - متن: باید

## ۵۴۹\*

ندید کشتِ امل قطره‌ای ز جوی کسم  
 به آب آینه رو شست چهرهٔ هوسم  
 نسیم بوی گلی تازه بر مشامم زد  
 به احتیاط<sup>(۱)</sup> بگیری رخنهٔ قفسم  
 فغان که شیونم آخر به گوش کس نرسید  
 میان قافله گم گشت نالهٔ جرسم  
 به دست کوتهم اندیشهٔ بلندی هست  
 هوای جلوهٔ عنقااست در پر مگسم  
 هزار مطلب سر بسته در دلم گرهست<sup>(۲)</sup>  
 ولی ز شرم طلب تنگ می‌شود نفسم  
 کلاه گوشهٔ فقرم به فرق ارزانی  
 کزو به دولت جاوید هست دسترسم  
 گذشت تیغ وی از ننگ خون من فیاض  
 قبول شعله نگردید مشت خار و خسم

## ۵۵۰\*

گهی که نامه به سوی تو دلریا بنویسم  
 شکایتی به لب آرم ولی دعا بنویسم  
 شکایتی به دلم در تموج آمده هیئات  
 دگر چها به لب آرم، دگر چها بنویسم  
 بیاد قد تو هر مصرعی که در قلم آرم  
 کنم بهانهٔ عشق و هزار جا بنویسم

\* - متن از مع، مقابله با: آن و تب و نج

(۱) - متن: اجتناب (۲) - متن: کردست

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

گرفتم آنکه نویسم حدیث نرگس جانان

کرشمه چون بنگارم، چسان ادا بنویسم!

ز عشوه‌های تو هر دم به لوح خاطر فیاض

هزار معنی بیگانه آشنا بنویسم<sup>(۱)</sup>

### \* ۵۵۱

خوش آن که دست به دست سبوی می‌باشم

چو دیده باز کنم رو به روی می<sup>(۱)</sup> باشم

چرا خورم غم روزی چو<sup>(۲)</sup> می‌توانم کرد

که زنده تا به قیامت به بوی می باشم

ز قیل و قال حکیمان دلم گرفت کجاست

زبان حال که در گفتگوی می باشم

ضرور نیست مکیدن لب پیاله می

همین بس است که در آرزوی می باشم

ز نام می چو<sup>(۳)</sup> توان نشئه یافتن فیاض

چه لازم است که در جستجوی می باشم

### \* ۵۵۲

مژه چو درنم اشک جگر فشار کشم

به جلوگاه خزان طرح صد بهار کشم

به چهره برگ خزانم ولی به دولت عشق

نهشت گریه که خمیازه بر بهار کشم

(۱) - متن: - ز عشوه‌های تو... آشنا بنویسم

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

(۱) - متن: وی (۲) - متن: چه (۳) - متن: چه

\* - متن از تب، مقابله با: نج و آن

سواد خوان خط سبز می‌تواند شد  
 به چشم زاهد اگر سرمه زین غبار<sup>(۱)</sup> کشم  
 به دست وعده مده اختیار قتل مرا  
 که نیست طاقت آنم که انتظار کشم  
 دعا ز<sup>(۲)</sup> صید اجابت چه طرف ببرند  
 به ناله‌ای که من از سینه فگار کشم  
 کرشمه سنجی داغم بهار صد چمنست  
 چه لازمست که حسرت به لاله‌زار<sup>(۳)</sup> کشم  
 به این حیات چرا باید از اجل ترسید  
 چه باده روز کشیدم که شب خمار کشم!  
 تمام شوقم و در غیرتم نمی‌گنجد  
 که آرزوی ترا تنگ در کنار کشم  
 عروج جلوۀ بی‌اعتباریم<sup>(۴)</sup> کافیست  
 دگر ز چرخ چرا ناز اعتبار کشم!  
 کنون که خونی صد فرصتم نمی‌دانم  
 که انتقام چه حسرت ز روزگار کشم!  
 تموج نفسم دام عندلیبانست  
 به نیم ناله که از جان بی‌قرار کشم  
 چنان تزلزل عشق اختیارم از کف برد  
 که ناله‌ای نتوانم به اختیار کشم  
 بس است قوت پروازم آنقدر فیاض  
 که خویش را به سر راه آن سوار کشم<sup>(۵)</sup>

(۱) - آن: بهار (۲) - آن: به (۳) - آن: زار

(۴) - آن: اعتبار (۵) - آن: تموج نفسم دام... راه آن سوار کشم



## ۵۵۳\*

کس چه داند آنچه من ز آن شوخ رعنا می کشم  
می نمایم قطره‌ای در جام و دریا<sup>(۱)</sup> می کشم  
طاقتم لبریز شد آهی ز دل سر می دهم  
پرده از رخسار يك عالم تمنا می کشم<sup>(۲)</sup>  
در محبت انتقام جمله اعضا بر دلست  
ریشه دل می کنم گر خاری از پا می کشم  
کرده‌ام عزم سفر و زبیم تنهایی کنون  
مدتی شد انتظار راه عنقا می کشم  
تاب دیدارش ندارد دیده بی تاب من  
سرمه حیرانی بی در چشم بینا می کشم  
گر به صد تکلیف بگشایم نظر بر سرو باغ  
میل حسرت بی تو در چشم تماشا می کشم  
اخترم همسایه عیسی مریم گو مباش  
من ترا دارم چرا ناز مسیحا<sup>(۳)</sup> می کشم<sup>(۴)</sup>!  
عشق چون می باخت<sup>(۵)</sup> چشم کامجوی مصر گفت  
انتقام پیر کنعان از زلیخا می کشم<sup>(۶)</sup>  
من کجا و آه پی در پی کجا کز ضعف دل  
ناله را با صد کمند از سینه بالا می کشم  
بیم هجران برد از کام دلم ذوق وصال  
می کشد امشب خماری را که فرا می کشم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب و نج و گل

- (۱) - متن و گل: مینا (۲) - گل: - طاقتم لبریز... تمنای کشم  
(۳) - متن: بار زلیخا (۴) - گل: - اخترم همسایه... مسیحا می کشم  
(۵) - متن: میساخت (۶) - گل: - عشق چون... زلیخا می کشم

با چنین بی‌قوتی فیاض عمری شد که من  
بارهای خلق بر دوش مدار می‌کشم<sup>(۷)</sup>

۵۵۴\*

بغل<sup>(۱)</sup> بر هم نمی‌آید ز ذوق آن برو دوشم

چه حسرت‌ها به بردارد خوشا اقبال آغوشم

من از یاد تو نادانسته هم بیرون نیام رفت

که می‌ترسم کنی دانسته از خاطر فراموشم

به راه بیخودی‌ها آمد و رفت خوشی دارم

که تا می‌آردم با خود<sup>(۲)</sup> نگاهش می‌برد هوشم

نگنجد باده من در خم گردون ز بیتابی<sup>(۳)</sup>

به قدر نشسته من کرد پر<sup>(۴)</sup> بی‌طاقتی جوشم<sup>(۵)</sup>

به تقریر تغافل با دلم دیگر چه می‌گویی

فدای<sup>(۶)</sup> نازکی‌های نگاهت تیزی هوشم

غلامی همچو من کم‌تر به دست افتد سرت گردم

بکن گوشی به حرفم تا ابد کن حلقه در گوشم

هزاران ساغر سرشار پیمود آن نگه با من

هنوز از لذت جام نخستین مست و مدهوشم

به خاموشی سخن‌ها گفت با من چشم حرافش

که در تقریر يك حرفش کنون عمریست خاموشم

(۷) - گل: - با چنین بی‌قوتی . . . مدارا می‌کشم

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - متن: لیم (۲) - متن: از جا، مد و تب: برجا

(۳) - متن، مد و نج: مینایی (۴) - نج: بد

(۵) - متن: هوشم (۶) - متن: برای

## ۵۵۵\*

ز داغ لاله چشم آمد به داغم  
 ز بوی گل پریشان شد دماغم  
 گل امید از بالندگیها  
 نگنجد تنگ در آغوش باغم<sup>(۱)</sup>  
 چه خصمی بود با دردم دوا را  
 که مرهم شد سبَل در چشم داغم  
 درین گمگشتگی ترسم که گیرند  
 ز آواز پر عنقا سراغم  
 شبم پروانه بلبل بود در بزم  
 که کرد این روغن گل در چراغم؟  
 تو دیر آیی و ترسم بادهٔ عمر  
 نمی‌باقی<sup>(۲)</sup> نماند در ایامم  
 چه منت از هما فیاض کز بخت  
 به سر بس سایبان پر زاغم

## ۵۵۶\*

نه بهر آنکه عالم بر دلم تنگست می‌نالم  
 ولی بی ناله بودن در قفس ننگست می‌نالم  
 گمان رحم اگر می‌داشتی کی ناله می‌کردم  
 دلم جمع است می‌دانم دلش سنگست می‌نالم  
 نه قانونی است در سوزم نه آهنگی است در سازم  
 دلم با ناله خوش دارد، هر آهنگست می‌نالم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، نج و گل

(۱) - متن: داغم (۲) - متن: باغی

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج و گل

کمان تیر آه نارسا زور دگر دارد  
 نفس را دستگاه ناله تا تنگست مینالم<sup>(۱)</sup>  
 در این پیرانه سر منعم چه حاصل کردن از ناله  
 مرا تا قامت خم دید چون چنگ است، می نالم<sup>(۲)</sup>  
 مرا با تو<sup>(۳)</sup> اگر وصلست اگر هجرت می سوزم  
 ترا با من اگر صلح است اگر جنگ است می نالم  
 گهی چون بحر در جوشم گهی چون کوه خاموشم  
 ولی فیاض مدهوشم به هر رنگست می نالم

## ۵۵۷\*

هزاران منزلم طی گشت و من در اولین گامم  
 بود پیدا از آغازم که پیدا نیست انجامم  
 مرا به پاره کردن جامه عرت به بد نامی  
 که تنگ آمد لباس نیکنایمی ها به اندامم  
 ستم باشد به زهر آغشتن لب در عتاب من  
 تو کز تحریک ابرویی توانی داد دشنامم  
 تکلف ترک آدابست ارباب محبت را  
 همینم بس که گاهی بی تکلف می بری نامم  
 ترا بر خاطر آینه گردی تازه می بینم  
 بگو ای روز روشن چون نباشد تیره ایامم!  
 فریب سوختن ز آن شعله<sup>(۱)</sup> خوردم لیک<sup>(۲)</sup> می دانم  
 که چون خاکستر پروانه آخر میکند خامم

(۱) - گل: - کمان تیره آه . . . . تنگست می نالم

(۲) - متن، مد، تب و گل: - درین پیرانه سر منعم . . . . جنگ است می نالم (۳) - متن: او

\* - متن از مج، مقابله با: مد، تب و نج

(۱) - تب: لعل (۲) - تب: ورنه

ز کف فیاض دادم دامن وصل محال او  
چه سان نومید ننشینم که عنقا جسته از دادم

### ۵۵۸\*

ترا خاطر به سوی دشمن بدخواست میدانم  
تو با من دشمنی لیکن ترا من دوست میدانم  
نمی دانم گره بر رشته کارم که زد اما  
کلید چاره‌ام آن گوشه ابروست می دانم  
نه از ساقی نصیب من همین پیمانه خونست  
دل پیمانه هم پر خون ز دست اوست می دانم  
عجب دارم اگر آمیزشی با او توانم کرد  
که نازش زودرنج و غمزهاش بدخواست می دانم  
نمیدانم دل گمگشته را آخر چه پیش آمد  
ولی در حلقه آن<sup>(۱)</sup> طره جادوست می دانم  
نمی افتد به من تشریف شادی ای رفیق من  
اگر تا پا نیفتد تا سر زانوست، می دانم  
مگو فیاض از زاهد که با من در نمی گیرد  
تو او را مغز و من او را سراسر پوست می دانم

### ۵۵۹\*

زبس سرگرم شوقم پای کم از سر نمی دانم  
مغیلان بهر راحت بهتر از بستر نمی دانم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نچ و گل

(۱) - متن: این

\* - متن از مج، مقابله با: مد و نچ

مسبب کاردار و گردش ایام اسبابست  
 رخ آئینه را ممنون خاکستر نمی دانم  
 مرا این رتبه بس در فضل معراج ترقی ها  
 که از خود هیچ کس را در جهان کمتر نمی دانم  
 مرا از بزم او مانع همین تقصیر خدمت بس  
 چو<sup>(۱)</sup> خجلت بست ره دیوار را از در نمی دانم  
 تو دایم بدنخواهی کرد و ناید جز بدی از من  
 من از دانش همین دانسته ام دیگر نمی دانم  
 درین گلشن دمی از جلوۀ پرواز ننشینم  
 قفس رم خورده ام، آرام بال و پر نمی دانم  
 من آن آشفته روز و روزگارم در جهان فیاض  
 که خورشیدی به جز داغ جنون بر سر نمی دانم

\* ۵۶۰

طوطی شکرخایم نیشکر نمی دانم  
 بلبل قفس زادم بال و پر نمی دانم  
 طفل مهد تقریرم عشق می دهد شیرم  
 نفع و ضرر نمی یابم خیر و شر نمی دانم  
 با تو گفته ام حرفی شرح و بسط آن<sup>(۱)</sup> با تست  
 من نفس درازی را این قدر نمی دانم  
 من که هر گناهی را مغفرت روا دارم  
 جرم بی گناهی را مغتفر نمی دانم

(۱) - آن: که

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - متن: بست او

مطلب دگر دارد ورنه آنقدر هم من  
 بلهوس دل خود را در به در نمی دانم  
 طینت دل و جانم کی سرشت ارکانم  
 ابرهام سراپا من آستر نمی دانم  
 ذات بی مثال را من چگونه بستایم  
 کمترت نمی شاید بیشتر نمی دانم  
 هوش می پرستانم فکر تنگدستانم  
 جا درون نمی یابم ره به در نمی دانم  
 می زنم به خود فیاض گامی اندرین وادی  
 رهنما نمی بینم راهبر نمی دانم

### \* ۵۶۱

ز دانش مرا بس، که نام تو دانم  
 سوادم همین بس که نام تو خوانم  
 چرا نالم از ضعف، آن قوتم بس  
 که آهی به عمری به پایان رسانم  
 جز آه شربار حسرت ثمر کو !  
 نهالی که در عرصه<sup>(۱)</sup> دل نشانم  
 مراد دو عالم اگر در کف آید  
 کف خاک نبود که بر سر فشانم  
 به آن بی نشان کوی کس ره نبردست  
 عبث قاصد اشک را می دوانم

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب، نج و گل

(۱) - متن، مد، تب و نج و گل: گلشن

به گرد سواران نخواهم رسیدن  
 درین دشت گلگون چه بر می<sup>(۲)</sup> جهانم  
 چه پرسی ز من حال فیاض بیدل  
 تو دادی به صحرا سرش، من چه دانم؟

## \*۵۶۲

جا در دل پاك تو نمودن نتوانم  
 چون گرد بر آن آینه بودن نتوانم  
 مژگان شکند خار به چشم شب دوری  
 گر بخت شوم بی تو غنودن نتوانم  
 بر چهره اگر گرد ملالی ننشیند  
 رخساره به آینه نمودن نتوانم  
 شد خاك سرم در ره بیداد تو ای وای  
 از خرمن حسن تو ربودن نتوانم  
 چون کاهریا گشته ام، اما پر کاهی  
 از خرمن حسن تو ربودن نتوانم  
 ذوق سفرم گرم چنان کرده که دیگر  
 گر یار کند وعده که بودن، نتوانم  
 فیاض اگر صیقل دیدار نباشد  
 زآینه دل زنگ زدودن نتوانم

## \*۵۶۳

چه آفتم که خود آفت فزای خویشتم  
 همه بلای من و من بلای خویشتم

(۲) - متن: - می

\* - متن از میج، مقابله با: آن ونج وگل

\* - متن از میج، مقابله با: آن، مد، تب ونج وگل



به باغ دهر زبیم گزند هر ناکس  
 همیشه دشمن نشو و نمای خویشتم  
 اگر چه خاک رهم جمله بر سر خویشم  
 وگر چه خارم لیکن به پای خویشتم  
 مرا نه شکوه ز دشمن نه رنجشی از دوست  
 که<sup>(۱)</sup> پایمال جفا از وفای خویشتم  
 هزار مرحله طی گرچه شد رهم فیاض  
 ولی ز دوری منزل به جای خویشتم

## \*۵۶۴

می توانم ای فلک گر دست بر ترکش زرم  
 از خدنگ ناله‌ای در خرمنست آتش زرم  
 یاد او در هجر گل میریزم بی خارِ رشک  
 باده دُرْدَآمیز بود اکنون می بی غش زرم  
 می جهم گر چون سپند از آتش خود دور نیست  
 میکشم میدان که خود را خوب بر آتش زرم  
 دل مشبك گشت و ناراضی است می خواهم که باز  
 يك شبیخون دگر بر ناوك ترکش زرم  
 کار بر من تنگ دارد صحبت زاهد، کجاست  
 وسعت مشرب که می با ساقی مهوش زرم  
 آتش افسرده‌ای دارد چراغان مجاز  
 کو حقیقت تا بغل بر شعله سرکش زرم  
 یا صمد دارد به لب فیاض و در دل یا صنم  
 آتشی خواهم درین گبر مسلمان وش زرم

(۱) - متن و آن: به

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نج

## \* ۵۶۵

وقت شد کز ستمت جامهٔ جان چاک زتم  
 چاک بیداد تو در پیرهن خاک زتم  
 خون اندیشه ز سودای تو فاسد شده کاش  
 نشتر برق جنون بر رگ ادراک زتم  
 بسکه سودای تو پیچید به دل نزدیکست  
 برق آهی شده در خرمن افلاک زتم  
 می خونابهٔ دل نشئهٔ دیگر دارد  
 تا به کی غوطه به خون جگر تاک زتم  
 شیشهٔ حوصه لبریز جنون شد پس از این  
 در بی طاقتی<sup>(۱)</sup> حلقهٔ فتراک زتم  
 ای خوشا بخت که از سرمهٔ خاک قدمت  
 آب برآتش این دیدهٔ غمناک زتم  
 داغِ عاجز گشیم ورنه توانم فیاض  
 لشکر شعله کشم بر صف خاشاک زتم

## \* ۵۶۶

زابر دیده در و دشت را پر آب کنم  
 ز رشحهٔ مژه خون در دل سحاب کنم  
 چنین که سر بسرم جوش<sup>(۱)</sup> گریه، نزدیکست  
 که زهرهٔ فلک از بیم سیل آب کنم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج و گل

(۱) - متن ونج: + و

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب ونج و گل

(۱) - آن: شور

مثل شدست به بدیمنی آسمان کهن  
 همان بهست که این خانه را خراب کنم  
 حرام باد به من لذت شهادت عشق  
 اگر به زیر دم تیغت اضطراب کنم  
 نهشت يك مژه سیلابِ گریه‌ام فیاض  
 که يك شب این مژه را آشنای خواب کنم

## \* ۵۶۷

کی بود دل ز می وصل تو سرشار کنم  
 غصه را خون کنم و در دل اغیار کنم  
 طفل مکتب شوم و پیش ادیب نگهت  
 سبق شکوه هجران تو تکرار کنم  
 ته بته گریه خون گشته که در دل گر هست  
 گریه بگشاید و من پیش تو اظهار کنم  
 پای تا سر همه از شوق تماشای رخت  
 نگاهی گرم و در یوزه دیدار کنم  
 ساغر حوصله کز باده بیداد<sup>(۱)</sup> تهیست  
 بازش از تلخ می ناز تو سرشار کنم  
 تو نهی لب به لب خنده و من از سر شوق  
 گریه را بر رخ شادی مژه افشار کنم  
 خنده را تا به لب لعل تو بینم<sup>(۲)</sup> گستاخ  
 صد هوس را گره خاطر افگار کنم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب، نج و گل

(۱) - متن: دیدار (۲) - متن: خنده را با لب لعل تو بینم

پر کنی ناز تو و کم نکنم من ز نیاز  
 کم کنی گوش تو و من گله بسیار کنم  
 کی بود همره آن شوخ چو بلبل فیاض  
 به کف این تازه غزل روی به گلزار کنم

## \* ۵۶۸

خواهم<sup>(۱)</sup> ز داغ عشق لباسی به بر کنم  
 الماس کو که ابرو این آستر کنم  
 ای ناله بی رفیق به جنگ اثر متاز  
 صبری که آه سوخته را هم خبر کنم  
 بر اوج شعله جلو پروازم آرزوست  
 کو آتشی که تربیت بال و پر کنم  
 بی گریه پرتوی ندهد صبح طالع  
 کو خون که روغنی به چراغ سحر کنم  
 معشوق مبتذل شود از يك نگاه گرم<sup>(۲)</sup>  
 نگذاشت غیرتم که در آن دل اثر کنم  
 فیاض نامه‌ای که نویسم به نزد یار  
 از شوق سر نکرده قلم گریه سر کنم

## \* ۵۶۹

با تو هر شب لب ز آب زندگانی تر کنم  
 روز چون شد زندگی را خاک غم بر سر کنم  
 تیره بختی‌های من گر پرتو اندازد ز دور  
 شعله را در بر لباس از رنگ خاکستر کنم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج

(۱) - متن: خواهی (۲) - تب: مبتذل نشود از نگاه گرم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب، نج و گل

اختلاط بیغمانم کشت خواهم همچو خاک  
 از گریبانِ ملامت دیدگان سر بر کنم  
 در سراب ناامیدی با خیال لعل او  
 العطش را لب تر از سر چشمه کوثر کنم  
 می‌توانم کرد رد تیر حوادث را ز خویش  
 گر زره از سایه زلف بتان در بر<sup>(۱)</sup> کنم  
 مرغ تسلیم، چه باک از شوخ چشمی‌های دام  
 دام اگر در دست افتد زیب بال و پر کنم  
 کرد خون‌ها در دل من تیغ او از انتظار  
 گر به تیغ او رسم خون در دل جوهر کنم  
 پهلوی راحت ندارم، مرد آسایش نیم  
 ضعفم از پا چون در آرد تکیه بر بستر کنم  
 این فضای تنگ جای پر زدن فیاض نیست  
 فکر بال افشانی در عرصه دیگر کنم

### ۵۷۰\*

تا ابد دیگرش از لعل تو مأیوس کنم  
 از لب ساغر اگر آرزوی بوس کنم  
 هر شبی کز تو مرا خانه منور گردد  
 شمع را پردگی خلوتِ فانوس کنم  
 منصب خاک رهی نامزد من کردی  
 خواهم ای پادشه حسن که پابوس کنم

(۱) - متن و آن: بر سر

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نچ و گل

نفس سوخته‌اش بند نهد بر پر و بال  
 ناله در سینه چو از بیم تو محبوس کنم  
 منعم از عشق و جنون چند کنی، بس فیاض  
 من نیم آنکه دگر گوش به سالوس کنم

## \* ۵۷۱

تا به کی پیوسته وصف طرهٔ پر خم کنم  
 خواهم این سودا دگر از خاطر خود کم کنم  
 نغمهٔ ساز طرب با من نمی‌سازد دگر  
 گوش را خواهم که وقف حلقهٔ ماتم کنم  
 می‌نهم از دور بینی پنبه‌ای در گوش<sup>(۱)</sup> داغ  
 چون به بیدردان حدیثِ صحبت مرهم کنم  
 رام خود نتوان شدن<sup>(۲)</sup> با آشنائی‌های غیر  
 وحشتی دارم کزین بیگانه خویان رم کنم  
 صحبت این مردمان وحشی کند فیاض کو  
 اختلاط وحشیان تا خویش را آدم کنم

## \* ۵۷۲

چون به یاد زلف او اندیشه آرای کنم  
 تارهای آه را بر لب چلیپایی کنم  
 شد چهل سالم به غفلت در مسلمانی بس است  
 اربعینی در سر زلف تو ترسایی کنم  
 کی توان دادن به یک دل داد سودای ترا  
 همچو دل یک قطره خون را به که سودایی کنم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نیج و گل

(۱) - مد: بر روی (۲) - متن: رام نتوان کرد

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نیج و گل

در تماشا يك سر موی ترا شایسته نیست

چون نگه گر هر سر مو را تماشایی کنم

با عنایات ازل دشوارها دشوار نیست

گر تجلی رو دهد من نیز موسایی کنم

از لب لعل مسیحا معجزت، کونشهی

تا به بیماران بیدردی مسیحایی کنم<sup>(۱)</sup>؛

در بغل گیرم شبی گر قد رعنا ی ترا

تا قیامت عشوه بر خوبان رعنا یی کنم

جلوه هر دم می کند جای دگر<sup>(۲)</sup> حسن رخش

خویش را معذورم ار دانسته هرجایی کنم

شمه ای از لطف پنهان تو گویم آشکار

در تمنای تو عالم را تمنای کنم<sup>(۳)</sup>

می توان آوارگی در گلشن از بویش فکند

می روم گل را مگر چون لاله صحرائی<sup>(۴)</sup> کنم<sup>(۵)</sup>

یادر همت می دهد فیاض اندازِ خطر

کشتی خود را همان بهتر که دریایی کنم

۵۷۳\*

بعد هزار غم اگر عشرتی آرزو کنم

خون جگر فشانم و در گلوی سبو کنم

(۱) - مد: - از لب لعل . . . . مسیحایی کنم

(۲) - متن، آن، مد، تب و نج: جلوه مردم جای دیگر میکند

(۳) - نج: - شمه ای از . . . . تمنای کنم

(۳) - متن: هرجایی

(۴) - تب: - میتوان . . . . صحرائی کنم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج

سوزن خارخار غم آمده در کفم کجاست  
 رشته رام<sup>(۱)</sup> وعده‌ای تا جگری رفو کنم  
 روی نگاه با تو و پشت نگاه با رقیب  
 چند گل نظاره را در چمننت دورو کنم!  
 چون به فریب عشوه‌ای گوشه چشم خم کند  
 جان هزار وعده را در تن آرزو کنم  
 بهر طواف کوی او حرمت پاکدامنی  
 آب گهر فشام و در گلوی سبو کنم<sup>(۲)</sup>  
 زهره آن نگاه کو تا به رخ تو بنگرم  
 طاقت آن دماغ کو کاین گل تازه بو کنم!  
 بیهده فیاض به من قصه خویش سر مکن  
 من نتوانم این قدر گوش به هرزه‌گو کنم

## ۵۷۴\*

گاهی کمان ناله به خمیازه زه کنم  
 گاهی کمنبد آه گره بر گره کنم  
 سیرت ندیده، بخت مرا از تو دور کرد  
 این داغ را به مرهم وصل که به کنم؟  
 شب تا سحر به یاد سر زلف دلکشت  
 در گوشه‌ای نشینم و مشق گره کنم  
 تا عاشقم زمانه مرا دم نمیدهد  
 خود را مگر به بلهوسان مشتبه کنم  
 فیاض کی بود که برانداز شهر خویش  
 ترك اقامت دو سه درگشته ده کنم

(۱) - متن: ز آه (۲) - متن و تب: - بهر طواف... سبو کنم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نچ و گل



۵۷۵\*

کی به فریب سبزه دل مایل گشت میکنم

در چمن خط تو من سیر بهشت میکنم

با سر کویت ارکنم یاد بهشت جاودان

بر در کعبه می روم سیر کنشت<sup>(۱)</sup> می کنم

آینه ام چه می کنم دیدن زاهد آرزو!

صورت خوب خویش را بهر چه زشت می کنم!

میل رخ نکو بود لازمه سرشت من

کی به نصیحت تو من ترك سرشت می کنم

چند چو فیاض نهم دل به وفای این جهان

ترك علاقه بعد از این زین دو سه خشت میکنم

۵۷۶\*

آینه ام خیال تو تصویر می کنم

خود راز سادگی به تو تعبیر می کنم

آینه را ز دست تو بر سنگ می زنم

درد دلی به پیش تو تقریر می کنم

در مدرس زمانه ز تنزیل عافیت

خاموشی آیه<sup>(۱)</sup> ایست که تفسیر می کنم

پشت کمان طعنه ز هر جا شود بلند

پهنای سینه را هدف تیر می کنم

در چشم خانه بی سر زلف تو روز هجر

نظاره را زهر مژه زنجیر می کنم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نیج

(۱) - تب: بهشت

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب و نیج

(۱) - آن، مد و نیج: آیت

ای آسمان بترس که هر شب به ضبط آه  
 من استخوان برای تو زهگیر می‌کنم  
 فیاض جادویی نفسی بین که هر نفس  
 ملک پری برای تو تسخیر می‌کنم

## \*۵۷۷

چون به یاد زلف او زلف غم افشان می‌کنم  
 می‌کشم آهی و عالم را پریشان می‌کنم  
 گلستان بی‌روی او بر من جهنم<sup>(۱)</sup> می‌شود  
 من که دوزخ را به یاد او گلستان می‌کنم<sup>(۲)</sup>  
 دامن وصلش اگر در کف نباشد يك نفس  
 با گریبان دست را دست و گریبان می‌کنم  
 می‌شوم<sup>(۳)</sup> از بس بلا گردان نخل قامتش  
 در میان جلوه نازش را پریشان<sup>(۴)</sup> می‌کنم  
 تا نیابم لذت گفتار او را هم ز رشك  
 گوش را هم بعد ازین<sup>(۵)</sup> چون دیده حیران می‌کنم  
 دردمندم چون روا داری پندمی دانم ز خویش  
 من که درد عالمی را از تو درمان می‌کنم  
 کام فیاض از تو گر دشوار باشد غم مدار  
 می‌شوم نومید و دشوار تو آسان می‌کنم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نچ

(۱) - متن: گلستان سرو او بر من گلستان.

(۲) - نچ: - گلستان بی‌روی... گلستان می‌کنم

(۳) - آن، مد و تب: روم

(۴) - آن، تب و نچ: پشیمان

(۵) - متن: آن

\* ۵۷۸

حال خود را خراب می بینم  
 مرغ دل را کباب می بینم  
 تا دم آب تیغ او خوردم  
 بحرها را سراب می بینم  
 مردمی های چشم او<sup>(۱)</sup> بگذشت  
 دگر آنها به خواب می بینم  
 بسکه سرگشته ام به یاد رخت  
 ذره را آفتاب می بینم  
 هر سوالی که داشتم فیاض  
 از لب او جواب می بینم

\* ۵۷۹

ز گرمی دستگاه اهل عالم تنگ می بینم  
 شررواری گمان گر هست هم در سنگ می بینم  
 به رنگ و بو میالا دامن خواهش درین گلشن  
 که زیر پرده هر غنچه صد نیزنگ می بینم  
 حقیقت در لباس هر مجازی جلوه ها دارد  
 فروغ آتش طورست گر من رنگ می بینم  
 توصیادی والفت جو، من رم خورده وحشت خو  
 ترا گر صرفه در صلحست من در جنگ می بینم  
 هر آتش آتش طورست و هر کو وادی ایمن  
 ز خود بینی ولی آینه ها در رنگ می بینم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن: تو

\* - متن از مد، مقابله با: نج

تو در فکر بدخشانی و هر سنگم بدخشانست  
 که خون لعل جاری در رگ هر سنگ می بینم  
 نمی دانم چه پیش آمد درین ره عاشقانش را  
 که مشت استخوان در هر سر فرسنگ می بینم  
 به شکر درد، سیر آهنگ بینی نغمه عشقم  
 در آن بزمی که ساز زهره بی آهنگ می بینم  
 قیاس باطن از ظاهر کند بیدرد، از من پرس  
 که گل ها را به رنگ غنچه ها دلتنگ می بینم  
 به اطفال چمن تعلیم شوخی ها که داد امشب؟  
 که طفل غنچه را بسیار شوخ و شنگ می بینم  
 گل روی که دارم در نظر فیاض باز امشب  
 که چون آئینه گل خویش را گلرنگ می بینم؟

### \* ۵۸۰

من هیچ نمی گویم من هیچ نمی دانم  
 در عشق تو مدهوشم در وصف تو حیرانم  
 شناسدم از گلبن بلبل که خیال تو  
 گل ریخته تا دامن از چاک گریبانم  
 هم سرو منی هم گل هم لاله و هم سنبل  
 جایی که تویی نبود پروای گلستانم  
 تا دیده به خون دل از گرد دویی شستم  
 غیر از تو نمی بینم غیر از تو نمی دانم  
 با یاد تو در صحرا از بوته هر خاری  
 گل چینم و گل بویم گل بینم و گل دانم

در فضل و هنر هر چند گمنام ده و شهرم  
 در فن جنون لیکن مشهور بیابانم  
 از ناله به فریادم هر چند که خاموشم  
 و ز گریه به سامانم هر چند پریشانم  
 احوال دل زارم آن نیست نداند<sup>(۱)</sup> کس  
 کز ضعف بدن پیداست درد دل پنهانم

## \* ۵۸۱

خوش آنکه رویت بینم و در روی تو حیران شوم  
 تو بر رخم خندان<sup>(۱)</sup> شوی من از غمت گریان شوم  
 آن قدّ رعنائی ترا هر لحظه گردم گرد سر  
 و آن سرو بالای ترا هر دم بلا گردان شوم  
 تو خنده را بر رخم من در زیر لب پنهان کنی  
 من آشکارا گیرم و در زیر لب خندان شوم  
 تو در حیا غلطان شوی از گریه بیجای من  
 و زخنده پنهان<sup>(۲)</sup> تو من در شکر پنهان شوم  
 از شرم روگردان تو و ز خنده پنهان تو  
 سر تا به پا خندان کنم پا تا به سر گریان شوم  
 چون چشم پوشانی ز من، چون روی گردانی ز من  
 دل آه را میدان دهد<sup>(۳)</sup>، من گریه را دامان<sup>(۴)</sup> شوم  
 چون درد دل گویم به تو! چون کام دل جویم ز تو!  
 نه من کنم فهمش نه تو، از بس که سرگردان شوم

(۱) - مد: نیز ندانم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج و تب

(۱) - متن و آن: حیران (۲) - متن: بیجای

(۳) - مد: نهد (۴) - متن: دومان

اشك حیا حیران شود، آرایش مژگان شود  
 بر برگ گل غلتان شود در خاك و خون غلتان شوم  
 بر سرو می پوشی قبا، بر موی می بندی كمر  
 برپسته می سازی سخن سهل است اگر حیران شوم  
 از لطف بنوازی مرا از غم پردازی مرا  
 چندانكه می سازی مرا من بیشتر ویران<sup>(۵)</sup> شوم  
 از پیچ و تاب آن كمر پیچد دلم بر یکدگر  
 فیاض نتوانم اگر کاین درد را درمان شوم

### ۵۸۲\*

چند از گل سخن عرض تجمل شنوم  
 لاف آشفستگی از طره سنبل شنوم  
 بوی گل آمد و رفت از کف من صبر و قرار  
 چه کنم آه اگر ناله بلبل شنوم  
 پرده بردار که غیرت به جنون خواهد زد  
 تا کی از باد صبا وصف رخ گل شنوم  
 هر چه در گوش تو آهسته رقیبان گویند  
 من به آواز بلندش ز<sup>(۱)</sup> تغافل شنوم  
 کشت فیاض ز غیرت دل بیتاب مرا  
 تا کی از وی سخن تاب و تحمل شنوم

(۵) - متن: - از لطف بنوازی . . . ویران شوم

\* - متن از میج، مقابله با: آن، مد، تب و نچ و گل

(۱) - متن، آن و مد: به

## ۵۸۳\*

ز چشمان تو راز<sup>(۱)</sup> خویش را بنهفته می‌خواهم

بسی ترسیده‌ام این فتنه‌ها را خفته می‌خواهم

ز<sup>(۲)</sup> بد گوئی دشمن راز دل پوشیده می‌دارم

ز دم سردی دی<sup>(۳)</sup> این غنچه را نشکفته می‌خواهم<sup>(۴)</sup>

ز مژگان قطره‌های اشک را در دیده می‌دزدم

ز رشک این گوهر شاداب را ناسفته می‌خواهم<sup>(۵)</sup>

سر زلفی پریشان کن که همچون روزگار خود<sup>(۶)</sup>

دو روزی خاطر ایام را آشفته می‌خواهم

زبان چون غنچه سوسن به هم پیچیده‌ام فیاض

مگر درد دل ناگفتنی را گفته می‌خواهم!<sup>(۷)</sup>

## ۵۸۴\*

جمال شاهد رحمت فزاید از گنهم<sup>(۱)</sup>

که خال چهره عفوست نامه سهیم

به نقد هستی من سگه فنا زده‌اند

به ملک فقر کنون عمرهاست پادشهم

سرم به گنبد گردون فرو نمی‌آید

که در قلمرو دیگر زدند بارگهم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

(۱) - متن: راه (۲) - متن، آن، تب و نج: به

(۳) - آن و مد: غیر

(۴) - تب: - ز دم سردی دی این غنچه نشکفته می‌خواهم

(۵) - گل: - ز مژگان قطره‌های ... ناسفته می‌خواهم

(۶) - متن: اشک (۷) - گل: - زبان چون غنچه ... گفته می‌خواهم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و تب و نج و گل

(۱) - متن و آن: نگهم

عجب که تا به ابد هم رسم به منزل وصل<sup>(۲)</sup>

که عشق او ز ازل کرده است روبه رهم  
 ز شرمگینی آن نازنین چنان خجلم  
 که در نظاره او آب می شود نگهم  
 به پر شکستگی خویش الفتی دارم  
 که تنگنای قفس را به گلستان ندهم  
 چنان ز خواب عدم جستم از ازل فیاض  
 که تا ابد نتوانم نهاد دیده به هم

### \* ۵۸۵

بر گرد رخت سبزه و گل سر زده در هم  
 دارد چمننت برگ گل و سبزه تر هم  
 شیرینی و شوری<sup>(۱)</sup> ز شکر خنده و دشنام  
 در حلقه لعل تو نمک هست و شکر هم  
 کوتاه نکند دست تظاول ز اسیران  
 زلف تو که از دوش گذشتست و کمر هم  
 گر صلح نخواهی به<sup>(۲)</sup> من، از جنگ چه مانع  
 بر خیز که ما تیغ نهادیم و سپر هم  
 مرغان چمن، بال به پرواز شکستند  
 ما را نبود قوت افشاندن پر هم  
 از هول شب گور نترسیم که ما را  
 بسیار شب این طور گذشتست و بتر هم

(۲) - آن: خویش

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب و نج

(۱) - آن: شوخی (۲) - متن: ز



فیاض برد درِ سر از کوی تو فردا  
سهلست مدارای تو يك روز دگر هم

۵۸۶\*

دیده را از پرتو روی تو تابى می‌دهم

گلشن نظاره را از شعله آبى می‌دهم<sup>(۱)</sup>

از لب لعلت حدیثی بر زبان می‌آورم

گفتگو را غوطه در موج شرابى می‌دهم

پیچ و تاب عطسه<sup>(۲)</sup> در مغز جهان می‌افکنم

چون ز بزم دل برون بوی کبابى می‌دهم

می‌کنم آغوش مژگانی به سیل گریه باز

موج را در روی دریا اضطرابى می‌دهم

فتنه‌ای از هر طرف بیدار می‌گردد ز خواب

چون به یاد چشم مستش تن به خوابى می‌دهم

رنگ آسایش برون از دامن هستی نرفت

این کتان را شست و شو در ماهتابى می‌دهم

موج معنی هر طرف فیاض می‌گردد روان

چون عنان گفتگو را پیچ و تابى می‌دهم

۵۸۷\*

بزم عشرت تا ز خون دل مهیا کرده‌ایم

غصه‌ها حل کرده و در حلق مینا کرده‌ایم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - در نسخه‌های آن و مد و نج ردیف می‌دهیم است و بالطبع افعال در ابیات غزل بصیغه جمع آمده است

(۲) - متن: عطر

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب، نج و گل

غیر شرح بیقراری نیست در طومار موج  
 ته بته این نامه سر بسته را وا کرده‌ایم  
 ما ز خود گم گشته بودیم از تو تا بودیم دور  
 خویش را امروز در پیش تو پیدا کرده‌ایم  
 از غبار خاطر آزرده در گلزار عیش  
 مشق خاکی بی تو در چشم تماشا کرده‌ایم  
 موج‌ها هریک به رنگی کام می گیرند از او  
 کشتی خود را سبیل راه دریا کرده‌ایم  
 خوشه بندی‌های کام از کشت زار ما مجو  
 ما گیاه خویش را با برق سودا کرده‌ایم  
 شهر پروازِ اوج همت ما کس نداشت  
 مشق بال افشانی این جلوه تنها کرده‌ایم<sup>(۱)</sup>  
 با غُلوی<sup>(۲)</sup> سرکشی‌ها دشمن از ما ایمن است  
 آتشیم اما به خس عهد<sup>(۳)</sup> مدارا کرده‌ایم  
 لذت آوارگی کردیم تا بر خلق فاش  
 خضر را فیاض سرگردان صحرا کرده‌ایم

۵۸۸\*

ما رام خویش<sup>(۱)</sup> بهر تو دلدار گشته‌ایم  
 خود را به خاطر تو خریدار گشته‌ایم  
 يك كس خبر ز ذوق تماشای او نیافت  
 جز ما كه محو لذت دیدار گشته‌ایم

(۱) - متن: - شهر پرواز. . . جلوه تنها کرده‌ایم

(۲) - متن، آن و مد: علو (۳) - گل: به خار و خس

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب و نج

(۱) - تب: خلق

پرکرده‌ایم دفتر و معنی همان یکی است  
 يك حرف بوده‌ایم که بسیار گشته‌ایم  
 لاف فراخ حوصلگیهای ما خطاست  
 يك جرعه بیش نیست که سرشار گشته‌ایم  
 ترسند خلق از تو و ترك گنه کنند  
 ما تکیه بر تو کرده گنه‌کار گشته‌ایم  
 صد دشنه کار شوخی مژگان نمی‌کند  
 ظالم بیا بین که چه گلزار گشته‌ایم  
 صد پرده بیش بر رخ مطلب افزوده شد  
 فیاض بی‌خبر که خبردار گشته‌ایم

## \* ۵۸۹

خود را به ناز آن بت طنّاز داده‌ایم  
 صد ملك دل به غارت يك ناز داده‌ایم  
 در راه عشق عافیت از ما مجو که ما  
 انجام را به مژده آغاز داده‌ایم  
 دل را که آشیانه طاووس آرزوست  
 از خار خار وسوسه پرواز داده‌ایم  
 در بزم شوق ساغر لبریز وصل را  
 صد ره گرفته‌ایم و دگر باز داده‌ایم<sup>(۱)</sup>  
 گو آشیان طمع ببر از ما کنون که ما<sup>(۲)</sup>  
 خود را به یادِ جلوه پرواز داده‌ایم

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب، نیج و گل

(۱) - متن: - در بزم شوق... باز داده‌ایم

(۲) - متن: که تاکنون

هر بلبِل نظاره که آهنگ دل نداشت  
 از شاخ گلبن مژه پرواز داده‌ایم  
 تا بسته‌ایم راه امل بر حریم دل  
 در سینه راه جلوۀ صد راز داده‌ایم  
 با ما نسازد ار فلک سفله، گو مساز  
 اکنون که تن به طالع ناساز داده‌ایم<sup>(۳)</sup>  
 با لذت غمت که دو عالم در آن<sup>(۴)</sup> گمست  
 غم‌های رفته را همه آواز داده‌ایم  
 تا از کدام پرده برآید نوای ما  
 گوشی به نغمه‌ریزی این ساز داده‌ایم  
 فیاض حشر مرده دلانست هر نفس  
 تا ما به نطق رخصت اعجاز داده‌ایم

### ۵۹۰\*

عمریست تا جدا ز تو مهوش نشسته‌ایم  
 پروانه‌ایم و دور ز آتش نشسته‌ایم  
 با آنکه عیش از دل ما نسخه می‌برد  
 دایم چو زلف یار مشوش نشسته‌ایم  
 در انتظار سرمه‌گردی از آن سوار  
 عمریست چشم بر ره ابرش نشسته‌ایم  
 فارغ<sup>(۱)</sup> نشد رقیب ز خمیازه چون کمان  
 تا ما به پهلوی تو چو ترکش نشسته‌ایم

(۳) - مد: - با ما نسازد... ناساز داده‌ایم

(۴) - نج: در او (۵) - تب: - با ما نسازد... رخصت اعجاز داده‌ایم

\* - متن از مع، مقابله با: ان، تب و نج

(۱) - متن و تب: قانع

ای زاهد از شکفتگی ما عجب مدار  
 عمری چو نشسته با می بی غش نشسته‌ایم  
 چون داغ لاله بی غم عشق پریزخان  
 افسرده‌ایم اگر چه در آتش نشسته‌ایم  
 فیاض غم مدار که هر چند پیش دوست  
 در خون نشسته‌ایم ولی خوش نشسته‌ایم

۵۹۱\*

شب در نظاره رخس ابرام کرده‌ایم  
 صد کار پخته از نگهی خام کرده‌ایم  
 مازاده دیار قفس با شکست<sup>(۱)</sup> بال  
 پرواز سرحد شکن دام کرده‌ایم  
 کاری به مدعا نشود جز به وصل یار  
 ما امتحان نامه و پیغام کرده‌ایم  
 شهدی که چاشنی به شکر خنده می‌دهد  
 نوش از تبسم لب دشنام کرده‌ایم  
 فیاض را زاهل دیانت شمرده‌ایم  
 این قوم را ببین که چه بدنام کرده‌ایم

۵۹۲\*

راه بیرون شد درین دشت الم گم کرده‌ایم  
 آهوییم و پیش این صیاد رم<sup>(۱)</sup> گم کرده‌ایم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مدوتب ونج وگل

(۱) - متن: ما شکسته

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب ونج

(۱) - متن: - صیاد رم

غیرتش<sup>(۲)</sup> نگذاشت کآیم از در هستی درون  
 خویشتن را در بیابان عدم گم کرده‌ایم  
 بعد وصل کعبه دوری باب مشتاقان نبود  
 بسته‌ایم احرام و خود را در حرم گم کرده‌ایم  
 موسی وقتیم و افتاده ز چشم کوه طور  
 عیسی عهدیم و نقد فیض دم گم کرده‌ایم  
 زاده دردییم، اسباب طرب از ما مجوی  
 وجه<sup>(۳)</sup> شادی در ره تحصیل غم گم کرده‌ایم  
 آشیان بر بوته خاری نهادیم و خوشیم  
 ما که پرواز گلستان ارم گم کرده‌ایم  
 پادشاهانیم و گردون پای تخت ما، ولی  
 بی‌مبالاتی نگر طبل و علم گم کرده‌ایم  
 خدمت بتخانه گر کردیم عیب ما مکن  
 ما کلید کعبه در بیت الصنم گم کرده‌ایم  
 در ره دل عقل و هوش اول قدم در باختیم  
 بهر يك آینه چندین جام جم گم کرده‌ایم  
 راه اگر پیدا شود معلوم خواهد شد که ما  
 اندرین وادی رهی در هر قدم گم کرده‌ایم  
 ره بسی گم شد درین وادی ز ما فیاض لیک  
 راه نزدیکی چنین هموار، کم گم کرده‌ایم

(۲) - متن: غیرتم

(۳) - متن: وجه

## ۵۹۳\*

گاه خود خوردیم و گاهی صرف مردم کرده‌ایم  
 مدّتی از پهلوی دل ما تنعم کرده‌ایم  
 ناله گر در دل شکستیم از شکیبایی نبود  
 آتشین بود آه، برگردون ترحم کرده‌ایم  
 نشه‌یی شاید ببخشد عمر اگر باقی بود  
 باده‌ای از خون دل عمریست در خم کرده‌ایم  
 عشق از خاصیت خود می‌رساند دل به دل  
 ورنه ما در عشقبازی راه خود<sup>(۱)</sup> گم کرده‌ایم  
 کاشیان فیاض از ما آب رو کم دیده‌اند  
 آب روی خویش صرف مردم قم کرده‌ایم

## ۵۹۴\*

در شمار کوی جانان کعبه را کم دیده‌ایم  
 خاک راهش را به چشم آب زمزم دیده‌ایم  
 ما سیه بختان غم، آینه آب حیات  
 در سواد تیره روزی‌های ماتم دیده‌ایم  
 مشت اجزای غبار ما بود ایمن زیاد  
 در هوای چشم تر شیرازه نم دیده‌ایم  
 پیری ما را خطر از ترکناز مرگ نیست  
 ما و دل در کودکی‌ها ماتم دیده‌ایم  
 چون به طوفان کار ما افتد که از سستی بخت  
 کشتی خود را زیون<sup>(۱)</sup> موج شب‌نم دیده‌ایم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نچ و گل

(۱) - تب: را

(۱) - متن: زمان

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب و نچ و گل

تا شراب دوستی از جام دشمن خورده‌ایم  
 سرمهٔ بیگانگی در چشم محرم دیده‌ایم  
 بر چراغ هستی افشانیدیم تا دامن فقر  
 شمع خود را بر مزار هر دو عالم دیده‌ایم  
 خوانده‌ای فیاض تا درسی ز علم عاشقی  
 عقل کل را بارها پیش تو مُلزم دیده‌ایم

۵۹۵\*

ما فیض کعبه از در میخانه برده‌ایم  
 سر خط مشرب از خط پیمانه برده‌ایم  
 تا يك بكام سوختنی شد نصیب ما  
 بس شمع‌ها به تربت پروانه برده‌ایم<sup>(۱)</sup>  
 فیض اثر ز بوم و بر بخت ما مجوی  
 ما آبروی نالهٔ مستانه برده‌ایم  
 ما و دل از متاع غم جانفزای دوست -  
 هر يك نصیب خویش جداگانه برده‌ایم  
 ای سیل برنگرد که از انتظار تو  
 شد عمرها که رخت به ویرانه برده‌ایم  
 با ما به جز صفای دو عالم نمانده است  
 از دل غبار محرم و بیگانه برده‌ایم  
 فیاض اگر خراب شود آسمان چه باك  
 ما هر چه بردنی است ازین خانه برده‌ایم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نوح

(۱) - مد و نوح: - تا يك بكام . . . پروانه برده‌ایم



از<sup>(۱)</sup> بزم یار تا ز ادب پا کشیده‌ایم  
 خون خورده‌ایم اگر لب ساغر مکیده‌ایم  
 چون شیشه راز دل به کسی سر نکرده‌ایم  
 خون خورده‌ایم چون خم و دم در کشیده‌ایم  
 چاک کفن گواه که ما<sup>(۲)</sup> هم به عمر خویش  
 پیراهنی به کام دل خود دریده‌ایم  
 در راه عشق پای تو سنگ ره تو بس  
 ما پا شکسته‌ایم و به منزل رسیده‌ایم  
 ره<sup>(۳)</sup> از در طلب قدمی تا به مطلب است  
 ما خود به هرزه راه درازی بریده‌ایم  
 معشوق را به دیده عاشق توان شناخت  
 ما را مساز تیره که ما نور دیده‌ایم  
 فیاض لب به خواهش ما تر مکن که ما  
 خونابه‌ایم و از دل حسرت چکیده‌ایم

۵۹۶\*

جدا ز طره تابیده تو بی‌تابیم  
 به یاد لعل تو خونین جگر چو عنابیم  
 از آن چو موج نبینیم روی ساحل را  
 که پا شکسته دریا نشین چو<sup>(۱)</sup> گردابیم

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب و نج

(۱) - آن، تب: در (۲) - متن: با (۳) - متن: راه

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

(۱) - متن، آن، مد، تب و نج: پا شکسته دریا بسان

همیشه در شب غم با خیال مهرویان  
 فسرده خاطر و روشن روان چو مهتابیم  
 ز خاك فقر و فنا سرمه‌ای نمی‌بخشند  
 به ما که چشم سیه کردگان اسبابیم  
 به ما ز نشئه چشمش فسانه‌ای گفتند  
 شد آفتاب قیامت بلند و در خوابیم  
 چگونه ره کند آرام در طبیعت ما  
 که در نسب ز گرو بزدگان سیمابیم  
 فریب بستر راحت اثر چگونه کند  
 به ما که زخم ضرر خوردگان سنجابیم  
 گمان صبر و ثبات از سرشت ما دور است  
 که در کشاکش تخمیر آتش و آبیم<sup>(۲)</sup>  
 به راه میکده پنهان چه می‌روی فیاض  
 فقیه مدرسه داند که ما ازین بابیم

### ۵۹۷\*

سوخت هر جا خسته‌ای ما بی‌محابا سوختیم  
 زد بر آتش خویش را پروانه و ما سوختیم<sup>(۱)</sup>  
 جلوه پرواز اوج فقر کار مشکلی است  
 ما در آن کو جلوه‌ها کردیم و پرها سوختیم  
 داد ما را خضر کی از چشمه خود می‌دهد  
 ما که از لب تشنگی در قعر دریا سوختیم

(۲) - گل: - گمان صبر و ثبات . . . آتشیم و آبیم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج

ز آتش کس<sup>(۲)</sup> سوختن؛ آزادگان را ننگ بود  
 آتشی از خود برآوردیم و خود را سوختیم  
 شمع از سر درگرفت و سوخت کم کم<sup>(۳)</sup> تا به پا  
 ما سراپا درگرفتیم و سراپا سوختیم  
 بال و پر از شعله کردیم از پی پرواز شوق  
 تا سر دیوار دل رفتیم و آنجا سوختیم<sup>(۴)</sup>  
 سوختی در آتش و خاکسترت بر جای ماند<sup>(۵)</sup>  
 سوختن اینست گر فیاض، ما وا سوختیم

### ۵۹۸\*

عمرها ما از خدا درد ترا می خواستیم  
 آفت جان و دل خود از خدا می خواستیم  
 کام دل عمری ز چشمانت طلب کردیم حیف  
 ساده لوحی بین ز بیماران دوا می خواستیم  
 آسمان پردیر می جنبد پی تدبیر کار  
 منصب افلاک را يك چند ما می خواستیم  
 بی رواجی ها عجب ما را رواجی داده است  
 خویش را در ناروایی ها<sup>(۱)</sup> روا می خواستیم  
 هرگز امید دوايي در دل ما ره نیافت<sup>(۲)</sup>  
 درد او می خواستیم از عشق تا می خواستیم<sup>(۳)</sup>

(۲) - متن: خود

(۳) - آن: .. خود را (۴) - تب: - بال و پر از. . . آنجا سوختیم

(۵) - نج: بود

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

(۱) - نج: نا (۲) - تب: نداشت

(۳) - گل: - هرگز امید دوايي . . . تا می خواستیم

صورت دیبای بستر شد تن بی درد ما  
 پهلوی از بستر راحت جدا می خواستیم  
 صحبت افسرده این خام طبعان دوزخست  
 در پی آشفته‌گان عشق جا می خواستیم  
 در پی این رهروان رفتیم و گم‌ره‌تر شدیم  
 از پی گم کرده راهان رهنما می خواستیم  
 تا به کی فیاض ازین افسردگی‌ها تا به کی!  
 آتش سوزنده را <sup>(۳)</sup> در زیر پا می خواستیم

## ۵۹۹\*

یاد ایامی که در دل مهر یاری داشتیم  
 ناروا بودیم پُر، اما عیاری داشتیم  
 با رخ و زلفش که روز و روزگار دیگرست  
 طرفه روزی داشتیم و روزگاری داشتیم  
 در غم او کار ما بی‌اختیاری بود و بس  
 در کف او بود هم‌گر <sup>(۱)</sup> اختیاری داشتیم  
 دیده در گردِ رمَد چون آفتاب و <sup>(۲)</sup> ابر بود  
 لیک چشمِ سرمه <sup>(۳)</sup> از گردِ سواری داشتیم  
 غیر را پامال او دیدیم و مردیم از حسد  
 یاد ایامی که ما هم اعتباری داشتیم  
 خدمت روشنگران خضر ره این چشمه شد  
 سالها آینه بودیم و غباری <sup>(۴)</sup> داشتیم

(۴) - تب: سوزنده‌ای

\* - متن از مع، مقابله با: آن، تب و ننج

(۱) - آن و ننج: اگر هم (۲) - متن و ننج: - و

(۳) - متن: گرد سر به (۴) - متن: اعتباری

در خزانِ رنگِ ما فیاضِ دمِ سردی مکن  
پیش ازین ما نیز دستی بر بهاری داشتیم

۶۰۰\*

تا چند درین غمکده غمناک نشینیم  
و قست که بر تارک افلاک نشینیم  
ما مرغ چمن پرور عرشیم که گفتست  
کز ذروه فرود آمده در خاک نشینیم!  
گردیم و ز دامن کسی اوج نگیریم  
حیفست که بر دامن افلاک نشینیم  
بی رخصت ما نشئه به مستان ندهد می  
ظلمست که فرمانبر تریاک نشینیم  
در بزم طرب غیر ملامت نفزاید  
کو حلقه ماتم که طربناک نشینیم  
کو یاری طالع که به تقریب شهادت  
در سایه شمشیر تو چالاک نشینیم  
کو زهره شیری که به هنگام تغافل  
همچهره بآن غمزه بیباک نشینیم  
فیاض توان داد دل از عیش ابد داد  
یک لحظه که در حلقه فتراک نشینیم

چو گوی عرصه آفاق را به سرگشتیم  
که تا چو چوگان از هر چه بود برگشتیم

\* - متن از نسخه تب، مقابله ندارد.

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

به طول و عرض تمنای ما جهان کم بود  
 امید خود به تو بستیم و مختصر گشتیم  
 به پای آه سحر چون دعای بی تأثیر  
 هزار بار به گردون شدیم و برگشتیم  
 به هر چه شست گشادند ما هدف بودیم  
 به هر که تیغ کشیدند ما سپر گشتیم  
 نزد غیوری ما حلقه بر دری<sup>(۱)</sup> فیاض  
 اگر چه در همه آفاق در به در گشتیم

## \* ۶۰۱

دل را به سر زلف تو دلدار سپردیم  
 شادیم که این مهره به آن مار سپردیم  
 معماری ویرانه جز از سیل نیاید  
 معموره<sup>۲</sup> دل را به غم یار سپردیم  
 آزاده<sup>(۱)</sup> دلان شور دل تنگ ندانند  
 این نغمه به مرغان گرفتار سپردیم  
 داغ غم پنهان تو در پرده نسازد  
 این گل به کله گوشه اظهار سپردیم  
 فیاض شد آن شرط که دیگر نستانیم  
 آن روز که ما دیده به دیدار سپردیم

(۱) - متن: در

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نوح و گل

(۱) - متن: آزاده

\* ۶۰۲

پنبه در گوش نهادیم و خبردار شدیم

بار بر دوش گرفتیم و سبکبار<sup>(۱)</sup> شدیمزهرها تعبیه در شهد<sup>(۲)</sup> تمنا بودست

مفت ما بود که ناخورده خبردار شدیم

جام لبریز به ما دست<sup>(۳)</sup> هوس می پیمودخاک در کاسه ما بود چو بیدار شدیم<sup>(۴)</sup>

می منصور به دل برق انا الحق می زد

سر قدم ساخته تا جلوه‌گه دار شدیم

روز بد نوبت بیدردی<sup>(۵)</sup> ما بود گذشت

شکر لاله که به صد درد گرفتار شدیم

چهره‌اش تاب گرانباری نظاره نداشت

دیده بستیم و به در یوزه دیدار شدیم

که کند چاره فیاض تو؟ چون ما و مسیح

هر دو در کوی تو یک‌مرتبه بیمار شدیم

\* ۶۰۳

گوهریم و بر بساط دهر یکتای خودیم

قطره‌ایم<sup>(۱)</sup> و در وجود خویش دریای خودیم

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب و نج و گل

(۱) - متن ومد و گل: گرفتار (۲) - متن: زهر

۳ - نج: خواب

(۴) - متن، تب و گل: - جام لبریز... بیدار شدیم

(۵) - تب و گل: آزادی

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - تب: گوهریم

گردش ما را فضایی غیر ما در کار نیست

ما که خود صحرانورد خویش و صحرای خودیم

ما به برق خود نقاب خودنمایی سوختیم

گر چه پنهانیم بر اغیار، پیدای خودیم<sup>(۲)</sup>

ما درین دریای بی بن همچو موج افتاده‌ایم

گر چه زنجیریم سرتاپای بر پای خودیم

منت آزادگیها هیچ کس بر ما نداشت

ما خراب طالع بی طالع‌های خودیم

دوستان ما را فریب دشمنی‌ها می‌دهند

ما که در دشمن فریبی خصم کالای خودیم<sup>(۳)</sup>

دشمنان را هم صلا‌ی دوستی‌ها می‌زنیم

ما به هر آینه‌ای محو تماشای خودیم

در وفاداری زلیخا در نکوبی یوسفیم

ما درین بازارها سرگرم سودای خودیم

پای در دامن خود چون آسمان پیچیده‌ایم

گرد عالم گشته‌ایم و باز بر جای خودیم

عقل ما کار آگهست و نفس کافر ماجرا

وہ کہ ہم دَجال خویش و ہم مسیحای خودیم<sup>(۴)</sup>

راست پرسى خصم ما فیاض کس غیر<sup>(۵)</sup> تو نیست

با تو ز آن پیوسته در تحریک غوغای خودیم

(۲) - تب: ما که در دشمن فریبی خصم کالای خودیم

(۳) - تب: گرچه پنهانیم بر اغیار پیدای خودیم

(۴) - متن، آن، مد و نج: - پای در دامن خود... هم مسیحای خودیم

(۵) - متن، آن و مد: - از



\* ۶۰۴

جز داغ جفا بر دل مهجور ندیدیم  
 جز نقشِ بی شعله در این طور ندیدیم  
 موری به سلیمان ندهد صرفه درین ملک  
 در کشور می بازوی بی<sup>(۱)</sup> زور ندیدیم  
 بس داغ که نا سور نمودیم و درین باب  
 گرمی به جز از مرهم کافور ندیدیم  
 گفتیم شبی با تو برآریم و یکی صبح  
 در ناصیه<sup>(۲)</sup> بخت خود این نور ندیدیم  
 فیاض تو در صبح زنی غوطه ولی ما  
 در طالع خود جز شب دیجور ندیدیم

\* ۶۰۵

يك عشوه از آن نرگس غماز ندیدیم  
 تا جان هدف ناوك صد ناز ندیدیم  
 در عهد تو دنبال رخ مهر فزایت<sup>(۱)</sup>  
 چشمی که به حسرت نبود باز ندیدیم  
 بی هم‌نفسی بین که درین گلشن گیتی  
 در ناله فزودیم<sup>(۲)</sup> و هماواز ندیدیم  
 چون تیره نباشیم که در مشرق طالع  
 يك صبح گریبان ترا باز ندیدیم!

\* - متن از مد، مقابله با: آن، تب و نچ

(۱) - تب: پر

(۲) - متن: - گفتیم شبی با تو. . . نور ندیدیم، تب: - بس داغ که ناسور. . . بخت خود این نور ندیدیم

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نچ و گل

(۱) - گل: مهر فریبت (۲) - متن، مد و نچ: فسرديم

آن بال فرو ریخته مرغیم که هرگز  
 در طالع خود جلوۀ پرواز ندیدیم  
 امنیت معمورۀ عشقت که در وی  
 قفل در خلوتکدهٔ راز ندیدیم<sup>(۳)</sup>  
 عمریست که در حلقهٔ این غمکده فیاض  
 سازی به جز از نالهٔ خود ساز ندیدیم

\* ۶۰۶

در طور فنا وعدهٔ دیدار شنیدیم  
 این مژده ز لعل لب دلدار شنیدیم  
 بی چشم درین نامه بسی مسئله خواندیم  
 بی گوش درین پرده بس اسرار شنیدیم  
 ای فلسفیان مژده که در میکدهٔ عشق  
 بوی قدمی از در و دیوار شنیدیم  
 يك نغمهٔ مستانه که بی پرده سرودیم  
 بس طعنه که از مردم هشیار شنیدیم  
 آزادگی نیست چو پرواز به کامست  
 این زمزمه از مرغ گرفتار شنیدیم  
 از بادهٔ تحقیق به جامی خبری نیست  
 این نکته زمستان خبردار شنیدیم  
 کس راه به سر منزل<sup>(۱)</sup> تقدیر ندارد  
 در مدرسه این مسئله بسیار شنیدیم

(۳) - گل : - امنیت معمورۀ عشقت . . . راز ندیدیم

\* - متن از مج ، مقابله با : آن ، تب و نج

(۱) - متن : منزلگه

از ما خبر عشرت گلزار چه پرسى!  
 ما نام گل از گوشه دستار شنیدیم  
 آن حرف که منصور از آن بر سر دارست  
 موسى ز شجر، ما ز سر دار شنیدیم  
 رازی که ازل تا به ابد کس نشنیدست  
 از يك مژه بر هم زدن یار شنیدیم  
 طومار زبان هرچه ز بر داشت به تدریج  
 ما آن همه<sup>(۲)</sup> فیاض به يك بار شنیدیم

## \* ۶۰۷

بر دل رقم حسرت جاهى نکشیدیم  
 از چشم فلک ناز نگاهى نکشیدیم  
 در خون نتهیدن گنه قاتل ما نیست  
 خود را به سر تیر نگاهى نکشیدیم  
 خود يك تنه در<sup>(۱)</sup> قلب عدو رخنه فکندیم  
 در چشم ظفر گرد سپاهى نکشیدیم  
 گر جان نفسانیدیم به پایت ز ادب بود  
 بر آینه حسن تو آهى نکشیدیم  
 صد کوه کشیدیم به دوش از همه کس ليک  
 از خرمن منت پر کاهى نکشیدیم  
 آغوش به دوش و بر مهرى نگشودیم  
 خمیازه به لعل لب ماهى نکشیدیم

(۲) - متن: - همه

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نچ

(۱) - متن و مد: بر

از سستی طالع چه بگویم که به يك بار  
دل بر سر راه چو تو شاهى نكشیدیم  
در جلوه‌گه ناز تو با حسرت بسیار  
كم حوصلگى بود كه آهى نكشیدیم

## \* ۶۰۸

دلا هنوز امیدی به چشم تر داریم  
گمان صد اثر از آه بی‌اثر داریم  
اگر اجازت آهى دهى به قوتِ ضعف  
امید هست كه خود را ز خاك برداریم  
پس از شكست به ساحل رسد سفينه موج  
شكسته‌ايم و همان بيم صد خطر داریم  
در آن<sup>(۱)</sup> چمن كه نسیم از حریر گل بیزند  
پزند ناله به گل‌دوزى شرر داریم  
شرابِ رنگ زند موج در پیاله گل  
در آن چمن كه به يادت پیاله برداریم  
درین هوا كه سبكروحي از نسیم پُرست  
دماغى از نفس گل شكفته‌تر داریم  
درین بهارِ هوس چون نسیم لاله و گل  
بدین<sup>(۲)</sup> خوشیم كه بر موج خون گذر داریم  
شبى به بزم گشودى تو جیب و ما از ذوق  
هنوز آینه صبح در نظر داریم

\* - متن از معج، مقابله با: مد، تب و نچ و گل

(۱) - مد: این (۲) - متن: برین

ز ضعف خسته دلی همچو ناله عشاق

نمی‌رسیم به جایی، ولی اثر داریم  
فریب لطف زبانی او مخور فیاض  
تو از زبانش و ما از دلش خبر داریم

\* ۶۰۹

هر جا که نام درد دل مبتلا بریم  
رنگ اثر ز چهره سعی دوا بریم  
چون نبض خسته می‌جهد این جا دل مسیح  
بیمار عشق را چه به دارالشفا پریم!  
اظهار درد بیشتر از درد می‌کشد  
صد درد می‌کشیم که نام دوا بریم  
صد ره‌به ما مطالب کونین عرض کرد  
همت نهشت دست به سوی دعا بریم  
تکلیف پادشاهی دنیا به ما مکن  
درد سری که هیچ ندارد کجا بریم!  
بیگانگان به درد دل ما نمی‌رسند

این تحفه به که بر در آن آشنا بریم  
فیاض حرف عقل چه لازم به بزم عشق  
در پیش پادشاه چه نام گدا بریم!

\* ۶۱۰

ما به زیر آسمان مشتی فروزان گوهریم  
آتشییم آتش، ولیکن در ته خاکستریم

\* - متن از مج، مقابله با: آن، تب و نج

\* - متن از مج، مقابله با: آن و مد و نج و گل

در مزاج لاله و در طبع گل آبیم آب  
 لیک بر خار و خس این دشت باد صرصریم  
 از متاع<sup>(۱)</sup> رنگ و بورنگین بساطی چیده‌ایم  
 حیف کش بر جای بگذاریم و غافل بگذریم  
 رفته در زنگ طبیعت همچو شمشیریم لیک  
 چون برآیم از غلاف تن، سرا پا جوهریم<sup>(۲)</sup>  
 جلوه‌گاه ما ورای چرخ و انجم کرده‌اند  
 این جهان دیگ‌رست و ما جهان دیگ‌ریم  
 وه که ما را زرد روی خوش رواجی داده بود  
 آسمان پنداشت یک چندی که ما مشت زیریم  
 جزر و مدّست اینکه گاهی بحر و گاهی قطره‌ایم  
 قبض و بسط است اینکه گاهی شعله گاهی اخگریم  
 جوهر شرعیم و در صندوق دیورهنزیم  
 گوهر عقلیم و در دریای نفس<sup>(۳)</sup> کافریم  
 شعله از خود می‌کشیم و موج در خود می‌زنیم  
 آتش یاقوتِ شادابیم و آب گوهریم  
 هفت دریا گر بجوشد ما چو گوهر در تهیم  
 نه فلک گر آب گردد ما چو روغن بر سریم  
 رنگ صد اندیشه ریزیم و فرو ریزیم باز  
 در دیار آرزو هم بت‌شکن هم بت‌گریم  
 هر زمان ما را به دست دیگری می‌پرورند  
 خاک را شاخ گلیم و آب را نیلوفریم

(۱) - مد: فقاء

(۲) - متن: - رفته در رنگ . . . جوهریم

(۳) - متن، آن و مد: عقل

عشرت از ما می کشد ما هرچه از غم می کشیم  
 خنده را فرماندهیم و گریه را فرمانبریم  
 عشق را دامن پاکیم و وفا را خاک راه  
 حسن را آینه و آینه را خاکستیریم  
 با دلی یک پیرهن از شیشه نازک تر که هست  
 مبتلای برگ گل از خاطری نازک تریم  
 قبله‌ای داریم غیر از کعبهٔ اسلامیان  
 کز درش یک لحظه برداریم اگر سر، کافریم  
 در بلندی‌های همت همچو فیاض ازنه‌ایم  
 یک در کوتاه دستی‌ها از واپس‌تریم

### ۶۱۱\*

از فکر خال و طرهٔ جانانه بگذریم  
 دامست به که از سر این دانه بگذریم  
 زان پیش ترکه عمر به افسانه بگذرد  
 یک دم بیا به جانب میخانه بگذریم  
 ز تار عشق بر کمر ما زند چو تیغ  
 چون رشته گر به سبحةٔ صد دانه بگذریم  
 جا در دل زمانه نکردیم تا به کی  
 از گوش روزگار چو افسانه بگذریم!  
 دل خون کنیم تا دگری تر کند دماغ  
 زین بزم همچو ساغر و پیمانه بگذریم  
 ای شمع یاد سوختگان حج اکبرست  
 یک شب بیا به تربت<sup>(۱)</sup> پروانه بگذریم

از خانه بگذریم که آید چو سیلِ مرگ  
چندان امان<sup>(۲)</sup> کجاست که از خانه بگذریم<sup>(۳)</sup>  
جز عشق ره به کوی حقیقت نمی برد  
از قیل و قال بحثِ حکیمانه بگذریم  
زندانه نیست صحبتِ فیاضِ عیب جو  
زین آرزو بهست که زندانه بگذریم<sup>(۴)</sup>

۶۱۲\*

هر دم ز گرمخویی خود بفرورزم  
پُر گرم هم مباش که ترسم بسوزم  
باشد دهان تنگ توام روزی از ازل  
زانست<sup>(۱)</sup> کز ازل به جهان تنگ روزم  
زان شب که دل به زلف سپاه تو بند شد  
روشن نمود بر همه کس تیروزم  
خوش آنکه این<sup>(۲)</sup> لباس عناصر بیفکنم  
تا چند بر بدن ز غذا<sup>(۳)</sup> پینه<sup>(۴)</sup> دوزم  
فیاض ما به عیش ابد دل نهاده ایم  
دل خوش نمی شود ز نشاط دو روزم

(۲) - نج : آن مهلت از

(۳) - مد : - از خانه بگذریم . . . خانه بگذریم

(۴) - متن و تب و گل : - زندانه نیست . . . زندانه بگذریم

\* - متن از مج ، مقابله با : آن ، مد و تب و نج و گل

(۱) - متن : دانست ۲ - گل : از

(۳) - گل : قضا (۴) - متن : ز نمد سینه



۶۱۳\*

آهی از دل از پیِ دفعِ گزندی می کشیم  
چشم بد را سرمه از دود سپندی می کشیم  
تا شبی سر و قد او سایه بر ما افکند  
ما و<sup>(۱)</sup> دل هر صبح یاهوی بلندی می کشیم  
ناتوانی بین که در عشق تو بار عالمی  
با تن زاری و جان دردمندی می کشیم  
آستان از وجود ما گرانی می کند  
پای رغبت از سر کوی تو چندی می کشیم  
هر نفس فیاض با این تلخکامی های خویش  
کاسه زهری ز لعل نوشخندی می کشیم

۶۱۴\*

تا به کی بر بستر آرام تن باز افکنیم<sup>(۱)</sup>؟  
کی بود کی، خویش را در دام پرواز افکنیم  
گوشه امنی ندارد گلشن<sup>(۲)</sup> و ارستگی  
خویش را در مامن چنگال شهباز افکنیم  
بی خراش سینه زلف بی گروهان ناله را  
پیچ و تابی چند در ابریشم ساز افکنیم  
شکوه نازک شد<sup>(۳)</sup> ندارد تاب آسیب نقاب<sup>(۴)</sup>  
پرده پوشیدگی از چهره راز افکنیم

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن: یاد

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نج

(۱) - متن: افکنم (۲) - آن: منزل

(۳) - متن: شد (۴) - متن: نگاه

ناز بالش از پر عنقا کنیم<sup>(۵)</sup> از بهر خواب  
 پهلوی راحت اگر بر بستر ناز افکنیم  
 وقت آن آمد که با گل در چمن هر صبحگاه  
 از صدای خنده آوازی به آواز افکنیم  
 در هوای وصل او فیاض هر دم از شتاب  
 صد گره بر بال و پر از شوق پرواز افکنیم

## \* ۶۱۵

حاشا که غیر عشق حدیث دگر کنیم  
 يك حرف خوانده‌ایم که يك عمر برکنیم  
 اسباب از برای مسبب بود به کار  
 ما از پی کلاه چرا ترك سر کنیم!  
 بر ما جهان ز خاطر مورست تنگ‌تر  
 جای دگر کجاست که فکر سفر<sup>(۱)</sup> کنیم  
 زنگست زنگ، بوسه حورش بر آینه  
 دستی که با خیال تو شب در کمر کنیم  
 مطرب تو، داد ناله من از گریه می‌دهم  
 چون ابر و برق اگر مدد یکدگر کنیم  
 شرمنده گر<sup>(۲)</sup> ز دنی و عقبی شدیم شکر  
 ما را نهشت عشق که فکر دگر کنیم  
 در راه عاشقی خطری چون رفیق نیست  
 ما بیخودان مباد که خود را خبر کنیم

(۵) - متن: کنیم

\* - متن از آن، مقابله با: تب

(۱) - متن: دگر (۲) - آن: سر

افسانه بهر خواب بود طرفه این که ما  
 گردد حرام<sup>(۳)</sup> خواب چو افسانه سر کنیم  
 تنگست خاطر از غم عشق آنقدر که هست  
 ممکن گهی که خاطر ازین تنگتر کنیم  
 جایی که شهبسوار فنا تیغ برکشد  
 جان می‌بریم اگر تن خود را سپر کنیم  
 فیاض فتح باب دل از سرگذشتن است  
 پا می‌خوریم يك دم اگر فکر سر کنیم

۶۱۶\*

ما به بدنمای تلاش نیکنمای می‌کنیم  
 پختگی‌ها در نظر داریم و خامی می‌کنیم  
 دوستان ما را به کام دشمنان می‌خواستند  
 ما ز دشمنکامی خود دوستکامی می‌کنیم  
 نا تمامی‌های ما گر عشق خوبانست و بس  
 ما تمامی را فدای ناتمامی می‌کنیم  
 صید می‌بایست شد، صیادی ما بهر چیست؟  
 در حقیقت دانه‌ای بودیم و<sup>(۱)</sup> دامی می‌کنیم  
 چون نخندد بر شتاب ما درنگ دیگران!  
 ما که با این کند سیری تیز گامی می‌کنیم  
 کاملان را بر سر شاگردی ما جنگهاست  
 ما فلاطون را به يك تعلیم عامی می‌کنیم

(۳) - آن: خراب

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن: - و

با همه لافی<sup>(۲)</sup> که در دانش<sup>(۳)</sup> ترا فیاض هست  
گر تو گفستی این غزل را ما غلامی می‌کنیم

۶۱۷\*

دل به یاد تو<sup>(۱)</sup> سرخوش است همان  
شعله شوق سرکش است همان  
پر برآوردم از خدنگ جفا  
مژه دستی به ترکش است همان  
کرد آشفته ، خاطرِ جمعی  
طره او مشوش است همان<sup>(۲)</sup>  
توتیا گشت استخوان و مرا  
چشم بر گردِ ابرش است همان  
گر شدم از تو دور روزی چند  
کششت در کشاکش است همان  
بجهد گر سپندی از آتش  
باز گشتن به آتش است همان  
ناخوشی‌ها اگر چه دید بسی  
دل فیاض او خوش است همان

۶۱۸\*

ز مرگان چند چون ابر بهاران  
سرشک لاله‌گون بام چو باران

(۲) - آن: دانش (۳) - متن، آن، تب: قدرت

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن: - تو

(۲) - متن: - کرد آشفته خاطر. . . مشوش است همان

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

به خاک کوهکن برمی‌فروزم  
 چراغ لاله<sup>(۱)</sup> ای در کوهساران  
 خط سبزش<sup>(۲)</sup> مرا شوریده تر کرد  
 جنون کهنه نو شد در بهاران  
 سمندهش را به جولان خواهد آورد  
 بلند اقبالی این خاکساران  
 جدایی نو<sup>(۳)</sup> محبت را بلایی است  
 به من در هجر او رحم است یاران  
 کشاکش با تمنای تو دارد  
 بنام حسرت امیدواران!  
 نگه را رخصت خونریزی ده  
 قراری کرده‌ای با بیکاران  
 به مژگان تو در خنجر گذاری<sup>(۴)</sup> است  
 نگاهت آن<sup>(۵)</sup> سر خنجر گذاران<sup>(۶)</sup>  
 به غیر از خار خار دل نچیدم  
 گلی در آرزوی<sup>(۷)</sup> گل‌عذاران  
 مرا در دوستداری عمر بگذشت  
 ندیدم دوستی زین دوستداران  
 نبیند تیره روز و روزگاری  
 چو من فیاض کس در روزگاران

(۱) - آن، مد و تب: ناله (۲) - متن: سبز، گل: شیرین

(۳) - متن: تو (۴) - آن و نج: گزاری

(۵) - متن: ای

(۶) - آن و نج: گزاران، گل: - به مژگان تو... خنجر گذاران

(۷) - متن: از

## \* ۶۱۹

می توان از زندگانی دست آسان داشتن

لیک دست از دامن زلف تو نتوان داشتن

زلف را گو فکر جمعیت کند تا کی چنین<sup>(۱)</sup>

خود پریشان بودن و ما را پریشان داشتن

می توان صدمبار مردن هر نفس از درد او

لیک نتوان درد او محتاج درمان داشتن

جان اگر با من نسازد در غم او گو مساز

می توانم من غمش در سینه چون جان<sup>(۲)</sup> داشتن

درد او فیاض اگر درمان ندارد گو مدار

می توان این درد را بهتر ز درمان داشتن

## \* ۶۲۰

به نومیدی ستم باشد ز راه دوست برگشتن

چو اشك و آه عاشق تا توان زیر و زبرگشتن

پی دیدار آن با هر نگاهی آشنا باید

شدن چون سرمه در هر دیده و نور نظر گشتن

درین طوفان صرصر آرزوی شعلگی<sup>(۱)</sup> خامست

نداری خانه گر در سنگ نتوانی شرر گشتن

نه بر کف داغ عشق و نه به سر ژولیده مویی ها

چه لازم بر سر تیر حوادث بی سپر گشتن

روایی هر چه بینی ناروایی ها از آن خوشتر

شدن سنگ سیه بهتر درین دوران که زر گشتن

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نج و گل

(۱) - متن: یکبارگی (۲) - مد و تب و گل: پنهان

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج (۱) - نج: پختگی

تفاوت در میان خو برویان نقض یکرنگی است  
 به هر جا کاسه شیرست می باید شکر گشتن  
 تماشای دل خود کن چه لازم، همچو آینه  
 پی در یوزه دیدار دایم دربه در گشتن  
 نمی دانم کدامین عیشم<sup>(۲)</sup> امشب زار خواهد کشت  
 گهش در پای افتادن گهی بر گرد سر گشتن  
 ترا شوق نجف فیاض اگر در خاک غلتاند  
 عجب نبود فلک را هم همین کامست در گشتن

### ۶۲۱\*

چو گرد چند به دنبال کاروان گشتن  
 توان به بال و پر مصرعی جهان گشتن  
 مراد جلوه نازست از سهی قدان  
 وگرنه گرد سرسرو می توان گشتن  
 ترحمی که به من کرده ای گناه تو نیست  
 که از تصرف عشق است مهربان گشتن  
 ز پیریم چه غم اکنون که ممکن است مرا  
 رخ تو دیدن و بار دگر جوان گشتن<sup>(۱)</sup>  
 چه خوش نماست از آن تند خو مرا فیاض  
 به گریه دیدن و خندیدن و روان گشتن<sup>(۲)</sup>

(۲) - متن: عیش

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب و نچ و گل

(۱) - گل: - ز پیریم چه غم... جوان گشتن

(۲) - متن: - ز پیریم چه غم اکنون... روان گشتن

\* ۶۲۲

به راه دیر سبکبار و بی حرج رفتن  
 صواب تر که گرانبار راه حج رفتن  
 به راستی نرود کارها همیشه ز پیش  
 گریه طی نتوان کرد جز به کج رفتن  
 حسیض و اوج سپهر برین بود رمزی  
 که راه عشق نشاید به يك نهج رفتن  
 چو کام تلخ نگردد نمی شود شیرین  
 به راه صبر توان از پی فرج رفتن  
 اگر دعای قدح را ز برکنی فیاض  
 ترا ضرور نباشد پی محج<sup>(۱)</sup> رفتن

\* ۶۲۳

گرت هواست به هر نیک و بد به سر بردن  
 دلی چو آینه باید به دست آوردن  
 به هرزه جان چه کند کوهکن نمی داند  
 که روزی دگران را نمی توان خوردن  
 به جانفشانی اگر ابروت اشاره کند  
 توان به<sup>(۱)</sup> دست اجل مفت جان به در بردن  
 ستم به حال دل دشمنان ستم باشد  
 دلی که دوست نداری چه باید آزدن!  
 به آب زندگی خضر کس نپردازد  
 به حسرت لب لعل تو تا توان مردن

\* - متن از آن، مقابله با: مد و نج

(۱) - در هر دو نسخه مهج، تصحیح قیاسی است

(۱) - متن: - به

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل



چه غم به معجزه نوح کار اگر افتد  
 که دامن مژه‌ای می‌توانم افشردن  
 به گلبنم که نظر کرده خزان بلاست  
 گل همیشه بهارست ذوق پژمردن  
 چنان طراوت گل ریخت موج بر سر هم  
 که در هوای چمن غوطه می‌توان خوردن<sup>(۲)</sup>  
 چه می‌خوری غم دلگیری از فلك فیاض  
 چو آب آینه شو دل نهاد افسردن

## \* ۶۲۴

چه خواهد شد دوروزی جور کمتر می‌توان کردن  
 دو روزی با اسیران بلا سر می‌توان کردن  
 سرت گردم به رسم امتحان لطفی زیان می‌کن  
 اگر بهتر شود يك داغ دیگر می‌توان کردن  
 بگو قاصد از آن لب هرچه هم نشنیده‌ای با من  
 و گر آخر شود بازش مکرر می‌توان کردن  
 ز دینم کرده‌ای بیگانه از يك لطف پنهانی  
 به لطف دیگرم یکباره کافر می‌توان کردن  
 تغافل پیشه کن فیاض اگر رام خودش خواهی  
 به يك رم هر دو عالم را مسحّر می‌توان کردن

## \* ۶۲۵

لبی تر يك دم از جام طرب، کم می‌توان کردن  
 ولی چندان که خواهی مستی از غم می‌توان کردن

(۲) - گل: - به آب زندگی خضر کس... که در هوای چمن غوطه می‌توان خوردن

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نچ و گل

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و تب و نچ

دوا نامحرم دردست و مرهم خصم<sup>(۱)</sup> ناسورست  
 بلی<sup>(۲)</sup> الماس را با داغ محرم می توان کردن  
 ز لطف ظاهری خشم<sup>(۳)</sup> نهانی کم نمی گردد  
 هلاهل داخل اجزای مرهم می توان کردن  
 به دیدارت سَجَل کردیم خون دین و دنیا را  
 به نازی قتل عام هر دو عالم می توان کردن  
 همین بس تا قیامت سرخ رویی های امیدم  
 که از خونم حنای عشرتی نم می توان کردن  
 چنان گرد کدورت شست از دل آتش عشقم  
 که از خاکسترم آینه جم می توان کردن<sup>(۴)</sup>  
 مدد بخشد اگر عشق آفتاب قطره دشمن را<sup>(۵)</sup>  
 چو مادر، مهربانی<sup>(۶)</sup> طفل شبنم می توان کردن  
 فلك گر لخت دل را هم به ما بسیار می داند  
 پشیمانی ندارد، پاره ای کم می توان کردن  
 کسی تا چند رام این هوس پروردگان باشد  
 گهی از چشم مردم چون<sup>(۷)</sup> حیارم می توان کردن  
 بدل برداشت باری را که گردون بر نمی تابد  
 طواف جرئت فرزند آدم میتوان کردن<sup>(۸)</sup>  
 به دست افتد دمی گر یار، زنگ از دل بری فیاض  
 تلافی های غم از صحبت هم می توان کردن

(۱) - تب: زخم (۲) - متن، آن، مد و نج: ولی

(۳) - متن: چشم

(۴) - متن: - همین بس تا قیامت . . . آینه جم می توان دید

(۵) - متن: - را (۶) - متن: مهربانی

(۷) - متن: از (۸) - متن، آن و مد: - بدل برداشت باری . . . آدم میتوان کردن

\* ۶۲۶

چه پای بسته تدبیرم بایدم<sup>(۱)</sup> بودن

که در قلمرو تقدیر بایدم بودن

قضا به چین جبین رد نمی شود هرگز

چه لازم است که دلگیر بایدم بودن

دمی به خُلق خوشم روزگار نگذارد

دم نسیم و شمشیر بایدم بودن

پیاده در جلو غفلتم، کنون کز هوش<sup>(۲)</sup>

دو اسبه در پی نخجیر بایدم بودن

ز سرگرانی زلف تو درهمم چه کنم!

که بار خاطر زنجیر بایدم بودن

چنان نرفت غم دوری<sup>(۳)</sup> رهم از یاد

که در تهیه شبگیر بایدم بودن

کدام عیش جوانی، کدام عهدِ طرب!

که در تلافی<sup>(۴)</sup> آن پیر بایدم بودنچه غم ز قامت خم<sup>(۵)</sup> دیده، این امیدم بس

که در کمان هوس تیر بایدم بودن

ظهور درد دل من گذشت از آن فیاض

که زیر منتِ تقریر بایدم بودن

\* - متن از مد، مقابله با: تب و نج

(۱) - تب: میتوان (۲) - نج: ز هوس

(۳) - متن و آن: - پیاده در جلو. . . نخجیر بایدم بودن

(۴) - تب: روزی (۵) - تب: تمامی

(۶) - تب: غم

\* ۶۲۷

می شد از طره او کام دل آسان دیدن  
 می توانستی اگر خواب پریشان دیدن  
 ما گذشتیم ز فکر سرو سامان چه کنیم  
 نتوان زلف ترا بی سرو سامان دیدن!  
 زده ای دسته گل بر سرو داغم چه کنم  
 بار بر خاطر دستار تو نتوان دیدن  
 غم ایام چه بودی همه با من بودی  
 که پریشان بودن به که پریشان دیدن<sup>(۱)</sup>  
 پاک شو از همه خواهش که توانی فیاض  
 هر چه خواهی همه در آینه جان دیدن

\* ۶۲۸

نه تنها در چمن از زوی<sup>(۱)</sup> گل می توان چیدن  
 که سنبل از نسیم شاخ سنبل می توان چیدن  
 دل درد آشنا ای آنکه داری در چمن بخرام  
 که گل از ناله های زار بلبل می توان چیدن  
 بهار گلستان حسن را نازم که در عهدش  
 بنفشه از خط و<sup>(۲)</sup> سنبل ز<sup>(۳)</sup> کاکل می توان چیدن  
 ز بس صحن چمن از خنده گلزار خرم<sup>(۴)</sup> شد  
 در او چون دست گلباز<sup>(۵)</sup> از هوا گل می توان چیدن

\* - متن از آن، مقابله با: تب و نج و مد

(۱) - ترتیب این بیت و بیت بالا در تب و نج بعکس است

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد و نج

(۱) - آن، مد و نج: بوی (۲) - متن: - و

(۳) - متن: به (۴) - متن: پر گل (۵) - متن: گلنار

توان چیدن گل وصلش به دست آرزو فیاض  
ولیکن این گل از شاخ تحمّل<sup>(۶)</sup> می توان چیدن

۶۲۹\*

اگر چشمت کند يك عشوه مستانه در گلشن  
دگر بر کف نگیرد شاخ گل پیمانه در گلشن  
چنان چشمت میان اهل دل آوارگی افکند  
که بلبل کرد جا در آتش و پروانه در گلشن  
اگر گیرد نشان آن سر کو از صبا ترسم  
که دیگر تا ابد بلبل نسازد خانه در گلشن  
به عهد چشم مست بخت من بیدار کی ماند<sup>(۱)</sup>

که گیرد چشم نرگس خواب ازین افسانه در گلشن  
برو فیاض تخم سبحة در جای دگر افکن  
نبینی حاصلی از کشتن این دانه در گلشن

۶۳۰\*

برافکن پرده و از عکس آن رونوبهارم کن  
درآ در جلوه و از داغ حسرت لاله زارم کن  
شوم چون کشته ناز تو بهر<sup>(۱)</sup> خونهای من  
زمین جلوه گاه خویش را وقف مزارم کن  
ز لطف آشکارت قدر من پوشیده می ماند  
به پنهانی بیا در پیش مردم آشکارم کن

(۶) - نیج : تغافل

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد و تب و نیج و گل

(۱) - متن : گردد

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نیج و گل

(۱) - گل : مهتر

مرا تا از نظر انداختی با خاك يكسانم  
 بیا بر رغم گردون يك كف خاك اعتبارم كن  
 قرار صبر با خود داده‌ام اما پشیمانم  
 بگو فیاض ازو حرفی و دیگر ببقارم كن

## \* ۶۳۱

گر جام می داری عزم لب‌جویی كن  
 و ر مهر بتی داری فكر سر کوی كن  
 ای غنچه سری داری در راه بتی در باز<sup>(۱)</sup>  
 وی گل دهنی داری وصف گل روی كن<sup>(۲)</sup>  
 دانم كه وفایی نیست ای چرخ ترا باری  
 چون خاك كنی ما را در كار سبویی كن  
 این خواب<sup>(۳)</sup> هوس تا کی، شد فوت نماز عشق  
 از خون دل و دیده بر خیز وضویی كن  
 فیاض درین وادی راهی ست به سر منزل  
 هر چند نمی‌یابی، باری تك و پویی كن

## \* ۶۳۲

بعد ازین ای دل تلاش مهر هر ناكس مكن  
 بس ترا آنها كه کردی، بیش ازین زین پس مكن  
 عبرت از من گیر و از پروردگان دامنم  
 دشمنی با خود نداری دوستی با كس مكن

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

(۱) - متن: در تاز (۲) - گل: - ای غنچه سری... گل روی كن

(۳) - متن: ای خاك

\* - متن از مد، مقابله با: نج

اوج عنقاگر نداری در نظر، زحمت مکش  
 بال بشکن، جلوه پرواز را نارس مکن  
 در کنار ناقصان کامل نمودن ناقصی است  
 شعله‌وش خود را گُل دامن مشت خس مکن

\* ۶۳۳

اسکندرم دستور من عقل هنر فرسود من  
 آینه اسکندری جان غبارآلود من  
 تا کی نهد بر آتشم چون عود و من دم در کشم  
 ترسم بگیرد چرخ را یک‌باره آه و دود من  
 تا از غبار کوی او آرایش خود کرده‌ام  
 خورشید حسرت می‌برد بر روی گردآلود من  
 دلال هستی نرخ من چندان که می‌گیرد بلند  
 عشق تو یکسان می‌خرد بود من و نابود من  
 رامند وحش و طیر اگر بر صوت داودی چرا  
 رم می‌کند وحشی من از نغمه داود من!  
 عشقست و در عالم همین بیتابی<sup>(۱)</sup> و بی‌طاقتی<sup>(۲)</sup>  
 طاقت، زیان گر می‌شود در عاشقی‌ها، سود من

\* ۶۳۴

نمی‌گردد مگر<sup>(۱)</sup>، در صیدگاه دل شکار من  
 نمی‌دانم به هر جانب چه می‌تازد سوار من

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - مد: بی‌رحمی (۲) - متن: بی‌طاقتی و بی‌تابی

\* - متن از آن، مقابله با: تب، نج و گل

(۱) - تب: نشاید کرد جز

از آن در عشق او میلیم به دلتنگی فزون باشد  
 که جز در تنگنای دل نمی گردد دچار من  
 تویی در خور شب و روزم چه در دنیا چه در عقبا  
 مه من، آفتاب من، بهشت من، بهار من  
 تو رفتی بس نبود از پیشم ای بیرحم<sup>(۲)</sup> بی پروا  
 که بردی در رکاب خود شکیب من، قرار من  
 ندارم دست دامن گیر و ترسم روز محشر هم  
 چنین بی دست و پا از خاک برخیزد غبار من  
 چنان گم گشتگان را وعده من منتظر دارد  
 که پر بر هم نزد<sup>(۳)</sup> عنقا دمی در انتظار من<sup>(۴)</sup>  
 شکار ناتوانی ها چنان شد پیکر زارم  
 که بر جسمم گرانی می نماید جان زار من  
 پریشان آن قدر گفتم که در هر کهنه اورا قی  
 که بینی تا قیامت بر تو خواند یادگار من  
 به دل سودای زلفش آن قدر فیاض جا دادم  
 که روید تا قیامت سنبل از خاک مزار من

\* ۶۳۵

نو خط من کرده است عزت نخجیر من  
 سلسله عنبرین ساخته زنجیر من  
 کام حلاوت کشم، طعم هلاهل گرفت  
 لعل که شگر فکند در قدح شیر من؟

(۲) - تب و گل: بیدرد

(۳) - تب: - نزد (۴) - گل: - چنان گم گشتگان . . . در انتظار من

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نوح



حکمت یونان چکد گر ز لبم<sup>(۱)</sup> دور نیست

خون فلاطون خورد ناله شبگیر من

بر لب خاموش من شکوه درآید به جوش

در پس نه پرده دار گوش به تقریر من

دم ز فلاطون زند صورت خمخانهام

مدرس اشراق گشت مجلس تصویر من

عاشق و معشوق راهست ز هم فیض‌ها

آنکه مرید منست هست هم او پیر من

رنگ تغافل شکست دوش ز بی‌تاییم<sup>(۲)</sup>

بی‌سببی هم نبود این همه تغییر من<sup>(۳)</sup>

تا نشوی رام من رام نگردم به تو

هست مسخر شدن مایه تسخیر من

\* ۶۳۶

زناز آن رام دشمن گرچه دایم می‌ریمد از من

ولی درد دل<sup>(۱)</sup> ناگفته گاهی می‌شنید از من

من آن نامهربانی‌ها که می‌دیدم نمی‌بینم

نمی‌دانم به غیر از مهربانی‌ها چه دید از من!

نمی‌دانم کباب ناز بودم یا عتاب امشب

همین دانم که خونابی به حسرت می‌چکید از من

(۱) - متن: لب

(۲) - نج: دوش ز بی‌تاییم رنگ تغافل شکست

(۳) - مد: رنگ تغافل شکست. . . این همه تغییر من

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن: دلی

تو طاقت دشمن و، آنکه من و طاقت، محالست این  
 کنون آن صبر و آن طاقت که می دیدی رمید از من<sup>(۲)</sup>  
 خوشا عهدی که در کوی تو بودم از جهان فارغ  
 چه خواری ها که گردون از تغافل می کشید از من  
 ز بس خونها ز رشك کشتگان می خورم ترسم  
 که جوشد در قیامت خون يك محشر شهید از من  
 تو ای فیاض اگر با من نزاعی در جهان داری  
 جهان و هرچه در وی از تو و میرزا سعید از من

## \* ۶۳۷

اوج گیرد رتبه افتادگی از حال من  
 تیره بختی سر به گردون ساید از اقبال من  
 بس که در افتادگی ها گرد بر رویم نشست  
 خاک بر سر می کند آئینه از تمثال من  
 من به راه وصل پویان روز و شب چون آفتاب  
 شام هجران هر قدم چون سایه از دنبال من<sup>(۱)</sup>  
 تا نسیمی می وزد بر من ز پا افتاده ام  
 هست هر برگ خزانی نامه احوال من  
 می فزاید غفلتم چندانکه عمرم می رود  
 به زبه چون بگذرد فیاض ماه و سال من

(۲) - متن و مد و آن : - تو طاقت دشمن . . . امید از من

\* - متن از آن، مقابله با : مد، تب و نج

(۱) - مد : - من به راه وصل پویان . . . دنبال من

هم حریف<sup>(۱)</sup> زندانم هم رفیق<sup>(۲)</sup> چاهم من  
 بخت تیره روزانم کوکب میاهم من  
 نه به خلد در خوردم نه به دوزخ ارزانی  
 خوش گناه کارم من طرفه بی گناهم من  
 جرم اگر نمی باشد بخششی نمی باشد  
 بر امید عفو او عاشق گناهم من  
 تکیه بر کرم دارم، از گنه چه غم دارم  
 بیم را نمی دانم، آرزو پناهم من  
 کیم ندارم از سلمان با همه پریشانی  
 آه و ناله اسبابم، گریه دستگاهم من  
 هر کجا که بخرامی، هر کجا که بنشینی  
 خاک آستانم من، فرش جلوگاهم من  
 عزتم نمی داری، قیمتم نمی دانی  
 سرمه سلیمانی، مشت خاک راهم من  
 خدمتم چه می ارزد، طاعتم چه می باشد  
 آب گشتم از خجالت، شرم عذرخواهم من  
 از نجات نویدم و ز کنار<sup>(۳)</sup> محرومم  
 همتی سلامت را کشتی تباهم من  
 گر چه در هنر بیشم جمله بار بر خویشم  
 حجت غریم من، عصمت گناهم<sup>(۴)</sup> من

\* - متن از مد، مقابله با: آن، تب و نج

(۱) - آن: رفیق (۲) - آن: حریف

(۳) - آن: گناه (۴) - تب: گواهم

پر غرور فیاضم در جنون و<sup>(۵)</sup> رسوایی  
غیر را نمی‌خواهم، طرفه پادشاهم من

\* ۶۳۹

تا دورم از تو ای بت نامهربان من  
دورست شادمانی عالم ز جان من  
چندان بگیریم از غم دوری که سیل اشک  
چون خس به کوی دوست برد استخوان من  
با آنکه عمر من همه با<sup>(۱)</sup> یاد او گذشت  
هرگز نگفت: یاهو سگ آستان من  
جز گریه کس نکرده شبی میل<sup>(۲)</sup> صحبتم  
جز ناله کس نبوده دمی همزبان من<sup>(۳)</sup>  
فیاض خوش دگر به زبان‌ها فتاده‌ای  
ترسم به گوش غیر<sup>(۴)</sup> رسد داستان من

\* ۶۴۰

گر نه ابراهیم عهد خود بود جانان من  
چون کند جا در دل چون آتش سوزان من!  
از ازل کردند در خونریزی من اتفاق  
خنجرش را آشنایی هاست با مژگان من  
درهم از همچشمی بخت سیاه عاشقست  
نیست بی‌باعث پریشان طرهٔ جانان من

(۵) - متن و آن: - و

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب ونج و گل

(۱) - متن: بر (۲) - متن: نکرد دمی یاد

(۴) - مد: عشق

(۳) - نج: - جز گریه کس . . . دمی همزبان من

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب ونج

گر فدا کردم به راهت دین و ایمان را چه غم  
 دین و ایمانم تویی، دین من و ایمان من  
 گر چنین فیاض<sup>(۱)</sup> از مژگان تراود سیل خون  
 می شود رسوای عالم حسرت پنهان من

\* ۶۴۱

من بلبلم و گلشن کویت چمن من  
 فرهادم و چین سر زلفت وطن من  
 رسوا شدم از بس که ز یاد تو شدم پر  
 بوی تو شنیدند همه از سخن من  
 مهر تو اگر رنگ برون داد عجب نیست  
 کز یاد لب شیشه می گشت تن من  
 جز شعله آهم نبود در شب هجران  
 شمعی که فروزد نفسی انجمن من<sup>(۱)</sup>  
 فیاض به جز شرح پریشانی من نیست  
 در نامه احوال<sup>(۲)</sup> شکن در شکن من

\* ۶۴۲

ای ترا جلوه خوش و قامت رعنا موزون  
 همه اندام تو نیکو همه اعضا موزون  
 بیت ابروی تو ناخن به جگر بیش زند  
 گر چه دیوان رخت هست سراپا موزون

(۱) - مد و تب: فیاض

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج و گل

(۱) - مد: - جز شعله آهم... نفسی انجمن من

(۲) - متن: اعمال

\* - متن از مد، مقابله با: تب و نج و گل

گر نه اندیشه آن قامت رعنا باشد  
 مصرعی سر نزند تا ابد از ما موزون  
 جلوه بیجا نکنی زانکه چو بیجا باشد  
 مصرعی می شود از يك حرکت ناموزون  
 عشق را باش که گر عشق نباشد فیاض  
 نکته ای سر نزند از دل دانا<sup>(۱)</sup> موزون

\* ۶۴۳

از دل هوای وصل تو کی می رود برون  
 کی نشئه از طبیعت می می رود برون  
 امشب ز شرم ناله زارم نفس نزد  
 این عقده کی ز خاطر نی می رود برون  
 گریاد دستی مژه ام بشنود به خواب  
 دود از نهاد حاتم طی می رود برون  
 هر صبحدم ز خشکی افسردگان زهد  
 خون از دماغ شیشه می می رود برون  
 فیاض را وداع کنان دید یار و گفت<sup>(۱)</sup>  
 مجنون این قبیله ز حی می رود برون

\* ۶۴۴

سر فدای جانانست، کام افتخارست این  
 تن به خاک یکسانست اوج اعتبارست این  
 قد چو سرو بستانست چهره چون گلستانست  
 لب شراب مستانست مایه بهارست این

(۱) - متن، تب و نج: تا ابد از ما

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نج و گل

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج

رخ چو ماه تابانست خط چو موج ریحانست  
 لب چو آب حیوانست طرفه شهریارست این  
 خط لعل می نوشت سبزۀ بناگوشست  
 چشمۀ سیه پوشت خضر آشکارست این  
 آن دو ماه رخسارست یا دو عکس گلزارست  
 وین دو زلف دلدارست یا دو حلقه مارست این  
 این دو شاخ مرجانست یا دو پاره جانست  
 خود نه این و نه آنست لعل آبدارست این  
 جسم زار<sup>(۱)</sup> فیاض است یا خیال اغراض است<sup>(۲)</sup>  
 خاک چشم اغراض است يك كف غبارست این

### ۶۴۷\*

از زمین بوس درش يك دم نییچد سر جبین  
 هست نقش سجده او سرنوشت هر جبین  
 مهر، خار راه او پیوند مژگان می کند  
 ماه گرد در گهش را گرده دارد بر جبین  
 عمرها شد تا به ذوق سجده خاک دری<sup>(۱)</sup>  
 می نهم چون پرتو خورشید بر هر در جبین  
 نور سایید در رهش چون جبهه خورشید پا  
 آب گردد بر درش چون چهره گوهر جبین  
 کم عیاری می کند پیش لبش آب حیات  
 پر گره دارد ز رشك لعل او کوثر جبین<sup>(۲)</sup>

(۱) - متن: چشم زار (۲) - متن: اغراض است

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب ونج و گل

(۱) - متن: درش

(۲) - متن و مد: - کم عیاری می کند... کوثر جبین، گل: - نور سایید در رهش... لعل او کوثر جبین

قد چو سرو ناز پروردست و کاکل مشک‌تر  
 چهره چون خورشید تابانست و چون اختر جبین  
 زلف و کاکل چشم و ابرو چهره و عارض خط و خال  
 هر یکی جای خوشی دارد ولی کافر جبین<sup>(۳)</sup>  
 هر زمان در گشتنم از سرگرانی‌های ناز  
 پر ز چین دارد دم تیغ تو از جوهر جبین  
 شعله پیش آه من سر بر نمی‌آرد ز شرم  
 بر زمین در پیش اشکم می‌نهد اخگر جبین  
 جبهه شایسته‌ای پیدا کند گر آفتاب  
 سجده خاك درش را نیست لایق هر جبین  
 در جواب صائب صاحب سخن فیاض من  
 می‌گذارم پیش خود بر خاك تا محشر جبین

## \* ۶۴۵

در خواب خمار آن چشم دایم ز شراب او  
 چشم همه شب تا روز بیدار ز خواب او  
 تیغ تو و ما هر دو از تشنه لبی مریدم  
 او تشنه به خون ما، ما تشنه به آب او  
 از ساغر وصل او لب‌تر نتوان کردن  
 اندیشه به چرخ افتد از بوی شراب او  
 در بزم جگر خواری جرأت نتوان کردن  
 خمیازه نفس دزدد از بوی کباب او  
 اندیشه نرنجانی از تربیتم فیاض  
 ممکن نبود هرگز تعمیر خراب او

(۳) - گل :- زلف و کاکل . . . کافر جبین

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج



بهار رفت و نچیدیم گل<sup>(۱)</sup> ز گلشن او

چمن چمن نشکفتیم از شکفتن او

کشید گوشه دامن ز ما<sup>(۲)</sup> ولی در حشر

چو خون کشته بود دست ما و دامن او

سپهر کام دل من نداد و<sup>(۳)</sup> می ترسم

که دود ناله برآرد دلم ز خرمن او<sup>(۴)</sup>

چو شیشه هر که تنک ظرفی کند در بزم

به قول مفتی خم خون او به گردن او

به ذو فنونی فیاض اعتباری نیست

اگرچه شیوه عشق و جنون بود فن او

زلف افشاندی و بردی همه ایمان به گرو

کفر را سلسله جنبید دگر از سر نو

سایه افکندی اگر بر سر ما نیست عجب

نتواند که ز خورشید نریزد<sup>(۱)</sup> پرتو

نخل امید به بر می رسد، اندیشه مدار

کشت را صبر بیايد که رسد وقت درو

با بدی چشم نکویی نتوان داشت ز کس

بر گندم نخوری جان من از کشته جو

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - آن: نچیدم گلی (۲) - متن: مرا، آن: ولی ز ما

(۳) - متن: - و

(۴) - تب: - که دود ناله برآرد دلم ز خرمن او

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - تب: بریزد

عیش امروز مده از کف فرصت فیاض  
غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو<sup>(۲)</sup>

\* ۶۴۸

ای سرو، پای بسته سرو روان تو  
وی غنچه دل شکسته کنج دهان تو  
ایمان شکست یافته کفر طرهات  
زَنار تاب خورده موی میان تو  
گل گل شکفت عارضت از نشئه شراب  
از جوی شیشه<sup>(۱)</sup> آب خورد گلستان تو  
دارد ز ذوق<sup>(۲)</sup> چشمه حیوان دهن پر آب  
تا گفته‌ام به خضر حدیث دهان تو  
در دودمان عشق همین بلبل است و بس  
ای دوست جان ناله فیاض و جان تو

\* ۶۴۹

اثر ندیده دل از حرف مهربانی تو  
چو شمع تا به کی این گرمی زبانی تو  
کسی چه گونه کند ضبط خود که دل‌ها را  
به آشکار برد غمزۀ نهانی تو<sup>(۱)</sup>  
تو گرم عذرِ ستم گشتی و مرا بر لب  
شکایت آب شد از شرم همزبانی تو<sup>(۲)</sup>

(۲) - متن: روز نو و روزی نو

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، نج

(۱) - تب: شیر (۲) - متن: برق

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۲) - متن: به آشکار برد غمزۀ نهانی تو

(۱) - متن: شکایت آب شد از شرم همزبانی تو

هنوز طفلی و دانشوران عالم را

زبان نکته فرو بست نکته دانی تو

به خط سبز نظر راندی<sup>(۳)</sup> آن قدر فیاض

که گشت بر همه روشن سواد خوانی تو

۶۵۰\*

از گل آوازه‌ای شنیدی تو

آنچه من دیده‌ام ندیدی تو

عالمی را ز نکته پر کردم

کاش يك نکته می‌شنیدی تو

مردم از خسرت تو و شادم

که به این آرزو رسیدی تو

لوح بر کف چه می‌نهی ای ماه

تخته بر روی خور کشیدی تو

گفتمی شمه‌ای ز درد دلم

گر به این درد می‌رسیدی تو

چند نالی به هرزه ای بلبل

پرده گوش گل دریدی تو

زاهدا هرزه من نمی‌شنوم

بروازر مرا خریدی تو<sup>(۱)</sup>!

نرسیدی به مطلبی هر چند

در پی این و آن دویدی تو<sup>(۲)</sup>

(۳) - تب: کردی

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - مد: - زاهدا هرزه... مرا خریدی تو

(۲) - مد و تب: - نرسیدی به مطلبی... دویدی تو

هیچ بیرون نمی‌روی فیاض  
سخت در کنج غم خزیدی تو

\* ۶۵۱

چون موکشان به گلشنم آرد هوای تو  
در پای گلبن افتم و میرم برای تو  
مرغ زدام بسته درآرم دگر به دام  
جان به لب رسیده کنم چون<sup>(۱)</sup> فدای تو  
گو قطره کرم مفشان<sup>(۲)</sup> ابر نوبهار  
دامن به دیگری نگشاید گدای تو  
دور از تو چشمخانه تهی کرده‌ام ز نور  
حیفست دیگری بنشیند به جای تو  
گر در شکست خاطر مایی<sup>(۳)</sup> دریغ نیست  
ای خونبهای خاطر عاشق رضای تو  
دست نگار بسته به چشمم بکش ببین  
رنگین‌ترست گریه من یا حنای تو  
خونم حلال بر فلک آن دم که من ترا  
بوسم دو دوست و بی‌خبرافتم به پای تو  
چون شعله برفروز که پروانه‌وار من  
گرد سر تو گردم و گردم فدای تو  
ای دل مروتی نه و رحمی نه، چند و چند  
گری تو از برای من و من برای تو!

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، نج

(۱) - نج: گر (۲) - متن: بفشان

(۳) - متن: مازو

روپوش گریه خنده بیجا چه می کنی!

بر قهقهه<sup>۱</sup> تو خنده زند هایهای تو

فیاض شست آن مژه بوسید تیرناز

گزر دیرتر رسی به سر وعده، وای تو

\* ۶۵۲

ای فتنه يك دم آی ز بالای زین فرو

شور زمانه خاسته يك دم نشین فرو

با قامتی چنین چوبه گلشن گذر کنی

سرو از خجالت تو رود در زمین فرو

دلها چونافه در شکنش بس که خون شدند

ناید ز ناز زلف ترا سر به چین فرو

آئین کفر و سجده<sup>۲</sup> بت نیز عالمی است

زاهد چه رفته ای همه در فکر دین فرو!

فیاض حاصلی ندهد بهر این حیات

رفتن به بحر غصه و غم این چنین فرو

\* ۶۵۳

بیا ای عیش مشرب، ناله ای از ساز غم بشنو

شنیدی نغمه<sup>۳</sup> راحت نوای درد هم بشنو

زبان خامشی را مطرب بزم فنا کردم

نوای نیستی هر لحظه با گوش عدم بشنو

دمی انگشت بر لب زن سفال بزم مستان را

پس آنگه تا قیامت طعنه های جام جم بشنو

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نج

چسان حیرت نیفزاید که با من عشق می گوید  
 که با گوشِ حدوث<sup>(۱)</sup> این نغمه از ساز<sup>(۲)</sup> قدم بشنو  
 تمام عمر بی پایان به گرد کعبه در طوفند  
 بیا در کوی عشق آواز پای بی قدم بشنو<sup>(۳)</sup>  
 چو با زاهد نشینی پنبه‌ای در گوش مستی نه  
 ز منع عاشقی هر چند پر گوید تو کم بشنو  
 دل آزادان چه محرومند از فیض گرفتاری  
 بیا این ناله گر خواهی ز مرغان حرم بشنو  
 اگر خواهی که گوش رغبت از هر نغمه بریندی  
 زشست نازنینان ناله تیر ستم بشنو  
 الا ای آنکه گوش نغمه<sup>(۴)</sup> درد آشنا داری  
 شنیدی ناله‌ای از هر کس، از فیاض هم بشنو

### ۶۵۴\*

آن ناز و آن کرشمه و آن چشم و آن نگاه  
 خود گو چگونه دارم دل در میان نگاه؟  
 رشك آیدم مباد نشیند به روز من  
 هر گه که می‌کنی به سوی آسمان نگاه  
 گلچین کجا و دست درازی درین چمن  
 اینجا به گل ز دور کند باغبان نگاه  
 در جلوه بسکه چشم جهانی به سوی اوست  
 وقت نظاره گم شود اندر میان نگاه

(۱) - تب: - حدوث (۲) - متن: گوش

(۳) - مد: - تمام عمر بی پایان . . . پای بی قدم بشنو

(۴) - مد: رغبت

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نج

صد جان فدای نیم نگه کرده‌ایم و باز  
 بر کشتگان خویش کند سرگران نگاه  
 چشم تو يك نگاه به ما کرد در ازل  
 ما را بس است تا به قیامت همان نگاه  
 فیاض يك نظاره به صد جان خریده‌ایم  
 کس را نداده دست چنین رایگان نگاه

\* ۶۵۵

بی‌باده لب‌ت در میخانه بسته به  
 پیمانه بی‌تو بر سر مینا شکسته به  
 آسودگان حریف نگاه تو نیستند  
 این زهر بر جراحت دل‌های خسته به  
 سوگند ترك لعل تو از بیم طعن غیر  
 چون توبه<sup>(۱)</sup> ریایی مستان<sup>(۱)</sup> شکسته به  
 ترك جفا زیاده ز حد نقص دوستی ست  
 این عهد اگر شکسته نگردد نبسته به  
 خواهد ترا به تیغ تفافل هلاک کرد  
 فیاض از کمین‌گه آن غمزه جسته به

\* ۶۵۶

به عهد زلف خوشت مشک ناب یعنی چه  
 به دور ماه رخت آفتاب یعنی چه!  
 شبی ز ساقی مجلس پیاله جستم گفت  
 به دور لعل لب من شراب یعنی چه!

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نیج

(۱) - آن: مینا

\* - متن از آن، مقابله با: آن، تب و نیج

ز نام عاشقی ای خضر هیچ شرم نیست!  
 به کام تشنه لب عشق آب یعنی چه!  
 ز دور کام دل آنجا که چهره بنماید  
 درنگ اگر ننمایی شتاب یعنی چه  
 چه غفلت است که دارد ترا به بر فیاض  
 چو مرگ در عقب تست خواب یعنی چه!

## ۶۵۷\*

خوش به کام همه در ساخته‌ای یعنی چه  
 عشوه را در به در انداختی یعنی چه  
 جز دلم کز دل بی‌رحم تو کینش نرود  
 دل ز کین همه پرداخته‌ای یعنی چه  
 هرزه‌ای آینه با يك جهتی‌های رخس  
 پیش او نقش‌دویی باخته‌ای یعنی چه  
 ای که خواهی به فسون جای کنی در دل او<sup>(۱)</sup>  
 آهن از آینه نشناخته‌ای یعنی چه  
 چین بر ابروزده در کشتن فیاض امشب  
 خوش دو شمشیره برون تاخته‌ای یعنی چه

## ۶۵۸\*

جا بکوی یار ده ما را بجنت جا مده  
 قسمت ما را بما امروز ده فردا مده

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن، تب و نج: یار

\* - متن از نج

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نج



ای دل سرگشته روزت را سیه خواهند کرد

همچو زلف تیره خود را پر بخوبان وامده

۶۵۹\*

يك شب ترا<sup>(۱)</sup> بغل نگرفتم چه فايده

كام از تو بی بدل نگرفتم چه فايده!

كامم تویی تو تا به ابد، يك از تو من

كام دل از ازل نگرفتم چه فايده

با من دمی که گرم جدل بودی، از لب

بوسی به صد جدل نگرفتم چه فايده

آغوش حسرتم چه فراخی نمی کند

کش تنگ در بغل نگرفتم چه فايده

فیاض شعر تست که عالم گرفته است

من از تو يك غزل نگرفتم چه فايده

۶۶۰\*

گریه از بیم تو شد در دل بی تاب گره

بر سر هر مژه ام قطره سیماب گره

احتیاط سر زلف تو بنازم که ز دست

دل بی تاب مرا بر سر هر تاب گره

بس که در خوابگاه عیش به خود می پیچم

شده هر مو به تن بستر سنجاب گره

از دم تیغ اجل اهل فنا آزادند

حسرت این رمه شد در<sup>(۱)</sup> دل قصاب گره

در صد گنج قناعت به رخت باز و ز حرص

قفل امید تو در خاطر هر باب گره

(۱) - متن: امشب

(۱) - آن: بر

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد و تب و نج

نیست جوهر که به یاد لب ما تشنه لبان

شده شمشیر ستم را به گلو آب گره  
در دل خون شده فیاض جدا از تبریز  
شده چون قطره خون حسرت سرخاب گره

\* ۶۶۱

ای حسرت لبست به دل نیشکر گره  
یاقوت را ز لعل تو خون در جگر گره  
در دیده گشته خیره نگاهان شوق را  
چون مردمك ز شرم تو تار نظر گره  
هر جا سخن ز لعل لبست بگذرد رواست  
کاب صفا شود به گلوی گهر گره  
با خار خار عشق تو مستان غمزه را  
دل را نمی شود هوس نیشتر گره  
حرفی ز زلف می شنوی وه چه غافل  
کاندیشه را چه سان گره افتاد بر گره  
اطفال باغ را ز شمیم تو در دماغ  
گردید آرزوی نسیم سحر گره<sup>(۱)</sup>

\* ۶۶۲

تو شمع بزم خوبانی مشویکرو به پروانه  
بباید شمع را ناچار کردن خو به پروانه  
ز بال و پر زند بر شمع دامن گر تو بنمایی  
چو دود شمع يك شب گوشه ابرو به پروانه

\* - متن از نج، مقابله با: مد و تب

(۱) - مد: - با خارخار عشق تو مستان... آرزوی نسیم سحرگره

\* - متن از آن، مقابله با: مد، تب و نج

پر افشانست بر شمع رخت پروانه<sup>۱</sup> خالت  
 توان کردن از آن رو نسبت هندو به پروانه  
 کشش از دوست تا نبود نیاید کاری از کوشش  
 از آن رو شمع دایم میدهد پهلوه به پروانه<sup>(۱)</sup>  
 به افسون منع من از سوختن کمتر کن ای زاهد  
 که دایم در نگیرد صحبت جادو به پروانه  
 مزاج دلبری را گرم رویی ها نمی سازد  
 مده ای شمع خوبان این قدر هم رو به پروانه  
 گل و شمعند بی آن نازنین در بزم و من فیاض  
 ز يك سور شك بر بلبل برم يك سو به پروانه

## \* ۶۶۳

ای که عاشق نیستی پا در حریم ما منه  
 آب از جو<sup>(۱)</sup> می خور و لب بر لب دریا منه  
 گر دل<sup>(۲)</sup> سنگین<sup>(۳)</sup> نداری در درون<sup>(۴)</sup> مجنون مشو  
 گر نباشی کوه پا در دامن صحرا منه  
 گر نبینی آتشی در خود به خاک ما میا  
 تا نگردی شمع، پای<sup>(۵)</sup> بر مزار ما منه  
 فکر فردا گرچه امروزت نباید کرد لیک  
 آنچه امروزست در کار<sup>(۶)</sup> از پی فردا منه  
 جز پشیمانی ندارد جنس دنیا قیمتی  
 داری ار فیاض عقلی پادین سودا منه

(۱) - متن و آن ومد: - کشش از دوست . . . پهلوه به پروانه

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نیج

(۱) - متن: چه (۲) - آن: در

(۳) - متن و تب: مجنون (۴) - متن: دل (۵) - متن: پارا (۶) - تب: آنچه در کارست

\* ۶۶۴

دعوت عشق است اینکه بار نیابی  
 عزّت عشق اینکه اعتبار نیابی  
 تا به کف عشق، بی هراس چو منصور  
 سر ننه‌ی، پای تختِ دار نیابی  
 لنگر کشتیِ دل، شکستن کشتی است  
 ترسم اگر نشکنی قرار نیابی  
 وصلِ کنار آفتِ سفینه موجست  
 راه همان به که برکنار نیابی<sup>(۱)</sup>  
 ترك<sup>(۲)</sup> علایق کنون بکن که جوانی  
 دجله چو پرت‌تر شود گذار نیابی  
 راه برو پیش از آنکه راه بیندند  
 کار بکن پیش از آنکه کار نیابی  
 توسن عمر این چنین که رام تو کردند  
 حیف درین<sup>(۳)</sup> دشت اگر شکار نیابی  
 فرصت عمرت سوار سرعت برقست  
 يك دو نفس گرد این سوار نیابی  
 دل ندهد نور با وجود علایق  
 آینه روشن درین غبار نیابی  
 سایه راحت<sup>(۴)</sup> مجوز بوتّه دنیا  
 این گل بی‌خار را ز خار نیابی

\* - متن از معج، مقابله با: نج

(۱) - متن: - وصل کنار آفت . . . کنار نیابی

(۲) - نج: قطع (۳) - متن: ازین

(۴) - متن: زحمت

با تو بگویم حقیقت نظر عقل  
 گرد بیننی ولی سوار نیابی  
 نقد تو گیرد عیار اگر دو سه روزی  
 درکف این ناکسان عیار نیابی  
 اهل هوس تا به خویش بار دهندت  
 در صف مردانِ عشق بار نیابی  
 چشم بد روزگار در پی زخمست  
 در نظر آن به که اعتبار نیابی  
 کار کن امروز اختیار که فردا  
 در کف خود هیچ اختیار نیابی  
 یار طلب پیش از آنکه در همه عالم  
 یار بگویی و هیچ یار نیابی  
 رنگ هوس بیوفاست به<sup>(۵)</sup> که چو فیاض  
 در کف دست خود این نگار نیابی

\* ۶۶۵

دوش کردی پرسش گرمی که جانم سوختی  
 آشکارا لطف کردی و نهانم سوختی  
 موج تبخال از دلم تا ساحل لب می رسد  
 بس که مغز آرزو در استخوانم سوختی  
 دوش با سبابه<sup>۶</sup> مژگان گرفتی نبض دل  
 خون طاقت در رگ تاب و توانم سوختی  
 می زدی آبی بر آتش از برون پرده لیک  
 آتشی افروختی در دل که جانم سوختی

(۵) - متن : - به

\* - متن از آن، مقابله با: نج

گوش افکندی که پرسی حال و از شرم سخن  
 حسرت صد شکوه در کام زبانم سوختی  
 رنگ غم دیدی که از خاکسترم بیرون رفت  
 ای که صد بار از برای امتحانم سوختی  
 شعله برق نگاهی سر به جان دادی کز آن  
 در درون سینه صد راز نهانم سوختی  
 آتشی افروختی ای ناله در جان حزین  
 خود برون جستی و غافل در میانم سوختی  
 باز دل فیاض در آتش گرو داری که دوش  
 ناله‌ای کردی که جان ناتوانم سوختی

\* ۶۶۶

ز اوج<sup>(۱)</sup> عشق نداریم مطلب دگری  
 همین بس است که برهم زنیم بال و پری  
 ز جام حسن که عالم ازو خراب‌تست  
 ندیده‌ایم زچشم بتان خراب‌تری  
 خراب حالی یعقوب را چه می‌داند  
 پدر، که گم نشد از دودمان او پسری  
 همیشه از خط وزلف انقلابِ دورانست  
 یکی چو رفت ز دنبال می‌رسد دگری  
 زهر که تیغ تفوق به ما بلند شود  
 نمی‌کنیم به غیر از فتادگی سپری

\* - متن از معج، مقابله با: نج

(۱) - داغ

به عهد ناز تو گردنکشان کشور حسن

به پیش تیغ تغافل کشیده‌اند سری

به سعی خویش درین راه می‌روم فیاض

چو نقش پای خودم نیست هیچ راهبری

\* ۶۶۷

بزم عشق است سبک پا به میان نگذاری

بی ادب لب به لب آه و فغان نگذاری

همّت آنست که بی برگ درآیی به چمن

زحمت برگ‌فشانی به خزان نگذاری

مردی آنست که با بندگی آزاد روی

خویش را در ته این بارِ گران نگذاری

خضرورای<sup>(۱)</sup> طلب ترك رسوم خردست

بی جنون پا به بیابان جهان نگذاری

چهره تُرك جهان رنگ رعونت دارد

پای همّت به سر کون و مکیان نگذاری

اختیار دل ما در سر زلفت گر هست

سر این رشته به دست دگران نگذاری

شاهدِ شرم تنك روی و، تمّنا گستاخ

نگه حسرت ما را به زبان نگذاری

با چنین چهره اگر می‌زده آیی به چمن

رنگ بر چهره گلزار خزان نگذاری<sup>(۲)</sup>

\* - متن از معج، مقابله با: آن و نج

(۱) - متن: وادی

(۲) - متن: شاهد شرم تنك روی . . . بر چهره گلزار خزان نگذاری

گر تو خواهی که زنی لاف محبت فیاض  
شرط عشق است که از خویش نشان<sup>(۳)</sup> نگذاری

\* ۶۶۸

نظرباز صف مژگانش با خنجر کند بازی  
تماشایی تیغ ابرویش با سر کند بازی  
نمایانست خال سبز در چین سر زلفش  
بسان طفل هندویی که در<sup>(۱)</sup> چنبر کند بازی  
من و يك نیم جان آن نیز نذر باختن دارم  
حریف مهربانی کو که با من سرکند بازی  
سر زلف درازت سرکش و من سخت کوتاه دست  
کجا در دست من افتد، مگر اختر کند بازی  
به گردون سر فرو نارد زشوخی نازنین من  
مسیح است آنکه چون طفلان<sup>(۱)</sup> به خاکستر کند بازی  
اگر از شش جهت بندد فلک ره بر دل تنگم  
نیندیشد همان این مهره در ششدر کند بازی  
نترسد چشمم از سیلاب غم عالم فرو گیرد  
که طوفان دیده با دریای پهناور کند بازی<sup>(۲)</sup>  
باین بی طاقتی کارم سپرداریست در رزمی  
که دل در سینه شیران جنگاور کند بازی  
نمک پرورده دریا نمی اندیشد از دریا  
فلک در آب چشمم همچو نیلوفر کند بازی

(۳) - متن: نشان

\* - متن از مع، مقابله با: نج

(۱) - متن: با (۲) - متن: طوفان

(۳) - متن: اگر از شش جهت بندد فلک . . . یا دریای پهناور کند بازی



پس از قتلَم که هر کس سر به زانوی الم باشد

سرم در دامن تیغ تو با جوهر کند بازی

دم تیغ تو دارد اختلاطی با دل فیاض

ندیدم آب را هرگز که با اخگر کند بازی

\* ۶۶۹

عجب عجب که تو عاشق ز بلهوس شناسی

گلی و طرفه که گلبن ز خارو خس شناسی

چنان به کنج قفس ناتوان و زار و ضعیفم

که گر ببینیم از رخنه قفس شناسی

\* ۶۷۰

من گرفتم درد دل غیر از توام داند کسی

چاره درد دل من جز تو نتواند کسی

دیگران مهریان دانند و من نامهریان

آنچه من می دانم از قدرت نمی داند کسی

تا برون رفتی تو، یاران دست از هم داده اند

شمع چون برخاست در<sup>(۱)</sup> مجلس نمی ماند کسی

دست مزد باغبانِ نخلی خواهش آبله ست

این چنین نخلی چرا در سینه بنشانند کسی!

همچو اخگر گر نسوزاند وجود خویش را

پس چه خاکستر ندانم بر سر افشانند کسی!

مجلس عیشست و طبع دردمندی نازکست

خاطر آزده ما را نرنجانند کسی

\* - متن از تب

\* - متن از مع، مقابله با: تب و نج

(۱) - متن: از

درد دل پردازی فیاض را شرمندهام<sup>(۲)</sup>  
نامه او را ز بیقدری نمی خواند کسی

\* ۶۷۱

آنکه من دارم ندارد همچو او دلبر کسی

بیوفا پرور کسی، ظالم کسی، کافر کسی<sup>(۱)</sup>

تا تواند سوختن داغ جنون بر سر کسی

نیست عاقل گر کشد درد سر افسر کسی<sup>(۲)</sup>

ساده لوحم هر که آید در دلم جا میکند

خانه آینه را هرگز نبندد در کسی

زاهد و کبر و نماز و عاشق و عجز و نیاز

دل به درگاهش به چیزی می کند خوش هر کسی

از فلک دل خوش به چندین ناخوشی ها کرده ام

دلخوشی جز من کجا دیدست از چنبر<sup>(۳)</sup> کسی

نامردم کرد و آخر بر مراد خود نشانند

از فلک این مردمی ها کی کند باور کسی

زان دهانم بوسه نه، پیغام نه، دشنام نه

تنگ هم نتوان گرفتن اینقدرها بر کسی

منع زاهد کردم فیاض صد بار و نشد

خود تأمل کن چه گوید با تو خود دیگر کسی

(۲) - متن: شرماندهام

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، تب و نج

(۱) - متن، آن، مد: - آنکه من دارم ندارد... کافر کسی

(۲) - تب: - تا تواند سوختن... درد سر افسر کسی

(۳) - تب و نج: اختر

۶۷۲\*

در دلم نیست به جز عهد تو پیمان کسی

چند بیداد کنی بر دلم ای<sup>(۱)</sup> جان کسی

کفر را سلسله جنبان مشو از بهر خدا

زلف برهم چه زنی آفت ایمان<sup>(۲)</sup> کسی

گر بمیرم نکشم ناز طبییان در عشق

درد او را نتوان داد به درمان کسی

نکنم عزم سفر گر به بهشتم طلبند

تا توان رفت درین شهر به فرمان کسی

منع دل چون کنم از دیدن رویش فیاض

نبرد این دل سودازده فرمان کسی

۶۷۳\*

گر دلت بما باشد و تو یار ما باشی

هر کجا که بنشینی در کنا ما باشی<sup>(۱)</sup>

رنگ ناپذیرستی به که در تماشا سیت

ما ز خود رویم و تو یادگار ما باشی

خود به خود نپردازی زان به ما نپردازی

گر به فکر خویش افتی بی قرار ما باشی

ما ز خود برون رفتیم تا مگر درون آیی

خود که ایم ما تا تو دزد یار ما باشی

\* - متن از معج، مقابله با: تب

(۱) - متن و تب: دل من

(۲) - متن: پیمان

\* - متن از تب، مقابله با: مد و نج

(۱) - مد: - گر دلت بما باشد . . . کنار ما باشی

۶۷۴\*

ترا می خواستم ای غم که شبها یار من باشی  
 تو هم ای ناله بزم افروز شام تار من باشی  
 ترا شب زنده داری زان سبب آموختم ای اشک  
 که شبها پاسبان دیده بیدار من باشی  
 ترا دریای خون ای دیده<sup>(۱)</sup> زان دادم که گروزی  
 زمن کاری نیاید آبروی کار من باشی  
 تو ای باد صبا زانت به زلفش فخر میدادم  
 که گردامن کشد از من تو جانب دار من باشی  
 دلم آینه حسن است خواهی چهره بنمایم  
 که تا روز قیامت عاشق دیدار من باشی  
 چه بهتر زانکه طبع نازکت مشغول من باشد  
 اگر راحت نخواهی از پی آزار من باشی  
 دلم را غمگساری ها نمیسازد همان بهتر  
 غمم افزون کنی فیاض اگر غمخوار من باشی

۶۷۵\*

عهدم همه جا، عهد شکن بلکه تو باشی  
 زخمم همه تن، مرهم من بلکه تو باشی  
 مشکل که برد دل زکسی پیچش مویی  
 در طره آشفته شکن بلکه تو باشی  
 در هر گذر از دست تو فریاد برآرم  
 هر کس که کند گوش به من بلکه تو باشی

\* - متن از معج، مقابله با: آن، تب و نوح

(۱) - آن: تب، و نوح: گریه

\* - متن از مد، مقابله با: تب و نوح

من هیچ ندارم که توان گفت که<sup>(۱)</sup> آنی  
 جانی که ندارم به بدن بلکه تو باشی  
 در سرو و گل و یاسمن آن نور ندیدم  
 هنگامه مرغان چمن بلکه تو باشی  
 غارتگری هوش ز هر جرعه نیاید  
 صاف قدح و دردی دن بلکه تو باشی  
 فیاض چو خواهد سخنی واکشد از من  
 لب می گزم از شرم سخن بلکه تو باشی

\* ۶۷۶

الهی تا بود دنیا تو باشی  
 نباشد درد و غم هر جا تو باشی  
 بود تا عشق را دل‌های مجروح  
 الهی مرهم دل‌ها تو باشی  
 منم امروز و فردا لیک چندان  
 که هست امروز را فردا تو باشی  
 اگر من با تو در هستی نگنجم  
 الهی من نباشم تا تو باشی  
 زمن پنهان چه می‌گردد همان به  
 که من پنهان شوم پیدا تو باشی  
 به این امید شب‌ها روز سازم  
 که روزم در دل شب‌ها تو باشی  
 ز دل فیاض را هم، دور کردم  
 که دایم در دلم تنها تو باشی

(۱) - تب: تو

\* - متن از مع، مقابله با: تب و نوح

\* ۶۷۷

زهی به پیش لب‌ت کار عقل مدهوشی  
 زبان نطق، نوآموزِ حرف<sup>(۱)</sup> خاموشی  
 به یاد رحم تو زان دیر می‌رسیم که هست<sup>(۲)</sup>  
 دل رحیم تو مجموعهٔ فراموشی  
 که می‌تواند درد مرا دوا کردن  
 به مجلس تو به غیر از زبان خاموشی؟  
 گرم تو قدر ندانی غم تو می‌داند  
 مرا به هیچ خریدی به هیچ نفروشی  
 به احتیاط ز خود رو به بزم او فیاض  
 بهوش باش گرت هست میل بیهوشی

\* ۶۷۸

چون گل به چمن خنده دمامد نفروشی  
 يك غنچه تبسم به دو عالم نفروشی  
 در کوچهٔ ما جنس دوا سخت کسادست  
 با داغ‌دلان جلوۀ مرهم نفروشی  
 سرمایهٔ غم سخت عزیزست نگه‌دار  
 هر چند که بسیار خری کم نفروشی  
 در مشرب غم تشنه لبی مایهٔ ذوقست  
 این زهر گلوسوز به زمزم<sup>(۱)</sup> نفروشی  
 فیاض به جانان نکنی درد دل اظهار  
 در کوچهٔ راحت طلبان غم نفروشی

\* - متن از مج، مقابله با: تب و نج

(۱) - متن: نوآموزگار (۲) - متن: می‌رسم که ز چیست

\* - متن از مج، مقابله با: تب و نج (۱) - متن و تب: مرهم

\* ۶۷۹

بلبلان را همچو رویت کم به دست آید گلی  
 چون تو کی در گلشن عالم به دست آید گلی  
 منتهی نه از بهار او را نه بیمی از خزان  
 همچو داغ عشق خویان کم به دست آید گلی  
 دست خالی گل نچیند در چمن، باور مکن  
 غنچه را بی کیسه درهم به دست آید گلی!  
 آشنایان را نپنداری که در گلزار دهر  
 بی گزند خارِ نامحرم به دست آید گلی!  
 بی رخت محروم از گلشن چه ذوقی باشدش  
 هر که را در حلقه ماتم به دست آید گلی  
 آب و رنگ عارضت از اشک من باشد، کجا  
 باغ را بی گریه شبنم به دست آید گلی<sup>(۱)</sup>!  
 سیر گلزار هوس فیاض تا کی می کنی  
 خوبه حسرت کن که اینجا هم به دست آید گلی

\* ۶۸۰

گمنام گرد و باش فراموش عالمی  
 بردار بارِ صیت خود از دوش عالمی  
 عشق تو نیک و بد همه در دام خود کشید  
 خوش حلقه کرد زلف تو در گوش عالمی  
 من لب ز شکوه تو فرو بسته ام ولی  
 فریاد می کند لب خاموش عالمی

\* - متن از معج، مقابله با: تب و نچ

(۱) - متن و تب: - آب و رنگ عارضت ... به دست آید گلی

\* - متن از معج، مقابله با تب

بالیده‌ای ز حسن به نوعی که تا ابد  
 تنگست بر امید تو آغوش عالمی  
 عالم تمام آینده‌دار جمال تست  
 گشتیم در خیال تو مدهوش عالمی  
 بردیم در هوای تو خود را زیاد خلق  
 گشتیم در غم تو فراموش عالمی  
 عمریست کز خیال لب نازنین تو  
 نیش است در مذاق دلم نوش عالمی  
 آبی بر آتش همه کس زد سرشک ما  
 آخر نشاند گریه ما جوش عالمی  
 فیاض فیض خانه بدوشی بس اینکه ما  
 برداشتیم بار خود از دوش عالمی

## \* ۶۸۱

هنوزم می‌خلد در دل خیال نوك مژگانی  
 هنوز آشفته دارد خاطرم زلف پریشانی  
 خیال زلف او را شب همه بر گرد دل دارم<sup>(۱)</sup>  
 که تا بینم بیاد او مگر خواب پریشانی  
 بیوی کز تو می‌آرد صبا بر هم خورد گلشن  
 چه خواهد شد اگر خود بگذری سوی گلستانی  
 ز آیین مسلمانان ملولم میروم چندی  
 که سازم تازه ایمانی بدست نا مسلمانی

\* - متن از نج، مقابله با: تب

(۱) - تب: کردم



دمی از کاوش من یاد مژگانش نیاساید  
 گمان دارد هنوز آن غمزه در سر کار من جانی  
 عجب دارم تواند زد بهم جمعیت غنچه  
 نباشد با صبا گر بویی از زلف پریشانی  
 ندارم با کسی پرخاش اگر فیاض معذورم  
 درین میدان برای خود ندیدم مرد میدانی

۶۸۲\*

کسی را شد مسلّم نکته دانی  
 که دریابد زبان بی‌زبانی  
 خوشا بخت کسی کز شمع رویت  
 کند روشن چراغ زندگانی  
 غم عشقت ندانستم چه حاصل  
 پشیمانی ندارد مهربانی  
 کسی روی تو می‌بیند که دارد  
 به دیده توتیای لن ترانی  
 تن چون کوه می‌باید که عاشق  
 رود در زیر بار ناتوانی  
 نقاب از رخ برافکندن<sup>(۱)</sup> چه لازم  
 خوشی در پرده چون راز نهانی  
 دوی درد من دانی ولیکن  
 کشد اینم که دردم را ندانی

\* - متن از مج، مقابله با: تب ونج

(۱) - متن: برافکندی

تمنای اجل امشب مرا کشت  
 به این تلخی شاید زندگانی  
 فتام از زبان فیاض و یک شب  
 نشد با او نصیم همزبانی

\*۶۸۳

تا به کی چون آتش ای گل خانمانسوزی کنی  
 چشم نیکورا بخونریزی بدآموزی کنی  
 بخت آنم کو که چون شب با غمت خلوت کنم  
 همچو شمع آبی به بزم و مجلس افروزی کنی  
 چشم آن دارم که نابینا چو گردم در غمت  
 سرمه بینائیم ز آن خاک در روزی کنی  
 یک زمان با آهوی چشمت سفارش کن بگو  
 با ضعیفان شکاری تا به کی یوزی کنی؟

از وفایت آن طمع دارم که بعد از سوختن  
 همچو شمع بر مزار آبی و دلسوزی کنی  
 گر پس از عمری توانم شد به بزم او سفید  
 ترسم ای طالع در آن ساعت سیه روزی کنی  
 ای خوشا فیاض اقبالی که از یاری بخت  
 خاک گردی بر در جانان و فیروزی کنی

\*۶۸۴

همچو شمشیر ای پسر گر جوهری پیدا کنی  
 می توانی جای خود را در دلی پیدا<sup>(۱)</sup> کنی

\* - متن از نج، مقابله با: تب

\* - متن از مج، مقابله با: تب و نج

(۱) - متن و نج: مأوا کنی

چهره‌ای چون برگ گل داری تنی چون بوی گل  
 حیف اگر جز در دل اهل محبت جا کنی  
 سینه آینه داری در درون پیرهن  
 آه اگر در پیش دم سردان گریبان وا کنی  
 ما تهی سرمایگانیم و متاعت قیمتی  
 دین و ایمانی چه ارزد تا به ما سودا کنی  
 هیچ سر را سرکشی از زلف فتراک تو نیست  
 در جهان مشهور سازی هر کرا رسوا کنی  
 من ز خود تنها شدم بهر تو تنهایی پرست  
 تا تو يك دم رغبت این گوشه تنها کنی  
 من ز خود فیاض رفتم <sup>(۲)</sup> هرزه جستجو مکن  
 خویش را گر گم کنی شاید مرا پیدا کنی

۶۸۵\*

برین <sup>(۱)</sup> مباحث که قانون تازه ساز کنی  
 به قول بلهوس از عاشق احتراز کنی  
 تمیز عاشق و اهل هوس نمی داند  
 به جان خویش که خاطر نشان ناز کنی  
 زبان سوسن، بی <sup>(۲)</sup> گفتگو نمی ماند  
 اگر تو گوش به گفتار اهل راز کنی <sup>(۳)</sup>  
 دمی به روی تو درهای بسته بگشایند <sup>(۴)</sup>  
 که گوشه‌ای بنشینی و در فراز کنی

(۲) - متن و تب: بینم

\* - متن از مع، مقابله با: تب و نج

(۱) - متن: بر آن (۲) - تب: خموش بیک

(۴) - متن و تب: بگشاید

(۳) - متن: - زبان سوسن بی ... اهل راز کنی

به نیم ناز که بر آرزو کنی ای دل  
توانی آنکه مرا نیز بی‌نیاز کنی  
اگر دمی به دو عالم نظر فروبندی  
دگر دلت نگذارد که دیده باز کنی  
میان بلبل و فیاض فرق بسیارست  
اگر دمی بنشینی و امتیاز کنی

۶۸۶\*

اگر چو شمع زمانی در انجمن بنشینی  
ز سبزه پر پروانه<sup>(۱)</sup> در چمن بنشینی  
هزار سال به دشمن نشینی و بشکبی  
دلت بگیرد اگر لحظه‌ای به من بنشینی  
ز لطف تن نتوانی که در چمن به فراغت  
برهنه گردی و در سایه سمن بنشینی  
رسی به کنه وجود و عدم ولیک به دقت  
هزار سال که در فکر آن دهن بنشینی<sup>(۲)</sup>  
به سایه تو در آتش نشمین است چمن را  
به زیر گل چو تو با تای پیرهن بنشینی  
به قامت ار بخرامی تو سرو سرو خرامی  
به عارض ار بنشینی چمن چمن بنشینی  
تمیز نیک و بدت هست فرق عشق و هوس کن  
چه لازمست که گوشی بهر سخن بنشینی

\* - متن از نج، مقابله با: تب

(۱) - تب: ز سبزه بر پر پروانه

(۲) - تب: - رسی به کنه وجود... دهن بنشینی

چرا در آینه اتحاد چهره نبینی

که گر به من بنشینی بخویشتن بنشینی

پناه عصمت عشق ار دهد امان تو فیاض

فرشته خیزی اگر خود باهرمن بنشینی

\* ۶۸۷

به دیده جا دهدت گر رقیب دون، نروی!

چو آفتاب به هر روزنی درون نروی!

به طفلی ار چه در آغوش غیر می رفتی

تو سرو ناز جوانی شدی کنون نروی

چو شعله جابه دلم کرده‌ای، دگر<sup>(۱)</sup> زنه‌ار

رقیب اگر دم سردی دمد برون نروی

هوای سرد هوس با گلت مناسب نیست

برون سینه عاشق به صد فسون<sup>(۲)</sup> نروی

اگر به خاطر فیاض ره کنی سهل است

ولیک در دل هر بلهوس درون<sup>(۳)</sup> نروی

\* ۶۸۸

زلف او هر جانب افکندهست دام غمزهای

از نگاهش بزم مستان را پیام غمزهای

در تماشاگاه حسنش بی خبر افتاده است

هر طرف نظاره‌ای در دست<sup>(۱)</sup> جام غمزهای

\* - متن از مج، مقابله با: نج و تب

(۱) - متن و تب: کنون (۲) - متن: هوس

(۳) - متن: برون

\* - متن از مج، مقابله با: آن، مد، نج و تب

(۱) - متن: طرف

غیرت او تا چه شورش از کمین آرد برون  
 پیش او بردیم گستاخانه نام غمزهای  
 از برای قتل عام روز محشر حسن را  
 هست پنهان تیغ نازی در نیام غمزهای  
 دیده پُر اشک حسرت، سینه پُر داغ غم  
 این چنین فیاض کم بودی به کام<sup>(۲)</sup> غمزهای

\* ۶۸۹

خوش بی خبر ز حال دل زار گشته‌ای  
 معلوم می‌شود که خبردار گشته‌ای  
 بیداری شکسته دلان ضعف طالعست  
 پیداست بخت خفته که بیدار گشته‌ای  
 هر قطره اشکم آینه جلوه‌های تست  
 ظالم بیا بین که چه گلزار گشته‌ای  
 غمخوارگی علامت<sup>(۱)</sup> غمخوار دوستی است  
 دل داده‌ای ز دست که دلدار گشته‌ای  
 گر بوی درد می‌شنوم از تو، دور نیست  
 در لاله‌زار سینه افگار گشته‌ای  
 با قید خویشتن نتوان صید عشق شد  
 آزاد گشته‌ای که گرفتار گشته‌ای  
 بیدرد درد کس نتواند علاج کرد  
 دانستم ای مسیح که بیمار گشته‌ای

(۲) - تب و نج : دام

\* - متن از آن مقابله با : مد و نج

(۱) - متن : غمخواری غلامت

ای درد بر نیایم اگر با تو، دور نیست  
 کم گشته است صبر و تو بسیار گشته‌ای  
 فیاض از درشتی ایام شکوه چند  
 آخر غنیمت است که هموار گشته‌ای

۶۹۰\*

دارم دلی به مهر بتان عهد بسته‌ای  
 چون رنگ عاشقان به نگاهی شکسته‌ای  
 از خود طمع بریده تر از رنگ‌رفته‌ای  
 دندان به خون فشرده‌تر از زخم بسته‌ای  
 افتاده‌ای ز گریه چو زخم فسرده‌ای  
 وامانده‌ای ز ناله چو تار گسسته‌ای  
 جانی به لب چو شمع سحرگه رسیده‌ای  
 عمری چو برق جسته، ز خود دست شسته‌ای  
 چون طفل غنچه خون ز لب دل مکیده‌ای  
 چون داغ لاله بر سر آتش نشسته‌ای  
 مجنونی از قلمرو عادت رمیده‌ای  
 دیوانه‌ای طلسم تکلف شکسته‌ای<sup>(۱)</sup>  
 از لاله زار حسرت جاوید غنچه‌ای  
 و ز گلستان گلبن امید دسته‌ای  
 تاراج کرده تر<sup>(۲)</sup> ز حصار گرفته‌ای  
 بر باد رفته‌تر<sup>(۳)</sup> ز طلسم شکسته‌ای

\* - متن از مع، مقابله با: آن، مد، تب و نوح

(۱) - متن و نوح: - مجنونی از... تکلف شکسته‌ای

(۲) - متن و تب: تاراج کرده‌ای

(۳) - متن و تب: بر باد رفته‌ای

خوش بی تکلف از سر عالم گذشته‌ای  
 آسوده‌ای ز بیم و ز امید رسته‌ای  
 پیداست تا چه خیزد از جان رفته‌ای  
 معلوم تا چه آید از جسم خسته‌ای  
 فیاض و دیده‌ای ز غم هجر گلرخان  
 دامن به خون فشانده چو زخم نبسته‌ای

\* ۶۹۱

سخت بی مهر و جفا پیشه و پر فن شده‌ای  
 جان من خوب به کام دل دشمن شده‌ای  
 نیستم داغ که بیگانه شدی با من لیک  
 داغ ازینم که به فرموده دشمن شده‌ای  
 چون طلا دست فشارِ دم گرمم بودی  
 که دمید این نفس سرد که آهن شده‌ای؟  
 لب پر از خنده بگل، چهره پر از لاله رنگ  
 دگر از بهر تماشای که گلشن شده‌ای؟  
 آتش خانه من بودی و کافیت نبود  
 برق هر جا که یکی سوخته خرمن شده‌ای<sup>(۱)</sup>!  
 جرم من چیست گرم آتش سوداست بلند  
 که برین شعله تو عمریست که دامن شده‌ای<sup>(۲)</sup>  
 نرود یاد توام يك نفس<sup>(۳)</sup> از پیش نظر  
 من نیم بی تو دمی گر چه تو بی من شده‌ای

\* - متن از معج، مقابله با: آن، مد، تب و نبح

(۱) - مد: - آتش خانه من ... خرمن شده‌ای

(۲) - مد: - جرم من چیست ... دامن شده‌ای

(۳) - نبح: نرود يك نفسم یاد تو



این زمان تیره شود خاطرت از من، چه عجب

که ز خاکسترم ای آینه روشن شده‌ای!

یار چون با تو ندارد سر یاری فیاض

تو چه در دعوی مهرش رگ گردن شده‌ای؟

\*۶۹۲

در جامه خوبی چه بلا حور سرشستی

چون بند قبا باز کنی طرفه بهشتی

هر کس که کند عیب کسی عیب سرشت است

جز زشت به آینه که گفتست که زشتی!

گفتی بهلم، روزی بوسی لب لعلم

این وعده مرا جان بلب آورد و نهشتی

مهری که نداری به کسی چشم چه داری

در مزرعه آن دانه طمع دار که کشتی

فیاض دریغ از تو که خامی، چه توان کرد!

در آتش غم سوختی اما نبرشتی

\*۶۹۳

جدا از من بهر کس خواستی مهر و وفا کردی

مرا از دام خود سر دادی و خود را رها کردی

چه کردی بی مروت بی حقیقت بی وفا با من

که در دامم درآوردی و با دامم رها کردی

چه می‌گویم؟ ز ذوق آن چنان وصلم برآوردی

چه می‌پرسی؟ بحال این چنینم مبتلا کردی

\* - متن از نج، مقابله ندارد

\* - متن از نج، مقابله ندارد.

وفا و مهربانی نام کردی کام دشمن را  
 ستم بر مهربانی، بر وفاداری جفا کردی  
 بر غم من بجای غیر کردی هر چه بیجا بود  
 کنون آن چشم هم داری که گویم من بجا کردی!  
 خطا باشد گمان جز صواب از دلبران اما  
 صوابست اینکه میگویم خطا کردی خطا کردی  
 تو هم طرفی نبستی گر مرا رسوا برآوردی  
 مرا بدنام کردی لیک خود را بی وفا کردی  
 ز من گیرند [دارو] عشقبازان تو، حکمت بین  
 که درد يك جهان عشاق را از من دوا کردی  
 بدل با دشمنم کردی دریغ از قدردانی‌ها  
 چه دلّالی که آتش را به خاکستر بها کردی!  
 شکر هر جا که می‌بیند مگس ناچار بنشیند  
 چرا با غیر لب را با تبسم آشنا کردی  
 به پیشم می‌نشستی با رقیبم وعده می‌کردی  
 ترا بی‌شرم چون گویم مرا هم بی‌حیا کردی  
 عجب رسم نوشت و طرز نو با مهربانی‌ها  
 که با من وعده‌ها کردی و با دشمن وفا کردی  
 نگهبانت ز بد چون سایهٔ بال هما بودم  
 مرا از سر گمان دردسر کردی و وا کردی  
 نکردی کاهلی تا گردم از هستی برآوردی  
 فلک را چشم روشن شد که خاکم توتیا کردی  
 به من جادوگریهای تو ای ایام ظاهر شد  
 پس از آمیزش از هم شیر و شکر را جدا کردی

تو فیاض این غزل فرموده گفتی لیک میدانم  
که دردل داشتی حرفی بدین تقریب ادا کردی

۶۹۴\*

دلم خوشست اگر شکوه گر دعا بنویسی  
که هر چه تو بنویسی بمدعا بنویسی  
چو شکوه تو بهست از دعای هر که بجز تست  
چه لازمست که زحمت کشی دعا بنویسی  
هزار ساله وفای مرا بسست که گاهی  
کنی وفا و مرا نام بیوفا بنویسی  
تراست خامه جادو زبان عجیب نباشد  
اگر شکایت بیجای من بجا بنویسی  
تو گر شمایل خوبی رقم کنی بتوانی  
که هم کرشمه نگاری و هم ادا بنویسی  
کتاب درد دلم مشکلت و مشکل مشکل  
اگر تو گوش کنی تا برو چه ها بنویسی  
از آن به من ننویسی تو نکته ای که مبادا  
خدا نخواسته درد مرا دوا بنویسی  
امید هست که تحریک لطف گوشه چشمی  
کند اشاره که از بهر من شفا بنویسی  
مروّتی که تو داری عجب ز خویش نداری  
که خون بریزی و آنگاه خونها بنویسی!  
ترا که شیوه اخلاصم از قدیم عیانست  
بغیر شکوه بیجا بمن چرا بنویسی؟

\* - متن از نج، عنوان آن: جواب حضرت فیاض ادام الله فضله. غزل فیض را هم با عنوان رساله حضرت مولانا محمد محسن فیض آورده است. مقابله ندارد.

قبول کرده‌ام ای دوست جرم‌ها که نکردم  
مگر تو هم خط بطلان ما مضمی بنویسی  
عجب ز طالع فیاض نا امید ندارم  
که در کتابت دشنام او دعا بنویسی

۶۹۵\*

خواهم که نشینم خوش برطرف گلستانی  
چون چین سر زلفی با جمع پریشانی  
هر جا که پریشانیست دارد بدلم پیوند

مانند گره کافتد بر زلف پریشانی

۶۹۶\*

نگاه گرم عاشق را، رسد جانانه آرای  
نباشد کار هر افسرده‌ای میخانه آرای  
مرمت کرده عشقست بنیاد خراب من  
بلی سیلاب نیکو میکند ویرانه آرای  
بصد رنگ آرزو پیراست ذوق وعده و صلح  
برای میهمان رسمست کردن خانه آرای  
تصرف‌های عشق افزود چندین شیوه بر خوبی  
نمیدانند به از مشاطه کس جانانه آرای  
بهر دل کی فشاند تخم خواهش مرد دانا دل  
زمین پرورده باید تا تواند دانه آرای

\* - به همین صورت از نسخه نج

\* - متن از نج، مقابله ندارد

\* ۶۹۷

چو سنبل پیچ و تابم مو بمو از پیچش مویی  
 چو گلبن خارخارم پای تا سر از گل روی  
 بمژگان دشمنم کاندل میان عاشق و معشوق  
 چو کوهی در نظر باشد حجاب هر سر مویی  
 ندیدم بی تو من گلشن ولی گل دیدگان گویند  
 که بی روی تو گلها را نه رنگی هست و نه بویی  
 چه خامیهاست در طبعم که عشق خانمانسوزم  
 پس از صد سوختن دارد سپند آتش خوبی  
 بهار عمر چون آب روان بگذشت طالع بین  
 که ننشستیم<sup>(۱)</sup> با سرو روانی بر لب جویی  
 بتنگ آمد دل از وارستگی یارب نصیم کن  
 خم زلفی، کمند<sup>(۲)</sup> کاکلی زنجیر گیسویی  
 بین فیاض اقبالم که با چندین تنک روی  
 جواب هر دو عالم داده‌ام از چین ابرویی

\* ۶۹۸

کجا شد گریه مستانه من در سر کویی  
 به یادهایایی اوفتادم، دوستان هوئی  
 به بی پروایت<sup>(۱)</sup> دیر آشنای من که خواهد گفت  
 که دشنامی از آن لب آرزو دارد دعا گویی  
 نیم در بند لطفی ناز هم خورسندیی دارد  
 نگاهی گر نباشد بیمروت چین ابرویی

\* - متن از نج، مقابله با: تب

(۱) - تب: بنشینیم (۲) - تب: زلف

\* - متن از مج، مقابله با: تب و نج

(۱) - متن: ز بی پروایت

چو بوی گل توان از موج بادی داد بر بادم  
 نمی خواهد شکست خاطر من زور بازویی  
 نگه دارد خدا از شوخ چشمی ها نگاهم را  
 اگر<sup>(۲)</sup> از گوشه ابروی نازی دیده ام روی  
 به دیدار گل از وی سرخوشی ای دل<sup>(۳)</sup> کجایی تو؟  
 ز رنگی دیده ام<sup>(۴)</sup> رنگی به بویی برده ام<sup>(۴)</sup> بویی  
 به دادم می رسد فیاض آن کو داد ازو دارم  
 که دار چون «رهی» فریاد فرمایی و دلجویی؟

---

(۲) - تب و نوح : دگر

(۳) - متن : آید (۴) - تب و نوح : دیده ای



## یادداشت‌ها

۱/۲ می‌گوید: جز خدا که ظهور محض است ماسوی‌الله در زندان عدم محبوس است. این سخن شبیه گفته سهروردی است که عالم ماده را برزخ خوانده است و برزخ را خفی بالذات می‌داند (ص ۴۱۵ شعاع اندیشه و شهود به نقل از حکمة الاشراق).

۱/۴ اشاره دارد به دوگانگی روح و جسم و امتیاز آن دو از یکدیگر. صافی روح و دُردی جسم است که اولی مجرد و لطیف است و دومی کثیف و تیره.

۱/۹ می‌گوید: خداوند از کثرت ظهور مخفی است ازین دست است بیت مولانا صائب:  
آنچنان کز دیدن جانست قاصردیده‌ها      پرده چشم جهان بین است پیدایی ترا  
(غزل ۳۳ صائب مصحح قهرمان)

۱/۱۰ اشاره می‌کند به قهاریت نورالانوار نسبت به جز خود و عشق او به خود. حکیم سهروردی درین باب گوید: نور سافل هیچگاه به نور عالی محیط نشود زیرا نور عالی همواره وی را مقهور کند (ص ۵۰۸، ج ۴، فرهنگ معارف اسلامی دکتر سجادی).

۱/۱۱ سخنش از سنخ گفته سهروردی است که می‌گوید: نور امری است که در حقیقت نفس خود ظاهر و مظهر (ظاهرکننده موجودات دیگر) بود. و آن فی نفسه ظاهرتر از هر چیزی است، که ظهور زاید بر حقیقتش بود (ص ۲۰۸ حکمة الاشراق ترجمه دکتر سجادی).

۱/۱۵ مفهوم بیت مقتبس است از آیه شریفه الله نور السموات و الارض، نور / ۳۵.



۱/۱۸ عالم ماسوی الله و مشتق از علامت است و جهان وجود را از آن جهت عالم می گویند که علامت و نشانه وجود خداست. قطب الدین در شرح حکمة الاشراق گوید: بدانکه مراد از عالم ماسوی الله می باشد و گویند هجده هزار تا پنجاه هزار عالم موجودست (فرهنگ معارف اسلامی ذیل عالم).

۲/۸ ممسك السماء، مأخوذ است از آیه ان الله یمسك السموات والارض ان تزولا و لكن زالتا ان أمسكهما من احد من بعده اتمه كان حلیماً غفوراً ۴۱/۳۵، بدرستی که خدا نگاه می دارد آسمانها و زمین را از آنکه زایل شوند و هرآینه اگر زایل شوند نگاه ندارد آن دو تا را هیچ کس پس از او. بدرستی که او باشد بر دیار آمرزنده.

۲/۱۲ مبدع و مکنون اسم مفعول از ابداع و تکوین. مبدع وجود غیر مسبوق به ماده و مدت است و مکنون وجود مسبوق به ماده و مدت. عقول مبدعند و مادیات مکنون (نقل به معنی از گزیده گوهر مراد ص ۱۹۰).

۳/۶ مصرع دوم ناظرست به حدیث لا احصى ثناء عليك انت کما اثبتت نفسی (جامع الصغیر) ثنای ترا بر نمی شمارم تو چنانی که خود را ستوده ای. سعدی می فرماید: بزرگان درین ره فرس رانده اند - به لا احصى از تک فرومانده اند. مولانا جلال الدین فرمود: لا تکلفنی فانی فی لفنا - کلت افهامی فلا احصى ثنا. (ص ۹۳، ج اول. شرح مثنوی شریف).

۳/۱۶ بیت ناظرست به، وَأَوْحِ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِّي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ ۷۱، ۷۰/۱۶.

و وحی فرستاد پروردگار تو بسوی زنبور که بگیر از کوهها خانه ها و از درخت و از آنچه بسازند از چوب پس بخور از همه ثمرها پس برو راههای پروردگارت را رام شدگان بیرون می آید از شکم های آنها آشامیدنی که مختلف است رنگهایش در آن شفایست برای مردمان.

۴/۳ اینما، اشاره است به آیه فاینما تولوا فثم وجه الله ۱۱۵/۲. هر جا روی کنید همانجاست وجه خدا.

۵/۱۸ کم از خودان : ستارگانند .

۷/۷ می گوید اگر تو شفیع جهانیان شوی همه آمرزیده می شوند و مباد که آفرینش دوزخ بیهوده شود .

۹/۲۱ مصرع دوم ناظرست به آیه و جعلنا من الماء کلّ شیء حیّ ۳۱/۲۱ و گردانیدیم از آب هرچیز زنده را .

۱۱/۲ به خلق خویش اشاره است به : اِنَّكَ لَعَلٰی خَلَقْتَ عَظِیْمًا ۴/۶۸ خطاب به رسول (ص) که بدرستی که تویی بر خلق عظیم .

۱۳/۷ حدیث الصلوة معراج المؤمن .

۱۵/۱۸ مصرع دوم بیت ناظرست به آیه ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَى السَّمَاءِ وَ هِیَ دَخَانٌ ۱۰/۴۱ پس پرداخت باسّمان و آن بود دودی .

۱۵/۱۹ مصرع اول مضمون حدیثی است بدین عبارت : اِنَّ لَكَ عِنْدَ اللّٰهِ رِزْقًا وَ لَهُ عَلَیْكَ اَجَلٌ فَاذَا اَوْفَاكَ مَالَكَ عَلَیْهِ اَحَدٌ مَّالَهُ عَلَیْكَ . ترا نزد خدا رزقی است و او را نزد تو مهلتی پس وقتی آنچه نزد او بود بتو تمام داد از تو می گیرد آنچه ازو نزد تست .  
حکیم سنایی می فرماید :

جانِ بی نان به کس نداد خدای زانکه از نان بماند جان برجای  
آن زمانی که جان ز تن برمسید به یقین دان که روزیت برسید  
(ص ۶۳ حدیقه تعلیقات)

۲۰/۱۹ حدیث نبوی است : الفقیر فخری و به افتخر (احادیث مثنوی فروزانفر) .

۲۱/۴ مفهوم بیت این حدیث است که فرمود : کُنْتُ نَبِیًّا وَ اَدَمَ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّیْنِ (جامع الصغیر) هنوز گل آدم سرشته نبود که من پیغمبر بودم .

۲۱/۵ اصلاّب اطهار رسل برگرفته ازین عبارتست در زیارتنامه حضرت سیدالشهداء (ع) اشهدُ اَنَّكَ كُنْتَ نَوْرًا فِی الْاَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْاِرْحَامِ الْمَطْهَرَةِ.

۲۲/۵ مفهوم بیت ناظرست به حدیث لولاك لما خلقت الافلاك اگر تو نبودى هرآینه افلاك را نمى آفریدم.

۲۲/۷ معنى مصراع دوم چنین است: ریزش دست تو مایه شرمسارى ابرست. او آنچه افزون بر تو دارد خجالت است.

۲۲/۸ از اینجا تا شش بیت بعد سخن از اعجاز نبی اکرم از قبیل شق القمر و معراج جسمانی است ملاً عبدالرزاق در گوهر مراد می گوید: خرق افلاك جز محدّد جهات (فلك اطلس یا چرخ نهم) امتناع عقلی ندارد بلکه چنین امری ممتنع عادى است زیرا معراج نبی مستلزم خرق محدّد جهات نیست. و انفعالی که مخصوص ماده کاینات است انفعال تجدّدی است که از راه اسباب عادیه و امور طبیعیه باشد نه به معنای مطلق قبول (گزیده گوهر مراد ص ۲۷۱).

۲۲/۱۴ مصراع دوم عین سخن خواجه است در تجرید الاعتقاد که فرمود و طریق معرفة صدقه ظهور المعجز علی یده و هو ثبوت ما لیس معتاداً الخ. راه شناختن پیغمبر و درستی گفتار او معجزه ایست که بر دست وی ظاهر شود و معجزه چیزى است برخلاف عادت (ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد ص ۳۸۸).

۲۳ در قصیده منقبت مولا کلمات قافیه به پای ممال خوانده می شود.

۲۴/۱ مراد از مَنْ و سلوی مایده آسمانی است که خدا بر بنی اسرائیل فرستاد و افزوناً علیهم المن والسلوی ۱۶۰/۷. و فرستادیم بر ایشان مَنْ و سلوی را.

۲۴/۱۰ مصرع دوم ناظر است به: قل لا اَسْئَلُكُمْ علیه اجرًا الا المودة فی القربى ۲۲/۴۲. بگو نمى خواهم از شما بر آن مزدی مگر دوستی در قرابت.

۲۴/۲۵ مصراع اول در باب وجوب عصمت امام است. در گوهر مراد آمده است: امامیه عصمت امام را واجب می دانند چون وجود امام موجب برپایی دین است و اگر او عصمت نداشته باشد دین بدست وی دستخوش تغییر و تبدیل خواهد شد. در امام همچنانکه عصمت از گناه شرط است عصمت از عیوب جسمانی و روحانی هم شرط می باشد (نقل به معنی از گزیده گوهر مراد ص ۲۹۳).

مصراع دوم وجوب نصّ در عصمت امام است گوهر مراد می نویسد: امامیه چون در امام عصمت را شرط دانند و عقول را راهی نیست به معرفت عصمت بنابراینکه امری است باطنی خفی، پس واجب باشد ورود نص بر او من عندالله تعالی (گزیده گوهر مراد ص ۲۹۴).

۲۶/۶ بیت اشاره است به آیات انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً. جز این نیست که می خواهد خدا که ببرد از شما بدی را اهل بیت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی. و أقمن کان علی بیته من ربّه و یتلوه شاهد منه ۱۷/۱۱. آیا پس کسی که باشد بر بیته ای از پروردگارش و بخواند آنرا شاهی از آن.

۲۶/۷ مصراع اول آیه: هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ۱/۷۶. آیا آمد بر انسان وقتی از روزگار که نبود چیزی مذکور. مصراع دوم اشاره دارد به آیه: یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک ۷۱/۵. ای پیغمبر برسان آنچه فرو فرستاده شده به تو.

۲۶/۸ بیت اشاره دارد به آیه: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم راکعون. ۵۶/۵ جز این نیست که ولی شما خداست و رسولش و آنانکه برپا می دارند نماز را و می دهند زکات را وقتی که ایشان در رکوعند.

۲۶/۹ اشاره دارد به مباحله (رسول ص) (نفرین و لعن کردن) با بزرگان نصارای نجران که در روز بیست و چهارم ذی حجه سال دهم هرت واقع شد و پیامبر اکرم خانواده خود و از جمله علی (ع) را به همراه برد. فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسااتنا و نساہم و انفسنا و انفسکم الایه ۶۱/۵.

۲۶/۱۰ شرح مصراع اول اینست که در سال نهم هجرت پیامبر اکرم ابوبکر را امیرالحاج کرد و او مأمور خواندن سوره براءت شد چون می خواست مشرکین را از مکه دفع کند و زتھار و امان را از آنان بردارد آنگاه

جبرئیل از طرف خداوند دستور آورد که علی علیه السلام را به امارت حج و خواندن سوره براءت فرستد (نقل با تصرف از ص ۵۳۰ ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد).

مصرع دوم: اشاره است به غزوه خیبر در سال هفتم هجرت و حدیث لَاعْطِیْنُ الرَّأْیَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَ یَحِبُّ اللّٰهُ وَرَسُولَهُ كَرَارًا غَیْرَ فَرَارٍ. فردا رایت را به مردی می دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او هم خدا و رسول را دوست می دارد او جنگجوست و فرار نمی کند.

۲۶/۱۲ مصرع اول خبر لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقارست و دوم حدیث منزلت «انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی» نسبت تو بمن مثل نسبت هارون به موسی است الا آنکه پیغمبری پس از من نیست (ص ۵۱۸ ترجمه و شرح تجرید).

۲۶/۱۳ شرح واقعه غدیر خم از زبان یعقوبی که از بزرگترین مورخین صدر اسلام است اینکه: شبانه از مکه بیرون آمد و در هنگام مراجعت بجایی رسید نزدیک جحفه آنرا غدیر خم می گفتند هیچده شب از ذی الحجه گذشته و به خطبه ایستاد دست علی بن ابیطالب (ع) را گرفت و گفت: السُّ اُولیِّ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ گفتند چرا تو اولی هستی؟ فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلِیَّ مَوْلَا. اللّٰهُمَّ وَاِلَیَّ رُجُوعُ وَاِلَیَّ رُجُوعُ.

(ترجمه و شرح تجرید ۲ - ۵۵۳)

۲۶/۱۴ در خبریست که برای حضرت رسول (ص) مرغی بریان آوردند پیغمبر دعا کرد بار خدایا دوست ترین خلق خود نزد من آور تا این مرغ را با من بخورد. علی (ع) آمد.

(ترجمه و شرح تجرید ۵۵۲)

۲۶/۱۵ سلام امامت همان قول پیغمبر (ص) است که فرمود سَلِّمُوا عَلٰی عَلِیٍّ شَیْخٌ مُّفِیدٌ در ارشاد ضمن حدیث غدیر نقل کرده است که خیمه برپا کردند و مسلمانان را فرمود با علی بیعت کردند و سلام بعنوان امیرالمؤمنین دادند.

(ترجمه و شرح تجرید، ص ۵۱۶)

۴۶/۱۱ فَاَطْمَئِنُّ بِبَعْضَةِ مَنِّیْ مِنْ اِذَاهَا فَقَدْ اَذَانِی. حدیث نبوی است: فاطمه پاره تن من است هر

که او را بیازارد مرا آزرده است.

۵۲/۱۸ سیدالشهداء (ع) رابط ازل و ابد و باعث ایجاد عالم است. اگر او نبود اجزای لفظ «کن» که هستی به امر آن موجود شد بهم نمی پیوست.

۵۶/۱۲ این بیت شاهی است بر اصالت ماهیت که فیاض معتقد بدان است.

۵۸/۱۲ نسیمی با یای مصدری باید خوانده شود.

۵۸/۲۰ خار خار شوق او چندان با طراوت است که تری گل به پای چمن آن نمی رسد.

۵۹/۹ - ملایمت طبع و خوشی خلق از لطف او چنان عمومیت یافته که دیگر کسی از کسی نمی ترسد. (شکستن رنگ همان پریدن رنگ است و پریدن رنگ معلول ترس و عواطفی ازین قبیل است).

۶۰/۱۳ چمن چنان آرامسته به سحر و فسون و زیبایی رنگ شده است که خزان و رنگ شکستن پاییزی راهی بدان ندارد.

۶۱/۱۷ سوخته ابر: اضافه تشبیهی است. سوخته به معنی آتش زنه است و آنرا به عربی حُرَاقَه و بفارسی قَو گویند و آن پنبه یا پارچه ای از قماش کهنه باشد که نیم سوخته و زغال شده باشد و در برابر آتش زنه (سنگ چخماق) گیرند تا جرقه از سنگ بجهد و در آن آتش گیرد (کلیله و دمنه مینوی ص ۵۰ ح ۳) در اینجا ابر سوخته ای است که مرطوب شده و آتش برق در آن نمی گیرد.

۶۱/۲۱ طفره اصطلاح فلسفی است به معنی انتقال از جایی به جایی بدون گذشتن از مسافت متوسط و در حرکت طفره محال است.

در بیت می گوید: ذوق شکفتن در غنچه به حدی است که مراحل غنچگی را به پای طفره (تند و سریع و نگذشتن از متوسط) طی می کند.

۶۵/۵ از اینکه بختش تا صبح قیامت در خوابست محسود است چرا که در نشئه مادی و در جهانِ خاک بختی برای برخورداری از عالم ندارد و همین حرمان موجب حسد شده است.

۶۶/۷ صیحه انا من نار آیه قرآن است: خلقتی من نار و خلقتی من طین ۱۱/۷ و ۷۶/۳۸ مرا از آتش نورانی آفریدی و او را از گل ظلمانی.

۷۲/۱۹ در شأن امام موسی کاظم می گوید: واجب الوجود نیستی اما از ممکنات شأن تو برتر است.

۷۵/۲۲ و ۷۶/۱ این دو بیت داستان نقاشی رومیان و چینیان مثنوی مولانا را بیاد می آورد و برتری رومیان بر چینیان که دیوار خانه خود را از نقش زدودند و صیقلی کردند.

۷۷/۷ اهل کلام در اثبات معراج جسمانی پیامبر اکرم استدلال به این کرده اند که خرق افلاک به غیر از مجذد جهات ممتنع عقلی نیست (نگاه کنید به شماره ۱۲/۸ تعلیقات) ولی فلسفیان خرق و التیام افلاک را منکرند. درین بیت می گوید آه من خرق فلک کرده است و خوب است کلامیان این حرف را به گوش فلسفیان برسانند.

۸۵/۱۳ سفر اهبطوا اشاره قرآنی دارد به چند آیه از جمله: اهبطوا بعضکم لبعض عدو. ۳۶/۲ و ۲۳/۷ فرو شوید که باشید بعضی از شما مر برخی را دشمن و اهبطوا منها جميعاً ۳۸/۲.

۸۵/۲۰ کلمات قرآنی اشاره دارد به آیه: قال رب انظر اليك قال لن ترانی. ۱۴۳/۷ گفت موسی: بارالها خود را به من نشان بده تا بنگرم به تو. گفت هرگز مرا نخواهی دید.

۸۸/۱۶ اِنَّ الْمَلَالَ فِي الْاَكْثَار: در پرگویی ملال است.

۱۰۱/۵ مشهورست که ماهتاب کتان را می پوساند می گوید ناله بلبل کتانست و تاب ماهتاب خنده گل را ندارد.

۱۰۱/۶ من دریایی از گریه فراهم دارم بیهوده چمن سفینه خود را در سراب خنده گل می راند.

۱۰۲/۱۳ چمن رنگ و رونق خنده گل از طراوت شکفته رویی او می شکفت.

۱۰۳/۱ اگر گل نسب نامه خود را به لعل لب تو نرساند صبا از شکفتن و خنداندنش دوری می کند  
یعنی التفات نسیم صبا به گل و شکفتن او باین دلیل است که غنچه نسبتی با لعل لب تو دارد.

۱۰۵/۲۰ و مأویه جهنم و بش المصیر قرآن کریم ۱۶/۸.

۱۱۰/۷ تو خاتم فلاسفه و برتر از ارسطو هستی و تأخرت بر بزرگان حکما نظیر تأخر پیامبر اکرم  
(ص) است بر سایر پیامبران.

۱۱۰/۱۳ ارشادالاذهان الی احکام الایمان از آثار علامه حلی است (۶۴۸ - ۷۲۶).

۱۱۰/۱۹ نام چهار کتاب ابوعلی سینا: شفا، قانون، نجات و معاد درین بیت درج شده است.

۱۱۳/۵ قصیده باردیف ریخته که عنوان آن نوشته است شاید برای میرداماد باشد به موجب این  
بیت محققاً از آن میرداماد است.

۱۱۵/۲ این بیت تا شش بیت بعد، از واقعه و مشاهده روحانی نظیر سفر نفس ناطقه در آثار  
سهروردی به عالم قدس سخن می گوید. با عقل فعال ملاقات می کند و عقل فعال به او می گوید که  
من مثل ملاصدرا هستم در عالم مجردات و او نظیر من است در عالم ابعاد و جهات.

۱۱۹/۱۴ موت ارادی مرگ از تعلقات است و ناظرست به حدیث موتوا قبل ان تموتوا. بمیرید قبل  
از اینکه شما را بمیرانند.

۱۱۹/۱۵ این بیت از سخنی است که به افلاطون نسبت می دهند که گفت: مَتَّ بِالاراده تُحیی



۱۲۲/۲ این بیت حاکی از اینست که ملاصدرا بخلاف مشهور در نجف مدفون است.

۱۲۵/۲۱ تیر شهاب اشاره است به: و حفظنا هامن کل شیطان رجیم الأمن استرق السمع فاتبعه شهاب مبین ۱۷/۱۵ و ۱۸. و نگاهداشتیم آنرا از هر شیطان رانده شده مگر آنکه به دزدیده گوش فرا داشت پس از پی رفت او را شهابی روشن و تیز ۱۰/۳۷.

۱۲۶/۱۲ سرعت و سهولت جهش اسب را بیان می کند و آنرا به پریدن خواب از چشم عاشق تشبیه می کند. تر تفضیلی درین مصرع حشو است تنها به قرینه تر در مصرع اول آمده که آن مفید معنی تفضیل است.

۱۳۰/۳ مطابق حروف ابجد برابر با ۱۰۳۸ قمری است.

۱۳۳/۱۰ دماغ است در شهر پای دکانی یعنی اینکه نشسته در شهر بسیار فراوان است. پای دکانی مردم کم مایه هستند که در پای بساط دیگران نشسته و خرید و فروش می کنند.

۱۳۳/۱۱ وجد سماعی با یای مصدری خوانده شود.

۱۳۶/۱۵ سلطان علم مقصود سلطان العلماء خلیفه سلطان وزیر است که در علم مقام شامخی دارد. برهان سلم را برای اثبات تناهی اعداد بکار می برند. در بیت خطاب به وزیر می گوید: عدد جاه تو نامتناهی و باطل کننده برهان سلم است.

۱۳۶/۲ برات مسلمی با یای مصدری به معنی خط آزادی است.

۱۳۷/۱۶ بیت اشاره دارد به اینکه سلطان العلماء خلیفه سلطان پس از اینکه يك بار از وزارت عزل شد دوبار عهده دار امر گشته است.

ص ۱۸۳ - این قطعه نامه منظوم پرگلایه و عتابی است برای قاضی سعید قمی شاگرد و دوست

محبوب فیاض که از علمای مشهور عهد صفوی است در همین قسمت قطعات جمعاً به شش قطعه در بحر مضارع (سه تا به يك قافیه) برخواهید خورد که همه راجع به این دوستی و دلبستگی است. از قضا نساخ دیوان جواب قاضی سعید را هم پس از قطعه اول (ص ۱۱۳) در شمار شعرهای فیاض آورده اند که ما آنرا از دیوان فیاض خارج کردیم مطلع این قطعه اینست:

ای آنکه در محافل دانش کلام تو دردی کشان جام سخن را دهد شراب  
(نگاه کنید به مقاله نگارنده ص ۳۴ - ۴۲ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شماره پیاپی ۱۲۰ - ۱۱۹ پاییز و زمستان سال ۱۳۷۰).

۱۳۸/۹ بیت دوم مضمون این آیه شریفه است: یوم لاینفع مال و لابنون الا من اتی الله بقلب سلیم ۸۸/۲۶ و ۸۹. روزی که نفع نمی دهد مال و نه پسران مگر کسی که آمد خدا را با دلی درست.

۱۳۹/۱۱ معنی مصراع دوم اینست که بیم رشته جانم را گره زده است که در واقع این بستن گستن است بیان عبارت پا را دو کسی است یعنی در اثر بیم تحلیل می روم و جان می بازم.

۱۴۰/۷ میان تو و فضل فاصله نیست یعنی فضل لازم ذات تست.

۱۴۰/۱۰ ذات خصم پیش جوهر تو همچون هیولی بدون شکل و صورت است بعلاوه که هیولی استعداد قبول صورت دارد و دشمن تو ازین استعداد بکلی بی بهره است. حاصل سخن آنکه دشمن تو همچون فرد و همی است و با وجود تو خصمت مجال ظهور ندارد.

۱۴۰/۱۷ دقت تو جوهر فرد (جزء لایتجزی) را به دو نیم کرده است. جزء لایتجزی در قبال دقت تو تجزیه پذیر گشته.

۱۴۱/۱۵ امید جفد در پس مرگ نشسته یعنی اینکه جفد امیدوار مرگ من و تصاحب کلبه خراب منست.

۱۴۲/۲۲ اگر جسم مانع سرایت نور به سایه شود گناه آفتاب چیست؟

۱۴۸/۲۳ نگاه کنید به همین دفتر تعلیقه شماره ۲۶/۱۵.

۱۴۹/۷ مصبرع دوم حاکی از تکبر و تلخی او بهنگام سخن گفتن می کند.

۱۵۰/۱ خوان لاعین رأی قسمتی است از حدیث *إِنَّ فِي الْجَنَّةِ مَالَعِينَ رَأَتْ وَلَا أذن سمعت و لا خطر علی قلب احد* (جامع الصغير، ص ۹۲).

۱۷۳/۲ لاغری مرا از نقش پرند هم سبک تر کرده است.

۱۷۳/۷ بیت ضعیف تألیف بسیار دارد. حاصل معنی اینست: آنکه در عشق کوشش کرده است تاب دل کندن از دل خسته را ندارد. صبر کندی با پای نکره صبر کند مرخم صبر کندن باید باشد.

۱۸۰/۹ خلوتکده اوادنی - اوادنی از آیه: *فكان قاب قوسين اوادنی* ۹/۵۳ پس بود قدر دو گمان یا نزدیکتر گرفته شده است.

۱۸۰/۱۰ مصراع دوم یعنی آسیای دین بر مرکز خود می گردد.

۱۸۵/۱۵ طبیعت تیز طبع تو حریف آتش است و در برابر طبعت شعله سرکش میل خاکستر شدن می کند (شعله رام و افتاده تو می شود).

۱۸۷/۵ آب اغلب به مذاق شخص ناشتا بدگوار است.

۲۰۹/۹ اشاره است به آیه: *يا ايهاالذین آمنوا اجتنبوا كثيراً من الظن ان بعض الظن اثم*.  
۱۲/۴۹ ای کسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید بسیاری از گمان را بدرستی که بعضی از گمان گناه است.

۲۳۵/۱ به عقیده اکثر فلاسفه از جمله شیخ اشراق و ملاصدرا خلاء محال است اما بعضی دیگر قائلند به وجود خلاء و در تعریف آن گویند خلاء عبارت از بعد موهومی است میان اجسام ممتد در جهات

و صالح برای آنکه چیزی شاغل آن شود. کسانی که خلاء را باور دارند معتقد به تعدّد عوالمند. بعضی وجود خلاء را در داخل عالم جسمانی ممکن نمی‌دانند اما خارج از محیط دایره فلك الافلاك ممکن می‌دانند. اخوان الصفا می‌گویند فوق فلك الافلاك نه خلاء است و نه ملاء.

(فرهنگ اصطلاحات سجّادی ذیل خلاء)

۲۷۶/۸ مسواک رشته‌هایی از چوب که در کنار دستار می‌بستند و بدان دندان می‌شستند. می‌گویند رطوبت آنقدر زیاد است که مسواک‌ها در گوشه دستار سبز می‌شوند.

۲۹۰/۳ مصراع ترجمه آیه لقد خلقنا الانسان فی کبد. ۴/۹ است. همانا انسان را در رنج آفریدیم.

۳۲۸/۳ بیت مأخوذ است از آیه: انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً ۷۲/۳۴. بدرستی که ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا نمودند که بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشتش انسان بدرستی که او باشد ستمکار نادان.

۳۳۹/۳ مضمون حدیث قدسی است: کنت کتراً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلق الحق لکی اعرف. گنج مخفی بی بودم که خواستم شناخته شوم پس آفرینش را بیافریدم تا شناخته گردم.

۳۶۷/۵ غرض از آب و آتش رخسار است. خط بر آب بستن را که امر ممتنعی است تو با نقش خط بر رخسارت ممکن ساختی و سبزه از آتش برآوردن نیز صنعت تست (سبزه موی صورت و آتش عذار و رخ است).

۴۱۸/۳ مصراع اول بیت بعینه این بیت صائب است:  
رفته رفته از عزیزان شد تهی این خاکدان يك تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

۴۱۸/۴ مشرقی در مصراع اول نام خاص است و باید متعلق به شاعری باشد جز فیروز مشرقی.

۴/۴۷۷ گرفتن گل بر سر دستار: جان گرفتن گلی که بر گوشه دستار می زدند. علت هم تردماغی و نشاط صاحب دستارست. بین تر در ترکیب تردماغی و گرفتن که جان یافتن گل است تناسب موجود است.

۱۰/۴۸۰ ردیف می سازد درین غزل جایی به معنی سازگاری و جایی به معنای ساختن و درست کردن است.

۳/۴۸۶ می رسد، در معنای جا افتادن و پخته شدن و رسیدن شراب است.

۳/۴۹۵ دامنگیر شدنِ خاطر افتادگیها یعنی به افتادگی دل بسته شدن.

۸/۵۰۷ فشرده اند در این غزل جایی به معنی بر يك نقطه ثبات کردن و جایی عصاره گرفتن و چلانیدن و اخذ کردن است.

۹/۵۲۹ در تربیت مشق خط اول ثلث را تمرین می کنند آنگاه غبار را.

۴/۵۹۰ از می وسوسه دست و لب را صدبار به آب تطهیر کردم.

۷/۶۰۳ در بیت خواری به معنی آسانی است اینست که آنانکه از عزّت به خواب غفلت رفته اند آسایششان بیم در پی دارد و مصرع دوم مقتبس است از کلام مولا علی (ع) که فرمود الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا. مردم دنیا خفتگانند تنها وقتی که مردند از خواب بیدار می شوند.

۱/۶۲۵ عار لای مستی؛ لای به دو معنی يك لای شراب (درد شراب) و دیگر لای نفی است که مست همه چیز را نفی می کند.

## استدراك

در ذکر شهرهایی که فیاض بدانجا سفر کرده است (ص نه و ده مقدمه) نام نجف اشرف از قلم افتاده است اینک به تصریح اشعاری که در زیر می آید او يك بار و شاید بیشتر مرقد مطهر امیر مؤمنان علی علیه السلام را زیارت کرده است.

فیض جسم خویش ده مارا بجان مصطفی ۱۴۹/۷  
آری آری صبح می گردد به درگاه نوشام ۱۵۱/۲۲

ای که جستم پاکتر از جان اهل عالمست  
آمدم شامی به درگاه تو صبحی می روم

\*\*\*

خاك در او به آب زمزم ندم  
این خاك بخون هردو عالم ندم

من داغ علی به هیچ مرهم ندم  
خاك در او ذخیره دارم در چشم  
و در آخر ساقی نامه ص ۲۰۵:

که چون بوی گل برهوا می روم  
که شوقم به خاك نجف می برد  
که راه نجف می سپارد سرم  
مزن گو به من کعبه چشمك زبور  
که هستم نجف را سگ آستان  
که نعلین مهر و مهم زیر پاست

ز شادی ندانم کجا می روم  
سعادت ز بختم شرف می برد  
نهاد به پا مگر اخترم  
نجف شد کلیم مرا کوه طور  
ز رشکم نمیرد چرا آسمان  
به راهی مرا پای شوق آشناست

نه این ره به روی وریا می روم  
که این ره برای خدا می روم

\*\*\*

شاید قبر استاد خود ملاصدرا را هم در نجف دیده باشد. در قصیده رثای استاد (ص ۱۲۲) در بیت دوم گفته است که او در نجف به خاك رفته و قول مشهور که می گویند ملاصدرا در بصره است با تصریح دامادش باطل می شود اما از اینکه بالای قبر استاد آمده باشد سخنی در دیوان نیست. واللّه اعلم.

## مآخذ بخش تعلیقات و فرهنگ نامه :

- ۱ - قرآن کریم .
- ۲ - جامع الصغیر سیوطی .
- ۳ - احادیث مثنوی، استاد فروزانفر، دانشگاه ۱۳۳۴ .
- ۴ - شرح مثنوی شریف استاد فروزانفر، دانشگاه ۱۳۴۶ .
- ۵ - تعلیقات حدیقه، استاد مدرس رضوی، چاپ علمی .
- ۶ - کشف المراد شرح تجرید خواجه نصیر از علامه حلی، ترجمه و شرح فارسی مرحوم حاج شیخ ابوالحسن شعرانی، چاپ اسلامی ۱۳۵۱ .
- ۷ - گزیده گوهر مراد لاهیجی به اهتمام ص، موحد، تهران ۱۳۶۴ .
- ۸ - شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی حکمت، ۱۳۶۴ .
- ۹ - فرهنگ معارف اسلامی، دکتر سیدجعفر سجادی، شرکت مؤلفان و مترجمان، ۶۲ .
- ۱۰ - فرهنگ دهخدا .
- ۱۱ - فرهنگ معین .
- ۱۲ - فرهنگ اندراج .

## فهرست لغات و اصطلاحات و کنایات و ترکیبات و تعبیرات\*

- آتشکده تیغ : ۳۲/۱۵ .  
 آشتی سیر ۲۳۱/۷ : سیر آشتی  
 آغوش دشمنی ۶۵۰/۶ : فراری از آغوش .  
 آه و ناله اسباب : ۷۴۵/۵ .  
 آیان ۱۲۶/۱۰ : آینده ، طالع .  
 آینه گر (صفت حسن) : ۹/۱۳ .  
 آبره ۱۰۷/۱۹ : روی جامه .  
 ابر غلاف : ۳۲/۱۳ .  
 آبکم ۱۳۵/۱۸ : گنگ .  
 اثاره ۸۲/۶ : بحث کردن .  
 اجری خور ۳/۱۲ : وظیفه خور، مستمری بگیر .  
 احتما ۱/۹ : خود را از چیزی نگاه داشتن .  
 اختلاط ساخته ۱۱۹/۲ : کنایه از جسم و جهان مادی .  
 ادب خانه ۱۳۸/۱۴ : کنایه از متوضا ، مستراح .  
 ادرار ۸۰/۱۱ : مقرری ، مستمری .  
 اریاب ۱۰۸/۲۲ : در رشك افتادن .  
 آرذال ۱۳۸/۱۸ : جمع رذل ؛ فرومایه .  
 ارقم روز و شب ۱۱۱ : ارقم : مار سیاه و سپید است .  
 ارتازه ۸۳/۴ : از نو .  
 از غذا بر بدن پینه دوختن ۷۲۶/۷ : کنایه از تغذیه کردن .  
 اشراقیان مدرسه عشق : ۴۲۳/۲ .

---

\* - لغات و ترکیبات و اصطلاحات تنها متناسب با متن معنی شده است .  
 شماره اول از دست راست شماره بیت و آن دگر شماره صفحه است .



اطلس چرخ ۲۸/۸ : اطلس پارچه ابریشم ساده از نقش است و در تشبیه چرخ (فلک نهم) به اطلس بی رنگی آن مورد نظر است.

اطلس و اکسون ۵۵/۱۳ : اکسون به ضم یا کسر اول نوعی از دیبای سیاه.

اعتبار کردن (کسی را) ۷۴۰/۱ : بها و ارزش دادن.

افشانی ۸۸۴/۳ : آنچه بر کاغذ از طلا و نقره محلول کنند.

اقتصاص ۶۱۳/۸ : قصه گفتن.

اُکر به ضم اول و دوم ۱۸۸/۳ : جمع اُکره به معنی گودال و لغتی است در هندسه کره.  
الفت دشمنی ۵۸۸/۲.

الماس ریز ۲۶۱/۸ (صفت دشمن).

الماس نشسته ۲۸۹/۹ : (صفت مرهم).

آمیل ۹۷/۱۰ : کج و خمیده.

انجلا ۱۱۹/۸ : روشن گردیدن، دور شدن ابر.

انداز ۱۱۴/۷ - ۲۹۱/۲ : قصد و آهنگ.

ایوار ۵۶۷/۶ : سفر وقت عصر نزدیک به غروب.

بازی شاه و وزیر ۱۸۷/۷.

باغ خنده ۴۶۴/۴.

به آب شستن (غنچه دهان را) ۱۲۳/۱۲ : تطهیر کردن.

بجا ماندن ۲۰۰/۱۲ : باقی گذاردن.

بدنویت (صفت روز) ۷۱۷/۵.

بشاد گرفتن (خود را) ۵۸۷/۲ : شادی کردن.

بطانه ۱۰۷/۱۸ : آستر جامه.

بطیع (کسی) خوردن ۶۵۹/۷ : مخالف طبع کسی بودن.

بلبل نظاره ۷۰۶/۱.

بلبل گلزار آتش نمرود ۸۵/۵ : کنایه از حضرت ابراهیم (ع).

بم خوردن ۱۳۹/۱۸ - ۱۹۸/۲۱ : توسری خوردن.

بوس ۱۸۸/۱۷ : شدت احتیاج و سختی

بی رویی ۴/۴۰۷: بی شرمی

بیضه خورشید ۴/۴۵۵

پا خوردن ۴/۷۲۹: لغزش، فریب خوردن

پرده عما: ۱/۱۵۱

پرستش کردن ۱۰/۴۴۵: پرستاری، خدمتگاری

پری زاده خلوت شیشه ۱۳/۲۰۰: تعبیری است از می

پربدن چشم (در هوای کسی یا چیزی): اشتیاق داشتن.

پشم در کلاه داشتن ۱/۲۰۸: عزت داشتن

پنبه مه: ۱۱/۱۴۲

پنجه تاب ۱۴/۱۶۶: مسلط

پنهانی گریز: ۷/۵۹۴

پوست پوشی ۲/۲۰۸: بینوایی

پیرهن قبا کردن ۳/۱۵۳: چاک زدن گریبان جامه

تا ۱۳/۱ (صفت مرد): تك، منحصر.

تازیانه ۷/۳۷۴: تازان

تتق: پرده

تجرّی ۲۱/۲۶: جرئت ورزیدن

تخلّی ۱۷/۲۴: آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را

تخته بر سر زدن ۱۰/۱۸۱: با تخته مشق به سر کوبیدن

تخلّی ۱۷/۲۴: خالی شدن، فارغ شدن

ترانه ریزی ۲/۶۰۲: متلک گویی

تردماغی ۷/۱۳۳: فرح و تازگی

ترشکفتگی ۱۲/۱۰۲: طراوت

ترطیب دماغ ۲/۲۱۶: تازه کردن دماغ

تزئین ۴/۲۶: ناسره و ناروا گردانیدن

تسلّی نشستن ۱۱/۱۵۳: تسلی یافتن

تعديل ۴/۲۶: عادل شمردن

تغافل زدن ۱۰/۴۹: غفلت ورزیدن و توجّه نکردن

تمَنائی ۱۵۳/۱۴ : آرزومند

تنورِ صبح : ۱۸۶/۱۳

تنگِ دهلیزِ بیم و امید ۱۹۹/۱۵ : کنایه از دنیا

تواری ۲۵/۷ : پنهان شدن

توهِیم ۱۴۰/۲۰ : به گمان افکندن، در غلط انداختن

تهنیتِ سنجی ۱۲۴/۱۵ : تهنیت گویی

جَدَل ۹۸/۲ : شادمانی

جسمِ مَرُوح ۱۳۷/۶ : جسم روحانی

جغدِ سودا : ۱۵/۶

جگرکاوی ۳۷۵/۳ : جگرخواری

جلوریز کردن ۱۳۳/۱۲ : سرازیر شدن.

جلوهِ رنگین : ۶۱۲/۱ (صفت بهار)

جِیاد ۶۵۲/۱ جمع جید : گردن‌ها

جیفه ۱۰۵/۳ : مردار

چار شدن (چشم) ۴۹۶/۲ : کنایه از اشتیاق و انتظار

چاهِ عفریت بند : کنایه از زمین و خاک

چدار ۸۱/۱۰ - ۸۲/۳ - ۱۲۹/۲۰ - ۱۳۲/۱۶ : ریسمان و بند

چراغِ آیمَن ۴۷/۱۷ : کنایه از نور طور

چسبان پوش ۶۱۰/۴ (صفت غنچه) : مستور

چشم سفید نمودن ۱۴۲/۱۷ : نابینا شدن

چشم سیاه کردن ۲۰۸/۱۱ : کنایه از نگرستن در چیزی به شوق و رغبت و طمع کردن

حسرتِ زیان : ۶۵۵/۵

حَرون ۷۹/۱۴ : سرکش

حری ۲۲/۱۷ (صفت عقل) : شایسته، سزاوار

حُسنِ مثالی ۳۰۲/۱۰ : زیباییِ اثیری

حِسبه ۸۱/۱۳ : محتسبی، کار احتساب (امر بمعروف و نهی از منکر)

حَطیم ۱۳۸/۵ : دیوار کعبه مابین رکن زمزم و مقام

حلاوت جوشی ۶۵۹/۱: شیرینی

حِمْلَه اَنقَالَ ۸۱/۱۵: نقلی بارها

حیاض ۷۲/۱: جمع حوش

خاتم شکل ۱۴۳/۱۴: (صفت چرخ)

خارِیستِ تن ۱۱۹/۲: کنایه از جسم

خشنُ منش: ۲۶۴/۱۸

خلوتکده اودنی ۱۸۰/۹: خلوت معراج پیمبر (ص)

خُم بدن: ۱۹۲/۳

خَمخانه پِیما ۱۱۳/۱۴ (صفت باده‌نوش)

خَمیازه آغوش ۳۵۱/۵: کنایه از حسرت آغوش

خوانِ لاعین رأَت: ۱۵۰/۱

خورده یا برده داشتن ۶۶۰/۴: کنایه از ملاحظه و پروا داشتن

خوش قماش ۱۰۷/۱۹: مرغوب

خیرگی کردن (به نظر) ۵/۱۹: چشم را خیره و نابینا کردن

درگشته‌ده ۳۷۶/۵ - ۶۹۴/۱۱: ده خراب

دریده دهن (صفت گل): ۴۷۰/۲

در زنگار گرفتن (آینه یا دل): به زنگ آلودن

دست زد (فهم کسی شدن) ۳۴/۱۵: تفهیم شدن

دست زد (تغییر) ۳۴۲/۶: متغیر

دست و عنان شدن ۶۱/۲۲: دست گرفتن

دل کرده سخت (صفت پیر): ۱۹۳/۱۶

دماغ سوختن ۲۷۶/۶ - ۳۲۶/۹: کنایه از سرخوش کردن و دماغ رساندن و نشئه حاصل کردن

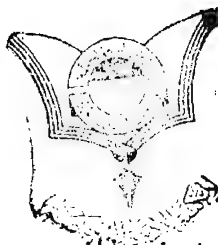
دماغ رسیده ۵۰۱/۷: نشئه یافته

دوست دشمن: ۴۹۰/۱

راهِ عَشاق ۱۹۸/۱۵: نام يك لحن از الحان موسیقی

رباطِ دو در ۱۳۸/۴: کنایه از دنیا

رجعی بر وزن کبری ۲۵/۲۱: جواب مکتوب



- رجا ۲/۲ - ۱۲۱/۴ : آسیاء  
 رَجَبه ۷۸/۱۵ : صحن مسجد، زمین فراخ  
 رقص روانی ۱۳۳/۱۱ - ۱۳۳/۱۱ - ۱۵۷/۱۸ : حرکت و جنبش، نموج  
 رمیدانمحا ۹۱/۲۰ : درد کوری  
 رنگ پران (صفت نگاه فاعلی مرخم) ۳۶/۱ :  
 روز دیدن ۱۲۹/۱۲ : شادی دیدن  
 رودیدن ۱۲۹/۱۲ : اقبال دیدن  
 روش ۳۶/۹ : خرام  
 روشناس اثر ۳۹۷/۸ : مؤثر  
 روگرمی ۵۲۰/۱ : محبت  
 زانوراته کردن ۲۹۵/۸ : دوزانو نشستن  
 زیانِ میدان (صفت شمشیر) : ۱۶۴/۱۱ .  
 زحیر ۱۰۵/۲۵ : درد شکم  
 زرفین ۱۱۷/۱۶ : حلقه  
 زلیخای لفظ : ۱۴۶/۴ .  
 زنجیرتاب (صفت فتنه) ۱۲۴/۳ : مسلسل، پیایی  
 زنج زدن ۱۶۸/۱۰ : بیهوده گفتن  
 زواهر ۶۹/۱۱ : زاهره : روشن  
 زهگیر (صفت زخم) ۶۰۴/۳ : عمیق  
 زیاف ۶۵۲/۱ : جمع زیف : درم ناسره  
 زیب سگه ۷۴/۹ : نقش روی سگه  
 ساده کردن ۱۲۹/۱۵ : پاک کردن  
 ساغر خورشید ۱۱۲/۹  
 سبز در نظر آمدن ۷۶/۲ : سیاه زدن  
 سبک ۹۸/۵ : نوعی بیماری چشم  
 سبع شداد ۶۷/۱۸ - ۶۸/۲۲ - ۱۱۰/۲۰ : شداد جمع شدید . کنایه از هفت فلک است .  
 ستان ۱۳/۲۴ : به پشت خوابیده  
 سجاده برروی آب افکندن ۱۹۳/۸ : یکی از کرامات اولیاء

سر به نیست برآوردن هست ۲/۲۵۸ : از بند وجود رها شدن

سرپا به دنیا زدن ۶/۱۵۴ : از قبیل تپا زدن و لگد زدن است

سرکار ۸/۵۱ : کارگاه

سر کردن (خامه) ۱۴/۶۶ : تیز کردن

سر بزرگی ۱۵/۱۴۵ - ۸/۵۹۵ : تکبر

سرتیز (صفت ناله) ۳/۴۸۴ : دلخراش

سرمه زیب (صفت عروس) ۸/۱۳۵ : آنکه سرمه را زینت می بخشد

سرمه زیبی : ۶/۵۳۸

سعد اکبر ۱۹/۱۸ : ستاره مشتری

سفل ۱۵/۱۰۰ : پستی

سفره روگرمی ۱/۵۲۰ : سفره محبت

سَمَك ۸/۵۵ : بلندی

سور ۳/۶۸ : باره، دیوار

سوخته ۱۷/۶۱ : پنبه یا پارچه کهنه که نیم سوخته است و قابلیت احتراق خوب دارد و آنرا در برابر

آتش زنه می گرفتند تا شعله شود.

سیر حاجت ۱۰/۲۵۶ : حاجت روا

سیر رنگ ۴/۶۲۹ : پررنگ

سیه تاب (صفت زلف) : ۳/۱۵۵

سیفور ۱۵/۶۹ : بافته ابریشمی گرانبها

سیه قلم ۱۲/۷۰ : مسوده، چرکنویس

شاکله ۱۷/۶۹ : راه و روش، عادت و طریقت

شادیانه ۱۰/۳۴۴ : مزدگانی

شاهد خلق : ۴/۱۴۰

شکار جرگه ۱۸/۱۳۲ : شکار دستجمعی دایره مانند که شکار را محاصره می کنند.

شکستن در دل (حسرت را) : دل را مالا مال حسرت کردن

شکفتگی ۵/۵۰۱ : شادی، طراوت

شگون بختی ۱/۴۳۳ : نیکبختی

شمسه ۸۷/۳: قرص زراندود بالای قبه که شبیه شمس است.

شناسای وقت ۱۳۵/۸

شناورِ وهم ۶۳/۴

شنجرف ساییدن ۴۸/۱۳: کنایه از خون گریستن

شیون دشمن: ۲۵۶/۸

شیشهٔ ساعت مثال (صفت دل پر رنج و عنا) ۳۴۳/۲: مراد ساعت شنی که همیشه پر بوده است.

شیشهٔ طینت ۱۳۵/۷: صاف طینت

صحبتِ اشراقیانه: ۵۳۱/۱

صرصرِ آسودگی: ۳۷۷/۷

صلابتِ صدا (صفت صوت): ۱۲۹/۲

صَمَم ۹۸/۵: کری، سنگینی گوش

طاقَت دشمن ۷۴۴/۱: بی طاقَت

طفلِ نخستین سبق ۹۸/۲: طفلِ نوآموز

طفلِ مکتب طبعِ کسی شدن ۱۸۳/۹: مطیع شدن

ظَل مخروطی ۷۱/۱۹: سایهٔ مخروطی شکل که بوسیلهٔ سیاره‌ای در جهت مخالف خورشید

افکنده شده باشد.

ظَهَار ۱۰۷/۱۸: رویهٔ لباس

عُتبی ۲۶/۷: خشنودی و رضا

عشقی شیرِ زهره: ۱/۱۲

عصایِ آه: ۲۷۹/۲

عقده‌ریزی ۴۹۷/۷: مشکل آفرینی

عمل کردن ۱۹۴/۱: تأثیر گذاشتن، ساختن

عناکب ۷۵/۴ جمع عنکبوت

غربتِ وجود: ۵۶/۱۴

غلو برونِ هلو ۷۰۴/۷: از حد درگذشتن

غُلویِ هوس: ۴۳۵/۴

غَمام ۱/۱۵: ابر

- غَنِيم ۱۳۹/۹ : دشمن  
 فَتْحِ اِنْتِمَا ۱۲۸/۱۱ : منسوب به فتح  
 فَرَاخِ عِيشِي : ۲۸۲/۹  
 فَرَمَانْدَهَانِ خَشْمِ وَ شَهْوَتِ : ۱۳/۹  
 فَرُوخْتَن ۲۵۹/۴ : نشان دادن  
 فَرُوچِيدَن ۱/۱۲ : گستردن  
 فَرِيَادِ فَرَمَا ۷۸۸/۴ : ستمگر  
 فَقْرِ مَاءِ نُو : ۹/۱۷  
 قُرْبَانِ : اسم ترکی به معنی ترکش دادن  
 قَضَا حَكَمِ : ۴۱/۱۳  
 قَضَا شَدَنِ نِمَازِ صِرَاحِي  
 قَفْسِ رَمِ خورده ۴۸۴/۵ : رم دیده در قفس  
 قَطَرُگِي ۱۵۳/۲۱ : قطره بودن، کنجکی  
 کَاهَلِ خَوَاشِشِ : ۱۲۳/۴  
 کَاهَلِ جَنْبِشِ : ۱۲۳/۴  
 کَمْتَانِ پُوشِ طَاقَتِ ۵۰۶/۴ : کم طاقت  
 کَفَرِ آوَنگِ (صفت زلف) ۵۵۸/۱۰ : کفر آویخته  
 کَرَشْمِه سَنجِي : ۶۷۸/۴  
 کَلَاهِ خَاکِ رَاهِي (با یای مصلری) ۲۴۳/۳ : تاج فقر و درویشی  
 کِلَابِ ۱۰۵/۳ جمع کلب : سگ  
 کَلِکِ نُوَرِ : ۶۰۵/۸  
 کَم نِگَاهِ (صفت چشم) ۱۲۴/۲ : کم التفات  
 کَنَایِه سَنجِي : ۶۰۲/۲  
 کُوجِکُ دَلِي ۱۴۵/۱۲ - ۳۶۹/۵ : رحم دلی  
 کُوجِکُ دَلِ ۱۴۵/۱۳ : رحیم  
 کُوجَه تَارِيکِ طَرَه ۵۴۷/۶  
 کُوجَه مَنقَارِ : ۵۴۶/۱  
 گَرْدِ خَوَانِ غَمِ : ۵۰۳/۹



- کرده کردن: ۲۶۵/۵  
 گرفت کردن ۴۱۴/۵: ایراد گرفتن  
 گرگینه ۱۳۱/۱۹: پوستین  
 گلی تعبیر: ۵۱۰/۱۰  
 گلاب بو: ۶۰۹/۵  
 گلی روی سبب: ۲۵۸/۹  
 گلگون می (صفت می با ایهام بنام اسب شیرین): ۲۰۰/۵  
 گلی نظاره از دستِ نظر چکیدن ۴۸۸/۲: حفظ از نظر نبردن  
 گل به سر زدن: ۸/۲۱  
 گوشوار ۵۶/۱۶: اتاق یا بالاخانه‌ای که در گوشه تالار واقع است.  
 گوگرد احمر ۱۴۸/۱۱: اکسیر سرخ که کمیاب است  
 گنْد بلند زدن ۲۳۰/۲: از عالم گنْد بالا زدن  
 لائی مست ۲۵۸/۶: سیاه مست  
 لثام: جمع لثیم  
 لقمه سفره روگرمی: ۵۲۰/۱  
 مایل ۲۸۷/۱۰: نام جزء اعظم فلك قمر  
 مباحل شدن ۲۶/۹: همدیگر را نفرین کردن  
 مُثاب: جزا داده، پاداش یافته  
 مجبول: سرشته، آفریده شده  
 محیر ۹۳/۵: پریشان کننده  
 مریع نشستن ۶۳/۱: چهار زانو نشستن  
 مَرَجَل ۱۰۰/۶: نوعی چادر یمنی، کنایه از دنیا  
 مردم در ۱۰۸/۵: درنده خوی  
 مرغ عیسی ۲۱/۹: خفاش  
 مستانه خیز (صفت گریه): ۵۴۲/۲  
 مسخن ۲۸۷/۱۰: لاغر و گرم  
 مستقبل ۹۸/۱۱: تمام رخ

مستمد ۶۹/۱۳ : یاری خواهنده

مستوکر ۲۱۹/۱۳ : آشیانه

مستیقظانِ هوش : ۱۳۴/۱۵

مصرِ معنی : ۱۴/۷

مصرِ خیال : ۱۴۶/۴

مطرح ۱۴۵/۱۴ : محل تابیدن نور

مطموره ۱۳/۲۲ : نهانخانه

مطوی ۲۵/۹ : درهم پیچیده

معدلِ گردون ۷/۱۵ : دایره فرضی که فلک را به دو نیم کره تقسیم می کند.

مغمور ۶۷/۲۱ : درآب فرورفته

مفتِ کسی بودن : ۱۵۴/۲۳

مقتدی به لثیم : اقتدا کننده به لثیم

مُلزم ۱۳۵/۵ (از کسی) : متهم، مغلوب

مُمثِّل ۳/۹ : پیرو، فرمانبر

ممثل ۲۸۷/۱۰ : مدار حرکت انتقالی هر سیاره را گویند.

منتمی ۱۳۶/۳ : منسوب

مُنخَل ۱۵۵/۱۵ : غربال

مَدَل ۹۸/۱۴ : دایره‌ای که افسونگر گرد خود کشد و در میان نشسته تسخیر جن کند.

مُنزَل ۲۶/۷ : فرو فرستاده

مُوسِع ۱۳۹/۲ : توانگر

مواز خمیر برآوردن ۱۸۷/۴ : کنایه از دقت و سخت‌گیری

میخ دوز (صفت دهن) ۱۴۱/۵ : قفل، بسته

مینایی سپهر : ۱۸۲/۲

مینایِ گردون : ۱۹۵/۸

ندیده کردن ۲۸۳/۸ : به روی خود نیاوردن

نشر گشوده (صفت رگ) ۶۱۰/۸ : پاره

نشستن نقش (بر سکه) ۱۲۸/۱۳ : جا افتادن، خوش نشستن و متناسب بودن

- نغمهٔ راک ۵۳۷/۹: آهنگی است  
 نُقاوه ۷۰/۶: برگزیده  
 نقطه ریز (صفت قلم): ۱۴۶/۸  
 نَقَمَت: دشمنی  
 نمازی کردن (دامن را) ۲۰۲/۱۵: پاکیزه کردن، لایق نماز کردن  
 نوای پست ۲۵۸/۳: نجوا  
 نو محَبَّت: ۱۳۲/۴  
 نُوم ۱۳۵/۱۵ جمع نایم: خفتگان  
 نیاز پاشیدن ۲۷۴/۹: اظهار احتیاج کردن  
 وایاختن ۲۷۴/۶: برده را باختن  
 وازدن ۱۵۴/۵: پس زدن  
 واسوختن ۲۰۴/۱۰ - ۷۱۳/۴: روبرتافتن، بیزاری کردن  
 واکشیدن ۱۳۸/۱۸: طلب کردن  
 وانمودن ۱۳۸/۱۶: نشان دادن  
 وعدهٔ فراموش (صفت خاطر): ۱۲۴/۲  
 هزار بیشه: صندوقچه‌ای که دارای خانه‌های متعدد باشد.  
 هَزِیل ۱۱۶/۶: لاغر  
 هنگامهٔ گرمی ۳۶۶/۹: از عالم معرکه‌گیری  
 هوان ۱۴/۱۹: خواری  
 هوس نگاریِ شوق: ۲۷/۱۵  
 یاجوجِ فتنه: ۱۳۵/۷  
 یوسفِ مضمون: ۱۴۶/۴  
 یوسف ز چه رُبا (صفت جذبه): ۳۰۴/۳

## نامهای خاص

احمد مختار: محمد (ص)

آدم: ۴۶/۳ - ۱۴۴/۳ - ۱۴۷/۴ - ۱۶۱/۱۴ - ۱۷۵/۱۳

ابراهیم (ع): ۲۱/۷ - ۲۲۴/۲ - ۲۸۸/۷ - ۲۴۶/۷ - ۳۴۹/۷

ابوبکر: ۴۲/۱۶

ارسطو: ۱۷/۲۳ - ۱۸/۲ - ۱۱۵/۱۹ - ۱۲۱/۲ - ۱۰ و ۸ و ۱۸۷/۷

اسدالله: علی (ع)

اسفندیار: ۱۳۱/۲۲ - ۸۸/۱۱

اسکندر: ۷/۱۷ - ۱۷/۲۳ - ۵۳/۱۷ - ۸۸/۱۱

۱۸۷/۷ و ۱۰ و ۱۳۱/۲۲ - ۱۱۵/۱۶

افراسیاب: ۱۲۶/۱۵

افلاطون و فلاطون: ۱۷/۲۲ - ۱۸/۲/۳ - ۵۰/۴ - ۵۳/۱۷

۷۴۳/۱/۳ - ۲۹۴/۹ - ۱۸۶/۸ - ۱۲۱/۲ - ۱۱۵/۱۹

انوری: ۱۱/۶ - ۵۰/۲

بتول: ۲۳۷/۴ - ۹۱/۴ - ۴۵/۱۱

بُراق: ۷/۲۴ - ۱۳ و ۵ و ۸/۱

بطلیمیوس: ۱۸۸/۲ - ۲۸۷/۱۰

بقراط: ۱۸۲/۱۰ - ۱۸۷/۱۲

بلعم باعور: ۶۶/۴

بوالحسن، بوتراب: علی (ع)

بوحنیفه: ۲۱۰/۵

بوعلی سینا: ۸۸/۸

بیزن: ۱۴۳/۱

تامسپیوس: ۱۸۸/۳

جابر انصاری: ۶۴/۴

جالینوس: ۱۸۷/۱۲۳

جبریل: ۲۴/۱۳ و ۷/۱۸ و ۱۳ و ۸/۱۷ - ۲۵/۳ - ۲۶/۱۳ - ۴۶/۸ -

۹۲/۱۶ - ۹۶/۱۴ - ۱۱۷/۱۳ - ۱۲۱/۲۳ - ۱۴۷/۴ -

۱۶۰/۴ - ۱۶۱/۱۸ - ۲۳۷/۶ - ۲۸۸/۶

(امام) جعفر صادق (ع): ۶۸/۲

جعفر طیار: ۱۸۴/۹

جم: ۵۱۴/۸

حاجی نجم: ۲۰۸/۱۵

حافظ شیراز: ۵۴۱/۳

حسان (بن ثابت): ۱۱۱/۷

(امام) حسن مجتبی (ع): ۴۵/۲ - ۴۸/۹ - ۱۶۰/۵ - ۲۴ و ۱۶۵/۲۰ - ۱۸۴/۹ -

(امام) حسن عسگری (ع): ۹۹/۹

(امام) حسین (ع): ۴۵/۲ - ۵۲/۱۵ - ۱۶۰/۲/۱۲ - ۱۶۵/۲۰ - ۱۶۳/۵ -

حوّا: ۴۵/۸ - ۴۶/۳

حیدر کرار: علی (ع)

خسرو: ۳۶/۱۲ - ۴۱/۷ - ۴۳۹/۳ - ۴۵۷/۱ - ۵۰۲/۶ - ۵۳۳/۸ -

۵۳۹/۱ - ۵۴۴/۱ - ۵۴۸/۳ - ۵۸۰/۹ - ۶۲۷/۱۱ - ۶۵۱/۱۱ -

خضر (ع): ۱۵۶/۲ - ۱۵۷/۲ - ۲۹۴/۵ - ۳۵۳/۱۰ - ۳۵۶/۶ -

۵۳۰/۸ - ۵۵۲/۲ - ۶۲۶/۳ - ۶۶۷/۶

خلیل: ابراهیم (ع)

دجال: ۱۰۷/۷

درفش کاویان: ۱۴/۲۰

دستان: ۲۴/۲

ذوالفقار: ۱۰/۱۵ - ۱۴ و ۱۰۸/۷ - ۲۵ و ۱۳۲/۸ - ۱۳۴/۱۲ - ۱۴۲/۱۵ -

رستم: ۲۴/۲ - ۲۹/۱ - ۴۲/۸ - ۱۸۷/۱۵ - ۱۸۸۴ - ۳۵۵/۳ -

رضوان (دریان بهشت): ۱۴۳/۲۳ - ۱۴۸/۱۲ - ۱۵۰/۹ -

- رفیع الدین (میرزا رفیع) ۱۴۲/۷  
 رمی (شاعر): ۵۸۲/۹ - ۵۹۸/۱ - ۶۱۳/۱ - ۷۸۸/۴  
 (امام) زین العابدین (ع): ۵۷/۲۴  
 زلیخا: ۸۵/۱۸ - ۱۱۲/۱۸ - ۲۸۳/۴ - ۲۹۷/۳ - ۳۶۷/۷ - ۳۸۸/۳ - ۵۰۹/۷  
 زهرا (س): فاطمه (س)  
 سام نریمان: ۴۲/۸۷  
 ساره: ۴۵/۸  
 سبحان: ۱۱۱/۸  
 سلمان: ۱۷/۲۲  
 سلمیٰ: ۲۴/۱۵  
 سلیمان: ۶۶/۵ - ۷۳/۸ - ۱۱۲/۱۹ - ۱۹۹/۶ - ۴۶۲/۳  
 سنایی: ۱۶/۶ - ۳۸۲/۱۰  
 شاه ولایت: علی علیه السلام  
 شاپور نقاش: ۶۷/۳ - ۷۰/۱۲ - ۳۴۱/۳  
 شکر اصفهانی: ۶۲۷/۱۱  
 شیخ مفید: ۱۱۰/۱۴  
 شیرین: ۶۷/۳ - ۷۰/۱۲ - ۸۶/۷ - ۳۲۵/۲ - ۳۴۱/۳ - ۳۴۲/۴ - ۳۴۶/۳  
 ۳۹۳/۹ - ۴۸۷/۶ - ۵۰۲/۶ - ۵۱۷/۴ - ۵۱۷/۳ - ۳۴۶/۳ - ۳۹۳/۹ - ۴۸۷/۶  
 ۵۰۲/۶ - ۵۱۷/۴ - ۵۴۸/۳ - ۵۵۰/۹ - ۵۵۷/۷ - ۵۶۵/۱۰ - ۵۷۶/۸  
 ۵۷۹/۶ - ۵۸۰/۹ - ۶۲۷/۱۱  
 صائب تبریزی: ۷۵۰/۶۱  
 صدرالحکماء شیرازی: ۸۷/۲۰ - ۱۱۵/۸ - ۱۱۶/۶  
 صفی (شاه): ۱۲۵ - ۱۲۸/۴ - ۱۳۰/۳ - ۱۳۰/۳ - ۱۸۰/۳ - ۱۹۱/۷  
 ظہیر فاریابی: ۷۰/۱۳ - ۱۱/۶  
 طالب آملی: ۳۰۳/۶ - ۳۴۴/۸ - ۵۴۱/۳  
 عباس ثانی (شاه): ۱۳۱/۱۶ - ۱۳۳/۱۹ - ۱۳۴/۲۰  
 عثمان عفان: ۴۲/۱۶

عذراء وامق: ۳۳/۱۴ - ۲۴/۱۵

عرفی شیرازی: ۸۸/۲۱

عزّی: ۲۵/۱۳

(امام) علی بن ابی طالب (ع): ۱۵/۱۰ - ۲۳/۷ - ۲۸/۴ - ۳۱/۱۷ - ۳۶/۱۹ - ۳۸/۱۳ -

۴۵/۵ - ۹۱/۵ - ۱۷/۱۲ - ۱۲۰/۱۷ - ۱۴۷/۱۲ - ۲۱ و ۱۴۹/۱۰ - ۱۵۷/۴ و ۵ -

۱۵۸/۱۸ - ۱۶۰/۵ - ۱۶۴/۸ - ۱۶۵/۲۳ - ۲۰۵/۳ - ۲۱۴/۴ و ۷ -

۲۱۶/۶ - ۲۲۹/۶ - ۲۴۴/۶ - ۲۴۶/۵

(امام) علی بن موسی الرضا (ع): ۸۰/۱۱ - ۹۱/۴

(امام) علی النقی (ع): ۹۵/۱۱

عمر خطّاب: ۴۲/۱۶

عیسی مسیح (ع): ۲۴/۲ - ۴۳/۴ - ۶۴/۵ - ۸۵/۱۹ - ۱۱۲/۹ - ۱۸۲/۱۲ - ۱ و ۹ - ۳۶۷/۱ و ۹ -

۳۷۰/۱ - ۳۷۱/۲ - ۴۲۴/۵ - ۴۲۵/۸ - ۴۴۳/۵ - ۵۱۸/۱ -

۵۳۰/۸ - ۶۶۷/۶

فاطمه زهرا (س): ۴۴/۱۹ - ۱۶۰/۵ - ۱۶۲/۱۳ - ۱۶۳/۲ - ۱۶۵/۲۰ -

فرعون: ۵۴/۱۰۷

فروریوس: ۱۸۸/۱۷

فرهاد کوهکن: ۳۶/۱۲ - ۴۱/۷ - ۸۶/۷ - ۲۹۴/۴ - ۲۹۵/۶ - ۳۲۵/۲ - ۳۴۱/۲ -

۳۴۶/۳ - ۳۷۰/۱۰ - ۳۹۳/۹ - ۴۰۹/۴ - ۴۱۳/۶ - ۴۱۶/۴ -

۴۳۹/۳ - ۴۵۷/۱ - ۵۰۲/۶ - ۵۴۴/۱ - ۵۵۸/۳ - ۵۵۰/۹ -

۵۸۰/۹ - ۶۵۱/۱۱

فیض کاشی (ملا محسن): ۱۵۰/۱۰ - ۸ و ۲۳۷/۷ - ۳۶۴/۸ - ۶۶۹/۱۱ -

قنبر: غلام علی (ع) ۴۲/۲۶

کمال اسماعیل: (کمال الدین اسماعیل اصفهانی): ۱۱/۷

کمال خجند: ۳۵۴/۲

کیخسرو: ۱۲۶/۱۵ - ۱۳۱/۲۲

لات: ۲۵/۱۳ - ۹۸/۲۱

لیلی : ۳۳/۱۵ - ۵۱/۶ - ۸۶/۸ - ۲۷۳/۵ - ۲۹۴/۳ -

۳۱۶/۵ - ۳۳۲/۸ - ۳۶۷/۴ - ۶۲۰/۲ -

ماشی : ۱۸۳/۳ -

مجنون : ۳۳/۱۵ - ۱۵/۶ - ۲۷۳/۵ - ۵ - ۲۹۴/۳ - ۳۱۶/۵ - ۶۲۰/۲ -

حضرت محمد مصطفی (ص) : ۶/۲۳ - ۸/۱۵ - ۱۲ - ۱۷/۲ - ۳ - ۱۸/۲ - ۱۷ - ۱۲۰/۱۷ -

۱۴ - ۱۴۷/۱۳ - ۲۳ - ۲۲ - ۱۴۸/۲۱ - ۸ - ۱۴۹/۱ - ۱۶۰/۴ -

۲۱۳/۶ - ۱۶۱/۱۹ - ۱۶۴/۸ - ۲۲ - ۲۰ - ۱۶۵/۱۴ - ۲۱۳/۶ -

(امام) محمد بن علی باقر (ع) : ۶۲/۱۳ -

(امام) محمد تقی (ع) : ۹۱/۵ -

(امام) محمد بن حسن صاحب الزمان (عج) : ۱۰۲/۸ - ۸ - ۱۰۸/۷ -

محقق حلی : ۱۱۰/۱۳ -

مرتضی قلی خان : ۱۴۵/۱ -

(حضرت) معصومه (س) : ۸۶/۱۷ - ۱۴۳/۲۱ -

مقداد : ۱۷/۲۲ -

ملک (شاعر) : ۵۱۱/۷ -

منصور (حسین بن منصور حلاج) : ۷۶/۵ - ۱۹۵/۷ - ۳۵۳/۲ - ۳۵۸/۶ - ۳۵۹/۲ -

۴۵۷/۲ - ۴۸۹/۱۰ - ۵۲۹/۱۰ - ۵۳۹/۸ - ۷۲۱/۲ - ۷۶۲/۲ -

موسیٰ کلیم الله (ع) : ۷/۱۷ - ۲۴/۲ - ۲۴ - ۳۴/۲۱ - ۴۴/۱۳ - ۷ - ۶۴/۵ - ۸۴/۱۹ -

۱۳۸/۲۱ - ۲۰۴/۸ - ۲۳۰/۱۷ - ۲۹۶/۶ - ۳۴۹/۶ - ۳۵۴/۸ - ۳۷۱/۸ -

۳۸۱/۴ - ۴۲۴/۵ - ۴۴۰/۳ - ۶۰۵/۲ - ۷۲۱/۲ -

(امام) موسیٰ کاظم (ع) : ۸۶/۱۸ -

میرزا حبیب الله صدر : ۱۳۹/۱۵ - ۱۸۸/۱۷ -

میرزا سعید (قاضی قمی) : ۵۴۳/۷ - ۶۱۸/۹ - ۷۴۴/۴ -

میرزا طالب خان : ۱۹۱/۱ -

میرمحمد باقر داماد (میرداماد) : ۱۱ و ۱۰۹/۱۰ -

میرزا محمد علی : ۱۶۶/۱۳ -

نظیری نیشابوری : ۴۶۰/۳ -





نمرود: ۱۳۸/۱۷

نوح (ع): ۱۵۰/۲۲ - ۱۵۲/۱۵ - ۲۳۱/۵

نوشروان: ۱۴۵/۱۱ - ۱۸۷/۶

هاجر: ۴۵/۸

هاروت: ۲۷۸/۹

هبل: ۷۹/۲۱

يعقوب (ع): ۷۱/۹ - ۲۹۷/۳ - ۳۳۷/۷ - ۳۴۰/۹

۴۸۹/۳ - ۶۲۱/۹ - ۷۶۴/۸

يوسف (ع): ۸۵/۱۷ - ۱۰۶/۱۳ - ۱۱۲/۱۸ - ۱۴۳/۱ - ۱۵۲/۲۰ - ۱۵۶/۱۴

۱۷۱/۱۲ - ۲۷۵/۴ - ۲۸۳/۳ - ۲۹۷/۳ - ۳۳۷/۷ - ۳۵۷/۶

۳۶۷/۷ - ۳۶۹/۳ - ۳۷۷/۵ - ۳۸۸/۳ - ۴۴۲/۶ - ۴۸۹/۳

۵۰۹/۷ - ۵۵۲/۳ - ۶۰۷/۸

## نسبت‌ها

اهل تجسّم (مجسمه): ۵/۲

اهل جماعت و سنت: سنّی

اشراقی: ۱۲۱/۳ - ۲۵۵/۸ - ۲۸۷/۹

جهود خيبری: ۲۳/۲

دين سنّی: ۲۱۰/۵

سنّی: ۲۱۰/۵

شيعة و شيعیان: ۱۰۸/۲۵ - ۲۶ - ۲۱۵/۸

عرب: ۳ و ۱/۲۱۰

کاشی: ۷۰۹/۵

مشایی: ۱۲۱/۳ - ۲۵۵/۸ - ۲۸۷/۹

مولتانی: ۱۳۳/۱۵

هندوستانی: ۱۳۳/۱۴

## جای‌ها

ادم (باغ): ۴ و ۱۱۱/۳

اصفهان: ۱۱۱/۱ - ۱۱۷/۱۰ - ۱۱۸/۳ -

۱۷۹/۶ - ۳۲۶/۳ - ۵۱۷/۳ - ۵۹۰/۲

ایران: ۱۱۱/۱ - ۱۳۳/۱۴ - ۱۷۹/۳

ایروان: ۵۸۱/۴

بابل: ۲۷۸/۹

بطحا: ۱۲۹/۵

بغداد: ۴۱۳/۹ - ۵۸۱/۴

بوقبیس (کوه): ۱۴۷/۱۹

تبریز: ۱۷۹/۸ - ۳۴۷/۸ - ۷۶۰/۲

تتار: ۸۰/۴

جیحون: ۵۳/۹ - ۵۵/۱۵

حبش: ۸۰/۴

چارباغ (اصفهان): ۱۱۱/۴

چین: ۱۲۸/۲۳

حجاز: ۲۰۸/۱۷ - ۲۰۹/۱۳

خاک فرج (قم): ۱۴۴/۱۳ - ۱۷۹/۵

ختا: ۳۳/۳۵

ختن: ۱۴۴/۱۳

خراسان: ۸۶/۱۶ - ۱۷۹/۹ - ۳۶۹/۶

دجله: ۵۵/۱۲ - ۱۹۹/۷ - ۴۰۹/۷

دکن: ۱۴۲/۱۷

روضه شداد: ادم

روم: ۱۲۸/۲۳  
 سرخاب (محلہ): ۷۶۰/۲  
 شام: ۱۳۰/۶  
 شیراز: ۱۷۹/۲-۸۷/۲۰  
 عدن: ۱۹  
 عراق: ۱۴۲/۱۷-۸۶/۱۶/۲۰  
 عراق عرب: ۲۰۸/۹-۱۹۹/۱  
 عرفات: ۴۸/۱۵  
 فرات: ۱۹۹/۹-۵۵/۱۲-۵۴/۱۴  
 فرنگ: ۳۵۳/۵-۱۸۶/۱-۱۵۷/۱۳-۱۲۹/۷  
 قدس: ۱۲۹/۶  
 قم: ۱۷۹/۵-۱۴۴/۱۳-۸۷/۱۱-۸۶/۲۰  
 ۷۰۹/۵-۵۱۳/۱-۱۸۱/۹/۱۵/۱۸  
 کاشان: ۵۱۷/۳-۱۷۹/۶-۱۱۷/۱۰  
 کربلا: ۱۶۵/۷-۱۶۱/۱ و ۹-۱۶۰/۱/۲-۵۴/۲۲/۲۳  
 کعبہ: ۳۲/۷-۲۱ و ۱۷ و ۱۶/۱۲۱-۴ و ۳ و ۲ و ۱/۱۲۲-۱۴۳/۶  
 ۲۳ و ۲۰/۱۵۰-۸/۲۰۵-۱۷ و ۱۶/۲۰۸-۲۳۸/۳۰۴  
 گیلان: ۱۷۹/۴  
 لاهور: ۱۴۲/۱۷

مشهد: ۳۶۹/۶-۸۴/۳  
 مصر: ۲۰۸/۱۸-۷۲/۱۰  
 نجف: ۹ و ۸ و ۵ و ۳ و ۲/۱۲۳-۲۳ و ۱۹ و ۱۷/۱۶۰-۹ و ۸ و ۷/۲۰۶-  
 ۱۷ و ۱۶ و ۵ و ۳ و ۲۰۸-۴ و ۳ و ۲۳۸-۴۰۹/۷  
 هند: ۲۴۰/۷-۱۸۰/۱۱  
 یثرب: ۱۶۲/۲۳-۱۲۹/۵  
 یونان: ۷۴۳/۱-۶۲/۱۶-۱۸/۱-۱۷/۲۲



## کتاب‌ها

امّ الكتاب: قرآن.

فرقان: قرآن

قرآن: ۱۳/۱۵ - ۲۵/۱ - ۴۲/۱۵ - ۶۲/۱۵ - ۷۲/۵ - ۷۳/۲۳ -

۳۵۲/۷ - ۲۴۵/۲ - ۱۸۸/۵ - ۱۵۰/۶ - ۱۴۷/۷ - ۱۰۷/۱۷

ارشاد (ارشاد الاذهان الى احكام الاديان علامه حلی): ۱۸۸/۵

اسفار: ۱۱۵/۱

اشارات: ۲۸۸/۲

انجيل: ۶۸/۱۴

توریه: ۷۲/۵

دروس (دروس الشرعيه؛ شهيد اول): ۱۸۸/۵

زبور: ۶۸/۱۴

شفا: ۲۸۸/۲ - ۱۱۰/۱۹

قانون: ۱۱۰/۱۹

کتاب حکمت يونان: ۳۵۲/۷

مجسطی (بطلميوس): ۲۸۷/۱

نجات: ۱۱۰/۱۹

معاد: ۱۱۰/۱۹

## ستارگان و برج‌ها

- پرن: ۶۹/۱۰ - ۱۴۳/۱۸  
پروین: ۹۲/۵ - ۱۵ و ۱۱۶/۱۴  
ثریا: ۱۱۲/۹ - ۱۱۳/۵  
حمل: ۹۷/۸ - ۲۱ و ۹۹/۱ - ۱۱۷/۱۰  
حوت: ۹۷/۸  
دبران: ۵/۷  
زحل: ۱۸/۱۹ - ۹۹/۱۱/۲۰  
سها: ۹۱/۱۱ - ۹۲/۷ - ۱۲۹/۲۱ - ۱۴۲/۱۳  
شعری: ۱۲۹/۱۴  
عطارد: ۲۹/۵ - ۱۸۶/۷ - ۹ و ۱۹۱/۸  
کف خضیب (ستاره‌ای در صورت فلکی ذات‌الکرسی): ۷/۲۱ - ۴۸/۱۴  
کهکشان: ۸۱/۵ - ۱۱۰/۳  
مجره: کهکشان  
مشتري: ۱۸۵/۱۸  
منطقه: ۷/۱۵  
منطقه اعظم: ۱۴۰/۲۴  
نحس اکبر: زحل

## فهرست اصطلاحات کلامی و فلسفی

آبا: ۱۱۴/۶

ابد: ۵۳/۱۱ - ۴۲/۶ - ۱۳/۲۲

ازل: ۱۱۰/۲ - ۵۳/۱۱ - ۴۲/۶ - ۱۳/۲۲

اسباب اولی: ۲۳/۱۲

اعراض: ۶۱۴/۱۰

افراد: ۱۱۰/۲۱

الست: ۱۱۰/۲۱

امتناع تناهی: ۶۳۳/۵

امتناع ذاتی: ۲۲/۱۳

امّهات: ۱۱۵/۶

برهان سلّم: ۱۳۶/۱۶

بساطت: ۴۲۰/۸

تجرّد: ۳۵۰/۱ - ۱۰۰/۱۰

تجرید: ۳۵۰/۱ - ۲۰۸/۲

ترکیب: ۴۲۰/۸

تسلسل: ۶۳۳/۵

تقدیر: ۲۳۲/۱

تشکیک: ۱۷۶/۱

تعین: ۲۰ و ۲۰۵/۱۹

جعل: ۱۴۰/۷

جنس: ۶۱۴/۳ - ۱۳۵/۱۴ - ۱۱۰/۲۴

جواهر: ۶۱۴/۱۰

جوهر: ۶۱۵/۱ و ۴ - ۱۸۲/۴ - ۱۱۰/۲۲ - ۹/۲۴ و ۲۵ - ۳/۳ - ۲/۱۱

- جوهر فرد: ۱۴۰/۱۷  
 جوهر کل: ۲۱/۲  
 جوهر مفرد: ۱۴۰/۱۵  
 حادث: ۲/۱۲  
 خرق: ۷۷/۷  
 خرق گردون: ۲۲/۱۷  
 خرق محدّد: ۲۲/۱۵  
 روح حیوانی: ۱۵/۱۹  
 زمان: ۴۸/۱۷ - ۲۳/۱۳  
 سبب ذاتی: ۱۰۰/۴  
 سطح اطلس: ۲۲/۱۵  
 سطح کری: ۲۱/۸  
 صورت: ۱۴۰/۱۰ - ۱۱۰/۲۳ - ۴۲/۱۴ - ۲۳/۹  
 صورت نوعی: ۹۹/۵  
 طبع: ۲/۱۱  
 عدم مطلق: ۱۴۰/۱۴  
 عرض: ۶۱۵/۱ و ۴ - ۶۱۴/۱۰ - ۱۱۰/۲۲ - ۹/۲۴ و ۲۵ - ۳/۳ - ۲/۱۱  
 عرش: ۳۲/۲ - ۱۱/۱۰  
 عرش و کرسی: ۳۴/۲۲  
 عقل: ۱۰۰/۱۸ - ۲/۱۱  
 عقل اول: ۱۳ و ۳۴/۱۲ - ۹۲/۱۲ - ۹۵/۱۰ - ۱۹ و ۷ و ۱۰۰/۱  
 عقل جزئی: ۱۴/۱۵  
 عقل دوم: ۱۰۰/۱  
 عقل عملی: ۴/۱۴  
 عقل فعّال: ۱۱۵/۵  
 عقل کل: ۱۹۵/۱۵ - ۱۱۳/۲۲ - ۳۴/۱۲  
 عقل کلی: ۱۴۸/۲۰ - ۱۴/۱۴  
 عقل مجرّد: ۶۴/۱۳





عقول مجرّد: ۲۴/۷

عقل مستفاد: ۱۴۷/۱۶

عقل نظری ۴/۱۵ - ۱۴۰/۲۰

عقل نخستین: عقل اول

عکس نقیض: ۶۴۷/۶

علت العلل: ۲/۱۴

علت غایی: ۱۰۰/۴۹ - ۲۳/۱۲

علم قضا: ۱۵۰/۷

علم یقین: ۱۴۷/۳

فصل: ۱۱۰/۲۴

فیض اقدس: ۱۳۸/۱

قدم: ۲۰ و ۱۰ و ۱۰۰/۸

قدیم: ۲/۱۲

قدر: ۳/۲۲ - ۹/۶ - ۴۶/۵

قضا: ۳/۲۲ - ۹/۵ - ۲۸/۸ - ۳۲/۶ - ۴۶/۵ - ۵۳/۱۲

قضا و قدر: ۱۰ و ۱۱/۹ - ۴۵/۴ - ۲۴۴/۳

قضایا و عکوس: ۱۸۸/۱۳

قوّت ادراکی: ۱۱/۱۵

قوّت تحریکی: ۱۱/۵

قوّت نظری: عقل نظری

قیاس: ۲۳۸/۶

قیاس منتج: ۴۵/۲

قیاس عقیم: ۱۴۰/۲۱

قیاسات نظر: ۱۸۸/۱۳

کرسی: ۱۱/۱۰

لامکان: ۸/۱۲ - ۴۵/۱۷ - ۱۰۷/۲۱ - ۱۹۹/۱۸

لاهورت: ۱۵/۵

- لوح وقلم: ۸۴/۲  
 مادّه: ۱۱۰/۲۳ - ۴۲/۱۴  
 مبداء: ۱۰/۱۸  
 مبداء المبادى: ۲/۱۴  
 مُبدَع: ۲/۱۲  
 مجرّدات: ۴۵/۲۲  
 معطل: ۲۳/۱۲  
 مُكوّن: ۲/۱۲  
 ممكن: ۴۳/۳ - ۱۷/۱۳ - ۹/۹ - ۲/۱۲  
 ناسوت: ۱۵/۵  
 نتیجه: ۲۳۸/۶  
 نفس: ۲/۱۱  
 نفس اولی: ۲۴/۵  
 نفس حیوانی: ۱۴/۱۱  
 نفس کلی: ۱۴۸/۲۰ - ۱۴۷/۱۸ - ۱۴/۱۳  
 نفس نامیه: ۱۰۹/۱۵  
 نفس نباتی: ۱۴/۱۱  
 نفس نطقی و ناطقه: ۱۰۵/۷ - ۱۴/۱۲ - ۹/۲۴/۲۵ - ۷/۱۸  
 نوع: ۶۱۴/۳ - ۱۳۵/۱۴ - ۱۱۰/۲۱  
 نوع منحصر: ۱۸۶/۱۲  
 واجب: ۱۷/۱۳ - ۹/۹ - ۲/۱۲  
 وجود مطلق: ۱۴۰/۱۳  
 هیولی: ۱۴۰/۱۰ - ۲۳/۹

## ترکیبات فلسفی و کلامی

- اطوار: قابلیتِ اطوار  
آفاق و انفس: ۷۰/۲ آفاقی و انفسی: ۱۵۵/۱۷  
ابد: چراگاهِ ابد: ۱۳/۲۳  
ابعاد: دارِ ابعاد: ۱۱۵/۹  
لاتناهیِ ابعاد: ۱۳۶/۱۶  
ازل: آهویِ ازل: ۱۳/۲۳  
حرمگاهِ ازل: ۱۰۰/۸  
دبستانِ ازل: ۳۴/۱۲  
ولایاتِ ازل: ۱۰۰/۱۷  
اسماء: جامِ اسماء: ۱۱۲/۹  
اضداد: آشنارویانِ اضداد: ۶۵۲/۳  
وصله‌دوزیِ اضداد: ۶۳۵/۳  
الآ: جادهٔ الآ: ۱/۵  
جدولِ الآ: ۱/۵  
دریچهٔ الآ: ۱/۳  
مسندِ الآ: ۱/۱  
الست: صباح الست: ۲۵۸/۵  
لایِ جامِ الست: ۱۹۵/۵  
ایجاد: علّت غاییِ ایجاد: ۱۰۰/۴  
اطوار: قابلیتِ اطوار: ۷۰/۲  
امر: کلکِ امر: ۷۳/۱۳  
امکان: چاربالشِ امکان: ۱۱۹/۴  
کرسیِ امکان: ۶۳/۱  
برهان: گلبنِ برهان: ۲۷۷/۱

توحید: سَلَم توحید: ۸۴/۱۵

تَجَرَّد: اهلِ تجرَّد: ۲۸۹/۱

بالِ تجرَّد زدن: ۱۰۰/۱۰

دریای تجرَّد: ۱۳۲/۱۱

لباس تجرَّد: ۵۶/۱۱

تجرید: پَلَّه تجرید: ۸۴/۱۵

نشئه تجریدِ دماغ: ۱۵۴/۸

تَحیِّر: گردابِ تَحیِّر: ۱۳/۱۱

تصوّر: مانیِ تصوّر: ۲۶/۱۸

تعلّق: کنعانِ تعلّق: ۱۱/۱۳

تشکیک: موریانه تشکیک: ۸۱/۲

جان: خورشیدِ جان: ۱۳/۱۰

جسم: جسمِ اول: ۲۴/۵

چار ارکان: گردِ چار ارکان: ۱۵/۲۱

حدوث: کوجهِ حدوث: ۵۷/۷ - گوشِ حدوث ۷۵۶/۱ - گهوارهِ اطفالِ حدوث ۱۰۰/۱۱

دل: کشتیِ دل ۱۳/۱۱ - موسیِ دل ۴۷/۱۶ - ولایاتِ دل ۱۳/۸ - یوسفِ کنعانِ دل ۱۴۰/۱

ذوق: همدیدِ ذوق ۱۱۲/۱۹

زمان: رسنِ تابِیِ مقدارِ زمان ۱۰۰/۱۲ - زمانِ طویل ۴۵/۲۲ - زمانِ متصل ۸۱/۱۸

شبهه: دشتِ شبهه: ۱۴۰/۲۲

شعور: بیابانِ شعور ۱۵۳/۱۸

شهود: بزمِ شهود ۱۹۳/۲۳

صنع: بیاضِ صنع ۱۸۲/۳

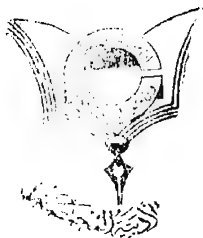
طبیعت: اوباشِ طبیعت ۱۳/۱۲

طبع: طبعِ جسمانی: ۹/۱۳

طبعِ ناطقه: طوطیِ طبعِ ناطقه ۵۹/۲۲

عدم: دشتِ عدم ۱۹۳/۲۲ - حبسِ عدم: ۱/۲

عناصر: لباسِ عناصر ۷۲۶/۷



علم: علم لدنی ۹۲/۱۲  
 عقل: تجرد عقل ۹/۱۲ - خامه عقل اول ۲۴/۳ - خمخانه عقول ۱۸۲/۲ - خمخانه عقل مجرد ۱۱۳/۴ - شهرستان عقل ۱۰۵/۲۲ - فوج عقول ۲/۴ - ۵۸/۴ - گریبان عقل کل ۷۰/۱۷ - عقل ذوفنون ۲۴۱/۵ - عقول کامله ۷/۱۸ - ۸۰/۱۴ - عقل کفیل ۲۸۸/۴ - عقل نورانی ۹/۱۳ - همای عقل ۱۵/۶

فیض: سلسله فیض اول و آخر ۹/۳  
 قدس: تجردگه قدس ۱۰۰/۸  
 فنا: دخمه فنا ۱/۶ - عید فنا  
 عشق: افریدون عشق ۱۴/۲۰  
 قضا: برات قضا ۷/۱۶ - تیر قضا ۴۰/۵ - دایه تقدیر قضا ۱۰۰/۲

کلك قضا: ۷۳/۱۵ - مطلب قضا: ۴۹/۱۲ - نسخه قضا و قدر: ۸۹/۲  
 قدر: حد قدر ۷/۱۶

قدم: ساز قدم ۷۵۶/۱ - قدمگاه قدم: ۱۰۰/۸ - ملك قدم: ۱۹۳/۲۲  
 گمان: ترکان گمان ۱۳/۱۳

لامکان: فضاي لامکان ۱۵/۳

لازمان: هوای لازمان ۱۵/۴

لا: دالان لا ۱/۵ - کام لا ۱/۱ - نقاب لا ۱/۳۷

لیت و لعل: بیغوله لیت و لعل ۱۰۰/۱۱

ماسوا: زندان ماسوا ۱/۲

مکان: مکان مفترق ۸۱/۱۸ - مکان عریض ۴۵/۲۲

ماضی: نهانخانه ماضی ۱۰۰/۱۳

معرفت: سیمرغ معرفت ۴۲۳/۳

نفس: خیل نفوس ۲/۴ و ۵۸/۴ - نفوس قادمه ۸۱/۱۴ - نفس روحانی ۹/۱۳

نفوس معلی: ۲۴/۷ - نامه نفس کلی ۲۴/۳

نامیه: مسیح نامیه ۶۱/۶

نیستی: نیستی نما ۲/۱۷

وجود: گم کرده راهانِ شهر وجود ۱۹۳/۲۳ - غربتِ وجود ۵۶/۱۳

وحدت: جامِ وحدت ۱۹۳/۲۴

هیولی: جلدِ هیولوی ۵۶/۱۱ - صحرانشینانِ هیولی: ۱۳/۱۳

هستی: هستی نما ۲/۱۷



## ترکیب‌های عددی

دو عالم: ۹/۲۴

دو قطب سپهر امامت امام حسن و امام حسین (ع): ۱۰/۱۷

سه بعد: ۹/۲۴

چار عنصر: ۱۸/۱۶ - ۱۰۵/۲۳

چار ارکان: ۹/۲۴

چار جانب: ۱۸/۱۶

چار بالش امکان: ۱۱۹/۴

چار مادر: ۹۶/۱۳ - ۹/۴

چار فصل: ۹۱/۱۴ - ۹۲/۴

پنج حس: ۹/۲۴

پنج رکن دین: ۷۳/۱

شش جانب: ۹/۲۴

شش جهت: ۱۸/۱۶ - ۲۲/۳ - ۵۳/۱۵ - ۱۱۸/۱۶ - ۱۳۲/۱۷

مسدس کلبه (کنایه از جهان): ۲۲/۳

هفت آسمان: ۵۱/۵ - ۱۲۷/۱۵

هفت اختر: ۹/۲۴ - ۹۶/۷

هفت چرخ: ۸۶/۱۲

هفت فلک: ۷/۲۴ - ۹۲/۱۰

هفت خوان (کنایه از هفت ستاره): ۱۱۸/۱۶

هفت گنبد گردون: ۷۲/۲۱

سبع سیاره: ۸۶/۲۲

هفت اقلیم: ۶۲/۲

هفت کشور: ۹۶/۱۲

هفت اندام: ۹۶/۷

هفت پدر: ۹/۴

هفت دریا: ۱۲۵/۱۳

هشت جنت: ۱۵۰/۱۹

هشت روضه: ۷۲/۲۱-۹/۲۵-۹/۲۴

هشت چمن: ۹۲/۱۰

هشت بهشت: ۹۱/۱۰

تسعه دواره (نه امام): ۱۰/۱۷

نه آسمان: ۱۸۵/۶-۵۲/۱۷

نه ایوان: ۲۰۰/۱۰-۹۴/۷-۶۲/۲۱

نه چرخ: ۱۴۹/۲۲-۹/۲۵-۹/۲۴

نه سپهر: ۵۲/۱۹

نه پدر: ۹۶/۱۳

نه صدف: ۹۵/۱۲

نه فلك: ۱۲۵/۱۳-۱۰۵/۲۲ و ۲۳-۸۴/۴-۴۲/۱۵-۴۱/۱۵-۳۲/۱

ده مجرد: ۹/۲۵-۹/۲۴

ده عقل مجرد: ۲۰/۲۱

یازده گوهر (یازده امام): ۱۰/۱۶

یازده گلبن (یازده امام): ۸۴/۲۴

چهارده نخل (چهارده معصوم): ۸۵/۱





## مثل ها و حکمت ها

دو پادشاه نمی گنجند اندرین کشور ۶/۶

قدر شمشیر ستم را خون من داند که چیست  
شعله را نبود ز روغن چرب تر کس مشتری ۱۹/۲۳

رو نهم بر خاک عشق و دل نهم بر تیغ یار  
قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری ۱۹/۲۱

غلط است اینکه اگر کیسه جدا کاسه جداست ۳۱/۱۱

مقروست که خیزد همی سخن ز سخن ۴۷/۱۵

به فریبهی آماس کی شود مقرون ۵۵/۶

هر کس عزیز کرده عشق است خوار نیست ۵۶/۱۵

ز کج نهاد مجوید راستی زنهار ۷۷/۱۳

کجا روم چه کنم من پیاده و تو سوار ۷۷/۱۴

فلک ز رشک بمیرد چو در گهت بوسم  
چمنش بود که برآید به یک کرشمه دوکار ۸۳/۸

رفت ز عیشم شگون کرده‌ام این آزمون  
رنگ ندارد کنون در کف من این حنا ۹۰/۳

کس ندیدست ابد را ز گریان ازل ۹۷/۱۵

دیده آینه باید بری از رنگ سبل ۹۹/۲

پیش خورشید چه حاجت که فروزی مشعل ۹۹/۲۲

درمشام مست طوفان می کند بوی گلاب ۱۲۳/۴

زمزم لطف ترا آن تشنه‌ام کز بیخودی  
در میان دجله جان می داد و خوش می گفت آب ۱۲۷/۱۴

بزرگ نیست کز افتادگی هراسانست ۱۴۵/۱۸

عجزست که آفتی ندارد  
فرهاد شهید زور بازوست ۱۷۷/۱

خم را چه غم که شیشه نخواهد از شراب ۱۸۳/۶

خوش باش که روز از نو و روزی از نو ۲۵۰/۲

نخلی که بسایه پرورد بیمارست ۲۲۱/۴

خلق نکو ملازم روی نکو بود  
غیر از جمیل زشت نماید جمیل را ۲۸۸/۹

دیدار دوست اجر شهادت نوشته‌اند  
معنی همین بسست ثواب جزیل را ۲/۲۸۹

مهربانا جنس رنج خویش باطل کردندست . ۳/۳۶۱

ای که نام نیک داری آرزو در کوی عشق  
رو که تشت آفتاب اینجا زیام افتاده است ۳/۳۶۸

نالۀ بلبل سرودی یاد مستان داده است  
بوی گل دیوانه ما را بشور آورده است ۴/۳۷۱

ابر را از خصمی مژگان من اندیشه نیست  
هیچ خصمی در جهان چون خصمی هم پیشه نیست ۱/۳۹۴

شنبه ما چه گلی کرد که آدینه نکرد ۲/۵۲۸

فته بهر کوهکن از سنگ پیدا می شود ۷/۵۵۷

عصیان اگر کنی ز خدا بی خبر مباش  
گاهی به حق زوادی باطل توان رسید ۲/۵۷۱

افعی گزیده می کند از ریمان حذر  
متهاب را تصور سیلاب کرده ام ۹/۶۳۴

به هرزه جان چه کند کوهکن نمی داند  
که روزی دگران را نمی توان خوردن ۷/۷۳۴

گاهی از چشم مردم چون حیا رم می توان کردن ۸/۷۳۶

۷۵۱/۹ بر گندم نخوری جان من از کشته جو

۷۵۲/۱ غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو

۷۸۳/۴ جز زشت به آینه که گفتست که زشتی

با تو گفتم بد زاهد فیاض  
حرف خوبست که بیرون نرود